

94



876

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ۱۸۹
ثبت گردید

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات





بدایہ

شرح
دیوان حافظ

مصنف

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات

زبدۂ اہل کمال صاحب حال قال فخرائے سران امثال حضرت مولانا
بدرالدین صاحب اکبر آبادی رحمۃ اللہ علیہ تصحیح تمام
تنقیح تمام باہتمام احقر عبدالصمد محمد عبدالاحد و فقہ اللہ
التزوید لغد - بہ ماہ ذیقعدہ ۱۳۲۱ھ ہجری مطابق ماہ فروری ۱۹۰۴ء

در مطبع مجتبیٰ واقع دہلی طبع ۱۳۲۱ھ گزیدہ

کاپی رایت محفوظ ہے

مختصر

مختصر

الكتاب المختصر في معرفة
الآثار والاعمال
التي هي من جملة
العلوم التي هي من جملة

العلوم التي هي من جملة



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحافظ الحق المبين - الرحمن الرحيم المودع المعين - والصلوة على شمس الرسالة
محمد النبي الامين - وعلى اله واصحابه بدر الدين ونجوم اليقين :

اما بعد ميگويد بنده احقر محمد عبد الاحد رضوی دہلوی کہ

بسم الله الرحمن الرحيم ان خيركم خاطر ميتا آءاخر ز پس پرده تقدير پديد

از دست دراز ميخواستم کہ ديوان حافظ شيرازي عليه الرحمہ را شرح بدست آيد کہ مضامين دقيقه واصطلاحات مشکله احادي
وکافل باشد تا در و نشان خوش مذاق را بکار آيد و کيفي افزايد و صوفي نشانرا از خود بر بايد -

بالآخر من جد وجد - بر مقصود خود ظفر يافتم و نسخه قلميه بدر الشروح مصنفه مولانا حافظ بدر الدين بن

مولانا حافظ بهاء الدين نور الدین قبرهما که میان محمد مصلح الدين ابن شيخ علاء الدين بن شيخ غلام محمد بن

حافظ شهاب الدين بن حافظ قاضي علاء الدين برادر بزرگ حضرت شراح در ۵۲۲ هجری بنوی

قلمی نموده بودند از کتبخانه محبی فخلصی مولوی ظفر الدین صاحب ابن مولانا مصلح الدين اکبر آبادی که یکی

از اول حضرت شراح مرحوم هستند بدست آورد و نعمت غیر مترقبه پنداشتم زیرا که شراح عليه الرحمہ

پایه تحقیق از دست نگذاشته و رموزات صوفیه و کنایات مخفیة با حسن وجوه بصراحت تمام بیان

کرده و در تحریر ابجاث نفیسه هیچ دقیقه فرو نگذاشته - اما چون حامل المتن نبود و تصحیف ناظران

و لغزش مصححان در دس اثری تمام داشت حتی کہ بسیار جا الفاظ مهملہ و عبارات مخدوشه موجود

بودند و اگر شعر بود شرح نبود و اگر شرح بود شعر نبود و چون نسخ متعدد اصل دیوان جمع نمودم و هر غزل

و هر شعر را مقابلہ کردم دیدم کہ نسخه شراح از همه نسخ جداست چند غزل درین نسخه بود کہ در دیگر نبود و بسیار

غزلهاست کہ در دیگر اند و درین نیست و اکثر غزلیات را مقطع و مطلع هم نبود - افسوس خوردم کہ این

بیش بہا شرح را چه حال کردند و پے در پے تہذیبش نکردند آخر بمصححان مطلع سپردم و بصرف زر کثیر صحیح

دوست گمانیدہ و مطلع خود مطلع نمودم الحال سوائے چند مواقع کہ اصلاً بفہم نیامدہ هیچ عبارت مخدوش بمعنی

نیست و ہر مقطع کہ شرحش در کتاب نبود بر حاشیہ موجود است پس این شرحیست عجیب و حلّیت غریب

حامل المتن متکبر فوائد جمیلہ و منافع جلیہ و ابجاث رائقہ و مضامین شائقہ فباور والیہ یا اولی الالباب

والله الموفق والیہ المآب :

احوال حضرت شاح رحمۃ اللہ علیہ

نام ہمیش مولانا حافظ بدر الدین ابن مولانا حافظ بہاؤ الدین از اولاد حضرت عبداللہ بن سلام صحابی
 است کہ در حق وے نازل شد و شہد شاہد من بنی اسرائیل و سلسلہ نبیش از انبیاء بنی اسرائیل
 تا حضرت یوسف علیہ السلام می رسد و از طرف جد فاسد تا شیخ الشیوخ مولانا شیخ محمد صالح قادری عظمی اکبر آبادی
 ابن حضرت قطب الاقطاب شیخ عبداللہ النخاطب بہ مخدوم بہکاری قدس اند اسرارہ خلیفہ اول حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سرہ
 و خرنیتہ الاصفیاء و مجتہدین و غیرہ از محامد و مملو است۔ اجداد ایشان از خجند کہ از مضافات مصرست و وطن مالوف
 ایشان بہت برائے اداے مناسک احرام حج بستہ در حریم شریفین رسیدند و زیارت مشرف شدند۔ بعد از ان
 وقتیکہ سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ دکن و گجرات فتح کردہ مراجعت نمود و بروہ فتح پور سیکری در
 نور الدین جہانگیر سپید شد و سلطان این مقام را مبارک دانستہ شہر آباد کرد و اورا فتح پور نام نہاد و دار الخلافہ خود
 ساخت عہدہ افتاد و قضا با ایشان داد چنانچہ تا ایندم آن خدمت نسلاً بعد نسل در خاندان ایشان باقیست در
 صدی دوازہم مولانا حافظ بدر الدین برادر مولانا حافظ علاؤ الدین مرحوم قاضی فتح پور این مولانا حافظ بہاؤ الدین
 مزج افاضی دادانی شدند و از فیوض ظاہری و باطنی خلق اللہ رافع رسانیدند باز در سنہ ۱۰۳۵ از فتح پور بحیدر آباد
 تشریف بردند و ساکنان آن دیار را بدولت فیض خود مال مال کردند صاحب تصانیف بودند۔ علاوہ
 شرح دیوان حافظ کہ اکنون بشاہ طبع پیوست۔ صفات الایمان و شرح الصدرة الاسلام و خلاصۃ الحکم
 و عین المعانی و مبداء و معاد و شرح گلستان و دیگر کتب از تصانیف ایشان اند۔ اما بجز شرح دیوان حافظ دیگر
 شائع نشدہ اکنون از خاندان ایشان مولانا ظفر الدین صاحب و دیگر اغزہ موجود اند اخلاق حمیدہ و صفات پاکیزہ
 دارند خلاصے تعالیٰ زیادت عمر و علم و عمل نصیب ایشان کناد

اعلان

اس کتاب بدر الشرح کا کاپی رائٹ مولوی محمد ظفر الدین صاحب موصوف سے معقول بدل سے دوام کے لیے حاصل
 کر لیا ہے کوئی شخص مجاز سے اس مطبع کے اس شرح یا اسکے جز کے چھاپنے کا نہیں ہے۔
 العبد محمد عبد الاحد عفی عنہ پریسٹ مطبع مجتہبی دہلی ماہ جنوری ۱۹۰۳ء





ستایش بیرون از اندازه تفهیم افهام مرقدی رسد که بادِ حدوث و امکان بذات اقدسش نمیتواند
 وزید و نیایش افزون از احاطه ترقیم اقلام مرقیوم رسد که غبار تشبیه و تعطیل بوجود مقدسش
 نتواند رسید و عبارات جاه و جلالتش از شعر شاعران منزه و اشارات لطیف و کمالتش از شرح
 شارحان مستغنی و مدد لایتنای از بارگاه الهی نثار آن تقدیر و دو عالم سرمایه ایجا و آدم صاحب الفضل
 و الکرم افسح العرب و العجم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین - اما بعد میگویید
 بنده کستین بدرالدین ولد حافظ بهاء الدین ابن شیخ غلام محمد غفر الله له و لوالدیه و غنقوان
 جوانی که ایام نشاط و شادمانی هست دل طالب اشعار عشق انگیز بود و طبیعت راغب کلمات جنون
 ریز روز یا در مطالعه اشعار منتخبه سفینهها اشتغال مینمودم و وقتها بخواندن دواوین سلف و خلف میبودم
 آخر الامر از زبان خلف و بیان سلف چنان مرکز خاطر گردید که درباره عشق و باب محبت سخن بپیمایم که از
 شعرای متقدمین و متاخرین بسنجان حضرت قدوة العاشقین شمس الدین محمد حافظ شیرازی
 نمیرسد چنانچه حکیم آذری در جواب الاسرار آورده از آن رفدای که سخنوران دین عالم فانی نزول نموده اند
 اینچنین سخن بپیکس را اتفاق نیفتاده است و نخواهد افتاد دین طور چنانچه حافظ را دالله علی اکی
 شئی قدیر و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی در نفحات نوشته و می لسان الغیب و ترجمان الاسرار
 بسا اسرار غیبیه و معانی محویه که در کسوت مجاز و سدا اتفاق افتاده بپیکس را نیفتاده و هیچ دیوانی
 به از دیوان حافظ نیست اگر و صوفی باشد لا جرم مدام دیوان حافظ بدست میباشتم و در دست
 نمیکند شتم و از مطالعه غلیات شوق انگیز و از خواندن رباعیات ذوق آمیز فرحتی حاصل مینمودم و خورسندی
 بهم میرسانیدم رفته رفته طبیعت مقتضی آن گردید که اگر بر مصطلحات ایشان اطلاع حاصل شود و بر معانی

بسیار
 صافی

کلمات ایشان تحصیل گردد بے بہتر و خوشتر باشد بعد از نگاہ بے بسیار و جستجو بشمار بعضی از کتب مشتملہ
مصطلحات صوفیہ چون مرآۃ المعانی کہ مصنفش قطب الدین جمال النیسوی است و گلشن راز کہ تصنیف شیخ محمود
حبیبی و شرح گلشن راز و بسیارے از رسالہا متضمن مقامات سلوک و تصوف و چندے از شرح دیوان حافظ چون
شرح میر ختمی مرید محمد غوث گوالیاری و شرح شیخ محمد دہلوی و شرح شیخ یوسف لہاری و شرح شیخ محمد فضل الہ آبادی
کہ متضمن تحلیل ابیات مغلطہ اند از مطالعہ اینہا توجہ حضرت شمس الدین و ناشر کلمات بزرگان باند از عقل یک
و مقدار حوصلہ ضعیف بر مصطلحات ایشان اطلاع یافتہ و با دراک معانی ایشان بشتافتہ روزے مرکوز
خاطر فاتر گردید کہ انچہ ازین شروح ہا بہرہ برداشتہ ام و انچہ کہ توجہ حضرت لسان الغیب بر دلم آورد
گردید آنرا بتحریر آورد تا بعضی از اشتہایان و برداران و طالبان را نیز ازین بہرہ رسد کہ حلوائہ تنہا
نہایت خورد و بنابر ان شرح بزرگاشتم تاپس ماندگان را یادگاری باشد و بر صفحہ روزگار از مالشاست
ماند واللہ المعین و بہستعین

غزل | اَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي اذْكَا سَائِوًا وَلِهًا | کہ عشق آسان نہو و اول دے اقا و مشکہا

الا بمعنی دانا و آگاہ باش یا حرف مذابعنہ اے ایہا حرف زائد کما قال اللہ۔ اَلَيْهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا
وَاَهْلَنَا الضُّرُّ و نیز لفظ ادب است کہ قولہ تعالیٰ یَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا ارْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا
ساقی اصل لغت بمعنی نوشانندہ آب است اما بیشتر مستعمل بر نوشاندہ شراب است و در اصطلاح صوفیہ
مراد انین چہا کس اول حضرت حق بموجب و سَقِّهُمْ بِهَمِّ شَرِّ اَبَا ظُھُورًا چنانچہ در شرح گلشن راز است
کہ در مراتب تجلیات افعالی حق تعالیٰ خود ساقی گشتہ شرب بعاشقان خود می نوشاند و ایشان چون
آن شراب سے نوشند محو و فانی میگردد و از کشاکش و سختیہاے عشق خلاصی سے یابند و دم مرشد
کمال کہ کنایت از جناب محمد است صلعم چنانچہ در مرآۃ المعانی است کہ مرشد کامل در بنجہ مصطفیٰ است
ہم نبی و ہم ولی را رہنماست ۲ سیوم شیخ بر نیابت رسول علیہ السلام کہ اَلِشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ
چہارم معشوق کہ شراب حسن معنوی از جام روے دے مینوشند اور یعنی بگردان اے روان کن
کاسا ساغر و نیز مراد روے معشوق چنانچہ مولوی جامی گفتہ ے ساغر از دور عارضش کردیم
بارہ خور و ہم داین ترانہ زدیم ۳ ناولہا ۴ آنرا و ناول امر است از ناول و ناول و ناول یعنی

اینجا بر ادب و نظم نیست بکہ لفظ ساقی صوفی باللام بود و یا هم صغیر توفیق است وقت نثار و اللہ تعالیٰ جمع میشد و این جا نیز نیست ابتدا بر نامی فاصلاً و در و در کہ بر اسے آگاہ کردن باشد نیز از و در و در تا اقبال تمام حاصل آید ۵ مخ نظام الدین رازی

چیز بکس وادان و الف در ناول حرف تا سیت و تاسیس الف را گویند که در میان روی و او حرف متحرک و سطر
 شود چون شال و کال سلمان و رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل و در خواب غرور می توینوز اسے
 دل غافل و نظام الدین گنجوی و همه سختی از بستگی لازم است و چو در شکنی خانه پر بهیتم است و ترک این الف
 از عیوب تافیه نیت آسان نمود اول اشاره بدانست که عاشق را در اول آرزو و رسیدن بدو این ابتداء
 عشقت و این آسانست بعد چون دل را کشته کند انزعاج گویند و چون تعلق رسید شوق گویند
 بعد چون ترقی پذیرد اشتیاق گویند و شوق گاه گاه فرو می نشیند اما اشتیاق را قصه نه و چون از به
 منفرد شود محبت گویند و چون فنا و بقا خویش را یکبار در وجود دوست تلف کند آنگاه عشق گویند و این
 بسا شکست از نیجاست افتاد مشکها و نیز از مشکها عقد با اند که عارض وقت عاشق میگردد
 معنی بدیت اسے محبوب گلزار و اسے دلبر شیرین کار و اسے خورشید شال خور و اینها که عشق تو در مبادی
 احوال آسان مینمود اما چون پاے در بادیه محبت نهادم از کشمکش و سختیهاے عشق رفتم چون شب
 در و مندان سیاه و شبم چون روز مصیبت زدگان تباہ و یحتمل که اسے ساقی از لی شراب عشق لم یزنی بدن
 مفلس بنیوا و در ماندۀ مبتلا از روے فضل و عطا حواله نما که عشق تو در ابتدایش آسان مینمود چون قدم
 در دایره عشق نهادم بر کار و ار سرگردان شده ام و مبتلا اسے صنوف غموم و گرفتار الوف هموم گردیده ام
 و غیر از مستی عشق برفع غموم عشق کسے نتواند پرداخت چه سوخته آتش را غیر از آتش علاج نه و مخمور شراب
 را غیر از شراب دوا اسے نه سوال الاحرف تنبیه است و این حرف مانع است از حمل کردن بساقی
 چه اگر ساقی مراد حضرت حق است او خود عالم الغیب و الشہادۃ است علمہ بجائی حبیبی من سوائی
 و اگر از مرشد است او خود مراقب احوال و یست نه غافل که خود جاے دگر فرموده اسے جام جهان نمت
 ضمیر منیر و دست و اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است و جواب منشاء تنبیه نه غفلت مخاطب
 است بلکه منشاء اش قلق و اضطراب عاشق است که صاحب الغرض مجنون و فیض بر اسے اظهار
 شفقت است در حضرت او نه رفع غفلت که تا نگرید طفل کے جوشد لبین سوال یا اسے نه تنبیه
 دلالت بقرب حضور میکند و لفظ مشکها دلالت به بعد و فراق پس با وجود قرب و حضور بعد و فراق
 چه گنجایش دارد جواب این قرب و حضور حکم و الله علی کل شیء محیط بطریق علم الیقین حاصل است
 و آن بعد و فراق مرسلک را باعتبار آنکه جواب اسے عین الیقین است و نیز مشکلات منحصر در بعد و فراق

نظام الدین
 هر که دارد بعد از لطیف هر که دارد بعد از لطیف
 در شعر حافظ لطیف است لطیف هر که دارد بعد از لطیف
 در شعر حافظ لطیف است لطیف هر که دارد بعد از لطیف

نیستند بلکه در وصل هم که ^س بلبه برگ گل خوشترنگ و منقار داشت ^پ و اندران برگ و نو خوش
 ناله های زار داشت ^پ سوال مصراع اول مقتضی طلب عشق است و این دلیل عدم حصول عشق است
 و مصراع ثانی مقتضی حصول عشق است و هر دو با یکدیگر منافات دارند جواب آنست که حالت عاشقان
 بحالت میخواران ماند هر چند که دمبدم جام شراب در می کشند اما حرف طلب از لب نمیگذارند مثل مستی
 چون راه عشق را میست که سالک آن راه یعنی عاشق تا هزاران مرتبه دل او بصنوف محن و بلیات
 و آلام استغنا و عدم التفات خون آلود نگردد و بوی از وصل محبوب بمشام جاننش نرسد بنا بران گویند
 بوی ناله کاخر صبا زان طره بکشايد | ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد و دلها

باز سببیه و مراد از ناله مشک از ذکر ظرف و اراده منظوف والا ناله بوی بد دارد ^س سکندر چو نیست
 کان یاده گوے ^پ ز خون ناف خود را کند ناله بوی ^پ و مراد از بوی مشک بوی خوش
 آخر یعنی آخر شب که آوان و زیدین باد صبا است و هنگام ورود مشاهدات سالکانست که ^س
 روبرو در دل بنشین کان دلبر خراهای ^پ وقت سحری آید یا نیم شب باشد ^پ صبا باد است که آخر شب
 بوزد و از وزیدن آن بصرانها بکشایند و در گلستان گلها بشگفتند مراد از ان فیض اقدس طره
 اگر چه مختص است بموے که پس قفا در بند لیکن گاه بمعنی زلف مطلق می آید چنانچه ^س اے شده
 طوق عاشقان طره عنبرین تو ^پ تاب بچش جعد مشکین مراد صفات جلالیه چون قهر و استغنا و عدم
 التفات و لها ضمیمه است اشاره بجمع عاشقان و نیز صیغه جمع ذکر کنند و تنها خود را مراد دارند چنانچه در
 محاوره گویند مایان را که می پرسد یا گویند این شکها عاجز کرده معنی بیت آنست قسم بدان بوی خوش که آخر
 شب صبا فیض اقدس از سنبلستان طره محبوب که تجلیات آثار و اسماء صفات بمشام جان عاشقان
 میرساند از تاب جعد مشکین او که قهر و منع و استغنا و عدم التفاتست چه خون در دلها افتاد که زبان و قلم از
 ادای تقریر و تحریر آن قاصر است باید دانست که پیش از ورود تجلیات بوی از تجلیات بمشام جان
 عاشقان میرسد تا بدان آگاهی از ورود تجلیات میشود چنانچه رسول ^ع را قبل از ورود وحی بوی
 بمشامش میرسد تا بدان آگاهی از ورود وحی میشد و یعقوب را پیش از رسیدن پیرهن بوی
 یوسف رسید اکنون بدانکه در عالم مجاز رسیده است که عاشق تا دست بدامن مشاطه نرزد و بهیبت
 امر او ننماید ره محبوب نبرد و همچنین طالب حق را اگر چه عشق رهبر نیست قومی اما بموجب ^س فَاَتَقَرَّتْ رَاسُهَا إِلَى الْوَيْلَةِ

طره در لغت بمعنی پوست پیشانی است و طره علم بر او عباد و صاحب
 طره اصل صنف عطره طره طره با و بسبب نوشته و اینجا معنی با و سبب طره است اشاره به آنکه با و در شعر هر دو معنی را محتمل است ^پ

تا دست بدین مرشد نزنند و اطاعت امر او ننمایند ره بصل محبوب حقیقی نبرد بنا بران گوید قوله

بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید | که سالک پیغمبر بود ز راه و رسم منتظر لها

پیرمغان اشاره به شد کامل ۵ ساقی و پیرمغان و مطرب اشعار خوان به مرشد کامل بود در باب او را
 به گزند به معنی آنست که لے طالب صادق بموجب فَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ دست در دهن مرشد
 کامل زن و خود را کالمیت فی یَدِ الْغَسَّالِ در تحت اراده او در آرد و امر او را کوحی منزل پندار و سر از امر او باز
 مکش اگر چه ترا امر می نوشی کن زیرا که او سالک این راه است از راه و رسم و نشیب و فراز این راه پیغمبر
 نخواهد بود که تو مریض و او حکیم فَعَلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ چرا که حکم سالک کامل هر چند و ظاهر عقل
 مخالف بینماید اما در حقیقت وَ اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ لَوْ افْتَاكَ الْمَفْتُونَ هر چه مریضان عشق را فرماید موافق
 شریعت غرامت چنانچه تفلسست که شخصی نزد خواجه مودود چشتی آمد فرمودند که چون آمده گفت باروت
 فرمود که بگو لا اله الا الله چشتی رسول آمد آن شخص چون عقیدت را شرح داشت فی الفور بلاتامل بر زبان آورد که لا اله الا الله چشتی
 رسول الله بعد از چندی مرید عرض کرد که حضرت در آن روز بفرمان کس نبوع کلمه تلقین نمودند که در شرح جائز نیست فرمود که ما اراده
 در عرض امتحان می آوردم و گرنه ما کجا و محمد رسول الله کجا چه نسبت خاک ابا عالم پاک به وزیر عشق از جمله افضال الهی است که ذلک
 فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ پس بموجب قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ ترغیب و تحریص بطالبان می نماید
 که اے طالب سجاده وجود خود را در صباغخانه و من احسن من الله صبغة بهی عشق مصنیع ساز لیکن اگر پیرمغان
 ترا امر کند چه اواقف این راه است امر او خالی از صوابید نخواهد بود سوال چون عشق از جمله فاضله تر
 اشیا است قید اجازت پیر از چیست جواب هر چند که افضل ترین عبادت است اما نه اجازت مرشد
 فائده بران مترتب نگردد و ثمره نهد کما فی الذکر و التصور سوال قید پیرمغان از چیست جواب
 آنست که هر که دست بدامن ناقصه زند که او از راه و رسم شریعت و طریقه آگاه نبود چون بهکشفوفات شبه
 رونماید از حل آن درماند و اگر بر آنچه مکشفوفات او شده اعتقاد بندد گمراه گردد و از اینجا است که مکن با ضوفا
 خام یاری به که باشد کار خا مان خامکاری به هرگاه بفرموده ناقصه اینست اگر خود بخود باشد قباح
 از همه زیاده ۵ خیالات ناوان خلوت نشین به هم برزند عاقبت کفر دین سوال در مصرع اول
 پیرمغان گفته و در مصرع ثانی سالک جواب سالک مراد واقف کار و نیز پیرمغان باعتبار ستر شد و
 سالک باعتبار خود و بختمل که پیرمغان باعتبار سیرالی الله و چون سیر فی الله نهایت ندارد پس همیشه

مدام سالکست چون در طریق عشق عاشق را راحت و آسایش نبیاشد چرا که گاه در سوزش و
 گاه در افروزش گاه در نوازش و گاه در گدازش گاه در قرب و گاه در بعد و مدام از حال بحال گردان
 بنا بر آن گوید قوله

مراد منزل جانان چه من و عشق چون
 جرس فریاد میدار و که بر بندید محملها

منزل جانان مراد مقام عشق که وصول بمحبوب حقیقی جز در دار ملک عشق صورت نپذیرد و جرس
 مراد حکم لاریبی و نیز جرس مراد خطاب و آن بر دو قسم است بواسطه خلفا چنانچه *فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ لَعَلَّهُمْ*
يُنْصَرِفُونَ و بلا واسطه که سالک آزاد را بطن خود می یابد و داعی میگرد بر انتقال از مقام سافل بسوی
 عالی محل بر سبتن کوچ کردن معنی آنست که مراد طریق عاشقی چه امن و چه راحت و چه آسایش و
 چه فرحت که مدام حکم محل سبتن میرسد و هر دم از حال بحال میرانند و بجای نیکوارند و بحمل که مرا که در
 منزل عشق فرو داده ام و بدو عشق گرفتارم کجایارای آنکه ب راحت گرایم چون هر دم از جناب معشوق
 خطاب *فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ* میرسد یعنی اعراض کنی از غیر معشوق و متوجه شویدی بسوی او و بحتمل که
 تجلی معشوق غیر متناهی است و در هر تجلی حسن معشوق از بدو احسن پس بضرورت بمقدار شهود تجلی قلق و
 اضطرابست برای تجلی دیگر بضرورت قلق علی الدوام بودی گوید که مراد طریق عشق نه امنست از قلق
 و نه عیش بتحلیل مراد زیرا که هر دم جرس *فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ* ندامت کند که آماده شوا سافل بجای چون بیدردان
 از دور و مندان در دایه نیست از دایه بے دردی در وایشان را در نمی یابند و زبان به ملامت
 می کشایند بنا بر آن گوید قوله

شب تاریک بیم موج گرد آب چنین باطل
 کجا دانند حال ماسکساران ساحلها

شب تاریک کنایت از ایام هجر که در نظر مجور جهان بمنزله شب تاریک است بیم موج کنایت از خوف
 روست گرد آب کنایه از ابل چنین باطل اشاره است بان که کشتی وجود و پیکس را از ان گرد آب
 نجات نیست سبکساران ساحلها مراد آنانکه بعشق در نیامده اند و بر ساحل خشک که زهد است نشسته
 مانده اند معنی آنست من که سفینه نشین دریای عشق و مبتلا به هجرانم و خوف رد از پس گرد آب باطل
 در پیش پس این ظاهر پرستان که مبتلا به زهد اند و به لجه خونخوار عشق نیفتاده اند چگونه حال مرا دریابند
 و چرا بلامت پیش نیایند و بحتمل که مراد از شب تاریک دنیا بیم موج خوف آفات و بیایات و گرد آب

کنایت از رو قبول و سبکساران سائل کنایه از ملائکه که بامر و نهی ما خود و مثاب نیستند و از صفات بشریت آزاد و اول باطن بخاطر عظیم که **الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خِطَرٍ عَظِيمٍ** یعنی ماکه مسجون سجن دنیا ایم که دنیا سجن المؤمن و موج آفات و بلیات از هر سو باطل و گرداب رو قبول در پیش باطل است که کشتی وجود میچسب را از ان گرداب نجات نیست پس گروه ملائکه که ازین محفوظ و مصون اند چرا زبان بلامت بکشایند و این تمییح است بقصه آدم و قول ملائکه که **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بِأَيْدِيهِمْ** و آنست که عاشق را در حالت است حالتی آنست که غرض از میان بردارد و بی غرض با معشوق صحبت کند و او را هم از بهر او دوست دارد و این حالت انتهائی است و صاحب این حالت را عاشق کامل گویند اینکس ره وصل محبوب برود عزیز گردد و حالت دیگر آنست که همگی هست او مقصور بر مراد خویش بود و محبوب را از بهر خود دوست دارد و این حالت ابتدائی است و صاحب این حالت را عاشق خود کام گویند این کس ره وصل محبوب نیز و بسبب عدم وصل بدنام و رسوائی عالم گردد بنا بران گوید قوله

همه کارم از خود کامی بیدنامی کشید آخر | نهان کے ماندان رازے کرو سازند مخفها

مخفی ساختن است بهار یافتن معنی آنست که همگی کار و بار من بسبب خود کامی بیدنامی کشید یعنی چون هست من همگی مقصور بر مراد خود بود و بهر منزل وصل نبردم و بدنام و رسوائی عالم گردیدم و این رسوائی و بدنامی خود خواهم که نهان دارم مگر نهان داشتن رازے که افسانه مخفها گردید چگونه صورت بند و تحتل که مراد از خود کامی خود مرادی معشوق بود بحکم **وَاللَّهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** و عدم اعطای وصال که موجب قلق و اضطراب عاشق است و مفصلی است بسوے بدنامی یعنی از افراط خود کامی معشوق کار رازے من بیدنامی بجای رسید که از محبت بجز بدنامی هیچ نماند اگر چه آوازه **يَجِبُكُمْ وَيُجِبُونَهُ** و نهان انداختند لیکن در محبت مرا چنان مفلس ساختند که از محبت هیچ کاس و مرادے نیافتم و من بدین حرف شرمند آفاق شدم و خواستم که راز نامرادی و افلاس نهان ماند نهان داشتن رازے که شهره مجالس گردید محالست اکنون بدانکه چون موجب حصول قرب معشوق دوام اشتغال بیا و معشوق و متفرق بدوست بنا بران گوید قوله

حضور می گزیمخواهی از غائب شوفا | متی مالمق من تهومی مع الدنيا و امهلبها

متی شرطی یعنی هرگاه متی مالمق من تهومی تقدیر کلام چنین است متی اردت ملاقات من تهومی

کقولہ تعالیٰ اِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَمُنْجِزٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ صَلَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 که بمقام حضوریت معشوق باریابی مدام متوجه بدو باش و غفلت را بخود راه مده چنانچه مذکور است که یکچشم زدن
 غافل از آن ماو نباشم شاید که نگاہ کند از نگاہ نباشم و هرگاه اراده ملاقات کنی کسی را که دوست داری
 تو او را یعنی چون جویان وصل محبوب هستی بگذار دنیا را و طلب آن منما و اگر حاصل ست فروگذار یعنی ترک ده
 آنرا و درین بیت خطاب بدل ست یا از جانب محبوب و غزل

اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا | بحال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ترک شیراز محبوب شیراز کنایه از محبوب حقیقی حال هندو و خال سیاه مراد از آن تجلی ذاتی که نور ذات
 را سیاه تصور نموده اند سیاهی چون به بینی عین ذات است و درو چاه است پر از آب حیات است و سمرقند و بخارا
 و شهر اند معروف که خوب رویان آنجا بحسن و جمال مشهور و مراد از آن کونین دل و جان و دین و ایمان چنانچه
 نقل است که چون حافظ این غزل گفت بادشاه آن عصر حافظ را طلبید و گفت که تو گفته بحال هندویش بخشم
 سمرقند و بخارا را گفت من سمرقند و بخارا را بچندین زور و زور و شکر کشی و جانفشانی فتح کرده
 ایم تو بیک خال هندوی بخشی گفت من سمرقند و بخارا که تو مالک آن هستی نمی بخشم من آن سمرقند و بخارا
 که مالک ایم می بخشم و آن کونین دل و جان و دین و ایمان ست معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی
 که محبوب من ست دلدار می ماناید و تجلی ذاتی خود بعاطا نماید حجت ادا و شکر اینچنین نعمت از کونین اعراض
 نمایم و از دل و جان و دین و ایمان درگذرم و در وفائی شوم و چون حصول این نعمت عظمی بجز از محبت
 الهی حصول نمی پزند و آن موقوف بارشاد و مرشد است بنابراین گوید قوله

بده ساقی می باقی که در حبت نخواهی یافت | کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلارا

ساقی کنایه از مرشد که نوشاننده شراب محبت است می باقی محبت حقیقی و شغل و ریاضت که موجب
 فنا رسالک و بقا و دوست رکنا باد و چشمه ایت در شیراز گلگشت یعنی میرصلا عید گاه است و شیراز
 و این هر دو یعنی رکنا باد و مصلار یا خشگاه مراد است که اکثر بزرگان آن نواح در آنجا آمده بعبادت مشغول
 میشوند و مراد از اینها دنیا که جای محبت است و موجب حصول محبت که الدنیا مزرعة الآخرة معنی آنست
 که ای ساقی می محبت و شغل اشغال که بای حصول معرفت و سرایه وصول قربت است بعاطانما که
 چون ازین دنیا رحلت کردیم داین مقام رکنا باد و مصله که جای ریاضت و حصول محبت است و حبت

نخواهی یافت زیرا که جاب ارشاد و مرشدان و حصول محبت سالکان همین است و عقیقی دارالجزا است
چندانکه در اینجا حصول معرفت بود موافق آن در اینجا دین خواهد شد و هر که در اینجا بهره معرفت
بدست آورد در عقبه از بهره رویت بے بهره است من کائنات فیها ملینا اعلمی فهو فی الآخرة
اعلمی چون همین ارشاد و مرشد بسلوک و آمد و تجلیات الهی پرو نازل شدن گرفت و سالک
مشغول آن گردد و مشغولی بدان سدر راه است و گذشتن از آن بے دستگیری مرشد توان بنابران گوید

قوله فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بر دند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

فغان فریاد لولیان شوخ محبوبان مجاز و مراد از تجلیات صوری که در منظر اهر حسنه پیش سالک
برای تانیس وے وارد میشود معنی آنست که اے مرشد فغان از دست این تجلیات که در دل رانی
عاشق بیباک اند و خوش حرکات و پریشان کننده عالم اند که هر دم بر تنگ و دیگر پیش می آیند و
شگرمی پیشه می سازند صبر از دل با چنان ربوده اند که ترکان خوان یغمارا یعنی بنوعی و اله و فریفته
خود گردانیده اند که اعراض از ایشان ممکن نیست مگر توجه تو پس بفریاد ما رس و چون مشاهده جمال
محبوب عاشق را در پرده عصمت نیگزارد و بنابران میگوید قوله

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دواستم که عشق از پرده عصمت برون آرد ز یغمارا

یوسف نام پیغمبر مصل که محبوب زلیخا بود و در اینجا کنایت از محبوب حقیقی است زلیخا نام عورتی
که عاشق یوسف بود معنی آنست من از آن حسن روز افزون آن محبوب حقیقی و یا از شهود تجلیات
که بر ما وارد شده تفهم نمودم که عشق این آخر کار مایان بازار دایره عصمت بیرون خواهد آورد و در سوا
عالم خواهد ساخت و نیز محتملست از حسن و جمال که یوسف داشت و آخر کار عشق او زلیخارا از دایره عصمت
بیرون آورد و تفهمی باشد که هر جا که حسن است اتفاقا او همین است که عاشق از ارسوای که پس
سوائی ما هم بسبب عشقت و نیز احتمال دارد که در عالم عدم و بیکی قدم جلوه جمال را باختلاف انوار
و اوصاف تماشا کردم و یقین دارم که کین یجبهه و یجبهه ما را از دایره عصمت خواهد آورد و
درین ابتلاها محبوس خواهد کرد لاجرم بظهور آمد اکنون بدان که در ابیات ما تقدم از زبان ناظم
سخنان وارد شده که با و نمی شایست چنانچه دو سوال در بیت دوم یکے آنکه پیش طلبی جناب
مرشد کرد که شایان آن نبود و دوم آنکه از بیت ثانی متوجه میشود بریکه وصال و معرفت الهی

موقوف بر ریاضت و این قول مختلف است سیوم آنکه در بیت چارم اظهار عشق کرد که کتمان آن واجب است بر سالک اکنون جواب آنها گوش دار اول آنکه چون طالب صادق از روی شیفتگی پیش طلبی را کار فرمود که بده ساقی می باقی احتمال است که مرشد از آن روی که بحال او دانا است و بنیادش بر دل شده از روی نصیحت درشت گفته باشد: بجوابش گوید قوله

بدم گفتمی و خورسندم عفاک اند کو گفتمی | جواب تلخ می ز پید لب لعل شکر خارا

عفاک الله عفو کند ترا خدا تعالی معنی آنست که من از او نادانی پیش طلبی را کار فرمودم و تو از راه پیش بینی و نصیحت مرا سخن درشت گفتمی با اینهمه خورسندم عفو کند ترا خدا تعالی این درشت گفتن چه اگر چه این بد گفتن تو در مجاز موجب بدولیت اما فی الحقیقت نیکو گفتمی و سخن تلخ که پند و نصیحت است لعل شکر خارا تو پس زیبا است و تشبیه که این خطاب محشوق است و عفاک الله خطاب بنفس است یعنی ای محبوب من تو از روی استغناء و ذاتی که داری بجا بد گفتمی و باید گفتن تو خورسندم ای نفس من عفو کند ترا خدا تعالی از آنکه نیکو گفتمی چون بدم گفتمی و خورسندم که عبودیت را مرغی داشتی بدان که سوال دوم که در بیت ثانی متوهم است که معرفت الهی موقوف باعمال است علماء ظاهری گویند که بنده که معرفت الهی در دنیا میرسد و بر وفق قیامت که شجره رویت مشرف خواهد شد بسبب اعمال نیک و صوفیه میگویند که اعمال بجا آوردن محض اطاعت مراد است و اگر به حصول معرفت در دنیا و رویه در عجب محض لطف و فضل اوست که لایذخل احدنا امناکم عملنا فی الجنة ولا یخرجنا من النار ولا انا الا یرحمه الله و چون باعمال را موقوف بر معرفت دانستند البته و بالیقین نظر او بر اعمال شکی نیست که در و آن موجب غرور و انانیت میشود و این سدر سالکست و کفر طریقت بنابر آن که چون موسی را نظر بر مکالمه افتاد فرمان شد که ان الی عصا ک مراد از عصا نظر افتادن بر مکالمه و ناظم نیز جاب و دیگر گفته که تکیه بر تقوی و دانش و طریقت کافریست و راهبر و گریه در و توکل باید شد بنابر آن بجز و اقتقار می گراید و میگوید قوله

از عشق ناتمام با جمال یار مستغنی است | باب و رنگ خال خط چو حاجت روزی یار

عشق مراد ریاضت و مجاهده از جهت ذکر ملزوم و اراده لازم ناقص معنی ناقص و جمال مراد لطف و فضل اگر چه در مجاز جمال خوبی را گویند اما فی الحقیقت جمال لطف سیرت است ازینجا است که ان الله جمیل و محب الجمال معنی آنست که لطف نه غایت او موقوف علیه بر ریاضت مایست و جناب او را از عشق مایه و نه

دلیل نیکو گفتمی را عفاک الله و خورسندم عفو کند ترا خدا تعالی

چون جمال روی زیبا که موقوف علیه بخال و خط آب و رنگ نیست پس هر گرامی نواز و محض لطف
اوست و الا نه طاعت نه لکه سال ابلیس کجا پس از مضمون این بیت معلوم شد که چون حصول
معرفت الهی محض بر لطف اوست پس ریاضت کردن چه نفع دارد و نظر بر لطف او چرا نباید داشت بدانکه
خاص نظر بر لطف او گذاشتن و دست از طاعت باز داشتن نیز گمراهیست و غرض از این واقعه است
و چون انکشاف این معنی که سر از اسرار الهی است مستحیل است و این قول مختلف چنانچه ناظم گفته
سه قوس بجد و جهد نباشد و مسل دوست چنانچه در حواله بتقدیر میکند و در سبب صوفیه آنست
که بقدر وسع از فقر انقض و نوافل بجا آورد و تقصیر نورزد و نظر بر اعمال نیندازد و بران تکیه نکند و چون
اشتغال کردن درین قال و قیل سالک از طلب باز میدارد و بنا بران تعرض میکند و میگوید قوله

حیث از مطرب وی گوید راز از دهر کمتر جو | که کس نمک شود و کاشاید حکمت این معمار را

از مطرب و می مراد عشق از ذکر لازم و اراده ملزوم را زکنه اسرار از دهر از اهل دهر بقوله و اسالوا
القریة اے من اهل القرية معنی آنست که ازین قیل و قال باز آئی و سخنان عشق و محبت را بپرس
و انکشاف اسرار الهی از اهل زمانه مجوس که این اسرار الهی معانیست که بیکس نمک شود و نخواهد کشود
و چون واقف شدن بر اسرار الهی بحکمت عقلی و فکری نمیتواند شد بنا بران گوید قوله

نصیحت کن جانان که از جان دوست و اید | جوانان سعادتمند پسند پیر و انار را

این بیت خطاب است از مرشد بمشتر شد جانان خطاب بمشتر شد از روی لطف و مرحمت معنی
آنست که اے طالب صادق این نصیحتها را گوش کن و بدان عمل نما که جوانان سعادتمند
پسند پیران را از جان عمل نمایند و بدان پسند گیرند و چون این غزل مملو از آلاء سخنهاست پسند پیران
تحسین است بنا بران گفته یا از جانب مرشد امر شده قوله

غزل گفتی و دوری بیا و خوش بخوان قاف | که نظم تو افشاند فلک عقد شریار را

شریافت ستاره اند و قیل شش و آنرا بنظم تشبیه کنند معنی آنست که اے حافظ غزل گفتی یا دوری
بیا و با حسن وجه بر خوان که سخن تو بمنزل رسیده است و شایان آن گردیده که فلک عقد شریار را
نثار آن سازد و غزل

اے فروغ با حسن از رویشان شما | آبرو خوبی از چاه زندان شما

می آید بهر فیض ابواب کشفات بر من مکشوف گردان که تا بنسیم تجلی ذات که مستجمع اسما و صفات است
از رخت که وجه الهی است بهره ور گردیم و به ذوق آن بر تلخی عشق مطلع نشویم و از کثاکش دوران
برسم دور بعضی نشسته بجای باغ و بستان از خاک بستان شاد دیده مراد از خاک بستان وجود مجرب
که هر چه از حق فائض میشود اول بحضرت بعد بانبیای پس اولیا پس عامه یعنی بسبب آن نسیم نیاید
بهره ور گردیم از کمالات محمد علیه السلام و چون مستور را در مقام عشق و شهود گذر نیست بنا بر آن گوید قوله

کس بدور تر گشت طریقی نیست از حیات | به که بفروشند مستوری بکستان شما

تر کس کنایه از چشم و مراد از آن شهود و تجلیات طریقی است کنایه از حاصل نمودن مستوری
زنده و تقوی مستان کنایه از چشمان معنی آنست که ای محبوب من در دور شهود و تجلیات تو بچسبم
از عاشقان عافیت حاصل نکرد بهتر آنست که مستوری را یعنی زنده و تقوی بعضی مستان که شهود
تجلیات است بفروشند و تحمل که نرگس و مستان کنایه از اسم بصیر و در حیطه اوست امور غیبیه و
شهادیه معنی آنست که بچسبم بسبب حیطه و مشاهد اسم بصیر همه او امر و نواهی و طاعت و ریائی
کناره عافیت در جا و جمعیت از بحر مرض خوف و تفرقه حاصل نکرد و ستر معاصی هیچ فائده ندارد
فَاِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا چون ستر معاصی هیچ فائده نمیکند بهتر آنست که بفروشند
و بربا و دهند مستوری ریا آمیز را بواسطه اطلاع مستان شما سوال و لفظ مستان بلفظ جمع
چون ذکر کرد جواب هر واحد از لفظین اول و ثانی متضمن اسم بصیر است پس یک اسم باعتبار تحقق
در مرتبین بمنزله دو اسم است چون کار عاشق بدام بگریه و زاریست و آن بموجب البکا و تحویل المراد است
چشمداشت وصال میشود بنا بر آن گوید قوله

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر | زانکه زو بر دیده آب روی رخشان شما

خواب آلود خفته مگر یعنی تیغ روئے رخشان شما یعنی عشق روئے رخشان شما معنی آنست
که مفهوم میشود که تحقیق بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد و این فراق بوصول مبدل خواهد شد زیرا که
روئے رخشان شما آب بر دیدگان ما زد یعنی عشق روئے رخشان شما چشمه آب از دیدگان ما جاری
ساخت و یقین است که چون آب بر خفته اندازند بیدار شود تا که عاشق بمشاهده محبوب نرسد هر دم قلف
روئے میداد چون رسیدن بر او نرسد توجیه مردان محال که چنانچه الرِّبَالُ يَفْلَعُ الرِّبَالَ بنا بر آن میگردد قوله

اے شہنشاہ بلند اختر خدا را بہتے	تا بوسم چو گردون خاکِ ایوان شما
شہنشاہ بلند اختر کنایتہ از مرشد است خدا را یہاں ہے توجہ بوسیدن خاکِ ایوان کنایتہ از قرب صوری و معنوی معنی آنست کہ اے محبوب من بے توجہ تو کار من پیش نہیں دو ویرا ہے خدا بہتے در کارِ ما کن تا ہیچو گردون بخاکبوسی ایوان شما اشتغال نمایم یعنی قرینہ بجناب تو حاصل نمایم و بتو برسیم چون از جناب مرشد و رافتادہ بنا بران طلب پیغامبری میکند قولہ	
اے صبا با ساکنانِ شہرِ یزد از من بگو	کامی سزا حق شناسانِ گوی ایوان شما
صبا کنایتہ از قاصد شہرِ یزد کنایتہ از شہر حقیقت و ساکنانِ شہرِ یزد کنایتہ از مرشد مثل ملازمان سلطان ناحق شناسانِ مجازیان و متعصبان و ظاہر پرستان معنی آنست کہ اے قاصد صبا مثال از جانب من بجناب مرشد عرض رسان کہ اے کسے کہ سزا حق شناسانِ قربانِ گوی میدان شما باد و محتمل کہ بفحو اے قال ۱۲ اِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ و مراد از اہل القبور و اصلا ان حق کہ بمرتبہ مومن قبل ان تموتوا رسیدہ اند ساکنانِ شہرِ یزد کنایتہ از ہارغان و صحابہ از خاتہ قلق نہ انجامہ سلف می نماید کہ اے صبا قاصد مثال از جانب من شکستہ بال بجناب عرفاء و سلف معروض دار کہ اے عارفان باسد سزا حق شناسان تصدق و قربان شما باد قولہ	
اگرچہ دوریم از بساطِ قرب بہت دور نیست	بندہ شاہِ شما ایم و ثنا خوان شما
اگرچہ مجسم از محفل فیض منزل و رافتادہ ام لیکن ہنگی بہت و تمامی نہست بجانب شما مصروف است اگرچہ بندہ شاہِ شما ایم کہ خالق الخلائق است و بقید عشق او مقیدیم لیکن ثنا خوان شما بموجب ثبوتِ محبوب محبوب و محتمل کہ بہ بردار ان بیعت نوشتہ بعد از ان متمسک خود عرض میکند قولہ	
دل خرابی میکند دلدار را آگہ کن سید	زینہارا و دوستانِ جان من و جان شما
معنی آنست کہ متمسک با آنست کہ دل من از روی شیفگی خرابی میکند و بیانی پیش سے آرد از حال من آن دلدار را خبر کنید و توجہ در بارہ ما نمایند البتہ ایدوستانِ من کہ جان من و جان شما یکم الْفَقْرَاءُ كَفَسٍ وَاحِدٍ کے است قولہ	
عمران با و امرا اے ساقیانِ بزمِ جم	اگرچہ جامِ ہانشد پرے بدور از شما
معنی کہ اے ساقیانِ بزمِ جم کہ نوشاندہ سے محبت با شقانِ الہی ہستید و تاحال بجام خود نرسیدہ ایم	

و هیچ توجّه در باره مانکرده اید با آن درو کا گوی شما ایم که عمر شما را باده یعنی چند آنکه مای خواهم یا
چند آنکه شما خواهید امیدواریم که بهین شماره بمقصد خود برسیم چون از التماس فارغ شدم باز مناجات
بجناب محبوب می کند که قوله

میکند حافظ دعای بشنو و آمین بگوید روزی ماباد لعل شکر افشان شما

معنی آنست که ای محبوب من حافظ دعای میکند و آن اینست که لعل شکر افشان که عبارت از
لطف و نوازش شما است روزی مآشود ای در باره مآشود پس تو بهم بشنو دعای مرا و آمین کن که بهین آمین تو
مستجاب شود و بمقصد رسید و نیز لعل شکر افشان مراد از کلام منتر است که اولیای ابواسطه صفای دل
رو می دهد غزل

بلا زمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر بادشاهی ز نظر مران گذارا

بلا زمان لفظ او با سلطان محمد و مرشد و عا پیغام بد آنکه سالک مدتی گرفتار بلا و رنج که در راه
عشقست ماند و هیچ نوع نوازش مغر نکرد و خود را در آنحضرت باریافت که اظهار عرض خود کن بالضرور
طلب پیغمبری میکند و ندای عامیانه میکند یعنی کیست که برین حال زار مارحم آرد و این پیغام بجناب آن
ولدار رساند که بشکر آنکه الله تعالی ترا برگزیده و سرور بخشیده مآشنگان بادیه حرمان را از زلال
وصال خود محروم مدار که احسن کما احسن الله الیک بدان که سالک را چار مانع اند دنیا و خلق و نفس
و شیطان دفع دنیا بقناعت و دفع خلق بجزئی و دفع نفس و شیطان جز بتوجه پیر و التجا بحق ساعه فساد
نیست بنا بران میگویی قوله

زرقیب دیوسیرت بخدا ای پناه هم اگر آن شهاب ثاقب مدد کند خدا را

زرقیب دیوسیرت نفس اماره و شیطان شهاب ثاقب بخم هست موکل بر رحم شیاطین مراد مرشد خدا را
واسطه خدا معنی آنست که از دست این نفس اماره که اعدا عداؤک نفسک الی بین جنبیک و حق
اوست و یا شیطان که ان الشیطان للإنسان عداؤ مبین هر دم بمعاصی میکشد و از راه حق باز
میدارند به تنگ آمده ام و هیچ نوع رانی نیایم بنا بران شب و روز بلکه رجوع مادم بهم بحضرت حق است
تا باشد که بشارت الهی آن ارشاد آید از برای خدا مدد کند و توجّه در حق مانماید تا بران دشمن لایم
ظفر یابیم چون گریه و زاری مسترشد به توجّه مرشد قبول نمی افتد بنا بران گوید قوله

بخدا که جرعه ده تو بیا شوق سحر خیز	که دعای صبحگاهی اثرش کند شمارا
<p>بخدا قسم بخدا جرعه قطره شمارا بواسطه شام معنی آنست که اسے مرشد جرعه محبت در کاسه دل عاشق از خنانه خود بریز تا دعای صبحگاهی عاشق قبول افتد شمارا اسے بواسطه امداد شما و بختل که بنام خدا جرعه بخو نیز سحر خیز عطا کن و از فیاض حقیقی درخواست نما از آنکه دعای صبحگاهی که شمارا است اثرش میکند و در جذب محبوب قریب الاستیجاب است چون مسترشد توجیه مرشد به شهادت رسید و شهادت بین التجلی والاستتار است و آن موجب قتل عاشقان است بنا بران گوید قولہ</p>	
چه قیامت است جانان که عاشقان نمودی	رخ پچوماہ تابان دل پچو سنگ خارا
<p>رخ پچوماہ تابان ظهور وجه اند دل پچو سنگ خارا استتار وجه اند معنی آنست که این چه قیامت است جان من که بر سر عاشقان آوری یعنی اول ظهور تجلی بکاروی و از ان آتش و دل این غمزه انداختی و باز آن تجلی را مستتر کردی و سنگدلی را کار فرمودی که هیچ بمدا و اسے آنہانی پروا کار چون معشوق قادرست بر آنکه نے فنا عاشق جلوہ گری کند بنا بران گوید قولہ</p>	
دل عاشقان بسوزی چو عذار بر فروری	تو ازین چه سووداری کہ نمیکنی مدارا
<p>عذار وجه اند معنی آنست کہ اسے محبوب من دل عاشقان و عاشقان در معرض قتل می آری قتیکہ عذار وجه اند را عیان میکنی و چون معشوق قادرست کہ نے فنا عاشق جلوہ گری کند چنانچہ در بہشت عاشق تشنه زلال وصال باید استفہام می نماید کہ ترا چه حاصلست از آنکہ بمن بشیوہ قہاری پیش می آئی و ہر گاہ کہ تجلی کنی مرا فنا نمائی چرا آنچہ مقتضای عشق است وصال بے فنا از راه مدانا و رحمت عطا نمی فرمائی دیت آری انظر لیک قال لکن ترا فی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانہ فسوف ترا فی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکاؤ حرمونی صیقا و لیلے ست بران کہ نمیکند مدارا و در بعضے نسخہ دل عالمی دیدہ شدہ مراد از دل عالم خلاصہ افراد عالم بود کہ عارفست و می تواند بود کہ عالم بکسر لام یعنی دانا و عارف بود و در حالت تجلی و استتار ہر دم ہمین انتظار میباشد کہ بواروی مژدہ تجلی رسد و بسنے از سخنان دوست کہ اورا بسبب حصول صفای دل وحی خفی میباشد گوید قولہ</p>	
ہمہ شب بین امیدم کہ نسیم صبحگاهی	بہ پیام آشنائی بنوازد آشنارا

فنا در اصل عبارت است از عدم شعور یا سوری اند

نسیم صبحگاهی وارد آشنا و اول مراد معشوق و ثانی بمعنی عاشق معنی آنست که همیشه
مرادین امید گذشت که الحال وارد است اندوختن در رسد و پیغام از آنجناب بعاشق زار
رساند نمیدانم که باین دولت معزز خواهم گشت چون شیطان مانع و راین این رهست گوید قوله

مژه سیاهت از کوسوی خون ماشارت | ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا

مژه سیاه مراد از تعینی که عارض است بر اسم افضل چون البیس معنی آنست که جوانمرد مرتبه ضلال
اگر چه بقول خود کاغذ بنامم ^{میرزا} اجماعین اشارت بکشتگی و بهجوری کرد پس از فریب او که در حق من کرده
بندیش و مراقب احوال ما باش تا چنان نباشد که به تیغ فرقت و بهجوری کشته گردم غلطی مکن نگارا
و لغای ابدی که اتمم فرماور حتمی کن در حق ما زیرا که مَنْ يَضِلْ لَهُ فُتُورٌ فَلَا هَادِيَ لِكَيْدِهِ غلط مینداز بسته
خاص خود را بمقتضای عبادی لیس لك عليم سلطان و محتمل که مراد از چشم ذات خواسته
در مراد عشق داشته پس از مژه سخیه و در پنجهای عشق مراد باشد چنانچه مژه حاجب چشم است سخیه تاثیر
سدره عشقست معنی آنست که این سخیه است عشق تو اگر چه سدره من شده اند و مرا در معرض
بلاکت افکنده اند پس از فریب اینها که در حق من کرده اند و سدره من شده اند بندیش و در حق ما
غلطی مکن اے مارا فراموش ساز و توجه در باره ما کن که ازین رنجبارانی یابم چون کشمکش عشق چوب
پریشانی و هلاک عاشق آنست بنا بران گوید قوله

دل مستمند ما را بشکنج زلف بروی | مشکن دل ضعیف بنوازا این گدارا

شکنج پیچ و تاب زلف مراد جذبه ۵ زلف نام جذبه ذات حق است ۶ دل که قیدش گشت جان
مطلق است بمعنی آنست که اے محبوب من این دل در دمنده حافظ را در پیچ و تاب جذبه عشق
انداختی متمسک آنست که این دل ضعیف با مشکن اے گرفتار کشمکش مدار و رحمی بحال این غریب نا
و بهر ادب برسان و محتمل زلف عبارت از اسما و جلالیه که تعینات اولیه اند و شکنج زلف کنایت از تسلط و
شانست بر خلاف مقتضای طبع چون دلربائی و استغناء و معشوق موجب خونی و آری عاشقا گوید قوله

ز فریب چشم جاود دل در دمنده خون شد | نظری فلن بجانش بت دل را بخارا

فریب اهل دلربائی نمودن و بعد استغناء نمودن و مراد از چشم ذات ۵ هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات
کو عیان بیند وجود کائنات ۶ و ضمیرشین بجانش راجع است بدل دمنده معنی آنست که در محبوب من

ازین در بانی کردن و باز استغناء نمودن تو یا از تجلی صوری تو دل مستمند ما خون شد پس ای بت دریا
از برای خدا نظر بجال آن دل مستمند ما کن و رحمت برو نما چون دوا درو عشق غیر از لطف معشوق
نیست بنا بران گوید قوله

چو طبیب درو مندان لب لعل یار باشد | دل درو مندا عشق ز که جوید این دوار را

درو مندان عاشقان مراد از لب لطف لب که شیرین جوید شد لطف خداست
باغ جان را ز آب او نشود نفاست به معنی آنست که ای محبوب من چون طبیب دل درو مندان
و حکیم رنج مشاقان غیر از لطف معشوق نمیتواند شد پس دل درو مندا عشق اگر از تو طلب
این دوا نکند از که کند و باز همین مطلب را ببارتد دیگر کند قوله

دل درو مندا را که ز سحر تست پر خون | چه شود اگر زمانی بخشی وصال یارا

معنی آنست که ای محبوب من دل درو مندا را که بسبب سحر تو پر خون شده اگر زمانی بوسی
رسانی چه شود ای پیچ زیانی مرترا ندارد و چون بسبب عشق بمقراری بسیار روی دوا و خود را
در اینجا باری بیند گوید قوله

خبر ز حال حافظ بر یار باز گوئید | برسد مگر زلفش اثر ز مشام مارا

زلف مراد جذبه ذاتیه که نه آن بکار سالک پیش میرود و نه زلف نام جذبه ذات حق است
دل که قیدش گشت جان مطلقست به معنی آنست که ازین حال چه پشیمان حافظ خبر بسیار
بازرسانید شاید که بر حال مارحم آورد و اثری یعنی بوسه از جذبه ذاتیه علیّه او بمنظر مارسد
و مارا براد خود رساند که الْجَذْبَةُ مِنَ الْجَذْبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ غَزَل

لے غمت شاد مبادا دل غم پرور ما | غم خور ایدل که بجز غم نم بود در خور ما

غم مراد عشق که سر اسر درو و اندوه و بلا است که العُشْقُ تَأْمُّ الْمِحْنَةِ وَالْبَلَاءِ بعالم هر کجا
درو و بلا بود بهم پرورد و عشقش نام کردند و نیز بمعنی بلیات و شدائد و رنجها و خوار و درین
و مصرع اول بمعنی اول و در مصرع ثانی بمعنی ثانی معنی آنست که این دل ماکه خو کرده شد
بغم عشق تست پس میخواهم که مبادا آنکه بچیز دیگر غیر از عشق تو شاد شود و طفت بدان گروه
چون کار عاشق مدام خون خور و تست پس میگویی که دل چون نصیب عاشقان همین خون خور و تست

این غزل در تمام نظم از حدیث مرشد فرمود

گاہ در وصل گاہ در فراق پس با غم بساز و با درد و الم پرداز که سوائے غم خورون کارمانیست و در بعضی
نسخه بجای این بیت بیتے دیگر یافته شده ہے مابقیتم و تو دانی و دل غم خور ما پخت بد
تا بحبامیرد آبشخور ما پخت قولہ

میکنم شادی از ان روز که گفتی بر قریب

کیمن گدا کیست که هرگز نرو و از دریا

این بیت در اکثر نسخه دیده نشد و نیز معنی ظاہر است و چون کار عاشق مدام بگریوزاری و ہمیشہ در انتظار
پیغام ہے باشد بنا بر ان گوید قولہ

از نثار مژہ چون زلف شود در گیرم

قاصدے کو کہ سلامت برساند بر ما

نثار و تختن آب و غیرہ معنی آنست کہ اسے محبوب من قاصدے کو کہ از جناب عالمیان مای
مژہ سلام بارساند تا من ازین نثار مژہ کہ اشکبار لیست چون زلف تو کہ ملو بدرد ما است قاصد را
در گیرم و این در اشکیار خود را نثار او گردانم و احوال خود با و نمایم چون مطلب عاشق بہین بہت کہ بنوع
از خاطر مشوق فراموش نشود بنا بر ان گوید قولہ

بد عالمہ ام ہم بد عا باز شوم

کہ وفا با تو قرین باو خدا یا ورم

و عا خواندن وفا بجا آوردن عہد و دوستی قرین پیوستہ و ہم نشین معنی آنست کہ بہین دعا
کنان آمدہ ام و بہین دعا کنان میروم یعنی مدام بہین مشغولم کہ وفا قرین حال تو با و تا مارا فراموش
نسازی و خدا ورین جدائی یا ورم با و کہ سلامت باز رومی ترا بینم چون ارادہ عاشق بہیج نوع
آن نمی باشد کہ از جناب معشوق دور افتد بنا بر ان گوید قولہ

فلک آوارہ ہر سو کند رم میدانی

ریشک سے آیدش از صحبت جان پرور

آوارہ پریشان ریشک غیرت جان پرور فرج بخش دل و راحت وہ جان و آن صحبت
مشوقست معنی آنست کہ اسے محبوب من ارادہ من اینست کہ بہیج وجہ من الوجوہ از آستانہ تو
دور نہ افتم لیکن این گردش دور و دوار مرا ازین جناب دور می اندازد چرا کہ مرا و ازین صحبت
جان پرور کہ خدمت تو دارم ریشک می آید و از غایتہ حسد و کس را در یکجا دیدن نمی تواند
چون یکجا دیدن عاشق و معشوق موجب ریشک حاسدان میشود بنا بر ان گوید قولہ

اگر ہمہ خلق جہان برین و تو ریشک برند

بکشد از ہمہ انصاف ستم و اورما

خلق آفریدن مراد آفریده شده انصاف یعنی نصف کردن اے برابر داشتن مدعی و مدعا علیہ
تا یکے بر دیگرے ستم نکند و بر حق او بزور متصرف نشود ستم ظلم و حق دیگرے را بزور قابض شدن
و اور از حق او محروم ساختن و اور صاحب و حاکم مراد حق تعالیٰ معنی آنست که اے محبوب من
اگر همه خلق جهان بر صحبت ما تو رشک سے برند و میخواهند که مرا از خدمت فیض موهبت تو دور سازند
میخواهم که و اور از یگی ایشان انصاف این ستم که در حق ما میکنند بکشد یعنی ایشان را نیز مبتلای
بمجران گرداند تا داغ بمجران معلوم نمایند چون آثار در روانده از جبین عاشق ظاهرست بنابران گوید قوله

در و مندیم خبر میداد از سوز درون | دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما

معنی آنست که اے محبوب من چه حاجتست که اظهار در و مندی تو سازم چون خشکی دهن و تشنگی لب تری
چشم اینهمه اظهار سوز مای کند بختی هر چند خواستم که باز پرده نشین خلوتخانه دل حزمین از سر اوقات خفا
بر نیاید مگر اجزای بدن بے بقا که جوایس الهی اند در محکم عدالت یومئذی الشرائع بلا آورد و بگوید
و تکلّمنا ایدیه و تشهد ارجلهم بما كانوا یکسبون در و مندیم خبر میداد از سوز درون چون
محبت معشوق از دل عاشق هیچ نوع رفتنی نه چرکه از لیست بنابران گوید قوله

بسرت گریه آفاق بهم جمع شود | نتوان برو هوا سے تو پروں از سر ما

باقسمیه هوا محبت معنی آنست که قسم بسر تو که اگر همه عالم با هم جمع شود و خواهند که محبت تو از سر ما دور
سازند هرگز نتوانند زیرا که محبت شے است که افزایش و کاهش و نهایت و بدایت طلوع و غروب و نقل
تحوّل ندارد که العشق لا یزید و لا ینقص چون تعلق خاطر عشق بهم وقت بهمین باشد که از بختاب دور
نشوم بنابران گوید قوله

زود باشد که رساند بسلامت بازم | اے خوش آنروز که آئی بسلامت بر ما

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه بقاضای وقت از خدمت تو جدا می شوم لیکن امید دارم که
خدا زود بسلامت بخدمت تو رساند و چون چندین اظهار عجز و شوق کرد بجواب معشوق سرفراز شد
که اے خوش آنروز که باز بسلامت بر ما آئی قوله

هر که گوید بچا رفت خدا را حافظ | کو بزاری سفری کرو رفت از بر ما

معنی آنست که اے محبوب من اگر بعد ازین کسی از مجبان من بخدمت تو آید و بپرسد که از بر ما

بگو که حافظ کجا رفت بگو مرا و را که از بر ما گریه کنان سفر کرد و در بعضی نسخه این بیت چنانست قوله

تا ز وصف رخ زیبا تو دوم زو حافظ | ورق گل خجست از ورق و قمر ما

غزل - قوله

تا جمالت عاشقان را ز وصل خود صلا | جان و دل افتاد اندر دام زلفت و ربلا

صلا آواز دعوت عام مراد از ان اقوال مشائخان زلف مراد جذبۀ ذاتیه جلیه علیہ زلف نام جذبۀ ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلقست و چون در ریاضت وصل حق محالست تا که جذبۀ ذاتیه جلیه علیہ دامن گیر وقت سالک نگردد بنا بران گوید از ان زمانیکه جمال تو عاشقان را بوصول خود صلا زده که اَنَا الْمَوْجُودُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي و دیگر وهو اَنَّ لِقَاءَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ حَقٌّ وَ نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ دل و جان طالبان و طلب آن دام زلف که مراد از جذبۀ ذاتیه است در بلا افتاده و گرفتار سختیها شد اندگشته و بختل که خال و زلفت در بلا زلف همان گفته شد خال نقطه روح که مرکز قلب شده و سویدا نام گرفته معنی آنست که تا جمال تو عاشقان طالبان را صلا زده و امیدوار گردانیده جان و دل طالبان در طلب آن خال و زلف در بلا افتاد و درخت عشق بباد داده یعنی عشاق همواره بطلب آن مقصود شوق میکنند و جذبات عشق با حوادث گیتی تعلق قلب بقلب را نمیکند که بدان مقصد رسند قوله

انچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد | کس ندیده و جهان خبر گشتگان کر بلا

کر بلا موضعی است که قتل امام حسین رضی در آن بوده مراد از ان وادی عشق مراد از گشتگان کر بلا عاشقان بلا کش که در وادی خونخوار محبت گشته شده اند معنی آنست که اے محبوب من انچه در فراق و هجرت تو از شدائد و بلیات جان عاشقان میکشد در جهان کس آنچنان شدائد و بلیات در نظر نیآورده الا شهیدان کر بلا این عاشقانے که مقتول وادی خونخوار محبت گشته چون عاشق صادق و مشتاق و ا لاق را لازم است که هر چیز که مطلوب محبوب است پیش گیر و بنا بران گوید قوله

ترک من گر میکنی مستی و زندگی جان من | ترک ستوری و زهدت کرده باید اول

لفظ اندام قدر است بر کلمه جان من معنی آنست که اے جان من چون ترک مازندی و مستی میکنی مستانه به تاج و لها اے عاشقان می آید و با که ندارد پس ترا نیز اول و نسب آنست که ترک

مستوری و زهد نمائی و بے باکانه بعشق و رآئی و نیز محتمل است لفظ نادر کلمه ترک باشد معنی آن باشد
که اے ترک چون جان مارندی و مستی میکند اے مستانه و بے باکانه در عشق تو در آمد پس بهتر آنست
که تو هم ترک مستوری گیری و هم خانه خود را خامی و چون عاشقی را باید که وقت را غنیمت داند و فرصت را
از دست ندهد بنا بران گوید قوله

بزم عیش و موسم شادی هنگام طرب | پنجروز ایام عشرت را غنیمت دان بلا

معنی آنست که اے دل من الحال این مجلس عاشقان و ایام جوانی که هنگام حصول عشق و محبت
است که داری مقننم شمار و این پنجروز ایام عشرت که ایام جوانی و زندگیست غنیمت انگار و هر چه
توانی حاصل کن و بسیار باش و بغضات گذران که بعد از آن تاسف سودے نه بخشد چون عاشق
را رسیدن بیابوس معشوق اعلى مراتب است بنا بران گوید قوله

حافظ اگر بیابوس شاه و سست میبرد | یاشی در هر دو عالم زینت خرو عطا

معنی آنست که اے حافظ اگر بیابوس آن محبوب حقیقی که کنایه از وصال است میسر آید بدان که
مرتبه بلندی و مرتبه بزرگی کونین مرار و سه داد غزل

تا که بدو بجز کنی ناتوان مرا | یکدم بوصل خویش بکن شادمان مرا

بجز جدائی و دوری از محبوب و وصل پیوستن به محبوب معنی آنست بدان که وقتی که جللی ارواح
در عالم اطلاق بمشاهده حقیقی مشغول و بوصل او مشغوف بودند و بعیش و عشرت و خوشی و خوری
نیگذازانید و چون از عالم اطلاق به تقید آمدند و آن مشاهده از پیش رفت و بهجوری و دوری
بتلا گردیدند چنان از هجران سخت ترین عذاب و درد و نیست بنا بران میگوید که این محبوب من
تا که این وجود نحیف و این شخص ضعیف مرا انجم و الم فراق و رنج و اندوه هجران ناتوان ساز می
می باید که الحال از سرچنین جور و جفا که مراد از آن تغافل است بگذر و یکدم بوصل خویش رسا
و مشاهدات تجلیات نما و شادمان گردان و چون معشوق غالب فراق عاشقی خواهد تا که قدر و صفا
دریابد بنا بران گوید قوله

مے خواستی همیشه گرفتار بجز خود | دیدی بکام خوشتن آخر چنان مرا

معنی آنست و قتی که روح در عالم اطلاق بود و مدام ندا از حضرت احدی در میرسد که اے

بندگان شما قدر وصال من نمیدانید چرا که قدر وصال من فراق دانسته نمیشود بنابراین میخواهم
 که شمارا بمکانی فرستم تا قدر این معلوم نمائید چون درین عالم فانی نزول نمود آن وقت و آن خطاب
 با و یاد آمد بنابراین خواب گوید یعنی همیشه اراده تو برین بود که مرا آتش بهج سوزی و زار مارا بهوش استیاری
 لاجرم مرا آچنان که میخواستی بکام خود دیدی بیست داشتی در دل که جانم را بسوزی و فراق به عاقبت کردی
 بجایم آنچه در دل داشتی چون عاشق صادق را بغیر از در معشوق ملجا و ماوا نیست و بجز ذات محبوب را
 بنابراین گوید قوله

نبود هیچ وجه دمی از تو ام گیر زان رو که نیست جز تو کس در جهان مرا

معنی آنست که اے محبوب من در هر حال که هستم خواه در رنج خواه در راحت خواه در قبض خواه در سبط
 خواه در فراق خواه در وصل خواه در لطف خواه در قهر هیچ وجه از جناب گردون قباب تو گریز ندارم چرا که
 بجز ذات عالی صفات تو در جهان کس ندارم که التجا بدو کنم چون در عشق ترک خواب و خود را در انقطاع
 امید زندگی من باشد بنابراین گوید قوله

در حیرتم که بیتو چنان زندگی کنم چون نیست خواب و خور غمت یکرمان مرا

معنی آنست که اے محبوب من در حیرتم که بے دیدار روح افزای تو چون زندگی کنم چون از فراق تو
 زمانه مرا لکار با خواب و خور نیست اے قریب بملکت رسیده ام چون در فراق یار و دلدار هیچ کس
 مونس و غمخوار نمی تواند شد چرا که غیر را گنجایش کجا بنابراین گوید قوله

افتاده ام بکنج غم و جز فغان و آه نایب غمگسار و نه بهر بان مرا

معنی آنست که از عالم اطلاق بعالیم تقید نزول کرده ام و از دولت و صل بهر غمگسار بهر مبتلا گشته ام
 و درینجا نه یار دارم و نه غمگسار که بآن ترک غم توان نمود الا جز فغان و آه که بآن غم سیری برم
 و چون در بهر معشوق عاشق را بجز از گریه و افغان کار نیست بنابراین گوید قوله

بودم همیشه شاد و وصلت و له کنون کار ز بهر تو نبود جز فغان مرا

معنی آنست که در ابتدا اے حال که بعالیم اطلاق در مشاهد مشغول بودم از دولت و صل و بشارتی
 می گذرانیدم ولیکن الحال چون بعالیم فانی نزول کردم بسبب هجران تو و در افتادن از آن
 مشاهده جز فغان و زاری کار می ندارم چون کار معشوق بجز از عاشق کشتی نیست از آنکه تا عاشق

فانی نشود محبوب نه پیوند بنا بران گوید قوله

حافظ عجب مدار اگر می کشد بغم | از دور و فرقت آن مه نامهربان مرا

معنی آنست که اے حافظ اگر آن محبوب سنگین دل بوصل خود نمیرساند و بغم از دور و فراق خود میکشد عجب مدار که کار معشوقان و شیوه محبوبان همین است و تا که کشته نشوی فانی نگردی و هرگز محبوب نه پیوند و بوصل اوتد رسی - غزل

دوش از مسجد سوئے میخانه آمد پیر ما | چیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

مسجد عالم اطلاق که موجب قرب و محل طاعت است میخانه دنیا که مقام معصیت است پیر کنایه از محمد ص مرشد کامل و رینجا مصطفی است و هم نبی و هم ولی را رهنماست و معنی آنست که محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید که مقام دنیا است و رآمد اے یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما چیت و محتمل که از مسجد مراد زید از ذکر لازم و اراده ملزوم و از میخانه مراد عشق که ع عالم عشق اے پیر میخانه ایست و کثر شراب عقل کل دیوانه ایست و پیر مراد مرشد وقت و یاکنایه از شیخ صنعان معنی آنست که پیر از روز ازل از زید اعراض نموده و در عالم عشق آورد و یا آنکه مرشد ما در روز ازل اجتناب از ظاهرنموده و بافعال باطنیه آورده چنانچه فرقه ملائیه پس تهذیب کار و تدبیر اطوار را در چیت و ما را بحسان باید زیت قوله

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آیم چون | رو بسوی خانه خمار دار و پیر ما

کعبه مراد عالم اطلاق چون آیم چه را خوانان او باشیم خانه خمار دنیا که مقام معصیت است معنی آنست که چون محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید و رآمد ما که مریدان و پیروان او ایم رو بسوی عالم اطلاق چون آیم و چه را خوانان آن عالم باشیم هرگاه پیر ما رو بهام نقید آورد و محتمل که ما مریدان چه را بزرگوار ایم و رو بسوی روح آیم که مراد از ایشان اعمال ریائی است هرگاه پیر ما بسوی خانه خمار که مقام عشق است و مراد از آن ترک اعمال ریاست چنانچه فرقه ملائیه توجه داشته باشد چون مسترشد را تبعیت مرشد لازم است بنا بران گوید قوله

در خرابات مغان مانیز هم منزل شویم | کین چنین کردست ایزد و رازل تقدیر ما

خرابات مغان خرابی اوصاف بشری ع هر کو بخرابات نشد بیدین است و زیر که خرابات اصول دین است و معنی آنست که مناسب ما آنست که در طریق عشق و محبت با پیر هم

هم منزل شویم و از علوهت رخت بدان سو کشیم که در ازل تقدیر ما همچنین رفته است پس ما بر این
رویم که پیر ما بدان راه رفت و محتمل که در خرابی بشریت با پیر هم منزل شویم و از علوهت رخت بدان سو
کشیم که همچنین در ازل تقدیر ما رفته است پس ما بر این رویم که پیر ما بدان راه رفت و چون در عالم عشق
در آمد و به انواع سختی و سحر مبتلا شد آن مقام قرب یاد آمد بنا بر آن اظهار احوال خود میکند قوله

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود | زلف بکشادی ز دست ما بشد نخچیر ما

مرغ دل اضافه بیانیه زلف عالم تقید چنانچه زلف سائر روی است عالم تقیدات سائر عالم اطلاق
معنی آنست که از ازل در عالم اطلاق بمشاهده مشغول بودیم و چون عالم تقیدات را ظاهر ساخت
نخچیر ما از دست شد و آن جمعیت به پریشانی مبدل گردید چون پریشانی زلف موجب پریشانی عاشق است
بنا بر آن گوید قوله

با دبر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه | نیست از سودا و از زلف پیش ازین توفیر ما

با و حکم و اراده توفیر زیادتی معنی آنست که اراده و خواهش تو بکم گشت کثر الحقیقا و احببت
ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف زلف ترا پریشان کرد ای عالم تقید را بجلوه آورد و حکم تقید بر اطلاق
غلبه نمود جهان بر من از قوت مشاهده اطلاق سیاه شد از سودا و زلف تو توفیر زیادتی ما ازین نیست
یعنی ما در سودا و زلف تو امید و از زیادتی بودیم یعنی امید آن داشتیم که لذت که در عالم اطلاق
نبود در عالم تقید حصول خواهد نمود و آن لذت نیست که بتوسط خواهش جسمانی حاصل شود اکنون آن لذت
عالم اطلاق از غلبه احکام تقید از میان رفت چون گریه و زاری عاشق را در دل سنگین معشوق گذشت
بنا بر آن گوید قوله

در دل سنگینت آیهی در گیر دشبے | آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما

دل سنگین صفت قیومیه باعتبار استغنا آیهی حزن تناسلست که سلطان ازین روزه آیهی حزن
در گیر و اثر کند شبے و قته شبگیر بمعنی شب و صبح معنی آنست که چون مشاهده عالم اطلاق از ما
بازداشتی باین که زلف را بکشادی یعنی عالم تقید را بجلوه آوردی و این بمنزله آنست که معشوق ظاهر
سنگدلی میکند و حال خود را بفراق مبدل کند آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر را که کنایه از مناجات سحرگاه
سر میزند و تنادارم که در تو اثر کند تا آن زلف را که کشاده بر بندی و صید جمعیت را که کنایه از مشاهده است

باز بدست ماوهی و آن تنامر گست فتمنوا الموت ان کنتم صادقین سوال لفظ سنگین
 شعر تبرک ادب است جواب سه گفتگوئے عاشقان در کار رب و جوشش عشقت لے ترک ایت
 باید دانست که عشق اگر چه سراسر رنج و درد است که العشق تمام المحنة والبلایا بسا عیش
 و در مضمر است که ان مع العسر کثیرا و چون آن عیش از نظر عاقلان مخفی است و بجز رنج و زحمت
 در نظر نمی آید میگوید قوله

عقل گرداند که دل در بند زلفت چون خوش است | عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

معنی آنست که اگر عقل داند که دل درین بند زنجیر زلفت تو که مراد از او جذبه عشق است اوقات گرامی
 بچه ذوق میگذراند عاقلان همه دیوانه او گردند و در حبست و جوی زنجیر مایشوند و آرزوی آن قید
 کنند اما چون عقل را در کوئے عشق راه نیست و یکے از نامحرمان درگاه است بنا بران عاقلان
 و معرض انکارند و ازین سعادت عظمی محروم چون از زبان عاشق سخنی غیر از لطف و خوبی بر نمی آید
 بنا بران گوید قوله

رو خوبت آیت از لطف برما کشف کرد | زان سبب جز لطف و خوبی نیست و تفسیر ما

معنی آنست که چون رو خوب تو در عالم تقیدات علامت اطلاق که مشاهدات تجلیات است
 از روئے لطف و مهربانی برما مکشوف گردانید که در همه جا ظهور جمال روئے تومی بینم که هر کجا
 می نگرم روئے ترا می بینم و ازین جهت در معرض بیان ما جز لطف و خوبی نیست که هر در معرض
 ظهور می بینم بعض بیان می آرم چون آتش عشق در سینۀ عاشق شعله میزند از راه بی اختیار
 نعره می زند و آه می کشد بنا بران می گوید قوله

تیر آه باز گردون بگذر جان عزیز | رحم کن بر جان خود پر سیر کن از تیر ما

جان عزیز کنایه از معشوق معنی آنست که اے محبوب من حالت من در عشق تو بیچاره رسید
 که تیر آه باز گردون میگذرد و آسمان را سوزان می کند پس رحم نما بر جان خود و از آه ما پر عذر
 باش و این معنی اگر چه بظاهر نلے او نیست اما در معنی چنان نیست یعنی چون جان مهربان تو
 از تیر آه ما پریشان حالان بسان زخمی تیر خورده متاومی میشود پس باید که از حال ما فارغ نباشی
 تا اینچنین تیر از ما سر ترند و نیز اینچنین گفتگو از عاشقان موجب زجر نیست که گفتگوئے عاشقان

در کار ریب و جوشش عشق است نه ترک ادب و حکایت موسی و شبان در مثنوی مشهور است
و احتمالی که اسے محبوب من تیر آه من آسمان را بشکافت و ازوے درگذشت اے زندگی بخش من رحم
کن و شفقت نما بر جان خود اے بروحی که از غایت تعظیمش نسبت بخود کرده که نفخت رفیہ من روحی
پیمیز کن و حفظ نما آن روح مکرم را از تیر آه نہانی مایعے جان را بدین تیر بجران مکن چون سالک را
بہتر ازین نیست کہ متابعت اعمال پیر کند و ظاہر و باطن خود را یکسان کند بنا بران گوید قولہ

بر در میخانہ خواہم گشت چون حافظ مقیم | چون خرابانی شد اے یار طریقت پیر ما

میخانہ عشق اے عالم عشق اے پیر میخانہ ایست و کر شرابش عقل کل دیوانہ ایست و
خواہم گشت میم شکم کنایت از شخص است حافظ کنایتہ از قلب خود معنی آنست کہ ہمچو حافظ
در عالم عشق مقیم خواہم گشت و از ہمہ سو معرض خواہم گردید ہر گاہ پیر خراب سازندہ او صاف بشری
ما را نیز باید شد اے یار طریقت یعنی چنانچہ قلب وابستہ عشق است قالب نیز وابستہ خواہم ساخت
و بو عطا این و آن خواہم پرداخت غزل

دل میر و درویشم صاحب دلان خدا را | درو کہ راز پنهان خواہد شد آشکارا

صاحب دلان کنایت از عاشقان باشد خدا را واسطہ خدا درو افسوس راز پنهان کنایت
از عشق کہ کتمان آن موجب شہادت است قال من عشق و عفت و کتم فمات مات شہیداً
معنی آنست کہ ہجران آن یار سنگین دل حال مرا بجائے رسانیدہ کہ دل از دست میر و در حیطہ
اختیار بیرون سے آید افسوس کہ آشکارا میگردد راز پنهان اے عشق کہ از کتمان آن امید شہادت
دشتم پس حسب سد توجہ فرمائید کہ آن سعادت از دست نرود چون کار عاشق نے توجہ مرشد
بجائے نہیں نہ بنا بران گوید قولہ

اکشتی شکستگانیم اے باو شرطہ بر خیز | باشد کہ باز بینم آن یار آشکارا

باو شرطہ باو لایق کشتی کنایتہ از آن مرشد یار آشکارا حق تعالی معنی آنست چون از عالم
اطلاق بعالم تقیہ نزول کردہ ام از آن زمان حال با بحال کشتی شکستگان ماند کہ با سبب باو صحر
حوادث و تعلقات بہر سوی افیم و گرفتار قیدی میگردم پس اے مرشد کجائی و از حال ما غافل
چرائی بزیر توجہ و بارہ ما کن کہ بتوجہ تو بروے آن آشنا کہ محبوب حقیقی است باز بہ بینم قولہ

اے صاحب کرامت شکرانہ سلاست	روزے تفقدے کن درویش بنواری
صاحب کرامت خطاب بر شد تفقد باز پرس و غمخواری نمودن معنی آنست که اے مرشد صاحب کرامت از جهت ادا و شکر سلاستی خویش که بدرگاه پروردگار داری روزے درویش بنواری اذل بدست آرد و غمخواری او مناسقوله	
سکش مشوک چون شمع از غیث بسوزد	دلبر که در کف او موم ست سنگ خارا
دلبر کنایت از حق تعالی معنی آنست که سرکشی نمایان برین حسن و خوبی خود غره سباهش و گرنه دلبرے که در کف او از بیتش سنگ خارا موم گردد ترا از غیث شمع دار بسوزد زیرا که عظمت و کبریا خاصه اوست قال الله تعالی الْعِظَمَةُ إِذَا رُمِيَ وَالْكَذِبُ يَأْخُذُ الرَّايَّ چون صاحب چشمت را لازم است که بدین چشمت دو روز غره نشود بنا بران گوید قوله	
ده روز مهر گردون افسانه الیت افسون	نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
ده روز عبارت از مدت قلیل یاران کنایت از مستریشان یار خطاب بر شد معنی آنست که برین روزے چند که گردون با تو موافقت نموده و ترا بطلب تو فیروز گردانیده مخور و مشوک این افسانه الیت بر افسر لغت تو در پیش آورده و بعد از چند روز افسانه شد نیست و افسیت که بر اے رام گردون تو بکار برده پس اے یار من این وقت را غنیمت دان و هر نیکی که امر فر کردی می توانی بجای یاران بکن الْحَسَنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ اے یار احسان کار مردانست تا در نشاء و فرع آخرت دست و پا داری از احسان دست مدار که ذخیره حسنات دنیا و آخرت فرصت از دست مده که وقت کار نیست و کار امروز بفرما مفلک چون مستر شد چندین اظهار شیفگی نمود بنا بران بشغله که باعث فتح باب ست فرمود که قوله	
آئینه سکندر جام جم ست بنگر	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
آئینه سکندر آئینه که سکندر ساخته بود جام می کنایت از دل عاشق دارا مخالف سکندر بود اینجا مراد از نفس که دشمن سالک است که اَعْدُوكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و یا شیطان که اِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ معنی آنست که اے سالک جام می که عبارت از دل تست بمنزله آئینه سکندر است در تصفیه آن بکوش تا بر قباح و زمائم نفس و شیطان	

واقف گردی و از وساوس و ذنب آنها سلامت مانی و یا مراد از آئینه سکندر دل سالک جام جم
 جامی که جم ساخته گویند که چون جم مغلوب دارا اکبر شد و تاب مقاومتش نماند جام ساخت که در آن
 احوال ملک و ارا معلوم میشد تا هر مصلحتی که او میکرد این در دفع آن میکوشید چون بعد از جم سکندر
 جام را شکست آئینه ساخت و ارا مراد دارا اکبر که مخالف جم بود اینجا کنایت از نفس و شیطان است
 آنست که اے سالک دل تو بمنزله جام جم است در تصفیه آن بکوش تا از مغیبات کشف شود و از
 وساوس نفسانی و شیطانی مصون و محروم گردی و بجمله که از آئینه سکندر دل مرشد مراد بود
 و مراد از جام جم حکم عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ قلب محمدی ۴ و چون همه قلوب منطابق قلب محمد است
 بنا بر آن گفته که آئینه سکندر عین جام جم است زیرا که ظاهر عین منظر است چون آب و حباب و گریستن
 در دل عارف مرشد موقوف بر فنا و شجسته بافعال و ذات و صفات چنانچه بجز وجود شیخ در نظر
 شهووش نماند و اتحاد تام در وجودین پیدا آید پس درین وقت در دل خود ویدنش عین دیدن
 دل شیخ است چنانچه تازیانه بر لیل زدن اثر آن بر پشت مجنون ظاهر آمد یعنی بر پشت مجنون
 نقش لبست چون در اشتغال نمودن بشل دو حالت رو میسید بعضی بسلوک
 قائم میمانند و حق امر و تهی کما حق بجا می آید از سالک میمانند و بعضی بجدیات حق
 منجذب میشوند و ایشانرا مجذوب میخوانند و مجذوب آنست که بعد از وصول بدرجه کمال
 حواله تکمیل و رجوع خلق بدیشان زلفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان
 ناچیز و مستهک شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید
 و در سلک زمره سالکان قباب غیرت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول دلایت تکمیل
 دیگران بایشان مقوض نگشت زیرا که در بحر وحدت غرق و در نظر او ذات است بلا صفات
 چون قطره بقلزم گم درینجا ملاحظه شرع نماند چه در نظر ایشان در شراب و آب فرق نیست
 زیرا که بهر چه نظر کنند خدا را بینند اگر درینجا صاحب قول آید گوید اَنَا أَقُولُ وَاَنَا أَسْمَعُ وَا
 هُوَ يَقُولُ وَهُوَ يَسْمَعُ وَاگر شراب آید گوید اَنَا أَشْرَبُ وَا هُوَ يَشْرَبُ وَاگر صاحب آید گوید
 اَنَا أَبْصُرُ وَا هُوَ يَبْصُرُ هَلْ فِي الدَّارَيْنِ غَيْرِي چون مجذوب مغفوب است بنا بر آن گوید قَوْلُ

أَنْ تَخُوشَ كَهْ صَوْنِي أَمْ الْجَنَابُ تَشْخُوَانِي أَشْهِي لَنَا وَاعْلِي مِنْ قَبْلَةِ الْعَذَارَا

تلخوش شراب صوفی مراد رسول آم نجبائت الخمر ام الخبائث یعنی شراب مادی پلیدیها
 اشتهای مرغوب تر لنا مارا احلی شیرین تر من از قبلة بوسه عذار از زنان دوشیزه معنی آنست
 که شراب اگر چه رسول ۴ اوراد پلیدیها خوانده و حرام کرده لیکن نزد ما مرغوب تر و شیرین تر از بوسه زنان
 باکره که همه را مرغوب است چرا که ما مجذوب و مجذوب مغفور است و یحتمل که مراد از تلخوش فقر باعتبار شد
 مراد از صوفی کسی که لذت او نداشت باشد و اوراد بدیهامی شمر دام الخبائث باعتبار الفقر سواد
 الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ وَكَادَ الْفَقْرَانِ يَكُونُ كُفْرًا معنی بیت ظاهر است و یحتمل که مراد از تلخوش
 عشق که العشق عذاب الله الاکبر و صوفی کنایت از زاهد ام الخبائث باعتبار العشق تمام المحنة
 والبلاء معنی بیت ظاهر چون ارشاد مرشدان بمسترشدان مدام ترغیب عشق است و فرو و آمدن
 از بهستی و مطلب عاشق نیز همین است بنا بر آن گوید قوله

در حلقه گل و مل خوشخواند دوش بلبل
 بات الصبوح حیوا یا ایها السکارا

حلقه گل و مل مجلس نورسیدگان طریقه بلبل مراد مرشد معنی آنست که شب گذشته در حلقه
 نورسیدگان طریقه و اهل محبت مرشد ما چه سخن خوش گفت که بگیرد شراب صبحی را ای در عشق
 در آید و فرو و آید ازین بهستی یعنی در بازید این بهستی موهوم را ای هر کدام مستان و یحتمل که
 مراد از گل محبوب چنانچه ناظم خود فرموده ۵ ایگل بشکر آنکه تویی بادشاه حسن ۶ بالبلبلان عاشق
 شید اکمن غرور ۷ و مل شراب و مراد از آن هر چه ترا از تو بر باید ۸ از من همه آب لعل و زلف من
 هر چیز ترا از تو ستاند ۹ تست ۱۰ و آن محبت است و مراد از حلقه گل و مل محفل که در روز
 محبوب و محبت و دوش شب گذشته و مراد از آن اوان ماضیه و بلبل مرغیست خوشخوان
 و مراد از آن رسول ۴ که انا قصم العرب و النعم چنانچه خاقانی گفته ۵ مصطفی و مریسته و خلوت
 نشسته بهر آنکه ۶ بلبل و نخل است گیتی را زیستان آمده مات معنی بگیر صبوح شراب را گویند
 که علی الصبوح بنوشند چنانچه ناظم خود فرموده ۵ میدد صبح و کله بسته سحاب ۶ الصبوح
 الصبوح یا اصحاب ۷ حیوا فرو و آید ایها حرف زائد است کما قال ایها العزیز سکارا مستان
 و تقدیر کلام مصرع ثانی چنین است یا ایها السکارا مات الصبوح حیوا سبیکه بیت آنست که
 در اوان ماضیه مرشد کامل یعنی رسول ۴ مرشد کامل در اینجا مصطفی است ۵ هم نبی و هم ولی را

۴۱ عذری جمیع عذار است چنانکه محاکم جمیع محاکم ۱۲ - مل عذری جمیع عذار است چنانکه محاکم جمیع محاکم ۴۱

رہناست بہ مجمل حقیقت منزل این در غرر ارشاد چه موحہ سفته است کہ اے طالبان صادق و
محبان واثق بگیرید شراب صبحی را اے در حصول عشق و محبت ساعی باشید کہ الجذبۃ من جذبات
الحق تواری عمل الثقلین و فرو آید این ہستی مہومہ یعنی بمقتضای کن تناو البر حتی
تسفقوا فماتحیون این ہستی مہومہ خود را در بازید و بقاء حقیقی کہ و صادمیت اذ رمیت و لکن اللہ
در می باقی و پایندہ کر دید چه کار عاشق در گذشتن است ازین ہستی مستعار چنانچہ نقلست کہ در
حسن بصری و شقیق بلخی و ابراہیم ادہم بعبادت رابعہ رفتند سخن در محبت افتاد قال الحسن البصری
لیس بصادق فی دعوایہ من کہ یصبر علی ضرب مولاہ رابعہ گفت این سخن بیج و زیجست
قال الشقیق البلخی لیس بصادق فی دعوایہ من کہ یشکر علی ضرب مولاہ رابعہ گفت شکر
ترین صبر است قال ابراہیم ادہم لیس بصادق فی دعوایہ من کہ یثبذ علی ضرب مولاہ
رابعہ گفت این سخن بسیار خوب است اما بوسے متنی می آید ہمہ گفتند اے رابعہ اکنون نوبت تست
قالت الرابعۃ لیس بصادق فی دعوایہ من کہ شعور علی ضرب مولاہ فہم من فہم
اکثر افعال و افعال عاشقان موجب لوم لائمان می گرد و چون در صدور افعال مرایشان را
اختیارے نیست بنا بران گوید قولہ

در کوے نیکنامی مارا گذر ندانند اگر تو نمی پسندی تخیر کن قضارا

معنی آنست کہ اے ملائکہ من چون ازما افعال خیر بظہور نی آید و بجز از افعال شریر بنہ
چکنم کہ سر نوشت ماہمینست و اگر تو این سخن مارا نمی پسندی پس قضا را تخیر وہ کہ از ما بجز از نوشتہ
قضا بوجود نخواہد آمد چرا کہ مارا در صدور افعال اختیارے نیست نمیدانی کہ بالذات باطل نیست
مرا و در صدور افعال چه اختیار و چون وجود تو از خود نیست یعنی معدوم ہستی اختیار در افعال چگونه شد
چرا کہ افعال تابع صفات و صفات تابع ذات پس کہ وجود از خود نباشد ہر آئینہ بذات خود نہ نیک باشد
و نہ بد چه از معدوم فعل صادر نمیشود و دلائل نے اختیار می بندہ بسیار است کہ را دیدی کہ یک دم
شادمانی نے غم کردہ باشد یا یکروز بر مراد خاطر وے گذشتہ باشد بلکہ خلاف ارادہ آن واقع
میشود و این دلیل نے اختیار است قال علی رضا - عرفت اللہ بفسخ العزائم اگر ادر اختیار
بوسخ عزائم بظہور نہ پیوستی و کرا دیدی کہ ہمہ امیدوار او حاصل شدہ باشد عدم حصول مطالب

دلیل بے اختیاریت اگر اختیارش بودی مطلب دینی و سبب بایستی که بر پنج مراد و سبب حاصل شدی
 دیگر هیچکس در مرتبه کمال مثل انبیا در کمال نبوت و اولیاء در کمال ولایت و حکماء و علماء در کمال دانش
 و علم و سلاطین در کمال سلطنت این زوال و این اتقال در مراتب کمال که مطلوب است با وجود
 قدرت معنوی و صورتی که داشته اند و لایحه تمام است بر عدم اختیار پس در جمیع صور و در همه جا و همه محل
 موثر حق است که لا مَوْثِرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ چه وجود و افعال جمیع اشیا وجود و فعل حق است که بصورت
 ایشان ظهور نموده و نسبت افعال بظاهر عین مجازست چرا که چیزی را که فی نفس الامر وجود حقیقی نداشته
 باشد افعال را که تلج اوست وجود نخواهد بود و فی الحقیقت غیر حق را نه ذات است و نه صفات
 لَا آدَمُ فِي الْكُونِ وَلَا ابْلِيسُ ۝ لَا مَلَكٌ سَلِيمٌ وَلَا بَلْقِيسُ ۝ فَالْكَافُ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى يَا مَعْنِ
 هُوَ الْمَقْلُوبُ مَقْنًا طَبِيسٌ ۝ و آنچه اعتقاد نموده که فاعل فعل خود منم و ما را قدرت در فعل خود است
 چگونه بیان واقع باشد که تو نبودی و در عالم عین ظهورنداشتی و بحکم کلماتی عَفَلُوهُ فِي الزُّبُرِ اَعْمَالُ
 و افعال در علم حق مخلوق چیزی که پیشتر از تو مخلوق بود چگونه بقدرت تو مخلوق شد و ترانه از بهر آن
 روح اضافی بخشیده که باختیار خود فاعل فعل خود باشی بلکه ترانه از بهر کار دیگر برگزیده اند و خلعت و کفایت
 گوشتابندی آده پوشانیده اند و آن آنست که تو در نمودن ذات و صفات و اسماء بثنائیه آئینه صیقله
 باشی تاحق خود را جمیع کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی بشهود عینی در تو مشاهده نماید و آئینه را در نمودن
 صور چه اختیار و کجا قدرت و هر چه در عالم بظهور می آید و در مراتب موجودات جلوه گری مینماید
 همه صورت آن احکام علمی اند که حضرت الوهیت بقدرت و اراده در خور قابلیت هر عینی از اعیان
 معین فرموده و قضا بر آن رفته خلاف آن اصلاً نتواند بود که لَا تَبْدِيلَ لِمَخْلُوقِ اللَّهِ وَ ذَلِكَ الدِّينُ
 الْقَيُّمُ پس بر آئینه عمل و فعل که از هر یک بیدار می شود بحقیقت او را در آن اختیار نیست حکم الهیست
 معنی این بیت و بیت دیگر که ۱۰ ما بر ندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۰ که اعتراض بر اسرار
 علم عیب کند ۱۰ دیگر ۱۰ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست ۱۰ که نیست معصیت و زبردت و بخت و
 مزاحم شریعت می باشد زیرا که هر که مانع بدکاری و بدبستی بود او را گویند که چون تو بدکار و بیاهو مانی پسند
 قضا را تغییر ده که قضا در باب ما چنین رفته ما مجبور حکم قضا ایم پس اینجا تنقیذ احکام بر می افتد
 و امر معروف و نهی منکر بر میخیزد و امثال این بیت معنی چه باشد جواب و الله اعلم اکثر جواب امثال

این ابیات موافق مضمون جواب خدا تعالیٰ که در اعتراض ملکوتیان واقع شد که انی اعلم ما لا
 تعلمون و اعتراض ایشان اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا بِمَعْنَى اعتراض بود بر اسرار علم غیب
 و این بجز فضولی بیش نیست از آنجا که گفت سوال اعتراض اهل ملکوت نیز داخل در علم غیب است پس
 اعتراض بر اعتراض نیز اعتراض بر اسرار علم غیب است جواب اگر چه اعتراض ملکوتیان داخل علم غیب است
 اما چون اعتراض ناظم بر ایشان موافق جواب اعتراض ایشان است اعتراض بر اسرار علم غیب نباشد
 انتہی کلام تحقیق بدان که هر گناه که از بنده صادر میشود اگر چه ظاهراً از بنده می نماید لیکن در حقیقت از حق
 است که پرده نشین این صورت است بحکم مَنْ يَهْدِي اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا
 هَادِيَ لَهُ - فَالْتَمِمْهَا فَجُودَهَا وَتَقْوَاهَا - لیکن گاه برائے ظاہر کسب رعایت ادب بحکم
 وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ به بنده منسوب میشود لهذا آدم علیہ السلام گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا
 اَنْفُسَنَا وَكَرِهْنَا مَا كُنَّا بِمُحْسِنِيْنَ وَاتَّقُوا اللهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ وَكَاهُ بِنَظَرِ خَلْقٍ وَرِعَايَةِ حَقِيْقَتِ بِهَ حَقِّ
 مَنْسُوبٍ مِیْگردد وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ - قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللهِ وَنَسِيتُ حَقَّ شَيْءٍ اَنْبِیَا
 بلکه مثل این اغراض که از خواجہ میر ملائک است از آدم بر موسی نیز واقع شد چنانچه در فصل اول از
 باب القدر مشکوٰۃ بر رعایت ابو ہریرہ رضی کہ روزی رسول ۱۴ فرمود کہ میان حضرت آدم و موسی
 نزوح حق سبحانہ مناظرہ واقع شد و غلبہ کرد آدم بر موسی - موسی از آدم سوال کرد کہ چرا دانہ گندم
 خوروی کہ مع فرزندان بر زمین افتادی آدم گفت کہ یا موسی پیش از خلقت من توریست تو بچند سال
 مکتوب شد گفت چهل ہزار سال آدم گفت کہ در روز مکتوب یافتی کہ قَصَاۃُ اٰدَمَ رَآبَہُ فَقَوَّاسِ
 گفت آری گفت ہر اسے عملے کہ پیش از خلقت من مکتوب شد طامت روا نباشد چون بہتر آنست کہ
 بیج وجہ با ہیچکس قبل و قال نکند و صلح کل در میان آرد بنا بران گوید قولہ

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است	با دوستان ملطف با دشمنان مدارا
------------------------------------	--------------------------------

معنی آنست کہ اگر آسایش دو گیتی خواہی حصول نمودن کہ نہ از کسی در دنیا بتور بخشے رسد و نہ در
 آخرت کسی را متگیر تو شود پس مدخل نمودن این دو حرف ساعی باش و آن اینست کہ بر دوستان
 و دشمنان یکسان باش و ہیچکس را آزرده مساز و از ہیچکس آزرده مشو کہ راہ خدا ہمین است کہ نہ
 از کسی رنجیدن و نہ کسی را رنجانیدن چون از سوال و جواب فارغ شد باز بمقام خود میرود و چون

سالک و مجذوب در هر شئی ذات او را ملاحظه مینماید و خط از ان میر باید خصوصاً در مشاهده صاحب جمالان نمودن بنا بر ان گوید قوله

خوبان پارسی گونخشنده گان عمرند | ساقی بده بشارت پیران پارسارا

باید دانست که باعث دل بستگی سالکان بصورت جمیله آنست که عارفان صاحبان شهود در هر آئینه بخت و زیبا معاشقه معشوق میکنند ولیکن گاه باشد که انجذاب دل او بجانب بعضی مظاهر بسبب اسمائے که در عارف تجلیست و بها اسماء در ان بعض مظاهر است یا بر اے التذاور روحانی یا کمال در ان بعضی مظاهر یا بر اے غلبه کردن اسمائے که در بعضی مظاهر اند بر اسمائے که در عارف اند و یا حق تعالی بتجلی صوری و مظاهر حسنه می نماید بر اے تانیس سالکان پس مراد از خوبان پارسی گو معشوقان لطیف گو عالم شفا باشد پیران پارسا منکران معنی آنست که چون بتجلی صوری حق مشرف شد و بدان سبب داله و شیفته خوبان گردید و زندگی از سر نو یافت میگوید که این معشوقان عالم شهادت زندگی بخشیده اند پس اے ساقی منکران را این بشارت رسان تا ازین انکار باز آیند و یکے از ما شوند چون خوبان رفع غم سالک بجز از سخنان عشق نیست بنا بر ان گوید قوله

هنگام تنگدستی در عیش کوش مستی | کین کیمیاے هستی قارون کند گداریا

هنگام تنگدستی حالت هجوم غمها عیش و مستی عشق و مستماع سخنان عشق کیمیا، هستی اشاره بعشق قارون مراد صاحب عرفان - دگدا مرد ناقص معنی آنست که اے عاشق صادق هرگاه که غمها و المها بر تو هجوم آرند ترا باید که در عشق و مستی کوشش نمائی یعنی بعشق مستغرق شوی و باستماع سخنان عاشقانه میل نمائی کین عشق کیمیا نیست که مس وجود را زرمیگرداند و بدان گداریا قارون میسازد اے ناقصانرا بکمال میرساند چون سخنان عشق فرحت افزا اے دلهاست بنا بر ان گوید قوله

اگر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسارا

مطرب حریفان کنایت از مرشد و لفظ الف که در پارسا است محض بر اے تحسین است یعنی پیران پارس را و تنگ فهمانی که از مذاق پارسی بهره ندارند پارسا یعنی فقیر گویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ملائمت ربط مصرع ثانی باول بیت سابق که خوبان پارسی گو الخ

مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این برای ثبوت پوشیده نیست معنی آنست که اگر مرشد
 ازین نوع سخنان عشق انگیز و کلمات درویشزبان سازد پس البته است که پیران پارسا که
 کثایت ازینکاران است و در قص و حالت آرد و طالب شلویان عشق گردانند چون بعضی سالکان
 باطن خود را بعشق می آریند و ظاهرا چنان می سازند که هیچکس بحالت ایشان پی نبرده که کلامت
 هُوَ الَّذِي لَا يُظْهِرُ حَيْثُ لَا يُصْهِرُ شَرًّا كَوَيْدُكَ حَافِظُ اِرَانِ بُوْدِه وَاَنْ مَوْجِبُ طَعْنِ طَاعِنَانِ مِے گِرو د
 بنا بران گوید قوله

حافظ بخود پوشید از خرقه مے آلود / اے شیخ پاکه امن معذور دار مارا

مراد از خرقه مے آلود شیوه ملاست که در تعمیر باطن و تخریب ظاهراست باید دانست که ملامتی
 جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جهد مبذول
 دارند و در اخفا سے طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب اند بآنکه هیچ دقیقه از صواب
 اعمال مهمل نگذارند و بر تمسک بحجج نوافل و فضائل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات
 تحقق معنی اخلاص بوده و لذت ایشان در تفر و نظر حق باعمال و احوال ایشان بود همچنان که عاصی
 از ظهور معصیت پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل
 نه پذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال یاشند اما هنوز حجاب وجود خلقت از نظر ایشان
 بکلی منکشف نشده و بدان سبب از مشاهد جمال توحید و معانیه عین تفرید محجوب مانده باشند چنانچه
 اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است بر ویت وجود خلق و نفس خود که مانع توحید اند و نفس
 نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعه احوال خود بکلی نکرده اند
 و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب غایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انترلع کرده بود
 حجاب خلق و انانیه از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعت و صدور خیرات خود را و
 خلق را در میان نه بیند و از نظر اطلاع خلق بامون باشند و به اخفا سے اعمال و ستر احوال عقیده
 اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات به بیند اظهار آن کنند و اگر در اخفا سے آن اخفا کنند و مراد از
 شیخ پاکه امن که در تعمیر ظاهر و باطن هر دو باشد یا از روی استهزا بیکر خطابست یعنی حافظ این
 شیوه ملاست را نه بخودی خود پوشیده بلکه اقتضا و قدرست یا بحکم مرشد پس اے شیخ پاکه امن

معذور دار مارا که اختیار ما درین نیست و نمیتواند بود که از خرقه وجود انسان یعنی خرقه وجود معصیت
و معصیت منظر محبت و معرفت است زیرا که آئینه لطافت و صفا و نور جز کثافت و کدورت و ظلمت نتواند بود
و شیخ پاکدامن اشارت بملکوتیان که معصومان لطف و عنایت اند و پاکدامنان کرم و رحمانند یسبحون
اللیل والنهار کایفترون ۵ فرشته گرچه دار و قرب و درگاه پنججود در مقام لی مع السد غزل

رونق عهد شبابست در گریستان را | میرد مژده گل بلبل خوش الحان را

عهد شباب ایام بهار و زمان بسط - مخفی نماند که سالک را گاه بسط و گاه قبض میشود و در هر مقام کیفیت
جلوه گیری میکند در مقام نفس بسط و عبارت از رجا است و قبض خوف و در مقام قلب بسط و ادریسیت
که اقتضا میکند اشارت قبولیت و رحمت و انس را بر اے صاحب آن من عند السد و مقابل آن
قبض است و آن وارو است که اشارت بعتاب میکند و عدم لطف و تادیب از جانب حق تعالی
بر اے صاحب آن و در مقام خفی بسط عبارت از لطافت ساختن حق بنده را بسوسه خلق جهت
رحمت کردن خلق و بازداشتن باطن او را بخود و ضد او قبض است و میتواند که مراد از عهد شباب
زمان بسط باشد و بستان وجود باعتبار جامعیت اسماء الهیه و گل تجلی جمالی بلبل خوش الحان
سالک معنی آنست که باز موسم بهار است مروج و سالک را میرد و مبدم نوید گل که مشاهدات
تجلیات است مر سالک را و نیز نو بهار اشارت بر طلوع دین محمدیست یعنی اگر چه در عصر هر پیغمبر
دین اسلام شکفته و رونق و شبابی دیگر پیدا آمده که در عهد دیگران نبود و مژده گل عبارت
از تجلی جمالی و لطفی است بهرین بهار بعد لیلیان عشق رسیده یکے گوید لیس فی جمعی سوی الله
و دیگرے گوید سبجانی ما اعظم شانی و دیگرے گوید انا الحق و خار که عبارت از استغنا است و
آن در بهاران پیشین بوده چون لن ترانی و درین بهار بعد لیلیان بوستان عشق اینچنین است

اے صبا گز جو انان چمن با زرسی | خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

صبا کنایه از لطیفه الهی که در دل سالک فرو آید معنی آنست که اے لطیفه الهی از عالم غیب
بدل ما فرو آمده و مژده تجلیات رسانیده اگر باز آن عالم رجوع نمائی و آن تجلیات رسی خدمت
یعنی اشتیاق کمال ما را آن سرو و گل و ریحان که تجلیات است عرض داری و نیز صبا مراد مرشد
و جوانان چمن اشارت بسرو و گل و ریحان و مراد از سرو و گل و ریحان اصحاب رسول

که جوانان چنین اسلام اند که هر یک در بهار سالتش از نسیم آن لذت بکنند فی ایام دهر که نفحات
شگفته دور رسید بدستش از باران شکرش علیهم من نوره ترتیب یافته و احتمال دارد که
از سروان اصحاب خواهند که آزادگان طریقت و مجردان معنی و صورت اند یکسبهم الجاهل
اشبهوا من التعفف و از گل ابلهیت خوانند و از سبحان سائر اصحاب مراد میدارند چون
سیرتاری موجب زهر خندگی بیدردانست گوید قوله

ترسم آن قوم که بر درویشان میخندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را

آن قوم اشارت بر ابدان و منکران و درویشان عاشقان باعتبار آنکه صفات انبیاء
نوشیده اند و درویشان عاشقان که اولیا اند رسید و نیز اولیا و کامل مراد باشد که نهایت رسید
اند باین سبب که در نهایت شریعت بلایت ز صاف از بدایت حکایت بود و اگر درو باشد
نهایت بود و کار خرابات مینوشی و مراد از آن عشق باری و درین غزل از لغت بعشق در آمد
و این صنعت التفات گویند و آنچه آنست که شاعر در غزل یاقصیده از مقصدی جمع بمقصد
دیگر نماید و این بیشتر در غزلها می نماید سوال بعد لفظ ترسم منفی واقع شود نه مثبت چنانچه
ترسم نرسی بکعبه است اعرابی و جواب بعد ترسم هم منفی چنانچه مذکور شد و هم مثبت چنانچه
ترسم که اشک در غم ما پرده در شود معنی آنست می ترسم که این زاهدان و منکران که برین حال
پریشان مای خندند و حسد می برند و بسبب حسد در خیال این عشق باری مایمان خود را بر باد
دهند که با درویشان هر که در افتاد بر افتاد و یا آنکه ایمان خود را بر باد دهند اے عاشق
شوند بموجب من ضحاک ضحاک و دیگر من عابداً خجسته که میست حقه وقع فیله و نیز لفظ
ترسم بمعنی المنتهت نهند و چون عاشق را باید که صحبت با کس ندارد الا باشتان ۵ با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین و با هر که نیست عاشق یکدم مشوقین و گوید قوله

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاک که بآب نخر و طوفان را

مراد از کشتی نوح دنیا خاکی بیا و تنگیر که ذات محمد علیه السلام باعتبار آفرینش معنی آنست که
مصاحب اهل اعدا باش که در دنیا ذات آنحضرت بوده موصوف بر حمت عالمیان که بآب نخر و طوفان
را و از کمال بر و باری آزار قوم خود نخر است بخلاف سائر انبیا چنانچه نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي

عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا وَحُضْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ اللَّهُمَّ اهْدِنِي إِنْهُمُ كَلَامُكَ وَنَبِيَّ
 اِبْلِ اَللّٰهِ چُونِ اِتِّبَاعِ اُوْمِيْدِ صَحْبَتِ اِيْشَانِ سِرِّبَرِ حَمْتِست وَاَكْرِ خَاكِي وَاَبِيْ سِيَّاسِ مَجْهُولِ خَوَانِدِ
 مِرَاوِزِ بَهْمَانِ خَاكِ اِهْسْت كِه حُضْرَتِ نُوحِ ۴ بِاَشَارَتِ جِبْرِئِلِ بَاخُو دُرُكُشْتِي بِرُو دُو اَرْصَحْبَتِ نُوحِ ۵ اَنْ
 خَاكِ رَا اَنْ شَرَفْتِ دِسْتِ وَاوَكِه قَائِمِ مَقَامِ آبِ وَضُوْءِ آبِ غَسَلِ اِلِسْتَاوِ دُو بَرَا سِ تَيْمَمِ مَقَرِّ شَيْئَالِ لَيْسْتِ
 كِه چُونِ نُوحِ عَلَيْهِ السَّلَامِ دَرِ بَهْكَامِ طُوفَانِ بَكُشْتِي دَرَاوَدِ اَزِ خَبَسِ جَبُوْبِ وَطَبِيعِ رُو بِيَا تُمْ وَاَنَسَانِ بَهْرِ رَا بَكُشْتِي اَوْرُو
 اَلْوَقْتِ جِبْرِئِلِ ۶ فَرَمُوْدِ كِه يَانُوْحِ كِيْمَشْتِ خَاكِ نِيْزِ بَهْرَاهِ خُوْدِ بِهَرِ نُوْحِ ۷ اَهْجِيَا نِ كِه چُونِ آبِ طُوفَانِ
 غَلْبِه كِرُو وَاَتَمَامِ رُو سِ زَمِيْنِ آبِ كِرُو دِيْدِ حَكْمِ عِ رَسِيْدِ كِه يَانُوْحِ بِرِيْنِ آبِ وَضُوْءِ غَسَلِ رُو اَنِسْتِ كِه غَضَبِ
 وَغَفْرِه اِهْسْت وِدِرَا نِ مَشْتِ خَاكِ تَيْمَمِ كُنِ مَعْنِيْ اَنْسْتِ كِه يَارِ اِبْلِ اَللّٰهِ بَا شِ كِه اَزِ صَحْبَتِ اِيْشَانِ بَهْكَامِ
 رَسِيْ وَاَنْ شَرَفْتِ يَابِيْ كِه خَاكِ اَزِ صَحْبَتِ نُوحِ يافتِ وِبِهْرْتَبِه رَسِيْدِ كِه بِمَقَابِلِه آبِ وَضُوْءِ تَمَامِ طُوفَانِ بَا
 نَخْرِ بِيْعِنِ صَحْبَتِ اَثَرِ نَادِ اَوْرُو چُونِ عَاشِقِ رَا لَازِمِ اِهْسْت كِه دَرِ عَشْقِ مَحْبُوْبِ اَزِ دُنْيَا وَاَمِيْهَا اَعْرَاضِ كِه
 بِنَا بَرَا نِ گُوِيْدِ قَوْلِه

ماه کنعان منی مسند مصر آن تو شد | نگاه آنست که پدر و کشتی زندان را

ماه کنعان اشاره به یوسف مصر نام شهر تختگاه یوسف مراد مقام عشق و نیز مسند کمالات
 زندان کنایه از دنیا باعتبار الدنیا سجن المؤمنین معنی آنست و درین بیت خطاب بر وحشت
 یعنی اے روح من که بجای یوسف هستی اکنون مقام عشق که مسند مصر است بمسند شمس
 وقت آنست که ازین دنیا س فانی اعراض نمائی و ترک این هستی موهومه گیری چنانچه یوسف ۴
 چون بر مسند مصر نشست خیالات زندان را پدر و کرد و هیچ یاد آن در خاطر نیاورد چون گرفتار تعلقات
 دنیا ماندن و طول امل را در پیش کردن شایان عاشق نیست بنا بران گویید قوله

هر که را خواب که آخر بدو مشت خاك است | كوچه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را

چون رفیع ایوان موجب طول امل است و طول امل موجب غفلت است و غفلت موجب حجاب عشق است
 بحکم كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَدْكَا بِرِيٍّ سَبِيلٍ یعنی اے عاشق از طول امل بپرهیز و در دنیا
 زیر خاک خفتنی است پس هر که را خواب که آخر بدو مشت خاک است ازین طول امل و برادر دشمن ایوان را
 چون طول امل را در پیش کردن و امید بهبود ازین برد دشمن را بشفیع چرا که هر که دنیا را در پیش

برفناست که کل نفس ذائقة الموت قوله

بروز خانه گردون بدر و نان مطلب | کین سیه کاسه در آخر یکشد مهران را

معنی آنست که اے عاشق سالک از ته این گنبد گردان بدر و یعنی از تعلقات این آزاد باش و ب عشق گرامی تا به عالم بالا عروج نمای و امید بهودی ازین گردون مدار که این سیه کاسه ایست هرگز لقمه از خوان خود میدهد عاقبت الامر می کشد چون از نصیحت فارغ شد باز بمقام مذکور رجوع میکند بدان که چون عاشق بوسیله عشق و توجه مرشد بجزئیة ذاتیه مشرف شد و بمشاهدات تجلیات معزز میگردد و در هر جا تجلی او بیند چه در میخانه و چه در مسجد و کنشت و کعبه و کافرو هر سو توجه می آرد و آن موجب طعن طاعنان می شود بنابراین گوید قوله

اگر چنین جلوه کند مغیبه باوه فروش | خاکروب در میخانه کنه مژگان را

مغیبه باوه فروش کنایه از تجلی محبوب جلوه کردن ظهور کردن معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی این چنین جلوه گری کند که در همه جا ظهور خود را نماید و ما را مست شراب جمال خود سازد پس بهتر آنست که مژگان خود را جاروب در میخانه که میخانه ظاهری یا عشق است نمایم عزیز من در هر ذره که با معان نظر کند آفتاب عالم تاب تابانست اگر این حالت در بتخانه رو نماید از کعبه باید گسست و زنا بر میان باید یحتمل که مراد از جلوه حسن و کمالات یعنی خود را بظهور آورد مغیبه پیر که پرورده پیر دیگر باشد در میخانه منزل پیر چون مشاهده عاشق بین تجلی والا ستنا است یعنی گاه در مشاهده می باشد و گاه احکام کثرت بر و غالب میگردد و آن تجلی مستور میگردد و بنابراین گوید قوله

در سزلف ندانم که چه سودا واری | باز برهم زده کاکل مشک افشان را

سزلف احکام کثرت و تعینات برهم زدن پریشان کردن کاکل مشک افشان اشاره زلف که هر از آن تعینات از زلف تعینات بر عارض ذات بهر حلقه که بست دل رصد خلق ربوژ معنی آنست که اے محبوب من درین احکام کثرت و تعینات نمیدانم چه خیال داری که باز آن احکام کثرت را بر ما غالب کرده و ما را مغلوب آن گردانیده و بدان سبب از مشاهده دور انداخته چون غلبه احکام کثرت موجب اضطراب عاشق میشود گوید قوله

ایکه برمه کشی از عنبر سارا به جوجان | مضطرب حال گردان من سرگردان را

مه عبارت از وجه اسد غنیر سارا چو گان مراد تعین که سائر روست معنی آنست که اے محبوب
من ظهور وجه اسد خود را که در پرده احکام کثرات و تعینات پنهان میداری بدانکه این موجب اضطراب
ماست پس مضطرب حال مگردان من سرگردان را یعنی این احکام کثرات را رفع ساز و مشاهد
خود از زانی دار و بختل ایکه هر آئینه خدائمانی من که موصوف است به لا یسعی ارضی و لا سمائی
و لکن یتسعی قلب عبید المؤمن از غنیر سارا نفس چو گان کشیده و مراد از زیر آن مغلوب ساخته
برین سبب این سرگردان محبت را در قلق و اضطراب بیندازد و بختل از زلف شریعت و خطاب بمحمد صریح مرتبه وجه که آن عبارت از ظهور حق است
در نظام حمله تعینات علوی و سفلی و مغرب و نامرضیه معنی آنکه بر نظام در عین ظهور چو گان شریعت فرو رفته تا بدان زلف قلب
مجانین عشاق را در میدان کبر یا میننی و میرانی و بر امید احوال و مقامات و معرفت و نشانی و از نظام مرغیه
سوی نظام مرغیه میگذاری اضطراب ایشان از آنجا است و در فرو رشتن زلف تعین وجود بشری بر رخ
وجه اسد سرسیت و چون راه بر دن بآن کار کسی نیست بنابر آن گوید قوله

امکان

نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود اگر چه سرگشته شوی دایره دور انرا
وجود وجود سالک که بسا اسرار غریبه و نکات عجیه در روست که منظر اتم است و آئینه ذات و
صفات است که الانسان سیری و اناسیر الان و کما حقه بمعرفت او رسیدن محال یعنی
اے سالک با وجود حصول کمال و دانش واقف یک نکته از اسرار وجود نگردی اگر چه سیر عالم نمائی
و عجائب و غرائب بینی و نیک و بد دریابی و حصول دانش نمائی و بختل که مراد از وجود ذات
واجب الوجود یعنی اگر چه گرد عالم گردی و عجائب و غرائب عالم دریابی و حصول دانش نمائی
سرے از اسرار ذات مادر نیابی و چون کار عاشق از ماسوی معشوق آزاد بودن و بهر چه رسد
از دوست قناعت نمودن و بدان خوش گذراندن است گوید قوله

ملک آزادی و ملک قناعت بختیت که بشمشیر میسرنه شود سلطان را
آزادی تجرد از ماسوی اسد قناعت بداده حق رضی شدن معنی بیت ظاہر است چون بیت
عاشق آنست که از تزویر و ریا آزاد باشد و بعیش گذراند گوید قوله

حافظ میخور و زندی کن خوش باش و دام تزویر کن چون دگران قرآن را
مے کنایت از عشق است زندی کنے باکی و قطع نظر از اعمال چنانچه در مرآة المعانیست
مے زندی اینجا عالم مے باکیست و در طریقت چستی و چالاکي است و زدن عالم سوز که باشد نبات و

پای بند رشته صوم و صلوٰۃ : ظاهر و باطن خلا و در ملا : رند باشد غرق نور خدا : جاننش از
 رندی بواحد شایسته است : لعنت و رحمت بنزدش واحد است : نه ز رحمت خاطر او را سرور
 نه ز لعنت در کمال او قصور : پیش او کیسان بود حلوا و زهر : خواه لطف از دوست بنده خواه قهر
 هر چه محبوبش بدست خود دهد : گیر و بر سر هر دو چشم خود نهد : معنی آنست که اے حافظ بعشق گوش
 و قطع نظر از اعمال نما و تن برضاده هر چه که از دوست رسد از بسط و قبض و لطف و قهر خوش باش
 که کمال عاشقی در تفویض است که آنحضرت امر می آید : لیکن قرآن را دام مکر و حیلها بچو دیگران
 ساز که حائل کرده در گلوئے اندازند یعنی ظاهر خود را بقرآن خوانی آراسته و روز و شب گوشت
 بر او ران میخورند اے غیبت و حسد میکنند ایچیکم احدکم ان یا کلکم اخیر میتا فکر بنمونه
 و نیز دیگران بفتح و ال طائریت مردار خوار تمام کلام اسد بر پیرایه او منقوش است . مراد از آن
 ظاهر آرائی است .

غزل

4

ساقی بنور یاده برافروز جام ما | مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی مراد مرشد باوہ عشق جام دل سالک مطرب مرشد که کلامش طرب افزای طایب است
 معنی آنست که اے مرشد بنور باوہ عشق دل مارا معمر ساز و گویا این واقعہ بظہور پیوست پس
 عرض میکند کہ حالا بشارتہا فرما کہ از سوزش خلق کہ دانگیر سلوک ماگشته پیش قدمی نمایم و بمقصد
 گرایم سوال درین بیت در مصرع اولی تقاضا کار خام میکند و طلب فیض مینماید و در مصرع ثانی
 تقاضا میکند کہ کار بنہایت رسید جواب سیرالے اند تمام شد بنا بران گویم طرب بگو و چون سیر
 فی اند نہایت ندارد بنا بران نہر لحظہ در طلب زیادتی میباشد ہر چند کہ یافت بیش طلب بیش
 چون اکثر عاشقانرا تعلق قلبی بصور حیلہ میباشد بعضی را در ابتداء حال و بعضی را بانتهاء بسبب آنکہ
 در ہر شے مشاہدہ جمال وجہ الہی نمایند و آن موجب طعن زاہدان و منکران میشود بچویش میگراید قولہ

مادر پیالہ عکس رخ یار دیدہ ایم | اے بخیر لذت شرب مدام ما

پیالہ مراد صور محبوبان مجازی رخ یار تجلی ذات حق شرب نوشیدن مدام شراب
 معنی آنست کہ مادر بنصویر حیلہ انعکاس نور لایزالی می بینم و معائنہ تجلی ذات حق می نمایم
 بنا بران تعلق قلبی بدیشان داریم اے منکران کہ بخیر ہستید ازین لذت نوشیدن شراب

اے مرشد تلقین اسرار عشق بآئین کہ جهان بکام ما گردیدہ و مارا در طلب عشق آوردہ ۱۲

اے ازین عشق بازی ماونیز این حالت مجذوب بست که مجذوب سالک در هر شے اول ذات نمایند
بعده اسما بعدہ آثار و مجذوب سالک بر عکس آن و مجذوب مطلق در بروج و حدت غرق چون قطره
بقلزم کم درین مقام شراب و آب یکے است چون صور جمیلہ را شہود در چشم سالک تا آن زمانست که
آفتاب حقیقت بر و تابان نشدہ بنا بران گوید قولہ

چند ان بود کرشمہ و ناز سہی قدان | کاید بجلوہ سر و صنوبر خرام ما

کرشمہ ظہور سہی قدان تجلیا معشوقان جلوہ ظہور سر و صنوبر خرام کنایت از محبوب حقیقی
و تجلی ذاتی معنی آنست کہ این صور جمیلہ را یا این تجلیات را نمود و ظہور در چشم سالک تا آن زمان
کہ محبوب حقیقی و یا تجلی ذاتی جلوہ ننمودہ و چون آن محبوب حقیقی و تجلی ذاتی ظہور نمود این صور جمیلہ
و تجلیات بکلی از پیش نظر او محو شوند چون نجم در شعاع شمس و چون استغنا نمودن شیوہ معشوقان
است بنا بران گوید قولہ

مستی بحشم شاید لبند یا خوش است | زان رو سپردہ اند بہستان زمام ما

مستی غنا و بے نیازی بحشم ذات معنی آنست کہ بے نیازی کردن و استغنا نمودن بذات معشوق مامی نزد
کائنات و شاید لبند کنایت از حق زان رو بواسطہ آن سپردہ اند فاعل آن قضا و قدر
مستان عاشقان معنی آنست کہ بے نیازی کردن و استغنا نمودن بذات معشوق مامی نزد
کہ **إِنَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنِ الْعَالَمِينَ** بنا بران قضا و قدر زمام ما را بعاشقان او سپردہ یعنی بعاشقان
و رآورده و از محتاجان گردانیدہ **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ** و **وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** و نیز بجایے مستان لفظ مستی دیدہ
شدہ و مراد از مستی عشق است یعنی در نظر محبوب ما غیر از عشق و محبت چیزے دیگر منظور نمی افند
بنا بران ما را بسلاک عاشقان کشیدہ و مندرج ساخته و چون عشق مر عاشق را موجب حیات
جاوید است بنا بران گوید قولہ

بہرگز نمیر و آنکہ دلش زندہ شد بعشق | اثبت است بر جریدہ عالم دوام ما

جریدہ عالم قرآن معنی آنست کہ درین دارالفرار دنیاے ناپائدار کہ دارالحن مومنین
اولی الابصار است نہ کہ آند گرم و رواہ عدم است کہ **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ بِجَهَنَّمَ**
ذَوُ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ الا فانی فی اللہ و باقی با اللہ کہ زندہ بعشق ابدی شدہ کہ قولہ تعالیٰ

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَوِّقُونَ فَرَحِينَ
يَمَّا أَتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ مراد از فی سبیل الله عشقت قاضی حمید الدین ناگوری در همین معنی
بعشقیه می نگارد که کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفس را شربت مرگ چشیده نیست اما نفسها
که از صفات بشری بیرون آمده اند و موصوف بصفه روح شده اند و در ذات مطلق محو گشته اند بقیه
حق باقی و پاینده خواهد ماند آری هر که زندگی بحق یافت و از مقید بسوئے مطلق پرداخت و به تیغ
لیس فی الدارین الا هو همه را در قتل ساخت همیشه در بحر مشایده محبوب و در قعر وصل معشوق
مست و مدهوش است و خواهد ماند اے جانمن موت عام دیگر و موت خاص دیگر موت عام فصلت و موت
خواص وصل مردن خواص عین زندگی و مردن عوام دوری و مهجوری است چون که موت اورا است
که از حق و و راقداوه نه اورا که بحق نزدیکتر است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب از بمعنی است
بلکه از غلبه محبت چون بوطه عشق میسر کند و در بحر حسن معشوق که بے پایا نیست غوطه میخورد و در آن عمق
نمی پایان چندین میروند که در قعر غایت غایب میشوند بحدی که تا ابد نام و نشان هیچ جابری نماند
پس موت عاشق کمال استغراق است نه که فوت مؤثرا قبل ان تموتوا عاشق بیچاره هر دم بمیرد
و بهر موی حیات و گر می یابد جائے و گرایجا کجا موت و کجا حیات کاره و گر جائے و گریه من و اندک
باد می گند و جوان را و راه عشق عجز و سکینی است گوید قوله

نان حلال شیخ ز آب حرام

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست

صرفه بمعنی غلبه روز بازخواست روز قیامت نان حلال شیخ زهد و تقوی کافی مؤید الفضل
و زهد را بنان ازان تعبیر نمود که در زهد چون هستی منظور است خدا بخدا پرستیدن و درست پس گفت
را در آن مدخل تمام است لاجرم بنان که از اجسام کثیف است نسبت دارد آب حرام عشق و محبت
و حرام ازین رو که زاهدان ازین محروم اند کذا فی مؤید الفضل و عشق را باب ازان تعبیر کرد که در عشق ریا
و دخل نیست و در کمال لطافت است معنی آنست که میترسم که روز حشر تقوی و زهد شیخ بر عشق
ما غالب آید یعنی می ترسم که نباید که در طریق عشق از ایا تقصیر بوقوع آید که نسبت آن تقصیر
بمقصود خود فائز نگردیم و شیخ جهت تقوی بمراود خود رسد ازان جهت که کار او اجلة نیست که محمدا
را با علی علیهین رسانید بے وسیله سابقه و ابیسی لعین را در اسفل السافلین انداخت بے جریه سابقه

پس سزاوار آنست که بترسند و بر عبادت خود مغرور نشوند **فَحَسْبُ اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ** و
 می توان که در استفهام انکاری بود منفی مثبت و مثبت منفی پس برین تقدیر معنی چنین بانست
 یعنی نمی ترسم که صرفه بر روز و روز قیامت وزید بر عشق غالب سوداے کسی که بلطف ایزدی
 بترتیبش نشسته و از فضل و رحمت او بحقیقت پیوسته از سوئے خاتمہ نیست رسد که در حصن حصین
 درآمده چون کار عاشق که بسبب و گلبض از اول تا اینجا مقام بسط بود و از اینجا و قبض آمد و شوق
 و فاق روئے نمود میگوید قوله

بگرفت همچو لاله دلم در هواے سرو	اے مرغ بخت کے شوی آخر تو رامہا
---------------------------------	--------------------------------

سرو درختے است معروف مراد ازان محبوب مرغ بخت اصناف بیانیہ معنی آنست کہ دل من
 در محبت سرو قاسمے گرفته شد و همچو لاله سر اسر خون گردیدہ اے مرغ بخت ما کے بدام نا آئی
 و مساعدت مانمائی و مارا بچوب ما پیوندی دہی چون عاشق را در ہنگام قبض اضطرابے رو میدہد
 و بہر کسے طلب پیغامبری میکند بنا بران گوید قوله

اے باوگر بگلشن انبیا بگذری	ز بہار عرضہ وہ بر جانان پیام ما
----------------------------	---------------------------------

با و لطیفہ نہانی کہ در ول سالک فرو آید و نیز مرشد ز بہار البتہ معنی آنست کہ اے لطیفہ
 آہی اگر باز با عالم رجوع کنی و بان محبوب من رسی البتہ بجانان پیام ماعرض کنی و بگوئی قوله
 گو نام ما زیاد لچند اچہ میبری

یعنی بگو کہ ما را دیدہ و دانستہ بفراموشی چہ سپردہ عنقریب است کہ آن وقت و رسد و ما را در فناء
 رسمی کشد و نام و نشان ما در عالم نماند تا شربت اجل نخشیدہ ایم ما را بقا بخود فرما و از ما بر ما و چون
 عاشق را چشم بصیرت کشاد و بہر کہ نظر کرد غرق دریاے عشق یافت بنا بران گوید قوله

دریاے اخضر فلک و شتی لال	ہستند غرق نعمت حاجی قوام ما
--------------------------	-----------------------------

باید دانست کہ تحقیق اہل کشف آنست کہ حکم کل یوم ہونی ستان ہر تجلی کہ از جناب والا در میرد
 اول بر عالم ملکوت می افتد و مصیغ برنگ ملکوت می شود بعدہ انتقال بعالم مثال میکند و برنگ او
 رنگین میگردد پس ازان بعالم شہادت میکند و باحوال او تکلیف میگردد بعد ازان بر قلب انسان
 کامل افتد و بچہ کمال صفائی دل نور او منعکس بر افلاک و اراضی و انچہ در نہاست سے گردد

مثل العکاس شعاع از آئینه و آب بر مقابل انسان و همین نور انعکاسی موجب استقرار وجود عالم هست چنانچه آب موجب وجود حباب و چون در قلب غیر کامل صفایست انعکاس بهم نیست -
معنی آنست که آسمان با آن رفعت و شان و هلال با این انوار تمام فیضیاب و توابع از مرشد
حاجی قوام هست چون گریه و ناری موجب حصول مرادست که البكاء تحصيل المرادات گوید قوله

حافظ ز دیده دانه اشک بهی نشان | باشد که مرغ وصل کند قصه دام ما

معنی آنست که حافظ اگر میخواهی غمنا و بلند پرواز وصل بدام تو در افتد پس دانه اشک را دریغ
دار و از دیده افشاند و باش شاید که بمطلب رسی غزل

ساقی بر خیز در ده جام را | خاک بر سر کن غم ایام را

ساقی مراد مرشد که نوشاننده می محبت است جام مراد شراب از ذکر سبب و اراده سبب غم ایام
اندیش و فکر دنیوی معنی آنست که اے مرشد جام شراب عشق بجا عطا فرمائی و دل را بشارت محبت
صفائی ده تا شایسته مکاشفات گردد و این تعلقات دنیوی و دسائس نفسانی که بر ما هجوم کرده
اند خاک بر سر ایشان کن یعنی من دفع ساز و ساکات تا که از هستی مستعار نگذرد و هرگز بمحبوب نرسد
و این جز بعشق نمی شود بنا بران گوید قوله

ساغر می بر کفم نه تاز نشد | بر کشم این دلق ازرق فام را

ساغر می کنایه از عشق ازرق بتقدیم زاء معجمه و را بر مهمله بمنه کبود دلق ازرق فام کنایه
از هستی مستعار معنی آنست که پیاله شراب محبت را بده تا از بر خود دلق ازرق فام که عبارت از هستی
مستعارست بر کشم و فانی در گردیم چه بے چشیدن جام عشق بهیدن از دام هستی محال چون از زهد
و پارسائی که مقتضیات نفس است سوائے غرور حصول ندارد بنا بران گوید قوله

باوه در ده چند ازین باو غرور | خاک بر سر نفس نافر جام را

باو غرور زهد و پارسائی و هستی مستعار معنی آنست که اے مرشد من باوه عشق و محبت عطا
فرما که بنوشم و بمطلوب خود رسم و تا چند ازین باو غرور که از مقتضیات نفس است حکایتها کنی و مرا
گرفتار آن داری و یا آنکه تا که این هستی مستعار زیم و گرفتار این باشم خاک بر سر نفس نافر جام را
اقتلوا انفسکم لیوّدوا لکما هذات و چون عشق نزد عاقلان موجب بدنامی است از اینجهت

که هر چه در مذہب عاشقان جائز داشته عاقلان تاب آن نمی دارند شاید که در طلب سالک پیش
توقف افکنده باشد و حیلہ انگینہ باشد تا کہ کمال شوق و فورشتیاق روئے نماید بنابران گوید

اگر چه بدنامی ست نزد عاقلان | مانے خواہیم ننگ و نام را

معنی آنست کہ اے مرشد اگر چه بخوار می کہ مراد از عشق باریست نزد عاقلان موجب بدنامی است
بمعاطاکن کہ ما از سرتنگ و ناموس گذشتہ و بان تعلقے نمازہ چو توجہ و دستگیری مرشد بدولت
عشق مشرف شد و ہر دم احوال او بنوعی دگر شد و چون احوال عاشقان موجب حسد حاسدان است
گوید قولہ

دو و آہ سینہ نالان من | سوخت این افسردگان خام را

افسردگان خام کنایہ از ظاہر پرستان معنی آنست کہ این دو و آہ من کہ از سینہ نالان من
برمی آید این ظاہر پرستان را سوختہ حاصل آنست کہ شاہدہ علامات عشق و معائنہ آثار شوق کہ از ما
ہر دم ظاہر میشود موجب حسد حاسدان گردیدہ و ایشانرا در حسد آورده و یا آنکہ حالت ما در ہجران آن
دلارام بجای رسیدہ کہ دل دشمنان سوختہ بدان کہ بر سالک عاشق ہر دم حالے دگر روئے میدہد
و ہر لحظہ اسرارے دگر و الوارے دگر مکشوف میشود و آن اسرار شایان آن نیست کہ بہر کس توان گفت
الا بعاشقان و چون عاشقان نا در اند گوید قولہ

محرم راز دل شیدایے خود | کس نمے بینم ز خاص و عام را

معنی آنست کہ درین زمانہ از خاص و عوام کس را محرم راز دل شیدایے خود نمے بینم کہ با و احوال خود
یک یک عرض نمایم کہ در عشق آن معشوق ہر دم چہ رنج و سخت و سوز و درد روئے میدہد تا بہر او
این دل بیمار پردازد و یا آن کہ کسے را نمی بینم کہ بگویم کہ سبب عشق چہ اسرار و الوار مکشوف میشود
بر دل ما باید دانست کہ چنانکہ اظہار عشق مر عاشق را شایان نیست اخفاء آن نیز نوعی از محالات است
بنابران گوید قولہ

با دلارامی خاطر خوش است | کز دلہم یکبار برو آرام را

معنی آنست کہ خاطر من والہ و متعلق عشق دلارامے است کہ آن دلارام بجلوہ از جلوہ و خود آرام
از دل بے آرام ما بردہ و بے قرار گردانیدہ و آن دلارام محبوب حقیقی یا مرشد یا محبوب مجاہدست

سوزان

بخش

و چون عاشق را لازم است که هرگاه ذکر معشوق در میان آید بے ذکر وصف او نتوان گذشت بنابراین گوید

ننگ دو گیسو و اندر چین | هر که دید آن سرو سیم اندام را

سرو کنایه از معشوق مجاز چین دنیا آن سرو سیم اندام محبوب حقیقی معنی آنست که آن دلدار من محبوب بیست که هر که جلوه ی او را دریافت و تجلی از تجلیات او معائنہ نمود باز درین دنیا فانی بمهر و یان مجازی التفات نماید بدان که سالک عاشق بسبب بیقراری اظهار سوز و درد نمود چون ارشاد مرشد بے اشارت الہی نیست بنابراین گوید قوله

صبر کن حافظ به سختی روز و شب | عاقبت روزی بیابی کام را

معنی آنست که اے حافظ شب و روز برین سختیها که درین طریق ترا روست مینماید صابر باش تا عاقبت بموجب الصبر مع الظفر بر مراد خود فتح یابی غزل

ساقی بگذار از کف خود رطل گر انرا | تا خوش گذرانیم جهان گذران را

ساقی کنایه از مرشد بگذار روان کن رطل پیاله شراب جهان گذران دنیاے فانی معنی آنست که اے ساقی این پیاله شراب محبت که حاصل کرده و برکت داری روان کن بسوسے ما تا از نوشیدن آن این جهان فانی را بخوشی گذرانیم اے در عشق بسویم بدان که چون مسترشد بتوجه مرشد منی محبت سرفراز شد و حالت ادب و عزم و کثرت قطع نظر از اعمال و افعال نمود و بیابکی و زبید و اندیشه نیک و بد از میان برداشت چه بسا اعمال و افعال از سر عاشق مینزد که در نظر صورت میان بصورت گناه است و تزد اہل معنی عین طاعت و چون آن بموجب طعن طاعت آنست گوید قوله

ز اہد چه عجب گر گندم عیب برندی | بر اہل ہنر طعنہ بود نعل ہنران را

ز اہد کہے بود کہ در ریاضت بحد کمال بود و تارک دنیا اما از عشق محروم اہل ہنر عاشقان نعل ہنران ظاہر ہر پستان معنی آنست کہ اگر اہل نظر ہر پست کہ نظرش بر اعمال متکین است و امید حصول ثواب درجات و منگہ وقت دوست اگر بار برندی کہ بیابکی و قطع نظر از اعمال است عیب کند جائے عجب نیست چه حادث جہان بر نیست کہ اہل ہنر مطعون بے ہنران گردند باید دانست کہ در راہ عشق مقایست کہ چون سالک دران مقام رسد ہمہ جا چه از صومعہ و چه از مسجد و کعبہ و کنشت ظہور خاص محبوب بیند بنابراین گوید قوله

ورق بله و بتخانه تو بسجود می و معبود	رو سوسے تو باشد همه صاحب نظر انرا
مخاطب درین بیت محبوب است یعنی اے محبوب من در همه جا ظهور تست اگر کعبه است بسجود توئی و اگر بتخانه است معبود توئی و نیز از بتخانه و کعبه عشق و زهد مراد است از ذکر سبب و اراده مسبب و عاشقان کامل همه جا مشاهد تومی نمایند و ترامی بینند و نظر بر کعبه و کنشت نمیدارند چون این معنی موجب طعن طاعنان میشود از اینجا که بذوق آن کس نمیتواند رسید الا عاشق بنا بر آن گوید قوله	
ارباب خرد و ذوق می عشق چه دانند	از حاله مانیت خبر زنجیران را
معنی آنست که ارباب خرد زاهدان و متقیان اند ذوق می عشق را چه دریابند و چگونه بر اسرار و کلمات عاشقان واقف شوند چون قطره از جام عشق در ایشان نرفته بنا بر آن از حالت مازوسی ندارند و زبان طعنه در حق ما در از ساخته اند چون عاشق مدام جوین وصل است بنا بر آن گوید قوله	
کامی طلبد حافظ ازین چشمه حیوان	آرے نتوان خورد نصیب گران را
کام بوسه چشمه حیوان کنایه از دهن معشوق و کنایه از بوسه از دهن معشوق وصل محبوب است معنی آنست که حافظ مدام جوین وصل معشوق است لیکن چون جناب معشوق از آن غالب است که هر بوالهوسه دست بدان تواند رسانید بنا بر آن از روی تحقیر گوید آرے این دولت نصیب دیگران بدست آوزون نمیتوان و ما را چه حوصله و استعداد و چه یار او زهره که با در سیم غزل	
شب از مطرب که دل خوش با و ویرا	شنیدم ناله ولسوز نے را
مطرب عارف ناله ولسوز کلمات جانسوز عاشقانه نے مراد عاشق کامل معنی آنست در شبی از شبها از زبان عارفی که دل و دے خوش با و کلمات جانسوز و سخنان دل سوز کسی که مانند نے بفرق از اصل خود گرفتار بود و نالش مینمود چنانچه نالش آن در مفتح مشنوی مذکور است استماع نمود چون خاصه کلمات عاشق آنست که دل ساح را بخود جذب میکند بنا بر آن می گوید قوله	
چنان در جان من سوزش اثر کرد	که نے رقت ندیدم هیچ شے را
معنی آنست که استماع آن کلمات جانسوز چنان در جان من اثر کرد که بسبب آن بهر سو و بهر کس که نظر کردم از رقت مراد را خالی نیافتم یعنی همه را در در و سوز یافتم همه عالم چو یک خمیازه است	

دل هر ذره پیمانه اوست به خرد مست و ملائیک مست و جان مست به هو است و زمین مست آسمان
مست به و یا آن که با همی معنی که از غلبه رقت که برین زور آورده بود پنداشتم که همه چیز در رقت است
نه آنکه فی الواقع به چون تو برگردی و برگردد مست به خانه را گردنده بیند منتظر است به قوله

حریفی بدمر اساقی که در شب زلف و رخ نمودی شمس و دمی را

حریف بهمانه و یار و مصاحب ساقی مراد مرشد زلف مراد عالم کثرت و نیز بهر و هم جلال
رخ مراد وحدت و نیز وصل و جمال و می مختصر و یجور معنی آنست که یارے بود مراد شراب و بهنده
یعنی مرشدے دایم که در شب که وقت خاص عاشقانست بیان زلف که کنایت از عالم کثرت است
بنوعی مینمود که آن عالم کثرت در نظر شنوندگان چون شب و یجور مینمود و شرح عالم و حده بطریق
میفرمود که اسرار غامضه همچو آفتاب روشن می شد و چون شوق سامع متکلم را گرم تر میکرد و اندر زبان میگویی

چو شوقم دیده در ساغر می افروزد بجفتم ساقی فرخنده پی را

معنی آنست که چون آن مرشد شوق مارا دریافت در اظهار آن اسرار گرم تر گردید و بجای عشق پیروز
گردید چنانکه ساقی هرگاه شوق میخواران زیاده می بیند در ساغر می ریزد و من بآن مرشد عرض نمودم

را بنیدی مرا از سر هستی چو پیمودی پیای جام می را

معنی آنست که چون این اسرار پی در پی گفتی مرا از سر هستی یعنی خودی و خود پرستی را بنیدی
با نیت که می دانستم که من بجای رسیده ام و کمالات حاصل کرده ام و چون این اسرار شنیدم
حاصل کرده خود اندک دیده از تکبر و خود بینی خلاص گردیده ام چون زبان سالک از ادای شکر مرشد
قاصر است جز و عا کردن نتواند بنابران گوید قوله

حَمَّاكَ اللَّهُ عَنْ سَرِّ النَّوَائِبِ جَزَاكَ اللَّهُ فِي الدَّارِ نِي خَيْرًا

ولفظ خیرا قافیه معمول است و آن آنست که بتصرف شایسته آن گردد که بوزن قافیه درست شود
چون درین قطعه به بر تافتست بخت مرا روزگار دوست به زانم نمیرسد بسیر زلف یار دوست به
خصم شتر دلت را قربان همیکند به زانروے سعد ذابح آهخته کار دوست معنی آنست که چون
من در عوض آن عنایت خدایه نمیتوانم کرد زبان بدعا می کشایم که حمایت کند ترا اله تعالی
از شر حادثات و جزا بد ترا اله تعالی خیر در بر و جهان چون عاشق بغایه مستی عشق ملک

کاوس و کے راجوی نے شمر و بنا بران گوید قول

دولت

چو بخود گشت حافظا کے شمار د بیک جو ملکیت کاوس و کے را

معنی آنست که چون حافظ از شنیدن این اسرار عشق و محبت بزبان درفشان محبوب مست و بیخود گردید از خودی و خود پرستی گذشت و بلکه رسید که پیش او ملک کاوس و کے را قدر جوی نمی نهد غزل

صوفی بیا که آئینه صاف است جام را تا بنگری صفای منی لعل فام را

باید دانست که صوفی را دو اطلاق است یکی آنکه ملتزم است بود و ادراک مطالب بکشف شهود کند و باین معنی شامل قلندر و ملا متی و مجذوب و سایر اقسام است دوم آنکه مشاهده جمال ازلی و محبت ازلی از هر دو کون محبوب آزاد و مشاهده کثرت در وحدت و مشاهده وحدت در کثرت کند و بواسطه کمال متابعت رسول و ماذون و بدعوت خلق مامور باشد و این طائفه کاملان بکمال فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم مایهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی از زانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کند و این معنی خاص است در ملامتی و غیره یافته نمیشود از آن که کثرت از نظر شهود و معرفت که الملامتی **هُوَ الَّذِي لَا يُطَهِّرُ خَيْرًا وَلَا يُضْمِرُ شَرًّا** و قلندر خود فروتر ازین است چنانچه مذکور خواهد شد پس صوفی که درین بیت یا ابیات دیگر چون **صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چو** و یا **صوفی نهاد** و **دام سر حقه باز کرد** محمول بر پیچ معنی ازین دو معنی نمیتواند شد پس مراد از صوفی در موضع ذم شخص بود که اظهار خیر و اغمار شر کند بمعنی ملامتی که ناظم از آن نیست **خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم** یا مراد از صوفی متشبهه بطل بود بصوفی یعنی جماعتی که خود را بصوفیان ظاهر کنند و از حلیت عقاید از اعمال افعال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع القدر در مرتبه اباحت میچرخند و گویند که تعقید با حکام شریعت کار عوام است که نظر ایشان بر ظواهر تصور باشد اما حال اهل حقیقت از آن عالی تر است که بر رسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بر اعمال حضور باطن پیش نبود این طائفه را باطنیه و اباحیه خوانند و صوفی که در موضع مدح واقع شده چنانچه **صوفیان جمله حرفیند و نظر بازویش** محمول بر هر یک ازین دو معنی میتواند شد لیکن حمل او بر معنی اول که شامل فرقه ملامتیه بود که ناظم از آن اولی و النسب است معنی آنست که اے صوفی ظاهر پرست یعنی مرائی و خالی از اعمال بآرایش

مرتب

در دیوان دل چه نهاده و در وعید من استوای کوهها و مغبون چه افتاده که بدین لباس جز تشبیه
چیز دیگر نمی کشاید در مشرب مادرانی که مشرب اهل معرفت است تا صفائی جام دل سالک که
مانند آئینه روشن است معاینه کنی که آثار صفائی منی که عبارت از محبت خالص است چه نوع
صفائی آئینه دل ظاهر می شود و چه نوع کمال حاصل می آید تا از انکار بے که داری باز آئی چون
در راه عشق و محبت بسا اسرار است که کشف و بیکس نمی شود الا با شقان بنابران گوید قوله

راز و رول پرده ز زندان مست پرس | کین حال نیست عتوفی عالیمقام را

راز

سوال لفظ عتوفی که در محل ذم واقع شده عالی مقام چون صورت بند و جواب بطریق سخریه چون
شیخ پاکه اسن معنی آنست که اسرار الهی و نکته های عشق حضرت لاتناهی از زندان مست یعنی عاشقان
که قطع علائق و عوائل کرده اند و از ماسوی اند بریده اند و بحق رسیده اند پس چرا که رسیدن بدریا
اسرار الهی شایان زاهد ظاهر است و صوفی مراد نیست هر چند که در طاعت و عبادت کوشد حصول
معنی میسر نشود و باید آنست که رازهای پرده بسیار اند که بحجب عجزه محتجب باشند و غرض عشق
زبان عارفان بریده از افشای آن الابر سبیل ایما یکے از ان سر قدر که القدر سیر الله فلا نقص
که شریعت محمدی مانعست دوم سر بوبیت که ان الربوبیة لو کشف لبطل الربوبیة سیوم شریعت
محمدی اگر حقیقت خود آشکارا کند مبطل شریعت باشد چهارم سر روح قل الروح من امر ربی
و علی هذا القیاس می شمارند و تا صبح ولایت از مطلع ندم و نجوم صفات بشری متلاشی نگردد
بران سر اطلاع نیفتد و بمقتل که صوفیان عالیمقام که رازداران خلوتخانه اسرار الهی اند و از آداب
دانی حفظ مراتب میکنند چگونه افشای راز نمایند و مستان باده محبت که صاحب حال اند ضبط ندارند
هر چه می بینند و می شنوند بے اختیار بر زبان آرند و چون در عالم هیچکاری نیست بهتر از حصول معرفت
که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اے ليعرفون و عرفان بے شهود ممکن نمی
بنابران گوید قوله

در نقد عیش کوش که چون آنخور نماند | آدم بهشت روضه دار السلام را

نقد عیش حصول شهود الهی و عرفان نامتناهی آنخور قسمت بهشت بگذشت روضه دار السلام
جنت معنی آنست که اے صوفی ظاهر است مشغول این دنیا بے فانی و زهد لایفیع چه شده باز آ

و بحصول معرفت و شهود الهی کوشش نماید کارامروز بفرود افکندن دست
تخمسر بدندان گزیدنست آدم چون مدتش سپری شد کارے کرد که بهشت از دست بهشت باز از
نصیحت سالک اعراض نموده به بیان سالک می پردازد قوله

در دور باوه یک دو قبح و کش برود | یعنی طمع مدار وصال دوام را

و در باوه ظهور تجلیات قدح تجلی معنی آنست که اے سالک در سلوک عشق و محبت تفرج
تجلیات بسیارست پس در هنگام ظهور تجلیات مدام بتجلی واحد مشغول مباش تا داخل خسر الدنیا
و الاخره نگردی ۵ بیزارم از آن که به خداست که تو داری ۶ هر لحظه مرا تازه خداست و گریست ۷ بلکه
بر هر تجلی که رسی یکدو لمحہ تفرج نموده روان شو تا داخل اولیایک لهم الدرجات العلی شوی
چرا که سالک را باید که ملتفت بدان نگشته خلیل دارنوا لای حب الا فلین بر آورده پیش قدم
بهند سوال درین بیت معلوم میشود که گاه وصال یافته میشود و دوم بیت لاحق که عنقا شکار که از آن
مفهوم می گردد که وصال دست نمیدهد جواب آنست که حق تعالی را دو مرتبه است ظهور و بطون
یکی از آن احدیت ذاتیه و از صور تعینات و اتفاق صوفیه بر آنست که حضرت ذات ارحمیت احدیت
ذاتیه و عبودیه غیبیه برتر از آن است که متعلق به علم و کشف شهود تواند بود و یکی از آن واحدیه که عبارت
از ذات مقبیه بصورت تعینات علمیه و غیبیه و این بکشف شهود میگردد پس آنچه از بیت اول مفهوم میشود
وصل باعتبار واحدیه و آنچه از بیت ثانی معلوم می شود عدم وصل احدیتست و نیز صوفیه را در کشف
ذات الوحیه اختلاف است اکثری از محققین قائل اند و بعضی منکر چون فکر کردن در ذات و غور نمودن
بان شایان سالک نیست که تفکر وافی الایة و لا تفکر ذاتی ذاتیه بنا بر آن گوید قوله

عنقا شکار کس نشود دام باز چین | کین جا همیشه باو بدستست دام را

عنقا کنه ذات مقدس که در لمعات از دے بغنقا تعبیر نموده اینجا اشارت بکنه ذات مقدس باو
بدست بی حاصل معنی آنست که عنقا احدیت شکار استعداد کسی نمی شود دام سعی و کوشش
از و باز دار زیرا که سعی بی حاصل است قال الله و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد
و ایضا قال رب ادینی و قال لن ترانی و بر اے شکار دیگر مثل تجلیات ذاتی و صفاتی
و افعالی دام سعی بگستران که خود گفته ۵ برو این دام بر مرغ و گرنه ۶ که عنقا را بلندست آشیانه ۷

و شیخ یحیی و جے لطیف بکار برده یعنی عقائد الوهیه شکار کس نمیشود بلکه شکار بیکسانست حاکی
عن الله انا عند المنكسرة قلوبهم لا جلی و چون در عشق تنگ و ناموس را گذر نیست بران
گوید قوله

اے دل شایب فت و چنید و گلے عشق | پیرانه سر مکن هنر تنگ و نام را

معنی آنست در شباب که ایام کارے بود عقد کار از دست نمک شود و از کشت زار دنیا ذخیره
عقبه برند اشتی اے عشق حاصل نکردی الا اے که عمرے بهفتاد رفت و مگر خفته بودی
که بر باد رفت و همه برگ بودن همی ساختی و بتدبیر رفتن نپرداختی و الحال که موم برافشا
یعنی هنگام پیری تنگ و نام را که هنرے پنداری مکن و اگر بکن باشد معنی آنست که هنرے
بکن از بر اے تنگ و نام خود تا روز قیامت تنگ و نام تو بر جامانند چنانچه سعدی گفته
و اگر دست قدرت نداری بکار و چون در عشق امید غایت
نیست بنا بران گوید قوله

امن آن زمان طمع بریدم ز عافیت در | کین دل نهاده برکت عشقت ز نام را

معنی آنست که من از آنل که اختیار عشق نمودم طمع عافیت منقطع کردم که العشق ترک العلامه
و اختیار سبیل الملامه چون مدام توقع عاشق بهمین است که معشوق بنظر لطف نگرد گوید قوله

مارا بر آستان تو بس حق خدمت است | اے خواجه باز بین بر تحم غلام را

معنی آنست که اے معشوق من از من اعراض چندین چه میکنی و چرا سوے من نمی نگری
که مارا بس حقوق خدمت بر آستان تست یعنی اگر چه خدمت که لایق جناب تست از ماصا و ر
اما اینقدر هست که آستان ترا نگذاشته ام و ازین در بدر دیگر نرفته ام که جابے دیگر گفته
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست و پس اے محبوب من بر این علام خود بنظر لطف نگه فرما
و گویند که حافظ بظا هر دست ارادت بکسی نسپرد و فیض از جناب محمد یافته که جابے دیگر گفته
زانکه بخشایش بس روح مکرم با دوست گوید قوله

حافظم پرید جام جم است اے صبا برو | و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را

جام جم بمکرم علمت علامه الاولین و الاخیرین قلب محمدی هم مراد عشق و دوست و پادار و غیبی

و عارف کامل شیخ جام محمد که بصفت موصوف است معنی آنست که اے وارو غیبی ویا
عارف کامل حافظ طالب فیض نبویست و پیوسته در عشق آنحضرت مشغول هرگاه که گذری چنان
نبوت تاب کنی پس بندگی مرا عرض نمائی و نیاز ما را سانی غزل

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا همان باد صبا که پیغامبر عاشقانست چنانکه در نزهت الارواح گوید عجائب تو می اند که باد صبح را
همدم خود سازند و هر دم بسخنه با او پردازند و نیز مرشد و وارو و جذبه غزال رعنا معشوق و مراد
از ان محبوب حقیقی سر بکوه و بیابان دادن سرگردان ساختن و مبتلا شداند و بلیات نمودن
معنی آنست که اے باد صبا بنمی بگو مرا آن معشوق را که همچو غزال رعنا از نظر طالبان می گزید
و بقید ایشان نمی آید که من که خانمان گذشته در طلب تو کوه و بیابان و صحرا یعنی موضع محنت
گزیده ام از جهت وصال تست نباید که همچنان که از خانمان جدا مانده ام از وصال تو هم محروم مانم
باز بان صبا که پیغامبر عاشقانست التماس می نماید قوله

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی | بیا دآر منجبان باد پیمارا

با حبیب نشستن بوصل حبیب رسیدن باده پیمودن مست نظاره وے گشتن باد پیمای
به حاصل معنی آنست که اے باد صبا هرگاه که با حبیب من واصل گردی و مست نظاره او
شوی باید که عاشقان سرشته بادیه هجران را یاد داری و یاد دانی و چون کار معشوق مدام بی نیاز
و خود بینی بنا بران گوید قوله

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا | تفقدی نکند طوطی شکر خارا

شکر فروش معشوق طوطی شکر خا عاشق معنی آنست که اے محبوب من که عمر او دراز باد
چرا عاشقان را تفقد می کند و بحال ایشان نمی پردازد گویا استفسار میکند که درین چه سر است
که معشوق از عاشق اعراض میکند و او را بطلب نمیرساند و چون طریقه معشوقان استغنا نمودن است
و آن جز غرور حسن نتواند بود بنا بران گوید قوله

غرور حسن اجازت مگر نداده گل | که پر شمشه نه کنی عند لب شیدارا

غرور حسن در بعضی نسخه عروس حسن نداده منفی و مثبت گل محبوب نکنی منفی و مثبت عند لب

۱۲

در بیان

عاشق معنی آنست که اے محبوب من که با این حسن و جمال چون گل بهستی مگر غرور حسن ترا اجازت
نمید که از احوال پر ملال عاشقان شیدا پریش نمانی یعنی مقتضیات حسن تو اینست که بلبل شیدا را
زیاده تر شیدای هم رساند تا قدر پریش داند چون هر صاحب نعمتی را در کار است که با دایه شکر این
نعمت عظمی بموجب احسن کما احسن الله الیک گرایده بنا بران گوید قوله

بشکر آن که توئی پادشاه کشور حسن بیاد آره غریبان دشت صحرارا

معنی آنست که اے محبوب من بشکر آنکه تو پادشاه کشور حسن هستی غریبان دشت صحرارا که کنایه
از عاشقانست از خاطر خاطر خود فراموش نه سازی و چون خلق و لطف معشوق دام عاشقان است
گوید قوله

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر بقید دام بگیرد مرغ دانارا

اهل نظر کنایه از عاشقان مرغ و انا عاشق معنی آنست که اے محبوب من بر عاشقان بیچاره
بخلق و لطف پیش آئی و ایشانرا بجهل امتین حسن خلق مقید کن منی که صیادان مرغ زیرک را
بخلق و لطف پادشاه نجیره کند و در دام می آرد و چون در سرشت معشوقان غیر از عاشق کشتی
و ستم و جفا نیست بنا بران گوید قوله

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست سببی قدان و سپیه چشم ماه سیمارا

رنگ آشنائی لطف و رحمت یعنی معشوقان که از عاشقان اعراض میکنند و استغنائی نمایند
و دست جو و جفا و راز میسازند نمیدانم که سبب چیست و چون هر دم کار معشوق بیوفائی و وفاقت
عاشقانست گوید قوله

جز اینقدر نتوان گفت و جمال تو عیب که خال مهر و وفا نیست روی زیبارا

معنی آنست که اے محبوب من هیچ عیب و جمال خود نداری بجز آن که وفا نیست مگر ترا و این معنی
حقیقت سر امر ترک ادبست جو لبش بدو وجه است یکے آنکه لایق خد مجنون بهما صدرا کند
و دوم آنکه وفا از آگوبیند که کار و بار معشوق موافق عاشق باشد و این وجه حال نباشد گاه معشوق در
عقاب باشد و اعراض و دشنام معشوق اگر چه از روی معنی همین حکایت است و برجا لیکن چون
موافق خواست عاشق نیست بنا بران عاشق میدانند که بیوفائی کرد چنانکه پرستیزان و درویشان

منمودن طبیب مریض را اگر چه فی الحقیقت عین حکمت است و لطف است اما بنظر مریض بیوفای است همچنان گاه عتاب گاه خطاب گاه سحر گاه وصل گاه فیض گاه بسط و در نظر عاشق سوخته و بمقار بیوفائی می نماید پس ترک ادب نشد و چون این شعر سر اسرار راحت و فرحت افزا است گوید قوله

در آسمان چه عجب گرز گفته حافظ | سماع زهره برقص آورد میسار را

معنی آنست که اگر سرود زهره که مطرب فلک است از اشعار حافظ باشد عجب نیست که میسار را برقص آورد یعنی سخنان من چنان بر سوزاند که میسار از استماع آن برقص آید غزل

صبحی دم بکشد و بخارے در میخانه را | قلقل آواز صراحی جان و پستانه را

صبحی دم هنگام صبح که وقت میخواری میخواران است خمار بفتح و الشد خم فرو شده مراد مرشد میخانه عشق از عالم عشق است پس میخانه ایست که ز شر البش عقل کل دیوانه ایست قلقل آواز صراحی چنانچه در مرآة المعانیست پیچ گوشت صراحی غفلت است و آن صراحی روح باوه و حیرت است چون صراحی بر کشد پیچ ز کام قلقل آید از دایان او دایم قلقل او چیست یعنی ذکر روح میرسد مر عالم دل را فتوح معنی آنست که وقت صبح مرشدی در میخانه را بکشد یعنی بیان اسرار و معارف عشق نمود و گفت که اے عاشقان ناتوانید بذكر روح مشغول شوید که مسرت افزا است عاشقان است کما قال ذکر اللسان لقلقة ذکر القلب و سیه و ذکر القلب روح راحه و باز چون انکشاف معنی نمی شود تا که مشکلم بواضح ترین ادا کنند بنابر آن گوید

دور کردان آمده آخر دین بر می بین | ساقیا برخیز و پیرو ده آخرین پیمان را

ساقیا خطاب که نوشتاننده می محبت الهی است معنی آنست که چون بیان اسرار دین مجلس نوبت بمن افتاد گفتم اے ساقی برخیز و پیمان آخرین پر کرده عنایت فرما یعنی بوضع ترین ادا فرما و یا آنکه چنانچه بزبان تلقین نمائی توجه باطنی هم عنایت فرما اکنون بدان که مرشد مرشد بهمین زند و صلاح است و وعظ و نصیحت تا آنکه سالک استوار و تمام حاصل نماید چون سالک بهر دم اضطراب و اضطراب بسبب عشق روم می دهد و از زهد و پرهیزگاری حصول نمیشود چنانکه خود جاس گفته دلم از صومعه و صحبت شیخست ملول و یار ترسای

کو خانه خمار کجاست بنابران گوید قوله

چون شدم مجنون بروی عشق لیلی و جهان را
عاقلا پندے مدہ همچون من دیوانہ را

مجنون عاشق لیلی کنایه از معشوق عاقل کنایه از مرشد باعتبار صحو بعد المحو یعنی از بحر محو برآمده بساط
صحور سید و مرتبه تکمیل یافته معنی آنست که اے مرشد من چون در عشق آن محبوب لیلی و ش مجنون
وار رسوا گشته ام پس همچون دیوانه را به پند و نصیحت پیش میا بلکه طمعه از عشق بمن حواله کن
چون سالک چندین عجز کرد بنابران مرشد تلقین کرد قوله

آئینه زنگار را حقیقل ز تقوی پاک کن
پاک بنگر اندران آئینه جانان را

آئینه اول بمعنی دل و ثانی مراد دوس معشوق پاک در مصرع اول بمعنی مصفا و در ثانی یعنی
حسن وجه و بے کاهش و نقصان و عیب تقوی پرستیدن از ماسوی الله تعالی مع الذین
التقوا و الذین هم محسنون معنی آنست که اے سالک اگر میخواهی که دوس معشوق منی
اول دل خود را که مانند زنگار خورده است از حقیقل تقوی پاک کن یعنی خطرات و خیالات ماسوی
محبوب را از دل برون کن بعد از آن با حسن وجه دوس معشوق دران بین و چون در راه عاشقی
همین است که عاشق خود را فدای معشوق سازد گوید قوله

اگر و شمع جان معشوقی بگردان عاشقی
عاشقی آموز اندر سوختن پروانه را

معنی آنست که اے سالک اگر تو عاشق هستی پس بگرد و معشوقه اے خود را فدای معشوق
ساز و حیل پیش میار و مگو که چگونه فدای شوم دوس سوزند که عاشقی در سوختن مر عاشق را خود
تعلیم میکنند نمی بینی که پروانه را در سوختن که تعلیم نمود چون عاشقی سراسر بلا است یعنی عاشقان
خام بجانب محبوب سخن غیر مناسب میگویند و عاشقان کامل دم نمی زنند و ناشایست را بنمود
نسبت میکنند بنابران گوید قوله

نیست و شنای بصیاد ازل ایچا من
آمده مرغ هوا گردان ز بهر وانه را

معنی آنست اے جان من بسبب شدائد و بلیات سخن نماند و بانه در حق معشوق سعه گوئی
این بد گفتن تو شایان آنجناب نیست چرا که دل تو مانند مرغ هوا گردان که بجز دیدن وانه فرو آید
مخص بدیدن نور شهود و در دام عشق گرفتار گشت و اختیار شدائد و بلیات نمود پس او را چه جرم

و در بعضی نسخه مصرع اول چنین است نسبت ساقی بصیاد ازل وین جان من
معنی آنست که ساقی صیاد ازل و ام معشوقی دراز نموده و دانه نور شهود در و انداخته و این جان من
مانند مرغ هوا گردان که بجز دیدن خود را در دام افکند و این بارگران عشق قبول نمود پس ساقی
صیاد ازل مرغ جان مارا باه من وجه در دام آورد قوله

حافظ از زید ریائی توبه کرده پیش از آن	پس برو بکشای آخر شب در میخانه را
---------------------------------------	----------------------------------

آخر شب سحر و اکثر عاشقانرا تجلیات وقت سحر یا نیم شب میباشد و روبرو در دل بنشین بجان
و لیر خرم گشته و وقت سحری آید یا نیم شب باشد و در میخانه عالم عشق که مشاهدات تجلیات است
معنی آنست که اسامی محبوب من حافظ ازین زید ریائی توبه کرده پیش از آنکه توبه فرمائی پس در انتظار
په مانده برو در میخانه را بکشا و بمشاهدات تجلیات سرفراز نما غزل

صلاح کار کجا و من خراب کجا	ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
----------------------------	--------------------------------

اشکال این بیت در قافیہ است بدانکه قافیہ پر دو نوع است معمول و غیر معمول غیر معمول آنست
که در تصرف شایستگی قافیہ در واقع باشد و معمول آنست که در تصرف شایستگی قافیہ نباشد
و در اینجا قافیہ مصرع دوم معمول است و آن آنست که بواسطه تصرف شایسته قافیہ گردد و این
عیب نیست بلکه صفت است که رولیف و قافیہ را متعرج دارد چنانچه درین رباعی هر چه
زودتر با هم آید و ارم ؛ لیکن بغم عشق تو شادی دارم ؛ ایدل چو غمت بجز و شاد است وصال ؛
شادی کن و غم مخور که باوید ارم ؛ بدانکه اکثر کار و بار عاشقان بصلاح و تقوی صورت نمی بندد
که بسا خیر را در صورت شر نمایند و آن موجب طعن حاسدان میشود بنابراین گوید معنی آنست که
پرہیز گاری که مستلزم همتی است و دور از خدای پستی است کجا و من خراب که در مقام نیستی جا کرده
و خدا را بخدا می پرستم کجا ببین که بین المبتدین تفاوت از کجا تا بکجا که آتش کجا و آب کجا
و یا آنکه از صلاح کار دنیوی مراد باشد پس معنی آنکه اصلاح کار دنیوی کجا و من که از شو
الهی خراب گشته ام کجا و توجه تحصیل آن صلاح کار ندارم کجا پس صلاح من تفویض کار
بحق است و چون صلاح و تقوی ریائی را در طریقہ رندی دخل نیست گوید قوله

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را	سماع و عطا کجا نغمه رباب کجا
----------------------------------	------------------------------

رندی بے باکی و قطع نظر از اعمال نغمه رباب مراد گفتار معنی آنست که صلاح و تقوی را
که مستلزم هستی اندواز خدا پرستی دوراند باریک بینی که قطع نظر از اعمال که مستلزم نیستی و قرب مولا است
چه نسبت و سماع و عطا که قیل و قال زاهدانست کجا و گفتار مرشد که بیان حقایق و معارف است
کجا چون از زهد و ورع کار بپیش نبرد و بنا بر آن گوید قوله

اولم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس | کجا است دیرمغان و شراب ناب کجا

صومعه و اصل معبد یهودست اما الحال در عرف عبادتگاه است چه از اهل یهود چه از اهل اسلام
سالوس مکر و فریب دیرمغان فناء مقام رندان معنی آنست که دل من از نشستن صومعه
و پوشیدن خرقة ریائی رنجیده شده که هیچ ازین کشودن نیست پس مقام رندان که مستلزم نیستی
کجا و شراب ناب که کنایت از محبت خالص از کدورت غیریت کجا که بآن متوجه شویم و بمطلب خود
فائز گردیم و چون مطلب عاشق یاد آوری معشوق است گوید

بشد زیاد خوشش یا در روزگار وصال | خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا

کرشمه ظهور عتاب آگاهیه و ادان بتقصیر روزگار وصال مراد مشاهده که در عالم اطلاق
داشتند چون بعالم تقید آمدند و آن مشاهده از ایشان بازداشت بجای فراموشی است معنی
آنست که یا در روزگار وصال که در عالم اطلاق داشتیم فرض کردیم که از یاد او رفت و فراموش شد
خوش باد و اما خود آن کرشمه و آن عتاب کجا یعنی خوب اگر مشاهده ازلی بازداشتند لیکن گاه
تجلی ظهور از تجلیات برآید خوش ساختن بنده و عتاب برآید اصلاح در امور مخالف که
از من صادر شود می کرده باشد و در بعضی نسخه چنین دیده شده که کرشمه اینک زیادش برفت
روز وصال چون سالکان در مقام محو محومی شوند میدانند که وصال شد و این بیت فیضی
است که حاصل است در مقام صحو بعد المحو ضمیر شین راجع بدل میگردد که اگر چه دل از بے انصافی
روز وصال را فراموش کرد و قلق و اضطراب پیشه نمود لیکن معشوق هم از کمال استغنا کرشمه
که تجلی اسم بصیر است و عتاب که تجلی اسم قهار است که موجب فنا فی الله و بقا بالله نمینماید و
التفانی نمیکند و چون من معشوق را بغیر از عاشق کسی نداند گوید قوله

ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد | چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

روے دوست مراد خوبی و جمال معشوق و دشمنان ظاهر پرستان چراغ مرده اشاره
بدل دشمنان شمع آفتاب اضافه بیانی مراد روے محبوب معنی آنست ظاهر پرستان خوبی جمال
محبوب را چگونه دریا بند و ایشان را با آن چه نسبت چنانچه چراغ خصوصاً مرده را با آفتاب چه نسبت
چون معشوق گاه گاه لطف قهر آمیز بعاشق میکند که عاشق معذور آن شده از دور افتد بنابران گویند که

ببین سبب ز نخلان که چاه در راهست | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

سبب ز نخلان مراد لطف قهر آمیز محبوب است چیت میدانی ز نخلان صفات است لطف کر و
قهر میماند نبات است زهر در میان بوے سبب به بدی گزند بودی این فریب
می نماید سبب برهشیا دوست می راید جان صدمه دست معنی آنست که جانب لطف
قهر آمیز محبوب که آن چاهیت در راه مبین که هر که متوجه شد و فریفته رنگ و بوے او گردد و
از پیش رفتن باز ماند و چون زندانیان خود را نشانند و در بعضی نسخه بجای مبین به بن نظر آمده
معنی آنست که جانب لطف قهر آمیز محبوب بنگر و بحر صحنان مرکب بیش مبر که لطف قهر آمیز
محبوب اگر چه در ظاهر سبب و از خوش مینماید و مردم را فریفته رنگ و بو میگردد و اندامانی تحقیقت
چاه در راه است که سالک را محبوس کرده می ماند و از مطلب دور می اندازد و بختل که سبب نخلان
عبارت از هر یک منظر و تعینات اسم المضل است که مانع وصول اند مخفی نماند که چون دقائق اسم
المضل در همه حسنات و سیئات مزجی است در بعضی عیان و در بعضی نهان پس سالک را باید که
همه حال مراقب حال باشد تا مبادا که از غلبه اسم المضل از اعلیٰ علیین باسفل السافلین رسد
مخفی نماند که در حسنات و دقائق اسم مادی ظاهر و دقائق اسم المضل در باطن و در سیئات عکس
و چون موجب روشنائی چشم عاشق غیر از خاک جناب معشوق نمیتواند بنابران گویند که

چو کحل بنیش ما خاکستان شست | کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

کحل سرمه که برآی روشنی چشم و چشم کشند بنیش معنی دیدن چه هر امری را که خواهند
مصدر کنندش ساکن در آخر او در آید تا منتهی مصدر رود چون آفریش و بخشش و اینجا بنیش
مراد چشم اندک مظر و اراده طرف معنی آنست که چون روشنی بخش دیده من سرمه خاک
آستان شماست پس خود انصاف ده که این جناب را گذاشته توجه بکه آرم و نیز کحل بنیش

می تواند که مقوله روح انسانی بود باعتبار آنکه وجود خالی موجب کمال خلافت قوله اتی جبار علی
فلا أرض خلیفة و خطاب بهر شد حقیقی و می تواند که بهر شد هم و چون کار عاشق ترک خواب و خور
و نه صبری شیوه اوست گوید قوله

قرار خواب ز حافظ طمع مداراید است	قرار چیست صبور می که رام خواب گجا
----------------------------------	-----------------------------------

غزل

معنی بیت اظهر است

لطف باشد گر نشی از گداز اماروت را	تا بکام دل به بنید دیده اماروت را
-----------------------------------	-----------------------------------

معنی آنست که اے محبوب من اگر گدازا که عاشقانند روے خود را بنوشی محض لطف نیست
تا دیده ماروے ترا بکام دل خود به بنید چون عاشق مدام در شدائد و بلیات است بنابر آن گوید

ماچو مارویم و ایم در بلا و عشق زار	کاشکے هرگز ندیدی دیده اماروت را
------------------------------------	---------------------------------

ماروت نام فرشته که عاشق زهره بود در لفظ ماروت تا در مخاطب است معنی آنست که ماچو
ماروت در بلا و عشق گرفتاریم و ایم زار و گریانیم کاشکے دیده ما هرگز روے ترا ندیدیم تا بدین
روز بیا نهشتند روے چون گرفتاری عاشق غیر از حسن معشوق نیست بنابر آن گوید قوله

کوشدی ماروت در چاه زخدا نش اسیر	اگر نگفتی شمه از حسن او ماروت را
---------------------------------	----------------------------------

ضمیمه ز زخدا نش بر زهره و آن زهره است و همچنین ضمیر او مصرع ثانی محمول بر قلب است
اے اگر نگفتی ماروت شمه را از حسن او معنی آنست که ماروت در چاه زخدا نش معشوق که زهره بود
کے اسیر شد می یعنی که عاشق از شد می اگر نگفتی ماروت شمه را از حسن او یعنی ما که عاشق
روست تو شدیم اگر شمه از حسن روے تو مرشد ما بیان نمی نمود پس گرفتاری ما محض بیان مرشد
و قصه ماروت و ماروت و طعنه زدن ایشان بر ایشان و فرو فرستادن حق ایشان را و عاشق
شدن شان بزین مطربه زهره نام و خمر نوشیدن و زنا کردن شان بآن زن مشهوره است
و گویند که اول آن زن را ماروت دیده آمد به ماروت گفت تا ماروت عاشق شد و در شد
که آن زن اسم عظم ازینها آموخت و ببرکت آن بر آسمان رفت حق سبحانه او را مسخ کرده کوکب
ساخت و چون در همه عالم همه جا ظهور حسن و آواز عشق است گوید قوله

بوی گل برخاست گویا درین ماروت بود	ببلان مستند گویا دیده ماروت را
-----------------------------------	--------------------------------

در ناروت و ماروت تا و خطا بست معنی آنست گمها که در چنبا ظهور نموده اند و همگی چنبا معطر گردید
گویند که در چنبا روسته تو بود یعنی ظهور گمها و خوش بوست چنبا از آثار و پر تو روسته تست و بلبان
مست که در شور و غوغا اند گویند که دیده ما اند که بر گل روسته تو و اله و مست پیدا اند حاصل آنست که
هر جا که آواز و حسن و جمال است اثر و پر تو نور تست و هر جا که غلظه عشق است از آنست که بلی
بدلر بانی یک عشوه یافت از تو به مجنون عشق بازی یک شیوه یافت ازین به چون کار عشق
احتمال نشاند و بلیات نمودن و عمر بسر بردن بغم و اندوه است و اینهم از برای آنست
تا روزی بوصل محبوب رسد و بروی او بیند گوید قوله

میکشم چو روحها بایت ز بجران امم منم | روسته بنما تا به پیشه عاقط ماروت را

بجران جدای محبوب و دوری معشوق صنم بت را گویند که کافران عبادت او میکنند و آن
در آراستگی و زیبایی و صورت حسن بنهایت بنابران معشوق را از روسته آراستگی و زیبایی
حسن صورت صنم گویند و مصرع ثانی خطاب روسته و هم جسم و از حافظ ما اگر روسته بنما خطا
روح باشد مراد جسم است و اگر مخاطب جسم است روح مراد باشد و تا ماروت یعنی تو هست و
خطاب بمعشوق باشد معنی ظاهر است حاجت بقریندار و غزل

هنگام نو بهار گل از بوستان جدا | یارب مباد و یچکس از بوستان جدا

نو بهار ایام جوانی و نیز اوان بدایت سلوک و کشف تجلیات و صفای باطن قل مراد سالک
بوستان مجلس پیر در حالت محرومی از خود از صحبت پیر خود و در افتادن از محالست او
گویند که عجب حالے رویداده که هنگام نو بهار که اوان سلوک است رویداده و گل که کثرت از
سالک است از بوستان که مجلس مرشد است جدا مانده و از روسته دور افتاده چون جدایی مرشد
مرشد را سخت کار است بنابران در مصرع ثانی بیان آن نمود که یچکس از بوستان خود
دور و به دور مباد و چون کار عاشق در بجران محبوب بجز از گریه نیست گوید قوله

لبیل بناله در چمن آمد بصیوم | از وصل گل چمن شود اندر خزان جدا

معنی آنست عاشقانرا که شب و روز بزاری بسری برزند عجب مدار که لبیل که عاشق مشاهد
گل است در چمن نالان و نعره زنان می آید وقتی که از وصل گل در خزان جدایی شود آرزو حدیث

ہجران معشوق را کسے داند کہ شبے از محبوب خود دور افتاده بود کہ حال کز دم گزیدہ کز دم گزیدہ
 داند و ہجران معشوق عذابست عظیم کہ شدائد و بلیات روز حشر شمرہ است ازو کہ ناظم خود گفته
 ۵ حدیث ہول قیامت کہ گفت واعظ شہر بن کناہیتست کہ از روزگار ہجران گفت ۵ چون
 مدار کار جملہ برفناست کہ ۵ بیچکس را نیست زین منزل گزیر ۵ از گدا و شاہ و زہرنا و پیر ۵
 بنا بران گوید قولہ

و نیاست باغ کہنہ و انسان چونو گلند | ہر یک ز شاخ عمر کند باغبان جدا

معنی آنست کہ دنیا باغی است کہنہ و انسان درو بمنزلہ گلے ست تروتازہ اما آخر الامر باغبان
 قضا و قدر ہر یکے را از شاخ عمر شان برچیند و در محل عدم فرستد حاصل آنست کہ ہر کہ درین دافنا
 و منزل بے بقا فرو آمد و لباس حیات در بر کرد عاقبت شربت گل نفس ذائقۃ الموت
 مراورائے باید چشید ۵ درین باغ رنگین درختے نرست ۵ کہ ماند از قفاے تبرزن درست ۵
 پس واسے بر آئنان کہ عمر خود را ببطالت و ضلالت بگذرانند و بلہو و لعب بسر برند چون غے
 قوی تر و لمے شدید تر مر سالک را از قوت عمر ببطالت نیست گوید قولہ

افسوس کین حیات جہان را یگانہ گشت | افسوس دیگر آن کہ شود تن ز جان جدا

معنی آنست کہ افسوس کہ این زندگی را یگانہ گشت ازو قہر غفلت ہمچو خرد گل دنیا افتادہ ایم
 و ہیچ بہ آخرت نپرداختم و افسوس دیگر آنست کہ مرگ در پیش است چون بمرم و الوقت ہم مخمور غفلت
 مانیم و بیچکس بسبب غفلت یادمان کند چہ کہ قولہ

بسیار خفتہ اند و رین خاک سیمان | شاہان نو عروس بسے از جہان جدا

معنی آنست کہ درینجا کہ بسے سیمتان کہ کوئی خوبی از خورشید رلودہ بودند و بسے شاہان
 کہ بغرور ملک و مال گردنکشی می نمودند و بسیارے از نو عروسان کہ بصفت ہن قاصرات
 الطرف موصوف بودند خفتہ اند و با خاک یکسان گردیدہ اند و بیچکس باحوال ایشان نمیردازد
 و یاد ایشان نمیکند چون باید کہ قدم از روی عبرت درینجہان فانی نہد کہ ۵ ہر ورقے چہرہ
 آزادہ ایست ۵ ہر قدے فرق ملکزادہ ایست ۵ گوید قولہ

ہم شدار و پائے بر سر آزادگان منہ | تنہا بہ بخفتہ ازین خاکدان جدا

معنی آنست که اے سالک دے بخود آئی و بهوش باش و پائے بر سر کسانے که از قید جسم
جان وزن و فرزند و خویش و اقارب و ملک و مال آزاد گردیده تنها بلجی خفته اند منیه اے ایشانرا
فراموش مکن و بدعای خیر و فاتحه یا دنما و باحوال ایشان عبرت نمائ که لب از خفته چند خاموش
مکن و فرو خفتگانرا فراموش مکن و تا که ترک حرص و هوا نماید و وصل دوست رسیدن محال نباشد
گوید قوله

ترک هوا و حرص مکن حافظا کنون | بهر وصال دوست شوا ز خانمان جدا

هوا از دے نفس و نهی النفس عن الهوی معنی آنست که اے حافظ چون در راه طلب دوست
در آمده باید که تارک حرص و هوا باشی که حرص هوی سدیست بزرگ و حجابیست سترگ بلکه در طلب
وصل محبوب از خانمان که جسم و جانست آزاد باید گردید و بجلی فنا باید شد و تا که فانی نشود بدوست
نه پیوند دے تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و الله اعلم ردیف الباء غزل

آفتاب از دے او شد و در حجاب | سایه را باشد حجاب اثر آفتاب

آفتاب کنایه از محبوب مجاز باعتبار ظاهر و صورت و چون فی الحقیقت شخصیست موهوم لاجرم
در مصرع ثانی بسایه نسبت داد و چون محبوب حقیقی تمام مخلوقات را از شعاع نور خودش روشن
ساخته و فیض رسانده لاجرم در مصرع ثانی بافتاب نسبت داد که اظهر من الشمس است باعتبار ظهور
و ضمیر او بمحبوب حقیقی حجاب افتاد و عدم سایه مراد محبوب مجاز آفتاب محبوب حقیقی معنی آنست
که مجاز از ظهور حقیقت در حجاب آمد و آفتاب در زیر سحاب آمد و اظهر است که سایه را حجاب از آفتاب میشود
پنهان مجاز از حقیقت و باید دانست که معشوقان مجاز را در نظر سالک تا آن زمان است که ظهور حال
محبوب حقیقی نشده و چون محبوب حقیقی جلوه گری کرد همگی از نظر او محو شوند و چون سلطان عزت
علم در کشد و جهان سرنجیب عدم در کشد چون در پیش ظهور ذات کائنات را تاب نیست گوید قوله

دست ماه و مهر بر بند و رخس | ماه و نیمهرم چو یکشاید نقاب

ماه و مهر محبوبان مجاز و سر تجلیات اسمای و صفاتی ضمیر شین رخس بر مهر و ماه و نیمهر
محبوب حقیقی و تجلی ذاتی باعتبار استغنا و خورنیزی معنی آنست که وقتی که سالک را مشاهده
محبوب حقیقی رونماید محبوبان مجاز را پیش او قدر و قیمتی نماند و یا آنکه وقتی که تجلی ذاتی بر دل

سالك جلوه كند تجليات اسمائي وصفاتي را پيش از وجود نماند همه محو منطمس شوند و چون تجلی ذاتی موجب فنا و سالك است بنا بران گوید قوله

از خیالم باز نشناسد كس | اگر در آغوشتش به بینم شب بخواب

خیال صورت موهومه که در دل گذرد آغوش کنار معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی شب از شبها تجلی ذاتی خود اندوخته فضل و کرم عطا نماید از ظهور آفتاب نشان شوم یعنی در روشنی و ظهور آن چنان فانی شوم که کسی از صورت موهومه مرا باز نشناسد یعنی بجز صور خیالی که نه پندارد باید دانست که عاشق می باید که جز با شقایق صحبت ندارد چون عاشقان درین زمانه کمتر اند گوید قوله

شاهدان مستور وستان بے شکیب | خالقه معمور و درویشان خراب

شاهدان کنایه از عارفان کامل مستان کنایه از طالبان شکیب صبر و آرام خالقه جاسی عبادت معمور آبادان خراب سرگشته و ویران و پریشان معنی آنست که درین زمانه عجب حالے روی داده که عارفان کامل رو در نقاب آورده و مقلدان مسند نشین گشته اند و طالبان در طلب ایشان سر به بیابان نهاده اند و خالقه از مردمان مرائی پُر و درویشان که کنایه از خالقه نشینان است خراب که هیچ سوز و درد الهی ندارند و در همه محمول و نیوی بگمارند و تحمل که درویشان مراد طالبان و خراب از نیجه که هیچکس نه که ایشان را برادر رساند چون حصول عاشق در حق غیر از گریه و زاری نیست بنا بران گوید قوله

خون دل در جام دیدم از سر شک | آبرو بر باد وادم از شر آب

معنی آنست که در عشق آن معشوق چندان گریتم که دلم خون گشته بجای سرشک بیرون آمد و از عشق که نهان بود ظاهر شد و بسبب آن رسواسی عالم شدم چرا که به اشتی مشهور شدم و هیچ بکام دل نرسیدم و چون سوز و درد عاشق کس نتواند دریافت گوید قوله

سوزمستان گرداند محتسب | در دم از مستان زند آتش بر آب

مستان عاشقان کنایه از خود و در مصرع ثانی کنایه از چشمان محتسب کنایه از منکر که مانع عشق است معنی آنست که اگر منکر سوز عاشقان را در یابد و احوال مایان معلوم نماید فی الحال از دود دیده خود آب بر آتش ایشان زند یعنی برین سوزندگی ایشان رحم آورد و در پیوستن نسجه

در مصرع ثانی بجای مستان میشان دیده شده یعنی اگر محتسب سوز مارا در یابد فی الحال
برین سوزندگی ما بجای آب می زند علاج این سوزندگی ما غیر از می نماید و از انکار باز آید چون
گر به موجب حصول مراد است که البکاء تحصيل المراد بنا بران گوید قوله

هرگز از دیده شد باران اشک | زیر دامن باز دارد چون سحاب

باران اشک اضافه بیانیہ معنی آنست که هر که در عشق معشوق رنج و جفا میکشد و دمام
بگریه وزاری میگززد و غم مخور که این غم را عیش در پی است بموجب آن مع العسر کسرا
چنانچه سحاب باد که دافع سحاب است از پس دارد و چون عشق دولتی است عظیم که طلب آن
بهر کس لازم بنا بران گوید قوله

از برای پاوه می باید زدن | محتسب را حد بحد و حساب

پاوه عشق معنی آنست که می عشق می است که از برای آن منکران را حد بحد و بشمار
باید زدن که چنانچه نوشیدند که حصول انسانیت موقوف بی نوشی است چرا که ناظم خود جاس دیگر
فرموده می حیوان آنکه نتوشد می و انسان نشود و چون از عاشقان ترک معشوقان پیچ و جبه
صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

حافظا و عطا و نصیحت گو مکن | ترک ترکان خطا بنود صواب

لفظا گو خطا است و مخاطب محذوف و آن منکرست معنی آنست یعنی اے حافظ منکر را
بگو بوعظ و نصیحت پیش میا از انجبت که ما عاشقیم و از عاشقان ترک معشوقان صواب نیست بیت
نظر کردن بخوبان دین سعدیت و معاذ الله که از دین بگردد و غزل

تعالی الله که دولت دارم مشب | که آمد ناگهسان دلدارم مشب

درین غزل حالت بیان بسط است و بیان دولت که در مصرع اول است در مصرع ثانی است قوله

چو دیدم روے خویش سجده کردم | بحمد الله نکو کردارم مشب

سجده کردن کنایت از فانی شدن است فرد در سجده که نشود سر زتن جدا و در ملت وفا
گنہش نلیم کرده اند و نکو کرداری کنایت از سجده کردن است قوله

نہال عیشم از وصلش بر آورد | ز بخت خویش بر خور دارم مشب

نهال عیش اضافه بیانیه بر آورد و بارور گردید بر خور دار فیض یاب قوله

بر ان عزمم اگر خود میرو و دسر | که سر پوش از طبق بردارم مشب

عزم قصد معنی است که الحال بسبب مشاهدات تجلی ذاتی بر آن قصد هستم که سر پوش یعنی پرده از نعمتی که در طبق دست و در کنجم لایسعی ارضی و لا سمائی و لکن یسعی قلب عبد المؤمن و دم انا الحق و سبحانی زخم اگر چه در گفتن آن سر برد قوله

کشد نقش انا الحق بر زمین خون کشی | چون منصور از کنی بردارم مشب

یعنی در مقام عشق بمنزله رسیده ام اگر بالفرض چون منصور علاج بردارم کشته هر قطره که از بار زمین چکه منقش به نقش انا الحق گردد قوله

تو صاحب نعمتی من مستحق حق | زکوة حسن ده خوشدارم مشب

میسر ساکن در خوشدارم یعنی مفعول یعنی خوش دار مرا قوله

همی ترسم که حافظ محو گردد | چه شورست این که در سر دارم مشب

محو گردد فانی گردد و یا مست لای عقل گردد شور یعنی غلبه دینی غزل

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب | ز تاب سحر تو دارد شرار دوزخ تاب

معنی است که طلب عاشقان مر ریاض رضوان را نه از بهر تصور و حور است بلکه از بهر تقاضا تست کما قال الله تعالی ان لقاء الله تعالی فی الجنة للمؤمنین حق قال علیه السلام من ترک ربکم مکاتروک القم لیکلة البکیر و چون دوزخ از سحر تو تابست استعاذه ما از بهر حور است نه از دوزخ و یا آنکه بهشت با چندین آب و تاب است از جهت آنست که موعود ببقای تست و دوزخ چندین تاب که دارد از آنجهت که موعود بهر آنست و چون مرجع همه موجودات حق است و همه فیض یاب از دست بنا بر ان گوید قوله

بحسن عارض وقد تو برده اند پناه | بهشت و طوئے و طوئے لهم حسن باب

عارض یقین حقیقت محمدی ۲ قد تعین ثانی که در علمیه بود طوئے دل و بهشت روح و روح چون مرتبه اجمالیست نظیر حقیقت محمدی شده و دل چون مرتبه تفصیلی است منظر تعین ثانی شده معنی آنست که بهشت و طوئے که مراد از ان روح و دل عارف است خوشی باد

مرایشانرا و نیکو جاس بازگشتی به تعین حقیقت محمدی و صور علمیه که بمنزله عارض و قد تواند پناه برده اند
 لے فیضیاب ازان هاست و یا آنکه از بهشت و طوئے عین بهشت و طوبی معروف باشند
 زیر که مرجع همه موجودات حق است چون کار عاشق مدام بگریه و استغراق بخیاں معشوق است گوید قوله

دو چشم من همه شب جوئبار باغ بهشت | خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

و چشم مبتداء موصوف جوئبار صفت او بتقدیر حرف رابطه مصراع ثانی خبرش معنی آنست
 که دو چشم من از کثرت دموع که بمنزله جوئبار باغ بهشت است همه شب خیال نرگس مست و خواب
 می بیند گوید که اطرافش نرگس گشته و این رمزیت که نرگس بر لب جوئے می کارند تا عکس
 گلها رو نموده شود و موجب وقت شود و خیال درین مقام بفتح خاص است که بمعنی صور خوابی و
 خیالی بشریت نه بکسر خا که بمعنی قوتی از قوای بشریت پس سوال کسی که گوید که جوئبار خواب
 ندارد جاس نیافت برین تقدیر و نیز اینکه چشم من یعنی ذات من باعتبار مراد در خیال نرگس
 مست او که از روی تمثیل همان ذات محبوبست همیشه میباشد جوئبار بهشت همین حال
 دارند یعنی همه مستان ذات عالی الدرجات اند و نیز ذکر خواب بطریق تزیین است چون نمود
 بهار محض جمال او است گوید قوله

بهار شرح رخت داده است در هر فصل | بهشت ذکر جمیل تو کرد در هر باب

معنی آنست که در هر فصلی از فصایها که بهار روئے مینماید و گلها را رنگارنگ که بظهور آید
 بیان رخ تست یعنی نمونه از جمال تست و در هر باب که از چکوی و خوبی بهشت ذکر کنند بیان
 ذکر جمیل تست باید دانست که عاشق را مدام از معشوق غم و اندوه می رسد و آن موجب
 شکایت باشد چون شکایت از عاشق نازیباست بنابراین شکایت را بصورت شکر گوید قوله

لب و دیوان ترا بسا حقوق نمک | که هست بر جگر ریش و سینه ها و کباب

لب و دیوان مراد مظاہر خطاب معشوق حقیقی که ظاہرست در مظاہر زیر که صوفی صاحب شهود
 در هر چه نظر کند خدا را بیند و نمک انداختن بر جگر کنایه از آندون و بد گفتن میگوید که لب
 دیوان ترا دقتی که قابل نمک نیز آنجمل فیها من یقصد فیها گشتند حق نمک ایشان بر جگر ریش
 عاشقان را تا غرضنا الاما نه پیدا آمد صاحب نرینه گوید این ظلم و جهول را بار امانت بر سر

با اینهمه طعمه آنچه کُل فیها خوش تر و میتواند بود که لب اشاره با سم متکلم و دهن عبارت از
وجه الداست است اے ذات المدیس نمک برین تقدیر اندکان ظلو ما جھولا و چون مقلم عشق را
نهایت نیست و وصل معشوق لبس دشوار بنا بران گوید قوله

بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید | بکام دل بر سیدی نرسختی خونتاب

خونتاب اشک خون آلود معنی آنست که این دل بے استعداد مادر آتش سحر بسوخت و بکام دل
که شهادتست نرسید یعنی کتم عشق از من نشد که بآن امید شهادت میداشتم که من عشق
و عفت و کتم فکرات شهید آری بکام دل میرسد اگر اشک خون آلود که موجب اظهار عشق است
نرسختی اے نگریستی و صبر کردی و آن از نا بظهور نه پوست و چون بنظر حقیقت نگری همه
موجودات عاشق او هستند بنوعی و وجهی بنا بران گوید قوله

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند | خبر نداری از احوال زاهدان خراب

معنی بیت ظاہرست چون بے مدد معشوق کار عاشق پیش نمیرد گوید قوله

مرا بدور لبست شد یقین که جوهر لعل | پدید می شود از آفتاب عالمتاب

لب مراد لطف ۵ لب که شیرین جوئے شد لطف خداست ۶ باغ جانرا ز آب او نشود و نماست ۷
و از لطف عشق که بنده را هیچ لطف به از ان نیست که استدعای عشق خود آشتنا گردانند
معنی آنست که مراد دور لب تو یعنی در عشق تو که آفتاب دار بر دلم تافته و دل ماکه سنگم را
بود که داخته مانند جوهر لعل گردانید پس بر یاقین شد که از تابش آفتاب لعل میگردد و نیز آنست
که مرا تا نظر بر لبهای تو که از شعاع آفتاب رعد تو مانند جوهر لعل سرخ و درخشان بیند برین
گشت که از تابش آفتاب لعل پدید می شود چون سالک را باید که عمر به بطالت نگذرانند و عشق
که موجب حصول معرفت است ساعی باشد میگوید قوله

مہل که عمر به بیہودہ نگزد و حافظ | بکوش و حاصل عمر عزیز را دریا

معنی آنست که اے حافظ خود را ضائع و بیکار مدار تا عمر به بطالت نگذرد بلکه سعی نما و حصول
حاصل عمر عزیز که معرفت حق است و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اے
لِيَعْبُدُونِ جہدے کن + غزل

صبح دولت میدد کو جام همچون آفتاب | فرستے زین به کجا باشد به جام شراب

دولت کنایه از وصل جام دل سالک یا مرشد جام شراب کنایت از حقائق و معارف معنی آنست که آنوقت وصال که اقتضای مشاهدات تجلیات کند صبح وار و میدد دل که قابل این دولت بود کجا یا مرشد که لطیفیل او میسر آید کویا آن دل یا آن مرشد را حاضر وقت یافته بعرض حال خود شتافت و گفته وقت به از آن کجا خواهی یافت که بسوے او خواهی شتافت فیوضات سبحانی که در تو و ولایت نهاده اند ظاهر گردان و اتباع خود را فیض رسان و بیان حقائق و معارف فرماتا خوش گشته طے آن منزل نمایم چون عاشق را بموجب اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بیان شکر آن کردن و به ابناء جنس ترغیب کردن لازم است بنابراین گوید قوله

خانه فی تشویش ساقی یار و مطرب بندگه گو | موسم عیش ست دور ساغر و عهد شباب

خانه بے تشویش بے تعلقی وجود بکار و بار دنیا ساقی و مطرب مراد مرشد باعتبار اختلاف مقامات باعتبار بیان اسرار ساقی و باعتبار دل داری بشارت به مطرب پس میگوید و ترغیب طالبان بینماید که مارا بے تعلقی دست داده و سر رشته مراد بدست افتاده که مرشد بیان معارف حقائق میکند و این وقت موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب و همچنین در ابیات آینده قوله

شاهد ساقی بدست افشان مطرب پای کو ب | غمزه ساقی چشم برستان برده خواب

شاهد نور تجلی ساقی معشوق و مرشد دست افشان رقص کنان مطرب ترغیب بندگان و اکاهنده در طریق غمزه کنایه از ظهور و خفا و عدم التفات و مردمی و دلنوازی می پرستان برده خواب مضرب و متفکر ساخته قوله

جامی هن و یار ساقی و حرفیان کجبت | کرده چشم مست ساقی می پرستان را خراب

حرفیان یاران و حواس چشم مست ساقی کنایه از تجلی ذاتی محبوب قوله

مجلس خاص است و جامی هن و نرسنگاه نش | اینک می بنیم به بیدارست یارب یا خواب

مجلس خاص بے مزاحمت رقیب جاسے هن معموره الامن از حوادث معنی این چهار بیت آنست که شاید تجلی جلوه کنان و سیاقی معنوی سے نوشتان چنانچه در گلشن رازست که اکابر گاه می بینند حق تعالی ساقی گشته شراب میدد و ایشان چون آن شراب می نوشند بخود فانی می گردند

و این در تجلیات افعالی می باشد و مطرب که مرشد است پاسه کوب اسے بخوشی تمام اسرار
و معارف بیان کنان و ظهور و خفاے محبوب خواب غفلت و پندار از عاشقان بر بوده و همه
مشتاقان لقاے خویش کرده و خلوتے به محرمات اغیار و یار ساقی و حواس مطیع و همدم و ظهور
ذات محبوب عاشقان را خراب ساخته اسے در معرض فنا و بنجودی آورده چون عاشق بچنین
نعم سرفراز گردد و خود را شایان آن نمی بیند گوید مجلس خاص است انو معنی این بیت واضح
است چون راحت عاشق بدون عشق نمی شود گوید قوله

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

تفریح کشادگی و فرحت زیور آراستگی زرین جام دل مصفا لعل مذاب لعل گداخته شراب
سرخ مراد محبت حقیقی معنی آنست که از بهر فرحت طبع و دفع اندوه و پیرایه حسن و طرب خوش بود
دل مصفا با محبت خالص اسے شادی بدین چیزاے افزایش و حسن خوبترے نماید هر چند عشق
غالب تر جمال خوبترے نماید چون بے کشش معشوق بجایه نیرسد گوید قوله

از خیال لطف مے مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مشاطه چالاک طبع اضافت بیانیه ضمیر برگ گل رخساره محبوب یعنی از نزاکت و خیالات
لطافت مے است که مشاطه چالاک طبع که طبع انسانیت و آرایش و هنر و مے است در ضمیر
برگ گل که کنایه از رخساره محبوب مے سر و گلاب را خوش پنهان میکند یعنی بعد از خوردن مے
که بر رخساره محبوبان بظهور مے آید چنانچه خود فرموده مے نماید عکس مے بر رنگ رو و هوش
و ازینجا بحقیقه شتافتن استبعاد ندارد چه در نهاد هر که محبت حقیقی جاوه گر شود محبوب حقیقی
اش رو نماید مَن کثر صلاه باللیل حسن و جمه بالنهار و نیز مشاطه چالاک طبع
مرشد کامل ضمیر برگ گل وجود مرشد گلاب مشاهدات تجلیات معنی آنست که
از جهت صفا و لطافت عشق مرشد کامل را مے سر و تماشاهات تجلیات در وجود مرشد
خود راه دهد یعنی چون سالک در راه عشق درآمد مرشد کامل ابواب مشاهداتش میکشاید تا بنزد
آن مشاهدات از حرارت و مرارت آن مطلع میگردد و شادان قدم در راه نمی نهد این بیت را
وجه بسیار است اما مختصر کرده شده آورده اند که خواجہ بسبب غبار خاطر از اهل بشیر از وقت

میل بشهر دیگر فرمود و بکوچه عبور نمود که فاضله از فضل او در اداسے معنی این بیت مشغول
 بود و چند وجه گفت و آن در شرح میر حتمی مسطور است خواجه شنید گفت که مخدوم تا و جو ہے کہ
 فرمودند همه موجه و خوش نما بود اما آنچه اراده شاعر بود مودے نگشت مخدوم و جہے دیگر گفت از راه
 تعمیه گفت مخدوم بارک اللہ ہنوز ارادہ شاعر دورست مخدوم گفت کہ خود عنایت فرمائید تا
 مستفید شویم خواجه فرمود کہ ارادہ شاعر در ہنگام این شعر آن بود کہ چون چند بیت بالاد طلب
 وصال و حصول مال فرمود و اظهار جمعیت اسباب نمود ملہم غیبی بر سرش این ندا داد و از
 زبان محبوب این صدا بر کشاد تا کہ مطلوب طالب را بخود بخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند
 ۵ تا کہ از جانب معشوق نباشد کشتے پوشش عاشق بچارہ بجایے نہ رسد بہ لفظ خیال
 از روی تسامح بمعنی قصد و ارادہ و مے کہ بمعنی عشق است کنایۃ از ذات اللہ و مشاطہ
 چالاک طبع کنایت از استعداد سالک و گل کنایۃ از دل سالک و برگ گل کنایۃ از مقام
 از مقامات آن بود از گلاب تنائے سالک مراد باشد کہ بمخاطر خودش مے تراشد و باید دانست
 کہ دل سالک غنچہ وار در قہا تو بر تو دارد و استعدادش ہنگام شگفتگی بہر ورقے جلوہ دارد بیت
 دل عاشق چو گل ورق ورق است ۶ خاطرش را بہر ورق سبق است ۷ معنی بیت آنست کہ
 ارادہ لطف لطف است کہ استعداد سالک میجنبا ند تا آن استعداد معنی در درونش مضمیر میگردد
 و مینوع وارش میجو شاد تا سالک از کمال ذوق سفینہ شکستہ خویش را در دیاء احدیت
 میراند یعنی خواہش و ارادہ ماترا با بین راہ آوردہ و کشش ماترا شایستہ این گردانیدہ والا ہیات
 مال للتراب و رب الارباب و تا کہ سخن عاشق مقبول محبوب نشود مقبول عالم نشود بہا بران گوید کہ

تا شد آن مشتری در ما و حافظ را کنون	میرسد ہر دم بگوش زہرہ گلہانگ رہا
-------------------------------------	----------------------------------

معنی آنست کہ از آن روزے کہ کلمات درد انگیز و سخنان عشق آمیز حافظ را آن مہ خریداری
 نمودہ و مقبول خاطر او گردیدہ و از بسکہ مردمان با یکدیگر از در باب میگویند کنون بجدے
 اشتہار یافتہ کہ آواز گلہانگ او با سمان رسیدہ غزل

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب	گفت در بنال ل رہ گم کند بسکین غریب
--	------------------------------------

سلطان خوبان محبوب حقیقی معنی آنست کہ روزے بجانب محبوب حقیقی از راہ عجز و زاری

التماس نمودم که اسے سرور محبوبان رحمتی نما برین غریب و از دریای ہجر بساحل وصل رسان
و گرفتار شد اندولیات فراق مدار محبوب از راه بے نیازی و کم توجہی کہ شیوہ محبوبان است
گفت کہ مساکین و غریبان در پے تناسل دل کم میروند تو چرا بگفتہ دل خود بر ماند رکروی و بدام
عشق گرفتار گشتی و ہر کہ چنین کند سزایش اینست تقصیر مانیت حاصل آنست کہ چون ایجاب
عشق نمودی بارگران شد اندولیات نیز بے باید کشید و تن برضا باید داد چون احتیاج و سوال
کہ لازمہ عشق است گوید قولہ

اگتمس بگذر ز مانی گفت معذورم بدار | خانہ پروردگار آرد غم چندین غریب

خانہ پروردگار ظاہری ظاہر است و معنی حقیقی آنکہ گفتم مرآن محبوب حقیقی را کہ زمانے برالذکرین
و بسوے ما توجہ فرما گفت کہ ازین تکلفات ما معذور دار کہ من بحسب ذات منے نیازم لاہرم توجہ
بکے منے آرم کہ ناز پروردگار و ناز پرورد غم غریبان ندارد کہ باہنہا احتیاجش نیست لاہرم توجہ بکے
منے آرد چنانچہ قولہ

خفتہ بر سنجاب شاہی نازینے راجہ غم | اگر ز خار و خارہ ساز و بسترو بالین غریب

سنجاب قسمی از جامہ خارہ سنگ سخت معنی آنست کہ نازینے کہ بر لب تر شاہی خفتہ باشد
اور اچہ غم از غریبی کہ از خار لب تر سازد و از خار بالین بآید و آنست کہ حق جل و علا من حیث الصفات
بمظاہر احتیاج دارد چنانچہ خالقیت نے مخلوق و راز قیت نے مرزوق و علیٰ ہذا القیاس صورت
نہ بند و موعظی بحسب ذاتہ کقولہ **وَاللّٰهُ غَنّٰی عَنِ الْعَالَمِیْنَ** و شیخ محی الدین در صفات بہین
ساختہ و صوفیہ اجمہم بر بہین مذہب مقرر اند و خواجہ نیز بالیشان است بنا بران باقتضای تشریت
ذات و صفات را تہذیب است کما قال **بَعْضُهُمْ صِفَاتُ اللّٰهِ عِکْنَ ذَاتِہٖ** از ذات صفات خواستہ
این معنی نمودہ جواب آن **مِنْ حَضَرَتِ الذَّاتِ** شنیدہ تا تہیہ باین معنی باشد کہ حضرت حق من
حیث الصفات بمخلوقات احتیاج دارد و من حیث ذاتہ بے نیاز است و بہیکس احتیاج نیست
چنانچہ موسے عم گفت **رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ لِّیْکَ** جواب **لَنْ تَرٰکَیْ** شنید چون البیس حاجب
در سراسر وحدت و اگرچہ آن مانع است مرعاشقانرا اما چون بودان او آنجا عین حکمت گوید قولہ

ایکہ در زنجیر لفت جان چندین آشناست | خوش قفا و آن خال شکین بر رخ زکین غریب

زلفت جذبه سے زلفت نام جذبہ ذات حق است ۛ دل کہ قیدش گشت جان مطلق است ۛ
خوش فتاو کہ اینچنین ذات را اینچنین مظهری می بایست آنحال مشکین تعین انسانی وجود بشری
کہ مانند خال بران ذات واقع شدہ رخ رنگین ذات وجہ اسرار ایزدین عشق و نیز خال مشکین
عبارت از مظهر اسم المصل چون المیس کہ حاجب در خلوت سراے وحدت است ہر بوالہوسہ را راہ نمیدہد
رخ وجہ اللہ کہ ذات است و مراد ازان وحدتست معنی آنست کہ اے محبوب من کہ جان ہزاران ہزار بستہ
زنجیر عشق تست آنحال مشکین کہ نور شیطانی است خال دار بر خسارہ وحدت تو نشستہ چہ خوش و
بسیار مزین افتادہ کہ اینچنین جناب عالی را این چنین حاجے غیور می باید و چون استغنا و بے نیادی
شیوہ محبوبانست گوید قولہ

مے نماید عکس مے بر رنگ رو و مہوش	ہمچو برگ ارغوان بر صفحہ نسرتن غریب
----------------------------------	------------------------------------

مراد از مے مستی از ذکر موصوف و ارادہ صفت و مراد ازان استغنا معنی آنست از بس کہ صفت
تکبر و بے نیازی در ذات تست علامات آن بر چہرہ مہوش تو ظاہر و باہرست و آن بتولیں زیباست
آنچنان کہ برگ ارغوان بر صفحہ نسرتن موزون سینماید و گاہ گاہ چون مشاہدہ محبوب موجب قتل
عاشق است بنابران گوید قولہ

باز گفتم شاہ من رو عارض گلگون ہوش	ورنہ خواہی کرد ما را خستہ و غمگین غریب
-----------------------------------	--

عارض گلگون تجلی جلالی تہاری معنی آنست کہ اے محبوب من اگر حمے برینحال دلریش داری
پس عارض گلگون خود ہوش اے تجلی تہاری پیش میا و گردنہ ما را خستہ و غمگین و غریب خواہی ساخت
بسبب عدم حصول مراد کہ وصل است چون نقاب مر محبوب را موجب ازدیاد حسن است گوید قولہ

بس غریب افتادہ است ان مو رخا گردخت	اگر چہ بود ز نگارستان خط مشکین غریب
------------------------------------	-------------------------------------

خط عالم اسما و صفات و نیز عالم کثرت و ذات حق در پردہ اسما و صفات نہان گشتہ معنی آنست
کہ این خط کہ مراد ازان پردہ اسما و صفات است بر رخ ذات تو کہ برآمدہ و پردہ شدہ اگر چہ مانع
وحدتست اما بس غریب و موزون افتادہ کہ اینہم موجب ازدیاد حسن است اگر چہ خط سیاہ و در
نگارستان چندان خوش و زیبائی نماید چون مدام عاشق را قلعے و خط را بے دریش است گوید قولہ

اگفتم اے شام غریبان طرہ شب رنگ تو	در سحر گاہان خد کن چون بنالہ این غریب
-----------------------------------	---------------------------------------

۹
مطاف
رخسارہ
ربیان
مکینہ

طره شبزنگ زلف سیاه مراد از آن حجاب و نقاب سحرگامان انتهائ جذبه عشق که صحو ایشان را
روے دهد و او را بنیاد دهند معنی آنست که اے کس که زلف شبزنگ تو شام عاشقان است
هرگاه زلف فرو میگذاری و عالم کثرت را بجلوه می آری بر چشم عاشقان روز روشن تاریک میسازي
بسیب اخلاص نور تجلی پس حذر کن از ناله و زاری شان که در وقت سحر از ایشان سر میزند و چون کار
معشوق مدام استغنا است بنابر آن جواب داد قوله

گفت حافظ آشنایان و مقام حیرتند | دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

معنی آنست که اے حافظ آشنایان که در قرب جوار ماجا دارند در مقام حیرتند بسبب استغنا و ما
پس اگر غریب خسته و نشیند و غمگین خاطر گردد و عجب نیست غزل

میدمد صبح کله بسته سحاب | الصبوح الصبوح یا اصحاب

و میدان بر آمدن و طلوع نمودن صبح سپیدی که پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاهر شود و اینجا
کنایه از حال است که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند و باطن او را از
ظلام بشری روشن سازد کله بکسر و التشدید خیمه خورد که از جامه تنگ کند و سحاب بمعنی ابر اینجا
کنایه از مشاهدات تجلیات و سحاب وار مترکم گردد و مانع دخول غیر شود صبوح بفتح صاد چاشت
و اینجا باعتبار ذکر محل و اراده حال مراد نوشیدن شراب که معاشران در آنوقت مینوشند الصبوح
آوازیست که برای نوشیدن شراب در وقت صبوح بیاران کنند معنی آنست که صبح حال
و بامداد اقبال در و مید و مشاهدات تجلیات رو نمود اے یاران بجام صبوح که عاشقان می نوشند
و مواهب فتوح که طالبان را رو مید و مشغول شوید و مشاهدات تجلیات را تماشا نمایند چون آخر کار
هنگی کائنات و تمامی مخلوقات برفناست و بهتر از حصول عشق کار نیست بنابر آن گوید قوله

مے چکه تراله بر رخ لاله | المدام المدام یا اصحاب

تراله معروف و چون افتادن تراله موجب فناست ریاحین ربیعی است لاله گل سرخ معروف مراد
اهل دنیا که داغ سیاه حب دنیا بر جگر دارند المدام آوازه که بشرب شراب بوقت شب انگاه
کنند مدام شراب معنی آنست که تراله بر رخ لاله میچکد و ایناے زمان را موت طبیعی بقا می کشد
اے دوستان تا بقاے طبیعی نرسیده آید بعشق پردازید تا بقاے ابدی باقی بمانید قال الله

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَجُنَّ عَاشِقِينَ رَا
باید که جوانی را غنیمت داند و کار او را مرز بفرمانه افکند بنا بر آن گوید قوله

مے وزوار چمن نسیم بہشت | پس بنو شید و اکامے ناب

معنی آنست که تا وقتی که باد انفاس که مراد از نسیم بهشت است در چمن انفاس وجود تو
وزان ست و باد خزان پیری و مرگ در و راه نیافته پس هشیار باشی دای عاشقان و دمام در
نوشیدن می که عبارت از عشق الهی است مستغرق باشی چون دمام کار عاشق میخوار است خصوصاً
در آوان بهار بنا بر آن گوید قوله

تخت زرین زده است گل کجمن | راح چون لعل الشبن دریاپ

گل جوانی و مشاهدات تجلیات راح شراب مراد محبت حق معنی آنست که اے سالک عاشق
گل جوانی در چین وجود تو تحت زرین زده اے رونق بخش و تازگی ده وجود تو شده است یا آنکه
مشاهدات تجلیات بر دل ورود نموده و آن موجب رونق قلب باشد پس درین چنین ادانے
شرابے که چون لعل سرخ باشد که کنایت از محبت الہی است دریاب اے بنوش و چون محبت الہی
بے دستگیری مرشد صورت نہ بند و بجایے نرسد گوید قولہ

بر رخ ساقی پری سیکر | همچو عاشق بنوش باو نهاب

معنی آنست که اے سالک عاشق اگر خواهی که شراب محبت الہی بنوشی پس بر رخ ساقی
پری پیکر یعنی در مصاحبت مرشد کامل مانند عاشقان بادہ بنوش کہ عاشقان نے مصاحبت
محبوب شراب نے نوشند قوله

گر نشان ز آبِ زندگی جوئی | مئے نوشینِ نحرِ بیابانکِ رباب

معنی آنت کہ اگر جو یانِ آبِ حیات ہستی پس بنوش مے شیرین را بگفتہ مرشد کامل تابقیات
نام تو از صفہ روزگار محو نہ شود و چون روز بروز در عالم کمی و نقصانے رو میدہ بنا بران گوید قولہ

در چنین موسمی عجب نبود | به که بنشد میگرد بشتاب

معنی آنست یعنی اے برادر ایدون هر چه توانی کردن بکن که عجب هنگامے روی داده
که درین هنگام اگر در میگذره را بشتابی بندند و قیامت قائم شود عجب نباشد و چون احوال

عاشق یکسان نیست گاه قبض گاه بسط گاه وصال گاه هجران بنا بران بیان احوال قبض
و هجران میکند و گوید قوله

دُرے حنانه بسته اند دگر | اِفْتَحْ يَمْفُتِحِ الْاَبْوَابَ

میخانه عالم غیب که پر از باده تجلیاتست و بستگی عبارت از قبض و اردات معنی آنست که
در واردات برین بسته شد بکشا اے کشاینده دریا ویا آنکه دلوله عشق از شفاف و شد باز آن
دلوله را بجا ارزانی دارا اے کشاینده دریا چون در کار عاشق ریا را دخی نیست بنا بران گوید که

حافظ اے بنوش رندان | فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ

معنی آنست که اے حافظ اے محبت و معرفت بطریق رندان بنوش اے بے آمیزش ریا و تقوی
و زید بر اے خدا یعنی از غیر خدا پرهیز نمائید اے صاحب عقل منور و در بعضی نسخه این بیت چنین
دید شده حافظ اعم نخو که شاید تحت به عاقبت بر کشد چهره نقاب و رویف التاء غزل

آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست | آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان ز جمال و جلال یا | خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

پیک نامه بر کنایه از جبرئیل عم دوست کنایه از حق تعالی حرز پناه خط مشکبار دوست
کنایه از قرآن مجید جمال صفات رحیمه چون اِنَّ اللَّهَ عَفْوٌ رَحِيمٌ و اِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ
عَلَى النَّاسِ جلال صفات قهریه چون اِنَّ اللَّهَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ دیگر یَوْمَ يُؤْخَذُ بِالنَّوْصِيِّ
وَالْاُفْتِدَامِ عز و وقار اشارت بصفتان عز و شان چون اِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ وَاَلَا اِنَّ
اَنَا وَلَهُ الْكِبْرِيَا عَرَفِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ معنی آنست که جبرئیل از درگاه صمدیت
نزدل کرده و حرز جان و تعویذ امان از مکر و شیطان که قرآن هست آورد و آن قرآن از جمال
جلال حضرت ملک منان ذوالجلال نشان خوش میدهد و حکایت عز و وقار بوجه دلکش میکند
چون جانفشانی عاشق از بسکه جناب محبوب بلند است قدری نثار و گوید قوله

دلدادش بمرده و خجالت همی برم | زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

معنی آنست که عوض این نامه فرستادن جان و دل خود را فدای آن نامه دوست کرده ام
و با وجود این خجالت همی برم ازین نقد ناسره خویش که نثار دوست کرده ام چرا که چندان قدری

۱۰
تعبیر شرح و تفسیر
یا فاعل است
تعبیر و تفسیر
خود نیست
تعبیر و تفسیر
دول را خط و تفسیر
کنید و موسسه
نیاورد و صاحبان
راش (نیز تفسیر)
سید بهشت (نیز)
علامه سید ابی
نماید و تفسیر
۳۶
خاص است از صفات
مختص باشد و
تفسیر نفس
است و خط و تفسیر
در ظاهر و تفسیر
نظام الدین
رازی غفر عنه

قیمت ندارد که نثار آبخناب کرده شود باید دانست که عاشق بر دو نوع است ناقص و کامل ناقص آنست که بسبب عوارضات و حوادث از دوست معرض گردد و کامل آنست که هیچ وجه از وجوه از دوست برنگردد اگر چه بهم سروران بود قوله

اگر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند | ما و چراغ چشم ره انتظار دوست

معنی آنست که اگر حادثات و آفات بمنزله نزول نمایند که کونین را بهم زنند با وجود آن ما و چراغ چشم در راه انتظار دوست یعنی ما از عشق دوست اعراض کننده نیم بهیچ نوع غفل در عشق ما راه نخواهد یافت و بهیچ وجه در محبت ما نقص نخواهد شد باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان دراز می شود چون انجام کار هر یک مبهم است که انجام کار بعلت نیست که قیل من قبله لا لعلیه و رد من دعه لا لزلله بنا بران گوید قوله

مایم و استانه عشق و سر نیان | اما خواب خوش گر بود اندر کنار دوست

درین بیت خبر مخدوف است و آن اینست که (باید دید) معنی آنست که اے زاهدان شما بزرگ خود مغرور و مالبشع خود مسرور و درین میان باید دید که لطف دوست کرا در یابد و اگر خواب خوش در کنار دوست بودی بوجمل او رسد و چون راه دوست سراپا رنج و محنت است و درد و غم و این نیک و بد و آفات و حوادث اگر چه باعتبار ظواهر از گردش افلاک است و تاثیر کوکب اما فی الحقیقه نه با استقلالست بلکه بامر حاکم جبارست و فاعل مختار و عارف کس است که در صورت استیسا سبب را بیند چنانچه در شرح گلشن راز میگوید و لے چون بنگری در اصل این کار و فلک را بینی اندر حکم جبار اگر چه از افلاک و انجم اثر باین عالم سفلی میرسد و این معنی شهود خاص و عوام و لے چون در اصل ایجاد این کار بنگرند فلک را نیز همچو بانی مخلوقات محکوم حکم ملک جبار می یابند و افلاک و انجم درین حرکات و آثار و احکامی که از اوضاع ایشان باین عالم سفلی میرسد نه باختیار خود اند بلکه همه مجبور حکم الهی اند و چون هر نیکی و بدی از وزیر و عیال و زیر دستان عائد میگردد و فاما چون نیک نگاه کنی همه از بادشاه است و به امر و حکم اوست و بیک واسطه پیش بیند چون جماعت از منجم که تصدیق بوحانیت حق است می نصیب است و بجهت عدم استعداد قابلیت ره بیدان برده اند افلاک و انجم را در تاثیر مستقل داشتند و در کائنات مستند با اوضاع ایشان

موجب زیانیت و نیز معنی آن باشد اگر چه اظهار فضائل و کمالات پیش یارے ادبیت و از عین علت
زبان خموش است لیکن دمان پر از عزیمت یعنی سخنان فصیح و بلنغ در دمان میگرداند و از نعل ادبی بر زبان
آورده نمی شود چون سروری در مہمانی بچہاں افتاده و کمالان از عالم نہاں گشتہ گوید قولہ

پری نہفتہ رخ و دیو در کرمہ و ناز | بسوخت دیدہ رحیرت کہ این چہ بواجبیست

کرمہ ظہور پرمی کنایتہ از خدا پرستی و عارفان کامل دیو ہوا و نفس و شیطان و درویشان مقلدہ
معنی آنست کہ عجب حالے رویداوہ کہ دیدہ اہل عالم از غفلت کو گشتہ و حق پرستی را در نوشتہ و نفس را
الہ خود ساختہ افرایت من اتخذ الہہ ہواۃ از معاینہ این مقالہ بر عکس از غایت حیرت دیدہ بسوخت معنی دوم
آنست کہ عجب حالے رویداوہ کہ عارفان کامل کہ جامع علوم شرعیہ و طریقہ و کاشف اسرار حقیقت و معرفت
اند از عالم نہفتہ اند و مشائخ رسمیہ کہ از علوم شریعت و طریقت عاری پیشواے خلق گردیدہ اند و چون ظہور مشائخ
رسمیہ کے از علامات قیامت است کما قال عرم لا تقوم الساعۃ حتی یبعث و جالون کذابون و یگر جاء
اعرابی عندہ رسول اللہ قال متى الساعۃ قال اذا ضیعت الامانۃ فانظروا الساعۃ قال کیف
اصاعتہما قال اذا اوسد الامر لى غیر اہلہ فانظروا الساعۃ بنا بران فرمودہ از غایت حیرت دیدہ
بسوخت کہ اینچہ بواجبی روے داد کہ در وقیامت نزدیک رسید چون مشائخ رسمیہ بواسطہ اغراض دنیوی خود را
پیشواے عوام گردانیدہ و فلک رزے چند موافقت ایشان نمودہ و ایشانرا بر بندہ شیخت و ارشاد نشانند
حال آنکہ ہیچ از معرفت حصولے ندارد چون کار فلک مدام دون نوازیست و سفلہ پروری بنا بران گوید قولہ

سبب میرس کہ ترخ از چہ سفلہ پرور شد | کہ کام بخشی اورا بہانہ نے سببیست

معنی آنست کہ سبب این میرس کہ این فلک بہر از چہ سبب این درویشان مقلد و این مشائخان رسمیکہ فال
و مفضل واقع شدہ اند می پرورد و بمراد ایشان میرساند زیرا کہ بمراد رسانیدن مراد را بہانہ نے سببیست است اسے
کمینہ پرورست و چون بے عسر ہیشہ رسیدن محال بنا بران گوید قولہ

دین چمن گل بنجار کس نچید آرے | چراغ مصطفوی یا شہار بولہبیست

چمن دنیا گل محبوب بنجارے ریخ و محنت معنی آنست کہ اسے سالک دین دارد دنیا کہ جائے تعب
است کسے وصال معشوق نے احتمال شدائد و بلیات کہ عبارت از ریاضت و شاقہ است حصول نہ نمودہ چرا کہ
ہر گنجے را رنجے در پیش است مگر نے مینی کہ ذات آنحضرت را ہم دشمنے در پے است و چون فرج دل شقان

دروشنی چشم شتاقان بمشاهده جمال محبوب است گوید قوله

جمال دختر زر نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است

دختر زر یعنی انگوری مراد عشق و نیز عشق ذات مراد است چنانچه شراب مست سازنده نوشندگان شراب است آن ذات نیز مستی بخش خواهند گان اسرار معنوی است باید دانست که چشم آله بصیر و بینایی است مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه و رطوبات سه گانه اند اول جلدیه دوم زجاجیه سوم بزمیه و طبقه هفت گانه چشم اول صلبی دوم مشیمی سوم شبکی چهارم عنبی پنجم عینی ششم قرنی هفتم ملتحمی و زجاج مراد از نقاب زجاجی و پرده عنبی حجب آن ذات اند که سُبُعَيْنَ الْفَرَجِ حِجَابًا مِنَ الظُّلُمَةِ وَ سُبُعَيْنِ الْعَنَ حِجَابًا مِنَ التُّورِبَيْنِ الْعَبْدِ وَالْمَوْلَى مگر تحقیق معنی آنست که جمال آن محبوب حقیقی که در هزاران هزار پرده ظلمانی و نورانی محجب است تحقیق روشنی بخش دیدگان ماست ای روشنی دیدگان مابدوست و بختل عشقی که در هزاران هزار پرده است و سر اسر روشنی دیدگان مابدوست و فرج دسرو را از دوست چون نزدیک عاشق خانقاه و رباط که از ستلزمات زید و یارسائی است قدری ندارد بنابران گوید قوله

بنیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مضطبه الیوان و پامی خم طنبی است

رباط لنگر خانه مضطبه بضاد جا نگاه غریبان و شرابخانه مراد مقام عشق خم مراد عارف کامل طنب بنای رفیع معنی آنست که چون آن محبوب بعشق خود مرا معزز و مکرم گردانید طاق خانقاه و رباط که مقام عابدان ظاهر پرست است بنیم جو نخرم و پامی بدان سونیرم که مقام عشق مرا الیوان طربست و زیر پای مرشد طریقت طنب است ای بنای رفیع و پناه شیخ جان و تن است و چون سختیهای عشق را توجیه مرشد کامل و بے دشگیری پیر رفیع نشود بنابران گوید قوله

دوامی در خود اکنون از آن مفرح جوی که در صراحی چینی و شیشه حلبی است

مفرح کنایه از عشق و محبت صراحی چینی عاشق و اصل شیشه حلبی عارف کامل معنی آنست که ای عاشق سالک چون در عشق حاصل نمودی باید که دوا را از آن محبت جوی که نزد عاشقان کامل و سالکان حاصل است نه از ظاهر پرستان که مثل شکر سمیه اند و چون محبوب در کار عاشق هر دم بهانه پیش می آرد تا که عشق بجمال رسد بنابران گوید قوله

هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه اکنون که مست و خرابم بهانه می آید

معنی آنست که پیش ازین بهر علم و ادب و شتم آنوقت هیچ بکار من نپروا خست و هر دم حیا پیش آورد
و الحال که مست و میخو شدم اینجا چه مرا آن محبوب را بهانه نه ادبی در پیش شده و هیچ بکار مانعی پروا ندانم
استغنا که دارد و چون بگی کار معشوق محل تعجب است و جابے دم زدن نیست از آنجه که کار او بعلت نیست
بنابران گوید قوله

حسن بصره بلال از حبش صهب از روم | ز خاک مکه ابو جهل اینچه بواجبی ست

حسن نام عارف کامل و شیخ و اصل بلال نام مولا رسول که مؤذن بود و صهبای نام صحابی رسول
و ابو جهل نام عم رسول ۴ و قیل نام کافر از قریش و بصره و حبش نام شهرها و همچنین روم و مکه معنی
آنست که هر گرا خواهند از باوه محبت مست سازند و راه جذبه شوق الهی قرب و بعد مکان را منتر لته نیست
گاه باشد قریب را بعید و بعید را قریب نمایند چه کار او بخلاف قیاسهاست کس را براسرار او راه نیست
و چون کار عاشق مدام کوشیدن و بگریه و زاری بسر بردن بنابران گوید قوله

بیارے که چو حافظ مدام استظهار | بگریه سحری و نیار نیم شبی ست

معنی آنست که من عشق و محبت بمن عطا بنما که به چو حافظ را مدام پستی بگریه سحری و نیار نیم شبی ست
این بیت بزبانی دست و مراد از حافظ شخص ظاهر است یا بزبانی تن باشد و مراد از حافظ دل باشد غزل

اگر چه باوه فرح بخش و باو گل بهیر است | بیانک چنگ خور می که محتسب تیر است

باوه شراب اینجا کنایه از عشق و محبت است باو اینجا کنایه از مرشد است که موجب آرایش و صفائی
غنچه دل سالک است گل حقائق و معارف بانک چنگ علانیه و افشای نمودن معنی شراب اینجا
کنایه از اسرار عشق و محبت محتسب معروف اینجا کنایه از شرع محمد است پس معنی بیت آنست که اگر چه
عشق و محبت ذوق بخش است و مرشد و حقائق و معارف تیر خش با وجود آن کاسه عشق را بنهان نوش
و در افشای راز آن مکوش که شرع محمدی بر بندگان غالب است و چون عاشق کامل آنست که عشق خود را
نهان دارد و بظاهر لباس شرع محمدی پوشد که مصلحت وقت در این است بنابران گوید قوله

در آستین مرقع پیاله پنهان کن | که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

مرقع لباس صوفیان است که او را زنده گویند اینجا مراد از شرع محمد است پیاله معروف اینجا کنایه از
وجود سالک و عشق است معنی آنست که اگر میخوایی که هیچ نکبت تو نرسد پس در لباس شرع محمدی

عشق خود را نهان دار یعنی بیاطن و در اظهار سرے از اسرار خود را میار یعنی چنان باش که ظاهر تو
 ملبس بلباس شرع محمدی باشد و باطن تو ذائق عشق سرمدی باشد اے چیزیکه شرع محمدی را نشاید
 از تو قولا و فعلا بوجود نیاید که اهل زمانه همچو چشم صراحی خونریزانند بمعلنان اسرار در ستیزانند و بطور نشان
 نمیکذارند که اسرار عشق در افشا در آرد و خونریزی را بزبان نسبت کردن و مراد اهل زمانه داشتن مجاز
 عقلی است که درین باب از مسائل نقلی است و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در علم معانی به بیان
 آن رجوع است و عاشق را باید تا که تواند که بعقل که کنایه از محافظت شرع است کوشد بنا بر آن گوید قوله

صراجه و حرفی گرت بچنگ افتد | بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است

صراحی دل پر عشق حرف معشوق و مرشد فتنه آشوب معنی آنست که اگر شعله از عشق در دل تو سوزد
 و مرشد کامل که بدست افتد و زرش عشق بدانش و خرد نما و در استرخا و راه سلوک پیماید و در کتمان اسرار
 کوشش فرما که ایام فتنه انگیز است و در آنصورت بآن سر تیر است چون عاشق را باید که اگر افشا اے امیر
 عشق در حاله محو از روی نل اختیار می شده باشد باید که در حاله صحو بعد از آن کوشد بنا بر آن گوید

از رنگ باوه بشویم خرقهها از اشک | که موسم ورع و روزگار پیر پیمیز است

رنگ باوه اظهار عشق خرقه کنایه از وجود معنی آنست که فتنه اسرار عشق که از بے اختیاری ظاهر شده
 و خرقه وجود ما بآن مصیغ گردیده بعالم متهم شده می باید که باشک ندامت آن خرقه را بشویم و از تهمت
 زمانی یابیم که موسم ورع و روزگار پیر پیمیز کنایه از حاله صحو و شرع محمدیت و نیز از باده خطوط انفسانی یعنی
 که وجود خود را بخطوط انفسانی سرخ و سفید ساخته ایم و عمرے بتربتیش پرداخته ایم الحال میخواهم که
 باشک ندامت و پشیمانی بشویم و من بعد مخالفت نه جویم و الله اعلم و چون درین دار دنیا توقع عیش
 نباید داشت بنا بر آن گوید قوله

مجوی عیش خوش از دور و از کون سپهر | که صاف این سرخم حمله درو آمیز است

دور حلقه و گردش صاف راحت خم فلک در دو غم معنی آنست که اے عاشق سالک از گردش
 این سپهر کج رفتار طالب عیش مباش و امید خوشی مدار که راحت و عیش این سپهر بجمهر سرسبز آمیخته
 در دو غم است چون در زیر این سپهر کس را ثبات نیست بنا بر آن گوید قوله

سپهر بر شده پرویز نیست خون فشان | که ریزه اش سرکسری و تاج پرویز است

بر شده بلند پرویزان غریب ریزه ریخته شده کسرے و پرویز نام بادشاهان عالی شان
معنی آنست هر که وزیر این سپهر بیدار جلے گرفت عاقبت الامر گزاشتی است مگر نه بینی که این
سپهر بلند مثال غریب است خون افشان باعتبار نزول حوادث که سر کسرے و پرویز ریخته شده اوست
یعنی او شان رازنده گذشته و بجا که در آورده و چون الطاف معشوق نصیب عاشقان شب خیز است
بنابران گوید قوله

هر آنچه میرسد از نور فیض سجانی نصیب دل شخصی که شب سحر خیز است

معنی آنست که هر چه از انوار و فیوضات آن معشوق نزول میکند همه نصیب دل عاشقی است که تمام شب
بگریه و ناری در گذراند و چون عاشق را باید که در راه عشق تکاسل رواند و قدم فراتر نهد بنابران گوید

عراق و فارس رفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

باید دانست که سالکان کعبه مجاز چون براه خشکی میرسند اول بکاف فارس پس بعراق پس به تبریز
پس به بغداد همچنان سالکان را نیز چهار درجه است قرب توائل و قرب فرائض و جمع الجمع و تحقیق
و التميز بین مراتب الالهیه و الحقیقه من الخفیة و البجلیة پیشتر وادی است هولناک حیرت انگیز و نیز
شرعیت و طریقت و حقیقت و معرفت و پیشتر حق الحقیقه است معنی ظاهری آنست که اے حافظ
بشعر لطیف و موزون عراق و فارس را رفتی و ایا لی آن حوالی مطیع و منقاد گردانیدی بیا که هنگام تسخیر
اهل بغداد و تبریز است یعنی پیش ازین شعر نهجے گوئی که اهل بغداد و تبریز پسند کنند معنی حقیقی
آنست که اے حافظ چون در راه عشق رود آوروی و بعضی منازل و مقامات طے کردی فراخ باشد
که راه بسیار است بیا که تا منزل دیگر پیش است طے کنم و به مقصد رسم که عاشق تا بمقصد نرسد
نیاراند

غزل

اے نسیم سحر آرا که یار کجاست منزل آن مه عاشق کیش عیار کجاست

نسیم سحر کنایه از مرشد یار حق تعالی چون سالک مدتی در ریاضت و مجاهده بسر برد و بمنزل
محبوب نرسد از آنجهت که جناب محبوب پس بلند است و یکایک کسے را در آنجا بار نیست یا آنکه
هر کس باعتبار شهود تجلیات بعض دلائل عقلی و نقلی جابے اثبات میکند و چون کما حقہ کسے را
معلوم نیست بنابران گوید اے مرشد من هر کس بدلائل عقلی و نقلی باعتبار شهود تجلیات جابے

ثبوت اومی نمایند هیچ میدانی یقین که آرا مکه یار مکه منزله از زمان و مکان است کجا و منزل آن ماه عاشق
کش که من احبه قل که کجاست چون عاشق بسبب سحر گرفتار بلیات است بنا بران گوید قوله

شب تار است و ره وادی این در پیش | آتش طور کجا وعده دیدار کجاست

تار تاریک وادی این نام وادی که موسی بطلب آتش دران وادی رفته آتش طور آتشی که
موسی عم بر کوه طور از شجره زیتون دید معنی آنست که مادر شب تاریک بجران گرفتاریم و راه صحرا
سلوک در پیش داریم آن آتش طور که موسی عم بان سرفراز شده بود و سالکان را فراخور استعداد خواهند نمود
باختلاف زمان و مکان کجا و محل وعده دیدار کجا و هنگام وعده آن کجا چون کار همه ممکنات و افناست

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد | در خرابات میرسد که هشیار کجاست

خرابی فنا و تعلقی خرابات مقام عشق و دنیا هشیار باقی و با خود معنی آنست که هر که درین جهان
فانی آمد مدار کار او بر فناست که کل من علیها فان میرسد که کیست کسی که باقی و پاینده است کل نفس
ذائقة الموت و یحتمل هر که در جهان عشق درآمد سر اسیمه و لا یحتمل گردید و بمقام فنا رسید در مقام عشق میرسد
که هشیار کیست و چون عاشق را در راه عشق بسا اسرار مشاهده میشود که بجز محرم اسرار نتوان گفت چون
محرم اسرار در عالم کم باشد گوید قوله

انکس است اهل بشارت که اشارت داند | نکته ها هست بسے محرم اسرار کجاست

معنی آنست که نکته های عشق بسیار اند اما محرم اسرار کو که با او در میان نهاده آید پس بشارت با او مر کس را
که اسرار عشق را بر مز و ایما و نیا بد و نکته های عشق آیند چون عاشق از خود فانی شود و بمرتبه بقا رسد و ارا
اطوار مختلف رو نماید گاه مشاهده گاه معاینه گاه عینیه گاه احاطه گاه اتصاف بعالم شهادت گاه بعالم
مثال گاه بعالم ارواح گاه بمرتبه ربوبیت گاه بالو هیت و اعیان ثابت و حقیقت محمدی و بالای او
احدیت و لاتعین گاه اتصال گاه اتصال گاه با همه گاه به همه اشیا را در خود معائنه کند
گاه خود را همه اشیا را قائم بحق داند گاه همه اشیا را قائم بخود داند گاه همه اشیا را بمثل حق داند
گاه بمثل خود و خود در میان نه گاه تجلی صوری حق را بیند گاه معنی گاه نه بصوری و نه بمعنوی
و نه شحوز بخود و نه بخودی خود و نه بخداے تعالی و چون عاشق که بهر سر موسی با معشوق کارے
دارد از لوم لایم کجا باز گردد بنا بران گوید قوله

بہر سر موے مرا با تو ہزاران کارست | ماکجا نیم و ملاست گریہ کار کجاست

معنی آنست کہ درین باب خطاب بمعشوق است یعنی اے دلدار انگار مرا ہزاران کارست باہر سر موے تو اس ملاست گریہ کار کہ اور اتہو کارے نیست کجا و چگونه بگفتہ او از جناب تو اعراض نکایم۔ چون مرجع و آب عاشق غیر از جناب معشوق نمے تواند بود و غیر از جذبہ عشق دوائے درد عاشق نتواند شد بنا بران گوید قولہ

عقل دیوانہ شد آن سلسلہ مشکین کو | دل زما گوشہ گرفت ابرو و دلدار کجاست

سلسلہ مشکین زلف و مراد از زلف جذبہ عشق سے زلف نام جذبہ ذات حق است پھر ابرو مراد صفات کہ حاجب ذاتند چون ابرو کہ حاجب چشم است مراد از ان نفس رحمانی کہ افاضہ وجود بر اعیان مینماید و نیز مراد مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ عقل از مابہیگانہ شد پس آن سلسلہ مشکین کہ جذبہ عشقت کجا تا خود را وابستہ او گردانم و دل از مابیل شد پس ابرو سے دلدار کہ مشاہدات تجلیات است کجا تا متوجہ او شویم چون عاشقان را الفراح طبیعت و مایہ سرور غیر از لقاء معشوق نیست بنا بران گوید قولہ

بادہ و مطرب و گل جملہ مہیاست لے | عیش بے یار مہیا نشو و یار کجاست

بادہ ذکر محبوب کہ موجب بخودست مطرب مرشد گل تجلی و نیز بیان اسرار مقامات معنی آنست کہ مشغولی بادوست و ہم نشینی مرشد کامل و بیان اسرار اینجملہ مہیاست ولیکن عیش بے یار مہیا نشود پس یار کجاست و چون از زندہ و ورع کارے پیش نیرو و جزبہ و پیر کامل و محبت خالص و شگہ نمیتواند شد بنا بران گوید قولہ

دلہم از صومعہ و صحبت شخیصت طول | یار تر سا بچہ کو خانہ خمار کجاست

معنی آنست کہ دل من از خلوت گرینی و صحبت شیخ کہ از آثار زہدست ملول شدیم کہ بیچ کشادگی نشد پس یار تر سا بچہ کہ مرشد کامل باشد و خانہ خمار کہ مقام عشق است کجا تا متوجہ او شویم و حصول مراد خود از جویم چون دل غمگین عاشق را غیر از خم زلف معشوق جائے نیست و جان خرن مشتاق را غیر از شکن زلف محبوب قرار گاہے نہ بنا بران گوید قولہ

باز پیر سید ز کیسو و شکن بر شکنش | کین دل غمزدہ اش کشتہ گرفتار کجاست

کیسو۔ زلف مراد از ان جذبہ عشق شکن بر شکن بیچ بر بیچ معنی آنست کہ در عشق آن

این ترجمہ صحیح نیست بلکہ حافظ میگوید کہ ابرو و دلدار ہر سر موے مرا با تو ہزاران کارست پس ملاست گریہ کار کجاست بنا بران گوید قولہ ماکجا نیم و ملاست گریہ کار کجاست

معشوق دل من از ما بجدے متنفر شد که نمیدانم کجا لیکن احوال این دل حزین از جذبه عشق او
که سرسبز تیغ در تیغ است می رسیده که این دل غمزه حافظ که گرفتار شده کجا است قوله

عاشق سوخته دل در غم عشق تو بسوخت | خود پیری تو که آن عاشق غمخوار کجا است

معنی آنست که این محبوب من این عاشق دل سوخته در آتش عشق یا بجز تو بسوخت و تو گاه به به او است
اونی پردازی بلکه اینقدر هم نمی پرسی که آن عاشق غمخوار من کجا است باید دانست که هر عسر را
یسر است در پی چون حافظ چندان اظهار درد و سوز خود کرد معشوق جواب داد که قوله

حافظ از باو خزان و چمن و بهر مرغ | فکر معقول بفرما گل بیخار کجا است

باو خزان ریخ فانات و بهر چمن و بهر دنیا معقول نیکو گل عیش وصال خار غم و بهر معنی آنست
که اے حافظ از عالم اطلاق که بدار دنیا افتاده و به باو صرصر خزان بهر مهلا گشته رنجیده سباش بلکه
فکر نیکو کن و بغور بنگر که عیش و محنت و وصل بی بهر کجا صورت بند و پس باید که بغم و بهر داری
و بالیم و فراق پردازی تا روزی بموجب آن ^{مع} العسر کسیرا بر مراد خود و فیر و ز گردی غزل

آن سیه چرده که شیرینی عالم باو است | چشم میگون لب خندان دل خورم باو است

چرده بفتح جیم فارسی و آن لفظ بغیر از لفظ سیه مستعمل نشده و سیه چرده سبز رنگ را گویند و سبز رنگ
رنگ یلغ است و از آن ذات حضرت مراد است بموجب هوای ^{و اما یلغ} و اما یلغ و این غزل در تحت حضرت
است شیرینی خوبی نیکو و خلق جمیل چشم میگون مراد صفات قهریه و لب خندان و دل خورم مراد
صفات لطف و رحمت باید دانست که ذات آنحضرت مستجمع جمیع الصفات و الذیات است بخلاف سایر
انبیا چون موسی و عیسی و غیره بود لهذا شرائع او از شرائع دیگران سخت تر بود و عیسی ^{حق} عظم منظر صفات
لطیفه بود لهذا شرائع او از شرائع دیگران آسان بود و مجدداً مستجمع الصفات و الذیات بود لهذا شریعت
او متکبر سختی و آسانی و لطف و قهر است معنی آنست که آن سیه چرده که خوبی و زیبایی عالم باو است
محبوبیت که از ستر تا با صفات حمیده آراسته و پیراسته و همگی صفات از لطف و قهر و رحمت و غضب
در ذات فرخنده مضمهر است و چون ذات آنحضرت ختم النبیین و سرور عالم است بنا بر آن گوید قوله

اگر چه شیرین و نهان باو شهبانند و لے | او سلیمان زمانست که خاتم باو است

شیرین و نهان انبیا و رسل خاتم بفتح تا انگشتی و کسرتا ختم کننده معنی آنست که اگر چه انبیا

و در صل صفات حمیده و خوبیهایی پسندیده میداشتند و کوس سلطنت مینزد اما ذات حضرت سلیمان است
 که جمله مخلوقات در تحت حکم اوست اما چگونه سلیمانی که خاتم نبوت با اوست و کونین تابع آفرینش
 اوست بلکه ظهور خداست بدوست که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که **أَخْذَ الْكَوْبَةِ** باید دانست که اگر چه انسان منظر
 جامع اسم کلی است و فی الحقیقت از جمیع اسماء و صفات من حیث الی جامعیت مخطوط است و اما
 انسان کامل که انبیا و اولیا اند از باقی افراد انسانی از آنجهت که مال ممتاز گشته که بطریق تصفیه رجوع
 بمبدأ حاصل کرده اند و در بر تو نور تجلی احدیه از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی باقی شده و صفات
 جزوی ایشان عین صفات کلی حق گشته درین مرتبه بقا باقی تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق
 و انصاف بصفات الهی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی باقل و باز درین
 اقل و اکثر تفاوت بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و آن فرد کامل که مستعد آن باشد
 که بحسب حقیقه و معنی منظر ذات و مجموع اسماء و صفات الهی باشد و خواص و احکام کلی الهی بحیوایات و
 کلیات در و ظاهر شود و متحقق بهمیه صفات الهی گردد و حضرت ختم محمد است صلعم و باقی انبیا و تمامه اولیا
 اگر چه منظر این اسم کلی الهی اند اما هر یک منظر اسم کلی الهی بعضی صفات و منظر الهی من حیث جمیع الصفات
 حضرت محمد است پس نشاء ختم محمدی من حیث الحقیقه و ازین معنی سابق بر انبیا باشد که **كُنْتُ نَبِيًّا**
وَأَوَّلُكُمْ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ چه هر نبی از زمان تا زمان خاتم منظر هست از منظر نبوت روح اعظم که عقل است
 پس نبوت عقل کلی دایمی و نبوة منظر ذابل عرضی و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است
 که اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله النوری و اول ماخلق روحی و صورت محمد که روح اعظم تباری
 اسماء و صفات چنانچه گذشت در و ظاهر شد همچنان که نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت
 الهی است اولاد بالذات روح اعظم است که حقیقه آنحضرت در آخر نیز ختم نبوت عرضی رصوة پس
 معنی آنحضرت گشته پس اول بحقیقه و آخر بصورت دین کار نبوت آنحضرت و باقی انبیا هر یک منظر
 بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت شدند چون منظر ذات خداست مع جمیع الصفات جز ذات حضرت
 نیست و موجب شکی نیست که عالم با ذات همین است گوید قوله

خال مشکین که بران عارض کند هم گویست | سر آن دانه که شد زهرن اوهم با اوست

خال مشکین عبارت از نقطه ذات معنی آنست که ظهور ذات الهی مع جمیع صفات الهی که بر چهره

گلزنگ آنحضرت ظاهر و باهر است سر آن دانه که رهن آوم گردید و آن معصوم را از دایره عصمت
بیرون آورد و با اوست یعنی از نجات مرجع دل عالمیان شده و دل کائنات را بسوی خود جذب
گردانیده که بگلی انبیا زبان بر کشاوند که الهی ما را از امت محمد گردان و چون مجوسی از آنجناب خوب
قتل عاشقان است گوید قوله

پاکه این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت مارا و دم عیسی مرهم باوست

سنگین دل ذات حضرت باعتبار استغنا که صفت معشوق است معنی آنست که آن معشوق
سنگین دل ما را بمعرض هلاکت رسانیده به تیغ عشق خود یا بهر خود یا بعتاب و حال آنکه دم عیسی دارد
یعنی میتواند که بر هم دل خسته ما پردازد و یا بوصل خود رساند و یا بخطاب معزز سازد پس این قصه
غریب و واقعه عجیب پاکه توان گفت و کیست که باور کند و چون هر چه در معرض ظهور آمده همه طالب
آن ذات اند گوید قوله

روے خوبست کمال مهر و دهن پاک | لاجرم هست پاکان و دوعالم باوست

روے خوب اشاره بآن آیه نور اللہ مہر کنایه از محبوب و دهن پاک اشارت بمذاغ البصر
و ماطنی معنی آنست که کمال محبوبی بهین دو چیز است یکی روے خوب و دوم دهن پاک و این
هر دو در ذات آنحضرت موجود بودند لاجرم ذات متوجه الیه عالمیان شده و دل کل کائنات باو
بسته باید دانست که اگر چه روے خوب و دهن پاک همه انبیا را بود لیکن بموجب آیه نور اللہ
و الخلق کلهم من نور من نور خونی روے با آنحضرت می سنود و دهن پاک حکم التفات نمودن بغیر
کقولہ مذاغ البصر و ماطنی بحضرت پس زیباست چون جدائی معشوق اشید البلاء است بنا بران
استمداد می نماید قوله

دلبرم غم سفر کرد خدا را یاران | چکنم بادل مجروح که مرهم باوست

معنی آنست که دلبر من که ذات آنحضرت است ازین جهان فانی متوجه بسیرای باقی شد و من
ازوے دور و مجور ماندم و دل من در اشتیاق آن روز و شب طپان است ای یاران من از
خدا بفرماید که با این دل مجروح چکنم و جدا و ای آن چگونه بپردازم که مرهم این دلخسته او است
و گویند که حافظ بظاهر دست بهیت کبے نداده چنانچه در نفحات است بدان سبب مطعون خلق شده

بنا بران گوید قوله

حافظ از معتقد است گرامی دارش زانکه بخشایش ارواح مکرم باوست

معنی آنست که حافظ از معتقدان آنحضرت است پس گرامی دارم او را و نظر باین کلمه که در بیت یکس نداده زیرا که بخشایش ارواح مکرم که کنایه از فیض ارواح مقدسه است باوست چنانچه در حبیب السیر آورده که بزرگی فرموده که مدام در انکار حافظ بودم تا این بیت حافظ شنیدم و انستم که حافظ بیشک ولی بوده غزل

آن ترک پرچهره که دوش از بر مارت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

این غزل در هنگام فیض است ترک قوسست معروف بخبر وئی و بظلم و ستم اینجامراد محبوب بسبب دل بردن و غارت کردن و مراد از محبوب مرشد یا تجلی پرچهره چون پرسی خطا بکسر گناه و بفتح تقصیر که بسبب فراموشی باشد راه سبب معنی آنست که آن مرشد غمگسار من یا آن مشاهدات تجلیات که دوش از نزدیک مارت و در نقاب کشید آیا از ما چه تقصیر دید که بسبب آن تقصیر از ما تنفر شد چون بهر آن معشوق موجب پریشانی و اندوه عاشقان است بنا بران گوید قوله

تارفت مرا از نظر آن نور جهان بین کس واقف مانیت که از دیده چهارفت

نور جهان بین نور چشم که بیننده جهانست مراد از آن محبوب که روشنی چشم عاشق باوست و هفت آگاه و خبردار معنی آنست که از آن رفدے که آن معشوق من از پیش نظر رفته و در نقاب گردید کس واقف مانیت که در بهر آن یار از دیده باز ما چهارفت چه قدر گریه و زاری نمودم یا آنکه روشنی چشم از ما رفته چون کار عاشق مدام سوز و گدازست گوید قوله

بر شمع نرفت از گذر آتش جان سوز آن دود که از سوز جگر بر سر مارت

گذر رفتن و راه و سبب آتش جان سوز عشق که سوزنده جانهاست عاشقانست معنی آنست که بسبب آتش عشق دودے که از سوز جگر بر سر مارت بر شمع هم نرفته یعنی آنقدر سوزش دارم که شمع هم ندارد چون در حالت بهر کار عاشق بجز گریه و زاری نیست بنا بران گوید قوله

دور از رخ تو دمیدم از چشمه چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

معنی آنست که بسبب دوری از رخ تو که دارم دمیدم از چشمه چشمه سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

و طوفان در دو بلا روے داد چون بجزان معشوق رنج و بلا است گوید قوله	
از پائے افتادیم چو آمد غم بجزان	در روز و نما ندیم چو از دست دوارفت
از پائے افتاد دل گرفتار شد اندنوم و مہوم و مبتلا سے رنج و بلیات شدن در و غم و الم فراق و و امشاهده محبوب کہ درد عاشق را غیر ازین دوائے نیست معنی آنست کہ از ان روزیکہ غم بجزان بکاروے آورد و از پائے در افتادیم و مبتلا سے در و نادر و مانده ایم چون از دست دوارفت اسے آن محبوب اعراض نمود چون جناب محبوب از ان عالی تر است کہ کسی بجز وزاری در ان تواند	
الفضل و فضل او موقوف بعلہ نیست بنابر ان گوید قوله	
دل گفت وصال بدعا باز توان یافت	عمریت کہ عمر مہمہ در کار دوارفت
وصال ملاقات محبوب عمریت بدتیت کار و دعا و خوانی معنی آنست کہ روزی دل بگفت کہ بجز وزاری باید کوشید شاید کہ بوصول اور رسیدہ شود پس از ان روز عمریت کہ ہمگی عمر صرف بجزو زاری کردم و از انجہ کہ جناب او مستغنی است ہیچ موثر نشد قوله	
احرام چه بنیم چه القبلة ز اینجاست	در سعی چه کوشیم چو از مر وہ صفارفت
احرام بستن نیت کردن متوجہ شدن قبلہ ذات محبوب حقیقی یا مرشد سعی کوشش نمودن و ویدین عروہ و صفانام و کوہ در مکہ و فی السلوک الصفا ہی الرّوح والمرّة ہی القلب و قيل الصفا الرّوح لصفائہا عن دین المخالفات والمرّة النفس لاستعمالہا وقيل المرّة فی القيام بحمد مہ سید ہا و نیز از مر وہ تجلی و صفا ظهور چون در و عشق دوا پذیر نیست گوید کہ العشق داء کاد و اءلہ قوله	
وی گفت طبیب از سر حیت چو مرادید	ہیہات کہ رنج تو ز قانون شفارفت
ہیہات افسوس قانون قاعدہ و نیز قانون شفا نام کتابست در علم طبابت و حکمت از ابو علی سینا معنی آنست کہ دیر و ز نر و طبیب کہ مرشد طریقہ است رستم و احوال در و نہانی خود عرضه کردم و او چون احوال مرادید از روے حصرہ گفت افسوس کہ رنج تو از قاعدہ شفارفت اصحت پذیر نیست چون پیش معشوق آرزوئے عاشق است گوید قوله	
اسے دوست پیر سیدین حافظ قد م نہ	زان پیش کہ گویند کہ از دار فنا رفت

معنی آنست که اے دوست پیرسیدان حافظ قدم رنجہ فرما از ان پیش که گویند که حافظ ازینچهار
ثانی رحلت نمود که باز نفی ندارد۔ غزل

آنشب قدری که گویند اهل خلوت مشب است | یارب این تاثیر دولت از کد امین کوکب است

شب قدر شب وصل محبوب این غزل در هنگام بسط است معنی آنست که شبی که آنرا سالکان
اصل و عارفان کامل بشب قدر می نموده اند و آن موعودی سازند مشب است و چون خود را شایان
آن نعمت عظمی نمی بیند بنا بر استغنا و محبوب میگوید که اے پروردگار من این کد امی اختر طلوع نموده
که از تاثیر آن این دولت رونموده چون کار عاشق مدام بیا و معشوق بودنست گوید قوله

تا کی سوئے تو دوست ناسرایان کم رسد | هر دلی در حلقه ذکر تو یارب یارب است

کیسو مراد موانع مشاهدات ناسرایان نفس و شیطان و هوامصرع اول علت مصرع ثانی است
و جهت ضرورت تقدیم علت بر معلول ثانی است معنی آنست که دل هر سالکی در ذکر یارب یارب نیست
از انجبت تاموانع کمالات او شیطان و نفس را دسترس نباشد که تا سد باب گردد که سالک را از نا امید
درج سلوک در نور و دگاه گاه معشوق بهر امتحان لطف قهر آمیز عاشق مینماید و عاشق فریفته او شده
از رفتن باز میماند و آن موجب قتل عاشق میشود بنا بر آن گوید قوله

کشته چاه زرخندان تو ام که هر طرف | صد هزارش گردن جان زیر طوق غنیمت است

درین بیت خطاب محبوب است چاه زرخندان اشاره بلطف قهر آمیز محبوب معنی آنست که اے
محبوب من کشته لطف قهر آمیز تو ام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سدر راه من کردی و آن لطف
قهر آمیز تو چاه است که جان هزاران هزار گرفتار و مقید آنست و گاه اشاره چاه زرخندان بر طور تقدیر که
در غور آن تو غل کردن جائز نیست که التقدير بحر عمیق فمن غمس فقد ضل و بخت کردن در آن طور
گمراهی آورد اذ ابلغ الکلام الى القدر فامسکوه لیکن باعتبار اعتقاد سبب است یعنی ثمره از اثمار
اسلام و نتیجه از نتایج معتقدات علم کلام و مؤمن را بیرون رفتن ازین عقیده نیز گمراهی است
چنانکه گفت اے دل گرازان چاه زرخندان بدر آئی بهر جا که روی زود پشیمان بدر آئی به
و مسئله اختیاری صوری درین طور منزه نیست که عقل و فکر بشری آنجا دخل ندارد و ملاحظه که ترا
در چاه زرخندانست بهر فور آن نرسد صد هزار فکر عمیق به و چون بسرا ترواے این مسئله اختیاری

دشوارش آمد گفت قَلْبِي مَسْئَلَةُ الْاِخْتِيَارِ و همین معنی خواجہ گوید کشته چاہ توام و چون عاشق
بیکس را بحال افزون تر از معشوق خود نمی بیند گوید قوله

تاب خورے عارضش بین کافتاب گرم رو | در ہوا سے آن عرق تاہست ہر روزش تہست

تاب فروغ باید دانست کہ وقتے کہ عرق بر روی محبوب می آید حسش فزون ترے نماید مراد از تاب
خورے عارضش جمال باکمال است و خطاب بناوی مخدوف و آن ملائکہ است یعنی اے ملائکہ
من جمال باکمال آن معشوق مرا بہ بین کہ آفتاب گرم و با این جمال در آتش عشق او میسوزد پس مرا
از عشق این چنین کس مانع میشوی و چون از عاشق بہیچ نوع ترک معشوق صورت نہ بند و بنا بران گوید قوله

من نخواہم کرد ترک لعل یار و جامے | زاہدان معذور داریدم کہ انیم مذہب است

زاہدان جمع زاہد و زاہد شخصے باشد کہ ترک دنیا نماید و اختیار عزلت نماید و حظوظ نفسانی را بجلی
گذارد و دماغ در یاد الہی باشد و از جمیع معاصی اجتناب نماید قیل الزید تہو اجتناب عن المحارم صغیر یا
و کبیر تا واداعہ جمیع الفرائض یسیر یا و عسیر یا و ترک الدنیا علی اہلہا قلیلہا و کثیرہا لعل لب مراد
لطف کہ لب کہ شیرین جوے شد لطف خداست و نیز بوسہ از ذکر سبب و ارادہ مسبب
معنی آنست کہ اے زاہدان من ہرگز ترک آرزوے لطف آن محبوب و یا بوسہ او و یا عشق و محبت
او نخواہم کرد چرا کہ مذہب ما اینست شہامرا معذور دارید کہ کسی ترک مذہب خود ننمودہ و چون
ہر عاشق بمعشوق خود بموجب کُلِّ حَرْبٍ بِمَا کَدَيْتُمْ فِرْحَانَ فخر کنندہ است گوید قوله

شہسوار من کہ مہ آئینہ دار روی اوست | تاج خورشید بلندش زیر لعل مرکب است

معنی آنست کہ دلبر من شہسوارے است کہ ماہ بالہ نہمہ حسن و جمال مانند موتراشان آئینہ دار روی
اوست و خورشید با این سر بلند می خاک راہ اوست و چون جناب معشوق ازان عالی تر است
کہ عاشق بدان تواند رسید بنا بران گوید قوله

اندرین موکب کہ بر پشت صبا بند زین | با سلیمان کے برانم من کہ مورم مرکب است

اندرین موکب اشارہ بزمزہ عاشقان سلیمان کنایہ از محبوب حقیقی مورم بود ضعیف معنی
آنست کہ اگر چہ من در زمزہ عاشقانے کہ صبارا تابع و محکوم خود گردانیدہ یعنی مظہر خوارق و کرامات
شدہ اند ہستم اما با وجود این بودست کہ خَلَقَ الْاِنْسَانَ ضعیفاً با سلیمان کہ محبوب حقیقی است

کے ہمہ سہری تو انہم کرد و دم انا الحق تو انہم زندہ ہے نسبت خاک را با عالم پاک و چون سخنان
ناظم کہ سراسر حقائق و معرفت است بنا بران گوید قولہ

آب حیوانش ز منتقار بلاغت میچکد | زارغ کلاک من بنام ایندو چالی مشرب

درین بیت قلب است یعنی سوگند بخدا کہ زارغ کلاک من چہ عالی مشرب است کہ تکلی آب حیوان
کہ عبارت از سخنان حقائق و معرفت است از منتقار بلاغت او میچکد اے ظہور میشود بدان کہ معشوق
مجمع لطف و قہر است بدانجہت کہ ہم قائل عاشق است و ہم زندگانی بخش گوید قولہ

آنکہ ناوک زیر چشمی بردل حافظ زند | قوت جان حافظش در خندہ زیر لب است

چشم تجلی ذاتی قہاری کہ موجب قمار عاشقانست و خندہ زیر لب تجلی جالی کہ حیات بخش عاشقانست
معنی آنست کہ آن کسے کہ بردل حافظ ناوک زیر چشم میزند اے کشتہ تجلی قہاری میسازد اے
بقنا میرساند قوت جان حافظ نیز مراد را در خندہ زیر لب است اے میتوان کہ تجلی جمالی سرفراز
گردانیدہ بہ مرتبہ بقا رساند

غزل

المنۃ لک کہ در میگردہ باز است | زانرو کہ مرا بر در اوروے نیاز است

میگردہ مقام عشق و محبت و لطف معنی آنست کہ شکر خدای را کہ در میگردہ باز است یعنی ہنوز
در عشق او کاہشے و نقصانے راہ نیافتہ و یا آنکہ لطف او ہمگی بامصرف است و اینہمہ از انجبت
است کہ مرا بر در اوروے نیاز است اے از بسکہ بدرگاہ او عجز و زاری می نمایم و چون ہمگی عاشقا
بہ عشق معشوق خود متفرق اند و در سوز و غوغا اند گوید قولہ

خمہا ہمہ در جوش و خروش اندرستی | وان کو کہ در انجاست حقیقت نہ مجاز است

خم وجود عاشق مے شراب و سخن شطخ معنی آنست کہ ہمگی عشاقان بسبب عشق او در جوش
اند و خروش و از غایت مستی ہر یکے فراخور استیاد خود سخن گوید کیے باگ انا الحق و دیگر کیے بجائی
ما عظم شانی و دیگرے کیے فی جنتی سوی الشرایین سے کہ از نوشیدن آن در جوش و خروش
اند و حقیقتی است نہ مجازی و یا آنکہ این شطیحات ازینہا سرزدہ اند از روے حقیقتہ است
نہ از روے مجاز و چون کار معشوق مدام است غما نمودن و کار عاشق بعجز و زاری کوشیدن است
بنا بران گوید قولہ -

از دس همتی و فروش است و تکبر	از ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
معنی آنست که از دس مدام استغنا و بے باکی و عجز و کم التفاتی سر میزند اے و مبدم در تاراج و لایق دل عاشقانست چست و چالاک و بیج براد اے اینها منی پردازد و نگاہ از کم بدیشان نیندازد و از ما و مبدم بیچارگی و عجز و نیاز و زاری چون از عاشق بعید است که شکایت معشوق پیش کسی بنابران گوید	
رازے که بر خلق نگفتیم	با دوست بگوئیم که او محرم راز است
معنی آنست که شکایت جو روح فاسد محبوب یا اسرار عشق آن محبوب که تا حال بخلق نگفته ایم و آینده نیز بگوئیم اگر روزی اتفاق افتد هم با دوست بگوئیم از آنجسته که محرم راز است و شکایت از دوست به غیر مذموم است اما شکایت از دوست هم بدوست رواست قال عم الرسول لَكَ الْحَمْدُ وَالْيَاكُ الْمُسْتَكِي چون شداد عشق لایعد و لایخسر است گوید قوله	
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که انقباضه و راز است
شرح بیان شکن و تاب و تاب زلف خم اندر خم مراد جذبہ عشق که سر اسر شداد و بلیات است معنی آنست که بیان و تاب و کشاکش حوادث عشق را هیچ نوع بیان نتوان کرد از آنجسته که بیان آن طوله دارد و مختصر آن نوعی از محالات است چون مرجع و تاب عاشق غیر از جناب معشوق نمی تواند بود گوید قوله	
میل دل مجنون و خم طره لیلے است	رخساره محمود و کف پا محو ایاز است
معنی آنست که میل دل مجنون را بجز خم طره لیلے قرار گاہی نه یعنی همگی خواهش دل عاشق مصروف بجز خم طره لیلے که کنایت از شداد عشق آن معشوق است و کف پاے ایاز را بجز رخساره محمود مکنانے نه یعنی ناز معشوق را هم عاشق تواند کشید و نیز شداد عشق را بجز دل عاشق نتواند کشید چون در نظر عاشق بغیر از معشوق کسی نمی آید بنابران گوید قوله	
بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبا نتواند است
باز نام جانور و بمعنی کشاده و اینجا در اول اول و در ثانی ثانی معنی آنست که از آن وقت که چشم من بر رخ عالم آراے توانماده چشم خود را مانند باز از همه عالم دوخته ام و بجز تو بکسی نمی بینم چون عاشق را بجز دور و دور کار نیست مدام بمشاهده محبوب بنابران گوید قوله	

در کعبه کوئے تو هر آنکس که در آید | با قبله ابرو سے تو ور عین نماز است

ابر و عالم صفات و مشاهد تجلیات معنی آنست که هر عاشقی که ره بکعبه کوئے محبت تو برود ترا دریافت او بمشاهده ابرو سے تو که مشاهدات تجلیات است در عین نماز است از نجاست که لا صلوة الا بحضور القلب و شیخ جمال الدین بن انسوی فرموده الصلوة کالجسد و الحضور فیها کالروح فکل صلوة لیس فیها الحضور کجسد لیس فیها الروح الصلوة کالعين و الحضور فیها کالنور فکل صلوة لیس فیها الحضور کعين بلا نور الصلوة کاطعام و الحضور فیها کالمیل فکل صلوة لیس فیها الحضور کطعام بلا میل الصلوة کالتمر و الحضور فیها کالنور فکل صلوة لیس فیها الحضور کالتمر المحسوف و ذهب عنه النور و حضور قلب بے مشاهده نمیشود و مشاهده موجب فنا است و نماز نه اینست که در مسجد آیند و قیام و رکوع بجا آرند که کافران هم پیش بتان خود چنین میکنند پس فرق میان این و آن چه کما قال عمر بن صلی صلوة طویله فی المسجد و زینت البیت المقام فی نماظر الخلق و مکان فی قلبه منه تبار و این اے عمر مردمان ادوی الاسلام بر اے نمودار شهرت میان خلق بزینت و لباس و جیه و دستار و مسجد در آیند و در چشم خلایق نماز طویل گذارند و آنرا بحال دائم در عزت الهی باشند و هیچ بوسے معرفت و حق پرستی و رحمانی در دل ندارند و همیشه و احوال نفسانی و غیرت هستی گرفتار باشند اے عمر هر که نماز کند و دل او بهر سو متفرق باشد و در خطرات نفسانی افتد هر چه نفسانیت شیطانیت و هر چه شیطانیت آن کفر و ضلالت و هر چه کفر و ضلالت است عین بت پرستی ز بهر گمراهان که بر اینچنین بت پرستی از نا فهمیدگی بر هستی خود مغرور اند و این نماز را نماز می شمارند که از من رساله خواجه معین الدین و در کتاب پنج بیان آورده اگر جاهل غافل در نماز شود و در میشوند شیاطین چنانچه گرد میشوند گس بجعل و قتیکه اینچنین مصلی گوید الله اکبر خدا تعالی گوید و روح گفتی اے بنده نیست حق تعالی چنانکه گفتی در ویل تو پس از ویل او و در پیچ و خم و میرسد آسمان پس میسوزد ملکوت آسمان را پس آنکس که دل در حساب و تدبیر و نیاسه و نه وقت و نماز ازین نماز چه بهره خواهد یافت پس مضمون کریمه قَوْلُ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ویل نام جاے است که گنده ترین عذابها انجاست و آن بر اے مصلیان آن مصلیان که از نماز خود غافل باشند یعنی دل ایشان در اندیشه های دنیا و کارهای بیفایده

در نماز اینست که در مسجد آیند و قیام و رکوع بجا آرند که کافران هم پیش بتان خود چنین میکنند

و تن در نماز ننید اند که چه میکنند و چه میخوانند تو درون نماز و دل بیرون بکشتها میکنند بیهانی
 اینچنین حالتی پریشانرا چه میباشد نماز بخوانی و باید دانست که نماز آنست که مصلی درو نباشد و آن نمیشاید نمیشود و کما قال غوث
 الاعظم یارب ائی مصلوة اقرب الیک قال یا غوث الاعظم المصلوة التي لیس فیها سوارئی والمصلی غائب عنه
 چون مصلی نماز مصلوة کجا ماند چرا که نماز فعل است و فعل تابع ذات چون ذات نماز افعال کجا ماند
 پس ازینجا است که نماز عاشقان ترک وجود است و آن نخواهد شد مگر بشا به و آن عین نماز است
 الذین هم فی صلواتهم دائمون و چون احوال عاشق بغیر از عاشق کسی در نیاید گوید

اے مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیر سید که در سوز و گداز است

معنی آنست که اے اهل مجلس شما که گرفتار قیل و قال مانده اید و در کوسه عشق ره نبرده اید سوز دل
 حافظ مسکین چگونه دریا بید سوز دل حافظ را از شمع که عاشق دل سوخته است باید پیر سید که در بیچاره
 مدام در سوز و گداز است - غزل

اگر بلطف بخوانی مزید الطاف است و اگر بقهر برانی درون ماصاف است

معنی آنست که اے محبوب من اگر از روی لطف مرا نزد خود خوانی و از روی عنایت و شفقت
 التفات نمائی محض الطاف تست و گرنه ما کجا و وصل تو کجا و اگر از روی قهر برانی و بهیچ بطلا ساز
 و از ماعراض نمائی درون ماصاف است یعنی هیچ کینه نداریم از آنکه ما بنده عاجزیم و شایان آن ایم
 چون زبان عاشق از تحریر ثنائی معشوق قاصر است گوید قوله

بناء و صف تو گفتن نه حد امکان است چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است

معنی آنست که اے محبوب من وصف ترا در چیز بیان آوردن نه حد بنده عاجز و مسکین است
 و یا آنکه نه حد امکان است اے نتوان کرد چرا که وصف تو بیرون از احاطه تقریر است لا اوصفی ثناء
 علیک انت کما اذنبت علی نفسک چون بوصول چشمهای عشق مشا به معشوق با حسن وجه
 نتوان کرد بینا بران گوید قوله

بچشم عشق توان دید روی شاه را که نور دیده خوبان ز قاف تا قاف است

معنی آنست که کسی که طالب مشا به معشوق است گوید که اول خود را از آرایش آب و گل
 که کنایه از صفات بشریت پاک ساز و دیده عشق حاصل نما که بے پاکی باطن و حصول چشم

عشق مشاهده جمال معشوق صورت نه بند و از آنجهت که آن محبوب نور دیده خوبان عالم است و نور دیده را جاذب و چشم پاک نباشد ازینجا است که لیلی را چشم همچون باید دید تا جمال لیلی مشاهده شود چون این خاکدان مقام حصول عشق است و معرفت که الدنیا فرقة الآخرة بنا بران گوید قوله

از مصحف رخ دلدار آیت بر خوان / نه این مقام مقالات کشف کشف است

این بیت خطاب بمنکر و زاهد ظاهر است است کشف حاشیه کلمات و کشف تفسیر است معنی آنست که اے زاهد خود بین گرفتار قیل و قال چه مانده مشاهده رخ دوست حاصل نما چرا که این مقام حصول معرفت و محبت است و ترا از کتم عدم در معرض ظهور بر اے سبزه آورده اند که و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اے یعقوبون نه مقام قیل و قال است و چون سخن میچکس بد پذیرد سخن عاشق نمیرسد بنا بران گوید قوله

عدو که منطق حافظ طمع کند و شعر / همان حدیث همار و طریق خطاست

منطق گو یانی خطاف نام مرغیست سیاه رنگ بقدر و منزلت هماره جانوریت سعید النظر و مبارک المحضر بهر و یارے که نزول کند از قدم او فرزندگی گوناگون پدید آید و بهر که سایه او آفت بادشاه گردد و وقتی خطاف از کمالات هماره دم زدن آغاز کرد چون بدان مرتبه رسید ظریفان را مثل گشت معنی آنست که زاهد خود بین که خواهد که در شعر اے در بیان حقایق و معارف عشق بگوید حافظ رسد مانند همار است که خطاف خواست که فر هماره حاصل نماید و آن سود نه بخشید و شیر چنان مسموع شده که خواجه را مجبوس بود شخصی از رقبه او توجه محبوب بحضرت خواجه از جهت لطافت شعر و ظرافت سخن بیشتر و دید خویش را در سلک شاعران کشید آن محبوب از نقد توجه از خواجه کم نمود و دریشان او افزود و خواجه ازین معنی آگاه گشته این غزل را نوشته بدو فرستاد و ختم غزل برین بیت نهاد و همچنین در عهد همایون شاه در شهر سنبل میان حاتم فاضل بود بس بزرگ عالمی بود سترگ اتفاقاً در آن شهر قاضی بود اهل الناس روزی در مجلس او ذکر اوصاف میان حاتم در میان آمد پرسید کدام کتاب را درس گویند گفت آن کتاب را از کتابخانه من بیارید که من بح می توانم گفت چون کتاب مذکور آوردند اتفاقاً بچو کشیدن این مسئله برآمد المودة الفارة لا ترث من رزقها چون اهل الناس بود بحسب لغت معنی بیان نمود که ماده موش را از موش

(۱) جوهر سرکشی اے یار سنگدل یار
(۲) از آن سال که ز نیم روین در لعل از
ترکه مانده غله نزل هم نامزد

43

میراث نیرسد چون این خبر میان حاتم شنیدند همین بیت نوشته فرستادند غزل	
اے شاہد قدسی که کشد بند نقاب	وے مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
<p>شاہد قدسی محبوب حقیقی و مرشد و این غزل در هنگام فیض یار جدائی مرشد مرغ بهشتی محبوب حقیقی و مرشد معنی آنست که اے شاہد قدسی که از ما اعراض کرده رود نقاب آورده کیست که آن نقاب از روی تو بردارد و باز بجز من ظهور آورد یا بکنه معرفت تو رسد که خود فرموده کابدیا که أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ و اے مرغ بهشتی کیست که ترا دانه و آب دهد اے درقید خود آرد و چون کار عاشق بهجران محبوب مدام جگر سوزی و بخوابی است بنابران گوید قوله</p>	
رفتی ز کنار من و نخست بنا کام	تا جایی که شد منزل و ما و ای که خواب
خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سوز	کا خوش که شد منزل و آسایش خواب
<p>معنی آنست که اے محبوب من از آن روزی که از مادوری گزیده خواهم از دیدگان رخت بر بسته بسبب این فکر که در آغوش کدام کس منزل گرفته و آسایش حاصل بینمائی یعنی بر کدام کس ظهور خود کرده چون کار عاشق مدام استغنائمودنت بنابران گوید قوله</p>	
درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد	اندیشه آمرزش و پرواے ثواب
<p>معنی آنست که اے محبوب من هیچ بفرجخواری درویش میکوشی و توجه بحال غریبان نمی آری ترسم که اندیشه آمرزش الهی و پرواے ثواب از دل تو یکسو شده چون نصیبه عاشق گشتگی است بنابران گوید قوله</p>	
راه دل عشاق زوان چشم خماری	پیدا است ازین شیوه که مست است شربت
<p>اشکال این بیت آنست که شراب مست نیست بلکه مست کننده است جواب آنست که آن چشم خماری راه دل عشاق زوان و ایشانرا مست گردانیده پس آن چشم در حق ایشان شراب شد و چون شراب کنایه از چشم شد مست قرار دادن آن چشم درست آمد بضمون این بیت بیت من چشم و چشم تو مقابل بهشتیاز زباده که شود مست یعنی من مستی دارم و چشم تو که مانند باده مستی آرنده است مقابل من است پس بهشتیاز خموا هم شد زیرا که مست از باده که بهشتیاز می شود چون جناب معشوق از ان عالی است که ناله عاشق را در اینجا گذر باشد بنابران گوید قوله</p>	
هزانه و فریاد که گروم نشنیدی	پیدا است نگاراک بلندست جناب

نالہ گریہ فریاد و فغان پیدا ظاهر و آشکارا جناب آستانہ نگار الف نائیه و نگار معنی معشوق است
معنی آنست اے محبوب من ہر گریہ و زاری و فریاد و فغان کہ نمودم بیچ گوش بدان تنہا و می ملتفت
بدان نشدمی آری ظاہر است کہ جنابت بس عالی است و نالہ و فریاد عاشق را در بجا گذر نیست چون
دل عاشق بسبب ہجر و خرابی است بنا بران گوید قولہ

اے قصر دل افروز کہ منر لگہ النسی | یارب کنا و آفت ایام خرابت

قصر دل افروز قصر محبوب و نیز کنایہ از دل خود بموجب لا یسعی ارضی و لا سمائی و لکن یسعی
قلب عبیدی للمؤمن النسی مراد محبوب معنی آنست کہ اے دل من کہ منر لگہ محبوب منی میخواستہم
از پروردگار کہ آفت زمانہ خرابی یعنی خللے تو مرسانا و دمام آباد و ادا چون در راہ عشق بسا عوارض
و موانع در پیش است گوید قولہ

دور است سر آب درین باد یہ ہشدار | تا غول بیابان نہ فرید پسرا بت

این بیت خطاب است از جانب محبوب سر آب کنایہ از مقصود باد یہ مراد عشق غول بیابان نفس
و شیطان اعدای عدوک نفسک الی بکن جنیک ان الشیطان للإنسان عدو مبین معنی
آنست کہ اے عاشق اگر در راہ عشق آمدہ بماصل قناعت منہا کہ ہنوز مقصود دور است و ہشیار باش
کہ درین باد یہ آفت بسیار است مبادا نفس و شیطان بدغا و فریب فریفتہ گردانند و از راہ بازدارند
باید دانست کہ قسمی است از سالکان اگرچہ از راہ ریاضت رفتہ اند و نفس امارہ را در قہر گرفتہ و باد یہ
مجاہدات را بیابان برود و ہمگی خود را بحق سپردہ و در ایشان احوال پیدا شدہ باشد تا از چیزے کہ خواہند
خبر یابند و اگر قصیرے کنند تنہیے یابند و گاہ باشد کہ خود را در آسمان بینند و گاہ پیغمبران و فرشتگان
را بصورت ہائے نیکو مشاہدہ نمایند و غیرہ لیکن خاشاکستکی ہنوز در پائے ہمت ایشان نرفتہ بود چون
چنین چیز نامموند و از شر نفس امین شدہ و ہمت ایشان را بجای رساند کہ اگرچہ در ہمت آسمان
و زمین است بر ایشان عرض کنند قبول شان نیاید و پندارند کہ نہایت کار او لیا بر ایشان است و
ہنوز سر موے از عجائب صنع مولی ندانستہ باشند چون بر عاشق شہود تجلیات ہر دم بنوعی در آست
کہ لا یتجلی فی صورۃ مرثین گوید قولہ

تیر می کہ زومی برولم از غمرہ خطا رفت | تا باز چہ اندیشہ کند راے صوابت

بہ
از بیت خطابت منقبض
بیشتر در این وصف
سالکان و مریدان
کہ از فیض حق مجاہد
بہر عبادت خداوند
ساختہ اند

تیمر مراد جذبه جلیه و غمزه تجلی اسم بصیر و خطا تیرگی دل که مانع از انکشاف تام و اندیشه کنایه از اراده
 الهی و راس علم او معنی آنست که جذبه که از تجلی اسم بصیر بر دل قایلش نمود می تیرگی که حاجب شهود
 بود زائل گشت تا باز چه اراده کند از شهود و غیبت علم صوابی بآید و آنست که سالک را بهفت مرتبه اند
 علمه الیقین که عقیده وحدتست و عین الیقین که التذاف بان وحدت است و حق الیقین
 که شهود حقیقت نبی که تفرقه در وحدت و کثرت نماید و حق الحقیقه که ادراک حقیقت اشیا گاهی
 است و حق الحقیقت که فنا بصفت خلقیه و بقاء بصفت الهیه و مملو شدن با لطاف سبحانی که
 شهود الحق بحیثیت فرق بعد الجمع است و مقام بهم که در و حاوقات ننگیر تجیر است از عدم
 احاطه بعد تنزل از شهود حق در هر مرتبه از اینها یک نوع از فنا و کلیت که اشتغال دارد و بر فنا
 جزیه غیر متناهی است و حضرت حافظ در مرتبه سافله ازین مراتب بدین بیت میگوید و بعد از فنا
 که مستلزم بقاء دیگر است میگوید که تیر فنا که بر دل ریش زردی خطا رفت یعنی بقاء تام رسید
 تا بقاء تام که مقصود اصل است حاصل شود تا باز چه اراده کند و علم ثواب یا ب تود را فاضله تجلی
 دیگران الله لا یجلی فی صوره مرتین پس هر لمح و حال و استعداد جویان و تجلی گویان بیت مذکور
 است بحکم فمروا الی الله اقامت بر یک تجلی نالایم و طلب تجلی تجدید لازم مگر کلام رسول عزم ازین
 مخبر است استغفر الله فی کل یوم مائة مرة یعنی دل من مستور میشود و تجلی سافل و من از ان سبها
 نموده جویان تجلی عالی میگردم سوال خطاب خطا بمعشوق حقیقی صحیح نیست جواب خطای تیره از عدم
 فناست تام نه کنایه از عدم وصول و نیز از تیر نهی شجره گندم و از غمزه غفلت یعنی نهی که کردی از غفلت
 غفلت خطا کردم الحال صفت رحمانی تود را باب من چه اندیشه خواهد کرد و نیز از تیر امر سجود مر ملائکه را
 غمزه تکبر بزمانی البیس گوید یعنی امری که کردی از تکبر بجا نیاوردم الحال صفت چهارمی تود را باب من
 چه خواهد کرد چون عاشق را باید که بتدارک مافات در زمان حال نماید بنا بران گوید قوله

تا در ره پیری بچه آیین روی ایدل	باری که غلط صرف شد ایام شایست
---------------------------------	-------------------------------

معنی تنبیه بدل است یعنی ایدل ایام جوانی را بغفلت از دست دادی و الحال پیر است دریت
 بارے باید دید که ایام پیری را بچه نوع گذرانی و بسر بری چون عاشق را بهیج نوع از جناب
 معشوق گذرنیست گوید قوله

حافظه غلامی ست که از خواجه گیرد
لطف کن و باز که خرابم ز عتابت

معنی واضح است و نیز چنان سموع شده که منکوحه حضرت بقریه آزرده شده بخانه پدر بنشست خواجه بعد از چند روز معلوم کرد باستمال خاطرش شتافت پس این غزل بر کاغذ نوشته فرستاد و طلب کرد که از مصرعه آخر غزل مفهوم میتوان کرد چون عقیقه محقره بود بجز نوشتن توجه نمود غزل

ای غایب از نظر بخدای سپارست
بها نم بسوختی و بدل دوستدارمست

این غزل بهنگام قبض یا در جدائی مرشد معنی بیت واضح است غایب از نظر باعتبار افتخار چون ترک معشوق از عاشق هیچ نوع صورت نمایی بندگویی قوله

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور کن که دست زدن من بدارمست

معنی آنست که تا آنکه از اینجهان فانی رحلت ننمایم باور کن که ترک تو از ما صورت بند و چون مدام عاشق خوانان وصال است گوید قوله

محراب ابروان بنما تا سحر گه
دست دعا بر آرم و در گرون آرمست

ابرو کسایت از مشاهده تجلی صفاتی و جلوه معنی آنست که اے محبوب من اگر بوجل خود نمیرسانی بایست جلوه از جلوه های خود بجا آرانی و از تاب مشاهده سحر گه که بهنگام دعاست دعای کم و دیدان دعا حصول مدعا کنم چون کار عاشق من توجیه مرشد پیش نیز و گوید قوله

اگر بایدم شدن سوی تاروت بایلی
از پنجاه گونه ساحری بکنم تا بیارمست

معنی آنست که اگر اتفاق صحبت من بعاشق کامل که مرشد باشد افتد صدگان نوع ساحری کنم تا بجزای که ترا بیارم چون مدام آرزو عاشر همین است که گاهی معشوق دیر پرسد بنا بران گوید قوله

خواهم که پیش میرمست اے بیوفای طیب
بیار باز پرس که در انتظارمست

معنی آنست که اے طیب بیوفای من مدام اراده ما همین ست که جان خود را تشر راه تو سازم پس برای رسیدن این بیمار قدم رنج فرما که شب در روز در انتظار قدم توام و لفظ بیوفا اگر چه از ادب دورست اما چون باعتبار ظاهر کار و بار معشوق موافق اراده عاشق نیست بنا بران گفتن با کسی ندارد چون شیوه عاشق مدام گریه و زاری است بنا بران گوید قوله

صدجبه آب بستم از دیده بهر کنار
بیر لبه تخم مهر که در سینم کارمست

معنی آنست که اے محبوب من بسبب هجران تو گریه من بحدی که گریه من صد جوهر آب روان
شده این همه از انجمن است که تخم مهر تو در سینه کارم چنانچه در بیت آینده خود میگوید قوله

عے گریه و مراد من این سبب اشکبار تخم محبت است که در دل بکار است

معنی واضح است حاجت تقریر ندارد چون مراد من از مراد عاشق دلش و مراد مشتاق بخودش است
که بجناب معشوق خویش باریا بد تا اظهار احوال خود نماید بران گوید قوله

بارم ده از گرم سوختن و تاب سوز دل در پیست و میبدم گهر از دیده باز است

معنی آنست که اے محبوب و من از من از گرم و فصل خود بزرگی بنزد خود مراد بار ده تاب سوز دل
گهر را می شک و میبدم و پاره تو اندازم چون غیر از چشم عاشق گنجایش نمیباشد گوید قوله

اگر دیده و دلم کند آهنگ و یکره دل را بر آتش افکنم و پیش از دست

آهنگ قصد معنی آنست که اگر دیده من بنیر تو نظری کند و دلم بجز از تو توجه شود آن دل را بر آتش
افکنم و پیش از آنکه تو آرم چون هر چه از معشوق صاغر شود از لطف و قهر عاشق را باید که بشاگرد گوید قوله

خونم بر سخت و زخم هجران خلاص داد منت پذیر غمره خنجر گداز است

معنی آنست که اے محبوب من اگر چه غمره تو که آن عبارت از تجلی تباری یا جذبه جلیه یا اختا است
که موجب شکایت است اما چون مراد معروض نیستی کشیده و از غم هجران خلاص دهنده ماگشته تباران
منت پذیر غمره خنجر گذار تو ام چون از عاشق بسبب غلبه عشق مستی و رندی سر میزند و معشوق از روی لطف
نظر بران نمى اندازد و بزبانی محبوب گوید قوله

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع است فیه اجماع منی و فرو میگذارد است

معنی آنست که اے حافظ شراب و شاهد و رندی نه مناسب وضع تست حاصل آنکه این جمله میکنی
و ما از روی لطف ذاتی خود که سبقت دهمتی علی غصبتی عفو میکنم گویند که حافظ هم بظلمت و شراب و شاهد
بود اما پاکباز بوده -

غزل

اے بد بد صبا بسا میفرستمت بنگر که از کجا بجای میفرستمت

بد بد نام جانور است مشهور و در قرآن مذکور روزی از خدمت حضرت سلیمان غائب شده بود
مقام خدمتش خالی نمود چون سلیمان مقام خالی دید از احوال او پرسید ارکان دولت بختیست او

شهادت دادند سلیمان ۳ در سیاست اوست که از اینها تعیین کرد و این سخن به خاص و عام در واداعه
 عذاباً شدیدا اولاد نیکه اولیائی بنی سلطان مبین هر آینه عذاب کنم اورا عذاب شدید
 یا ذبح کنم اورا یا بیارم را خبر روشن به عشق ثالث اختیار نمود به حبس احوال ممالک بشتافت بسیار
 رسید و احوال بلقیس که ملکه آن دیار بود بدین کفر منسوب و از اطاعت سلیمان ۳ مهربوب یکیک معلوم
 نموده باز آمد و در حضرت سلیمان باین ساز آمد که **جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنْتٌ قَحْطَانٍ وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ** سلیمان بر سر خنایت آمده که خدمت دهد به سیرت
 آمده پس از روی نوازش تاج شاهی بر فرش نهادند و اورا بادشاه طمبور ساخته منشور بدش داد و
 به بلقیس باز فرستاد چون منشور به بلقیس رسید از بهیبت هم عظم که در آن منشور بود مطمح و سحر گردید پس
 به اعیان مملکت توجه نمود و هر همه را فرمود که **يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّ الثِّقَى إِلَى كِتَابِ كَرِيمٍ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ازان روز که به در حضرت سلیمان باین خنایت موهوب گشته در عالمیان
 بنامه بر می منسوب شد به در صبا اضافت بیانیه مراد و غیبی که از عالم بالا بباطن سالک می آید
 و از احوال معشوق خبر می رسد سبب شهرت است که بلقیس ملکه آن بود مراد ازان عالم لاهوت به
 معنی آنست که اے وار و غیبی که بر دل نزول فرموده و اخبار دوست بهارسانیده و ما را بدان بهر فر
 نموده باز تر البساکه عالم لاهوت است میفرستم تا احوال ما را بدوست عرضمانی شاید که بهر حال از
 ما رحم آرد و بنگر که از کجا بجا میفرستم مرترا یعنی از عالم سفلی به عالم علوی و چون وار و غیبی از عالم علویست
 بنا بران گوید قوله

حیف است طائر کو چو تو در خاکدان غم **باز** ز نجا آشیان و فایمفرستمت

معنی آنست که اے وار و غیبی حیف است که همچو تو طائر به شریف شهر بند این خاکدان غم و
 الم که وجود است یا دنیا به فانی است ماند بنا بران ازین خاکدان غم پر جفا آشیان و فاکه عالم علویست
 میفرستم چون میخوری از جناب معشوق مرعاشق ناقص را باعث غفلت و فراموشی است و عاشق
 صادق بهر حال که هست چه در خفا و ظهور بیاد معشوق مستغرق است بنا بران گوید قوله

اے غایب از نظر که شدی بهشتین دل **میگویم** ثنا و دعا میفرستمت

معنی آنست که اے وار و غیبی چون ازین خاکدان غم که کلبه حزان عاشق است آشیان و فاکه

که آرامگاه معشوق است رسی از جانب این دعا گو بعرض رسانی که اسے از نظر غائب و بدل حاضر
و در حال بگمان ناظر مدام در دعا گوئی و همیشه در شنا خوانی تو ام و دے از تو خالی نہ چون کار عاشق
ہر صبح و شام بلکہ ہر دم اشتغال بیا و غیر ازین کارے نہ ارد گوید قولہ

ہر صبح و شام قافلہ از دعا ہے خیر | در صحبت شمال و صبا میفرستمت

معنی آنست کہ ہر صبح و شام کہ باد صبا و باد شمال سے وزد و ہر اطراف و اکناف عالم میگذرد قافلہ
دعا، خیر ہمراہ ایشان میکنم کہ بجانب تو رسا نہ تا باشد کہ حال ما را دریابی و بہا بشتابی چون عاشق صادق
از جان و دل در یاد محبوبست در غیبت و حضور زیرا کہ عاشق را قرب و بعد یکسان است چہ ہر جا ظہور
او سے بیند و ہر حالے کہ ہست متوجہ بر آنست گوید قولہ

و راہ عشق مرحلہ قرب و بعد نیست | می بنیمت عیان و دعا میفرستمت

معنی آنست کہ اے محبوب من اگر چہ باعتبار تقید عالم جسمانی از جناب عالمیان مآب تو دور افتادہ ام
اما باعتبار باطن ہر جا کہ ہستم با تو ام و ہمیشہ تو ام و بیا و تو زیرا کہ در علم عشق قرب و بعد را گنجایش نیست
چون بسبب و فور عشق ہر دم کلمات جانسوز و سخنان دل دوز از عاشق سر میزند و آن موجب یاد گاری
او سے شود بنا بران میگوید قولہ

تا مہر بان رشوق منت آگہی دہند | قول و غزل بساز و نو میفرستمت

ساز آرایش نو اسر و معنی آنست کہ اے محبوب من این قول و غزل کہ بساز و نو میفرستمت یعنی
این کلمات و لکش و سخنان خوش کہ در رشوق نظم سے آرم بہت آنست کہ بعد از مرگ من آیندگان این
سخن ما را بطلالعہ آرد و بخوانند و ترا از رشوق من یاد دہانند چون عاشق چندین اظہار شیفتگی کرد بنا بران
معشوق بجاواب او گفت قولہ

در روئے خود و تفرج صنع خدا بکن | کائنۃ خدا سے نما میفرستمت

معنی آنست کہ اے عاشق دلریش ما اگر میخواہی کہ بمعرفت اوری پس باید کہ اول معرفت خود حاصل
کنی کہ وجود تو مجمع الذات و ال صفات است و ہر چہ در آفاق است در ان نفس است فی النفس اقل
تبصرہ و مضمون این سخن را بجائے آئینہ خدا نما تر میفرستم کہ مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
چون عاشق بچارہ ہر دم در جانفشانی میکوشید بنا بران گوید قولہ

تا لشکر غم نکند ملک دل خراب	جان غم خویش خود به نوا میفرست
نوا یعنی فریاد معنی آنست که اے محبوب من هر دم جان عزیز خود را بفریاد پیش تو میفرستم که تا بقریا و ما سی تا لشکر غم تو که بجزان ست یا عشق است ملک دل ما را خراب نسازد و مبتلاست بجزان نگذارد - چون پیش دید عاشق گشت که بے احتمال نیش نوش بهم نرسد گوید قوله	
ساقی بیا که با لبت عیج بخور و گفت	با در و صبر کن که دوا میفرست
ساقی کنایه از مرشد معنی آنست که اے ساقی چه شسته و از ما چون غافل گشت که با لبت غیب مرا مژده رسانیده و گفته که هیچ غم نخور و صبر کن که غم قریب دوا میفرستم پس بیا و تو هم مدد نما و توجه بحال ما کن چون بنج و جفا بے عشق عین راحت است و محض حکمت است بنا بر آن گوید قوله	
هر دم غم فرست و او بگوید باز	کین تحفه از برای خدا میفرست
معنی آنست چون معشوق هیچ نوع از غم عاشق خالی نیست و هر دم در صواب دید او است بنا بر آن گوید حافظ سرود و مجلس ما ذکر خیر است	
معنی آنست که اے حافظ ما دمام در ذکر خیر تو هستم پس ترا باید که زبانه غافل نگردی و مستغرق آن باشی که غم قریب نطف خود را دانست که وقت تو گردانم که ترا ازین ورطه محنت رانیده بساحل جمعیت رساند والله اعلم غزل	
امروز شاه انجمن و لیران یکمیت	ولیر اگر هزار بود دل بر آن یکمیت
شاه انجمن و لیران سر دفتر انبیا محمد رسول الله صلعم که سید الانبیا و خاتم النبیین است و یا سرور شیخان و اصل و سر حلقه عارفان کامل و آن کنایه از مرشد باشد و لیران انبیا و یا عارفان کامل و لیران یکمیت دل بر آن یکمیت و آن یکم کنایه از رسول عم و یا مرشد قوله	
هر روز آن یکمیت و جهان واده ام بیاد	همچو مکن که حاصل هر دو جهان یکمیت
آن یکمیت اشاره بحد و یا مرشد و جهان واده ام بیاد اعراض از هر دو جهان نموده ام حاصل هر دو جهان یکمیت خلاصه هر دو عالم آن یکمیت قوله	
سودا نیان عالم پندار را بگوید	سرمایه کم کشید که سود و زیان یکمیت
سودا نیان عالم پندار کنایه از ظاهریستان و مقلدان سرمایه کم کشید که کنایه از عقل و وقیر قیل و قال	

سود و زیان اسلام و کفر چرا که هر دو حجابند کفر و ایمان چون حجاب راه حق اندا سے پسر
روبان مغربی از کفر و ایمان در گذرند و یا اندیشه نیک و بد و مدح و ذم قولہ

خلف زبان بدوی عشقش کشاوه اندر
ایسے من غلام آنکہ و لش بازبان کمیت

و لش بازبان کمیت یعنی ظاہر و باطن او یکسانست قولہ

حافظ بر آستانہ دولت نہادہ سر
دولت در آن سرست کہ با آستان کمیت

آستانہ دولت آستانہ محبوب معنی آنست کہ حافظ بر آستانہ محبوب کہ محصل دولت است
سر نہادہ بسوی او بنظر حقارت منکر کہ دولت نصیبہ آنکس است کہ سر خود را فدائے آستان محبوب
نمودہ باشد غزل

بیا کہ قصر اہل سخت مست بنیاد است
بیار بادہ کہ بنیاد عمر بر باد است

بیا حرف نہ است و منادی محذوف و آن دست بیا خطاب بدل قصر اہل وجود فانی سخت بسیار
معنی آنست کہ اے دل من دے ازین غفلت بچو آے و گرفتار لہو و لعب مباش و صحبت این وجود
را محل اعتماد بدان اگرچہ ظاہر پس زیبا مے نماید لیکن پس نے بنیاد است کہ در تغیر و تبدل درنگ ندارد
پس بیار بادہ اے بنوشیدن شراب کہ کنایتہ از حصول عشق است مشغول باش کہ این زندگانی
دور وزہ کہ بدان مغرور گشتہ بر باد است یعنی سریع الزوال است و محل ثبات نیست حال این بیت
اینست کہ عاشق را باید کہ چندانکہ تواند و حصول عشق سعی نماید و از پرورش تن دور باشد کہ ماقالہ
یوجز این آدم فی ثقۃ الاشیاء و کلیماء الا و صعبۃ فی الماء و الطین یعنی مزوی برو فرزند آدم در امر
کہ سعی میکند مگر در چیزے کہ پیدا کردہ شدہ از آب و گل کہ در آن سعی بی حاصل است چون عاشق را باید
کہ با خلق چنان زندگانی نماید کہ اگر میان خلق باشد کس نپرسد و اگر میان نباشد کس نداند کہ کجاست
یعنی و لبستکی ندارد و بنا بران گوید قولہ

غلام ہمت آنم کہ زیر چرخ کہود
زیر چرخ رنگ تعلق پذیرد آزاد است

معنی آنست کہ غلام ہمت آنکسے ام کہ زیر چرخ کہود یعنی دین دارد و نیا بہر کسے کہ ملاقی شود آزاد
باشد یعنی چندان و لبستکی ندارد و باید و آنست کہ اند تعالیٰ کہ انسان را پیدا کردہ برائے آن پیدا کردہ
تا در گلشن جہان صفات تفرج ذات بدست دارد نہ برائے خوردن و خفتن و گرفتار لہو و لعب

بودن بنابران گوید قوله

چکویت که میخانه دوش مست و خراب | سروش عالم خیمه چه فرو باد و است

شیخ اندوه نصیحت دیگران تنبیه میکند که اے گرفتار اهو و لعب و مستغرق خود خواب پراچند غفلت را بخود راه داده و پائے بند این جیفه کینه مانده و از قدر و قیمت خود بیخبر گشته چاکم چه تر که دوش میخانه که عالم عشق است مست و خراب بودم دوران حالت سروش غیب چهلشده رسانیده یکے از آن مژده نایب است

که اے بلند نظر شاه باز و سده نشین | نشمن تونه این کنج محنت آباد است

سده نام مقام جبریل ۴ مراد از آن عالم علوی انصرار اول مرکب روح مراد است نشمن جات نشست کنج محنت آباد دنیا معنی آنست که اے سالک روح لطیف ترا که کرسی نشین و رفقاء مکانا علیا است زندانی آب و گل جسمانی ساخته یعنی درین غربت و مسافت از بهر حصول معرفت و تحصیل کمالات آورده اند و مَا خَلَقْتُ الْحَيَّ وَالْأَنْسَ إِلَّا لِعِبَادِي وَنَاسِ لِيَعْرِفُونَّ مَعْنَى باید که استعداد وصول بوطن اصلی خود مهیا سازی و از تقید بعالم اطلاق توجه نمائی نه که این دار بلا و منزل فنا و وطن سازی دوم مژده اینست قوله

تراز کنگره عرش میزنند صفیر | ندانمت که ورین واکه چه افتاد است

صفیر آواز کوس مراد از آن کلام خدا تعالی وَ اللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ یعنی خالق مطلق ترا آواز بلند بسوی اعمال و کردار که موصول الی دار السلام است میخواند و الله يدعوا الی دار السلام نمیدانم که ترا درین واکه چه افتاده است که چندین در قید و گرفتاری دیگر که امام زاهد در تفسیر غرور بیان آیه وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ بِحَقِّهَا الْوَيْسِ كَيْسِ بُولِ خُذْ زُجْلَ سَوَّيْ مَوْنِ در آید و بهشت یعنی فرشته او مر این مومن را هفتاد حاجت بود این فرشته هفتاد بار در آید و بانیاید حاجبان گویند ولی الله مشغول است و هر بار پیش عرش رود و گوید بار نیافتم تا هفتاد یکم بار بسوی من آید بار یابد آنگاه طبقه پیش و سه نه دراز نور آفریده و دستارچه از نور بر و افکنده آن ولی خدا غر و جل دستارچه بر دار و سیب باشد بر آن طبقه نهاده چون بدست بدو نیم لشکافد حورے بر آید نقاب بسته همه بهشت از نور او روشن شود برقع بدست گرفته این مومن خواهد که نقاب از وی فرو کشد و گوید نخست نامه بخوان که من از آن تو ام نامه باز کند و بخواند اندر آن نامه نوشته بود که عَبْدِي اسْتَعْلَتْ بِالْحُورِ وَالْقُصُورِ وَكَيْتَ لِقَاءَ نَافَا نِي مُشَاقَّ إِلَى لِقَاءِ

اے عزیز بهشتی را از بهشت بمقام قرب باین نوع برندورین و آنکه مردم را چون گذارند چون مناسب عاشق نیست که ولبتگی بدنیای فانی نماید چرا که درستی عهد ازین جهان مقصود نیست بنابراین گوید قوله

نصیحتی گنمت یا و گیر و در عمل آره که این حدیث زیر طریقه یقینم یاد است

این حدیث اشاره به نصیحت پیر طریقت مرشد معنی این بیت واضح است و آن نصیحت اینست قوله

مخو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار و اما و است

سست نهاد و فانی و بی ثبات عجزه پیر زن عروس زن جوان عجزه عروس نیا که باعتبار کثرت و طالت عمر عجزه و آرزوی عروس و اما و شوهر کنایه از طالب معنی آنست که اے گرفتار دنیا و اے مفتون این زوال و غم ادام و ریختن ماندنی نیست عاقبت گذشتنی که کُلّ نفس ذائقة الموت و بیوفائی این حال و غم و احوال است باین که هزاران هزار معشوق همچو تو بوده است چون با هیچکس وفا نکرده با تو چگونه کند چون اختلاط این دنیا و فانی موجب خسرانست بنابراین گوید قوله

فریب و عشوه حسن از جهان پیر مخور که هر که بگوید اختلاط ناشاد است

معنی آنست که برین کرو و فریب و زینت این جهان پیر ازل مباش و چند روزی که با ناموافقت منوره مغرور این مباش و فریب این مخور آخر الامر هر که بگوید اختلاط کرد جز داغ حسرت و نومیدی با خود نبرد چون عاشق را باید که هیچ نوع غم جهان بخود راه نهد که سدره عاشق است گوید قوله

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه عشق زهره یاد است

این لطیفه عشق مضمون مصراع اول معنی آنست که غم دنیا مخور و خود را از دام این جیفه کینفم بنید از تا از حلقه انسانیت بیرون نیائی و در گروه سگان داخل نگردی که الدنیا جیفه و طاله مایه است بلکه نی باید که این پند مرا چون در در گوش کنی و فرو گذاشت کنی چرا که این لطیفه عشق از عارف کمال بیا رسیده و چون عاشق بهر حال از معشوق رضی بود گوید قوله

رضا بداده بدو و ز جبین گره بکشای که برین و تو را اختیار نکشاد است

معنی آنست که هر چه از جناب معشوق بتو رسد از لطف و قهر و رحمت و غضب و منع و عطا و فیض بسط و دشنام و عیش و شاکر باش و چین ابد و ترش و مباح زیرا که عاشقان را اختیار نیست که الا ارادة ترک الا ارادة اشکال این بیت آنست که بنده را فاعل مختار گویند و شیخ درین هر دو بیت

بیت مذکور شد دیگرست که گناه اگرچه نبود اختیار را حافظ به میگوید که ما اختیار نداریم جواب آنکه اطلاق اختیار بر دو معنی است بیک معنی اثبات اختیار مینمایند و معنی دیگر نفی میکنند و مراد ازین اختیار منفی اختیار کلی است که هر چه بنده خواهد بود آید و بجانب این اختیار اشاره است و در شرح تعرف آورده که بندگان مختار اند کسب خویش را و مرید اند از او بران مجبور و مکره نه اند از بهر آنکه مجبور و مکره بر طاعت مشاب نیست چون مالک که بهر بر حصیت معاقب نباشد چون بر شرب خمر و بر دیگر معاصی نه در بنحیجان محدود باشد و نه در آنجا معاقب و ازین معنی است که بوقت یاس ایمان قبول نیست زیرا که بنده در آن وقت مجبورست و هم ازین جهت کافر از او را بنحیجان عذر مقبول نیست و نیز مر قوم شده مالک مختاریم نه آنست که خدا تعالی بمانعوض کرده که هر چه خواهیم کنیم لیکن معنی مختاری بندگان آنست که مجبور نه اند چون درختی که او را بجنبانند و لیکن مختارند به معنی که امر کرده است و نهی فرموده و افعال اختیاریه مانند خوردن و نشستن و رفتن و خفتن تعلق خاص بقدرت و اختیار را دارد برخلاف افعال طبیعی جمادیه چون حرکت ثقیل و سبیل خفیف بحیثی و برخلاف حرکات قسریه حیوانات که در اول اختیار و قدرت مفقود است و در ثانی اگرچه اختیار ثابتست لیکن تعلقش با مقصود و از جهت ظهور این معنی طائفه اعتزال نظر بران مقصود داشته گمان برده اند که انسان در افعال اختیاریه مختارست و محض قادر است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و قادر مطلق آدمی را قرار داده چون معشوق را هر دم جلوه دگر است و مستغرق یکبار ازینها بودن موجب سدر است بنا بران گوید

نشان عهد وفا نیست در بسم گل | بنال بلبل بیدل که جام فریاد است

بسم جلوه و ظهور گل کنایه از معشوق بلبل کنایه از عاشق فریاد کنایه از استعانه معنی آنست که ای سالک معشوق هر دم و هر لحظه تجلی دیگر و جلوه دیگر در کار میکند و بر یک تجلی استقامت نمی ورزد که لای تجلی الله عزه پس بر این تجلی که بتو نموده مغرور و خندان مباش و مستغرق آن مشو که موجب سدر است بلکه ای عاشق مسکین بنال و فریاد کن و طلب توجه نما که این جام فریاد است و استعانت مذکورست که الله تعالی را بهفتاد هزار حجاب ظلمات نیست و بهفتاد هزار حجاب نور نیست و این حجابها را نورانی همین ظهور تجلیات است و تا که ازین حجابها بگذرد و هرگز با و نرسد و در گذشتن ازینها را اعانت مشو و توجه الهی صورت نه بندد که بسا کس غرق این مانده اند و بسا حل معرفت نرسیده اند و چون احوال عاشق مدام مختلف الاحوال است آن موجب لوم لائمان میگردد و باعث طعن طاعنان میشود بنا بران گوید

برو ملاست درو کشان مکن زاهد | که رزق قسم تو و رزق ما همین داد است

معنی آنست که اے زاهد برو بکار خود باش و زبان را بملامت درو کشان که عاشقان اند در از مکن که در نصیب ما و تو همین کرده که بآن مشغولم پس چون از هیچکے جز نصیب ازل هیچ بوجود نیاید ملاست روان باشد و چون مقبولیت سخن بخاطر معشوق و خلایق نه بزور بازو است و قوت فصاحت بل عطیہ الہی است گوید قولہ

حسد چه می بری اے مست نظم بر حافظ | قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

مست نظم اشاره بر مدعی و سرکے معنی بیت ظاہر است غزل

برو بکار خود ایو اعظا اپنے فریاد است | مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است

24

فریاد و کنایہ از وعظ و نصیحت معنی آنکہ اے زاهد برو بکار خود باش و اپنے فریاد است کہ میکنی و بیہودہ نصیحت و وعظ پیش می آئی مگر نسیدانی کہ ہند پر سنان نشد ہر سوائے مادر زاد را ہ و مراد بدام عشق گرفتار شدہ و از اختیار بیرون رفتہ پس اگر از ما فریاد و فغان سرزند عجب نیست کہ شیوہ عاشقان است اما ترا چہ شدہ است کہ بیہودہ فریاد مینمائی چون عاشق صادق را ملاست لائمان مانع نگیرد و بلکہ باعث میگردد کہ ملاست صیقل زنگار عشق است بنا بران گوید قولہ

بکام تانرساند مرالبش چون نے | نصیحت ہمہ عالم گبوش من باد است

کام مقصد و لب لطف خمیرین بر محبوب نے عاشق و عارف کامل معنی آنست تا وقتیکہ لطف معشوق من برادر خود چون نے کہ عارف کامل و عاشق و اصل است نیرساند نصیحت ہمہ عالم پیش من بیہودہ و ہر باد است و اثرے نے بخشہ چون کار عاشق نے جذبہ معشوق بجای نیرسد چو آن جذبہ بجلت نیست بنا بران گوید قولہ

میان او کہ خدا فریدہ است از هیچ | دقیقه الیت کہ هیچ آفریدہ نکشادہ است

میان کہ و شعر آنرا هیچ نسبتہ دادہ باعتبار باریکی مراد از ان رابطہ الیت میان طالب و مطلوب ضمیر او بر معشوق دقیقه امر مخفی آفریدہ مخلوق معنی آنست کہ آنچہ بہ محبوب من و آنرا رابطہ مطلوب من کہ مارا از ما بریدہ و بسوے خود کشیدہ محبوب من از هیچ آفریدہ یعنی از هیچ استحقاقے نبودہ محض عطیہ الیت کہ بکرم خویش عطا فرمودہ و این امر نیست مخفی کہ هیچ آفریدہ نکشادہ کہ قبل از اعلالہ و دردمن دہہ کالزلہ و چون توجہ عاشق جز معشوق نبود اگر چہ بہشت پیش او آرد بگوشت چشم شکر

بنابران گوید قوله

اگر دای گوید تو از بهشت خلد مستغنی ست	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
---------------------------------------	------------------------------------

معنی آنست که ای محبوب من کسی که گدای کسی تو در زید بهشت بهشت کلامی ندارد و کسی که اسیر عشق تو گردید بگویند التفاتی نماید که عاشق از دین و دنیا و بهشت و دوزخ آزاد است و او را بغیر معشوق توجه نیست و چون خرابی عاشق موجب آبادی او و فساد او موجب بقاء اوست بنابران گوید قوله

اگر چه مستی عشقم خراب گرد و دله	اساس هستی من زین خراب آباد است
---------------------------------	--------------------------------

معنی آنست که ای محبوب من اگر چه مستی عشق تو مرا خراب و پریشان کرده و از تنگ و ناموس آزاد گردانیده و بمقام فساد رسانیده لیکن هزار شکر که اساس هستی مرا ازین خرابی آباد است چرا که بسبب این فساد و خرابی بعیش و بقای رسید ایم که انجلی و پایا نماند و قوله

ولا منال زبیدا و جور یار که یار	ترا نصیب بهمن کرده است این داو است
---------------------------------	------------------------------------

بیداد و جور مراد کم التفاتی و تاخیر و صل که بر عاشق بمنزله جور است نه که فی الواقع و گرنه این معنی صورت نپذیرد که وَمَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ چون رشت ترین عاشق آنست که شکایت از معشوق کند بنابران گوید یار مسکین من بدین کم التفاتی محبوب و تاخیر او که در وصل افکنده و ترا بمقصد تو نمی رساند منال و شکایت موز که چند روز آن محبوب تو نصیب تو بهمن گردانیده و بهبودی تو درین انگاشته پس از اراده او راضی باید بود و دلمان بچون و چرا نباید کشود باید دانست که کار معشوق مدام استغناء از تعلق عاشق هیچ نمیکشاید چون طغی چندین اظهار شکفتگی و تعلق کرد بنابران معشوق استغناء را کار فرموده بجواب او می پردازد قوله

بر و فسانه مخوان و فسون کن فظ	کزین فسانه و فسون مرا بے یاد است
-------------------------------	----------------------------------

فسانه حکایت های گذشته گان کردن فسون کلماتیکه بدان رام کنند مراد از ان سخنان تعلق معنی آنست که ای حافظ از اظهار کردن شیفتگی خود و حکایت گذشته گان گفتن در گذر و سخنان تعلق را ترک کن که ازین هیچ کاری پیش نمی رود زیرا که بدین حکایتها و سخنهای که را توان فریفت که هیچ بدان باشد و نیک و بد زمانه را در نیافته باشد و من مثل این حکایتها و سخنهای یاد دارم غزل

باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است	شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است
-------------------------------	-----------------------------------

بدم

۱۱۵

باغ کنایه از دل سر و صنوبر قسمی از سر و مراد شمشاد قسم سر و مراد مرشد سایه پرور ناز پرور
 باید دانست که محبوبان در عالم بسیار اند یکی از دیگرے فاضلتر است اما چون در چشم عاشق بغیر از معشوق
 خود هیچکس نظر نمی آید و بموجب کُلَّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِ مِنْ فَرْخُونَ چون کسی را بهتر از او نمیداند بنا بر آن در جفا
 منکران میگوید که اے منکران هر دم ذکر معشوق و وصف محبوب در پیش من می آید و ما را متعرض میشوید
 و میخواهید که دل ما را ازین جناب باز گردانید نمیدانید که دل ما را چه حاجت بمعشوقان دیگر است چرا که
 محبوب ناز پرور من از که کمتر است که از او معرض شده رو بدیگرے آرم یعنی معشوق من در غایت عظمت
 و کبر یائی و نهایت جمال و دلربائی است من از او معرض شدنی نه ام و چون کار معشوق مدام خونخواری
 عاشق است بسبب تاخیر در وصل بنا بر آن گوید قوله

اے نازنین پسرتو چه مذہب گرفته کت خون ما حلال تر از شیر مادر است

نازنین پسرتو معشوق مراد ازان مرشد باعتبار اصحاب الجنة جزء و فرد و محبوب حقیقی کت که ترا
 معنی آنست که اے محبوب من تو چه مذہب گرفته که مدام در پی قتل ماهستی و گاہے بوصل خود نیرسانی
 مگر که ترا خون ما حلال است از شیر مادر که چنین بیابا که نه میخوری هیچ غمی نداری و یا از نازنین پسرتو صبح
 و منکر باشد از روے استهزا نازنین پسرتو گفته خونخوردن نصیحت پیش آمدن پس آنوقت این بیت
 بجواب ناصح است و مربوط بیت بالا است تقریرش روشن تر چون در راه عشق بسا غم و الم در پیش است
 و علاج آن بجز استغراق بعشق خیال معشوق نیست بنا بر آن گوید قوله

چون نقش غم ز دور به بینی شربخوای تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است

درین بیت خطاب بدل است یا از جانب معشوق است نقش غم اضافه بیانیه و نیز حوادث و
 آفات شراب کنایه از عشق و خیال محبوب و حکایتهاے عاشقان معنی آنست که ایدل ما
 و یا اے عاشق مسکین من وقتی که حوادث غم و الم و تعلقات دنیوی بر تو هجوم آرند و ترا در گرد
 غموم و هموم اندازند و تو بهیچ نوع ازان ربائی نیابی پس اے باشد که شراب نوشیدن رجوع نمائی
 اے در دارالامان عشق در آئی و بخیال معشوق مستغرق شوی و حکایتهاے عاشقان سلف بطالع
 آرمی چرا که مشخص است که علاج غم و اندوه که بعشق روے نماید بجز این نیست و اگر ابیات بالا در حق
 مرشد است پس این بیت در حق مسترشد است از جانب مرشد و مراد از شراب مراقبه و محاسبه

و شغل اشغال و نقش خم مراد و ساوس شیطانی و نفسانی چون زاد راه عاشق بجز عجز و نیاز نیست
بنابران بزبانی معشوق گوید قوله

در راه ماشکسته دله میخزند و بس بازار خود فروشی ازین راه دیگر است

معنی آنست که ای عاشق مسکین چیست که هر دم چندین در میجویشی و اظهار عظمت و تکبر میکنی چرا نمیروی
و عاجزی را پیشه نمی سازی مگر نمیدانی که در عاشقی غیر از شکسته دلی متاعی نمیخزند که انکسند المثلثه
قلوبهم لا جلی و خود فروشان را درینجا راه نیست چرا که خود فروشی راه دیگر است یعنی سدره حقیقت
که کمال مرتبه عشق در فنا و نیستی است نه که خود فروشی و عام فرتی که موانع از کمالات حقیقی اند که بیت
میخوار و روند باش و له خود نما باش پیخوار در طریقه مایه که خود فروش به نقل است که بازو و دختر باو
بشکست شکسته بند و آوردن طرزه شکسته بند و که بیک نظر بند بندش بشکست مدته در علاج اولی
چون آن بازو و او درست شد شکسته بند در خانه ماند دختر شاه که تیر خورده او بود چون مرغ نیم بسمل
می طپید دایه را طلبید و علاج پرسید دایه گفت علاج این نیست بجز شکستن دست و قدر دست شکست
فی الفور طالب بمطلوب پیوست از شکستن یک دست کار با انجام رسید دل که رئیس الاعضا است
اگر شکسته میکنی البته بمحسوب حقیقی رسی چون عاشق را غیر از در معشوق و نیز مستر شد را غیر از جناب مرشد
کشود و نیست گوید قوله

از آستان پیرمغان سر چهره اشکم دولت دین سر او کشایش از بند است

معنی آنست که چون دولت کوئین و سعادت دارین در بسته باستان پیرمغان که مرشد یا معشوق است
پس چرا ازینجهان کشتی کنم و معرض گردم بلکه باید که رخت خود درینجا افکنیم و چون حلقه در جنبش پذیر نشویم
عاشقان مختلف الاحوال اند و هر یک موافق حال خود سخن گوید قوله

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب از هر کس که می شنوم نامقرر است

نامقرر مختلف معنی آنست که عشق از یکه بیش نیست اما این عجب است که هر جانبو و دیگر طور
نموده گوشه نشینان در گوشه و صومعه داران در صومعه و عابدان مسجد و عاشقان در خرابات هر یک
در یافت خود را ترجیح داده و بر هیچ دیگر سخن میرانند چون نظاره حال عاشق موجب تحقیر عالمیان
است گوید قوله -

شیراز آب رکنه دین باو خوش نسیم | عیشش مکن که خال رخ هفت کشور است

شیراز شهر بیت پر حسن که در اصل زندانخانه سلیمان بود مراد وجود عاشق که زندان روح سالک است
آب رکنه رکنه رکنه باد چشمه السیت در شیراز مراد ازان عشق خال معروف مراد زیبائی هفت کشور
تمام عالم چه عالم بهفت حصه متقسم است و هر حصه را کشور گویند معنی آنست که اے منکر وجود من
که جوئے عشق و محبت در وجاریت و باد خوش نسیم انفاس در و سار عیشش مکن اگر چه محقر است
اما نیت بخش هفت کشور است چرا که درین عیب گیری خرابی است ۵ باد و کشتان هر که در افتاد
بر افتاد و چون فضیلت عشق حقیقی بر مجاز ظاهر است گوید ^{جایز آمدن} قوله

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای او است | با آب ماکه شمعش الله اکبر است

آب مراد عشق خضر مراد عاشق مجاز ظلمات قالب عنصری که در اصل کثیف است الله اکبر چشمه السیت
در شیراز که از میان کوه بر آید هر که آنرا ببیند ناله اختیار گوید الله اکبر که مراد ازان ذات ایزد بیچون و یا لطیفه
ربانی که خروج او از دل است معنی آنست که از عشق عاشقان مجاز تا عشق مابسا فرق است چرا که
اوشان حصول عشق از دیدن صور ماکه از عنصر کثیف است حاصل نموده اند و ما از ذات ایزد بیچون
یا از لطیفه ربانی و نیز آب خضر زهدان ظلمات خطوط نفسانی معنی آنست از زهد زاهدان
تا عشق مابسا فرق است که ایشان بخطوط نفسانی که ^{و لکمه فیهم ما تشبهی} ^{الا نفسی} و ما غاصنا الله
هرگز این بدان که ماند می تواند که مراد آن باشد که آب خضر زندگی صوری می بخشد و آب ماکه کنایه از
عشق و محبت است زندگی معنوی می بخشد و چرا چنین نباشد که جائے آب خضر ظلمات است و آن بدینا
مناسبت دارد و جائے آب مالد اکبر که چون بان اسم و اگر می شویم باین زندگی مشرف می شویم و چون معشوق
هر دم بحالت و گراست گاه بر حمت و گاه بغضب و عاشق را باید که بر عنایت معشوق غره نشود بلکه از غشیش
ترسان باشد بنابراین گوید قوله

دی وعده داد و صلح و در شراب دشت | امروز تاجه گوید و بارش چه در سحر است

دی روز که گذشته اینجامراد از روز است و عده وصل اند فی الجنة لقاء الله للمؤمنین حتی امرو
کنایه از نشاء دنیا معنی آنست که روز است چون از ماکله بصدور پیوست از غایت لطف وصل
که بر ما میداشت وصل بایمنمود که نحن اقرب الیه من حبل الوريد و چون درین دار دنیا آمدیم

و از قرب بهر بتلا گشته ایم و گرفتار غفلت و بلیات شده ایم می ترسیم و منتظریم که تا امروز در حق ما چه گوید و چه در خیال دارد و چون عاشق را باید که بغیر از در معشوق جائی نرود و کجاست التفات نماید بابران گوید

ما آبرو کف و فراق است نمایی بریم | بایا دوشه بگو که روزی مقدر است

معنی واضح است در لطائف الطوائف آورده که بادشاه آن عصر حافظ را طلب کرد حضرت همین بیت نوشته فرستاد و خود رفتند و چون سخنان حافظ مملو از عشق و مقبول دلها است گوید قوله

حافظ چو طرفه شاخ نبات است کاک تو | کش میوه و لپیز تر از شهید و شکر است

طرفه نادر کاک زبان و قلم کش ضمیرین بر فلک معنی واضح است غزل

بنال بلبل اگر بامنت سر یار است | که با و عاشق زاریم کار زار است

بلبل معروف و مراد عاشق مجاز است معنی آنست که اے بلبل دایه عاشق مجاز گریه و زاری را پیشه خود ساز اگر با سر یاری داری چرا که ما تو در اسم عاشق شریکیم و کار ما همین زاری و تحمل و بردبار است چون عاشق مجاز و عاشق حقیقی با اسم عشق در یک رشته اند اما افضلیت عاشق حقیقی بر عاشق مجاز ظاهر است بنابراین ترجیح خود میکند قوله

وران زمین که نسیم وز وز طره دوست | چه جام و دم زدن از نافه های تار است

زمین دل عاشق نسیم کنایه از جذبه طره دوست عشق محبوب حقیقی نافه تار کنایه از عشق مجاز معنی آنست که دران دلی که جذبه لطف الوهیت جلای گیرد و عشق حقیقی روست نماید چه احتیاج سخن عاشق مجاز و نالیدن ببرداریست و باین گفتن اشاره بوصول مقامی کند که سالک چون در آن مقام رسد تمام وجود او مشک آلود گردد و چون منتها کار عاشق بر فناست که موجب بقای دوست بنابراین

بیار با ده که رنگین کنیم جامه زرق | که مست جام غریبیم و نام بهشیار است

با ده کنایه از تجلی ذاتی که موجب قنار سالک و بقای دوست جامه زرق بهستی مستعار جام غرور بهستی مستعار بهشیاری زندگی معنی آنست که اے ساقی وعده ایزدی بیا و شراب تجلی ذاتی بیا عطا نما تا بسبب آن این بهستی مستعار از بهستی حقیقی بدل کنیم یعنی ازین بهستی مستعار در گذرم و بهستی باقی رسم چرا که پای بند و ام این بهستی مستعاریم و نام زندگی بر ما نهاده اند و اگر نه این حقیقت این زندگی نیست چرا که زندگی آنست که محال در پیش نباشد و چون در آمدن در عاشقی نه کار

هر خامی و بوالهوسی است گوید قوله

خیال زلف تو بختن نه کار خاما نیست که زیر سلسله رفتن طریق عیار نیست

زلف جذبه مراد عشق معنی آنست که خیال و جذبه عشق تو نمودن و احتمال شدائد و بلیات نمودن نه کار هر خامی و بوالهوسی است زیرا که العشق تمام المحنة والبلاء بلکه زیر سلسله رفتن یعنی در عاشقی کوفتن طریقه عیاران است یعنی کار کسی است که در کشتن خود چالاک و بے باکست و نیز زلف عبارت از دنیا بود معنی آنست که خیال نشأ دنیا بختن و آنرا مرعۀ آخرت پنداشتن و تمتع برداشتن کار خاما نیست پس اے سالک بوالهوس از حبت و جوسے آن بایست که خون صدر هزاران درتۀ اورخته و زیر سلسله رفتن طریق عیار نیست که مدارش بر تکل شدائد و بربایست لقل است که سلیمان چون بر تخت داودی نشستنش آمد و دین و دنیا از روی موبتش بشتش آمد هر گاه که حقیقت دنیا مطلع شد لش از توجه بدو منقطع شد خطوط دنیا را اعتبار نمود و زنبیل باقی اختیار فرمود و از آنجا که شفقت بر خلق خداش بود و دعای خود فرمود که رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يُبَغِي لِي أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي نه از روی تلذذ ملک که داب فرعون یعنی اے پروردگار اگر چه دنیا را از روی موبت بمن عطا فرمودی که در آن باز پرسیدنی نیست و بهر وجه که خرج کنیم بر سیدی کما قلت لی هذا عطاءنا فامنن بغير حساب اما چون حقیقتش دریافتم که مانع است روانه بر یافتن زنبیل باقی را اختیار نمودم و خود را از خطوط آن بکنار آوردم و از روی شفقت بر جهانیان بحضرت عرض میکنم که این ملک را بدیگرے مده و در معجزات خاصه منش نه که دیگرے البته از جا خواهد رفت که در ظاهر شیرین است و فی الحقیقت سمی است قاتل چون ظهور عشق وابسته بخط و خال نیست بلکه کیفیت در محبوب که معروض است از تحریر و تقریر که از عشق از آن پیدا میشود و آنرا لطیفه نهانی نیز گویند بنابراین گوید قوله

الطیفه الیه نهانی که عشق ازو خیزد که نام آن نه لب لعل و خط رنگار نیست

معنی آنست یعنی ظهور محض عطیه الهی است و ظهور او از لطیفه نهانی است که عبارت از کیفیت است در محبوب که نام آن نه لب لعل و خط رنگار نیست یعنی از نه حسن و دلربائی محبوبان و خط و خال ایشان که عشق بمنزله آتش است بهیمه افروزش آن همچنین زلف و خط و خال محبوبان بمنزله بهیمه پس باید دانست که بهیمه موجب افروختگی آتش است نه مخرج آن چون آن کیفیت منزه از جمال ظاهر است بلکه جمال

ظاهر را جمال ازوست و اینهمه دلبری خاصه اوست قوله

جمال شخص چشمست و رلف عارض و خال | هزار نکته درین کار و بار دلدار است

معنی آنست که جمال معشوق بآن کیفیت مرقومه و منظر آن کیفیت کرشمه و غمزه و شیوه و در فردوجه داد و ناز است پس باید دانست که هزاران هزار نکته درین کار و بار دلدار است بجز چشم مخمور و رلف پر خم دلدار نمیتوان گفت چه دلدار آنست که دل عاشق را بهر دو بخود کشد و این موقوف نه بحسن صورت است چنانچه در شرح نزهة الارواح آورده که عشق طالب حسن ملاحظت است نه صباحت زیرا که صباحت نقشه است بر روی دیوار و ملاحظت شیوه ایست از عین کار و ملاحظت کنایت از بهمان لطیفه ایست که خارج از بیان است و چون عاشق را بر آستانه دوست رسیدن خیل و شوار است بنا بر آن گوید قوله

بر آستان تو مشکل توان رسید آری | عروج بر فلک و سروری به شوار است

معنی آنست که آری محبوب من بر آستانه تو رسیدن خیل مشکل است چرا که تا از خود فانی نگردد و بدست نرسد آری عجب نیست که بفلک سروری باسانی نرسیده و چون هر طاعت و عبادت که میرا از محبت و خالی از عشق باشد چندان قیمت ندارد و بنا بر آن گوید قوله

قلندران طریقت به نیم جو نه خرند | قباے اطلس آنکس که از بهر عاریت

قلندران طریقت عاشقان الله قباے اطلس عبادات ربانی بهر کنایه از عشق و اخلاص معنی آنست که اعمال از نماز و روزه و حج و زکوة و محاسبه و مراقبه که از عشق میرا باشد و از اخلاص معر انز عاشقان الله و عارفان بالله قدر جوی و قیمت خردی ندارد بلکه آن موجب خسران دین است بیت اگر جز بحق میرود جاوده ات در آتش فشانند سجاوده ات به خواجه عطا گوید که کفر کا فزا و دین دیندار را به ذره در دِل عطار را به چون سالک را تغافل در سلوک موجب خرابیت گوید قوله

نه بسته اند در توبه حالیا می نوش | که توبه وقت گل از عاشقان گنهگار است

معنی عبارت از عشق و محبت گل جوانی معنی آنست که تا حال آفتاب از مغرب طلوع ننموده و در توبه مسدود نشده یعنی در فیض الهی باز است پس در حصول عشق سعی نماید از کارهای دنیایی در گذر که باز ماند از عاشقی در تنگامی که موسم جوانی است گنهگاری و توبه کاری است سوال چون از مصراع اول

معلوم میشود که الحال می بنوش بجهت توبه کن و چون از من عشق که بهترین عمل است مراد داشتند توبه از او
چون صورت بند که توبه از معاصی باشد جواب مراد از من عشق و محبت مجاز است که نزد کمالان از جمله
معاصی است که خالق را گذاشته توجیه مخلوق آورده اند اما نزد سالکان در ابتدا بموجب المجاز قطره الحقیقه
جائز است متاب از عشق روگردان مجاز نیست و نیز عشق حقیقی که سبب و معشوق حقیقی که سبب پس مسبب
باز بوده گرفتار سبب ماندن از جمله معاصی است باید دانست که عاشقان را دو حالت است گاه محو گاه صحو
گاه فنا گاه بقا و خواب و بیداری نیز مانند عاشقان را در هر دو حال وصلت بعضی در محو چون مجنون با نرا
و بعضی در صحو چون صوفیه را گوید قوله

حکمر شمره و صلیش بخواب میبندم
نه مراتب خوابی که به زبیدار نیست

سخن ابتداء عشق خواب فنا و محو بیداری بقا و صحو معنی آنست که در ابتدا عشق که در حالت
محو بود وصل او مغرور بود و چون بجاالت صحو آمدم و آن مشاهده بطرف شد پس میگوید که آفرین بر مرتبه
محو و فنا که بر بقا و بیداری فوقیت دارد و فی الواقع چنان نیست زیرا که بقا بر فنا فوقیت دارد اما باعتبار
غلبه شوق و فرط اشتیاق میگوید که *لَا يَخُذُ فُجُونٌ بِمَكَاسِدِهَا* و در معنی ظاهری اشکال این بیت
آنست که این خواب و بیداری ببلند که آنچه در خواب دیده شود در واقع بود چنان نیست که
مشهور آنست که خواب خیال میگویند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح فارسی مشکوة در کتاب الروایا آورده که
در تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا چه که بعضی گویند که نوم ضد ادراک است و بعضی گفته اند کشای لب
بخنده که تو خفته از آنکه در خواب خنده موجب تشنگی و بکاست و و نیز بعضی هر چند تعبیر کنند
گر بگوئی نیک را آن نیک بیشک بد بود و در نیک گویی زشت را آن زشت گرد و خوبتر و بعضی گویند
خیال باطل است جواب آنست که اینجمله اختلافات در خواب عوام است چرا که مشروط بشروط اوقات
اما بر صحت رویا صالح و حقیقیه اجماع است مایل حق را که من را نمی فخر آنی پس میگوید که در رویا
حقیقیه ادراک نیست و محض خیالیت لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مران را تعبیر نیست و اولی تر و نزد
استاد ابوالحق اسفزاری رویا ادراک است حقیقت بے شبه چون عاشق را باید که باراده معشوق را
بود و حکم او شاگرد و پیچ نوع در کار و بار او تصرف نکند و پیوسته گفتگو پیش نیاورد و بنا بر آن گوید قوله

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رشکاری جاوید در کم آزار نیست

معنی آنست که اے حافظ مسکین دل محبوب را از بس که نازک است باین گفتگو بهیوده میازار
و بهر چه او را ضعیف باشد بجا آر که رستگاری جاوید در کم آزار است مکن سکت سلم و مکن سلم بنحاحل

یکوے میگرد هر سال که ره داشت | دروگر زون اندیشه تبه داشت

میگرد و میخانه مقام عشق معنی آنست که هر سال که یکوے عشق گذارش افتاد ولذت و حلالت
آزاد ریافت باز طلب فتیاب از دروگر که زده است کردن اندیشه تبه داشت زیرا که محصل مراد
کونین همین عشق است و چون حصول کشف مغیبات درین جاست گوید قوله

بر آستانه میخانه هر که یافت ره | ز فیض جام می اسرار خالق داشت

معنی آنست هر که در دارالامان عشق درآمد و انجا استقامت و زید اسرار را به که دیگران در خالق
حاصل میکنند او از فیض جام می که عبارت از عشق و تصفیة دل است حاصل نمود و نقل است که جنابه
شخصی بر در بزرگ میگذشت آن بزرگ بکنیز گفت برو خبر بیا که جنابه مرد است یا زن آن
کنیز که آنده و دیده رفته باز گشت و عرض نمود گفت مامرد و زن نمیدانم لیکن این مقدار دانم که جنابه دوزخیست آن بزرگ
گفت ما را چندین مدتها است که زنده و عبادات میکنم بر ما مکشوف نشد بتو چون شد کنیز که گفت اے
شیخ این عطیه الهی است و البته زید و خالق نشین نیست بلکه متعلق بعشق است باید دانست که عشق
مکانی است که در آن کفر و اسلام یکسانست و بکفر و اسلام یکسان نگر که هر یک دیوان او و دفتر
چنانچه در مجالس شیخ سعدی است نقل است که سلطان محققان ابراهیم خواص پیوسته بامریدان
میگفت که من کاشکے خاک قدم آن عودت بودی پرسیدند که یا شیخ آن کدام است که پیوسته مدح او
میکنی گفت رفدے و قسم خوش شد قدم در بیایان نهادم بدیار کفر رسیدم قصر دیدم که سید نر
سراز کنگر بار او آویخته اند تعجب ماندم پرسیدم که این چیست و این قصر از آن کیست گفتند از آن فلان
ملک است او را دختر است دیوانه گشته در سویدار سینه ام گذر کرد که قصد آن دختر کنم چون قدم در
قصر نهادم مرا نزد یک ملک بردند بسیار اے از اکر ام در حق من نمود پس گفت اے جو امر دتر این
چنانکه چه حاجت است گفتم شنیدم که دختر بی داری دیوانه آمده ام تا او را معالجت کنم مرا گفت
بر کنگر بار و قصر نگاه کن گفتم نگاه کردم پس درآمد گفت این سرای کسانیت که دعوی طبعی کرده اند
و از معالجت عاجز شده اند تو نیز اگر معالجت نتوانی کرد سر تو هم آنجا بود و بفرمود تا مرا نزد آن دختر بردند

چون قدم در سرای نهادم دختر گفت ای کنیزک مقنع بیار تا سر خود بپوشم گفت ای ملکه چندین طبیب
آمده اند از یکپس خود را بپوشیدی جواب داد آنها که آمده بودند مرد نبودند مردانیست که الحال در آمد
گفت السلام علیک ای پسر خواص گفتم چون دانستی که من پسر خواصم گفت آنکه ترا به راه نمود مرا الهام داد
تا ترا بشناسم ندانستی که گفته اند المؤمن فرأه المؤمن چون آئینه ننگ بود هر نقشه درو بنماید
پسر خواص دلی دارم پرورد و هیچ شربت داری که دل بدان تسلی یابد این آیه برز با هم گذشت الذین آمنوا
وتطهرت قلوبهم یذكر الله ألا یذكر الله تطهیر القلوب چون این آیه بشنید آه کرد و میپوشید
چون بهوش آمد گفتم ای دختر برخیز تا ترا بدار اسلام برم گفتم یا شیخ درو یار اسلام چیست که اینجا نیست
گفتم اینجا قبله الیت بعظم و کرم گفتم ای سادہ دل اگر کعبه را بینی و بشناسی گفتم بالا ای سر من نگاه
کن چون بالا ای سرافنگاه کردم چه بینم که کعبه برگرد و سر دختر طواف میکند مرا گفتم یا سلیم القلب انقدر
ندانی که هر که بیاید رود کعبه را طواف کند و هر که بدل بکعبه رود کعبه بطواف او آید قایما تو طواف
و جبہ الله چون طریقه رندی اختیار نمودن نه کار بیدلی و ست نفسی است بنابراین گوید قوله

زمانه افسر رندی نداد جز بکسے که سرفرازی عالم درین کله دانست

یعنی زمانه افسر رندی و تاج بے باکی بر سر کس نهاد الا بکسے که او سرفرازی خود درین کله دانست و از
همه گسسته و توسل بد و جسته و هیچ اندیشه از غم و الم و اعراض و انکار و نیک و بد را بخود راه نداده چون
عاشق را بهترین کار از نوشیدن شراب که استغراق عشق مراد است و شاید معشوق نیست بنابراین گوید قوله

خوش آن نظر که لب جام و خط ساقی را هلال یکشبه ماه چهارده دانست

لب جام کنایه از دل خود و یا از عشق قبیل از ذکر سبب و اراده سبب چه جام سبب است و می سبب
و از من مراد معشوق و من ساقی و معشوق باید دانست که اکثر خلق از همه اعراض نموده بیدین
هلال متوجه میشوند و در شب چاردهم براندن عیش و عشرت میل مینمایند معنی آنست که خوش
آن عاشقی که لب جام را هلال تصور نموده و در مشاهده آن از جان و دل گرائیده و روئے محبوب را
ماه چهارده در اسباب عیش میکوشند یعنی خوش عاشقی که از همه گسسته و ست بدامن عشق زده و توجیه بدو
و از همه چشم بردخته بمشاهده دوست افروخته و چون مرتبه عشق از همه بالاتر است و کشف امور
ملک و ملکوت جمله وابسته است بنابراین گوید قوله

اهران که راز و دو عالم خط ساغر خوانند | رموز جام جم از نقش خاکره دانست

راز و دو عالم اسرار مخفیات کونین خط ساغر خطهاست دل که از ظهور تجلیات منقش میشود و نیز
ساغر و معشوق مراد از آن است و خط مراد صفات و خط ساغر مرکب ذات جمع الصفات
چه خط انبساط است و صفات پرده ذات است رموز اسرار جام جم جلی که همیشه ساخته بود و احوال
ملک و ارباب معاینه مینمود و مراد دل ز یاد و عباد معنی آنست که هر عاشقی که اسرار مخفیات کونین تبصیه از
نقوش دل خود که بسبب تجلیات میشود حاصل نمود رموز جام را از خاکره دانست و هیچ ملتفت نشد و تحمل
هر عاشقی که اسرار مخفیات کونین بسبب مشاهده ذات مع صفات معشوق خود مکشوف نمود اسرار
که مرزا بهادر السبب زید روداده از نقش خاکره دانست و تحمل که ساغر مرشد یا دل خویش خط ساغر
تلقین جام جم مشهور معنی آنست هر که از مرشد تلقین یافت و روان مقاصد دیگر بر یافت و از
اسرار دو عالم چون از تلقین مرشد بهیودا گشت و از جان و دل هر دو شنید اشد رموزات گیتی را از خاکره
مرشد دانست و نیز از خط ساغر نقوش تجلیات یعنی هر سالکی که او راز و دو عالم از نقوش دل خود
خوانده است رموزات جام جم از نقوش خاکره دانسته بدان ملتفت نشد و نیز کسی که تخیلیه قلب از
ماسوی اسرار و تصفیه دل و تجلیه سر حاصل کرد راز و دو عالم را در ساغر دل معلوم کرد و اسرار باطنی مکشوف شد
رموز پیاپی که همیشه ساخته بود که از چهارم کن ان پیاپی رموز چار طرف عالم معلوم میشد آنرا خاکره دانست
چون از عاشق بجز از اعمال که مبرا از ریاء باشد و رندی کنایه از دوست چون طریقه ملائمتیه صورت نه بندد
بنابران گوید قوله

و راس طاعت دیوانگان را مطلب | که شیخ ندیب ما عاقلی گنه دانست

طاعت دیوانگان مراد اعمال بے ریا که آغشته غرض ثواب و دخول جنت نباشد محض لذت
عاقلی بهشیار مراد اعمال که آلوده غرض ثواب بود معنی آنست که اے منکر جز از اعمال
بے ریا فی که منزله از غرض ثواب و درجات باشد و از همه فرار و با معشوق قرار نمودن و از تنگ و ناموس
بگذشتن که شیوه عاشقانست از ما مطلب چرا که شیخ ندیب ما که مرشد طریقه است اعمال ریا فی که آغشته
غرض ثواب و درجات و بیم عقاب بود و در بند ناموس بودن و گرفتار تعلقات دنیوی ماندن از جمله
معاصی شمرده چه عاشق را به غیر التفات نمودن گناه است بزرگ و چون در عشق طبع سلامتی نشود

بنابران گوید قوله

ولم زنگرس ساقی امان بخوابجان چرا که شیوه آن ترک دلیه دانست

ساقی مراد معشوق زنگرس ساقی چشم مراد تجلی ذاتی و یا جذبه عشق ترک دلیه اشاره بهمان چشم باعتبار استغنائی است که دل من از عشق آن معشوق بجان خود امان نخواسته یعنی امید زندگی نداشته چرا که دانسته که در عشق سول جان دادن کار نیست که **العشق اوله حرق و آخره قتل پس** در عشق چون امید زندگی طمع باید داشت و یا آنکه دل من از ظهور تجلی ذاتی که موجب فنا عا شق است اما جان خود نخواست و از بیم آن پاسبان کشید بلکه هر دم در اقبال آن کوشید چه معلوم است که کار تجلی ذاتی جز فنا و عاشق نیست و چون در هجران معشوق کار عاشق بجز از ناله و زاری نیست بنابران گوید قوله

ز چو کوکب طالع سحر گه بان چشم چنان گشت که ناهید دید و مه دانست

معنی آنست که بسبب ظلم ستاره طالع خود که بر ما کرده و با از معشوق جدا ساخته با دوا چشمهاست ما بحدی گریختند که ناهید و مه که در آسمان اول و سوم از معلوم کردند ا س بعالم علوی اشتها را یافتن چون عاشق را باید که عالی بهت بود بدینا و ما فیها نظر کنند و بکلیه گدائی خود خورسند باشد و قانع گوید

قوله بلند مرتبه شایسته که نه رواق سپهر نمونه زخم طاق بار که دانست

معنی آنست که از عاشقان عالی مرتبه آنکس است که نه فلک را نمونه زخم طاق خود دانست یعنی بکلیه گدائی خود خورسند بوده بدینا و ما فیها نظر نکرد بلکه اینهمه را طفیل گدائی خود دانست باید دانست که تقاضای عشق آنست که در پرده نمیباشد و هر دم بظهور آید چون عاشق صادق را از ان بیمی نه بنابران گوید قوله

حدیث حافظ و ساغر که میزند بهمان چه جای محتسب شهنه پادشاه دانست

معنی آنست که حدیث حافظ و ساغر نوشی یعنی عشق بازی او چه جای دانستن محتسب شهنه بلکه پادشاه دانست ا س اظهار لشکر است و نیز محتسب و شهنه منکر و ناصح مراد است پادشاه پیر طریقت معنی واضح است

غزل

بلبله برگ گل خوشترنگ و منقار دشت و ندران برگ و نوا خوش ناله ها هزار دشت
گفتش در عین وصل این ناله و فریاد هست گفت ما را جلوه معشوق در اینکار دشت

بلبل کنایه از عاشق و اگر نیز همین طیر است درست میشود که اهل التاء اسکالمه باطیر میشود و آن
 من شئی الا یسبح بحمد برک گل لب معشوق و تملی الهیه برک و نوا توشه و عیش خوش بینی بسیار
 باید دانست که عاشق را اگر چه در هنگام هجر کار بگریه و زاریست اما گاه باشد که در حالت وصل هم بود بیش
 است که جلوه معشوق را نهایت نیست و انا فانا بجلوه دیگرش محو آید و عاشق را کار بر فناست پس کسیکه در کارش بر فناست نهایت
 را چگونه در یاد معنی است که عاشق را دیدم که با معشوق خود هم آغوش و لب لبب داشت یعنی در فانی
 وصل بود و چنان حال را زاری نالید گفتم مرا آن عاشق را که تو در عین وصل هستی موجب این گریه و زاری
 چیست گفت مرا جلوه معشوق درین حالت آورده یعنی می بینم که جلوه معشوق را انتها نیست و ما را فنا
 در پی بنا بر آن میگویم که معرفت کما حق معشوق نمیتوانم رسید و نیز بسبب آنکه محنت قرب از بعد از قرب نیست
 چنانچه در سبجہ الابرار است و والی مصر ولایت ذوالنون و دان با سر حقیقت مشحون و گفت در
 کعبه محاور بودم و در حرم حاضر و ناظر بودم و تا که آشفته جوانی دیدم و چه جوان سوخته جان دیدم
 لاغر و زرد شده و پوچ و پال و کرم از دهن زهر هر سوال و که مگر عاشقی است شیفته مرد و که بدینگونه
 شدی لاغر و زرد و گفت آری به سرم شور گشت و کس چو من عاشق و رنجور بخت و گفتمش یار
 بتو نزدیکست و یا چو شب روزت از تو تار گشت و گفت در خانه اویم همه عمر و خاک کا شانه اویم همه عمر
 گفتمش یکدل و یک روست بتو و یا شمع کاره جفا جوست بتو و گفت هستیم بهر شام و صبح و بهم میخند
 چون شیر و شکر و گفتمش یار تو ای فرزانه و یا تو همواره بود در خانه و لاغر و زرد شده بهر چه و
 سر بسجود و رفته بهر چه و گفت رور که عجب بنجری و به کزین گونه سخن در گزری و محنت
 قرب زبید افزونست و جگر از بهیت قزیم خورست و هست در قرب همه بیم زوال و نیست در
 بعد جز امید وصال و چون کار معشوق مدام استغناست پس اگر از عاشق متنفر شود جای
 اعتراض نیست بنا بر آن گوید قوله

یار گر نشست با ما نیست جاس اعتراض | بادشاهی کامران بود از گدایان عار و شت

معنی آنست که اگر آن معشوق از غایت استغنا که شیوه اوست نظر لطف بماند و نزد ما نشست
 اعراض را نمی شایست و چه نسبت خاک را با عالم پاک و که او یار باقی و مافانی و چون معشوق از غایت
 به پاری که دارد گوش بسخن عاشق نمی آرد خواه سخن در ناز گوید خواه در نیاز بنا بر آن گوید قوله

در نیکی و نیاز و ناز با حسن دوست | خرم آن گزنا زینان بخت بر خور و ارادت

در نیکی و اثر نمیکند نیاز سخن عاجزی ناز غرور و تکبر ناز زینان معشوقان معنی آنست که اگر عاجزی بینایم و اگر غرور و تکبر و زرم هیچ در دل سنگین او اثر نمیکند و لطف و شفقت با از رانی نمیدارد زیرا که لطف و فضل او موقوف بعلت نیست محض عطیه است که قبل من قبله کال لعل و در دامن زده کال لعل پس خرم کسی که فیض از جناب معشوق حاصل نموده و بهره و گشت چو مناسبت حال سالک آنست که در بستگی بصورت جمیله مصنوعات و تجلیات بحری بکند که عمر گرانمایه تمام می صرف او سازد بلکه چندے مشاهد نموده بصانع پردازد که کل مصنوع یدل علی الصانع گوید قوله

خیر تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم | کین همه نقش عجب در گردش پر کار داشت

معنی آنست که اے سالک تا چند مبتلا اے این صور فانی مانی بر خیز و ازین غفلت باز آئی تا جان خود را نشان کلک آن نقاش کنیم که اینهمه نقوش مختلفه که بینی و مبتلا آن شده در گردش قلم داشت یعنی از گردش قلم اوست یعنی چون اله تعالی خواست که عالم را از کتم عدم بر منصفه ظهور نشان داد اول قلم و لوح موجود نمود قلم را گفت کتب فی صحیفه پس قلم نوشت هر چه امر شد و الحال بموجب نوشته بظهور آید باید دانست که عشق سراسر رسوائی و بدنامی است از بختی که هر چه در مذہب عاشقان عوام منکران اند چون عاشق صادق آنست که از رسوائی و بدنامی نیندیشد و هیچ اندیشه از تنگ و ناموس در دل نیارد گوید قوله

گر مرید راه عشق فکر بد نامی مکن | شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

مرید اراده کننده شیخ صنعان نام علمه فی کمال و شیخ واصل که بر ترسایچه عاشق شد و قصه اش اظهر من شمس است معنی آنست که اے سالک اگر اراده عاشقی داری و میخواهی که سیر دار الملک عشق نمائی اول باید که فکر بدنامی را از دل دور اندازی نشنیده که شیخ صنعان با آن کمال که چارصد مرید صاحب کمال داشت و نتیجه حج کرده بود چون بعشق ترسایچه گرفتار شد آن زهد و پارسائی را بر باد داد و خمر نوشید و مصحف را بسوخت و بت را سجد کرد و خوک چرانید و هیچ ازین رسوائی نیندیشید که بار دیگر پیر خرقه بنزار داد و نقد نو و ساله را بر دیکفار داد و قبله بدل کرد و معتکف و پیشه روی محبوب کرد و در دوش بنزار داد چون عاشق را باید که بطاعت معشوق بنوعی باشد که کسی بر آن

وقوت نیاید تا قاعده اخلاص خلل نیپذیرد و بریان سوب نگردد بنا بران گوید قوله

وقت آن شیرین قلند خوش که در اطوار سپهر | ذکر تبسّم و ملک در حلقه زمار داشت

قلند در نفحات الانس آورده فرقه قلندریه که تشبیه محق بلامتیّه طائفه باشند که تعمیر و تخریب نظر خلق مبالغاتی زیاده نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و اداب مخالفت بود و سرمایه ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم بهر اسم زاهد و عباد و صورت نه بندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان بر نیاید و جز بر ادای فریضه مواظبت نمایند و جمیع استکسار اسباب دنیوی نباشند و بطبیقه القلب قانع باشند و طلب فریاد احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا بلامتیّه مشابّهت تمام دارند و فرق میان ایشان و لامتیّه آنست که لامتیّه جمیع نوافل و فضائل تمسک جوید و لیکن از نظر خلق اسد پنهان دارد اما قلند از حد فریضه و رنگند و با خفا و اظهار از نظر خلق مقید نبود و معنی آنست که خوش آن عاشق که در راه عشق تعمیران در خرابی ظاهر حاصل گردد یعنی طاعت و عبادت معشوق بنوعی بجا آرد که کسی بر آن وقوت نیابد و چون جامه وجود عاشق تا که بصبغ خانه فنا غوطه نخورد مصبغ بزرگ بقا نگردد بنا بران گوید قوله

عارف کو سیر کرد اندر مقام نیستی | هست شد چون مستی از عالم اسرار داشت

مقام نیستی فنا هست بقا و محو معنی آنست که هر حلقه که سیر مقام نیستی کرد و در عالم فنا فی الله و راه عاقبت بمقام صحو ممکن گردید اے بقا باشد معزز گردید چون مستی عشق دامگیر او ماند و از دایره زایل نگشت چرا که بعضی از ائمه و اولاد ائمه بمشاهدات تجلیات بسبب کم حوصلگی سیرانی روی میداد و گرفتار آن مقام میمانند و از عروج باز میمانند و ره بمطلب نمی بریزند و عشق را خاصه آنست تا که بقا نرساند ببقا معزز نگردد و اند چون چشم عشق را دام کار با اشک باری است از آنجهت که اسد تعالی فرموده که من چشم گر یانرا دوست دارم و نیز موجب حصول مراد است که البقاء تحصیل المرادات بنا بران گوید

چشم حافظ ز پیر با هم قصر آن جزا سر داشت | شیوه جنات تیر و شمشیرها الا که داشت

معنی آنست که چشم حافظ از غایت هجران که از آنجناب جدا شده بعالم تقید گرفتار شده شیوه بوستانها که روان میکردند و زیر آن نهرا جاری حاصل نموده اے دام بگریه و زاری است و الله اعلم

بیمهر رخت روز مهر انور نمانده است | وز عمر مرا جز شب و بجز نمانده است

معنی آنست که از آنروز که از مشاهده دیدار روح افزای تو جدا مانده ام و از عالم اطلاق رو به عالم
تقید آورده ام روزی که تار یک گردیده و از عمر خود خبر شب و بچرخ غموم هموم حصول نذیده چون در
هجران معشوق کار عاشق بگریه و زاری است گوید قوله

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم | دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است

معنی آنست که هنگام وداع تو بسبب دوری و مفارقت از بس گریه و زاری که نمودم نور از خانه چشمم پاکم
شده اے روشنی در چشم نمانده و این سخن که گفتم روشنی در چشم نمانده دور از رخ تو که بمنزله روشنی چشم
منی چون هجران معشوق موجب قتل عاشقانت بنا بر آن گوید قوله

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت | از دولت هجر تو کنون دور نمانده است

معنی آنست دقتی که در عالم اطلاق بمشاهده دیدار روح افزای تو مغرور بودم که آن وصل تو اجل را از
سر دور میداشت یعنی بیم و اندیشه اجل را بسوی ما راه نبود اکنون چون بعالم تقید آمده ام و پانده
قالب غصری گشته ایم بسبب هجر تو اجل و سنگیر دقت ما گردیده و هر دم در پی مایه پوید که از اجل ارحیل
پس بدین حیات دوروزه که داریم مشاهده خود را که کنایه از شهود تجلیات است در یغ مدار و در پی
قتل ما میباش که خود ما را اجل در پی است و چون هجران سخت ترین عذاب است و عاشق و مبدم
به مرگ قریب است بنا بر آن گوید قوله

نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند | دور از ورت آن خسته و رنجور نمانده است

معنی آنست در مفارقت مرا نزدیک است که آن وقت در آید که رقیب بحضرت درآمده عرض نماید
که از دوری ورت و از درد مهاجرت فلان خسته و مهجور بجزر معنی آنست که آن وقت نزدیک رسید
که هجران تو بمرم و رقیب تو که شیطان است از کمال بهجت با عونه خود گوید و ندانم عالم درد بد که فلان
در هجران تو مرد چون آتش جدائی موجب سوختگی عاشقانت و نهفتن آن نوعی از محال است گوید قوله

از تلخی هجران تو زین گردش بیمهر | سوزم من ازین غصه که مستور نمانده است

معنی آنست که از آتش هجران تو بسبب گردش این فلک رو بمن آورده اگر بسوزم من ازین غصه جا
آنست که مستور نمانده است اے طاقت ضبط آن نمانده باید دانست که خیال معشوق مدام در چشم
عاشق متکمن است اما گاه حالتی رو می دهد که هم از پیش نظر مرفع میشود چون ارتفاع خیال

معشوق موجب پیشانی عاشق است گوید قوله

میرفت خیال تو از چشم من و میگفت
بیهات ازین بقعه که معمور نموده است

معنی آنست که خیال تو از چشم من میرفت و در هنگام رفتن میگفت که افسوس ازین چنین بقعه شریف که
ویرانی درو رو بداد و پیشانی بر انداخت چون تمنای عاشق مدام همین است که درین حیات چند روزه که
و آنکه وقت اوست معشوق هرگز نکند بنا بران گوید قوله

من بعد چه سودا و قدمی رنج کند دوست
کز جان رفته در تن رنجور نموده است

معنی آنست که بدین چند روز که حیات مستعار و منگی وقت ماست معشوق بر ما توجه کند عین لطف و جان
است و من بعد و وقتی که طائر روح از قفس قالب پرواز نماید اگر محبوب قدم رنج فرماید چه نفع چون مناسب
حال عاشق آنست که تانسیم حیات در گلشن وجود او جاریست و ساغر دل از خون می جگر مالامال و
از گریه نیاساید بنا بران گوید قوله

در هجر تو گر چشم مرا آب نموده
گو خون جگر ریز که معذور نموده است

معنی آنست که در هجر تو اگر چشم من که سبب گریه و اشکباری خشک گردیده و آیش ناپدید گشته
عذر می در پیش آرد قبول مکن و بگو که بجای اشک خون جگر ریز که معذور نه چرا که اگر آن چشم رفت
خون جگر مهبیاداری بدان که اگر چه علاج رنج و محنت بجز صبر نیست اما چون صبر از عاشق صورت پذیر
نیست بنا بران گوید قوله

صبر است مرا چاره ز هجران لیکن
چون صبر توان کرد که مقذور نموده است

معنی آنست که ای محبوب من اگر چه درین جدائی و هجران تو بجز صبر و شکیبائی چاره نیست لیکن صبر
چون توان کرد که مقذور نموده یعنی از حیطة اقتدار بیرون شد و مقذور نموده است چون کار عاشق
در هجران معشوق مدام بغیر از غم گذرانیدن و بگریه و اندوه بسر بردن نیست بنا بران گوید قوله

حافظ ز غم از گریه نپروا خست بخنده
ما تم زده را داعیه سوز نموده است

معنی آنست که حافظ بسبب غم و گریه بخنده رجوع ننمود که بسبب هجران آن یار سنگین دل یکے از
ما تم زوگان است و ما تم زده را داعیه شادی کجا غزل

بدم زلف تو دل مبتلا و خوشتر است
بمش بغزه که بیش من از خوشتر است

زلفت مراد جذب عشق مبتلا در گرفتار غمزه تجلی ذاتی جلالی ضمیر شین اینک شش بر دل معنی آنست که
دل اگر چه بقید عشق تست اما هنوز گرفتار خود است که ترا از بهر خود دوست دارد و این نقصان عاشق است
چه عاشق کامل آنست که معشوق را از بهر معشوق دوست دارد و این نمی شود مگر بقید فنا حاصل نمیشود
جز ببرد و تجلی ذاتیه جلالیه بنا بر آن گوید مران دل را بشمشیر تجلی ذاتیه جلالیه یکش لای فانی ساز که هر که
در عشق در آید و طالب مراد خود باشد واجب القتل است قوله

اگر تو دوست بر آید مراد خاطر ما | بهوش باش که خیر و برامی خوشتر است

یعنی اے محبوب من اگر مراد خاطر ما از دستت بر آید پس بر آ و تغافل روا مدار و یقین بدان اگر چه
بظاهر چیز نیست در حق ما اما فی الحقیقه چیزے بر اے خود کردن است که موجب اشتها احسان
و فضل تست چنانچه گویند کریمی روزی میگفت که من در همه عمر خود یکسے نیکی نکرده ام گفتند چندین
کرم که میکنی این چیست گفت چون اجر این بجا باز گردنده است پس هر چه نیکی میکنم یا خود میکنم چون
فیض معشوق بهمه عام است بنا بر آن بزبانی محبوب گوید قوله

چو راز عشق ز دل با تو گفتم ای بلبل | مگو که آن گل خندان برای خوشتر است

راز عشق سخنان محبت و یگانگت بلبل کنایه از عاشق گل خندان معشوق یعنی امر عشق
مسکین چون سخنان محبت و یگانگت با تو در میان نهادم بدین غره میباش و مگو که آن محبوب خاص
بر اے منست بلکه فیض او بهمه شامل است چنانچه مذکور است فیض معشوق بود عام خاص تو و پس
تشنه شربت دیدار دلارامه کس بهر موند از کرم بجز گوهر ترا خس و تشنه شربت ساقی بقایا به کس
چون مراد عاشق فنا و خود است بنا بر آن گوید قوله

بجانت ای بت شیرین من که همچون شمع | شبان تیره مرادم فنا و خوشتر است

با قسمیه شبان تیره زمان جدائی یعنی اے محبوب من قسم بجان تو که درین زمان جدائی شمع وار
طالب فنا و خودم که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله

بمشک چین چکل نیست بود گل محتاج | که نافهاش ز بند قباد خوشتر است

گل که عبارت از روم معشوق است حسن او محتاج به چیز دیگر نیست بلکه حسن ذاتی دارد و
مصرع دوم برین اشارت دارد که اے آن چشمه که در خضر آب زلال یافت و در منزل تست مسکین

انپاشسته اند چون کار عاشق ترک طمع از ماسوی السد و قانع شدن بهر چه از معشوق بدو بر بنا بران گوید قوله

مرو بخانه آید پاپی مهر و مهر که کنج عاقبت اندر سرای خوشن است

یعنی ایدل بر در میچس از این است زمان مرو و بخانه خود بنشین که حصول کنج عاقبت مشتمل بر خانه نشینی است و قناعت گزینی قوله

بسوخت حافظ و در راه عشق و جانباری هنوز بر سر عهد و فای خوشن است

یعنی حافظ در راه عشق بسوخت با وجود این از راه بر نیگردد و طریق وفا نمیگذارد غزل

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست که مونس دم صبح دعا و دولت تست

باقسمیه خواجه محمد ۴ حق قدیم صحبت عالم اطلاق عهد درست قالوا بلی و یا آنکه روز نازل اند دعا بار و اح گفت که بروید در گلشن جهان صفات تفرجات بدست آرید و از جدائی ما اندوگین مشوید که ما با شما ایم هر وقت که طلب کنید که غنّ اقرب الیه من جبل الودید دم صبح وقت صبح الدعای خواندن مراد یاد و ذکر معنی آنست که قسم بروح پرفتح رسول مقبول و قسم بحق صحبت قدیم که در عالم اطلاق با تو داشتیم و قسم بعهد درست که با تو کرده ایم و تا حال بر آن محکم هستیم و یا آنکه تو با ما نموده از آن روزی که جدا مانده ایم هر صحبت مونس ما یاد و دولت تو ای ذکر عظمت و بزرگی تو چون محبت از دل عشق رفتی نیست بنا بران گوید قوله

سر شک من که ز طوفان نوح دست ببرد ز لوح سینه نیاست نقش مهر تو شست

معنی آنست که بسبب دوری از مشاهده روی عالم آرای تو اشکباری من بمنزله رسید که از طوفان نوح غلبه برد و با اینهمه اشکباری حرف مهر و محبت ترا از لوح سینه نتوانست محو کرد یعنی عشق ما بمنزله رسید که هیچ نوع خلل پذیر نیست و چون دل شکسته عاشق گوهریست نه بهانه لایق تحقیر بنا بران گوید قوله

بکن معامله وین دل شکسته بخیر که این شکستگی ارز و بصد هزار درست

معامله اظهار عیب درست تنه زر معنی آنست که ای محبوب من در تفقد این دل شکسته ساعی باش و نقص و عیب در پیش میاور که این دل شکسته ما با اینهمه شکستگی قیمت صد هزار دل درست دارد باید دانست که قیمت دل شکستگی است ۱۰۰ این گوهر و العجب که دل نام و نیست بهر چند

نطاق کمر بند و گنڈی سلسلہ زنجیر مراد غم و الم معنی آنست کہ اے محبوب من از دست
عشق تو رشید او ار کوہ و دشت و صحرا میگردم و ہزاران جام زہر و بلا و درومی نوشم و تو هنوز کمر بند سلسلہ
از روی رحم مست نمیکنی یعنی ازین کمر بندے کہ بر جان ما کرده و ہر دم بیلای سازی ہیچ تخفیف نمیدی

و در آن وقت که
 زبان آمد بر لب
 مودت که اصل نام و سر
 سلیمان اینجا آمد
 سخن گفتن را
 مودت سلیمان
 باغبان که خاتم پیر سلیمان
 در زبان مودت سلیمان بدو
 یکدیگر و فوجی گفت
 که مودت با سلیمان گفت
 که است من بخدا از عطا
 خدا ترا داد بگو گفت که
 با خدا کس ساخته که خدا
 شهر در راه باشد مودت
 وانی که نیکو معنی دارد هر چه
 داده چون باد است که در آید
 و نباید در یو اقیست است چون
 مودت این خوب است بر سید که
 خبر داد ترا اله تعالی که از آن
 باد نشاء می گیتی گفت
 خاتم گفت اف مگر
 که خاتم حادی آن باشد
 اما آنچه در معراج نانی
 است مودت نامی شود

چون بهترین صفت عاشق صدقست و بر سخنی که از روی صدق برآید مقبول و لها و فیض بخش
جا نهد و گوید قوله

بصدق کوش که خورشید زاید از نفس است | که از دروغ سپهر رو گشت صبح نخست

صبح نخست صبح کاذب معنی آنست که اے عاشق مسکین اگر میخواهی که معرفت و وصل ماری و کلام
توفیق بخش عالمیان مانند صبح صادق گردد پس باید که بصدق کوشی اے اعمال بے ریا خالصانه بجا
آری نه بینی که صبح صادق بصدق خود چون فیض بخش عالم شد و از کذب یعنی اعمال ریاقتنفر باش که
موجب سپهر روی است نه بینی که سپهر روی صبح کاذب بسبب کذب خود است چون عاشق را باید که
از لطف معشوق امید منقطع نکند گوید قوله

ولا طمع میر از لطف نه نهایت دوست | چو لاف عشق روی سرباز چاکست چیت

معنی آنست که امدل از لطف معشوق امید منقطع مکن که لا تقنطوا من رحمة الله بلکه چون خواهان لطف
معشوق هستی و دعوی عشق مینمایی پس سر را مردانه فدای معشوق کن باید دانست که کار معشوق مدام
استغنا نمودن و جود جفا و ترک وفاست و کار عاشق آنست که هیچ نوع از رنجیده نشود گوید قوله

مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوس | گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

معنی آنست اے حافظ اگر دعوی عشق میکنی پس از سرخ و جفا و دلبران رنجیده مباش و از ایشان
نگهداشت پیمان مجوس و چون سرشت محبوبان بیوفائی است پس عیب ایشان چه و گناه بر ایشان
چون باید داشت غزل

بر و اے واعظ و دعوت کنم سوخت | که خدا در ازل از بهر بهشت نشت

معنی آنست که اے واعظ بر و ما را بسوخت بهشت که کنایه از زهد و تقوی است و دعوت کن چیرا که
خدا ما را در ازل از بهر بهشت که مقام حظ نفس است که فیها ما تشبهنا النفس نه پیدا کرده بلکه محض
برای عشق ذات خود بوجود آورده که خلقت الایساک و خلقت لی و چون از بهر کس خلاف
نوشته بوجود آمدنی نیست گوید قوله

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم | در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت

صوفی صافی مراد و اعظ باعتبار استهزا و نیز صوفی که معرازا آراستگی باطن باشد معنی آنست که

اسے واعظانین مینوشی کہ کنایہ از طریقہ عشقبار نیست یا اختیار طریقہ ملائیمه است عیب ماکن کہ حق
و رازل خمیر از آب نموده یعنی برائے بہن پیدا کردہ و چون غیر از نوشتہ ازلی از ما بظہور نمی پیوندد پس
اعتراض تو چہ سود و چون ہر کس بموجب کل حُرُوبِ بَمَالِدِ یَمِّمَ فَرِحُونِ بدانچیزے کہ نزد اوست فرحت کنندہ
است و مستحکم بنا بران گوید قولہ

تو و تسبیح و مصلی اورہ زہد و صلاح | من و میخانہ و زناورہ ویر و کنشت

میخانہ عالم عشق معنی آنست کہ از توہمہ آثار و علامات زہد و ورع کہ تسبیح و مصلی است و از ماہرہ علامت
و اسباب عشق کہ زنا و علامت یک رنگی و بے نامی و بے تنگی است ویر کہ مقام معشوقانست و کنشت
کہ عالم جبروتست و جائے ظہور بتان تجلیاتست کہ عالم جبروت را بتخانہ دان پکاند و تہا ہمگردد
عیان و چہیت بت یعنی تجلی لطیف و مینماید و بانواع لطیف و سوال مشاہدات در عالم
ملکوت نیز و میدہ تخصیص بہ جبروت چہ جواب مشاہدات اگرچہ در ملکوت نیز بہت اما آن تجلیات
نے اعتبار است کہ ستر سر آزمایش و ابتلا نہ ہادی و رہنما است و چون حصول بقا و فنا ممکن نیست گوید قولہ

ایک جواز خرم ہستی نتواند برداشت | ہر کہ از راہ فنا درہ حق دانہ نکشت

خرم ہستی بقا باللہ راہ فنا فی اللہ معنی آنست کہ ہرگز بمقام بقا باللہ نتواند رسید و بہشوق
خود ہم آغوش نتواند گردید ہر کہ اول خود را در راہ معشوق فانی نساخت و فنا فی اللہ شد و چون بہشت
کہ مقام وصل معشوق است کہ **إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَّيْسَ فِيهَا مِثْلُ شَيْءٍ مِّمَّا يَخْلُقُ** و تصور تجلی ربنا صاحبکا
کے نمیتواند شد مگر بعشق بنا بران گوید قولہ

صوفی صاف بہشتی نبود را کہ چون | خرقہ در میکدہ در گرد و بادہ بہشت

باید دانست کہ صوفی بدو نوع است مقلد و محقق صوفی کہ در محل ذم واقع شدہ مراد صوفی مقلد کہ
ظاہرش آراستہ و باطنش خراب خرقہ مراد وجود و اعمال باوہ عشق و محبت یعنی ہرگز بہشت
کہ وصل معشوق است صوفی صاف کہ ظاہرش آراستہ و باطن خراب نرسد چرا کہ ہمچون خرقہ
وجود را یا خرقہ اعمال را در صباغخانہ عشق بیادہ محبت رنگین نکردہ اسے اعمال بیر یا بجانیا و رورہ
و باطن خود را نیاراستہ و اوصاف بشری در خرابی نیادردہ ہر کو بخرابات نشد بید نیست
زیر کہ خرابات اصول و نیست و چون عیش و راحت عاشق وابستہ بمشاہدہ معشوقست بنا بران گوید قولہ

راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود | هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت

معنی آنست که هر که او دامن دلدار خود از دست داده یعنی از روش اخلاص انحراف نموده اعمال بیهوده
و خل جنبت و مزید درجات و حصول بهشت نموده هرگز مرا در راحت از عیش بهشت و لب حورش
چون لطف معشوق و انگیز وقت عاشق گردد مرا و نه بیم از دوزخ و نه شادی از بهشت گوید قوله

حافظا لطف حق ارباب تو عنایت دارد | باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت

معنی آنست که ای حافظ اگر لطف حق شامل حال تست پس از غم دوزخ و شادی بهشت
فارغ باش - غزل

تا سمر زلف تو در دست نسیم افتاده است | دل سودا زده از غصه و نسیم افتاده است

زلف کنایه از عالم صفات نسیم مراد اراده ازلی و قضا و قدر و زلف در دست نسیم افتادون
کنایه از پریشان شدن زلف است معنی آنست که از آن وقتی که قضا و قدر یعنی اراده ازلی تو زلف را
که عالم اسما و صفات است بر روی عالم آراء تو که کنایه از آن وحدت مطلق است پریشان ساخته
و وحدت را در زیر کثرت نهان کرده و ما را از مشاهده ذات مطلق مہجور نموده بعالم کثرت که هجران است
مبتلا گردانیده دل دیوانه ما زین غصه که کنایه از بازداشتن مشاهده ذات مطلق است و نسیم ای
خته و مجروح افتاده است و این عالم کثرت اگر چه بظاہر حجاب ذات مطلق است اما هم موجب
زیبائی و افزونی جمال است چنانچه گوید قوله

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار | چیست طائوس که در باغ نعیم افتاده است

زلف عالم کثرت گلشن فردوس عذار مراد ذات مطلق معنی آنست که ظهور عالم کثرت که اسما
و صفات است بران عالم وحدت که ذات مطلق است پیچ میدانی چگونه است طائوسی است که در باغ
بهشت خرامانست یعنی موجب افزایش حسن و جمال است چنانچه فرشتگان زلف اگر چه حجاب عارض
و خساره است اما موجب افزایش حسن هم هست و چون موجب ظهور عالم کثرت و قیام آن جز
بنقطه وحدت بنا بران گوید قوله

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست | نقطه دود که در حلقه جیم افتاده است

زلف عالم کثرت و خم عبارت از کجی مراد از آن تضاد چون اسلام و کفر و دینی و خالی سیه

نقطه وحدۃ شئی آنست که در عالم کثره که اسماء و صفات است آن خال سمیه که نقطه وحدت مطلق است
و در و شکی نیست چنان نقطه سیاهی است که در حلقه جیم است که موجب قوام وجود او و با
ظهور او است یعنی موجب ظهور قوام عالم کثرت همان نقطه وحدۃ است که در میان آنهاست چون نمود
ذات مطلق موجب فرشتگی عالم است و از غایت استغنا بکس ملتفت نیست بنابران گوید قوله

چشم جاوید تو خود عین سواد سحر است | لیکن امیست که این نسخه سقیم افتاده است

مراد از چشم ذات مطلق **ع** هست چشم اینجا یعنی نقد ذات **ب** گو عیان بنید وجود کائنات
این نسخه اشاره چشم سقیم بیمار را گویند و چون چشم معشوق از غایت استغنا که دارد به کس
التفات ننماید بنابران به سقیم تشبیه یافته چه خاصه بیمار است که بهر موالتفات نمیکند معنی آنست
که اے محبوب من آن ذات مطلقه تو بالذات شهرت پر از سحر و بهمه وجهه و وجهه و خوش که هر که بدان نگاه
کرد از خود رفت اما همین است که از غایت استغنا که دارد بکس التفات نمیکند و چون هیچ نوع عاشق
از در معشوق جنبش پذیر نیست بنابران گوید قوله

همچو گرو این تن خالی نتواند برخاست | از سر کوی تو زان رو که عظیم افتاده است

گرو عاشق ناقص که باندک آسیب با و حوادث بگردد یعنی از محبوب من مانند عاشقان ناقص
که باندک آسیب جور و جفا برخیزد برخاستنی نه ام که عظیم افتاده ام یعنی بنوعی در عشق تو گرفتارم که
هرگز از جناب تو جدائی نخواهم کرد معنی آنست که چنانکه گردنخیزدن من از آن رو که عظیم بر سر کوی
تو افتاده است نخواهد برخاست حال آنست بنوعی در سجود گاه تو مقید شده ام که هرگز از آن خاک
جدا نخواهم شد بلکه در آن خاک جان خواهم داد **ع** در سجده که سر نه زدن میشود جدا **ب** در ملت و وفا
گنیش نام کرده اند و چون عشق موجب ارتقا **ع** زهد و ورع است بنابران گوید قوله

آنکه جز کعبه مقامش نبند از یاد لبست | پرور میکرده دیدم که مقیم افتاده است

لب مراد لطف **ع** لب که شیرین جوے شد بطف خدمت **ب** باغ جانرا ز آب او نشود نماند
معنی آنست که آن کس از غایت زهد و ورع باسید لطف تو بجز از کعبه که مقام زهد است جامی نداشت
و الحال چون بعشق اندر آمد بجائے رسید که دیدم پرور میخانه مقیم افتاده میباید شیخ درین بیت
احوال خود بکنایه ظهور نموده یعنی پیش ازین مرا از غایت زهد و پرستشکاری سوا **ع** کعبه مقام زهد است

والحال بسبب عشق افتاده در میخانه شده ام و نیز درین بیت تلخیص است بقصد شیخ صنعان چون
مشاهده ذات مطلق موجب بقاء عاشق است بنابراین گوید قوله

سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم | عکس رو هست که در عظم زیم افتاده است

سرو کنایه از قدمراد امتداد ظهور تجلیات و نیز ذات مطلق یعنی ای محبوب من این سرو قامت تو که سایه
بر قالب ما انداخته یعنی این امتداد ظهور تجلیات و یا مشاهده ذات مطلق که بر ما کرده و آنافانا جلوه بنوع
دیگر مینماید عکس رو هست که بر آستخا نهایی بوسیده افتاده یعنی موجب حیات و زندگی ما گردیده ای
الحال بقاء باقی خواهیم رسید چون زاده راه عشق تذلل و انکسار عجز است بنابراین گوید قوله

دل من در هوس رو تو ای موس جان | خاک راه است که در پای نسیم افتاده است

معنی آنست که ای محبوب من در هوس بوی تو مانند خاک راهی هست که در پای نسیم که مرشد طریقه
است افتاده است و چون عاشق را عشق نصیب ازلی است بنابراین گوید قوله

حافظ گم شده را با عمت ای موس جان | اتحادیست که در عهد قدیم افتاده است

نغم عشق اتحاد یگانگی عهد قدیم قالوا بلی معنی آنست که ای محبوب من حافظ بخویش را که در
عشق تو از خود گم شده است با عشق تو اتحادیست ازلی نه امروزی غزل

باد سحر از نافه تاتار وزیده است | ز غلظت بر سر کوئی تو وزیده است

باد سحر همین باد معروف یا کنایه از واردات معنی آنست که باد سحر یا وارده که بر قلب ما در و در
و مشام جان ما را سطر کرده گویا که بر نافه تاتار گذار کنان آمده که اینچنین بوی خوش دارد نه غلط
کردم که نافه تاتار را این بوی کجا بلکه بر سر کوئی آمده است چون بموجب من
خَبَرَكَ خُبْرًا بِرُكْسٍ خَنْدَه مَنُودَن موجب خنده بر خود است گوید قوله

اگر باد هست غنچه منی کرد تبسم | باد سحرش بهر چه این پرده دریده است

و من منظر کلام است اینجا کنایه از عاشق کامل که مصدر کلام حق گردیده که بِنِطْق غنچه کنایه از
خود است یعنی اگر من که غنچه وار قبل از حصول دولت عشق بستی و افسردگی داشتم اگر با عاشق تو
بخنده معترض نمی شدم جذب علیه که عشق است چرا مانند گل پریشان و رسوا میشد حاصل آنکه پریشانی
در سوای من محض از آنست که با عاشقان بخنده متعرض میشدم لاجرم بموجب من خَبَرَكَ خُبْرًا بِرُكْسٍ خَنْدَه

ثمره اش حاصل نمودم چون عشق اگر چه بظاهر سر اسر نیش است اما باطن بگی نوش بنابران گوید قوله

چون دید سر زلف چو زنجیر دلم گفت دیوانه ندانم که دران زهر چه دیده است

معنی چون دل من سر زلف زنجیر و ش تو که کنایت از عشق است نگاه کرد و خوبهله آن را دریافت نموده طلب آن کرد و گوید که این دیوانه که کنایت از خود است درین زنجیر که عشق است چه دیده است که چنین بیباکانه در طلب او میرود و چون حال عاشق پریشان از تقریر مبر است گوید قوله

پرسی تو چه حال دل بدروز که بهرت و زلف تو و رنج شب تار کشیده است

دل بدروز دل پریشان یعنی حال این دل پریشان و سرگردان که اواز برآید تو در زلف تو که عشق است رنج بدرجه کمال کشیده چه می پرسی یعنی حال پریشانی او در عشق بیرون از تحریر و تقریر است چون عاشق مدام از معشوق طالب ترحم است گوید قوله

بخشای بر شکم که چو باد از پی بویست سرگشته بدنبال تو بسیار دیده است

یعنی اے محبوب من برین اشکهاے من که از بے حصول تو در پس تو مانند باد سرگشته و زندگی نموده رخم نما یعنی نظر برین گریه من کن و تلافی فرما چون راه عشق سر اسر بلاست گوید قوله

گفتم سرگیسوے چو مار تو کشم گفت بگذر که بلا جانب خود کس نکشیده است

یعنی روزی بآن محبوب خود عرض نمودم سرگیسوے چون مار تو بدست آرم یعنی در عشق تو درآورم آن محبوب گفت ازین سوال محال بگذر که راه عشق ماسر اسر بلاست و کس اقبال بلا ننموده چون حال عاشق بجز عاشق در نیابد گوید قوله

از خال دل و زلف سیاه تو چه آگاه آنکس که گه مار سیاهش نگزیده است

یعنی حال دل پریشان من و زلف سیاه تو که عشق است با او چه معلطه در میان آورده یعنی کسیکه تمام عمر زخم مار عشق نخشیده چگونه درد عاشق را در یابد چون نهفتن عشق نوعی از محالات است بنابران گوید قوله

تا که غم پنهان تو در سینه بدارم چون از غمت آهیم بهم چرخ رسیده است

یعنی اے محبوب من غم پنهان ترا که عشق تست چگونه در سینه خود پنهان دارم چون از غم عشق تو حالت من بجای رسیده که آه من جانسوز سز بهم فلک کشیده است چون چشم عاشق از گریه بمحل انداخته گوید قوله

گفتی که چه حالت فلان چشم برآبت ز انخانه چه پرسی که مرده سال چکیده است

عزل

پیر و محاکم شمشاد چو است زخانش مر اچا هست دم چو باد که از میر نه نشسته در کمال بندان دارد شب و در این اشکهای امان از چشم نگرانی غمگین درین راه طایفین چون خاک درم حافظ
بیش از عشق پند چو است درین چاه خلد اگر است چو لیدیش خورده است که چون زلف پریشان است نگار بیک عالم را پناه است رشادی روز چو بر در است لب خفاک و ز زردم گوشت

یعنی اے محبوب من از روئے نوازش و تفقد پر سیدی که چندین گریه میکنی حال چشم پر آب تو چیست
جان من چه پرسی حال خانه را که شب و روز در تراوش است یعنی قریب است که منهدم گردد چون کار
معتشوقان اکثر وعده دهی است گوید قوله

تا چند دهی وعده که نزدیک رسم باز رس تا که کسے نخت سیه روشنیده است

یعنی اے محبوب من تا چند وعده کنی که باز نزدیک تو میرسم رس وعده خود فاکن و قدم رنج فرما که تا حال
کسے سیه روی نخت ما گوش نکرده مبادا که کسے بشنود زهر خندگی ایشان علاوه غم ما باشد چون
شب جدائی عاشق بے مشاهده معشوق بسر ز سر گوید قوله

گفتی که شب حافظ بدر و ز خراب است عمریت که نه روی تو صبحش ندیده است

بدر و ز پریشان حال خراب درازی و تاریکی و بے رونقی و خرابی شب و درازی و تاریکی است
یعنی اے محبوب من گفتی که شب حافظ پریشان حال خراب است اے تاریک و لا انقطاع آرمی چرا
چنین نشود که عمرت بسبب عدم مشاهده رؤیت تو صبح او ندیده غزل

جز آستان تو ام و جهان پناه نیست مرا بجز سر این و حواله گاه نیست

معنی آنست که اے محبوب من ملجا و معاذ من در جهان بجز آستان تو نیست و سر مرا بجز این در حواله
گاه نیست و چون حال برین است پس رو که آرم و باستانه که روم و حصول مراد از که جویم چون عاقل را
باید که مشغول محبوب باشد و بغیر نپردازد بنا بران گوید قوله

عدو چون تیغ کشد من سپر بنید ارم که کار ما بجز از ناله و آه نیست

عدو مراد ابلیس و نیز معتز و منکر معنی آنست که چون ابلیس فراراه من آید و من مخاصمت نماید من
سپر بنید ارم و خود را و آزادی شکر سازم و هر چه مطالبه کند در بازم و عیسی و راه بمقتضی پیش گیرم تا
آن مطلوب در کنار خویش گیرم که مرا با شنائی شاید اری نیست و کار و بار او نزد من اعتباری نیست
و بجز گریه و آه مرا کار نیست و اگر بنید ارم مثبت باشد معنی آنست که چون عدو که ابلیس است در پی
آزار ما باشد و یا اصرار آزار که نصیحت است باشد من سپر بنید ارم یعنی بمخاصمت پیش نیایم بلکه دست
و عجز بدرگاه معشوق برآرم که کار ما همین است چرا که مشغول غیر شدن عاشق را جرئت بزرگ و نیز چون
معشوق مهربان باشد قریب چه تواند کرد و دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست و چون عاشق را

بہتر از خرابات مقامے نیست بنا بران گوید قولہ

چرا ز راہ خرابات روئے بر تاجم | کزین بہم بچان ہیج رسم و راہے نیست

معنی آنست کہ اندام خرابات کہ مراد از مقام عشق است و یا خرابی اوصاف بشری است و یا اختیای طریقہ بلا نتیجہ باشد چراغ اعراض نمایم چون مارا بہتر ازین ہیج راہے نیست و طریقہ خوشتر ازین شایان نیست کہ بدان گرایم چون در عالم عشق سراسر نزول بلا و حوادث است خصوصاً بر عاشق کہ العشق تمام المحنۃ و البلاء بنا بران گوید قولہ

عقاب جو رکشیدہ است بال و پر شہر | کمان گوشہ نشینی و تیر آہے نیست

عقاب باز بال باز و شہر وجود معنی آنست کہ نزول بلا و حوادث یا شدائد ہجران تمام وجود مارا احاطہ نمودہ و مغلوب ساختہ ہیج صاحب و روس و اہل دنیست کہ توجہ آنہا رفع این غموم و ہجوم توان و بوصول توان رسید و چون وجود نزد عاشق قدرے و قیمتے ندارد بنا بران گوید قولہ

زمانہ گر نزد آتش بخرمین عمر | بگو بسوز کہ بر من بزرگ کاہے نیست

معنی آنست کہ اگر زمانہ بسبب نزول حوادث آتش و خرمین عمر ما فکند و مارا بمعرض ہلاکت آرد بگو مرا بخرمین عمر یا وجود را کہ بسوزد ہلاک شو کہ تر از و ما قدرے نیست اگر سوخت سوخت من از عتاب معرض شدنی ام و درین بیت مخاطب دست نباید دانست کہ وجود عاشق مرعاشق را حجابیت بس بزرگ کہ وجود تقاضاے دینی و خودی میخواہد ازین جہتہ است کہ وجود کذب کا یقاس بس کا ذنب و ناظم نیز فرمودہ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و چون اکثر شیوہ معشوقان استغنا و بے اتفاقیست و عاشق صادق را از ان گزیر نہ گوید قولہ

غلام ز کس چاش آن سہی سرم | کہ از شراب غرورش بکس نگاہے نیست

چاش مست و دلیر ز کس کنایہ از چشم و مراد از ان ذات سہی سرم و معشوق نگاہ التفات معنی آنست کہ من غلام و بندہ چشم مست آن محبوبم کہ از بسیار شراب غرور کہ نوشیدہ بہ چکس نگاہ نمیکند و ملتفت نمیکرد و چون ظہور تجلیات را ثبات و قرارے نمی باشد گاہ ظہور و گاہے خفا گوید قولہ

عنان کشیدہ روای پادشاہ کشورین | کہ نیست بر سر راہے کہ داد خواہی نیست

عنان کشیدہ آہستہ پادشاہ کشور حسن محبوب حقیقی و نیز مراد تجلی کہ بر عاشق ظہور نمودہ باید دانست

که عاشقان و عارفان هر تجلی را مقربا الوهیه میشوند تا آنکه ظهور تجلی ذات شود و نگاه از گفته خود
 مستغفر میشوند و در کلمه که نفی الهان میکنند مراد از ان الهان همین تجلی آثاری و اسمائی
 وصفاتی و افعالی است و گرنه جز آنکه یکے بیش نیست معنی آنست که اے محبوب من هرگاه که
 بگذر کنی اے ظهور تجلیات و مشاهد خود بمار زانی و ارمی پس باید که آهسته روی یعنی تا دیر توقف
 کنی و بچندین زودی مائل خفانباشی که از دست عشق تو خلقه داد و خواهان اند و راهها گرفته اند و از کثرت
 آنها راه نمیتوانی یافت که در آن داد و خواهی نباشد پس باید که آهسته روی و هر یک را جدا و برسانی
 باید دانست که الحال تقاضای زمان چنین افتاده که تمامی مقلدان رونموده اند و کاملان از میان گم شده
 اند و چون روان نیست که دست هر مقلدی دهند که اندرین ره صد هزار الجیس آدم روی هست
 پس هر دستان نشاید داد و دست بهتر آنست که کار و بار خود بتوجه لطف و دست گذشته به عشق او
 گمارند بنا بران گوید قوله

چنین که از همه سو و ام راه می بینم | به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست

وام درویشان مقلد و اعمال ریائی یعنی چون حال زمانه چنین است که همه مقلدان بر آن
 قید کردن خلق اند و ام ریاضت بر پا کرده اند و نام سخی بر خود نهاده اند و عاشقان کامل از میان گم شده اند
 پس درین زمانه بهتر از حمایت زلفت تو که مراد از جذب و لطف است مرا پناهی نیست یعنی بهترین است
 که کار خود را بجز به عشق تو و اگر ایم و نظر ب لطف تو و اگر ایم و دست بیعت بکسی مقلد ندیم و چون راه عاشقی
 همین است که نه از کسی رنجیدن و نه کسی را رنجانیدن گوید قوله

مباش در پله آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست

معنی ظاهر است و اعراض از آزار مردمان بد نیجت فرموده که خمر خوردن و زنا و غیره گناه خداست و
 رنجانیدن مرکس را گناه بنده است و گناه بنده اشد است از گناه خدا و اگر معانی این بیت را تطبیق بمعنی
 شرع دهند آنوقت مضمون ظاهر بیت مراد نیست و الا نه حکم جمیع معاصی و مناهای وارد میشود و این ضد قرآن
 و اکثر ابیات حافظ همچنین است معنی آنست که کارے مکن که خاطر کسی آزرده گردد و در افعال
 ناشایسته و خمر خوردن و مثال این خاطر صلحا و عابدان آزرده میگردد پس میگوید که ازین قسم کارے مکن
 که خاطر کسی آزرده گردد و سواے آن از افعالی که در آنها زنجش کسی نباشد هر چه خواهی مکن که ترا

مباحث باید دانست که سالک را باید که بمعشوقان مجاز و لبستگی بسیار نیاید و مستغرق آن نباید بود که قوله

خرینه دل حافظ زلف و خال مده که کارها چنین حد هر سیاهی نیست

معنی آنست که اے محبوب من خرنه دل حافظ را بمعشوقان مجاز مده اے گرفتار عشق مجاز مدار که سپردن اینچنین خرنهها یعنی دل حافظ نه حد هر سیاهی است پس باید که مارا از همه بریده بسلسله عشق خود گشاید و گرفتار عشق غیره نداری.

غزل

چه لطف بود که ناگاه رشیه قلمت
تو که خامه رقم کرده سلام مرا
حقوق خدمت ماعرض کرد بر گریست
که کارخانه دوران مبادو بیر قمت

معنی آنست که چه لطف بود که چکیده کی قلم تو حقوق خدمت ماعرض کردم تو نمود و مرا یاد و مانده تا بنوک خامه سلام یاد کردی پس موجب آنکه من از دست گداے بینوایان دیدم هیچ جز آنکه بصدق دل دعا بکنم و دعا میکنم و میخواهم که زمانه رانے وجود تو ثبات مباد و این غزل بجواب مرشد هست و بیتهای این احتیاج شرح ندارد قوله

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق
که داشت دولت سرمد غریز و محرمیت

ذلیل خوار التوفیق اعانة الله للعبد علی اتمام الفیض دولت سرمد و صل محرم حرمت داشته شده معنی آنست که بشکر آنکه اله تعالی اعانة خود همراه تو کرده و در خطه خاصانت در آورد مرا ذلیل مگردان اے سرمد مدار احسن کما احسن الله الیک قوله

نیگویم از من بیدل لبه کرمی یار
که در حساب خرد سهو نیست و قلمت

سهو فراموشی حساب خرد مقتضای عقل یعنی نیگویم که من بیدل را از راه فراموشی بنامه پیام یا نموده که مقتضای خرد نیست که فراموشی را بجانب تو بار باشد قوله

دلهم مقیم در تست حرمش میدار
بشکر آنکه خداو اشتست محشمت

مقیم در تست خاک در تست محشمت بزرگ قوله

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که اگر سرم برو و بر ندارم از قدمت

سر زلفت اشاره بجزیه محبت معنی مصرع ثانی آنکه ترک سر نایم اما از قدم تو سر بر ندارم قوله

ز حال ماولت آگه شود مگر وقت
که لاله بروم از خاک کشتگان غمت

یعنی از حال پریشان مادل تو آنگاه واقف گرد که ما میترسم و خاک گردیم و از خاک ما لاله بروید قوله

صبا زلفت تو با هر گلے حدیثی رائد رقیب چون ره نماز داد و در حرمت

صبا کنایه از قاصد زلفت اشاره بحبت و شوق کل کنایه از طالب رقیب حاجب نماز اشاره بصبا و ره بچرم و اول کنایه از بار دادن یعنی چون عاشق را غیرت در کار است گوید قاصد اینجا رسید و سلام و پیام تو بهر طایفه رسانید و شوق تو با نهاییان نمود چیرانم که پرده دار مر آن قاصد را چون بخت

قوله

بار داد

ترا ز حال دل خستگان چه غم که دم همی دهند شراب خضر جام حمت

خستگان عاشقان که بجرع تیغ عشق اند ما هم همیشه شراب خضر کنایه از آب حیات و مراد ازان فیوضات سردی جام هم کنایه از دل رسول عم و یاد دل خود خطاب بمرشد و در بعضی نسخ این بیت چنین دیده شده

قوله

روان تشنه مارا به جرعه دریاب چو میدهند زلال خضر جام حمت

معنی آنست که چون از قلب محرمی فیوضات سردی بتو میسرند بجرعه ازان یعنی بشمه ازان دل تشنه مارا تازه و سیراب ساز

قوله

همیشه وقت تو ای عیسی نفس خوش با که جان عاشق و نخست زنده شدت

عیسی نفس کنایه از مرشد که دم او مرده دلان را زندگی میبخشد و دم کنایه از تلقین و یا پیغام باشد و چون شتابی در همه کارها و خیم است بنا بر آن گوید قوله

کمین گهست و تو خوش تیر میروی حافظ مکن که گرد بر آید ز شمره عدمت

معنی آنست که ای حافظ راه عشق کمین گاه نیست که بسا حوادث در کمین اند و تو باستیصال تمام میروی چندین استیصال مکن مباد که از شام راه عدم تو گرد بر آید ای بیری و بطلب نه پیوندی غزل

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلپس خطا اینجا است

اهل دل عاشق و لبر الف ندائی و دلبر یعنی محبوب و نیز مراد ناصح از روی استهزا چنانچه ای نازنین پس معنی آنست که ای محبوب من وقتی که سخن عاشقان بگوش تو رسد بگوش جان شنو و مگو که خطاست بلکه خطا اینجا است که تو سخن شناس نه یعنی از کمال استغنا که داری گوش لبخن که

نمی آری و بغور آن نمیرسی و محتمل که است ناصح هرگاه کلمات عاشقان را بشنوی بانکارش مباد و گو که
خطا است بلکه است ناصح خطا اینجا است که تو سخن شناس نه و بغور سخنان ما نمیرسی و معنی اولی لفظ خطا
نه در مصرع ثانی است اگر چه ترک اولیست اما عاشقان را جانزاست که کایو عذبتون بمنا صد بر عتبت و چون
آنست که بگویند التقات نماید و بخیر معشوق سرفرو نیارد چنانچه گفته اند است عزیز اگر عتبت داری دنیا را
بدنیا طلبان گذار و عتبت را بقیع جوین تو اضع کن و خود را از دنیا و عتبت طلبی کوتاه ساز که طالب الدنيا
موت و طالب الحب موت اگر مردی طالب مولی باش قل الله شه ذر همتن بابران گوید قوله

سرم در دنیا و عتبت فروخته آید | تبارک المذازین فتنها که در سر است

تبارک المذازین فتنها که بدین کس و یا چیزه را بزرگی یا دمیکنند این لفظ با استعمال آید چنانچه
آنست که فتنها ترک گویند مراد است معنی آنست سرمن هرگز نایل بدنیا و عتبت نیست بجز جنایت
بزرگ است خدا ازین فتنها چه عالی فتنها در سر است باید دانست که عاشق را حالتی است که مدام
دل او در یاد معشوق است و هر دم آواز آن بگوش او میرسد بابران گوید قوله

در اندرون من نشسته دل ندانم کمیت | که من خموشم و او در خروش و غوغا است

معنی بیت ظاهر است اما این حالتی است که در شغل حبس نفس و اشتغال نمودن بسلطان الاذکار وارد
میشود و آن آنست که از درون سالک آواز می آید چنانچه مولانا در دم فرماید ~~بیش قفست~~
بر دل رازنا و لب خوش و دل باز آواز داد و این آواز گاه چون جوش و گاه چون آواز زبون
چنانچه مذکور است ~~سینهها~~ بانگ زنبوران نماید چناندر گوش ما گوید کلام او و گاه چنانچه چون جرس ظم
اینقدر است که بانگ جرس می آید و حامی در قافله که او است و انهم ترسم این پس که سر
زبور بانگ جرس و باید دانست عاشق تا که از تعلقات جهان و از اندیشه تنگ و نام معرض نگردد
کار او سر انجام پذیرد بابران گوید قوله

اولم ز پرده بردون شد کجائی مطرب | بنال مان که ازین پرده کار باجو است

پرده تنگ و نام و نیز صفات بشری که عالم ناسوت است مطرب مرشد بنال بیان اسرار عشق نا
ازین پرده اشارت به بیان اسرار فو اسامان معنی آنست که اے مرشد سخنان عشق که از او شنیده
میداشتی و میگفتی که هنوز شایان آن نشد کجائی دل من تا حال بسته تنگ و ناموس بود الحال

ترک ناموس نموده و یا آنکه تا حال پائے بند صفات بشری بود و مبتلا به زهد و ورع الحال از صفات بشریت برآمده و از لباس زهد و پارسائی معترashedه بیا و اسرار عشق بیان نما که از بیان اسرار عشق کاراسامان پذیر است و عاشق را آنکه گرفتار زهد و ورع است کارش پیش نمیرد بنابراین گوید قوله

چنین که بودم آلوده شد بخون دلم | اگر بیاوه بشوئ حق بدست شماست

خون دل مجاهد تمام معنی آنست که ریاضت و مجاهده بحدی رسیده که صوفی وجود و یا دل من بخون آلوده گشته یعنی متصفی گردیده و با اینهمه کثودی بیشتر نکشت الحال اسے عاشقان کامل اگر این وجود و یا دل را بیاوه عشق بشوئ حق بدست شماست یعنی اگر توجه کنید و باوه عشق عطا نمایند سزاوار شماست و چون کار عاشق دوام اشتغال بیا و محبوبت بنابراین گوید قوله

خفته ام ز خیالے که می پریم شب روز | خار و می شبه دارم شرابخانه کجاست

ومی شبه از لبه شرابخانه عالم عشق معنی آنست که بسبب سختیهای عشق و محبت که شب و روز در سواد آنم هیچگاه آراست نگرفته ام و این خار شدائد عشق از ازل حاصل نموده ام هیچ نوع رفتنی نیست مگر بنوشیدن می چنانچه علاج سوخته آتش بجز از آتش نیست و یا مشا به شدائد تجلیات که در عالم ملکوتست و جبروت پس نشان دهید که آن شرابخانه که عالم عشق است و یا عالم ملکوت و جبروت کجا و چه نوع بدایا توان رسید تا باشد که ره بدایا برزم و ازین غم و الم رانی یا بزم چون عاشق را بسبب عشق همه جا غرقست بنابراین گوید قوله

ازان بدیرمخام غریز میبارند | که آتش که نمیر و همیشه در دل است

ازان ازان و مطه و یرمخام مقام عاشقان آتش که نمیر و مراد عشق معنی بیت ظاهراست حاجت تحریر ندارد و چون عشق مرعاشق را نصیب ازلی است بنابراین گوید قوله

ندای عشق تو و دشمن در اندرون اود | کجاست وقت عبادت چه جا وقت دعا

ندای عشق انا عر ضنا الامانة دوش ازل و او ان ماضیه معنی آنست که از ازل در گوش من ندای عشق تو و او اند و ما اگر گرفتار شوق تو گردانیدند پس خود بدان که کجاست وقت عبادت که زهد و پارسائی است چه جا که در وقت دعا که در دو و وظائف است یعنی مبتلا به زهد و پارسائی چون باشم و چون عاشقان مدام در یاد معشوق مستغرقند بنابراین گوید قوله

چه ساز بود که نخواست دوش آنطرف	که رفت عمر و دامنش هنوز در سوداست
<p>ساز کنایت از سخن دوش ازل مطرب مراد مرشد و محبوب حقیقی معنی آنست که چه سخن بود که آن محبوب حقیقی در ازل گفته که عمر با آخر آمد و دامنش هنوز دماغ پراز شوق آن سخن است و چون عشق یکمال رسید و بهر شے و در و دیوار مشاهده معشوق نماید پس آنگاه عاشق محتاج کل کائنات گردد از اینجا است که</p> <p>الْفَقِيرُ يَحْتَاجُ إِلَى كُلِّ شَيْءٍ بِنَابِرَانِ كَوَيْدِ قَوْلِهِ</p>	
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود	رخ تو در نظر من چنین خوش است
<p>معنی آنست که اسے محبوب من قبل ازین بسبب عشق تو هرگز مرا بکار جهان التفات نبود اما الحال بسبب مشاهده تو در کل اشیا محتاج الیه بزمه شده ام و همه جهان بسبب مشاهده تو در نظر من زیاده و زحمت بینماید سوال چرا اول خواجه را بکار جهان التفات نبود و آخر شد و رخ معشوق جهان را چگونه خوش کرد جواب آنکه هرگاه خواجه در ابتدا اسے طلب دانسته که التفات بجهان موجب انس و طریق وصول است التفات بجهان ترک نموده و چون رخساره معشوق در مرایای ذرات جهان مشاهده او شد جهان در نظر او خوش آمد و یا گفته شود مراد آنست که خاطر جهان تعلق خاطر بدان میخواهد چون مانع راه حق میباشد بزبان التفات نموده و چون یکمال رسید دید که اکنون التفات بکار جهان مضرتی تواند رسانید بلکه موجب از دیاد کمال خواهد شد چون در مشغولیت است آب در کشتی بپاشی است؛ آب اندر زیر کشتی لشتی است؛ یعنی چون میل مال در دل شد بپاشی کرد و چون صاحب مال منزل را زیر پا آورد مانند آب زیر کشتی سازد یعنی خود بر آن غالب گردد و بهمان مال مدوگار او شود مثلا اگر علم بر جزو و قلم و مهره دوست دارد نتوان گفت که عاشق علم نیست زیرا که اینها سبب وصول آن علم است و همچنین هر چیز را که بواسطه وصول محبوب باشد دوست دارد و پاک نیست و چون عشق مرعاشق را نصیب از دست بیاورد بگوید قوله</p>	
ازان زمان که بخاطر رسید صوت حبیب	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست
<p>معنی آنست که ازان زمان که حافظ را رسید صوت حبیب شنیده که آنست که در سینه که تا هنوز میدان سینه من از فایت شوق پر از صداست قالا بے است غزل</p>	
حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست	باوه پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

کار که کون و مکان دنیا معنی آنست که اے گرفتار دنیا اے فانی حاصل این دنیا که زن و فرزند و مال و منال و اسباب و اشرف اینهمه نیستند اے هیچ و هیچ یکی از اینها لایق آن نیست که دل بشکلی بدان توان نمود پس بحصول عشق و محبت سعی نما و بر اسباب این جهان فانی که مذکور شد دل بند که اینهمه نیستند قایم ماندنی نه که کل شیء هَالِكٌ اِلَّا وَجْهٌ و چون حصول آمدن این دنیا و فانی محض معرفت رب است بنا بران گوید قوله

از دل جهان شرف صحبت جانان نیست همه آنست که در دل و جان اینهمه نیست

معنی آنست که از نزول این دنیا و فانی و حیات و دروزه غرض آنست که شرف صحبت جانان حاصل نماید و معرفت او برسم چاک که هر چه هست همین است و الا نه دل و جان اینهمه بکار نیاید اے زندگانی پیوست و چون که در عالم وجود آمد آخرش فنا در پی است بنا بران گوید قوله

بر لب بحر فنا منتظر اے ساقی فرصت و آن که ز لب تا بدمان اینهمه نیست

معنی آنست که اے محبوب من من بچاره مسکین بر لب بحر فنا منتظر وقت خود ایستاده ام و این مهلت عمر را فرصت و آن از لب تا بدین اے اندک و عاقبت الامر اینهمه نیست است ای پیوست و فنا و چون عاشق را باید که بدین مهلت پنجره غره نشود بلکه هر چه تواند در آن ساعی باشد که حیات آسودگی او باشد بنا بران گوید قوله

پنجره زده که درین مرحله مهلت داری خوش بیایا می زبانی که زبان اینهمه نیست

معنی آنست که اے طالب بدین مهلت پنجره حیات مستعار که درین مرحله دنیا و اندک وقت نیست در آن خوش بیایا می اے از سوسات پیوده که سبب تفرقه و نیست ساحت دل را پاک گردان و عشق محبوب مستغرق دار و بر زمانه نظر مار که زمانه آخر فانی است و فانی محل اعتبار نه و چون عاشق باید که عبادت معشوق بنویسد بجا آرد که آغشته غرض نشود و بر هر چه نام غیره افتد بیت شمر گوید قوله

میشب سر و طوطی ز پی سایه مکش که خوش بگری ای سرور و آن اینهمه نیست

معنی آنست که بر آسمان بنجم مقام جبریل و طوطی رفته است و در هشت سایه از آفتاب و خط انفس سرور و آن سالک باید دانست که کوری عوام را با این هشت خواص نیست و در شب مشابیه کوری عوام از آنست که بازنگ و بوبه لاله و گل متفاوت گردانند از اینها

بصیرت است که بسدره و طوبی هم التفات ندارند پس میگوید که از برای حفظ نفس طالب بهشت که
 قیما ما کنتی الا نفس مباح و طاعت بامید ثواب و تحصیل درجات کن که چون بنظر غریب
 بنگری اینهمه یعنی بسدره و طوبی نیست چرا که عاشق را کار محبت نیست نه بهشت و طوبی چنانچه را بعد
 در مناجات گفتی که الهی وزنخ بدشمنان خود و بهشت بطلالان او ده و خود را باده چون دولت دنیا که
 فی الحقیقت دولت نیست چه آلوده هزار نجاست بنابران گوید قوله

دولت آنست که چون دل از دنیا ببرد | در باقی عمل باغ جهان اینهمه نیست

معنی آنست که ای گرفتار دنیا که طاقی بدین دولت و درون غره سباهش و این دولت را دولت
 سپندار چرا که هزارش در عمل نموده و باز هزاران سرش در این است که است پس چون عباد و مشایخ
 او غم و نجاست دولت از کجاست دولت آنست که همسایه او ریخ و اندوه نباشد و الله نه باغ جهان
 باغم و اندوه قحطی ندارد و آید و آنست که عشق سلیم رسوائی است و چون عاشق صادق را
 ازان غمی نه بنابران گوید قوله

از بهنگ کن اندیشه چون گل خوش ببار | از یب تکین جهان کنان اینهمه نیست

بهنگ پرده دری معنی آنست که ای عاشق صادق از پرده دری که موجب رسوائی است و
 باعث خرابیت و تحقیر عالمیان است و با اینهمه اندیشه دار و چون گل خندان با نری و بزرگ
 تکین جهان فانی نظر مدار که اینهمه هیچ است و به بقا و چون سوز و درد عاشق استیاج بیان
 ندارد و خود ظاهر است بنابران گوید قوله

اور و مندی من سوخته زار و تزار | ظاهر حاجت تقیر و بیان اینهمه نیست

معنی بیت خود اظم است باید دانست که اکثر زبان طاعنان و حق عاشقان و از میگرد و چون
 غرور و شرف و اتصال من النساء و الزیال است بنابران گوید چنانکه مسلمانان عبادت میکنند علامت
 کفر نیز بحسب امکان موجود است پس باید که این عبادان عبادت خود خوار نشوند بلکه ترسان باید بود که مباد
 اسلام بکفر تبدیل نشود قوله

زاهد این مشوا از بازی غیرت زنهار | که در صومعه تلوی میرخوان اینهمه نیست

معنی آنست که ای زاهد از بازی غیرت که قال الله انما غیور الین سبب و محجب و غرور را

بخود راه مده که ره صومعه تا دیرمغان اینهمه نیست اے بهشت شاید ترا انجا ببرند که کار او موقوف بعلت
 نیست که دروے از مشرک موحّد و از موحّد مشرک میسازد نقل است شبی حضرت غوث الثقلین و حجره
 خوش شسته بودند چون نیمشب گذشت که ناگاه حضرت یکایک از جا بے حرکت بلند و بسوی صحراروان
 شدند یکی از اصحاب شیخ نیز همراه شد رفته رفته بمکانی رسید که شخصی مروّه است اسباب تجنیز و تکفین
 همه مهیا دارد شیخ آن شخص را غسل داده تجنیز و تکفین نمود و فارغ شدند بعد فراغ تا دیر بماندند بعد از وقت
 یکایک روئے حضرت سرخ شد و فریه چنان نمودند که از غایت شادی میشو و بعد از زمانه رنگ روئے
 حضرت زرد شد و لاغر چنانکه از غایت اندوه میگردد باز بعد از زمانه رنگ روئے حضرت بحالت اصلی رجوع
 نمود و بعد از انجا حضرت باز گشتند و بچهره خود آمدند بآنها اصحاب که همراه شیخ بود سوال کردند که حضرت
 واقع شب چه بود و آن شخص مروّه که بود و سرخ شدن رنگ حضرت باز زرد شدن باز بهیات اصلی شدن
 اینهمه سبب چه داشت حضرت فرمود که آن مکان ازینجا چند صد گز بود و آن شخص یکی از اطلباب بود
 چو او ازین دار فنا رحلت کرد ما را برای تجنیز و تکفین او حکم شد بموجب امر فیم و بجا آوردیم همدرین
 امر غیبی ملائکه رسید که شخصی را تجنیز کنید و تسبیح این را بدست دهید من از غایت شادی سرخ و فریه
 شدم که شاید آن من باشم ملائکه بهر که عرض میکردند حکم بدرجه اجابت نمیرسید چون ملائکه عاجز شدند
 و درم نمودند حکم شد که فلان کافر در نیوقت بفلان تجانه پیش بت سبز خواب رفته این تسبیح
 بدست دے و بدهد و مرتبه این مرا و اعطای نمایند همچنان کردند باز حکم رسید که شخصی را تجنیز کنند
 و زنا را این بگردن او افکنند من از غایت اندوه زرد و لاغر شدم که مبادا من باشم باز ملائکه بهر که
 عرض نمودند بدرجه اجابت فائز نمیشد تا که حکم شد که فلان زاهد و عابد که مدتیست در زهد و عبادت
 است در نیوقت در حجره فلان سجد شسته اسد اندر میکند این زنا را بگردن او افکنند همچنان کردند
 چون این معامله دیدم باز بهیات اصلی رسیدم و شکر حق نمودم و یقین داشتم که کار او موقوف بعلت
 چون عاشق از اندیش بهشت و دنیا و مافیها آزاد است گوید قوله

پیش زندان رقم سود و زیاں اینهمه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت و لے

معنی آنست که نام حافظ بر ندی و عشق مشهور جهان شده و پیش زندان اندیش نیک و بد
 و بهشت و دوزخ یکسان است یعنی دنیا و مافیها را پشت باز نه اند و از غم و اندیش اعراف

واقبال عم ندارند غزل

حال دل یاقو گفتم ہوں است | خیر دل شبنم ہوں است

معنی آنست که هست و ارم که از حال سودا است خود بسیار لالای گویم و خبری از آن کرسی نشین
مکان عالی شنود. قوله

اے مہربان! مشیم مدد فرما کہ سحر گر شکستہ ہوں است

سپا مراد مرشد امشب مراد دنیا در حالت هستی سحر که روز قیامت نیستی و فنا شکفتن خندان
نخوش لبودن معنی آنست که اے مرشد در حالت این هستی مستعار بیان حقائق و معارف فرما
از کاشکش حوادث بد بخاراه نما که چون بحالت هستی معارف حقائق فرایسته باشم هنگام مودت
بجالم نیستی شکفته روم بدانکه انسان در باغ جهان بمنزله گل است و میوه او معرفت الله است پس سائر
موجودات بمنزله برگ و شاخ قوله

طرح حشام بین کہ قصہ فاش

قصه فاش کنایه از محبت و عشق که اشتها ریافته و نیز وصال از روی مشاهده نه از رویه چرا
که در دنیا رویه نیست رقیبان مدعیان و زاهدان و ملائکه بهر نوع معنی اظهار است قوله

شب قدر چنین عزیز و شریف است
با تو تا روز خفتنم هوس است

شب قدر مراد عمر یا شب وصال تاروز یعنی تا مرگ که هنگام بیداری است که قال علی رضی الله عنہ
 یام اذا ماتوا فانتبهوا و چون وصال از راه رویت در دنیا نیست بنا بر آن در بیت آمینده گوید قوله

وہ کہ دُر و انہ چہین نازک	در شب تار سفتخم ہوس است
---------------------------	-------------------------

دُرّوانہ مراد وصال از رویت یا بے اندیشہ ہجران شب تار دنیا قولہ

از براے شرف بنوک قرہ	خاک راہ تور فتنم ہوس است
----------------------	--------------------------

از براے شرف از براے حصول بزرگی وصال رفتن بضم یوئین اقولہ

بہچو حافظ بر غم دعیان | شعر زندانہ گفتنم ہوس ہست

همچو حافظ خطاب خود بخود است یادرین بیت خطاب محشوق است بعا شق یا خطا بست
دل یا مرشد بمشرد غزل

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت | آری باتفاق جهان میتوان گرفت

باید دانست که حسن بر دو نوع است صوری و معنوی صوری تناسب اعضا و معنوی ملاحظه
و قیل کیفیت است در محبوب معروض میرا که عاشق بجز دیدن آن بنحو دیگر دو عشق از آن پیدا میشود
و آن در حقیقت لمحہ نور و وحدہ حقیقی است معنی آنست که حسن تو توحید و تسویه اجزا است و از کمال
تناسب و نسبت مساوات که کنایت از آن تجلی آثار می و اسمائی و صفاتیست با اتفاق ملاحظه که
آن لمحہ نور و وحدت حقیقی مدان مخفی گشته جهان را فر گرفته یعنی جهان را از عشاقان و اله و فریفته خود گردانیده
از همه چرا چین باشد که گرفتگی جهان وابسته اتفاق است و محتمل که این بیت در لغت باشد و چون
اعمال اسرار عشاقان در لیش کے نتواند کرد بنا بر آن گوید قولہ

افشار از غلجریان خواست که در مسجد شکر خدا که سوره کوش بر زبان گرفت

الافشا ظاهر کردن خلوتیان عاشقان راز خلوتیان سوختگی و بیقراری و رنج و الم شمع عاشق
گرفت گرفته شده معنی آنست که عاشقی که خوب باشد یا کنایه از دیگر میخواست که اسم را عشاقان
و ایش که سوختگی و بیقراریست و معنی بیان آنرا اما شکر خدا که سوز دل او بر زبان گرفته شد
و گفتن نداد و زبان را بند کرد چه اظهار آن نوعی از شکایت محبوب میشد حاصل آنست که سوختگی
و بیقراری عاشق مراد میر از بیان آنست همون وانکه با و میگذرد چون هر چند که عاشق و مرقم
ملوکین بصورتهاست معشوق مریخ و وقت که در امانه بخایه که عین معشوق گردد و بنا بر آن گوید شکر

میخواست که وفم زده از سادات بپوشد

تخل کنایت از سالک صبا مرشد عشق هست ظاهر می آید است این کمال شکفتن و چون حال
با کمال رنگ و بوسه خویش را در یافت میخورد است که از رنگ و بوسه و بوی و طعم و مزه و عسل و گلاب
سخت گوید که نطق عیسای عفو الهی صبا از غیرت و شکاف نفس آن کمال را در آن کمال
گفتش نداد و حقیقتی است که عاشق چون در مقام پذیرش است عشق و دوستی گردد
و یا آنکه تجلی ذات و خود و دید و خود را عین او دانست و او است که در آن کمال و در آن
رنگ و بوسه او نگر و از کمال غیرت او آنا نور صبا که مرشد یا عشق است این است و دوست نداد
که تو بیچاره هست خاک را چه نسبت خاک را با عالم پاک و در چون عشق نه است حقیقت موجب

<p>راحت کوین هست و عاشق را بجز از عشق کبے التفاتے نہ بنا بران گوید قوله</p>
<p>چون لاله کثر نہادہ کلاہ طرب ز کبر ہر دل کہ داغ بادہ چون ارغوان گرفت</p>
<p>بادہ چون ارغوان سے انگوری کہ سرخ می باشد مراد از ان عشق حقیقی یعنی ہر دلی کہ داغ بادہ چون ارغوان گرفت آخر الامر چون لاله از غایت کبر کلاہ طرب بر سر نہادہ یعنی ہر دلی کہ عشق آن ذات حقیقی حاصل کر دمام در عیش و عشرت مشاہدہ و معاینہ است و فارغ از رنجہاے این جہان فانی و چون عشق آتش است کہ بجنب او بیچ آتش نمیتوان رسید گوید قوله</p>
<p>زین آتش نہفتہ کہ در سینه من است خورشید شعلہ الیت کہ در آسمان گرفت</p>
<p>معنی این بیت ظاہر است حاجت تحریر ندارد و چون عاشق بحسب صورت مبتلاے رنج و محنت است بنا بران گوید قوله</p>
<p>آسودہ بر کنار چوپر کار می شدم دوران چو نقطہ عاقبتم در میان گرفت</p>
<p>معنی آتست کہ قبل ازین بر کنار عالم پر کار واری گشتم و بہیچ محنت مبتلانی شدم گردش زمانہ مرا بکیش عشق و جذبہ محبت پیش از پیش نقطہ وار در دائرہ محنت انداخت و عشق تو مبتلا ساخت چون معشوقان مجاز فی الحقیقہ مظہر جمال حقیقہ اند و عاشقان باہد مشاہدہ انوار حقیقی دروینہ نمایند بنا بران گوید قوله</p>
<p>از ان روی شوقی ساعری خرم من نیست کاش ز عکس عارض ساقی دران گرفت</p>
<p>ساعری محبوب مجاز کہے تجلی محبوب حقیقی دروست عارض ساقی ذات محبوب حقیقی معنی آتست کہ عشق محبوبان مجاز از ان واسطہ خرم من ہستی مارا بر یاد دادہ کہ مظہر جمال حقیقی شدہ اند چہ خوبان مجاز نزد اہل حقیقت مظہر جمال حقیقی اند کہ پر تو جمال الہی در ایشان نمایان است چنانچہ گوید سے منکہ در صورت خوبان ہمہ او سے بینم تو سپندار کہ من رو سے نکومی بینم مغزلی انچہ تو اش میطلبی در خلوة بہ من عیان بر سر ہر کوچہ و کوہے بینم بہ الحال چون تقاضاے زبان این است کہ عاشقان کامل از نظر مخفی گشتہ و مقلدان کوچہ گرد کو بکرو نمودہ بنا بران گوید قوله</p>
<p>خواہم شدن بمیکدہ گریان و داد خواہ زین فتنہا کہ دامن آخر زمان گرفت</p>
<p>معنی آتست کہ بسبب این فتنہا کہ در آخر زمان رو سے نمودہ و آن اینست کہ عاشقان باہد از نظر مخفی شدہ و مقلدان ہر سو رو نمودہ کسے نیست کہ دستگیری عاشقان دلریش نماید آخر الامر گریان و نالان رجوع بعشق</p>

عالم عشق و مرشد

او خواهم نمود که همون علاج بیچارگان نماید و چون در دنیا بهتر از عشق کار نیست که و مَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اے یعرفون و عرفان بے عشق ممکن نیست بنا بران گوید قوله

میخور که هر که آخر کار جهان بدید | از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

رطل پیمانه معنی آنست که در حصول می عشق الهی ساعی باش چرا که هر که آخر کار جهان را دریافت و
معلوم نمود که این جهان را با هیچکس پایبندی نیست و طالب آنرا بجز رنج و محنت حصول نه از غم و تعلقات
دنیا سبک برآمد اے فی الحال ترک اینها نمود و دست در دامن رطل گران که عشق است در زد و چون
تقاضای دانش کامل آنست که ترک این دنیا و مافیها نماید و حصول عشق کند بنا بران گوید قوله

بر برگ گل بخون شقائق نوشته اند | کانکس که بچته شد می خون نار و ان گرفت

معنی آنست که بر برگ گل بخون آن گل نوشته یعنی گل سرخ که لاله است و در سرخی خود بلون خون است
تاویل همین مینماید که هر که دانا و عاقل است و دانش آرد و بکمال آرد و در شرب شراب سرخ که کنایه از
عشق حقیقی است میل نمود و چون عشق باعث فیروزی مطلب است بنا بران گوید قوله

اے ده بجام زر صبح صبحیان | چون بادش به تیغ زرافشان جهان گرفت

مخاطب مخدوف و آن ساقی است معنی آنست که اے ساقی عنایت از لی می عشق خود بموجب و
سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا بجام زر که دل مصفاست منست بهنگام صبح صبحیان که وقت فیض است
بریز که آن جام زر در صفا چون بادشاهی که به تیغ زرافشان جهان گرفت شده اے در روشنی بمنزل
آفتاب گردیده و چون عشق موجب فراغت از تعلقات دنیویست بنا بران گوید قوله

فرست نگر که فتنه چو در عالم اوقتا | زاهد بجام می زد و از غم گران گرفت

بجام می زد یعنی در جام انداخت معنی آنست که زاهد را که دل من است و قبل ازین زاهدترین
زمانه بود بین که چون عالم پر از حوادث یافت فرصت وقت یافته در عشق معشوق مستغرق گردید
و از غم و تعلقات دنیوی یکسوشد چون سخن حافظ از ان معراست و مبرا است که کسے در ان نکته تواند
گرفت بنا بران گوید قوله

حافظ جواب لطف نظم تو می چکد | حاسد چگونه نکته تواند در ان گرفت

معنی آنست که اے حافظ چون کلام تو بنوع لطیف است که لطف از تو میگذرد پس حاسد را چه یارا

که نکته دران گیر و معیوب سازد غزل	
خدا چو صورت ابروے دلکشای تو بست	کشاد کار من اندر کرشمه های تو بست
<p>باید دانست که این غزل در نعت حضرت رسول مقبول است معنی آنست که خالق الخلاق ازان روزی که شکل ابروے دلکشای تو تصویر کرد یعنی ذات مجمع اللطف و العنايت ترا بر منصفه ظهور جلوه گر ساخت کشایش بستگیها و کار مرا وابسته کرشمه های تو که لطف و عنایت تست گردانید پس اگر تو ظل عاطفت کریمانه بر سرمانداری ازین دریا می هملکه که دنیا است یا عالم بشریت و یا جدائی محبوب حقیقی است ربائی یافته بساحل جمعیت که مقام وصل است جا می یابم و چون بے مد نسیم روح افزای الطاف و عنایت حضرت گل مراد عاشق رویشگفتگی نتواند آورد بنا بران میگید قوله</p>	
هم از نسیم تو روزی که کشایشی یابد	چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
<p>معنی آنست که ای نتیجه ذات پاک خدا هر عاشقی که دل خود در خیال عشق تو چون غنچه وابسته گردانید و با انواع شدت و بلا مبتلا ساخته موجب شگفتگی آن بستگی و ربائی ازان گرفتگی غیر از مد نسیم الطاف تو نمیتواند و چون هر چه که در تحت کن آمده داغ غلامی و بندگی آنحضرت بر جبین دارد بنا بران گوید قوله</p>	
مرا و سر و چین را بنجاک راه نشاند	زمانه تا قصب نرگسین قبا تو بست
<p>سر و چین مرشد زمانه صاحب زمانه ذکر سبب و اراده سبب یعنی الله تعالی و زمانه را و سر گفته اند و سر نام خدا است که لا تَسْبُو الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ نَا نرگسین قبا نوعی از قبا که گاهی نرگس بر او منقش بود مراد از قصب نرگسین قبا ذات معلومیه مبارک علیه السلام یعنی ازان روزی که الله تعالی ذات مبارک تراد بر معرض ظهور آورد مراد مرشد طریقه را بنجاک راه تو نشانده از کمترین خادمان و امیدواران اینجناب گردانیده و جبین مراد داغ غلامی مزین ساخته چون مرده و نوید استی امتی موجب فرحت و شادی غمزدگان گردیده بنا بران گوید قوله</p>	
ز کار ما و دل غنچه بس گر بکشد	نسیم صبح چو دل در پی هوای تو بست
<p>هوای محبت و آرزو معنی آنست که مرشد طریقه ما چون دل در محبت تو بسته و یکے از محبان این جناب گردیده از کار ما و دل چون غنچه بسته شده ما بس گر بکشد یعنی بس غمها و المها از خوف خاتمه و حشر و نشر که بر دل ما بود و ازان ترسان و لرزان بودیم رفیع آنها نموده بمقام رجا آورده</p>	

که ۵ مخور غم سے پس راز پہنچ رہا ہے کہ دارم چون محمد عذر خواہے نہ چون بے رضای محمدی
ہیکس کار سے پیش نمی برد بنا بران گوید قولہ

مرا بہ بند تو دوران چرخ رضی کرد
ولے چه سود که سرشته و رضای تو بست

معنی آنست کہ گردش چرخ مرا بہ تعلق جبل المتین تو کہ ملت بنویت رضی گردانیدہ اسے دل مرا باین
کمتفی ساختہ کہ از است تو ام اما باین نکتہ چه سود کہ سرشتہ یعنی اصل کار رضای تو بستہ تا آنکہ حصول
رضای تو نمودہ شود پہنچ پیش نمی رود ۵ آنکہ اوروے بہ بہبودنداشت ہودین روی بنی سود داشت
مراد از بہبود حصول رضای حضرت چون عاشق برام خواہان لطف معشوق بنا بران التجا بجناب حضرت

چونافہ بردل مسکین من گرہ منکن
کہ عہد با سر زلف گرہ کشای تو بست

سر زلف کشش و جذبہ معشوق معنی آنست کہ اسے نتیجہ ذات پاک خدا مانند نافہ بردل مسکین
من گرہ من و در پہنچ و تاب کشمکش ہجران مدار کہ این دل بچارہ عہد دوستی با جذبہ عشق تو بستہ است
باید کہ فضل خود بد و ارزانی داری و بحال او پردازی و چون عشق موجب بقیاریست بنا بران گوید قولہ

مرا و مرغ چمن راز دل ببرد آرام
سحر کہ آن کہ دل بہر دور و نوای تو بست

تمہید آن کہ وقت سحر چون صبا بغالیہ سائی و گل بجلوہ گری بود عاشقان در ماندگان باد یہ ہجران
را سوزش و بیقاری روی سے میدہد شیخ بیقاری خود بیان میکند یعنی مرا و مرغ چمن را کہ مرشد طریقہ
است در ہنگام سحر بیقار و بے آرام ساخت آن کہ دل ماہر دور و ابستہ رطب اللسانی و غذایانی
کہ امتی امتی است کہ وہ و آن عشق است یعنی عشق تو مایان را در بیقاری آوردہ و چون طریقہ معشوقان
بے التفاتی است و آن موجب خرابی عاشقان است بنا بران گوید قولہ

تو خود حیات و گر بودی ای زمان وصال
خطا نگر کہ دل امیدور ہوا تو بست

زمان وصال محبوب معنی آنست کہ اسے محبوب من مدتی در عشق تو بسر بردم و احتمال بلا ما
منووم اما چون نیک نگاہ کردم زندگی بخش دیگران بودے پس خطا سے دل ما بین کہ امید وفا
از تو داشت چون معشوقان از کمال استغنا کہ دارند گوش سخن کہے نمیدارند و بحال کہے نمی پردانند
بنا بران مصراع ثانی بزبانی معشوق گوید قولہ

ز دست چور تو گفتم ز شہر خواہم رفت
بخندہ گفت کہ حافظ برو کہ یا تو بست

جور محرومی از وصال که بر عاشق بمنزله جور است نه که فی الواقع معاذ الله که جور از آنحضرت
صدور یا بد معنی بیت اظهر است غزل

خلوة گزیده را بتماشا چه حاجت | چون کوئی دوست هست بصرایچه حاجت

معنی آنست که آن کسی را که تارک دنیا شده اختیار گوشه عزلت نموده بتماشا جهان چه کار
و چون از همه بریده مانند پاهای شکستگان مجاور کوئے محبوب گردیده و مسکن و ماوای خود
ساخته بصحرا چه حاجت و چون کار مستر شد بے مد و مرشد بجای نمیرسد بنا بر آن گوید قوله

جانان بحاجتی که ترا هست با خدا | آخر دمی بهر س که دارا چه حاجت

معنی آنست که اے مرشد طریقه سو گند ترا بحاجتی که با خدای خود داری آخر دمی با ستغفار
احوال مابکوش که ناچه حاجت داریم و چون عاشق را که مستر شد است بسا مقایسه روی میسر بد که
در آن مقام ملاح را که مرشد است گنجایش نمیباشد بنا بر آن بحصول مدارج اعلی می شتابد قوله

آن شد که بامنت ملاح بروی | گوهر چو دوست داد بدریا چه حاجت

ملاح مرشد گوهر وصل و عرفان و ریاض عشق یعنی آن وقت گذشت که منت مرشد بروی و توسل
بعشق جستم اکنون وقتی دست داده و خالتی روی نموده که بملاح که مرشد است و دریا که عشق است
کار ندانم زیرا که آنها سبب عرفان اند و چون بسبب عرفان رسید بدریا و ملاح که سبب اند
چه کار سوال بیچکس را از سلف و خلف بهر شد این قسم نه التفاتی رزدا و پس از خواجه که تیغ بایر
است این نوع گستاخی چه باشد جواب باید دانست که آداب مرشد را مقامات است که در حضور گنجایش
نباشد جبرئیل را که مرشد وقت رسول بود گنجایش نبود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملائک
مقرب و لا نبی مرسل و یا آنکه گویم که این کلام بهر شد نیست که سوسه ادب را در آن مدخل باشد
بلکه محبوب حقیقی عرض میکند چون خواجه بمقصود اصلی پیوست بنا بر آن بشکر نعمت بموجب آیت
بنعمة ربك فحدث برب زبان میراند که آن وقت گذشت که میان ما و تو واسطه بود که
عرض حال بد میکردم و بار منتش بسر می بردم اکنون که از عنایت تو غنچه مرادم بگشا و مقام
حضور دست داد بعرض حال خود می گویم و جواب آنرا خود میجویم باید دانست که اگر چه احتیاج
لازمه عاشق است اما چون شایان عاشق و مناسب طالب آنست که باراده معشوق رضی

و بفعل محبوب خورسند بود و دم نه زند که **الْإِدَادَةُ** من لا إرادة بنا بران گوید قوله

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست | در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست

معنی آنست که اے محبوب من اگر بنا از ارباب احتیاج هستیم لیکن سوال کردن نمیتوانیم چرا که تو کریم هستی و در جناب کریم تقاضا احتیاج ندارد چه کریم آنست که ناخواسته عطا کند و چون احوال عاشق و مبدوم هر چونکه هست بر معشوق اظهار شمس است بنا بران گوید قوله

جام جهان ناست ضمیر منیر دوست | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

دوست عبارت از محبوب حقیقی شد و معنی بیت اظهار است حاجت تحریر ندارد چون حال عاشق مختلف است گاه قیض گاه بسط که **مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِخَارِ** بنا بران از مقام قیض که اخفاء تجلی است و آن موجب اضطراب عاشق است می گوید قوله

اے بادشاه حسن خدارا بسو ختم | آخر سوال کن که گدرا چه حاجتست

معنی آنست که اے بادشاه حسن از آتش هجران تو خرم هستی ماسوخته شده بواسطه خدار حتمی نما و بحال ما پرداز و یکمرتبه پیرس که آن گدرا چه حاجت است و چون معشوق هر دم توقف و تاخیر و در وصل می آرد و حجت در میان می افکند و آن موجب قتل عاشق میگردد بنا بران گوید قوله

محتاج قصه نیست گرت قصه جان است | چون رخت از ان تست بیجا چه حاجتست

قصه گفتگو و تاویل رخت جان معنی آنست که اے محبوب من اگر قصه جان مادی بگیری احتیاج گفتگو و تاویل چیست که در بیخ جان خود نمیکم اما التماس ما نیست که چون این جان از حیثه تصرف تو بیرون نیست و یکی از اسیران تست چه حاجتست که چنین بیباکانه در تاراج آن سعی مینمائی و چون تقاضا شایان عاشق نیست بنا بران بدل خرین خود تسلی میدهد و یازبانی معشوق است قوله

اے عاشق گدرا چو لب روح بخش یار | میداندت وظیفه تمنایه حاجتست

معنی آنست که اے عاشق فقیر چون لب روح بخش یار که عبارت از لطف محبوب است وظیفه ترا میداند و بحال تو بنیاست پس تمنا و توجیه حاجت و ازین بقیاری ترا چه نفع دیا آنکه خطاب بدل بر اے تسلی است و چون مشغول شدن عاشق بگفتگو سدر راه است بنا بران گوید قوله

اے مدعی برو کہ مرا با تو کار نیست	احباب حاضر اند با عدا چه حاجتست
مراد از احباب معشوق و اعدا منکر اگر چه اینها لفظ جمعند مراد ازان مفرد است چنانچه اگر نزد شخصی دوست و دشمنی نشسته باشد و گوید که مراد بدوستان کارست نه با دشمنان مراد همان دوست و دشمن است معنی آنست اے منکر برو که مرا با تو کار نیست چرا که معشوق با حاضر و ناظر است و راگزاشته با عدا که توئی کارے نداریم چون بنهر و عیب هر کس از سخنانش ظاهر است حاجت تقریر ندارد بنا بران گوید قوله	
حافظ تو ختم کن که بنهر خود عیان شود	با مدعی نزاع و محاکمه حاجتست
نزاع جنگ محاکمات با یکدیگر کردن مراد گفتگو غزل	
خوشر از عیش صحبت باغ و بهارست	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
باغ کنایه از دلست بهار بمعنی گل چنانچه در مخزن است ۵ رسم ترنجست که در نو بهار به پیش و پند پس آرد بهار به مراد ازان مشاهدات ساقی مراد مرشد و نیز وعده الهی و جذبه عشق بهر نوع صورت می بندد معنی آنست که خوشتر ازین عیش که بصحبت باغ که کنایه از مراقبه دلست و تماشا بهار که مشاهدات تجلیات است چیست که در پی آن باشم و چون این آوان میخواری و آن موقوف بحد ساقیست بنا بران گوید که ساقی مرشدست کجا بگوئید باد که سبب چندین انتظار چیست میباید که توجه کریمانه بحال مانمائی یعنی ساغرے که کنایت از محبت ذاتیست بمعطای مانمائی تا بنوشیدن آن بعیش مذکور اشتغال نمایم سوال چون حصول عشق نموده بود مشاهدات تجلیات از کجا بود جواب مشاهدات بسبب صفائی دل که از زهد و تقوی میشود و نیز روے میدهد و چون سالک را میباید که بهر وقت که فراغ خاطر روے دهد در میخواری که عشق باریست بکوشد بنا بران گوید قوله	
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
معنی آنست که چون کسی را با انجام کار خود آگاه نیست که چو نیست پس باید که نظر بر لطف معشوق داشته هر وقت خوش که کنایه ازان فراغ دل است میسر آید مغنم شمار و در میخواری اشتغال نماید و در خوف و رجاء این و آن نشود و چون این عمر در روزه محل ثبات و اعتماد نیست بنا بران گوید قوله	
پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار	غمخوار خویش باش و غم روزگار چیست
معنی آنست که پیوند عمر بسته بموئیت یعنی زندگی محل اعتماد نیست پس باید که هوش را کار	

کار فرمائی و غم خود خوری و در حصول عشق سعی نمائی و غم زمانه چیست که بدان مشتغل شوی چون
کار به بهتر از عشق نیست بنابراین گوید قوله

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جوئبار وئے خوشگوار چیست

آب زندگی آب حیات مراد از آن عشق که موجب حیات سرمدیست روضه ارم بلخ بهشت کنایه
از دل مصفا و درین بیت لف و نشر غیر مرتب چه طرف جوئبار بر روضه ارم درخور است و خوشگوار
آب زندگی معنی آنست که معنی آب حیات و روضه ارم خبرئے خوشگوار و جوئبار چیست یعنی طرف
جوئبار که کنایه از دل مصفا است بمنزله روضه ارم است وئے خوشگوار که کنایه از محبت و دوستیست
بجای آب حیات است می باید که بحصول تصفیه دل و حصول عشق سعی باشم که بهتر ازین بیخ نیست
و چون عابد و زاہد و عاشق همه کس طالب آن ذات اند بنابراین گوید قوله

مستور و مست هر دو چو از یک قبیلہ اند مادل بعشوہ کہ وایم اختیار چیست

مستور عابد و زاہد و صوفی معنی آنست چون عابد و زاہد و صوفی و مست و عاشق و رند از یک
قبیلہ اند یعنی همه طالب آن ذات اند و جوایے او ما طالب کہ باشیم و کرا اختیار نمایم و چون دانست
کہ موقوف بنصیب است فرمود اختیار چیست یعنی اختیار اوست و چون عاشق را می باید کہ بسبب
تقصیرے کہ از دو واقع شود و نمیدسی را بخود راه ندید کہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بنابراین گوید قوله

سہو و خطاے بندہ گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

معنی آنست کہ اگر خطا و فراموشی عاشق را نزد معشوق اعتبار نیست پس معنی عفو و رحمت
آمرزگار می چیست و این تلمیحست بحديث ان الله تجاوز عن اُمَّتى الخطا و النسيان و این رو
کسانیکہ انمعنی را قبول ندارند از سہو و خطاے خویش بغضب خدا گرفتار اند باید دانست کہ عاشق را
ہر دم غمے و الے روے میدہد چرا کہ العشق تمام المحنة و البلاء و عاشق ناقص اینہمہ اند وہ و بلارا
از گردش فلک دانستہ زبان بسلامت و مذمت چرخ میکشاید و چون فی الحقیقت اینہمہ بارادہ
و امر الہی است بنابراین گوید قوله

راز و رول پرده چہ و اند فلک خموش اسے مدعی نزاع تو یا پرده و ارحمیت

معنی آنست کہ اینہمہ اند وہ و بلاد و رنج کہ ہر عاشق نزول میکند خالی از حکے نیست و بارادہ

الهی است فلک را باین اختیار و وقوف نیست پس اے مدعی خموش باش و زبان از ملامت فلک
کوتاه کن که این بیچاره بمنزل پرده دارست و محکوم حکم او و نزاع تو با پرده دار چیست یعنی بیهوده است
و این بیت رد فلا سغه است که خیر و شر و نیک و بد را فلک و البته و موثر حقیقی ایشان را دانند و بیا
آن بواضح ترین در بیت سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار مرقوم شده چون انجام کار هر یک امر است
مبهم از آنچه که موقوف بجله نیست که قبل من قبله لا یعلی و رد من رد لا یزلی بنابران گوید قوله

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خوات | تا در میان خواسته کردگار چیست

شراب کوثر کنایه از زهد و تقوی و صلاح پیاله مراد عشق مجاز چه بنوشیدن شراب مجازی
در کار است همچنین بحصول عشق حقیقی عشق مجازی میباید که المیاز قنطرة الحقیقة و نیز کنایه از
میخواری از ذکر سبب و اراده سبب و مراد از آن طریق ملائمه معنی آنست که زاهد بزهد و صلاح و تقوی
خود مغرور و محافظ به عشق باری و طریق ملائمه سرور اما باید دید که در میان من و او خواسته کردگار چیست
یعنی کدام کس بوصل آورد - غزل

خیال روی تو در هر طریق بهره یاست | نسیم موی تو پیوند جان آگه یاست

خیال در نیم مقام بفتح خا که بمعنی صور خیالی که در دل میگذرد نه بکسر خا که بمعنی قوت است از قوا
انسانیه معنی آنست که اے محبوب من اگر چه بصورت از مشاهده روح افزای تو به جویم اما در هر جای
و هر حال که هستم بخيال تو سرور و از تو غافل نیم و نفسی از خیال تو غافل نه و نسیم گوئی تو که
کنایه از محبت و یاذوق مشاهده تست مونس و زندگی بخش جان آگه یاست آری اگر خیال محبوب
در پیش چشم عاشق اینچنین موجود نباشد مرغ جان عاشق نفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی گلزار بنشاند
کند و چون مرعاش را بر اے رومد عیان و منکران و لیل شانی و بر مانے کافی بهتر از جمال محبوب نیست
بنابران گوید قوله

بر غم مدعیانے که منع عشق کنند | جمال چهره تو حجت موجه یاست

معنی آنست که اے محبوب من علی رغم مدعیانے که ما را مانع عشق تو میشوند و زبان طعنه بر ما
در ازمی کنند بر اے روشنان نیکوترین حجت ما جمال چهره تست که ترک عشق اینچنین صورتی
زیبا و شکلی رغنا چگونه باید نمود نقیض است که چون زلیخا بر یوسف علیه السلام عاشق شد و عثمان

طافتش از دست رفت زبان خلق برود از شد تا آنکه جماعتی از زنان خویش واقرباء و جمع شده
 برآمدند و ملامت کردن گرفتند که هیچ شرم ترا نمی آید که بر غلام زر خرید خود عاشق شده زینجا جواب
 داد که زبان تعرض کوتاه کنید که راکه من دیده ام اگر شما به بنید یک به چو ما شوید همه ابا نمودند گفتند
 ما به چو تو ایم زینجا همه را روزی ضیافت کرد و از هر قسم و انواع و اطعمه و اشربه موجود ساخته پیش
 هر یک آورد و کار و ترنج نیز پیش هر یک علاحه نهاد و گفت ساعتی توقف کنید تا من نیایم
 دست بطعام نبرد زینجا پیش یوسف رفت و گفت اے محبوب من زبان تعرض خلق بر باد از شده
 بیرون آئی و جمال جهان آراے خود را بنما و زبان تعرض ایشان از ما کوتاه کن یوسف اول ابا آورد
 و آخر الامر چون عجز و زاری زینجا بیشتر دید قبول کرد و جامهای فاخر در برگرفته و آراسته و پیرایه
 با صد هزار ناز بجلوس این طاعنان در آمد و دیدن همه را نظر بر یوسف و دوخته شد و عنان طاعت
 از دست رفت و بجدی شیفته جمال و شد که هر یک بجای ترنج و دستهای خود را قلم ساختند
 چون یوسف علیه السلام خود رفت آن طاعنان بهوش آمدند چه بیند که دستها قلم شده زینجا گفت
 فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ همه سر نهادند در پیش افکندند زینجا گفت اے طاعنان بکیدین
 حالت شما چنین شد پس ملامت شما بر او نیست باید دانست که معشوق بر اے اتحان عاشق و فریب
 دادن او لطف قهر آمیز در کار میکند بعضی مشغوف آن شده از کار در افسند و بعضی همچنان بحصول
 مدعا که وصل است سرگرم میباشند و فریفته آن نمیشوند بنابران گوید قوله

ببین که سیب زرخندان توجیه میگوید	هزار یوسف مصری فتاده در چه است
----------------------------------	--------------------------------

سیب زرخندان عبارت از لطف قهر آمیز محبوب است چیست میدانی زرخندان در صفات و لطف
 کز قهر میماند بذات و یوسف مصری کنایه از عاشقان باشد و مشتاقان مدد چه اشارت
 بر کوک که زیر زرخندان باشد معنی آنست که اے محبوب من من و اله این لطف قهر آمیز تو نخواهم شد
 و دست از حصول مدعا که وصلت باز نخواهم داشت چرا که ببین که لطف قهر آمیز توجیه میگوید که هزاران
 هزار عاشق افتاده اینجا فریب مانند و یا آنکه اے محبوب من تنهانه من مفتون و فریب خورده لطف
 قهر آمیز تو ام بلکه ببین که لطف قهر آمیز توجیه میگوید که هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب مانند
 باید دانست که بجهت جذباتیه حلیه کار عاشق پیش نمیرود که الحیا به من جذبات الحق تبارکی عمل الثقلین

و حصول آن همه عاشقان میسر است لیکن موقوف بر استعداد بنا بران گوید قوله

اگر زلفت دراز تو دوست ما نرسد | گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

زلفت مراد جذبه که در زلف نام جذبه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلق است و در اینجا زلف اشاره با حاطه جذبه ذاتیه مرجمع عاشقان را و با همگی مخلوقات که در عشق ادست معنی آنست که اے محبوب من اگر دست ما بجزبه ذاتیه جلیه علیه تو نرسد و حصول آن میسر نیاید هیچ نگوئیم و ملاست بجناب تو عاید نمیکرد و بلکه این گناه بخت پریشان و دست کوتاه من است که مرا اینچنین بخت کجا و استعداد کو و گرنه از جانب مبداء هیچ تجلی نیست هر چه هست از بے استعدادی ماست لکن قال الله فلا تلومونی و کولموا انفسکم و ناظم نیز جابے و گر گفته است هر چه هست از قامت ناساز بے اندام است و

در نه تشریف تو بر بالاے کس کوتاه نیست و سوال ازین بیت معلوم میشود که حصول عشق میسرش نیست و ابیات بالا مقتضی حصول عشق است چرا که همراهی خیال معشوق در هر حال و هر جا خاصه عشق است جواب آنست که انین بیت معلوم میشود که تقاضا جذبه ذاتیه بنماید چرا که عشق چیزے دیگر و جذبه ذاتیه چیزے دیگر عشق افراط محبت را گویند که العشق افراط المحبة که مے بے یاد او نمیتواند ماند که به بیداریش فتنه بر خرد و خال و بخواب اندرش پاسے بند خیال و تو گوئی بچشم اندرش منزلت و گر چشم بر هم نهی در دست و جذبه ذاتیه کششے را گویند که معشوق بدان عاشق را بخود منجذب سازد و مدار کار برین است تا که از جانب معشوق نباشد کششے و کوشش عاشق بیچاره بجا نرسد و باید دانست که بسا کس از عاشقان هستند و جذبه الهی را در نیافتند و چنانچه در جوامع الکلم لفظ نصیر الدین چراغ دہلی مرقوم است که روزے جماعتے از ابدالان در طواف و سپر بودند یکے از ایشان گم شد دیگران چون چنین دیدند که شخصی از میان ما گم شد که خداوند در باب آن شخص چه حکم میشود بجای او دیگرے آریم یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که هم ازوے پرسید بچستند دیدند در خانه مہوت نشسته گفتند ترا چه افتاد گفت داشتے طواف بودم عورتے را برین در دیدم مبتلاے او شدم گفتند اکنون بخیز گفت چون خیزم دل کجا میرود پایے کرا یاری میکنند آن ابدالان مناجات کردند چه فرمان شود بجای او دیگرے آریم یا همون را استقامت میشود فرمان شد که او را بپرسید عورتے را که مبتلا ازوے آرزو داری گفت یک کنارے فرمان شد تو دستها بکشا ما او را بتو میفرستم او دستها

فراز کرد صورتی بروی ظاهر گشت این مرد او را در کنار گرفتند آمد که اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا چون
نظر کرد هیچ در میان ندید مرد ابدال را جذبه رسید سوزی و طلبی خواست بجان اسد ابدال بود و طالب
نبود و محتمل که از زلف دراز مرد عالم کثرت و تفرقه که حاجت روی تست معنی آنست که این مجربین
اگر دست من بدین تعینات که حاجب روی ذات تو شده اند نمیرسد در رفع اینها نموده ره بمشاهده
روی تو که وحدت حقیقی است نمیتوانم گناه بخت منست و نه استعدادی ما و تقصیر از جانب تو نیست
باید دانست که حاجب در خلوت سرای که وحدت حقیقی است ابلیس است که مانع است سالکان را مگر
کسان را که مأمور به دخل آن شده اند بنا بر آن گویند قوله

بجایب در خلوت سرای خاص بگو | فلان ز گوشه نشینان خاص درگاه است

حاجب دربان اینجا مراد ابلیس که نگاهبان در وحدانیت است و مانع سالکان احدیت -
خلوت سرای خاص وحدت حقیقی معنی آنست که اے محبوب من با ابلیس که نگاهبان در وحدت
است و مانع سالکان احدیت بفرما که فلان یعنی حافظ اگر چه گاه است اما از گوشه نشینان خاص
این درگاه است و قوله

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است | همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

اگر چه سبب عالم جسمانی از ما دور افتاده اما مدام در نظر خاطر مرفه ماست که گاه داشت آن بندگان
لازم و معنی مصرع را اگر این معنی مرقومه مراد نباشد پس خلل در معنی می افتد چه از نظر اسد تعالی
نده پوشیده نیست و بگویان حاجب قوله

اگر بسایلی حافظ در محراب بکشاے | که سالهاست که شتاق رو چو نه ماست

اگر حافظ بسایلی فتح باب درے که تو حاجب اوئی نماید بکشا و العش مباحث که سالهاست که متوجه
درگاه ماست و شتاق روی چون ماه ماست غزل

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت | بقصد جان من زار و ناتوان انداخت

خم کجی ابرو مراد وجود بشریت از آن رو که ابرو حاجب چشم است و وجود سالک نیز حجابیت مرسلک را
از وصل ذات حق کمان تصویر صورت اوست و کمال جمال ابرو در کجی است معنی آنست که اے
محبوب من ابروی شوخ تو که وجود ماست کمان دار برآمده محض بقصد جان زار و ناتوان است از برآ

قتل من است یعنی اے جانمن این جسم ماکہ از عدم بوجود آورده و حاجب دارد میان انداخته و حالت
قرب را بعد مبدل ساخته محض از برای قتل نیست کہ موجب خوئیاری من شده و چون عشق نصیب ازلی
است نہ امروز می بینا بران گوید قوله

بنود رنگ دو عالم کہ رنگ الفت بود | زمانہ طرح محبت نہ این زمان انداخت

معنی آنست کہ اے محبوب من در زمانہ رسم محبت و طریق عشق نہ الحال وضع شده بلکه ازین ہر دو عالم
رنگے و بویے یعنی اثرے و نشانے نبود کہ محبت بود کہ خود فرمودہ گنت کنتا فحقیقا فاجبت الخ بلکہ ہمین
محبت واسطہ ایجاد کوئین گردیدہ و چون موجب عشق و سوختگی و بیقراری عاشق غیر از شاہدہ محبوب نمیشد گوید قوله

شراب خورده و خورده کے شدی بہ چمن | کہ آب رویتو آتش در ارغوان انداخت

شراب خورده مست خورده بالکمال جمال چہ عرق بر روی موجب از دیادوست چمن دل و وجود
عاشق ارغوان کنایتہ از عاشق معنی آنست کہ اے محبوب من بالکمال جمال و از شراب ناز سر مست
کے در چمن دل ماحظور کردی کہ اینہمہ آتش در خرمن دل ماقفادہ و این استفسار بر طریق تجاہل و انکار
محبوب است یعنی تو خود میدانی کہ این سوختگی و بیقراری ماحض بنمایش جمال بالکمال تست و چون جمال
محبوب موجب فتنہ و شہرہ عالم است گوید قوله

بیک کرشمہ کہ نرگس بخود فروشی کرد | فریب چشم تو صدفتنہ در جہان انداخت

معنی آنست کہ اے محبوب من نرگس بیک کرشمہ کہ مناسبت و تشبیہ چشم محبوبان دارد خود فروشی
کرد و تو بخوبی شہرہ عالم گردیدہ و نگاہ چشم تو فتنہا در عالم انداختہ و عالمے را مفتون خود ساختہ اگر خوبی
شہرہ آفاق گردد چہ عجب باشد و چون در چشم عاشق عزیز تر از ظہور محبوب نہ گوید قوله

خراب و خستہ قدر تو ام تعالیٰ | چہ کلک بود کہ این خط دل نشان انداخت

تعالیٰ امد لفظے است کہ در محل بزرگی استعمال میکنند معنی آنست کہ اے محبوب من مفتون و عاشق
قدر تو کہ کنایتہ از امتداد ظہور است در اشباح کائنات ہستم چہ کلک بود اے چہ نیکو ارادہ بود کہ
بدان امتداد ظہور کردی یعنی خود را بتجلیات متنوعہ و ظہورات متلونہ در میان اشیاء کائنات
واجسام موجودات در نمایش آورده و ظاہر ساختہ قوله

بنفشہ طرہ مقتول را گرہ میزد | صبا حکایت زلفت تو در میان انداخت

یعنی عاشق بنفشه کردار طره مقتول که ذات اوست گره میزد یعنی آراستگی میداد یعنی دم از خوبی و کمال
میزد صبا که کنایه از مرشد است حدیث زلف که عشق است در میان آورد یعنی محض سبب عشق اوست که
ترا بدین پایه رسانیده دگر تو کجا و این کمال کجا قوله

از شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند | سمن بدست صبا خاک در دمان انداخت

معنی یعنی سمن که از صبا خاک برو افتاده گویا که بسبب شرم اینکه مرا و نسبت بروی تو کردند خاک در دمان
خود انداخته که من کجا و آن رو کجا و چون عشق موجب شغل می و مطرب است گوید قوله

من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش | هوای مغیج گاهم در این و آن انداخت

معنی آنست که من از غایت ورع و تقوی هرگز نمی و مطرب نگاهم میگردم لیکن عشق مجربان مرا در می
و مطرب انداخته قوله

ببر مرگاه چمن و دوش مست بگذشتم | چو از دمان تو ام غنچه در گمان انداخت

معنی آنست که دوش در عالم مستی جوشان بسیر چمن رفتم بر آینه غنچه را که نسبت بدین تو میدهند
مراد گمان انداخت که فی الواقع همچنانست یا نه معائنہ باید کرد قوله

کنون بآب می لعل خرقه می شویم | نصیبی ازل از خود نمیتوان انداخت

معنی آنست که الحال عشق مجربان مرا در مینوشی بجای رسانیده که شست و شو خرقه می
میکنم و این کنایه از استغراق بمینوشی است و چون این نصیب از لیست ترک این توان کرد بلکه
بحال قبول باید نمود قوله

جهان بکار من اکنون شود که دوزمان | مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

خواجه جهان محبوب بکار شدن جهان مراد از حصول مدعا است معنی آنست که گردش
فلکی مراد عشق آن معشوق انداخته معلوم من گردیده که البته جهان اکنون بکام من شود یعنی بر
مدعا مقصد خود فیر و زگر دم و چون کار حکیم محض صواب دید مرخص است لهذا گوید قوله

اگر کشایش حافظ درین خرابی بود | که قسمت از لش در می معان انداخت

معنی آنست که قسام ازلی که محبوبست قسمت حافظ را در می معان انداخت یعنی عشق باز می نصیب
و می ساخت تحقیق کشایش کار حافظ و برآمد مقاصد و مطالب و درین است چه کار حکیم جز

هرگز

زمان

صواب دید مرخص نمیشاید پس کار حکیم حقیقی چگونه خالی از مصلحت عاشق باشد غزل

خواب آن کس فتان تو بے چیز نیست | تاب آن زلف پریشان تو بے چیز نیست

خواب کنایت از اخفا و بطون و تغافل نرگس نام گلست مشهور کنایت از چشم فتان فتنه انگیز مراد از نرگس فتان چشم و مراد از آن ذات که هست چشم اینجا بمنه نقد ذات پد کو عیان بیند وجود کائنات و تاب هیچ مراد از آن آراستگی چه آراستگی زلف در تاب است زلف پریشان عالم کثرات و تعینات معنی آنست که اے محبوب من اخفا اے آن مشاهده ذاتیه که در عالم اطلاق دشم و آراستن این زلف پریشان را که کنایه از ظهور عالم کثراتست بچیز نیست یعنی خالی از علت نیست محض خرابی و پریشانی ما است و چون موجب گرفتاری عاشق بغیر از لطف معشوق نتواند بود بنابراین گوید قوله

از لب شیر روان بود که من میگفتم | کاین شکر گردنم کدان تو بے چیز نیست

لب صفت متکلمی شیر کنایه از سخن اخلاص و محبت این شکر مراد فضل و لطف نمدان کنایه از دهن معنی آنست که اے محبوب من وقتی که در عالم اطلاق بودم و مقید بقید جسمانی نمی شدم آنوقت از کمال لطف که برامید شتی سخنان اخلاص و محبت از تو بظهور میرسید که یا عبدی انت عشقی و محبتی و انا عاشق و محبت لك و خلقت الاشياء لك و خلقتك لی و نحن اقرب الیه من حبیل الوریذ من همان وقت میگفتم که چندین لطف و فضل از مصلحت نیست محض برای گرفتاری است آخر همچنان شد که والد آن سخنان گردیده بتلاص قید جسمانی شدم و اختیار این بارگران که شداد عشق است نمودم مهربانیها بے لیل کردم مجنون را خراب و در نه این بیچاره را میل گرفتاری نبود و یا آنکه از لب شیر روان یعنی تو در عالم طفلی بودی چه بر کر اطفالی نسبت میدهند گویند که هنوز شیر از دهن تو میچکد و بوس شیر از دهن تو زفته و مراد از طفلی روز ازل که الله تعالی ظهور خود بکمال نکرده و بچندین تجلیات متنوعه و الوارثه نموده حاصل آنست که از روز ازل میگفتم که چندین لطف و فضل بر ما خالی از علت نیست باید دانست که چون الله تعالی بصفت نامتناهی ظهور نمود صفات لطیفه او همه را در خور و زیبا نمود و از صفات قهریه چون موافق خواهش انسان نیست ملول و در خاطر روئے داد و چون صفات قهریه او خالی از علت نیست گوید قوله

جان من باو فدای تو یقین میدا نم | در کمان ناوک شرکان تو نے چیزے نیست

کمان کنایه از ابرو و مراد از آن صفات از آن رو که ابرو واجب چشم است صفات نیز واجب ذات است
ناوک شرکان صفات قهریه معنی آنست که اے محبوب من جان فدای تو باد که یقین میدا نم که در میان
صفات اگر ظهور صفت قهریه نمود می همه بگستاخی آمدندی و اطاعت امر او نکردندی چون محبوب حقیقی
روے خود را که وحدت حقیقی است زیر پرده زلف که عالم کثرات و تعینات است مخفی ساخت ابلیس را
که منظر اسم المفضل است حاجب آن در که وحدت گردانید تا هر بوالهوس را راه ندید چون خالی از حکمت
نیست گوید قوله

چشمه آب حیات است و دانت اما | بر لبش چاه زرخدان تو نے چیزے نیست

در رساله حق یقین نوشته که چون وحدت متعین گشت نقطه از سرعت انقضا و تجد و تعینات متباینه
مانند خط صورت بست از اینجا میسر شد که دمان اشارت بر آن نقطه وحدت باشد و چاه زرخ عبارت از منظر
اسم المفضل که مانع وصول است معنی آنست که اے محبوب من دمان تو که نقطه وحدت است چشمه آب حیات
اے زندگی بخش عاشقانست اما بر لب او اے برادر او چاه زرخدان یعنی منظر اسم المفضل که شیطان است
خالی از مصلحت نیست که وجود پشتر دارد حکمت انجام بفکیف شیطان و چون ظهور این تعینات
متنوعه و کثرات متکثره محض بر اے معرفت خود است بنا بر آن گوید قوله

دوش باد از سر کویت بگلستان بگوش | ام گل این چاک گریبان تو بے چیزے نیست

دوش ازل باد اراده کوے اشاره بکوے محبت گلستان وجود حقیقی باعتبار جامعیت اسماء الهیه حکم
وَلِلّٰهِ جَنَّةٌ لَّیْسَ فِیْهَا حَرٌّ وَلَا قُضُوءٌ یَّتَجَلَّى رَیْبًا ضَاحِکًا کُلِّ ذَاتٍ حَقِّ بِاعْتِبَارِ شَهُودِ شِیُونَاتِ
انظار معنی آنست که روز ازل باد اراده از سر کوے محبت به گلستان وجود تو وزید یعنی خواهش
بتور وے داد که کنت کنزاً خفیفاً فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاَعْرِفَ بنا بر آن شهود
چندین شیونات نمود پس اے گل یعنی اے محبوب من این چاک گریبان تو یعنی این شهود شیونات
تو نے چیزے نیست بلکه محض بر اے معرفت خود است فَخَلَقْتُ لِاَعْرِفَ و یجمل که دوش باد فیض
که کنایه از عشق است از سر کوے آن محبوب بگلستان وجود عاشق وزیده و او را چون گل
گریبان چاک گردانید پس اے گل یعنی اے عاشق این گریبان چاک تو که کنایه از رسوائی و

و پریشانی است بچیز نیست اے بسبب عشق است و چون اندوه لازمہ عاشق است و آن بسبب عشق است گوید قوله

ببتلائے بغم محنت اندوه فراق | ایدل این ناله و افغان تو بچیز نیست

معنی اے دل من بتلائے غم و اندوه فراق هستی و دمدم در ناله و افغان میگوشتی این ناله و افغان بچیز نیست اے بسبب است یعنی بسبب بحر یا طلب وصال و چون عشق نهفتنی نیست بنابران گوید

در عشق از چه دل از خلق نهان میدارد | حافظ این دیدہ گریان تو بچیز نیست

معنی اگر چه دل تو در عشق را خلق نهان میدارد و بکس سخن نیراند اما این دیدہ گریان تو بچیز نیست اے موجب ظهور و سواقی نیست - غزل

حسَم زلف تو دام کفر و دین است | ز کارستان تو یکشمه نیست

زلف مراد جذبه و مراد از خم کشش از ذکر سبب و اراده سبب کارستان بوالعجبها شمه اندک معنی آنست که اے محبوب سحر ساز دایه معشوق فسون پرداز کشش جذبه عشق تو دام کفر و دین است که از امور متضاده اند یعنی چه مومن و کافر و صادق و فاسق و مطیع و عاصی و عالم و جاهل و عاقل و مجنون و خوب و زشت دام عشق تو گرفتار اند و دام در تبیخ تواند و ترا جویان که کسیتے الله مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ازینجا است که سعدی گفت نه بلبل بر گلش تبیخ خوانیست به که هر خارے به تبیخش زبانیست به بلبل انبیا و اولیا و مومنین گل مراد ذات ایزد و چون خار کفا و عاصی و طاعی اند که از بوالعجبهاے امر نیست که امور متضاده را که الضد ان لا یجتمعا نیست فراہم آورده باید دانست که مشاہدۃ الابرار بین العلی و الاستمرار چون اخفاء معشوق موجب قتل عاشقان است گوید قوله

جمال معجز عیسی است لیکن | حدیث غمزہ ات سحر مبین است

معنی آنست که اے محبوب من مشاہدہ جمال روح افزاے تو اگر چه معجزہ عیسویت که مرگدان باو خونخوار عشق را جان بخشی مینماید اما حدیث غمزہ تو یعنی غمزوات که استتلا و عدم التفات و اخفاءست بقتل عاشق سحر نیست آشکارا که بقتل عاشق موی فرو گذشت می کند و چون دام محبوب در پی قتل عاشق است از آنکه تا عاشق بقضاء نرسد بقا نیابد بنابران گوید قوله

چسگویم وصل آن چشمی که اورا | بخون من کمان اندر کمین است

چشم مراد ذات ۵ است چشم اینجا بمعنی نقد ذات ۶ گو عیان بیند وجود کائنات بمعنی نسبت
که از وصل ذات محبوبی که مدام بخونریزی من مستعد است چگونه سخن رانم و چشمداشت آن نمایم
و چون عاشق هم مدام خواهان فنا است از آنکه تا خود را فانی نسازد بقیای معشوق باقی نگردد بنابراین گوید
بر آن چشم سیاه صد آفرین باد | که در عاشق کشتی سحر آفرین است

سیاه چشم کنایه از ذات محبوب و سیاه بجهت عدم ادراک که لایدر که الالبصلا و یا باعتبار آنکه رنگ
ذات سیاه تصور نموده ۵ سیاهی چون به بینی عین ذات است ۶ در و چایه پُر از آب حیات است ۶
سحر آفرین ساحر کامل معنی آنست که بران محبوب من یا بران تجلی ذاتی جلای او صد آفرین باد
که در کشتن عاشقان ساحریت کافی و جادوئیست وافی و چون جناب عشق از بس که بلند است و از
تقریر و تقریر مبر او معرا از توصیف و تعریف است گوید قوله

عجب علمیت علم عشق هیبات | که چرخ هفتمش هفتم زمین است

معنی آنست که علم عشق عجب علمیت رفیع الشان که چرخ هفتم با این شان و رفعت او بهتره هفتم
زمین است هیبات با و چون توان رسید و چون مستی عاشقان بسبب عشق است بنابراین گوید قوله

از حشم عشق نوشیدیم جایی | مدامم مستی و رندی ازین است

معنی آنست که موجب رندی و مستی من همین عشق است و چون عشق معرا از کثافت و کدورت
و مبرا از توصیف و تعریف است گوید قوله

لبست را آب حیوان گفت و عطر | چه جای آب کان مادر معین است

لب مراد لطف ۵ لب که شیرینجوی شد لطف خداست ۶ باغ جان را از آب او نشود و نه است
معنی آنست که اے محبوب من لطف تو کنایه از عشق است و اعطای آنرا نسبت با بحیات داده
اما چه جای دادن نسبت با بحیات است که منبع او ظلمات است بلکه مادر معین باید گفت که چشمه است
در بهشت معرا از توصیف و مبرا از تعریف باید دانست که اکثری با عاشقان بعد از پیش می آیند
آخر الامر بموجب ۵ با درویشان هر که در افتاد بر افتاد ۶ بعضی بفرساید و بعضی بدیر
و بعضی موقوف با خرت بنابراین گوید قوله

نه پنداری که بد گرفت و جان بڑ | حسابش باکرا اما کاتبین است

کرا اما کاتبین دو فرشته اند که بنوشتن اعمال بندگان موکلند که کراما کاتبین یکتون مکتبون مخاطب درین بیت دل و یادوست یعنی اے دل من نه پنداری که بد گوی تو از میان رفت و جان خود بسلاست برد و هیچ بسراے خود نرسید بلکه خاطر خود جمع دار و حساب اید اے او که در حق ما کرده اند نزد کرا اما کاتبین مرقوم آخر الامر بسراے خود خواهند رسید و یا آنکه خطاب بعاشق است از جهت دلداری او و چون اعمال و افعال عاشقان نر و ارباب ظواهر مخالف شرع مینمایند اما نر و عاشقان عین شرعند بنا بران گوید قوله

احدیث حافظ و پیمانے | بنر و عاشقان آیات دین است

معنی آنست که حدیث حافظ و میخواری او نر و ظاهری پرستان عصیان و طغیان است اما نر و عاشقان آیات دینست و محض اطاعت امر الهی و دینداری غزل

درویر مخان آمد یارم قدحے دروست | مست از مے و میخواران از نرگس مست

درویر مخان تجلی اسم الواسع و محیط که متضمن بر فنا است یار محبوب حقیقی قدح دروست اشارت است بآن که در گلشن زارست که حق تعالی خود ساقی گشته شراب بعاشقان مینوشاند مے کبریا فی نرگس مست چشم مراد ذات باعتبار استغنا معنی آنست که محبوب من که عاشقان در خیال دیدن او و اله و شایانند بر ما در حالت محویت و فنا در حاله که از غایت کبریا و ناز و استغنا قدح دروست داشت درآمد چون مجنون که قوله

از نعل سمنه او شکل مہ نو پیدا | وز قد بلند او بالای صنوبر سپت

مہ نو و صنوبر کنایه از محبوب صوری معنی آنست که مہ نو با این حسن و جمال نعل سمنه است و مہ نو با اینهمه بالای خاکراه او یعنی محبوب صوری پیش او قدر نعل ندارد و معشوق مجازی مقابل او بخاک مے ارزد آری محبوبان مجازی را در چشم عاشق تا آن زمان جلوه است که آفتاب جمال حقیقت تا بان نشده و چون او تا بان گردید اینهمه از پیش نظر او مرتفع میشوند چون نجم در شعاع شمس که ظلم خود گفته است چندان بود کرشمه و ناز سہی قدان و کاید بجلوه مہ و صنوبر خرام ما باید دانست که وجود عاشقی که ان خود گذشته حکمے علی الاطلاق نمیتوان نمود یعنی نہ بہت توان گفت چرا کہ بہت اورا

گویند که زوال و عدم در پے ندارد این را باعتبار خلقت بشری و صور انسانی عدم و زوال نیست
و نیست مطلق هم نتوان گفت باعتبار صفات الوهیت و قوام وجود او بذات حق اگر چه این وجود
ظاهری فانی شدن است چرا که وجود لباسی بیش نیست و لباس اعتبار انشاید بلکه من و چه نیست
و من و چه هست بنابراین گوید قوله

آخر چه گویم هست از خود خیرم چون نیست | و ز بهر چه گویم نیست با و نظرم چون هست

از خود خیرم چون نیست یعنی از آن جهت که ما را با نیستی و ابتلی است یا در زمانه که از خود خیر ندارم با او
نظرم چون هست یعنی از آن جهت که با هستی او مرا تعلق است یا در زمانه که با او نظر دارم معنی بیت
آنست که این وجود را در معرض هستی چون نشانم و هست مطلق چون توانم خواند چون از وجود خود خبر ندادم
و محو و معدوم و زوال و عدم در پے دارم و نیز از برای چه نیست گویم چون عاشق اویم و متصف بصفات
او گردیده ام و بموجب کلام ^{مَعْنَى} تَرَفِي الْوُجُودِ اَلَا اللهُ قوام وجود ما بذات اوست بلکه من و چه هست توان خواند
و بموجب نیست توان گفت یعنی باعتبار باطن که کنایه از متصف شدن بصفات معشوق و قوام او بذات
محبوب است توان خواند و باعتبار ظاهر که مراد از آن خلقت بشری و صور انسانیست نیست توان گفت
چون منتها کار عشق بر فنا و خود است و وصول ببقاء او بنابراین گوید قوله

چون شمع وجود من شب تابه سحر خود را | می سوخت چو پروانه تار و زریا نشست

معنی آنست که اے محبوب من وجود ما که مانند شمع محفل افروز عشاقان است در شب محویت و
فنا تا هنگام طلوع سحر بقاء مانند پروانه تمام شب می سوخت و از پائین نشست و در جانفشانی تغافل
و تساهل روان داشت و دقیقه از دقائق فنا در نگذاشت چون عاشقی که از خود گذشته برنصه وحدت
حقیقی بلوس فرمود و در نظرش کفر و اسلام یکسان است که هر دو صفت از صفات اویند بنابراین گوید قوله

در غالیه شب و شد و رگیسوے او پیچید | و روممه کما نکش شد و ابروی او پیوست

معنی آنست که اگر غالیه اسلام خوشبو شده و دماغ طالبان را معطر میسازد نسبت بگیسوے او
دارد و اگر روممه کفر که رنگ نیلی بر جبین کافران کشیده از آنست که نسبت بابروے او دارد یعنی هر دو
نسبت بوسه دارند و منظر جمال و جلال گردیده چون مشاهدۃ الابرار بین التجلی و الاستتار است
و درین هر دو حال بر جان عاشق خرابیت گوید قوله

شمع دل مشتاقان بنشست چو او بر خاست | افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست

معنی آنست که چون او در انجمن مشتاقان برخاست اسے ظہور کر دو و آمد شمع دل عاشقان
فرو خوابید اسے بہ نیستی درآمد و چون بنشست یعنی بغیبت درآمد از بہت محرومی ازان حلاوت دید
شور و شغب از عاشقان برخاست اسے در ہر دو حال ہر جان عاشق خرابیت کہ سوزم گرت
نہ بنیم میہم چو رخ نمائی و چون ظہور محبوب زندگی عاشق است بنا بران گوید قولہ

بازائی کہ باز آید عمرے شدہ حاکم را | ہر چند کہ ناید باز تیرے کہ برفت از دست

معنی آنست کہ اسے محبوب من باز آؤ خود را از خلوت خانہ خفا بر منصفہ ظہور در آ کہ بسبب ظہور تو مرا حاکم را
عمر از دست رفتہ باز دست مے آید یعنی از سر نو زندگی مے یابد ہر چند کہ عمر رفتہ مرا بمنزلہ تیر از کمان جستہ
و وقت از دست رفتہ را قابلیت عود نیست غزل

دل سراپردہ محبت اوست | دیدہ آئینہ دار طلعت اوست

معنی آنست کہ از دل من محبت غیرے را گنجایش نیست کہ سراپردہ محبت اوست و در چشم من
خیال غیرے را نمایش نہ کہ آئینہ دار طلعت اوست یعنی دل و دیدہ ہر دورا وقف راہ دوست بنوعی
کرده ام کہ بجز عشق و محبت اورا در دل راہ نیست و خبر خیال اورا در چشم بار نہ و چون عاشق را
بما سوائے محبوب التفاتے و توجہ نمیشد بنا بران گوید قولہ

من کہ سر بر نیارم بدو کون | اگر دخم زیر بار منت اوست

معنی آنست کہ من بما سوائے محبوب التفاتے ندارم و بکوین توجہ مے آرم لدن از منت
کہ گردن من زیر بار منت کہ مارا از کتم عدم بوجود آور و باران نعمائے لا احصا بر کشت زار وجود
ز بخت و عشق خود آشناساخت باید دانست کہ جملگی انسان سہ نوعند اول خواص کہ کار بہر خصت
شرعی کردہ و بحفظ نفسانیہ و لذت جسمانیہ بروجہ مخلص و مشروع گشت و گفت کہ مسلمانی
ہمین است دوم زاید کہ از حفظ مخلصہ و لذات اینجہانی بگذاشت و از مے حصول و لذات
آن جہانی شتافت و گفت کہ حاصل اینست و عاشق ازین ہر دو گذشت و بیال بہت پزید
بنا بران گوید قولہ

تو و طونے و ما و قاست یار | فکر کس بقدر بہت اوست

معنی آنست که اے زاهد تو و طوبی که طلب بهشت و امید حصول درجات و ماو طلب معشوق که فکر
هر کس بقدر استعداد اوست که تو صواب دید خود بهشت دیده و ما بمعشوق خود چون جناب معشوق
بلند است که هیچکس را در انجا یار نیست که لا یدبراکه احد من العالمین بنا بران گوید قوله

من که باشم در ان حرم که صبا | پرده دار حرم حرمت اوست

معنی آنست که من کیستم که بکنه معرفت تو رسم جائیکه صبا که کنایه ازان حضرت است پرده دار
حرم حرمت اوست یعنی بیرون در مانده و بکنه معرفت تو رسیده که انک مئیت و انام مئیتون
یعنی اے محمد تو مرده بکنه معرفت مانیرسی و خلق مرده اند بکنه معرفت تو نمیرسد چون تغیر و تبدل فنا
لازمه عاشق است گوید قوله

من و دل گرفتار شدیم چه باک | غرض اندر میان سلامت اوست

یعنی اگر من و دل مادر راه عشق او فانی شدیم باک نیست که کار عاشق همین است اما مقصد نیست
که عوارضی و آفتی مانگیر وقت تو نگردد چنانچه جاے دیگر خود گفته ام تو می باید که باشی ورنه سبب است
زبان مایه جانی و مالی چون خیال معشوق هر دم و هر لحظه در پیش چشم عاشق مینماید اما گاه گاهی
آن خیال مرتفع میشود و آن موجب گشتگی عاشق میگردد بنا بران گوید قوله

منی خیالش مباد منظر چشم | زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

یعنی اراده من بگلی متعلق همین است که خیال او را از ماحدائی مباد و دمام همدین جا بگیرد از آنکه
این گوشه منظر خاص خلوت اوست که غیرے را درو گنجایش نه و چون درین دار دنیا هر عاشقی
که علم سرفرازی می افرازد همه از اثر تفضل اوست گوید قوله

هر گلے نو که شد چمن آراے | اثر رنگ و بوے صحبت اوست

هر گل نو که کنایه از عاشق است آراینه چمن دنیا گردید و بعشق بازی معروف شد بیچ میدانی
از حیثیت اینهمه از اثر رنگ و بوے فیض مقدس و لطف اقدس محبوب است و بختل که در چمن
دنیا هر گلرخ که روے مینماید اینهمه ظهور جمال اوست و چون بهر دوری نام آوری بنظر آید که
حقیقت را بهر دوری ظهوریت : زاسے بر جهان افتاده نوریت گوید قوله

دور مجنون گذشت و نوبت است | هر کس پنج روز نوبت اوست

معنی آنست که تا قیام قیامت اینچنان از وجود عاشقان خالی نخواهد بود و قبل ازین مجنون در عالم
عشق علم سرافرازی می افراشت و الحال نوبت بما افتاده ما کوس نام آوری بمیدان عشق میزنم
و چون ما خواهم رفت دیگر خواهد آمد و نخواهد این چنین از سر و لاله خالی ماند و یکے همیر و دو یکے
همی آید و که پنچ روز نوبت اوست و چون هر چه بعاشقان میرسد از عشق و طرب همه از دوست است
بنابران گوید قوله

ایلات عاشق و گنج طرب | هر چه دارم زمین همت اوست

معنی آنست که اینهمه سلطنت کشور عشق حاصل نموده ام و گنج طرب که کنایه از آزادی کونین است
بدست آورده ام از برکت همت و توجه اوست و گرنه من کیستم و از دست ما چه خیزد و چون عجز و تذلل
و تواضع و انکسار لازمه عاشق است گوید قوله

اگر من آلوده و امانم چه عجب | همه عالم گواه عصمت اوست

اشکال این بیت آنست که ثابت شدن عصمت بگواهی همه عالم چگونه موجب عدم زیان
آلوده و امانان باشد حل این اشکال آنکه چون عصمت او ثابت شود او بمنزله فرشته باشد که
مشهور الصیحه است پس مضمون این بیت متحد بمضمون این بیت است و دانم که بگذرد
ز سر جرم من که او چه گری و شست و لیکن فرشته خوست و برین تقدیر لفظ عصمت بمعنی
مخصوصه و اگر لفظ مذکور بمعنی عامی باشد معنی آن باشد که عاصمی او مرا از هر زیان خواهد رانید
و میتواند بود که مراد آن باشد که مقصود عاشق همیشه آن باشد که هر نیکی که هست بمعشوق رسد
و هر بدی که هست بمن رسد پس میگوید که چون عصمت او که مقصود اصل است ثابت شد آلوده
دامنی من که مقصود من است زیانی ندارد چون سینه عاشق از بارقات جلال محبوب سوخته شد
بحدی که از خود می خود هم گذشته و نه از شخص خود خبر و نه از باطن خود اثر هر حال که باشد اسیر کند
دلدار است گوید قوله

افت ظاهر حسین تو حافظ را | سینه گنجینه محبت اوست

معنی آنست که اے طالب صادق برین پیروی و بے سرو سامانی ظاهری من نگاه مکن اگر چه از خود
و از دو عالم مفلسم و هیچ نمی ازرم فاما از گنجینه محبت و خزینه اسرار تهیدست نیم غزل

دارم امید عافیت از جناب دوست | کردم جنایت و امیدم بعفو اوست

عافیت مهربانی جنایت گناه معنی آنست که مدام چشم داشت مهربانی از جناب دوست دارم که بنده عاصی ام که تو مرا براس معرفت عبادت آفریده که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا اے ليعرفون نه براس عبت انما خلقناكم عبثا و ما افراہ غفلت و کور ولی گرفتار نفس اماره گشتیم و بله و لعب میگذاریم و با وجود این امیدم بعفو اوست که خود فرموده که ان الله يعفو الذنوب جميعا و چون نومیسی از ان جناب و بال است که ناهامید از جنتش شیطان بود بنابران گوید قوله

و انم که بگذر دسر جرم من که او | اگر چه پر پوشست و لیکن فرشته خوست

پیری در حسن معروف اما هر کار و نماید موجب خرابی او شود پس کنایت از صفات قهریه فرشته خو کنایت از صفات غفاریه و گذشتن بموجب عفو کردن و خشیدن است معنی آنست که ما یلقین است که البته از سر جرم من در گذرد و جر مهارد ما را عفو فرماید که آن محبوب من اگر چه موصوف بصف قهار است اما بیشتر کار او بصف غفار است که سَبَقْتُ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي و چون عاشق را باید که در خدمت معشوق بنوع اشتغال نماید که غیر برابری اطلاع نباشد چون طریقه ملائیه بنابران گوید قوله

سر را چو گوئی بر سر کوئی تو با ختم | واقف نشد کسی که چه گویت و اینچه کویت

گوئی بکاف فارسی شهر و بکاف عربی بمعنی کوچه با ختن فدا کردن و نثار کردن واقف خبردار معنی آنست که اے محبوب من طاعت و خدمت ترا بجای رسانیدم که سر افدای کوئی تو کردم یعنی سر هم در یخ نداشتم و با اینهم کسی مطلع نشد که اینچه کوچه است و این کدام گویت و یا آنکه سر را گوئی وار و وقف میدان عشق ساخته ام و کسی را بران واقف نه ساخته و چون کار عشق موقوف بجنبه الهیه است و آن معلول بعلة نیست بنابران گوید قوله

نمی گفتگوئی زلف تو دل را همیشد | باز زلف سرکش تو کردی گفتگو است

معنی آنست که بے گفت و شنید زلف تو که کنایه از جنبه عشق است دل را همی کشد باز زلف سرکش تو که بهان جنبه عشق است که طاقت گفت و شنید دارد هر کار در یاد بخالصانش در آرد که لا مانع لما اعطیت شاید حال است چون کار عاشق مدام بگریه و زاریست بجهت استغناء معشوق بنابران گوید قوله

چندان گریستم که هر کس که برگزشت
در اشک پا چو دید روان گفت این چه جوست

معنی آنست که اے محبوب من بسبب استغناء تو که در حق ما روا سیداری و هیچ نوع باحوال مانظر نیکنی
گریه و اشکباری من بجای رسید که هر کس را نظر بر افتاد و گریه ما را مشاهده نمودن الحال گفت این چه
جوست یعنی گریه من بمنزله رسید که از اشک ما جوئے روان شده و چون بکنه معرفت محبوب و سر مخفی
او هیچکس نتواند رسید بنابراین گوید قوله

پس چست آن دمان که نه بینم از و نشان
موسیت آن میان و ندانم که این چه موسیت

دمان کنایه از اسم متکلم و چون مسئله کلام و تحقیق و کیفیت او اذق و صعب است از صفات دیگر لهذا
در وے نزاع بسیار است مخفی نماید که صفات حق متقابل در میان اسم جلال و جمال یک اسمست جامع
بینهما متولد از آنها که میان عبارت از آنست و چون مکشوف کسے بغیر از اقطاب نمیشود بنابراین موسے
نسبت داد و شیخ عبدالواحد که دمان محبوب را که نقطه و هیچ وجه هرگز نگفته اند و میان محبوب را با یک تر
از موسے و طول و عرض داشته نشان موسے میانت که دل و روان بستم به زمین مهرس که خود در میان
نمے بینم به اے آنکه جز و لای تجری دمان تست به طو لے که هیچ عرض ندارد میان تست به اشاره از
دمان نقطه احدیت که بواسطه نمانشانی و غیب هویة هیچ موسوم کرده و اشارت از میان بمرتبه وحدت و
طو لش عبارت از جامعیت است احدیت و واحدیت اما در رساله حق الیقین نبشته که چون وحدت متعین
نقطه نمود و از سرعت القضا تجدد تعینات متباینه مانند خط صورت بست از اینجا میرسد که دمان اشاره
بر ان تعین نقطه وحدت کنیم و میان اشاره بر ان خط است که میان احدیت و واحدیت است که بواسطه
نمانشانی و غیب هیچ موسوم است که بالا مذکور شد و ازین بیت واضح میشود که در می بخند نقطه
موسوم را دو نیم و پس مبطل کلام حکیمان دمان تست به یعنی وحدت که جامع احدیت و واحدیت است باعتبار
جامعیت بو حده موسوم و در حقیقت نقطه موسوم است باعتبار خنده که عبارت از تجلی که ظهور است دو نیم
گشت یعنی احدیت و واحدیت را اعتبار و امتیاز پیدا شد و از میان دو نیم گشت به آن دمان پرنک
بر هیچکس پیدا نبود و خنده که در می و شورے در جهان انداختی به معنی آنست که از ان دمان که کنایه از
نقطه وحده است چندان که به بینم نشانے نمے یابم و آن میان که کبک سائیه از ان خط که میان احدیت
و واحدیت است در عدم ادراک موسیت انمیدانم که آن چه موسیت که هیچ نوع با دراک نمے آید

و چون عشق را در دل عاشق تغیر و تبدل و تحول و انتقال نمیباشد بنا بران گوید قوله

عمر نیست باز زلف تو بوسه شمشیره ایکم | زان بوی در شام دل ما هنوز بوست

معنی آنست که ای محبوب من عمر نیست که از زلف غنبر بوی تو که کنایت از جذبه عشق است بوسه بجا
رسیده اما در شام دل ما از ان بوسه همچنان بو است و هیچ تغیر و تبدل و افزایش و کاهش راه نیافته
و چون خیال معشوق از عاشق رفتنی نیست بنا بران گوید قوله

دارم عجب که نقش خیال تو چون زلفت | از دیده ام که در پیش کار شست و شست

معنی آنست که ای محبوب من ازین دیده گریان من که در بدم کار ایشان بگیریه و زار نیست عجب دارم
که با اینهمه گریه و اشک باری نقش خیال تو چون ضحکال نه پذیرفت چون پریشانی عاشق موجب جمعیت
اوست بنا بران گوید قوله

حافظ بدست حال پریشانی و دل | بر بوسه زلف دوست پریشانیست نکوست

معنی آنست که ای حافظ این حال پریشانی و سرگردانی تو اگر چه بدست که ترا چنین خوار و محقر گردانیده
ولیکن بسبب عشق معشوق این پریشانی تو نیک است که مایه جمعیت است و باعث وصل و غزل

درین زمانه قیمتی که خالی از خلل است | صراحی می ناپ و سفینه غزل است

صراحی می ناپ دل مالامال از عشق و یا عشق از ذکر سبب و اراده سبب و نیز قرآن مجید سفینه غزل
کتب منبر احوال سلف یعنی درین زمانه پرفساده و یاری که در و غل و غش نبود و از صحبت او خلل نباشد
پس آن دل ملو از عشق و یا عشق و یا قرآن مجید است که من آرد مؤنساً فالقرآن یکفیه که از صحبت
اینها ذوق توان نمود و سفینه غزل که کنایه از کتبا که منبر احوال سلف است یعنی دین زمانه بهتر ازین کار نیست
که بمصل عشق ساعی باشد و از ماسوا سبب محبوب آزاد باشد بنا بران گوید قوله

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست | پیاله گیر که عمر عزیز بے بدل است

معنی آنست که ای عاشق میباید ترا که اختیار تجرید و تفرید کنی و با ماسوا سبب و بستگی نداری که راه
عشق بس تنگست و با ماسوا سبب محبوب را در و گنجایش نه و به علائق و عوائل در آن راه رفتن بس دشوار
بس خنده عشق زود ترک بدست آرد که عمر عزیز عوشت نداد که عاشق در آن فضا و مافات کند
و چون به عمل موجب ستم است بنا بران گوید قوله

نه من زبجلی در جهان ملولم و پس ملائت علما هم ز علم بیعمل است

معنی آنست که بسبب نه علمی تنهانه من نه معرفت مانده ام بلکه ملائت علماء یعنی عجمی ایشان بسبب علم بیعمل است که این چنین علم نفی نه بخشه کما قال ع اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ و قیل که نه علمی کنایت از کثرت علم است چه تمامی علم عمل کردن و شوار معنی آنست که تنهانه من از کثرت علم نه معرفت مانده ام بلکه این علماء و فضلا که از معرفت محروم مانده اند بسبب کثرت علم است که الْعِلْمُ حِجَابُ اللَّهِ اکبر سوال چون علم موجب معرفت حق است که به علم نتوان خدا را شناخت و پس حجاب راه چون توان گفت جواب آنست که علم اگر چه موجب هدایت باشد اما چون مشغور و غرور و خود بینی و تکبر است لاجرم جز قیل و قائله پیش نیست لاجرم حجاب اکبر باشد در رفع حجب کوش نه در جمع کتب مقصود از علم نیست جز رفع حجب و در جمع کتب حجاب افزون گردد و دانسته نیست فی سبیل من حجب و علم چو قیل و قال آرد بے حیرت زده نشین و له خدا لب نهی بینی ابلیس که معلم ملکوت بود و در علم لایطیر آخر الامر غرور و علمش بجای رسانید که طوق لعنت بگردنش کشید و نیز چون موسی بکوه طور رفت حق تعالی پرسمید که یا موسی بدین عصا چه میکنی موسی عرض چون بصفت علم موصوف بود یک سوال حق تعالی را چهار جواب داد که عصای اتو کو اعلیها و اشر بها علی غمی و لوفیها ما کرب آخر لاجرم خطاب لن ترانی غایب گردید و دوم آنکه کثرت علم باعث جمع کتب میشود و آن باعث مشغولی و استغراق اوست و باز بودن از حق پس بموجب ما شغلک عن الله فهو ضلالت و امام محمد باقر در تفسیر کریمه من ینکفر بالطاعة یمیر ما ید کل ما شغلک عن مطاعه الحق فهو طاعة و حجاب اکبر باشد یا بیوم کثر علم نظر بر علم و خودی شکن دارد و دلائل و براہین در پیش می آرد و در کوه معرفت دلائل و براہین را راه نیست و رخسار علل در ریش افکنده سم و علت و معلول در و هر دو گم و پس حجاب اکبر باشد یا نه همین جهت ناظم جاب و دیگر گفته تا علم و فضل بینی نه معرفت نشینی و یک نکته ات بگویم خود را همین که رستی و بعضی گفته اند که علم دو نوع است ظاهری و باطنی و از حجاب اکبر علم ظاهری و بعضی گفته اند که علم که موجب هدایت است علم فقه و سلوک و علم تصوف و علم که حجاب اکبر باشد چون صرف و نحو و منطق و اصول که موجب قیل و قال است و بعضی گفته اند که علم هم حجاب است و مادی یعنی اصحاب قیل و قال را حجاب نیست و ارباب معنی را مادی مولوی جامی گوید علم که در هر دو عالم است

طرفه کان هم رهن و هم رهبر است بهمچوشت خاک در دست رسول و دوستان و دشمنان را در خوست
 کل مینائی شد اندر چشم دوست به خاک اعمائی بچشم اعدا است به رمز این اسرار و سر این نکات به
 داند آنمروے که عقلش در بر است و چون عاشق را باید که بعشق مستغرق گردد و هیچ نوع بجهان و کار او ملتفت
 نشود بنا بران گوید قوله

بچشم عقل بین در جهان پر آشوب | جهان و کار جهان نه ثبات و محمل است

معنی آنست که اے عاشق صادق بعشق معشوق مستغرق باش و از روی عقل در بجهان پر شور
 و فساد نگاه کن که اینجهان و کار آنجهان همه نه بقا و بے محل است پس ولستگی را نیستاید و چون در عالم
 هر نسبت و بنای که هست خالی نیست از خلل الا نسبت عشق بنا بران گوید قوله

خلل پذیر بود هر بنا که مے بینی | مگر بنای محبت که خالی از خلل است

معنی آنست که اے عاشق صادق هر نسبتی و اساسی که از زبد و ورع و تقوی مے بینی خلل را
 در رنجایشه است الا که نسبت عشق که هیچ نوع خلل را در و راه نیست و چون عشق از مواهب عظمی است
 و نصیب ازلی است گوید قوله

ز قسمت ازلی چهره سینه نختان | بشت و شو و نگر و سفید این مثل است

معنی آنست که چهره بد نختان که مردمان عشق اند چون بقسمت ازلی از عشق بے بهره مانده اند پس
 الحال بشت و شو و نگر و سفید نگر و یعنی حصول عشق نتوانند نمود چرا که عشق ازلی و بهی است نه
 عارضی است و کسی چون ابوطالب که هر چند رسول خدا خواست که ایمان آرد اما چون سینه نخت ازلی بود
 میسر نشد و چون اینجیات در روز محفل اعتماد نیست بنا بران گوید قوله

دلهم امید فراوان بوصول رویت و داشت | و لے اهل بره عمر رهن املت

معنی آنست که اے محبوب بن بوصول و بمشاهده روی تو امید بسیار داشتم که البته روی جانان
 درینجا خواهم دید اما این اهل براه عمر رهن امید داشته چرا که چون نظر برین حیات دوروزه میکنم
 هیچ نوع مراد و ابرامی نمی بینم پس امید را منقطع میگردد که آه همچنان محروم ماندم و روی جانان دیدن
 نیازم چون عاشق را باید که بعشق مستغرق گردد و از کفر و دین خبر ندارد بنا بران گوید قوله

بگیر طره مہ چهره و قصه مخوان | که سعد و خس از تاثیر زهره و زحل است

معنی آنست که اے طالب طره منہ چہرہ کہ کنایت از عشق معشوق است بدست ما آرقصہ خوان یعنی اندوہ مخور و خوف و رجا را بخود راه دہ کہ سعد و نحس یعنی خوف و رجا کہ این ہر دو نتیجہ کفر و اسلام است و عاشق را باینہا چہ کارے عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چہ کارے چون عشق از عاشق رفتنی نیست گوید قولہ

بہیچ دور نخواہید یافت ہشیارش | چنین کہ حافظ ماست باوہ از است

خطاب بنکران است و حافظ کنایت از دل یعنی اے منکران حافظ ما اے دل ماکہ چنین مست باوہ از دل کہ کنایت از عشق حقیقی است پس اورا بہیچ دور از عشق ہشیار اسی معرض نخواہید یافت غزل

دیدمی کہ یار جز سر جو رستم نہ داشت | بشکست عہد و زغم ما ہیچ غم نہ داشت

جو رستم نامزد تغافل و استغناء معشوق کہ بمنزلہ جودست بر عاشق معنی آنست کہ اے دل من دیدی کہ آن محبوب و راے خیال جو رستم نہ داشت آخر الامر بچنان ناز و دستتار کار فرمود عہد و فارا کہ بابا بے بود کہ از توجہ دانی نخواہم کرد آن عہد را بشکست و بدان وفا ننمود و ہیچ اندیشہ از سرگردانی و پریشانی مانمود چون از عاشق بجز از وفا و دعا گوئی بظہور نمی آید اگر چہ از معشوق جنامی بدید بنابران گوید قولہ

یار پگیرش ارچہ دل چون کبوترم | افکند و کشت و عزت صید حرم نہ داشت

معنی آنست کہ اے پروردگار من مرا آن محبوب مرا ہیچ مواخذہ مکناد اگر چہ آن محبوب ما بجا جو رستم نمود و از ماحد اسی گزید و این دل مسکین ما را چون کبوتر بیفکند و کشت و ہیچ عزت صید حرم نہ داشت یعنی اندیشہ این نکر کہ این صید حرم عشق است و کشتن صید حرم را لایعنیست قولہ

براستم ز بخت من آمد و گرنہ یار | حاشا کہ رسم جور و نشان ستم نہ داشت

معنی آنست کہ اینہنگی جو رستم مذکورہ را کہ بر ما نمود از دست بگشتن بخت ما بود یعنی بخت من تقاضاے وقت ہمین پیش آورد و گرنہ عاشقا جو رستم را نزد محبوب من گنہائش نیست و چون احتمال جو رجھا لازمہ عاشق صادق است بنابران گوید قولہ

با اینہمہ ہر آنکہ خواری کشید زو | ہر جا کہ رفت و بچکیش محترم نہ داشت

اینہمہ اشارت بدعوی عاشقی خواری جو رجھا نزد اشارۃ بمحبوب یعنی با اینہمہ دعوی عشق نمودن و احتمال جو رجھا نمودن و از او اعراض کردن آخر الامر مشہور است ہمیں است ہر جا کہ رفت و بہر کہ را آورد

پنچس عزتش نداشت و بجز نداشت حصول نشد که **وَمَنْ يَحِبَّ اللَّهَ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ** چون از عاشق غیر از طلب عشق نمی پیوند و بنا بران گوید قوله

ساقی بسیار باوه و بامدعی بگو | انکار مایان کن که چنین جام جم نداشت

ساقی مرشد باوه عشق مدعی حاسه معنی آنست که اے مرشد من باوه عشق و محبت الهی بیار و بما حواله کن و اگر حاسه از راه حسد سخنی در باره ما گوید اعتبار مکن بلکه از طرف مایان بآن مدعی بگو که انکار مایان مکن و با با حسد پیش میا که چنین جام که کنایه از دل مصفا است جام هم نداشت چه بشید از جام خود روز چهار طرف عالم معلوم می نمود و در پیاله دل عاشق رموز عالم ملک ملکوت مشاهده میشود پس کسی که این چنین جام بدست آورد باوه عشق و محبت و معرفت حواله او نمودن اولی و النسب است چون کار عاشق تجرید و تفرید از دنیا و دین و عدم التفات باینها بنا بران گوید قوله

خوش وقت آنکس است که دنیا و آخرت | از دست داد و هیچ غم از پیش و پس نداشت

معنی آنست که خوش وقت آن عاشقی که بعشق معشوق بنوع مستغرق گردید که دین و دنیا هر دو را از دست داد و هیچ تلفت باینها نگردید و هیچ غم اینها نداشت که تلفت بودن باینها عقبه راه سالک است چون از حصول عشق مراد حصول معرفت است بنا بران گوید قوله

هر ره روی که ره بحریم درخش نبرد | مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

معنی آنست هر سالکی که ره بمعرفت او نبه مانند مسکینی که وادی راه کعبه را قطع نمود و کعبه نرسید اے بی حاصل و لایفیع و چون عاشق را بهتر از عشق کار نیست و دل نماند و ان بقول منکران گوید قوله

حافظ هر تو گوئی سعادت که مدعی | پنچس خبر نبود و نه نیز هم نداشت

معنی آنست که اے حافظ تو در عشق ثابت قدم باش و گوئی سعادت از میان بردار و بانکار بدعیان از ره باز مایست و همچو ایشان مباش که مدعی که زاهد ظاهر پرست محرومیش از عشق جهت آنست که مر اورا هیچ ازو خبر نبود و عشقه هم نداشت و گرنه محروم نمادی و یا آنکه حافظ تو اطاعت امر محبوب را کما مینمی بجا آورد مخالفت میار و غرور مکن مبادا که رانده گردی که مدعی که کنایت از شیطانست ترک امر محبوب کرد و دعوی خود بینی نمود و زبان بکبر بر کشاد که آن آخرت پیش بحفیض مذله افتاد مر اورا هیچ خبر نبود که ترک امر محبوب کمال عسیانست عشقه هم نداشت و گرنه این چنین بوقوع نیامدی و مرود نشستی از علم غفل

70

دل و دینم شد و دلبر بکلامت بر خاست | گفت بامانشین که تو سلامت بر خاست

معنی آنست که اے محرابان بخدمت اے بندگان محرم محرومی و مسکینی این بیچاره را نگاه کنید که در عشق آن محبوب هر چه که داشت هم بر باد داد و اما تاحدی که دل و دین از دست رفت و با این همه استغنا محبوب نگرید که بکلامت این بیچاره برخاست و گفت بامانشین اے از بر باد و رستو و دعوی عشق ما منما که از تو سلامت برخاست اے شایان مانیستی و یا آنکه امید سلامت میداری و عاشق مراد خود هستی و هر که طالب مراد خود بود عاشق نیست و شایان وصل نه و چون راه عشق سر اسیر عجز و ندامت است گوید قوله

که شنیدی که دین بزنگه خوش نشست | که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

معنی آنست که اے بیچاره مسکین این راه عجز و انکسار است بکبر و خود بینی را راه نه کدام کس را شنیدی که دین بزنگه خوش که حلقه عاشقانست نشست که نه آخر کار بعجز و ندامت برخاست که و هـ
عَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَچون اظهار تکبر و خود بینی موجب خسرانست بنا بر آن گوید قوله

شمع گزان رخ خندان بزبان لافی زد | پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست

باید دانست که عاشقان دو نوع اند یکی طال اللسان دوم کل اللسان و کل اللسان از طال اللسان بمرتبه برتر است اینجا از شمع عاشق طال اللسان مراد است رخ خندان روی محبوب عشاق عاشقان کل اللسان معنی آنست که هر عاشقی که بسبب ورود شدن تجلی که کنایه اندخ خند نیست لاف زد یعنی دعوی که معرفت نمود و اظهار تکبر و خود بینی نموده دم انا الحق زد آخر الامر مخرده اش بجز این چه دست داد که پیش عاشقان کامل که کل اللسانست شبها بغرامت برخاست و سر خود بر باد داد و چون در چنین هر چه هست همه ظهور جمال اوست و طالب و خواهان او نیند بنا بر آن گوید قوله

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو | بهوا داری آن عارض و قامت برخاست

معنی آنست که تنهانه بن عاشق و ثنا خوان او هستم و اظهار حسن و جمال او میکنم بلکه در چمن نهنگام بهار باد بهاری که بر سر دو گل و زبیده گل راتانه و خندان و سرور اسیر و ریان گردانیده بهوا داری آن عارض و قامت مستعد گزیده یعنی اظهار حسن و جمال او میکنم و بیان کمال و صنائع اوی نماید و چون مشتاق لقاء عاشقان نه همین انسان اند بلکه ملائکه نیز بنا بر آن گوید قوله

است بگذشتی و از غلوتیان ملکوت | تا شامی تو آشوب قیامت برخاست

معنی آنست که در بادیه عشق و محبت و معرفت چنان مست بگذشتی که انسان چه بلکه از گروه ملائکه پاشا
 تو آشوب قیامت برخاست یعنی همگی گروه ملائکه مشتاق تقاضای تو شده و بر سر دیدن تو هجوم نموده
 و بختل این بیت مبنی بمعراج است آنگاه این راضعت التفات گویند که مشکلم از کلامی و یا از قصه
 بمدح کسی رجوع نماید باید دانست که عاشق را دو حالتست گاه صحو گاه محو در محو دم انا الحق میزنند و در صحو
 به عذر آن میگرایند و نیز عاشق تا که بمعرفت ذات نرسیده و بشاهدات تجلیات گرفتار است بموجب مغلوبی
 دم انا الحق میزند و چون ازین گذشته بمقام معرفت رسید بعجز و الحاح میگراید بنا بران گوید قوله :

پیش بالای تو پاییز گرفت از خجلت سر و سرکش که بناز قد و قامت برخاست

سر و سرکش عاشق طال اللسان معنی آنست که عاشق طال اللسان که بناز قد و قامت برخاست
 و قدم در محن افتاد و در مقام کسب فی جنتی سوی الله خرامیدن گرفت پیش بالا یتو یعنی در وقت
 مشاهده ذات یا حصول معرفت تو از معانیه کمال و عظمت تو خجلت پاید اشتیاق نتوانست یعنی بعجز و تضرع
 گراید چون بایزد که در حالت محو بود بانگ سبحانی میزد و چون بمقام صحو و معرفت ذات رسید بزبان عجز
 گفتن گرفت گفنت الیوم کافرا فجو بیبا قطع زنجاری و اقول اشهد ان کماله الا الله چون
 عاشق از خود نمائی و خود فروشی سیر راه است بنا بران گوید قوله

حافظ این خرقه بند از مکر جان بیری کاش از خرقه سالوس کرامت برخاست

معنی آنست که اے حافظ این خرقه خود بینی و خود فروشی دور کن شاید که ازین در طه پاک که محرومی است
 جان بسلامت بیری چرا که آتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست یعنی قریب است که این خرقه سالوس
 و کرامت ترا در آتش بهران بسوزد قوله غزل

روضه خلد برین هست درویشان است مایه مخش می خدمت درویشان است

معنی آنست که روضه خلد برین که کنایت از وحدت و معرفت است حصول آن توجه درویشان است
 که عاشقان کامل اند مایه سعادت دارین و مقبولی نظر حق خدمت درویشان است قوله

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد فتح آن در نظر رحمت درویشان است

گنج عزلت کنایت از مشاهدات که حصولش در عزلت است اے مشاهد ذات حقیقی که مشتمل بر عجائب
 و غرائب است و کشادن آن گنج بظنیه رحمت درویشان معلوم قوله

قصه فردوس که رضوانش بیدربانی فرست	منظرے از حین نزمت درویشان است
یعنی قصه فردوس که رضوان خازن اوست از نزمتگاه درویشان که مشتمل بر مشاهدات تجلیات است نظرگاه است و چون ملک و مال دنیا را اعتبار نیست که فانی است الا ملک و مال که درویشان راست بنا بر آن گوید قوله	
از کران تا بکران لشکر ظلمت و لے	از ازل تا بابد فرصت درویشان است
یعنی سلطنت عالم از شرق تا غرب سراسر ظلم و موجب وبال اما از ازل تا بابد سلطنت درویشان است ایدل آنجا بابد باشد که سلطانی ملک	
آنجا یعنی در خدمت درویشان قوله	
دولتے را که نباشد غم از آسیب زوال	بے تکلف بشنود دولت درویشان است
دولتے که پامینده و باقی است و زوالے و فناے ندارد دولت درویشان است بے تکلف یعنی درین سخن تکلف نیست قوله	
بندہ آصف عہد کہ درین سلطنتش	صورت خواجگی و سیرت درویشان است
آصف عہد کنایت از مرشد کہ درین سلطنتش درین سلطنت باطنی کہ مراد از حصول است بر آن مرشد را ظاہر و موصوف بصفیت خواجگی و سیرت درویشان است قوله	
انچه زرمیشود از بر تو آن قلب سیاہ	کیمیائست کہ در صحبت درویشان است
چیزے را کہ از عکس و روشنائی آن وجود ناقصه راز خالص گردد اے کامل کیمیاء صحبت درویشان و بختل چیزے کہ از طفیل آن وجود ناقص کمال رسد کیمیاء عشق است کہ حصول آن صحبت درویشان است قوله	
گنج قارون کہ فرو میرود از قعر ہنوز	خواندہ باشی کہ ہم از غیرت درویشان است
گنج قارون کہ بقدر قامت و رقع زمین میرود در کتبہا خواندہ باشی کہ بسبب غیرت درویشان است و قصه اش بر سبیل اجمال چنین است کہ قارن ابن عم موسے بود و بحسن صوت نظیرے ندشت و خزائن و بر تہ بود کہ کلید خزائن او شصت اشتری کشید و ہر شتر شصت من بار بردار بود و بیچ کلید بوزن از کینقال زیادہ نبود و بہر کلید چہل گنج کشادہ میشد و ہمیش آن بود کہ چون تورات موسے منازل شد حکم شد کہ این	

باب زبولیس موسیٰ گفت کہ این کتابے است بزرگ و مرا چند ان استعدادے نیست کہ باب
تولیسہ حق تعالیٰ صنعت کیسیا بموسے عطا نمود موسے شش ازان بہارون آمخت وثلثے ازان
بخواہر خود کہ در کاح قارون بود قارون از عیال خود در آمخت واز ہارون و یوشع نیز بدست آورد
تا بہ دست شد کہ از نس طلاے ساخت تاروزے بریت تمام کہ باید و شاید مع گنجہا بر قوم خود
نمودار کرد تا ہمہ را تناسے حصول برید و کہا قال اللہ قال الذین یزیدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا
مثلا ما اوتی قارون انه کذ و حظ عظیم باوجود این جاہ و مال در حکومت و خلافت مدخلے نبود
روزے موسے گفت کہ رسالت ازان تست و خلافت و حکومت بہارون مرا خود منصبے نیست و
حال آنکہ توریت از شما بہتر میخوام موسے گفت کہ خلافت بہارون من از خود ندادہ ام بلکہ بفرمودہ حق
قارون گفت من این سخن نے دلیل بصدق نمی شناسم موسے گفت ہر یکے از شما عصاے
در زمین نشاند ہر ہمہ چنان کردند علی الصبح عصا ہارون سبز گردید و آن قدر بار آورد کہ بر تمام
بنی اسرائیل قسمت کرد گویند کہ عصا موسے از شاخ بادام بود قارون گفت از بچہ تو ساحر اینچنین بعید
یست قارون میغرض شدہ در خانہ نشست چون محالہات موسے ہمہ بطریق فرمان الہی بود ہیچ
امرے از امور بقارون تفویض نمود قارون از راہ تہذیبی اسرائیل را از موسے متفرق ساخت موسے
بسبب قرابت کہ با قارون داشت صبری نمود تا حق تعالیٰ امر زکوۃ فرستاد تا در ایجاب زکوۃ او از ہر
چیزے ہزار یکے صلح کرد قارون باوجود این تخفیف چون اندیشید مال بسیار شد گفت انما اوتیتہ
علی علمہ عنده فی این مال را بسعی و کسب حاصل نمودہ ام نہ از مال قبطیان چون سائر
بنی اسرائیل من وادنی نہ ام بلکہ کینہ موسے عم در دل کرد تاروزے بنی اسرائیل را بہمانی طلب کرد
بعد از فراغ طعام گفت کہ موسے ہشمارا مطیع خود ساختہ اکنون طمع در مال شما کردہ ہمہ گفتند کہ توسید
و بزرگترین مائی ہر چہ فرمائی آن کنیم گفت مرا فکرے بخاطر آوردہ میخوام ہم کہ آنرا بتقدیم رسانم
و شمارا از تکلیفات موسے وارانم بنی اسرائیل ہمہ تحسین کردند و معاہدہ او شدند گفت فلان
زن کہ در میان بنی اسرائیل بزنہ کاری مشہور است باید طلبید ہمچنان کردند و او را بدراہم و دنانیر
مفتون ساختند قارون طشتے پر از زر و عدہ کرد بشیر طیکہ موسے را بزنہا متہم سازد و اقبول کرد علی الصبح
قارون مجلسے بر آورد و ہمہ را طلب نمود موسے علیہ السلام انیسر بکرو فریب طلبید موسیٰ قبول کرد

که سنت است اجابت دعوت چون موسیٰ حاضر شد بموجب و اب خود ایلاخ احکام نمودن گرفت
که فرمود مجرورے کہ زتا کند صد تازیانه اش زنتہ و اگر متاہل باشد سنگسارش کند قارون گفت
اگرچہ تو باشی گفت اگرچہ من ہستم قارون گفت بنی اسرائیل را گمان است کہ تو بفلان زن زنا
کرده گفت بنی اسرائیل را بر من این گمان نیست قارون گفت کہ آن زن را بخوانید حاضر کردند
موسیٰ ۴ روئے بازان کرد گفت اے زن انچه این مردمان بر من و تو گمان سے برند آنچنان است
ترا سو گند بخدار است گوار برکت موسیٰ عم در توفیق بران بکشتاد گفت حاشا و کلا ای بنی خدا کہ سے
بر تو این گمان برد لیکن قارون را بمال فریفتہ گردانید تا بتو این افترا کنم قارون از کمال خجالت سر
فرود آورد موسیٰ ۴ بغایت آشفتہ شد سر بر زمین نہاد و گفت خداوند دشمنان تو قصہ سخت و ستان
تو نمودہ از برای دوست بردشمن غضب فرست حکم شد کہ زمین را در حکم تو کردیم موسیٰ رو بقوم کرد گفت
حق تعالیٰ مرا بر قارون مسلط کردہ چنانچہ بر فرعون ہر کہ از تابعان من است ازین مقام خود را
برون آورد ہمہ بیرون رفتند مگر دو نفر کہ بہ قارون موافقت کر موسیٰ زمین را خطاب کرد کہ یا ارض
خذ بیہم فابتلیہم قارون استہزأ میکرد و نامہزاسی گفت چگونه زمین خواہد رفتن ناگاہ پاسے و می تا کعب
زمین فرو برد قارون دریافت و باستعاثہ درآمد باز موسیٰ فرمود یا ارض خذ بیہم فابتلیہم ناگاہ تابیینہ فرو
بمچنین تا آنکہ غرق شد و قارون ہر چند کہ بجزو زاری کوشید موسیٰ عم از کمال غضب رحم نفرمودہ و موکلان
زمین حکم خدا ہر روز بقدر قامت فرومی برند روز دیگر بنی اسرائیل گفتند کہ مقصود موسیٰ از ہلاک قارون
مال اوست موسیٰ دعا کرد تا بلع و سراپے و کوشک گنجا ہمہ زمین فرو برد و بیچ نگذاشت فحسفا یہ
ویدارہ الارض حق تعالیٰ وحی کرد کہ اے موسیٰ دیگر زمین را بفرمان کسے بر نیارم این خاصیت تیرا کہ

روے مقصود کہ شایان بدعای طلبند	منظہرش آئینہ مطلق درویشان است
--------------------------------	-------------------------------

مقصود کنایت از مراوات دینی و دنیاوی شایان کنایت از شایان صوری و باطنی کہ ساکان
اند معنی مصراع ثانی آنکہ جائے بر آمدن او دیدن رومی درویشان است کہ بیک نظر ایشان
بطلب سے رسد قولہ

ای تو انگر مفروش اینہم نخوت کہ بر است	سیم و زر در کنف ہمت درویشان است
---------------------------------------	---------------------------------

نخوت فروختن کنایہ از اظہار عظمت و فخر است کنف پناہ قولہ

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید | کبریا نیست که در شمت درویشان است

یعنی درویشان را شمت و کبریا نیست که خورشید با این سر بلند می پیش او نیست - قوله

خسروان قبله حاجات و دعا اند و له | سببش بندگی حضرت درویشان است

معنی خسروان که جای پیش آمد و مرجع حاجات و دعا های خلق اند اما سبب آن بندگی درویشان است که بسبب بندگی درویشان مرجع خلائق شده اند قوله

حافظ از آجیات ابدی میطلسی | منبعش خاک و خلوت درویشان است

آجیات ابدی عشق و معرفت الهی منبع جای بر آمدن و ضمیر شین بر آجیات غزل

روزگار است که سو و ای بتان وین منست | غم این کار نشا طول عمکین منست

معنی آنست که مدتیست که عشق معشوقان و وزیدین دین من است و غم این عشق باری مایه فرحت دل خرمین من گشته یا زین بتان عارفان کامل مراد باشد یعنی مدتیست که طلب عاشقان کامل دین من گشته و در طلب این کار غمی که رو می دهد بایه سرور دل عمکین من گردیده چون برای دیدن محبوبان چشمی باید که از لوث هوای نفسانی و آرزو های جسمانی خلاص گشته باشد تا مشاهده جمال محبوبان نماید بنابراین گوید قوله

دیدن روی بتان دیده جان بین باید | وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست

یعنی برای دیدن روی محبوبان چشم حقیقت بین که بوجه رسیده باشد و خود را درین راه سوخته و دیده از همه کثرت بروخته و چشم جهان بین مرا که نظر بر کثرت و همه و خیال می دارد این مرتبه کجا و بختل که چون بمعرفت ولی کامل نمیتواند رسید مگر کسی که بمقامات ولی رسیده باشد که الکوئی یعرف الولی بنابراین گوید که برای دیدن روی عارفان چشمی باید که از لباس ناسوتیه برآمده باشد تا مشاهده عالم ارواح رسیده باشد و این مرتبه چشم جهان بین را که بکثرت لوث است کجا و چون موجب قوام عالم حسن محبوبان وجود عاشقان است بنابراین گوید قوله

یا من باش که زیب فلک زینت و بهر | از مه رو تو از اشک چو پروین منست

معنی آنست که ای من محبوب من با ما موافقت نما و مونس ما باش که آرایش فلک و زیبایش و بهر یا آنکه قوام فلک و عالم از ظهور حسن رخ تو و از اشکباری ما که کنایت از عشق است رو می داده از ذکر

از آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید کبریا نیست که در شمت درویشان است
یعنی درویشان را شمت و کبریا نیست که خورشید با این سر بلند می پیش او نیست - قوله
خسروان قبله حاجات و دعا اند و له سببش بندگی حضرت درویشان است
معنی خسروان که جای پیش آمد و مرجع حاجات و دعا های خلق اند اما سبب آن بندگی درویشان است که بسبب بندگی درویشان مرجع خلائق شده اند قوله
حافظ از آجیات ابدی میطلسی منبعش خاک و خلوت درویشان است
آجیات ابدی عشق و معرفت الهی منبع جای بر آمدن و ضمیر شین بر آجیات غزل
روزگار است که سو و ای بتان وین منست غم این کار نشا طول عمکین منست
معنی آنست که مدتیست که عشق معشوقان و وزیدین دین من است و غم این عشق باری مایه فرحت دل خرمین من گشته یا زین بتان عارفان کامل مراد باشد یعنی مدتیست که طلب عاشقان کامل دین من گشته و در طلب این کار غمی که رو می دهد بایه سرور دل عمکین من گردیده چون برای دیدن محبوبان چشمی باید که از لوث هوای نفسانی و آرزو های جسمانی خلاص گشته باشد تا مشاهده جمال محبوبان نماید بنابراین گوید قوله
دیدن روی بتان دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
یعنی برای دیدن روی محبوبان چشم حقیقت بین که بوجه رسیده باشد و خود را درین راه سوخته و دیده از همه کثرت بروخته و چشم جهان بین مرا که نظر بر کثرت و همه و خیال می دارد این مرتبه کجا و بختل که چون بمعرفت ولی کامل نمیتواند رسید مگر کسی که بمقامات ولی رسیده باشد که الکوئی یعرف الولی بنابراین گوید که برای دیدن روی عارفان چشمی باید که از لباس ناسوتیه برآمده باشد تا مشاهده عالم ارواح رسیده باشد و این مرتبه چشم جهان بین را که بکثرت لوث است کجا و چون موجب قوام عالم حسن محبوبان وجود عاشقان است بنابراین گوید قوله
یا من باش که زیب فلک زینت و بهر از مه رو تو از اشک چو پروین منست
معنی آنست که ای من محبوب من با ما موافقت نما و مونس ما باش که آرایش فلک و زیبایش و بهر یا آنکه قوام فلک و عالم از ظهور حسن رخ تو و از اشکباری ما که کنایت از عشق است رو می داده از ذکر

در این گفت و گو در میان ما و شما فوایدی است که برای رازی می بخوریم پس گفت ما بخوریم را محض دوست داریم و ما مسئله غلبه شوق نمی بینیم اگر باور نداریم می توان گفت که در این سبلی را گفت بیا و در خود را بین چون خواست که بد آید هنوز از خانه بدر نیامده بود که با دو تن سبلی نزد مجنون بود مجنون بجز و دیدن بهیوش شد و بیفتاد

سبب و اراده مسبب پس باید که یار من باشی گویند تا گوینده اند بر زمین خواهد بود و قیامت نخواهد آمد و گوینده اند تا آنوقت است که ظهور نور محبوب حقیقی در عالم است و آن نور الحال روز بروز در کاش است تا بحدی که در محاق افتد و بجای پوشیده شود آنوقت قیامت قائم گردد کل یوم بهتر ازین معنی است و چون سخن که از روی عشق از دل پیدامی شود فرحت افزای خاطر خلق میگردد و آن موجب تحسین میگردد بنا بران گوید قوله

تا مرا عشق تو تعلیم سخندان داد / خلق را و در زبان بدحت تحسین منست

معنی آنست که از آن روزی که عشق تو مرا تعلیم سخندان داد بدحت و تحسین من خلق را و در زبان گردیده چون مشاهد عاشقان را بین تجلی و الاستتار است بنا بران از آن حالت استتار خود خبر میدهد که موجب تحیر است قوله

یارب آن کعبه مقصود تماشا که کنیت / که تماشا که سلطان دل و دین منست

یارب کلمه الیت در هنگام تحیر گویند یعنی اے پروردگار آن کعبه مقصود که کنایت از محبوب و مراد از مشاهد تجلیات است که تماشا که سلطان دل و دین من گردیده و الحال که از مار و در نقاب گردیده معلوم نیست که تماشا که کیست و کدام کس بتماشای اوست و در بعضی نسخه مصرع ثانی چنین دیده شده که که مغیلان طریقتش گل نسیم منست مغیلان طریق کنایت از شدائد و بلیات عشق است چون غنا و استعلا از مر محبوب و فقر و عجز از مر عشق است بنا بران گوید قوله

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار / کین کرامت سبب حشمت و مکی منست

معنی آنست که اے بار خدا یا دولت فقر و بیکسی را بمن ارزانی دار چرا که این کرامت یعنی فقر و بیکسی موجب حشمت و مرتبه منست چرا که عاشق آنست که فقیر و بیکس باشد و چون آن عاشق را آن باید که بکار یا مخالف نفس باشد بنا بران گوید قوله

واعظ شحنة شناس این عظمت گو مفروش / زانکه منزه که سلطان دل مسکین منست

واعظ نصیحت گو کنایه از نفس و مخالف النفس و الشیطان و اعصهما و انهما مخصان النفس و انهم بر خلاف نفس و شیطان باش فرمان شان مبر و نصیحت میکنند قول شان ان بهم شحنة کنایه از عقل معاش سلطان کنایه از حق معنی آنست که اے نفس نصیحت گو ترا عقل می شناسد

و منزلت میدهد و میگوید که نفس را خود حق است که مرکب اوست از پرورش او غافل مباش و بشناخت
خود غرقه مشو و بدین گفتگو ای اوزره مرد و عظمت خویش برین مفروش و از راه سرزنش برین مخروش
که دل سکیں من منزله گاه سبحان است اگر ترا بشخصه شناسی مرا بملطان غلبه ترا برین چه جا و نصیحت تو مرا
چه زیبا - **قوله**

از که دریاگری اموخت خیال تو مگر | اینهایش شده این اشک چو پروین نیست

دریاگری خاصه دریا معنی آنست که ای محبوب من خیال تو این خاصه دریا که گوهر فشانی است از
که اموخت محض از آنست که اشک پروین مثال من ممد و معاون او گردیده و چون مدار کار عاشقی بر
فنا است تا که فانی نشود بمراد ترسد و آن موقوف بتجلی ذاتی قهار است و نیز کار معشوق مدام عاشق
کشی است بنابراین گوید **قوله**

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی | کار آن شوخ سیه جرده شیرین نیست

سیه جرده سبز رنگ مراد از آن میثوق و نیز تجلی ذاتی که سیاه است یعنی رسم عاشق کشی و دارالملک
وجود عاشق را بر وزیر ساختن کار آن شوخ سیه جرده شیرین نیست که تجلی ذاتی **قوله**

حافظ او حشمت پرویز و گر قصه مخوان | که لبش چرخه کش خسرو شیرین نیست

پرویز نام چهره بر مزین و شیروان و خسرو نیز می گفتندش و او تابع داشت بوزن شصت من مرصع
بجواهر نفیس و تختش از عاج و ساج مکتل و مرصع بود و شکل اقالیم زمین و فلک البروج دروشت کرده
و از ارباط قه در آورده و بر طلسم بود از شیر و گوزن سر بر دطاسی و غلوه کم از گوسه چون یک ساعت
گذشتی آن گوسه از دمان شیر در طاس افتادی و او را چهار دست فرش بود که بهر دست فصلی از قصه
نگاشته و شطرنجش یکطرف از یاقوت و طرفی از زمرد تراشیده بودند و ندوے داشت که داشت
یکجا نمش از بسد و دوم از فیروزه و او را دویست مثقال زرافشار بود و چون بار وادی از آن در رب
صورتهاے خوب ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجواهر نفیس و کاسه های زر و سبز از زمرد را گنج
با و آورد و گنج عروس و گنج دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضر و گنج شاد آورد و نیز
بیلی سفید داشت و بزرگ تر از همه سیلان از غایت سفیدی بدخشیده و بارید و کیسای مطربان
او بودند و شیرین زن و معشوقه او بود - **غزل**

روشن از پر تو رویت نظر نیست که نیست | منت خاک درت بر بصر نیست که نیست

درین غزل نفی در نفی اثبات است معنی آنست هر نظر که ادشناسی کمال حاصل نموده و در هر جا جلوه تو مینماید روشن از مشاهده رویت تو است و بر بصری که معرفت تو رسیده و آثار شهو و محایبه مینماید منت خاک درت بروست ای لطیف آنکه چشم بر خاک درت سایه تا باین مرتبه رسیده و محتمل هر ذراتی را فروغ و هر صفتی پر تو از ذات الله ^{تعالی} تَوَرَّاتُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ است ^{تعالی} اَلَا كَلْشَيْءٍ مَّا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ فَحِيطٌ و محتمل که مرتبه ولایت و نبوت در حضرت بروج اتم و اکمل است و هر نبی و ولی از پر تو مشکوه نبوت و ولایت او صلح بقدر استحقاق و مستفیض و سر شد فکل نبی و ولی نبوت و ولایت حسنه من حساته قوله

آب چشمم که بر و منت خاک درتست | زیر صد منت این خاک درت نیست که نیست

معنی آنست که آن چشم من که بر و خاک درتست چه بسبب اشتیاق خاک در تو روان گردیده و عزیز دار و بواسطه آن ما را ممنون احسان خود کن کسی نیست که ممنون صد منت اینجای نیست قوله

ناظر و تیتو صاحب نظر اندازے | سر گیسو تیتو در هیچ سر نیست که نیست

معنی آنست که صاحب نظر آن که عاشقان کامل اند هر چیز و دهر شے که می بیند در آن مشاهده جمال تو مینماید که مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فَيَهْ آری سر گیسو تو ای تجلی ذاتی تو در هر سریت و ازین فیض عام تو کسی محروم نیست اَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ فَحِيطٌ و چون کار عاشق خو بنار است بنا بران گوید قوله

اشک غماز من از رخ برآمد چه عجب | نخل ارگرد خورده و ری نیست که نیست

غماز چنانچه از کرده خود بسبب عمل خود معنی آنست که اشک غماز من اگر بخوبی برآمد جای عجب زیر که او پرده دریت و هر پرده در آخر الامر بسبب عمل خود نخل و خوبنار گردد چون گریه موجب رفع ندامت و عفو تقصیر میباشد بنا بران گوید قوله

تا بد من غشیند ز غبارت گروی | سیل جز از نظرم رنجد و نیست که نیست

معنی آنست که این گریه من برای آنست که شاید در راه عشق از ماتقصیر بوی قورخ آمده باشد مباد از آن غبار اندوه بد من حال تو رسد این گریه من بجای رسیده که هرگز رنجد که نیست

۱۰۰

نخل ارگرد از نظرم رنجد و نیست که نیست

وران سیلے از چشم من جاریست و چون راه عشق محض اختیار شد اندک است و آن کار هر کس نیست بنا بران گوید قوله

ناز کانرا سفر عشق حرامست حرام | که بهر کام دین ره خطری نیست که نیست

معنی آنست که ناز پروردان خانه خودی و تن آرای راشایان نیست که راه عشق بس سخت است که ^{الْعُشْقُ تَمَامُ الْمُحَنَّةِ وَالْبَلَاءُ} درین ره بهر قدم خطر است و چون راه عشق اعظمترین نعم است که مدعیان بدین نعمت غلطی نرسند بنا بران گوید قوله

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نه زند | با صبا گفت شنو دم سحر نیست که نیست

معنی آنست که چون بشاه راه عشق درآمد و خوبی آنرا دریافتم بنا بران هر سحر که هست مرا با صبا که مرشد و قست گفتگو و نوحه است بدین جهت تا دم از وصف شام سر زلف تو که کنایه از جذبه عشق است نزنم ای خوبی او فاش نکند نامدعیان بحال خود مانند و چون راه عشق سر سر سبکی و بیکیسی است بنا بران گوید قوله

شیر در بادیه عشق تو رو باه شود | آه زین راه که درو و خطری نیست که نیست

معنی آنست که ای محبوب من راه عشق تو ایست که شیران یعنی عارفان کامل بمنزله رو باه میگردند و عجز و تضرع مینمایند در هر سپر زن میزد و پیمیر که ای زن در دعایت یادم آورد و مشغره که شیران شکاری و دین ره خواستند از موریاری و افسوس ازین راه که سر سر خطرات و آفات است و چون عشق مرا عشق را در معرض نیستی میکشد - قوله

از وجود اینقدر نام و نشان هست که هست | و رفته از ضعف و ریخا اثر نیست که نیست

معنی آنست که در عشق بجای رسیده ام و محو گردیده ام که از وجود همین قدر نام و نشان است که هست گویند نام بهستی دارم و الا نه هر چه که اثر و نشان کمال ضعف است در وجود من موجود است ای ضعف بکمال و چیز باقی نمانده چون سامع محجوبست و با کثافت بادی چون و سخن تو انگفت ^{تَكَلَّمُوا النَّاسُ عَلَى} و قدر محقو لایم از نیجه سخن را که چون آفتاب جهان تاب است در پس غمام حرف و صوت کرده موافق دیده نادیده این خفاش طبعان بدون باید آورد و گر نه بایستی من نشان آفتاب مسندان نه چنین دم زدن و نه این چنین سخن گفتن در مجلس روحان سخن نه حجابست و بے پوست چون با آنان که با حجاب با پوست اند

شبیخ

اگر سخن بچاب گوئی پوست شان از شان گندیده شود و پرده غفلت دریده لیکن ایشان ازین خروشان
و پریشان میشوند پس با ایشان سخن گفتن مصلحت نیست بنا بران گوید قوله

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز | ورنه در مجلس ندان خبر نیست که نیست

معنی آنست که هر چه از اسرار ما به بهانی و راز با به بهانی بر تو مکتوف شده مصلحت همین است که در
اظهار آن نکوشی و از عوام بهان واری که ایشان طاقت فهم آن ندارند مباد که به انکار پیش آیند و الا نه در
مجلس عاشقان هر چیزی که هست آنجا است و او شان خود واقف اسرار اند و نیز معنی آنست که هیچ نمیدانم
که موجب اخفاست راز چیست مگر ایشان قوت افشا است آن راز یا مصلحت در افشا است آن راز نمی بینند
که افشای سر الوهیت کفر دیگر القدر سبحان الله فلا تقشوه همچین در افشا است همه اسرار قوله

از خیال لب شیرین تو ام چشمه نوش | غرق آب عرق کنون شکر نیست که نیست

چشمه نوش شکر کنایت از محبوب معنی آنست که اے محبوب من هر محبوبی که هست از خیال لب
شیرین تو که لطف تست غرق آب عرق است یعنی پیچ یک نیست که توجه بلطف تو نداشته باشد و
این نهال و مزرعه جان نگاشته باشد و بختل اے محبوب من هر محبوبی که هست از خیال
لب شیرین تو یعنی از دیدن کمال لطافت و ملاحظت تو غرق آب افعال است و چون در رسیدن
فیض الهی از آنجا نب نقص و بنخل نیست لیکن مدار او بر استعداد است بنا بران گوید قوله

من ازین طالع شوریده برنجم ورنه | بهره مند از سر کوی و گری نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من هر کسی که هست فیض از جناب تو شامل حال اوست الا که من و این
محض شوریدگی طالع من است که استعدادی ندارم و گرنه از جانب تو بختلی نیست و چون کار معشوق
مدام استغنا و خفا و کار عاشق محبت و فاسا بنا بران گوید قوله

کمر کین بمن خسته چه بندی که بهر | در میان دل و جانم کمر نیست که نیست

اے محبوب من از برای من خسته و زمند بهر چه کمر کین می بندی و پیچ جدا و اے من نمی پردازی که
مراد دل و جان هر چه طریق در روشنی است مهیا است و چون کار معشوق مدام ناز و استغنا گوید قوله

تو خود امی شعله خشنده چه در سرداری | که کباب از حرکات جگر نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من بعالم هر جگر که هست از آتش غمزه و ناز که کنایت از ظهور و خفا و غنا

در سبک السو
آورده که کلام
قدیمی را تغییر
کردن سبک
از معنی
بیان کردن هم
۱۲

و استغنا کباب گشته معلوم نیست که تو ازین که دل عالمی را سوخته چه در سرداری و خیال تو چیست
و چون کار تشوقان اکثر بیوفای است بنابر آن گوید قوله

غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنود است در سر ایامی وجودت نهی نیست که نیست

معنی آنست که ای محبوب من ذات تو مجمع صفات حمیده است و هر هنری که هست در دست الایمین که
حافظ از تو خشنود نیست که با و وفا نمیکنی چنانچه جابے و اگر خود گفته که جز اینقدر نتوان گفت در حال تو
عیب پاکه خال مهر و وفا نیست روی زیبارا و این سخن اگر چه نه ادبی است لیکن کای تو خند مجنون
بِمَا صَدَرَ عَنْهُ
غزل

رو تو کس ندید نه رات رقیب هست در غنچه هنوز صدمت غنچه لیب هست

اشکال این بیت آنست که نظریه باطن حق سبحانه را با وجود اینهمه گلهای تکلف غنچه گفتن و با وجود
این ظهور مفصل محمل قرار دادن نمی زید جواب آنست که چون شیونات آیه نامتناهی اند و هر چه بوجد آمد
تناهی دارد پس آن فات مجمع شیونات را نظر شیونات نامتناهی باقیه غنچه گفته و اگر باعتبار شهود
شیونات موجوده گل گوید نیز شاید شکفته شد گل حرا و گشت بلبل مست و معنی آنست که ای
محبوب من بکنه ذات تو هیچکس نرسید که هزاران هزار سوانح اند از تجلیات و شیون ذاتیه و اعیان ثابته
و عجب تر آنست که در غنچه یعنی در چندین پرده نور و ظلمت نهانی چگونه رؤیو کس بیند چند آنکه ظهور کردی
مستور گشتی و هنوز در آرزو بوی گل خوش بو صد هزار عاشق بمقرارانند و در عشقیه قاضی حمید الدن
معنی این بیت چنین دیده شده که روی تو جز تو کس ندید که عرفت دینی بونی و مراد از رقیب دین و دنیا
و کفر و اسلام و امر و نهی و طاعت و معاصی و احکامهاست شرع و هزاران تکلیفات عقل که در پیش است
اینهمه رقیبان آرزو اندازین معنی است که ره عقل جز هیچ و هیچ نیست و بر عاشقان جز خدا هیچ
نیست و نیز رقیب فکر و عقل و هوش دیگر مراد از رقیب چشم و رخ و خال و زبان و گوش و دست و پا
و سایر اعضا اینهمه رقیبان آرزو اند اما اینها رقیب هم عیب زیرا که ظهور هم اینست و حجاب هم این
و همین حجاب ظهور شد و همین ظهور حجاب پس چون حجاب برخیزد ظهور برخیزد و چون ظهور برخیزد چندان
ذوق و شوق با که انگیزد و مراد از غنچه دلست و طالبان غنچه لیب و اگر برگردان طوقها دارد چون
ناگاه باد عنایت بوزد و آن غنچه دمان بسته یکایک بشکفتد و از بوی آن عاشق غنچه لیب و در مست

و بچو گردد و در ظهور حبیب رقیب فانی گردد و عبارت رقیب و عندلیب تا آن زمان است که او
در پرده است و چون از پرده برون آید کس در میان یابد آنگاه در ذوق ملک چنان دیوانه گردد
که هیچ بیگانه و یگانه را مدخل نماند درین میان اگر بگوش جان بشنوی هر دم بانگ انا الحق از هر شے
خیزانست و جز این بانگ بانگ دیگر در عالم نیست اما این زبان حال در منصور بقال آمد تا وی را
پاره پاره کردند بسوختند و خاکسترش ببار دادند اما این بانگ را نتوانست برداشت پس معلوم شد که
آن بانگ از منصور نبود ای انا الله از درخت برآید و درخت در میان نه عجب که از منصور برآید
و منصور در میان نه و چون عاشق را باعتبار باطن دے از معشوق جدائی نیست گوید قوله

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد | لیکن هنوز وصل تو ام غم قریب هست

معنی آنست که اے محبوب من هر چند که بصورت از جناب گردون آب تو دور افتاده ام که هیچکس از تو
دور مباد لیکن هنوز وصل تو ام غم قریب هست که باعتبار معنی با تو ام و یحتمل اگر چه باعتبار صورت جسمانی از راه دور
هواے نفسانی از تو دورم که هیچکس از تو دور مباد لیکن هنوز با وجود این وصل تو غم قریب است که خود فرموده
يَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ و چون همه کس عاشق دوست بنا بران گوید قوله

اگر آدم بکوی تو چندان عجیب نیست | چون من دین دیار فراوان غریب هست

معنی آنست که اے محبوب من اگر خسته غریب بکوی عشق تو در آدم و دعوی عشق نمودم عجب بدان
چرا که چون من در کشور عشق تو هزاران هزار داله و گشته اند یعنی تنهانه من عاشق تو ام بلکه علی التامنه
میدان محبت تست و چون در کوی عشق محرومی نیست گوید قوله

عاشق که شد که یاز حالش نظر نکرد | ایخوا چه در دنیست و گرنه طیب هست

معنی آنست که درین زمانه بسیار بوالهوسان دعوی عشق مینمایند و میگویند که محبوب هیچ بالاتفت
نشد بنا بران گوید که عاشق که شد که یاز حال او نگاه نکرد یعنی هر که در راه عشق مردانه درآمد البته محبوب
بغضواری او کوشید و آن کسانی که محروم اند از آنجهت است که در عشق ندارند بزور خود را عاشق نام
نهاده اند و الا نه طیب موجود است و هیچ بخلی از جانب طیب نیست اما چون طیب در دین بیند که او را در
و چون لازم عاشق است که آثار یکس نرساند و بقدر وسعت بغضواری او کوشد گوید قوله

اے دل مجوے خاطر آزار کائنات | از کار خوشدلی که چو مار انصیب هست

بسته بهسان استعداد فیض خاص از خدای طیب از حق استیلا کم و نامر از ستاین میرود

معنی آنست که اے دل من چون ما را از کار خوشدلی که محض عطای عشق یا مشاهدات تجلیات و معرفت رب الارباب است بهره است پس میباید که آزار خاطر کائنات روانداری یعنی اگر ایشان بجنک برخیزند و بانکار پیش من آیند مرا ایشان را نرنجانی و یا آنکه چون الد تعالی بتو عطا نموده و ایشان از تو طلب دارند تو هم بر ایشان عطا نما **أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** و چون در نظر عاشق همه جا ظهور محبوب حقیقی است گوید قوله

در عشق خالقاه و خرابات فرق نیست | هر جا که هست پر تو روئے حبیب هست

معنی آنست که در عشق خالقاه و خرابات نظر نباید کرد چرا که هر جا ظهور روئے محبوب است پس در طلب رخصت او باید بود و در پی این دآن نباید شد و نیز از خالقاه عزت و خرابات رسوائی یعنی در عشق عزت و رسوائی برابرست نه عزت بخدا میرساند و نه خواری از او میراند پس عاشق را باید که بعشق ساعی باشد و به این آن نپردازد و تخمل که عشق مراد ظهور ذات حق است یعنی در ظهور ذات حق که در خالقاه و خرابات ست فرقی نیست و این ظهورات متنوعات و تجلیات متکثرات در وحدت ذات جلال و جمال صفت قادح و **مَا الْوَجْهَ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا أَنْتَ تَعَدُّوهُ الْمَرَادُ مَا تَعَدُّهُ بِرُتُوفَاتِهَا** که بر زمین می افتد در حد ذات متعدد و متکثر نماید و اگر بر شیشهها متکون تا بد هر جا بهر رنگ نماید در نفس از الوان مبراست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقصان درو پیدا نشود چنانکه بر لعل افتد هیچ شرف زیاده نگیرد و جمیع صور نظام نور حق اند خواه ذهنی خواه خارجی خواه ناقص خواه کامل **قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلْخَلْقِ فِي صُورَةٍ مِثْلِكَ** **فَيَقُولُ أَنَا رَبُّكُمْ أَتَى عَلَى فَيَقُولُ نَعُوذُ بِاللَّهِ فَيَتَجَلَّى فِي صُورَةِ عَقَائِدِهِمْ فَيَسْجُدُونَ فَقَالَ إِنَّ الْحَقَّ يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِصُورَةِ النَّقْصَانِ فَيُسْكِرُونَ وَهَاتِهِ سَيَحُولُ بِصُورَةِ الْكَمَالِ تَعْقِدُهَا النَّاسُ** چون غرور و تکبر شر الخصال من النساء والرجال است بنابراین گوید قوله

آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند | ناقوس و دیوار را به نام صلیب هست

ناقوس چوبیست که بجای بانگ نماز زند را به زاهد تر سایان صلیب خطه گوشه آرزو و نقره و مس و چوب و امثال آن بر زمین در زنا ریندند معنی آنست که بجای که مسلمانان حق پرست عبادت میکنند علامت کفر نیز بحسب امکان موجود است پس باید که عابدان بعبادت خود مغرور نگردند مبادا که کفر با سلام مبدل گردد و نیز الفاظی که در مصرع ثانیت عشق مراد است معنی آنست که در هر دو که اسلام ممکن گرفته عشق را البته مدخلی است و چون این کلام بهر اسرار عشق است گوید قوله

فرا و حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست | هم قصه غریب حدیث عجیب نیست

بهرزه بیهوده معنی بیت واضح است حاجت تقریر ندارد غزل

رواق منظر چشم من آشیانه تست | اکرم نما و فرو و آ که خانه خانه تست

این غزل در جداولی مرشد فرموده رواق منظر چشم مردک دیده کذا فی اصطلاح الشعراء معنی آنست که اے محبوب من مردک دیده من جایی نزول تست یعنی برای تو مردک دیده را مهیا کرده ام پس کر می نما و برین خانه فرو و آ می که اینخانه محض خانه تست دگر را گنجایش نه و چون بیشتر کار معشوقان استغنا است گوید قوله

بزلف و خال و خط از عاشقان بوی دل | لطیفها و عجب زیر و ام و دانه تست

زلف جذبه عشق خال نقطه فات کنایه از وحدت خط کنایت از صفات و نیز زلف و خال و خط کنایت از جذبات عشق و نیز مشاهدات که ۵ خال و خط و ناز و غمزه چین پیشانی او و اینهمه نقش تجلیهاست بر دل نقش بند معنی آنست که اے محبوب من اول بسبب محبت خود ما را گرفتار کردی و بجز به عشق تاراج دل مانودی و باز الحال بے نیازی را کار میفرمائی و هیچ جدا و اے مانم پر دازی اینچنین لطیفها و عجب که اول بخود فریفتن و باز استغنا را کار فرمودن خاصه تست چون توجه دل عاشق بدام جناب معشوق است گوید قوله

دلت بصل گل و بلبل سحر خوش باد | که در چمن همه گلها ننگ عاشقانه تست

بلبل سحر کنایه از مرشد است دل تو بصل که محبوب حقیقی است خوش باد که همواره بارشاد طالبانے و در دنیا حقائق و معارف ترانه تست چرا که در چمن مجلس مسترشدان همه گلها ننگ عاشقانه تست اے منتظر قدم فیض از دم تواند و بدعا گوئی تو چون علاج بد و عاشق که مستوشد است بغیر توجه و لطف معشوق که مرشد است نتواند شد بنا بران گوید قوله

علاج ضعف دل بلب حوالت کن | که این مفرح یاقوت در خزانة تست

لب مراد لطف ۵ لب که شیرین جوی شد لطف خداست مفرح دوائی آمیخته معدنیات بجهت دفع خفقان و سوزاک و بند و مقوی و فرحت دهنده و اینجا اشاره بلب معنی آنست که علاج ضعف دل و علل امراض قلب مرا که توجه و لطف تست حواله نما چرا که این مفرح یاقوت یعنی فضل و لطف که

که شفا و بیماریان عشق است در خزانه تست پس درباره ما کن تا بکام دل رسم اگر چه قوله

بشن مقصودم از وولست ملازمتت | و لے خلاصه جان خاک ستا نه تست

معنی آنست که اگر چه باعتبار جسم گرفتار بعد هم لیکن خلاصه جان که دل و روح است مدام متعلق با بخت است
و چون عاشق کامل آنست که هیچ وجه و هیچ چس و هیچ چیز ملتفت نگردد بنا بر آن گوید قوله

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی | در خزانه بکمر تو نشان تست

معنی آنست که ای محبوب من من آن نیم که ملتفت بهر ساده رویی گردم و در دل من تا حال به چنان
سر بسته بهر و نشان تست و محبت غیر در راه نیافته و چون در عالم هر چه هست مطیع امر معشوقست بنا بر آن گوید

تو خود چه یعنی ای شهسوار شیرین کار | که تو سنی چون فلک رام تازیانه تست

رام تازیانه یعنی مطیع امر معنی بیت اظهر من الشمس است و چون کار معشوق مدام عشوه دهی و فریب بخشی
است بنا بر آن گوید قوله

چه جایی من که بلغر و سپهر شعبده باز | ازین حیل که در انبانه بهانه تست

معنی آنست که ازین عشوه ها و فریبها که در ذات تو مضمر است اگر من مسکین فریب خدیم جایی عجیب است
چه جایی من بلکه سپهر شعبده باز که فریب دهنده عالم است بدست عشوه ها و فریبها تو گرفتار است و چون
کلام حافظ موزون و شتمن فصاحت و بلاغت است و آن موجب فرحت دل انگیز است بنا بر آن گوید قوله

سر و مجلس است اکنون فلک بر قص اردو | که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

خطاب معشوق است فلک مفعول ترانه معنی بیت اظهر است حاجت تحریر ندارد غزل

راه نیست راه عشق که به پیش کناره نیست | آنجا جز آن که جان بسپارد چاره نیست

معنی آنست که خواصان دریا به محبت و ملاحان بحار مودت از حقیقت عشق چنین خبر داده اند که
عشق راه نیست لا انتها و لا که القطار آن هیچ نوع صورت پذیر نیست بلکه درین راه جز جان
سپردن چاره نیست که العشق اوله حرق و اخره قتل و چون از عشق بهتر از محبت کار
نیست بنا بر آن گوید قوله

هر دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود | در کار خیر حاجت هیچ اتحاره نیست

معنی آنست که هر دم که در عشق گذرد خوش دمیست که دمی با عشق بهتر از چهل ساله است عشق

پس باید که خود را در وریا و عشق اندازی تا گوهر مراد بدست آری و درین کار تا خیر موز و اندیشه منما
که کاریست نیکو و در کار خیر حاجت هیچ استخاره ندارد و باید دانست که عقل شهنیست در شهرستان
بدن که کار او همه جاسوسی و چاپلوسی میخواهد که عاشق در کوئے معشوق یک قدم نهد و هر دم و بیمه روی
من آرد بنابران بنسنگ گوید قوله

مارا بمنع عقل مترسان و منعی بسیار | آگاه شهنه در ولایت با هیچکار نیست

معنی آنست که اے منکر مار ازین مترسان که عقل تو مانع خواهد گشت زیرا که شهنه که در ولایت است
اے عقل که در بدن ماست هیچکار نیست اے سرکش نیست بلکه تابع هست و یا آنکه عقل معاش
ندارم که هیچکار نیست بلکه عقل معاد دارم که معشوق است و چون عاشق را هر چه میرسد از مرگ و حیات
در پنج و گنج بدوست نسبت کنند چرا که نسبت بنیغ نمودن شرکست بنابران گوید قوله

از چشم خود پیرس که مارا که می کشد | جانان گناه طالع و جرم ستاره نیست

از چشم مراد غمزه از ذکر سبب و اراده سبب معنی آنست که اے محبوب من این غمزه تو که ظهور و خفا
است مارا در معرض هلاکت آورده تهمت گناه بر طالع و ستاره نیست که این هیچکاران خود وجود
ندارند در وجود محتاج اند عدم و وجود غیر از ایشان چون آید و چون مشاهد کمال محبوب غیر از چشم
پاک از تیرگی اغراض نفسانی و علل هوا و جسمانی نتواند شد گوید قوله

اورا چشم پاک توان دید چون هلال | هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

معنی آنست که عاشق مادام که میرا از حلی صفات بشری نگردد و توصیف بصفات قدسیه نشود و نظاره محبوب باطل نشود
چنانچه هلال را بهمان چشم تواند دید که خالی از امراض باشد و چون طریقه رندی از بس غریز القدر است گوید قوله

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان | چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

معنی آنست که اے عاشق اگر چه طریقه رندی که کنایه از عشق و آزادی کوفین و عدم ریاست بدست
آمد غنیمت دان که این طریقه مانند راه گنج از نظر مردمان مخفی است که کسی بدین راه نمیرسد و چون کار
معشوق مدام استغنا است گوید قوله

نگرفت در تو گریه حافظ هیچ روی | چیران آن دلم که کم از سنگواره نیست

معنی آنست که اے محبوب من در خیر تم آیا طینت تو بکدام شده که اینهمه گریه و زاری که در عشق تو

نموده ام ذره و در دل بیز حرم که در سختی کم از سنگ خاره نیست تاثیر نکرده غزل

روژه کی شود و عید آمد و دلها برخواست | می ز نه خانه بجوش آمد و می باید خواست

روژه کنایه از ابتداء حال که ایام زهد و پارسائیست عید آوان مشاهدات می عشق و محبت میخانه
دل می باید خواست طلب باید کرد قوله

نوبت زهد فروشان ریائی بگذشت | وقت شادی و طرب کردن زندان برخواست

زهد فروشان ریائی مرامی زندان کنایت از عاشقان معنی آنست که ایام زهد و پارسائی که جهت
تصفیه بکار بود بسر آمده آوان مشاهدات تجلیات از درد آمده دلها نرم گشت و فواره عشق و محبت از دلم
جوش زد و مرشد می باید محبت و طالبش می باید شد چرا که ایام زهد فروشان ریائی رفت و وقت شادی
زندان در آمد چون هر کس بموجب گل حُرَب بآید چیم فرخون شادان است بنابراین گوید قوله

چه ملامت کند آنکس که چوما باده خورد | این نه عیبست پر خورده دلان وین نه خطاست

معنی آنست که کسی همچو ماباده خورده ای عشق و رزی اشتغال نماید چه ملامت کند که او نیز هم پیشه
گردید و یا آنکه بر او چه ملامت پیش آید که عشق و مزیدن نزد دانا یان عیب و خطای نیست و چون
میخواری که کنایه از عشقبار نیست و اختیار طریقه ملائمه است عیب چنان نیست که موجب خلل باشد
بنابران گوید قوله

این نه عیبست که زان عیب خلل خوابد | و ربو و عیب چه شد مردم بے عیب کیاست

معنی آنست که این میخواری که کنایه از عشقبار نیست یا میخواری ظاهرست عیب نیست و گناه نه که حق عیب و
تعلق داشته باشد و راه عفویش انباشته و اندوخلی پیدا آید که عفویش شاید بلکه حق اندست که امید عفو
دران بیشتر لانه ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین پس عیب نباشد و بچکس خاطر خود ازین اندیشه نگراند
کما قال السدي عبادي الذين اسرفوا لا تقطوا من رحمة الله ان الله يعفو الذنوب جميعا
در ربو و عیب چه شد دانی که بعبیب خداوند پاک است و بنده پر تقصیر که خلقتش از خاک است
چون ریابد تر از میخواری است بنابراین گوید قوله

مانزدان ریائی و حریفان نفاق | آنکه او محرم ستر است بر انحال گواست

معنی آنست که مانزدان ریائی و حریفان نفاق همچو دیگران نیستیم که کوس صلاح و دروغ برداریم

وانکه او محرم سر است یعنی خدا تعالی بر خیال برین سخن گواه است که دروغ نمیگویم چون عدم ریا لازم عاشق است بنا بران گوید قوله

فرض از دیگدایم و بکس بد نه کنیم | وانچه گویند روان نیست بگوئیم روست

انچه گویند روان نیست اشاره بطریق ملائمه و جبر و عدم ریا یعنی ما را باید که حلال خدا را حلال دانم و حرام را حرام و سائر فرض و واجبات بجا آرم و کس را نرنجانم و نیز در حصول اخلاص و عدم ریاساعی باشم و جبر و جبر کما ینبغي بجا آرم و اگر گویند که در پی عدم ریا نباید که مشروط لازم نیست جواب دهم که عوام را بموجب حسنات الابرار کما فیست اما خواص را لازم است که بموجب سیئات المفسدین این طاعت بس نیکند تا که عدم ریائی کند و چون در عالم عجب حال رویداده که بر وی ریا خود نظر نمیکند بلکه آنرا از اعمال صالح پندارند و میخوار سی عاشقانرا از معاصی می شمزد چنانچه جاس و دیگر خود گفته است ریا حلال شمارند و یاده را حرام زبیه طریقه و ملت زبیه مذاهب گیش و چون فی تحقیقت نثر ترین اعمال است که چشم از عیوب خود پوشیدن و عیب جوئی دیگران کردن بنا بران گوید قوله

چه شود گرم و تو یکد و قح نوش کنیم | بادیه از خون رزانت نه از خون شامت

معنی آنست که اے معروض و منکر چه شود اگر من و تو یکد و قح نوش کنیم و ترکیب این امر عظیم شویم که نزدیک شاهد ترین اعمال است تا دمی از غیبت و عیب جوئی خلاص یابیم و زیاده بیچیت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زو سوسه عقل بے خبر دارد و چرا که این بادیه نوشی مابرا اعمال شما که روست ریاست فوقیت دارد چرا که بادیه نبود مگر از خون رزان که انگور است نه که از خون شما که غیبت اخوان کرام است که اقال الله اعلم بحکم که آن یا کل حکم آخیه میتا فکر همتوه پس قوله

بادیه نوشی که در و روست ریائی نبود | بهتر از زنده فروشی که در و روست ریاست

معنی آنست که بادیه نوشی خواه ظاهری خواه طریقه ملائمه که عشق باز نیست که در و روست ریائی را خشن نباشد بهتر از زنده و صلاح ریائی و چون عاشق را باید که بد و خیر ثابت قدم باشد کیست اشتغال بعشق دوم ترک آزار خلایق بنا بران گوید قوله

بادیه می نوش و میازار تو کس را حافظ | زانکه از دزدان مردم مکی عین خطاست

معنی بیت واضح است -

عزل

معنی آنست که کلام فرماد که کنایه از عاشق است بجز از بیان لب شیرین که لطف مجوسیت نخواهد بود
و مقام مجنون که عاشق است بجز از شکنج طره لیل که کنایه از جذبه عشق و محبت است نخواهد بود چون
عاشق مدام خوانان است که محبوب بغمخواری او کوشد گوید قوله

دلہم بگو کہ قدت ہچو سر و دلجو لیست	سخن بگو کہ کلامت لطیف و موزونست
معنی آنست کہ اے محبوب من قد تو کہ مراد از ان طول ظهور وجود حق است در مظاهر کہ گم ترا لی ربک کیف مد الظل چون دیدن سر و موجب فرحت خاطر غمزدگان است دے بدلداری ماکوش و مونس ماباش اے بوصل خود رسان و اگر این نمیکنی بارے سخن بگو یعنی وحی خفی کہ شامل حال دوستانست بمار زانی فرما کہ زندگی بخش دل عاشقان گردیدہ چون رفع درد و غم عاشق بجز مشاہدہ محبوب نمیتوان نمود بنا بران گوید قولہ	
ز دور باوہ بجان راحتم رسان ساقی	کہ ریخ خاطر م از جور دور گردونست
دور باوہ مشاہدات تجلیات و فیض بخشی ساقی محبوب و مرشد معنی آنست کہ ای محبوب من بجان حزمین ما کہ بسبب جفاکاری سپہریمہر مبتلاے غم و اندوہ ہجران است از ظہورات تجلیات و مشاہدات الوار خود را حتے بخش دینارے مرشد من ازین فیض بخشی کہ شامل حال تست نظرے دربارہ ما کن کہ بسبب جفاکاری سپہریمہر مبتلاے غم و الم ہجرانم چون ہجران موجب گریہ و زاریست بنا بران گوید قولہ	
از ان زمان کہ ز چاکم برفت یار عزیز	کنار دامن من ہچو رود جیون است
یار عزیز تجلی معنی آنست کہ اے محبوب من از ان روزے کہ تجلی و مشاہدہ تو از مار و در نقاب شدہ از خایت گریہ و اشکباری کنار دامن من بمنزلہ رود جیون گردیدہ چون راحت خاطر عاشق بہجران محبوب ممکن نیست بنا بران گوید قولہ	
چگونہ شاد شو و اندرون عکینم	با اختیار کہ از اختیار بیرون است
معنی آنست کہ اے محبوب من اندرون عکین من کہ بسبب ہجران تو حصول غم نمودہ چگونہ با اختیار یعنی بخیلہ و فریب شاد توان نمود کہ بحدے عنان اختیارش از دست رفتہ دے اختیار ساختہ چون کار معشوق مدام استغنا است و عاشق با اینہمہ استغنا از طلب باز نمیتوان ماند گوید قولہ	
ز بخودی طلب یار میکند حافظ	چو مفلسے کہ طلبگار گنج قارونست
معنی حافظ با اینہمہ استغناے معشوق کہ در طلب او سرگردانست محض از بخود بست کہ کنایہ از عایت شوق است و کمال اشتیاق ماند مفلسے کہ طلبگار گنج قارون گردد و لاناہ او کجا و ما کجا کہ ما للتراب و رب الارباب ہے چہ نسبت خاک را با عالم پاک ہے - غزل	

زلف آشفته و خورده و خندان لبست	پیرین چاک و غزنخوان و صراحی در دست
نرگش عریده جو و لبش افسوس کنان	نیمشب دوش بیالین من آمد نبشت
سرفراکش من آورد با و از حزمین	گفت کای عاشق ویرینه من خوابت هست

آشفته پریشان خورده عرقناک پیرین چاک بیباک افسوس کنان سحرکنان معنی آنست که آنجبوب بازلفه پریشان و روسے عرقناک و لب خندان و مست و پیرین دریده و غزنخوان و صراحی بدست و چشم مخمور و محمول و لب سحر ساز بوقت نیمشب که او ان مشاهدات عارفانست و روبرو دل نبشین کان و لب خراگای و وقت سحری آید یا نیمشب باشد به آمده نشسته سر نزو یک گوش من آورده با و از حزمین که آواز معشوقانست فرمود که ای عاشق ویرینه تو که از مدته دعوی عشق می نمائی ولاف محبت مامیز فی خواب ترا هست یعنی چگونه مر ترا خواب روے داده شده و عجباً لِلْمَحَبِّ كَيْفَ يَنَامُ ۖ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمَحَبِّ حَرَامٌ و این حالت عرفا را گاه در بیداری باشد چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لَيْلَةُ الْمَعْرَاجِ وَصُورَةُ الْمُرْتَابِ مَقْطُوعَةٌ و گاه در واقع چنانچه در شرح گلشن راز است که اکابر می بینند که حق تعالی خود ساقی شده بدیشان شراب مینوشاند و گاه بخواب چون کار عاشق مدام طریقه اخلاص و استقبال است بعشق بنابران گوید قوله

عارف را که چنین باوه شبگیر دهند	کافر عشق بود گر نبود باوه پرست
---------------------------------	--------------------------------

عارف کنایه از عاشق باوه شبگیر مشاهدات نیمشب و سحری کافر عشق عاشق که در جلال ستور گردیده کفر در معنی جلال کبریاست ۖ کاندرا بخاساک راه فناست ۖ معنی آنست عاشق را که اینچنین مشاهدات مذکوره باود دهند او اگر در عشق ساعی نباشد و در عدم ریا نکوشد و از جان و دل بر نخیزد و از زهد و تقوی نگریند باید دانست که منکر و سائر عشق است اے محروم عشق و چون آن سعادت از لیست گوید قوله

برو اے زاهد و برودگشان خورده بگیر	که ندانند جز این بخش بمار و ز آست
-----------------------------------	-----------------------------------

معنی آنست که اے واعظ و اے ناصح برو بکار خود باش و بغیبت و درگشان یعنی عاشقان مباش که از ازل جز این بخش باوه پرستی که عشق در ندی و عدم ریا است بماعطا ننموده اند و چون از یکپس بجز فعل مفت در بظهور نی پیوند بنابران گوید قوله

انچه اوت تخت به پیمانه مانوشیدیم | اگر از خمر بهشت است و راز باده مست

پیمانه اعیان ثابته و استعداد خمر بهشت عشق حقیقی و زهر دوزخ باده مست عشق مجاز و باده ظاهری معنی
آنست که انچه قابلیت مراعیان ثابته و یا استعدادات ماراداد قبول کردیم اگر عشق حقیقی و اگر عشق مجازی
و اگر زهر دوزخ است و یا باده ظاهری و چون نگاہ داشت توبه از عاشقان محال است بنابراین گوید قوله

خنده جام می و زلف گره گیر کار | ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

خنده تجلی جام می روی محبوب زلف گره گیر جذبه عشق معنی آنست ای حافظانه تبه توبه
توروشکست آورده بلکه آن تجلی محبوب و جذبه او توبه بسا کس شکسته و از دایره عصمت بیرون برده
و رسوب عالم ساخته غزل

زلفت هزار دل بیکه تار موبست | راه هزار چاره گرا از چار سو بوبست

زلف جذبه عشق و نیز دنیا بیکه تار موب جذبه از جذبات و نعمته از نعمات دنیا چاره گرا قائل معنی
آنست که ای محبوب من تنهائمن برشته زلفت تو که جذبات عشق است گرفتارم بجزبه از جذبات خود
هزار دل را بخود کشیده و اله ساخته و هزاران هزار عاقلان را چنان گرفتار خود کرده که هیچ نوع رهایی
نمی بیند و راه بیرون شدن نمی شناسد و تیر آنکه دنیا هزار صاحب دل را بنعمته از نعمتهای خود بسته
و شیفته گردانیده و همان شیفتگی سده راه شده و راه هزار عاقل بآن از هر چار طرف بسته و از خود گذشتن
نمی بیند یعنی اینای عالم را دیده از روی شفقت و تاسف میگوید که افسوس هزار افسوس که هزار عالم
و عاقل و عاقل و فاضل که شیفته دنیا و دلی گشته اند و از مجاز بحقیقت پے نمی برند و چون مشاهده
معشوق بین تجلی و الاستتار است و آن موجب از دیار محبت عاشق است بنابراین گوید قوله

تا هر کس بیوسه نسیم دهند جان | بکشود نافع را و در آرزو بوبست

نافع تجلی اجمالی که اول بر دل سالک نازل می شود معنی آنست که ای محبوب من اول ظهور تجلی
بر دل ما عطا نمودی بعد از آن مخفی ساخته چنان استغناء کار فرمودی که در آرزو بوبست یعنی امید قطع
شد و این ظهور و خفا محض برای آنست که هر کس که طالب صادق باشد بیوسه نسیم که کنایه از ذوق و
مشاهده آنست جان شیرین خود را فدای او سازند و از سر جان برخاسته بطلب آیند چنانکه قاضی حمید الدین
ناگوری در عشقیه می نگارد که آری نمودگی بر آری نمودگی بود و بستگی بر آری کشادگی از آن بودگی نابودگی

حاصل شد چگونه نابودگی که بودگی رسانید و ازین بستگی خستگی دست داد که شکستگی بار آورد و شکستگی
کلید بستگی است و اینهمه از برای ازدیاد محبت است دیدار میمانی و پریشانی میکنی بازار خویش آتش میبینی چون اخفاء معشوق
موجب گشتگی عاشق است بنا بران گوید قوله

شید از ان شدم که نگارم چو ماه نو | ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بست

معنی آنست که باعث اینهمه شیفتگی من آنست که آن محبوب پری پیکر من مانند ماه نو تجلی خود نمود و اظهار خود
کرده باز رو در نقاب گردید و درین ظهور و خفا امری بکار برد که ما را از ما ربود و اینحال را عاشق در یاد نه هر
بوالهوس چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری گفته است عاشق معشوق را با غمزدگان عشق کرشمه السیت که اگر شمه
از ان بر اهل عالم تجلی گردد و حقا که همه را روان از تن بر آید شک نیست که زلف لیلی را شکنیست که جز دل
مجنون تاب آن ندارد و بر عذاره عذرا خطی است که جز جان و اتم عذرا نکاهد و در لب شیرین نمک است
که سینه فراخته است و در جعدایاز حلقه السیت که دل محمود بسته است و میان عاشق و معشوق
ماجرای است که جز بگوشت چشم نتوان دانست و جان و جانان با جبرائلیست که جز بشیوه ابرو نتوان نمود
و چون معشوق را بر عاشق ظهور تجلیات مشوهه میباشند بنا بران گوید قوله

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله رخت | وین نقشها نگر که چه خوش بر کرد و بست

ساقی محبوب حقیقی بحکم وَ سَقَمُ دَبْطَمَ سَرَابًا طَهْوَرًا می کنایت از تجلی که موجب بخود می سالک است
پیاله کنایه از دل وین اشارت بتجلیات که و اشارت بدل و وجود سالک معنی آنست که مجنون
بتجلیات متنوعه و الوار متلون بر دل عاشق شهود نمود و این نقشها که تجلیات متنوعات است بنگر که
چه خوش بر کرد و دل و یا وجود سالک نقش بسته و موجب زیبایی و رعنائی او گردیده و تیر مصرعه
اول برین نوعست که ساقی بچند رنگ می اندر پیاله رخت + ساقی کنایه از ساقی حقیقی
و خنده عبارت از تجلی رنگ می عبارت از پر تو وجود که منبسط شده بر اعیان ممکنات پیاله عبارت
از اعیان ثابته یعنی ساقی پر تو وجود خود و فیض مقدس بر ماهیات ممکنات منبسط گردانیده و این نقشها
و شکلهای با حسن و جمال در عایت لطافت و کمال فریبنده و لها در باینده جانها و جالب عاشقان و سالب
عارفان در عالم ظاهری گشته در پیاله که که اعیان ثابته است باید دانست که در ظهور تجلیات دو حالت
روے و بد چنانچه شیخ فریدالدین عطار می فرمایند و در صفت سزندانین مستی بطرازم صفت ظاهر

یا بکل اللسان شود خاموش ۛ یا بطلال اللسان کند گفتار ۛ او خروشان چو بلبلان بہار ۛ او خوشان
چو طبلہ عطار ۛ لیکہ طال اللسان ہلاک شود ۛ سر دہد یا و کم کند دستار ۛ آنکہ کل اللسان بود چہ شود ۛ
ہسلامت بایستد بکنار ۛ کم نگردد ز گلشنش کیوی ۛ کم نگردد ز خرقاتش کیتار ۛ بنا بران از حال
کل اللسان خبر میدہد۔ قولہ

یار پچہ سحر کرد صراحی کہ خون چشم | بالغمہاے قلقلش اندر گلو بہست

یار پ کلمہ تعجب کرد مفعول کرد صراحی و فاعل ہمان ساتی کہ در بیت بالا گذشت صراحی وجود سالک
خون چشم شراب انگوری کنایت از عشق و محبت لغتہ آواز قلقل آواز ز تخن شراب از صراحی و
از لغتہ قلقل فصاحت و بلاغت معنی آنست کہ نمیدانم کہ آن محبوب حقیقی و یا عشق آن محبوب مروجہ عشق
را چہ نوع سحر کرد کہ با وجود چنین فصاحت و بلاغت و انواع زبان آدمی چون بر تہ عرفان رسید گنگ گشت
و مجال گفتن اسرارش نماند باز ہمین مضمون را بعبارتے دیگر بیان آورده قولہ

مطرب چہ لغتہ ساخت کہ در زمرہ سماع | ابراہیل وجد و حال در ہاے ہو بہست

مطرب کنایت از محبوب حقیقی و مرشد لغتہ ساخت تلقین کرد و بیان نمود اہل وجد عاشقان نامی ہوا ظہار اسرار عشق
معنی آنست کہ آن محبوب من و یا مرشد من چہ تلقین نموده و ارشاد فرمود کہ در حلقہ عشاقان بر عشاقان
در ہاے ہو بہست شد کہ سرے از اسرار دانے نمایند و چون در اظہار اسرار الہی خوف و خطر بسیار است
بنا بران گوید قولہ

دانا چو دید بازی این چرخ حقہ باز | ہنگامہ در لوث و در ہاے ہو بہست

معنی آنست کہ دانا کہ سالک کل اللسانست چون تماشائے سپہر شعبہ را دریافت کہ ہر یکے را با یکدگر
عنادے وعداوتے در میانست و کہ ز خون یکدگر بستہ لاچار بمضمون من سکت سلم و من سلم نجا
ہنگامہ قیل و قال ہم در پیچیدہ و در بیان اسرار الہی بہست و مہر سکوت بر درجہک دہن نہاد مبادا کہ
سخنے سرزند کہ عقل تار یک گرفتار ان عالم ناسوت بگردا و نرسد بچنگ بر خیزند و حکم بتکفیر نمایند چون
سالک ازینہا برگذشت و حصول معرفت کہ مشاہدہ ذاتی است نمود و آن مقام عجز نمودنست کہ لا اقصی
ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسیک بنا بران گوید قولہ

گفتم کہ حسن چہرہ اور اصف کنیم | اور وی خود نمود گفتگو بہست

معنی آنست که قبل ازین اراده من متعلق نه این بود که خوبی چهره آن محبوب را در معرض بیان
آرم و بدح و ثنائی او پردازم اما آن محبوب شیرین کار بشهادت خود ما را از ما دور بود و در حیرت انداخت
و در جاک وین را مقفل ساخت که دمی نتوانم زد چنانچه در گاه تانست نقیست که یک از صاحبان
سزنجیب مراقبه فرورده و در بحر مکاشفه مستغرق شده چون از آن حالت باز آمد یک از اصحاب بطریق
ابسط گفت درین بوستان که تو بودی مارا چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر داشتیم که چون بدست
گل برسم دامن پراز گل کنم و هدیه اصحاب را برم چون بدست گل رسیدم بوی گلیم چنان مست کرد
که دامنم از دست برفت گفت که گلن پچیم از باغ پگل دیدم دست شد بوی پچ و چون حصول
این دولت عظمی که مذکور شد بے عشق نمیشود بنا بران گوید قوله

حافظ هر آنکه عشق نوزید و دل خواست | احرام طوف کعبه دل بیوضو بخت

معنی آنست که اے حافظ هر طالع که حصول عشق نمود و در عشق پیدا کرد و با اینهمه امید وصل که
حصول معرفت است داشت مانند کسی است که از برای طواف کعبه احرام بیوضو بست اے کار
لایفیع کرد و طمع خام پیش آورد غزل

ازان یار دلنوازم شکریست باشکایت | اگر نکته وان عشقی خوش بشنو انجکایت

معنی آنست که مرا ازان آن یار دلنواز خود که از ما اعراض نمود شکریست باشکایت و چون شکر و شکایت
از امور متضاده اند و اجتماع اینها محال که الا صدق لایحکمان بنا بران گوید که اگر در دلبستان عشق
نکته دانی حاصل نموده این سخن را خوش بشنو یعنی بغور و ارس که شکایت ازین جهت که اعراض نمود
و شکر از آنرو که ما را از عاشقان شمرده آنگاه این موافقات در پیش آورده چنانچه عاشق بمعشوق خود
گفته از زبان تو حدیث نشنودم هرگز باز تو شرمندگی حرف بنودم هرگز پمعشوق بجواب
گفت تو نظر باز نه ورنه تغافل نگهست پتو سخن فهم نه ورنه خموشی سخن است پچون کار معشوق
مدام استغنا است بنا بران اظهار استغناء محبوب و محرومی خود گوید قوله

بیمزد بود و منت هر خدمت که کردم | یارب مباد کس را محروم نه عنایت

معنی آنست یعنی هر خدمتی و طاعتی که بد آنجذاب نموده ام آن محبوب از جبهه استغناء ذاتی که دارد
که ان الله کفنی عن العالمین هیچ طفت بآن نشد و اعجاب اینچنین محروم بعیانیت کس را مباد

۷
این ظاهر بشکایت ماندن شکایت بکار حکایت و در نوزیست مری جان جان شکایت نمیکند مری جان را شکایت نمیکند

مضمون مصرع ثانی اگر چه ترک ادب است لیکن ازان مراد اظهار محرومی خود و استغناء بمحبوبست و نیز کای گوید
مجنون بمأصد رنجه چون درین زمانه قحط الرجال افتاده و از عاشقان کامل کسی نظر نمی آید بنابراین گوید

رندان تشنه لب را جامی نمیدهد کس | گوید ولی شناسان رفتن ولایت

رندان تشنه لب عاشقان جام فیض و توجه ارقیبیل ذکر سبب اراده سبب ولی شناسان
ولی بموجب الولی یعرف الولی یعنی تقاضای جهان چنین روداده که هیچکس توبه و حق عاشقان
نمی نماید و بمراد ایشان نمیرساند گوید عاشقان کامل از جهان ناپدید شدند و عاشق صادق را باید که هر چه از
معشوق بدور رسد از جور و عدل و رحمت و لعنت احتمال نماید و دم نزنند و بغیر رجوع نکنند بنابراین گوید

هر چند بروی آبم رو از درت نتاهم | جور از حبیب خوشتر گردی حمایت

معنی آنست که اے محبوب من هر چند که مرا رسوائی جهان ساختی و بتشیع خلق گرفتار کردی از بهجت
که مرا عشق خود را شنا ساختی و هیچ بحال مانید و ختی باینهمه تن برضا و ادم و رجوع به چکس از زاهد و شیخ
نمی آرم و مدد از ایشان نمیخواهم که جور محبوب خوشتر از حمایت مدعیان چرا که چون تو در حق ما اینچنین ستم
روا داشتی ما را هم بدان رضی باید بود که اگر ادا ترک ادا داده بجز تو و بکه آرم هم پیش تو از دست
تو میخواهم داد و چون راه عشق پر از محن و بلیات است بنابراین گوید

در زلف چون کندش ایدل پیچ کاخا | سر بریده بینی به جرم و بے خیانت

معنی آنست که در زلف مسلسل که راه عشق است ایدل در میا که این راه است هر که درین در آمد
بی تقصیری و بے گناهی بے بسبیل تقصیر سهل گناه سرش ببادی دهند و چون دنیا هر دم خود را بزیان
وزیر و گزینش عاشقان می نماید بنابراین گوید

چشم لغز مار خون ترختی پسند | جانان روان باشد خونیز را حمایت

چشم مراد عالم شهادت که دنیا است عمره رونق و زیبائی معنی آنست که اے محبوب من این دنیا
فانی هر دم بزیبائی و آرایش و چشم می آید و موجب سدا و میگرد و بدینجهت خون مار خخته و در غم اندوه
افکنده پس تو را دار این هستی جانمن خونیز من را و حمایت نیست می باید که زیبائی امداد نظر ما خوار و پریشان
و محقر داری تا بدان ملتفت نگردیم و چون مراد عاشقان رسیدن بمعرفت الهی است و حصول آن
جز بعبایت الهی معلوم بنابراین گوید

اندر شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه برون آئی ام کوکب هدایت

معنی آنست که شب سیاه عالم کثرت و تفرقه و خودی و خود بینی اے کوکب هدایت محبوب معنی آنست که ای محبوب من از راه مقصود که حصول وحدت است بسبب استیلاء عالم کثرت و تفرقه مانده ام پس از گوشه اختفا بدیوان نگاه ظهور بر آئے و از کثرت بوحده و از تفرقه بجمیعت رہنمای کن که بے این ره ب حصول مدعا محال و نیز از کوکب هدایت مراد مرشد پس این خطاب بمرشد باشد معنی ظاهر و چون راه عشق که کنایت از معرفت است سراسر حیرت است گوید قوله -

در هر طرف که رفتم جز حیرتم نمیفزود فریاد زین بیابان در راه نهی

معنی آنست که در راه عشق که معرفت الهی است هر چند تنگ و دشوار و جد و جهد بکار بردم آخر الامر جز حیرت حصول نشد فریاد ازین بیابان خوشوار که عشق است که جز خوشواری حصول ندارد و فریاد ازین راه بے نهایت که معرفت است که انقطاعش ناممکن چنانچه در بیت آینده میگوید قوله

این راه را نهایت مشکل توان بریدن کش صد هزار منزل نبشت در بدایت

معنی آنست که این راه است مشکل الانقطاع چرا که صد هزار منزل و قله که طے نمایند گویند هنوز اول قدم است ازینجهت هم گویند که هیچکس بمقام معرفت او نرسد کس بقدم اول جان داد و کس بدوم و کس بسوم و کس بدر چون رفیع درو عاشق بجز از مشاهد معشوق نمیتوان شد بنابراین گوید قوله

اے آفتاب جوان میسوز و اندر خم یکسا عظم گنجان در سایه سرایت

معنی آنست که اے محبوب من بسبب بهران تو اندرون من شعله دار میسوز و اگر بوصول مدام میتوانی رسانید که از محالات است که هرگز طبع دار وصال دوام را پائیزه یک ساعت در سراسر وصل خود بارده تار فغان غم داین اندوه نمایم چون زنده و درع پیش نمیرود و نیز از عشق دستگیری سالک نمیتواند کرد بنابراین گوید قوله

عشق رسد بفریاد اگر خود بسان حافظ قرآن زبیر بخوانی یا چاره روایت

معنی آنست که اے طالب صادق اگر بالفرض مانند حافظ قرآن را یا چاره روایت یا زبیر بخوانی اے حافظ مرتب باشی و زنده و درع کمال کردی این زنده و درع هیچ بفریاد نخواهد رسید الا عشق می باید که ب حصول اوست ساعی باشی و ازین زنده و درع یکسو گردی غزل

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ آگاه نیست	زاهد طائفه ایست که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده نمایند و دخیار را در صورت قبیح بنا بر آن از دنیا رو گردانند و طالب آخرت شوند و تخلف این طائفه از صوفیه آنست که زاهد بجز نفس خود منجوب از حق چه بهشت مقام خط نفس است <i>فیهما تشبیهی الا نفس و صوفی بمشاهده جمال</i> ازلی و محبت لم یزنی از هر دو کون آزاد و این را دو متشبه اند طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهد که بیکبارگی از رغبت گردانند ایشانرا متزبد گویند و این طائفه را متشبه محق بزاهد گویند پس صوفی از زاهد بمرتبه اعلی باشد و یا آنکه از زاهد ظاهر پرست متشبه مبطل بزاهد باشد که طائفه متشبه دومی زاهد است و آن طائفه ایست که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بر ملک مال و جاه خریده اند که ترک <i>الدنيا للدين</i> این طائفه را مرایه خوانند معنی آنست که زاهد ظاهر پرست که جبه و دستار را شعار خود ساخته و بعضا و تسبیح پرداخته و زهد ریائی که دام مشیخته است مشتغل و از عدم ریا که عشق و بی باکیست و رندی مشتغل هر چه از راه حسد و انکار گوید و به تشنیع و ملامت پیش آید جا به ملول خاطر شدن نیست که او بیچاره گرفتار دام بلا است از حال ما آگاه نیست پس قول نابینای و نادانی اعتماد را نشاید و هم این زید روایت کرده که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیر در گردن خوگه کرده بود و او را میکشید گفتم این خوگ چیست گفت این احمد قاضی است که خدا مرا بر و مسلط کرده تا به بنیم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده بودم پس چون عشق را به است که سالک آن بر دوست و دشمن یکسان باشد و بر دو قبول کس دل نهد و از جفا کس مخوم نگردد بنا بر آن گوید قوله
---	--

هر که خواهد گویا و هر چه گوید گو بگو اگر دوار و حاجب در بان بن درگاه نیست	معنی آنست که هر که از دوست و دشمن و معرض و منکر اراده آمدن دارد گویا و هر کس از رد و قبول و مدح و ذم و منع و عطا و دشنام و سلام میتواند گفتن گو بگو چه اگر امر و نهی و حاجب و دربان بدینجا نیست اینجا رد و قبول و مدح و ذم و دوست و دشمن یکسانست نه از کس رنجیدن
--	--

و نه کسے رانجائیدن بلکه احتمال جفا کردن و وفا نمودن چنانچه ^{سے} وفا کنیم و جفا باشیم خوش باشیم
 که در طریقت ماکافریت رنجیدن و چون احوال عاشق مدام بنوعی دگر است گاه قبض گاه بسط
 گاه تنخیر گاه تبدیل و جمیع اینجمله را بگردش چرخ نسبت دارد و چون فی الحقیقت مراد اختیار
 نیست که بیچاره خود محکوم است و اختیار ^{بے} دست ندارد گوید قوله

چسپت این سقف بلند ساوہ و بسیار ^{نقش} زین معما هیچ و انا و جهان آگاه نیست

سقف بلند آسمان ساوہ باعتبار آنکه جمله ستارگان در آسمان بستم و این خود نقش ندارد و بسیار نقش
 باعتبار خود ستارگان که درین مستویا باعتبار حوادث یعنی این چرخ بیدار چسپت که جمله خیر و شر و نیک و بد
 و رنج و گنج منسوب باوست و چون بنظر حقیقت دیده میشود این بیچاره محکوم امر است شب و روز در
 گردش است اگر اختیارش بدست او بود می از چه سرگردان شدی و چون بمعرفت آن هر کس راه نیست
 که اینچه و نسبت با و چو پس میگوید که این بگذر که این معما ^{سے} است که هیچکس را بفهم و راه نیست
 و چون این خیر و شر در نظر سالک تا آن زمان است که گرفتار عالم ناسوت است و پرده کثرت از نظر او
 برنخاسته و چون عالم وحدۃ وجود جمله خیر و شر یکسانست بنا بر آن گوید قوله

و طریقت هر چه پیش سالک ^{بے} خیر است بر صراط مستقیم ایدل کسے گمراه نیست

معنی آنست که چون سالک از عالم ناسوت رسیده بعالم وحدت و معرفت رسید و حقیقت اشیاء بر او مکتوف شد در الوقت
 هر چه که مکتوف شود بدان عمل نماید خیر است و گمراه او را نمیتوان گفت چرا که بر صراط مستقیم که عالم وحدت
 و معرفت است رسید انجا کسے گمراه نیست چه خیر و شر در انجا گذر ندارد چه خدا تعالی فرموده وقتے که در
 عالم بطون بودم که کنت کثراً فحقیقاً پس خواستم که بعرض ظهور آرم که فاحصیت ان اعرف پس
 بظاہر تجلی کرد بر جمیع اشیاء موجوده و در علم هم بوجود خارجی موجود گشتند و از علم یقین پیوستند
 فخلق الخلق لا عرف پس هر چه اضافت اطلاق اسم وجود بر او توان کرد چون موجود نیست
 و بحقیقت وجود است لیس فی الدار غیر نادیا و جمله وجودات موجودات محاذیه و بجا که ربوبیت
 جمله در تحت و تصرف اسم رب جمله بر صراط مستقیم و مامون دایه الا هو اخذ بنا صیتهای میخوان و
 این سر شریف میدان اگر در سوره بتخانه و بهر مومنی حاجی و کعبه و عاقل و دیوانه جمله موجود موهوب
 من باشند و در راه تربیت مرلوب من باشند و یک اسم الهادی دیگر ^{بے} منظر ^{بے} اسم الفضل

و این اسماء متقابل در قضا اسماء متعالیه جمله در تحت حیطه اند و اندر دال بر وجود واحدیه یگانه در ذات
و یکتا و صفات در هر گاه است که از حضرت واحدیت خود تجلی گردد از اسم الهادی ظاهر شود هر چه مظهر او
باشد صورت او نماید مونس و مصلح و عارف و اگر تجلی بر مظهر اسم المفضل ظاهر شود چه صورت نماید
صورت کبری و فاسقی و هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر و بنظر عارفان در آن مظهر ناظر گردی در نظرت هیچ
ضلالت نماند چیر که رب صراط المستقیم است و جمله در تربیت اوست و تحمل ای سالک طریقت فیوض
الهی را طریقی مختلف است و متعدد و گاهی فتح الباب از محنت میشود و گاهی از راحت و محنت و تشنگی
نباید غسی آن تگوه و آشیا و هو خیر لکم قوله در طریقت هر چه پیش سالک آید
سازد در پختگی و سوز و رخامی تا خامی دارد و جوش است به پختگی که رسد خاموش است بلائی که
در و مشایده میله کند عطا است و همچنین بلا سر امر عطا نصیب اولیا و اول سلوک سالک را
باید که از قبض و بسط و رنج و راحت مذبذب نشود و بر جاده صراط مستقیم فاستقیم کما افرقت
مستقیم باش و قبض را بسبب بسط داند و بر بسط مغرور نگردد که منازل نامنتهی بے منتهی است
و خولان بیابان گمراهی در راه افزون اند احصاء و ذریات شیطان لا تعد و لا تحصی و لا تتبعوا
خَطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمُ عَدُوٌّ مُّبِينٌ و یَوْمَ تَبْلَى السَّرائِرُ را پیش نظر دارد و ذخیره حسنات را
از مزرع دنیا بر آید عبا برارد و فرصت را غنیمت شمارد و تقوا یوم مالا تجری نفس عن نفس
شیئا و لا یقبل منها شفاعه و لا یؤخذ منها عُدْگ و لا هم یصمرون و چون کار معشوق
دام استغنا است بنابر آن گوید قوله

صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب	کاندرین طغرا نشان حسبه لله نیست
---------------------------------	---------------------------------

صاحب دیوان محبوب اندرین طغرا اشاره بعشق بازی حسبه که شفقست و مهربانی -
معنی آنست که محبوب ما گویا حساب نمیداند که در دیوان عشق و معشوقی بواسطه ان التفات نمیکند
و مهربانی نمینماید و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را رست است که بر عایت خاطر رعایا و بر آید
چنین از حساب غر و گذاشت نمایند و حسبه که در استماله لقلوبهم چنین کنند و چون در بحر عشق
احتمال جو روح جفا و دم بچون و چهرانزدن است بنابر آن گوید قوله

ایچه تمناست یارب نیچه نا و حکمت است	کایمنه زخم نهانست و مجال آه نیست
-------------------------------------	----------------------------------

معنی آنست که و اعجاب نماید آنم که چندین استغنا که هیچ نوع التفات بحال عاشقان نیست چیست
و آنچه نادر حکمت است که با اینهمه زخم پیاپی و درود مبدوم بحال دم زدن نداده چون درود بیت ما لقم
سکایت محبوب و بیان جور و جفاست و نمود چون رشت ترین عاشقان آنست که از معشوق شکوه و شکایت
کند بنابران گوید قوله

هر چه هست از قامت ناساز و اندام است | ورنه تشریف تو بر بالا کس کوتاه نیست

بے اندام بے زیب و موزون چه اندام دلخت بمعنی زیبائی و آراستگی است شیخ سعدی گفته است
باقامت زیبا که هست و پیش اندام تو هیچ اندام نیست و معنی آنست که از جانب مبدای هیچ غلی نیست
چه لطف او عام است برین خوان یغما چه دشمن چه دوست و این تفاوت زیادتی نقصان و محموری
و محرمی و کفر و اسلام و خیر و شر که مابین رویداده است بنابر استعداد است چنانچه شیرک را از دیدن آفتاب
پس اضافه نقصان و ملامت بخود عائد میگردد و نه بدوست کما قال الله و ما ظلمهم الله و لکن كانوا انفسهم
یظلمون فلا تظلمونی و کو مو انفسکم چون توجه مرشد مدام شامل حال مسترشد است بنابران گوید قوله

بندۀ پیر خراباتم که لطفش دائم است | ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

معنی آنست که من از جان و دل غلام و بندۀ پیر خرابات که مرشد کامل است هستم چرا که لطف او
مدام شامل حال مسترشد است و الا نه لطف شیخ و زاهد که کنایت از نصیحت و ترغیب ایشانست گاه هست
گاه نیست گاه موثر گاه نه و چون عاشق کامل آنست که از ترسانیدن و بیم دادن معرضان و بنکران
باز نماند و نظر بر لطف و رحمت معشوق داشته بکار خود سرگرم و ساعی باشد بنابران گوید قوله

تا چه بازی رخ نماید بیدقته خواهیم شد | عرصه شطرنج زندان را مجال شاه نیست

معنی آنست که بیدق وجود خود را در جولانگاه عشق خواهیم دوآیند به بنیم تا چه معامله رود و از منع
و ترسانیدن کس باز نخواهیم شد که عرصه شطرنج زندان را یعنی عشق عاشقان صادق را مجال
آن نیست که کس شه دهد و چون براه عاشقی درآمدن کار یک رنگانست بنابران گوید قوله

بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود | خود فروشان را بگو می فروشان راه نیست

معنی آنست که بر در میخانه عشق رفتن و طلب او نمودن کار یک رنگانست یعنی از خودی و خود بینی گذشته
و از لفاق و ریاء برآمده و بعالم نیستی و عدم یک رنگ گردیده و خود پرستان و خود بینان را بگوئی

مے فروشان که عشق است راه نیست و چون اظهار کرامات و دعویٰ بینی نمودن لازمہ عاشق کامل نیست
کہ ہر کہ او از کشف خود گوید سخن بہ کشف اور اکفش کن بر سرترین بہ بنابران گوید قولہ

حافظ ابرصد نشیند ز عالی ہمتیست | عاشق در و کش اندر بند مال جاہیست

معنی آنست کہ حافظ اگر برصد ریشخت نمی نشیند و اظهار تلقین و دعویٰ کشف و کرامت نمیکند و دلیل
نقصان او نیست بلکہ محض عالی ہمتی اوست کہ عاشق در و کش است و عاشق در و کش در پے حصول مال
و جاہ کہ ریشخت است نیست غزل

سر ارادت ما و استان حضرت دوست | کہ ہر چہ بر سر مایہ و داراوت اوست

معنی بیت ظاہر است اما شملہ مضمون سُبْحَانَ مَنْ لَا يُجْرِي فِي مَلَكِهِ الْأَمْنُ يَشَاءُ بَيْنَ عَاشِقٍ وَ
بَايِدَ کہ ہر چہ از دوست رسد از رد و قبول و مدح و ذم و عطا و قبض و بسط و رضا و ہد و دم نرزد کہ کمال شقی
و تقویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را مثل البیس طوق لعنت در گردن افکنند و کوچہ کوچہ بگردانند
باید کہ چنان از معشوق خود راضی بود کہ مومن از ایمان خود باید دانست کہ محبوب حقیقی را تشبیہ باہ و مہر
دادہ اند اما چون او از نیہا منزہ است میگوید قولہ

نظیر دوست ندیدیم گر چہ از مہ و مہر | نہادیم آئینہا در مقابل رخ دوست

معنی آنست کہ بیان آن محبوب از تشبیہ و تمثیل مبرا و معرا اما کسی را کہ تشنگی عقل غالب آمدہ و از غائے
فطری طلب چشم عقل اورا تیرہ کردہ اینچنین کس چہ کند کہ دوست را بہ تشبیہ و تمثیل ذکر نکند چون پریشانی
عاشق از تحریر و تقریر مبرا است بنابران گوید قولہ

صبا ز حال دل ریش ما چہ شرح دہد | کہ چون شکنج ورق غنچہا و تو بر توست

معنی آنست صبا کہ کنایت از واعظ و لائیم است پریشان کنندہ دل عاشقان است از حال
دل ریش ما گرفتار بجران چہ در معرض بیان توان آورد کہ حال دل ما بدین غایت رسیدہ کہ مانند شکنج
برگ غنچہ تہ تہ است یعنی بیرون از احاطہ تقریر و چون عاشقی را ہیست ہر کہ درین درآمد گرفتار بلیا
شد بنابران گوید قولہ

نہ من سبب و کش این دیر زند سوزم و بس | بسا سرے کہ دین کارخانہ سنگ سبوت

سبب و کش محنت کشندہ دیر زند سوز عشق کہ سوزندہ عاشقان است سنگ سبوت سنگی کہ سبوت بران

دارند معنی آنست که تنها من گرفتار بلیات عشق و اسیر حوادث محبت و بس بلکه هزاران هزار درین
کارخانه عشق سنگ سبوشده انداز گرفتار غموم و بهوم و چون هر چه عاشقان راست بلطف دوست
بنابران گوید قوله

اگر توشانه زدی زلفِ غیر افشان را | که باو غالیه سالیست و خاکِ غیر پوست

معنی آنست که اے محبوب من آن زلفِ غیر افشان را که کنایت از وجود ماست باعتبار سائر روی
حقیقت چنانچه جلای در گفته ۵ تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز و تحقیق توشانه لطف
و فضل خود آراسته گردانیده و اینهمه نتیجه دوست که باو انقباس مابوے غالیه عشق حاصل نموده و خاک
وجود مابوے غیر معرفت بدست آورده و چون جلای محبوبان و مشکویان خاک راه محبوب حقیقی بنابران گوید

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است | قدای تو هر سروین که بر لب چوست

برگ گل محبوب چمن دنیا سروین محبوب لب جو دنیا و تو هر سرو مصرع ضمیر بمحبوب است
معنی آنست که هر گل روی که در چمن دنیا رویشگفتگی آورده نثار روی تو است و هر سرو قدی
که در سروستان چنانست فدای قامت تست که فی الحقیقت معدومان اند و حسن و جمال شان
عارضی است و چون کار عاشق مدام تفاؤل نیک بحصول مراد است بنابران گوید قوله

رخ تو در لخم آمد مراد خواهم یافت | چرا که حال نکو و رفقای فال نکوست

معنی آنست که اے محبوب من در عالم تصور و فکر که در حصول مرادات می نمودم که خیال رخ تو در آئینه
دل من روی نمود پس یار یقین و معلوم گردید که مراد خود که وصال تست فر و خواهم گردید بجهت آنکه فال
نیک در نیست و چون وصف معشوق لایتناهی است بنابران گوید قوله

زبان ناطقه و وصف شوق تو لست | چه جای کلک بریده زبان بیهوده گوست

معنی آنست که زبان ناطقه که کنایه از رسول علیه السلام است در احصای وصف شوق تو گنگ گردید
که لَا أَحْصِي نَسَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ پس چه یارای کلک بریده زبان بیهوده گوے
ماست که دم بدح و شنای تو زند و چون عشق از نصیب انلی است گوید قوله

این زبان دل حافظ بر آتش پیوست | که داغدار ازل همچو لاله خود روست

آتش هوس عشق مراد بجهت تحسیر معنی آنست که دل حافظ که سوخته آتش عشق است بنابران مانی

ایست بلکه موسوم بداع عشق همچو لاله خود را زانل است و الله اعلم غزل

ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی کنایه از مرشد است پرده برگرفتن دور نقاب و ظهور نمودنست قوله

آتشمع سر گرفته و گر چهره بر فروخت | وان پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

آتشمع سر گرفته تجلی ز دور نقاب پیر سالخورده دل افسوده معنی آنست که ای مرشد بیا که باز یار ما از پرده حجاب بر منصفه ظهور برآمد و کار چراغ خلوتیان که کنایه از تجلی است باز بر اوج درونق گری روشن گردید و آن مشاهدات تجلیات که چند روز ز دور نقاب شده بود با خود را آشکارا ساخت و این پیر سالخورده که کنایه از دل بریان و افسوده است که بسبب هجران فسادگی حاصل نموده بود از سر نو زادگی و جوانی یافت و باز پیر سالخورده عشق که در حالت فیض نامش مسرود یعنی عشق از سر جوان گردیده چون در عشق و محبت تقوی و ورع را داخل و گنجایش نیست بنا بر آن گوید قوله

آن عشوه و او عشق که تقوی زده گرفت | وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

معنی آنست که عشق بنوعی داله و فریفته خود گردانیده و غالب شد که تقوی از میان رخت یکسو نهاد و لطف دوست بنوعی دامگیر وقت ما گردید که دشمن ما که منکرست حذر گرفت و زبان از تشنیه و ملا بر بستند و چون رفع غم و هجران بجز وصل محبوب نمیتوان کرد بنا بر آن گوید قوله

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

معنی آنست که بار غم هجران آن یار پری پیکر که خاطر ما خسته کرده بود باز آن محبوب از روی لطف و مرحمت عیسی دمی که کنایت از مرشد است و نیز مشاهدات تجلیات بر ما رو نمود تا بسبب آن این محنت راحت مبدل گردید و چون غم و تکیه شر الخصال من النساء و الرجال است بنا بر آن گوید قوله

ز بهار زین عبارت شیرین و دلفریب | گوئی که لیسته تو سخن در شکر گرفت

معنی آنست که خطاب از محبوب است یعنی ای طالب صادق بسبب این شیرین زبانی و فصیح گوئی و بلاغت عبارت ز بهار گوئی که لیسته دهن با سخن در شکر گرفت یعنی بدین شیرین زبانی غم نگر دی و نگوی که شیرین سخنم و سخنان شیرین مبعض بیان آرم که اینهمه از لطف این جانب است چون در چشم عشق ظهور محبوبان مجاز تا آن زمان است که آفتاب حقیقت طالع نشد بنا بر آن گوید قوله

۱۵۳

اشفاق

هر حوروش که برمه و خور حسن می فروخت | چون تو در آمدی پے کار و گرفت

معنی آنست که اے محبوب من هر حوروش که عبارت از محبوب مجاز و یا تجلیات آثاری و اسمائی و صفاتی که برمه و خور تفاخر میکرد و مارا بدان جهت بخود ملتفت می ساخت اینهمه تا آن وقت بود که ظهیر ذات خود نکرده بودی و چون تجلی ذاتی خود کردی آنها پے کار و گرفت از پیش چشم چون انجم از پر تو شعاع ناپدید شد پس چون سلطان عزت علم در کشد جهان سرنجیب عدم در کشد و چون هیچ جاز غلغلۀ عشق خالی نخواهی دید بنابران گوید قوله

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدست | کوه نظر نگر که سخن مختصر گرفت

معنی آنست که از قصه عشق هفت گنبد افلاک پر غلغله است کوه نظری بانگر که سخن مختصر کردم مختصر به هفت گنبد و ششم هفت گنبد چه بلکه هر چه در تحت کن آمده است چه از آنس و جن و ملائکه و پری و کوه و شجر و سما و ارض و کرسی و عرش و لوح و قلم و غیر از غلغله عشق خالی نیست چون کلام حافظ مقبول درگاه ایزدی و جناب الهی است و اینهمه از لطف اوست بنابران از راه تعجب خطاب بخود کند و گوید قوله

حافظ تو این دعا که آموختی که یار | تعویذ کرد و شعر ترا و بزر گرفت

و عا سخن معنی آنست که اے حافظ تو چنین سخن و لپیز و مینظیر از که آموختی بجای که یا شعر ترا بزر گرفته چون تعویذ بر خود معزز داشت یعنی مقبول لطف الهی گردید غزل

ساقیا آمدن عید مبارک با دست | و ان مواعید که کردی مراد از یادوت

ساقی محبوب حقیقی و نیز مرشد یعنی اے محبوب من و اے مرشد من آمدن عید که آوان مشاهدات تجلیاتست مبارکباد ترا و آن وعده ها که بمانودی فراموش مباد بلکه باید که بموجب الکریم اذا وعد وفا بوفای آن گوش چون کار معشوق مدام استغناست بنابران گوید قوله

در شکفتم که درین مدت ایام فراق | برگرفتم ز حرفیان دل و دل میدادوت

معنی آنست که اے محبوب من و اے مرشد من درین عجبم که درین ایام هجران و جدائی که از عاشقان دل برگرفتی و بدایغ سوختی و هیچ بمراد اے آن نه پروا خستی دلت بین رضا میداد چون مراد عاشق مشاهده معشوق است گوید قوله

ابرسان بندگی دختر ز گو بد را | که دم همت ما کرد ز بند آزادوت

برسان مخاطب مرشد است دان در بیت بالا است مفعول محذوف و آن معشوق و گو خطاب معشوق
و ختر ز شراب انگوری مراد عشق و محبت یعنی اے مرشد بندگی عشق و محبت ما بآن محبوب برسان و بگو
که چندین ناز و اعراض تا که از کاشانه احتفا بر منصفه اظهار جلوه نما که دم بهت ترا از احتفا آزاده کرده یعنی
کمال عشق و محبت ما اقتضا همین نمود که خود را از مکان احتایرین آری و چون به پیشا بده محبوب شادی عاشقان
معلوم بنا بران گوید قوله

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست | جامی غم باد هر آن دل که نخواهد شاد است

مخاطب محبوب که در بیت بالا گذشت و نیز مرشد آنگاه این بیت به بیت بالا قطع پیدا است یعنی آن چه
به بیت بالا مذکور شد بگو بعد از اینهم بگو معنی آنست که اے محبوب من شادی عاشقان و فرحت لدا و گاه
موقوف بقدم و پیش آمدن تست و پس و هر دل که طالب و خواهان جلوه تو نباشد پس هر آینه اندل غم
هجرا و جدائی گرفتار و چون در عشق عاشق کامل نقصان و تغیرے راه نمی یابد بنا بران گوید قوله

شکر ایند که ازین باد خزان رخنه نیافت | بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد است

سرو و گل و شمشاد کنایه از عاشقان که بعضی ازان در عشق در مقام محبوبیت اند و بعضی در مقام
محبت اند یعنی شکر خدا اے را که ازین باد خزان هجرا و جدائی در بوستان دل طالبان و عاشقان
رخنه روندا و تغیر و تبدل و کاهش و زوال و در عشق شان و نقص و رنمود و چون بوصول رسیدن و
عظمی است بنا بران از چشم زخم پناه می جوید و می گوید قوله

چشم بد و ورکران تفرقه خوش باز آورد | طالع نامور و دولت مادر زاد است

تا خطاب بخود است معنی آنست که اے سالک عاشق طالع سعید و دولت مادر زاد تو ترا ازان تفرقه هجرا
و جدائی خوش باز آمد و جمعیت وصل رسانید پس چشم حاسدان ازین دور باد و چون عشق بهترین شغلها
و باعث وصول حق است بنا بران گوید قوله

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح | ورنه طوفان حوادث بر و بنیاد است

کشتی نوح کنایه از پیا له معنی آنست که اے حافظ تا بتوانی صحبت این کشتی نوح که عشق است از دست
مده یعنی بے عشق مباش و در پی حصول او شو ورنه طوفان حوادث روزی بنیاد ترا بر باد و بیهوده است
پس مبادا که ازین سعادت عظمی محروم مانی غزل

ساقی بیار پادہ کہ ماہ صیام رفت | در وہ قدح کہ موسم ناموس نام رفت

معنی آنست کہ اے مرشد و پائے وعدہ ایزدی پادہ عشق و محبت بمار زانی فرما کہ ماہ صیام کہ کنایہ از زمان زہد و پارسائی است رفت و ایام بہار کہ او ان ظہور عشقت رویدادہ پس قدح پادہ محبت عطا فرما و ایچ اندیشہ مدار کہ موسم نام و ننگ کہ ایام عظمت و وفا و خود بینی است مرفیع شدہ و چون از عشق بہترین شغل نیست بنا بران گوید قولہ

وقت عزیز رفتہ بیا تا قضا کنیم | عمرے کہ در حضور صراحی و جام رفت

صراحی و جام شراب ذکر سبب و ارادہ سبب مراد عشق یعنی اے وعدہ ایزدی بیا و ہمد ما باش و منس شود تا وقت عزیز کہ کنایہ از جوانی است بطلالت رفتہ و عمرے کہ بحصول عشق و محبت از دست دادہ قضاے آن کنیم و تلافی آن نمایم و چون از توبہ کہ لوازم زہد است کشتوی نمیشود بنا بران گوید قولہ

در تاپ توبہ چند توان سوخت ہمچو عود | ہے وہ کہ عمر در سر سودا و خام رفت

معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی تاکہ در آتش توبہ کہ لوازم زہد است ہمچو عود بسوزم کہ ازین کارے پیش نیرود و مے محبت بموجب و سقم ہم رہیم شراباً ظہور اعطا نما کہ عمر عزیز خود را در خیال سوداے خام کہ حصول صال بزہد و پارسائی است از دست دادم و ایچ بکوے مقصود رہ نہروم و چون رہ بکوے وصال میسر نیست تاکہ محو مطلق نگردد بنا بران گوید قولہ

مستم کن انچنان کہ ندانم زینجودی | در عرصہ خیال کہ آمد کد ام رفت

معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی پادہ محبت عطا نما و از ان مرا چنان سرمست کن کہ از غایت بیخودی چند ان خبر ندارم کہ در خیال کد ام کس آمد و کد ام کس رفت یعنی محو مطلق گردان و چون عاشق مدام طالب فیض دوست است بنا بران گوید قولہ

بر لبوے آنکہ جرعہ جاے بیمارسد | در مضطربہ دعای تو ہر صبح و شام رفت

معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی مدام در مضطربہ کہ کنایہ از مقام خلوتست و یا عشقت بدعا گوئے تو اشتغال داشتہ ام بہمین امید کہ جرعہ فیض و کرامت از تو رسد و چون عشق بمعشوق باعث حیات عاشق است بنا بران گوید قولہ

دل را کہ مردہ بود حیاتے بجان رسید | تابوے از نسیم میش و شام رفت

معنی آنست که دل را که بسبب زهد و تقوی انفسه و پرموده بود حیات حصول شد ازان وقت که بوی از نسیم
میش که کنایه از محبت اوست در شام ماراه یافته و چون زاده راه عاشق عجز و مسکینی است نه غرور و خود بینی
بنابران گوید قوله

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه | رند از ره نیاز بدار السلام رفت

معنی آنست که زاهد بسبب غرور که شر الخصال من النساء والرجال است ره بسلامت بدوست نبرد
و بدایع بهران مبتلا ماند و عاشق از راه عجز و مسکینی بدار السلام وصال که إِنَّ لِلَّهِ حَبَّةَ لَبَنٍ فِيهَا حَوْثٌ
و لَا قُصُورٌ يَتَجَلَّى رَبُّنَا صَاحِبًا رسید و نیز زاهد که کنایه از شیطان که ریاضات شاقه کرده بسبب غرور
که أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ راه بسلامت نبرد آخر الامر بدایع لغتی الی یوم الدین
موسوم شد و رند که کنایه از آدم است از راه نیاز که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا مُنُورَةً بدار السلام اصطفا برد که
كُنَّا أَصْطَفَاءَ وَ چون عاشق مدام بعشق مستغرق است بنابران گوید قوله

زاهد توان و خلوة و تنهایی و بلا | عشاق را حواله بعیش مدام رفت

معنی آنست که اے زاهد تو و تنهایی و رنج و الم و زهد و رنج که نصیب تو همین است و اما حواله بعشق
که عیش مدام است رفت یعنی نصیب ما همین گردیده و چون هر دو که قلب دنا سره بود بخیر از کوی عشق
رواج نیاید بنابران گوید قوله

نقد دلی که بود مرا صرف باوه شد | قلب سیاه بود ازان بر حرام رفت

نقد دل اضافه بیانی باوه عشق مجاز قلب سیاه نقد ناسره حرام کنایه از عشق و محبت است معنی آنست
که دل من در بازار شریعت رواج نمی یافت آخر الامر بیازار عشق شتافت آنجا رواج یافت آری چرا
رواج نیابد که نقد قلب بود خود در حرام رفت چون فخر الدین عراقی که بطواف کعبه رفته بزم رستم ندانده
که درون در چه کردی که درون خانه آمی در دیر میزدم من ز درون ندا برآمد که در آ در آ عراقی که ز
خاصگان مانی سوال اگر از شراب محبت مراد داشته پس حرام بچه معنی جواب آنکه تا محبت حق
آمیخته بمحبت غیر است در نظر صاف خواران حرام که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حَرَامُ اللَّهِ وَ حَرَامُ عَلَى حَرَمِ اللَّهِ
أَنْ يَلْجُ فِيهِ غَيْرُ اللَّهِ و نیز مراد عشق مجاز حرام ازان رو که پرده حقیقت است و حلال ازان رو که قطره حقیقه
است و چون نصیحت بعاشق سودی نمی بخشد بنابران گوید قوله

نیاز

دیگر گو نصیحت حافظ که ره نیافت | اگم گشته را که باوه لعلش بکام رفت

گم گشته عاشق که از خود گذشته باوه لعل شراب و کنایت از آن عشق است معنی آنست که اے زاهد
بار دیگر بحافظ نصیحت پیش میا که عاشقی که خلعت عشق سزاوارش لبوس نصیحت راه نیافت پس پند
مانع نشد رسوائی مادر زاده و الله اعلم غزل

سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت | آتش بود در ینخانه که کاشانه بسوخت

معنی آنست که سینه من از آتش دل که از غم آن یار سنگین دل رویداوه بود بسوخت پس در ینخانه دل ما
آتش بود اما عجب آتش که هم کاشانه را بسوخت و نیز آری چرا نسوزد که آتش اندوه بجران در کاشانه
دل ما بمنزله آتش بود آخر الامر بقاضای خود رو داد و چون جدائی محبوب موجب سوختگی آتش عاشق
است بنابراین گوید قوله

تم از واسطه دوری دلبر بگدخت | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

معنی بیت الظاهر است چون راه عشق بهیچ شدا ند و بلیاتست گوید قوله

هر که زنجیر سر زلف پریر ویم دید | دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت

معنی آنست هر عاشقی که زنجیر سر زلف پریر ویم دید | دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت
دیوانه او بر من سودا زده بسوخت که احوال آن بیچاره بچه طور خواهد بود چون احوال عاشق موجب رحم
می باشد بنابراین گوید قوله

سوز دل بین که ز پس آتش و شکم دل شمع | دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آتش مراد از آن سوختگی از ذکر سبب داراده سبب اشک مراد گرچه شمع مراد عاشقی که شمع دار می سوزد
و یا معاندی که در آتش حسد میسوزد معنی آنست که سوز دل ما را معاندی کن که دل شمع از بسیاری
سوختگی و گریه ما از روی شفقت مانند پروانه بسوخت چنان شمع قوله

آشنای نه غریبست که دلسوز منست | چون من از خویش رفتم دل بیگانه بست

آتش که دلش از روی شفقت بر او بسوخت نه آشنای منست بلکه او هم غریبست که موجب اللعاب
سوی الغریب نیست و دلسوز منست و این شمع اگر چه بیگانه است اما چون من از خویش رفتم یعنی سرگردان
باو به حیوانی و پریشانی شدم دل بیگانه هم بسوخت و چون زهد و عشق با هم صورت نه بند که کفایت کند لایحه

بنابران گوید قوله

خرقه زید مرا آب خرابات ببرد | خانه عقل مرا آتش خجانه بسوخت

خرقه زید پارسائی وزید آب خرابات شراب مراد عشق خانه عقل اضافه بیانی آتش خجانه شراب کنایه از عشق معنی بیت اظهر است و چون توبه را در عشق گنجایش نیست گوید قوله

چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست | همچو لاله جگر من می پیمانه خسوت

معنی آنست که دل من بسبب از توبه که از عشق کرده بودم آخر الامر چون پیاله لشکست و ریزه ریزه شد و آن توبه هیچ سودمند نگردید چرا که جگر من همچو لاله می پیمانه بسوخت اے داغدارانی که اینجا می بود و نه پیمانه و چون در راه عشق خودی و خود بینی را گذار نیست گوید قوله

ماجر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم | خرقه از سر بردار و در لشکرانه بسخت

ماجر گفت گو مراد نصائح از بدی به نیکی و اعطاست مردم چشم را دانایان بحیا تعبیر نموده اند معنی آنست که گفتگو کم نما و از نصیحت گوئی باز آ و مراد سلوک عشق حاجب و مانع مباش و خاطر خود را ازین اندیشه بخراش که مردم چشم من خرقه خویش را که عبارت از حیات است در شکرانه حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بردوخته و چه دینار اگر مخاطب در اینجا معشوق بود تصویر معنی چنین باید نمود که معشوق از تیرنگر لیکن عاشق بجانب خود رنجیده باشد و چون طریق مصالحت در میان آمده شکوه حال گذشته که موجب رنجش بود در پیش آورد بنابران گوید که ذکر حال گذشته کم نما و باز درین خانه بیا ذکر آن که مرا مردم چشم من تیر بینی از سر بردار و در لشکرانه که تو سر مصالح داری آن خرقه را سوخته برین تقدیر این بیت قریب بیت بمضمون امیر خسرو است ۵ نگرم تر از چشمم تر دشواری آید بیرون کنم دیده ز سر آسان کنم دشوار تو و دینار میگومند که شخصی باخواجه و معشوق ایشان هم صحبت بوده و ازین که خواجه خرقه از سر بردارده آئین خرقه پوشان گرفته اشخص از صحبت خواجه دوری گزیده و چون گفتگو صلح در میان آمد اشخص در میان دوری خود از صحبت ذکر خرقه در میان آورد و لاجرم میفرماید که آنچه گذشته ذکر آن در میان میار و باز در اینجا بیا و ذکر آن مکن که مرا مردم چشم من یعنی معشوق من خرقه از سر من بردار و در لشکرانه آنکه تو میل آمدن اینجا بداری آن خرقه را بسوخت و چه دینار مردم چشم کنایه از مرشد کامل که آدم از عالم بمنزل مردمک چشم از چشم است و مراد از آدم فرزندان کاملند

وخرقه کنایه از خودی و خود بینی و خود پرستی یعنی آنچه گذشت آنرا کم کن و از ذکر آن باز آئی یعنی آن حالات که در خودی و خود پرستی که داشتی یاد آن مکن زیرا که آن مرشد کامل من خرقه خودی و خود پرستی از حقیقت من بیرون کرده آن مردم چشم یعنی روح من تربیت مرشد کامل خرقه خودی و خود پرستی بشکرانه آنکه حقیقت من این قابلیت داشت سوخت وجه نیز معنی آنست که امی محبوب من قیل و قال را بگذار و باز آ که مردم چشم خرقه خود بینی و خود پرستی از سر بدر آورد و بشکرانه محبت تو بسوخت وجه نیز معنی آنست که اینجا عارف بعد از کشف وحدت خطاب با نفس خود میکند یعنی اکنون تو لباسی در بر گرفته که در منزل مانی و منی نمی گنجد و ماجرای که در عالم ناسوت داشتی آن را بگذار و از آن باز آئی که مرا مردم چشم مالباس اول که عبارت از من و ماست از سر بدر آورد و در پی شکرانه عرفان محبوب بسوخت سوال سوختن بشکرانه چه مناسبت دارد جواب مناسبت دارد چون غریبه بخانه غریبه نرود کند و صاحب منزل بر آ عریس مفروش فاخر بگردد و عطریات بسوزد و مشعلها افروزد و هنگام ملاقات بجهت دفع چشم زخم سپید بسوزد و چون ازین قیل و قال هیچ حصول نیست گوید قوله

ترک افسانه بگو حافظ و مینوش دمی	که نخوردیم می و شمع با فسانه بسوخت
---------------------------------	------------------------------------

معنی آنست که ترک قیل و قال کن و دمی نمی نوشی اشتغال نماید صدای که تا هنوز حصول محبت نکردم و شمع زندگی مابقیل و قال بر باد رفت غزل

ساقی خمر خست و محراب حیات	توبه از می چون کنم هیبت مات
---------------------------	-----------------------------

ساقی نوشانده و خمر کنایه از محبوب حقیقی و مرشد مات مختصر هیبت معنی آنست که مادی در پیر من مرشد من است یا الله تعالی و ابجیات می که عشق است بمنزل می است هرگاه معامله چنین است که مصاحب خمر و بهدم عشقم پس هیبت هیبت در چنین هنگامی توبه از عشق چگونه بوقوع آید و چون سخنان تلخ که زجر و عتاب و دشنام است از زبان معشوق بسیار شیرین و دلرباست بنابراین گوید قوله

باوه تلخ از لب شیرین دمان	خوش لطافت میسر و آب حیات
---------------------------	--------------------------

باوه تلخ سخنان تلخ که دشنام و یاز و عتاب باشد و مراد از آن خطاب ظلو با جهولا باشد از زبان محبوب که برآمده در روح افزائی عاشقان از ابجیات که مراد از آن لطف و رحمت است گوی لطافت برده و چون لطف محبوبان زندگی بخش عاشقانست بنابراین گوید قوله

چون دم عیسے نسیم لطف او	مردہ صد سالہ را بخشد نجات
دم عیسے معجز عیسے کہ تم باذن الله مردہ صد سالہ کنایہ از عاشقی کہ از مدتے گرفتار داغ ہجران کردہ و نجات بخشیدن از سر نو زندگی بخشیدن معنی بیت ظاہر است و چون حل مشکایل عشق جز بعشق نمیتوان نمود بنابران گوید قولہ	
جز بآب التین یعنی شراب	حل نیگردد مرا این مشکلات
آب التین شراب کہ بصورت آب و بصفت آتش است و ادا زان عشق کہ سوزندہ از خودی و باقی کنندہ بمعشوق است این مشکلات اشارت بہ مشکایل عشق معنی ظاہر است و چون عشق نصیبہ ازلی است بنابران گوید قولہ	
روزی مابین کہ در دیوان عشق	جز مے حمر شد ما را برات
روزی رزق دیوان عشق روز ازل مے حمر عشق و محبت برات نصیب و قسمت معنی ظاہر و چون مردن بعشق سعادت عاشق است بنابران گوید قولہ	
شاد باد اروح آن رندے کہ او	بر سر کوئے معان یا بد وفات
رند عاشق کوئے معان مقام عشق و چون بجز عشق و سخنان عشق در جہان قیمتی ندارد بنابران گوید قولہ	
حاصل عمر تو حافظ در جہان	باوہ صاف است و باقی تر بات
یعنی اے حافظ حاصل عمر تو در جہان ہمین بسست کہ باوہ صاف کہ محبت حق است بے آمیزش غیر بنوشی و وراے ہر چہ بہت لایعنی است و جز قیل و قال پیش نہ قولہ	
شگفتہ شد گل حمر او گشت بلبل مست	صلا و سرخوشی ای صوفیان بادہ پرست
گل حمر اظہور مصنوعات و مشاہدات تجلیات معنی آنت کہ در بہار دین محمدی ہم گل حمر الک عشق و محبت است و شگفتگی آوردہ پس اے صوفیان بادہ پرست کہ کنایت از عاشقان و طالبانست صلاے سرخوشی است بیائید و حصول مے محبت نمائید باز این وقت کو و نیز گل حمر کنایت از جوانی و بلبل کنایت از دل معنی ظاہر و چون توبہ در عشق صورت نہ بندد بنابران گوید قولہ	
اساس توبہ کہ در محکمی چو سنگ نمود	ببین کہ جام زجاجی چہ طرفہ اش شکست
جام صراحی شراب از ذکر سبب و ارادہ سبب مراد عشق معنی آنت کہ توبہ بن کہ در محکمی کم از سنگ	

بنود هیچ نوع او شکست نمی آورد و بین که جام زجاجی که کنایت از عشق است چه طرفه اش شکست اسے
بسببترین انواع شکست و چون پیش محبوب بگے از کمال استغنا که دارد و بکے ملتفت نیست به کیسان
بنابران گوید قوله

بیار با ده که در بارگاه استغنا | چه پاسبان و چه سلطان چه پشیا رویت

معنی آنست که اسے حافظ از نوشیدن می که کنایت از عشق از سبب ساعی باش و آن خود اگر چه
مجازی باشد و هیچ غم مدار که در پیش استغنا و محبوب چه مومن و کافر و مطیع و عاصی و خیر و شر کیسانست
یعنی محتاج بکس نیست اِنَّ اللّٰهَ عِنِّیْ الْعَالَمِیْنَ دهر گرامی نواز من غیر علتی نمی نواز که قبل من
قَبْلَکَ لَا اَعْلَیَّ چون عاشق را باید که بنوعی در عشق شتمثال نماید که هیچ اندیشه با سوائے محبوب در دلش
راه نیابد بنابران گوید قوله

بهت نیست مرغیان ضمیر و خوشدل باش | که نیستی ست سرانجام هر کمال که بهت

بهت و نیست غنا و فقر و حیات و مرگ ضمیر دل و مصراع ثانی بموجب لکل صغور و هبوط و چون وقت
مرگ ازین فقر و غنا حصول نیست گوید قوله

ازین رباط و دور چون ضرورت حیل | رواق طاق محبت چه سر بلند و چه پست

رباط و دور دنیا باعتبار آمد و شد رواق محل طاق ایوان معنی ظاهر چون حصول گنج وصال
نمی شود و آن رنج و بلا سے مذکور باقرار قالو بلے بر روز ازل اختیار کرده چنان ازین زندگی دور و زده قیل و
قال حصول نیست بنابران گوید قوله

مقام عیش عیسر نمیشود و نه رنج | بلا بحکم بلے بسته اند روز الست

معنی آنست که مقام عیش که وصلت نیمی رنج غموم و بهوم و یا عشق که عشق تمام المحنة و البلا حصول
نمیشود و آن رنج و بلا سے مذکور باقرار قالو بلے بر روز ازل اختیار کرده چنان ازین زندگی دور و زده قیل و
قال حصول نیست بنابران گوید قوله

شکوه آصفی و اسپ باد و منطلق طیر | باد رفت از خواجه هیچ طرف نیست

آصف نام وزیر سلیمان اما اینجا سلیمان یعنی شکوه سلیمانی که اسپ باد و گویا می طیر که مراد باد و
آخر الامر اینهمه بر باد رفت و خواجه را که سلیمان است از ان هیچ حصول نشد پس ای سالک قوله

ببال و پیرم و از ره که تیر سپ تاوی | هو آ رفت ز طایفه که نجات نیست

معنی آنست که با سبب و نیوی که طالب را سدر است از دست مرد و موجب مباحث و غولیش با چیز
متراش که تیر پرتابی هر چند که در هوا رفت باز بجاک افتاد حاصل آنکه هرگز انجا نشستن است با سبب
مستعارش از چهره راه چهره رفتن است و چون فضل و عطف معشوق از احاطه تقریر میراست گوید قوله

زبان کلاب تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته سخت می بر بند دست بدست

خطاب از جانب محبوب است یعنی اے حافظ زبانی کلاب تو چه شکر آن میتوان گفتن که ترا قبول
داده ایم که سخن ترا از غایت اغراض دست بدست می بر بند و ادرا علم غزل

شنبه ام سخن خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

پیر کنعان یعقوب ۲ و کنایه از عاشق نیز یار یوسف ۴ کنایه از محبوب معنی مصرعه ثانی آنست که حدیث
افراق و جدائی از احاطه تحریر و تقریر بیرون است قوله

حدیث مول قیامت که گفت و عطر شهر | کنایه ای است که از روزگار بجران گفت

معنی آنست که حدیث روزگار بجران بمنزله ایست که حدیث قیامت از وی کنایه است و چون
بیچکس را بجرم معشوق گذر نباشد بنا بر آن گوید قوله

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

یار سفر کرده تجلی حق که از نظر ما رو باخفا آورده و نیز رسول ۴ که ازین عالم رحلت نموده برید صبا
علماء و فضلاء معنی آنست که نشان محبوب حقیقی از که پرسم و تفحص احوال او از که نمایم که هر چه علمای و فضلا
گفته مختلف الاحوال بعبارت از آنکه ره بسوی او ندارند و محض قال ویل را بکار برده اند و نیز برید صبا
اضافت باینکه پیغامبر عاشقانست در شرح تزیینة الارواح آورده که عجائب قوسه اند که باد صبح را
همدم خود ساخته و هر دم با او سخن پردازند یعنی این طرفه قوسه که فیض قدسی را همدم خود ساخته تا هر چه
گویند هم از آن فیض بآن فیض گویند و خلق پندارند که با ایشان میگویند و با حکم طبیعت برخاک میگذرد
پندارند که سخن ایشان نمی آرد و می برد یعنی فیض حق سبحانه بحکم طبیعت که طبعش تو اتر و رود است
بر خاک وجود ایشان متواتر میرسد و ایشان هر دم متوجه باو میشوند که درودش بجهت آوردن
حالات شوریدگی ایشان مخصوص است و آن خود خاصیت اوست که در آید و نیاید آخر سخن یاد آورده را
چه اعتبار است که چون با خود پاینده نیست حله که اندر آید اعتبار پائیدگی را نشاید چون از عاشق

ترک معشوق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

افغان که آنمه نامهربان دشمن دوست | بترک عجب یاران خود چه آسان گفت

آنمه نامهربان حق تعالی باعتبار استغنا دشمن دوست باعتبار من احببتی قتله یاران خود
کنایه از خود چنانچه در محاوره ایشان مینویسند و مراد خود را دارند و مضمون مصرعه ثانی موافق من که لشکر
على نعمائى و لکى صيد على بلائى و لکى يرضى بفضائى فليخرج من تحت سماءى وليطالب رياسوى
چون رضا لازم عاشق است گوید قوله

من مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب | که دل بدو تو خود کرو و ترک مان گفت

معنی آنست که الحال من و مقام رضا که هر چه از دست محبوب رسد بان رضی باشم تا بعدی که
شکرگزاری رقیب هم نمایم زیرا که هر چه از دست رقیب آید هم بار اداء دوست از نیجهت دور دشمن
چه کند گرت کشد طالب دوست و اینهمه از آنست که دل بدو تو که عشق است خوگر شده بود و ترک
درمان که سلامتی و عافیت است نمود چون لازم است که حکم محبوب را طاعت نماید و دم چون و چرا
نزد بنابران گوید قوله

ازن ز چون چرا دم که بنده مقبل | قبول کرو بجان بهر سخن که جانان گفت

بنده مقبل عاشق صادق معنی بیت خود ظاهر است چون عاشق را باید که بدین زندگی در روزی
غره نشود و در حصول عشق تکامل نوزد بنابران گوید قوله

اگره بیا و مزن گرچه بر مراد و زو | که این سخن مثل باد و باسیلیمان گفت

معنی آنست که نفس که ولایت حق است بران اعتماد نباید کرد اگر چه بصحبت و عافیت می رود
و دم و اسپین را نگاه باید داشت که این سخن بوجه مثل باد که بردارنده وجودت است از تیر به چنان
باید شنفت و چون دفع غم بغیر از عشق نمیتواند شد گوید قوله

غم کهن بچی سالخورده دفع کن سید | که تخم خوشدلی نیست که پیر و بهقان گفت

معنی آنست که مرا از ان غم عمر بطلالت رفته بنوشیدن می سالخورده که کنایه از عشق و محبت حق است
دفع نمایند که تخم خوشدلی همین است که پیر و بهقان که کنایت از عاشق کامل است گفت آن
مضمون مصرع اولیست و چون بعشو این دنیا و مکار و مغرور نباید شد گوید قوله

بعثوه که سپهرت و بدر ز راه مرو | ترا که گفت که این زال ترک ستان گفت

معنی آنست که بعثوه سپهر که روزی چند بر مراد تو رفته و بمشاهده معشوق مغرور ساخته از راه مرو
و مغرور میباش ترا که گفت که این زال ترک مکر و فریب نمود آخر الامر ترا بدام مکر خود خواهد کشید
چون فضل محبوب شامل حال عاشقانت گوید قوله

بیار پاوه بخور زانکه پیر میکرده دوش | بے حدیث غفور و رحیم رحمان گفت

معنی آنست که اے طالب بیا و عشق مستغرق باش اگر خود مجاز می باش از آن که پیر میکرده که کنایه
از رسول است و تیر مرشد است بے فضل الهی را در معرض بیان آورده که **إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**
إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَكَرِيمٌ چون بازگشت عاشق از
عشق نوعی از محالانست بنا بر آن گوید قوله

که گفت حافظ از اندیشه تو باز آید | من این نگفتم و آنکس که گفت بهتان گفت

معنی آنست که اے محبوب من بتو کدام کس گفت که حافظ از عشق تو معرض شده باشد من هرگز
این نگفتم ام و آن کس که گفته است محض بهتان بکار برده غزل

شربتی از لب لعلش خشیدیم و برفت | روئے مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

این غزل هنگام جدائی مرشد و یاد و حالت فیض فرموده که هنوز شربت فیض از لب لعل او که کنایت
از فضل و لطف اوست حصول نموده بودم و فیض حصول کردن چه که روئے مه پیکر او نیز بسیری ندیدیم
و برفت و باقی معنی غزل واضح است قوله

گوئی از صحبت او نیک بتنگ آمده بود | بار بربست و بار دوش نرسیدیم و برفت

یعنی بحدی گریزان رفت که به نشان او هم نرسیدیم قوله

صورت او بطافت اثر صنع خداست | باز رویش نظری سیر ندیدیم و برفت

لطافت پاکیزگی صنع قدرت قوله

گلے از بارغ وصال که مرار وری بود | آه در او در یغان شیدیم و برفت

روزی بود میسر شده بود نشیدیم بهره حصول نمودیم قوله

بسکه مافات و حزی مانی خواندیم | وز پیش سوره اخلاص ندیدیم و برفت

فاتحہ احمد حرزیمانی نام دعائے سورۃ اخلاص قل ہو اللہ و اینہار ابرارے حصول مطلبت میخوانند
مطلبش اینست کہ خواندن این ہم نفع بخشد قولہ

عشوہ میداد کہ از کوئے ارادت نروم دیدی آخر کہ چنان عشوہ خریدیم و برفت

عشوہ فریب از کوئے ارادت نروم یعنی از محبت تو معرض نگر دم چنان عشوہ خریدیم مفتون
آن عشوہ شدیم و اعتبار آن نمودیم قولہ

شد چنان در چین حسن لطافت لیکن در گلستان وصالش نچیدیم و برفت

چنان قصان نچیدیم نر قصیدیم قولہ

گفت از خود برو و ہر کہ وصالم طلبد ما با میدوے از خویش بریدیم و برفت

از خود برو و سرگشته و پریشان و در کوئے فنا جایا بد از خویش بریدیم بفنا رسیدیم و از خود گذشتیم قولہ

ہمچو حافظ ہمہ شب نالہ و زاری کردیم کای در بغا بوالش نرسیدیم و برفت

این بیت خطاب بروست حافظ مراد دل یا سخن - غزل

صبا اگر گزرے افتد بکشور دوست بیار نفحہ از گیسوئے معبر دوست

صبا کنایت از مرشد معنی آنست کہ اسے مرشد یا اگر ترا بکشور دوست کہ عالم وحدت و شہادت
تجلیات گذرافتد و بوصل اورسی پس باید کہ نفحہ از گیسوئے معبر دوست کہ بیان حقائق و معارف
است بمارسانی و اگر پیام آن محبوب بمارسانی قولہ

بجان او کہ بشکرانہ جان برافشانیم اگر بسوئے من آری پیامی از بروست

سوگند بجان محبوب کہ بشکرانہ این آوردن پیام جان شیرین خود را نثار تو سازم چنانچہ در بیت
آیندہ گوید قولہ

و گر چنان کہ در آنحضرت نباشد بار برای دیدہ بیا و غبارے از در دوست

معنی آنست و اگر چنان نباشد کہ در آنحضرت باریابی پس غبارے از در دوست کہ کنایت از
نشان در دوست بیارتا آنرا در نظر داشته رہ بکوئے مقصود بریم و چون در شکستگی و پستی خود عظمت
و جلال حق نظر میکند میداند کہ این بیچارہ را با آن حضرت چہ نسبت وقتے کہ سیرالے الد تمام میشود
سیرفے الد پیش آید باعتبار بے نہایتی مطلوب خود را پیشترے بیند می داند کہ در اول ہر منزل

پا نهاده ایم تشنه این دریا هرگز سیر نمی شود و چون او را کک کن اسکان ندارد گوید قوله

من گدا و تناسل وصل او بهیبت | مگر خواب به چشم جمال منظر دوست

خواب کنایت از موافقه و حاله محویت معنی ظاهر اما اشکال این بیت آنست که ازین بیت مفهوم میشود که وصلال میسر نیست چنانچه جائے دیگر نیز فرموده ~~صل~~ وصل او جز خواب نتوان دید پس ازین هر دو بیت و امثال آن بوضوح می یابد که رویت حق سبحانه در دنیا نیست مگر خواب و جائے دیگر فرموده که مردم دیده با خبر بخت ناظر نیست و نیز گفته اند که ~~صل~~ امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است و ازینجا معلوم میشود که رویت در دنیا میسر است جواب آنست که رویت دیگر شهود دیگر که آنرا مشاهده گویند رویت با بختان موعود است و مشاهده قلبی در بختان هم بعار فان حاصل میشود و در تعرف آوردن و اجماع الله لا یرى فی الدنیا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الا یقین و در شرح تعرف اگر چه در معنی این کلمات تفصیل داده و اجماع است که خدا سے عزوجل را بدنیات باید دیدن به بصر و نه بچشم و نه بدل و این از بهر آن گفت که گروهی روا داشته اند که بنده مر خدا سے خویش را بمنه معائنہ بچشم یا بدل و نمہ اہل سنت و جماعت را اجماع است کہ آن گروه ضالند باین معنی کہ بیقین بدل بدانند کہ بہت و چون یقین بنده مر بنده را درست گرد و بچنان گرد و چون دیدار و این دلیل است کہ دیدار اندر دنیا نباشد زیرا کہ دیدار فاضلترین نعمتها است و روا نباشد کہ آن بود مگر در فاضلترین مکانها و اگر درینجا دیدار یافتند سے پس فرق در میان دنیا سے فانی و عقبے باقی بنودی و اگر گویند کہ ایمان ہم فاضلترین نعمتها است پس چرا در دنیا باشد گوئیم کہ ایمان جزو است و جز بغیب درست آید و نیز چرا چیز سے کہ پیغمبران در دنیا نیافتہ دیگر سے چگونه یا بند و نیز دنیا دار فنا است روا نباشد کہ باقی را در سرا سے فانی بنیند و اگر گویند چون باقی را در سرا سے فانی سے پرستند گوئیم پرستیدن امید دیدن است و چون دیدار آمد پرستیدن چه کار و غیرہ بسیار دلائل اما جملا جواب آنست کہ خدا تعالی خبر کرد کہ دیدار اندر بختان باشد و خبر نداد کہ درین جهان باشد و در رسالہ روضۃ الارواح آورده کہ اہم مطالب دانستن تفرقہ است کہ میان دیدن خدا تعالی در آخرت و دنیا است و آن آنست کہ در آخرت دیدہ سر و دیدہ سر سے شود و لقاء الله بچوہاء می بینند و دنیا برفع حجاب در حالتی کہ بچون و بیچگون بود و بخلاف دنیا کہ بعینہ نموده نمی شود بلکه تجلی بچجاب

می بیند عارفان نه حجابی که مانع دیدن باشد بلکه مثل عینک پرده لطیف پس در آخرت رویت
 نه پرده و در دنیا تجلی است و پرده خواه بدیده سر خواه بدیده سر و آنچه که در دنیا باشد همه مشاهد گویند
 و در رساله شیخ محمد صادق گنگوہی چنین مذکور است که روزی سخن در صفای حجاب و رفع حجاب
 مذکور شد فقیر از راه صوفیه بعضی الفاظ ظاہر کرده که بعضی بفہم آن نرسید و بعضی مذکور کردند کہ فلاں
 در دنیا رویت میکند و خیال نکردند اگر چه رویت الدنیا بآنجہان موعود است اما خواص را مشاہد
 جمال الدہم در نیہان منقود بود و موعود را منقود خواهد و ہر کہ امروز کار خود ساخت فردا چه خواهد یافت
 مَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى أَمَا ہر کسے را برین سر اطلاع نبود بنا بران در خلل گذشت
 و چون در ویش را سیر در مقامات بود در ہر مرتبہ نظر دیگر و بصارت دیگر کشاید کہ مآرکت شئی
 الا ورایت اللہ اما رویت نگویند و رویت نبود کہ رویت موقوف است بہوت صوری و موعود است بہت
 فاعرف و الضیف و لا تحرم و چون بقراری نصیب عاشق است بنا بران گوید قولہ

دل صنوبریم ہیچو بید لرزانست | از عشق آن قدو بالا چون صنوبر دوست

معنی آنست کہ از عشق آن رخ کہ مشاہدہ وحدتست و قد چون صنوبر یعنی امتداد ظہورات او کہ برہنگی موجود
 سایہ انداختہ کہ کہ ترا لی ربان کیف مآ الظل دل پارہ پارہ من مانند بید لرزانست چگونه رہبان برم و چون
 عاشق بیا سوائے معشوق طفت نمیشود بنا بران گوید قولہ

اگر چه دوست پیرے نیمخ و مارا | بعائے نفرو شیم موے از سر دوست

معنی بیت ظاہر است و چون زبان از احصای لطف معشوق لال است ہیچ و قرے نمی ہنہا بران گوید قولہ

چہ عذر باز سب کو تو توانم خاست | اگر شبے بتوانیم بود بر در دوست

معنی آنست کہ اے محبوب من اگر شبے بر در تو جایم تا قیامت از عہدہ شکر قریب تو بیرون آمدن
 نتوانم چہ جائے تو قولہ

چہ باشد از شود از بند غم دلش آزاد | چو بہت حافظ کمتر غلام چاکر دوست

معنی آنست کہ حافظ چون کمترین غلامان و چاکران دوست است اگر از بند غم بچران خلاص یابد
 و بحیثیت وصل سرفراز گردد چہ باشد اے جائے تعجب نیست غزل

جی ہم مرغ چین با گل نو خاستہ گفت | ناز کم کن کہ درین باغ بسے چو تو شکفت

باید دانست که الله تعالی بعضی از سالکان را اول بمقام محبیت در آورده بعد بمقام محبت می اندازد و بعضی را بر عکس این بنا بران از حالت سالک اول خبر میدهد یعنی وقت صبح که ابتداء احوال است مرغ چمن لاهوتی که کنایت از ذات واجب الوجود است بموجب یا عبیدی انت فی عشقی و محبتی و آنا عاشق و محب لک با گل نوناخته که سالک نوآموز است گفت ناز کم کن و بر خودی خود غره مباش که درین بلغ دنیا همچو تو بگل شکفته و آخر الامر بباد خزان مرغ همه بجاک عدم یکسان شده اند چون سخن سخت گفتن بمعشوق شایان عاشق نیست بنا بران گوید قوله

گل بخندید که از راست نرنجیم و لے | هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

معنی آنست گل کنایه از سالک است بخندید و گفت که ازین سخن راست که گفتی رنجیده نمیشود که فی الواقع همچنین است اما وقت که ما را بمحبوبیت خود سرفراز ساختی پس هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفته چون سالک از محبوبیت برآمده بمقام محبت رسید کار محبت بگریه و زاریست گوید قوله

اگر طمع داری از انجام مرصع می لعل | و رویا قوت بنوک مژغات باید سفت

از جام مرصع معشوق می خوردن عبارت از قرب حاصل نمودن است چه نوشیدن شراب از جام دوست کار عقربان است یعنی اے دل من اگر طمع وصال محبوب داری در رویا قوت بنوک مژغات مرترا باید سفت یعنی گریه باید کرد و بجای آنکه خون باید گریست که آب گداز محضیل المراد است و نیز از جام مرصع روئے معشوق و می از خوردن مشاهده جمال محبوب را نمودن معنی ظاهر چون در مقام عشق و برآمده به گوناگون آلام و رنج مبتلا شده حالت جلیه ابتدائی خود یعنی حالت مشوقیه خود یاد میکند قوله

و گلستان ارم دوش چو از لطف بهوا | زلف سنبیل به نیم سهری می آشفست

معنی آنست که دوش در زمانه گذشته در گلستان ارم که مقام محبوبیت است و چو از لطف سنبیل که از لطف بهوا می آشوبد نیم سهری می آشفست یعنی رنجیده و احتمال آن نمینمود و چون عاشق به ارم بادل خود در سخن می باشد بنا بران گوید قوله

گفتم اسی مسند جم جام جهان بنیت کو | گفت افسوس که آن دولت به از خفت

معنی آنست که بادل خود گفتم که اے مسند جم بموجب ولا یسعنی ارضی و کلاسمای و لکن شیعی قلب عبیدی المؤمن جام جهان بین تو کو یعنی آن مقام محبوبیت تو کجاست گفت افسوس که آن دولت به از

که کنایه از مقام محبوبیت است از دست رفت و بمقام محبت که سر امر رنج و الم است افتاد و باز تلی
دل خود می نماید قوله

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد | هر که خاک در میخانه بر خساره ز رفت

معنی آنست یعنی تا قیامت هرگز بوی محبت و معرفت بمشام او نرسد و حصول او نگیرد و هر که خاک
در میخانه که کنایه از عشقت بر خساره ز رفت یعنی حصول نمود و چون سخن عشق از تحریر و تقریر گوید قوله

سخن عشق نه آنست که گوید بزبان | ساقی است ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

معنی آنست که سخن عشق از بیان مبرا است زیرا که حدیث عشق نه بر بیل است و نقل کرده اند تا بطریق
تعلیم فرا گیرند و بطریق تعلیم بیان کنند بلکه استادش از دل بدست و تعلیمش از مویب الهی پس
ساقی که کنایت از وعده ایزدی است و مرشد مع محبت بنوشان تا بدان راه بقصد اصلی برود و کوتاه کن
این گفت و شنفت یعنی ازین قول و فعل بازائی و چون اضطراری لازمه عاشقت گوید قوله

اشک حافظ خرو و صبر بر یا انداخت | چکد سوز غم عشق نیارست نهفت

معنی آنست که اشکباری حافظ خرو و صبر حافظ را بر یا انداخت است بخرو و صبر گردانید و عشق
بازی مشهور و بی پرستی رسوائی عالم ساخت آری حافظ چه کند که سوز عشق نتوانست نهفته ماندن
آخر الامر بتقاضا خود آوردند و غزل

صحن بستان ذوق بخش و محبت یاران خوش است | وقت گل خوش باد که وقت میخواران خوش است

صحن بستان دنیا میخواران عاشقان وقت گل ایام بهار که در فصل بهار معرفت و محبت که در
چمن جهان از ظهور آدم و آدمیان دمیده است و در عهد رسول مصلح کمال طراوت رسیده و موسم
شگفتن از بار مکاشفات و مشاهدات شده در چنین موسم عجب بیج کار و شیوه نیکوتر از دلوله عشق
نیست و نیز دنیا مقامی است که طالب از طفیل آن به مشاهدات عشق رسیده و ذوق وصال
مطلوب چشیده یعنی اگر چه روح در ملک عدم بوصل حق مستغرق بود اما قدرش نمی یافت و ذوق
نمی نمود بحکم الاشياء تبين باضدادها و النعمه اذا فقدت عرفت پس بدانکه دنیا فرعه ایست برای
حصول مراتب اولی و آخری پس دنیا ذوق بخش بطفیل مرشد وقت و وقت مرشد خوش باد
که از طفیل و سبب مسترشدان خوش وقت و چون سخن صحبت مرشد موجب فرحت دل طالبان است

بنابران گوید قوله	
از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود	آرمی آرمی طیب نفاس هوا داران خوش است
صبا مرشد طیب خوشی هوا داران عاشقان اے بسبب حصول دولت صحبت مرشد و به بیان حقائق و معارف و دلجوی نمودن او هر دم فرحت و خوشی رود و بد که صحبت عاشقان فرحت انگیز و غمزد و میباشند و چون کار عاشق مدام گریه و زاریست و آن موجب تحصیل مراد است بنابران گوید قوله	
مرغ شیخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق	دوست را باناله شبها می بیداران خوش است
مرغ شیخوان عاشق شیخیز بیداران عاشقان معنی مصرع ثانی بموجب آنکه چشم گریان بادوست دارد و نیز چون گریه و زاری موجب قبول دعاست بنابران گوید قوله	
ناکشوده گل نقاب آهنگ رحلت میکند	نال کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است
ناکشوده هنوز نقاب نکشوده گل کنایت از مرشد آهنگ قصد اراده معنی آنست که هنوزان محبوب نقاب ناکشوده و کما حقہ مشاهده ننموده قصد رحلت می نماید اے عاشق مسکین بنال که فریاد دل افکاران خوش است اے گریه و زاری عاشقان قبول مینماید شاید که رفتن او در توقف افتد و نیز خیال مسموع است که این بیت در هنگام مرض سخت میر فرمود قوله	
نیست در بازار عالم خوشدلی و رز آنکه هست	یشوۀ زندگی و خوش باشی عیاران خوش است
معنی بیت ظاهر است قوله	
از زبان سوسن این آوازه آمد بگوش	کاندرین دیر کهن کار سبکساران خوش است
معنی آنست که از زبان سوسن آوازه که کنایت از عارف کامل است آوازه می رسد که اندرین دیر کهن که دنیا است جان سبکساران که زندان نای عشق اند خوش است و چون بهترین کار ترک جهان است بنابران گوید قوله	
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست	تانه پنداری که احوال جهانداران خوش است
غزل	
صبح دولت طلوع طلعت اوست	شام ظلمت نشان ظلمت اوست
طلوع طلعت کنایت از مشاهدات تجلیات او اشاره بمحبوب شام ظلمت شام تاریک	

بنابران گوید قوله
 ناکشوده گل نقاب آهنگ رحلت میکند
 نال کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است
 مرغ شیخوان عاشق شیخیز بیداران عاشقان معنی مصرع ثانی بموجب آنکه چشم گریان بادوست دارد و نیز چون گریه و زاری موجب قبول دعاست بنابران گوید قوله
 ناکشوده هنوز نقاب نکشوده گل کنایت از مرشد آهنگ قصد اراده معنی آنست که هنوزان محبوب نقاب ناکشوده و کما حقہ مشاهده ننموده قصد رحلت می نماید اے عاشق مسکین بنال که فریاد دل افکاران خوش است اے گریه و زاری عاشقان قبول مینماید شاید که رفتن او در توقف افتد و نیز خیال مسموع است که این بیت در هنگام مرض سخت میر فرمود قوله
 نیست در بازار عالم خوشدلی و رز آنکه هست
 یشوۀ زندگی و خوش باشی عیاران خوش است
 معنی بیت ظاهر است قوله
 از زبان سوسن این آوازه آمد بگوش
 کاندرین دیر کهن کار سبکساران خوش است
 معنی آنست که از زبان سوسن آوازه که کنایت از عارف کامل است آوازه می رسد که اندرین دیر کهن که دنیا است جان سبکساران که زندان نای عشق اند خوش است و چون بهترین کار ترک جهان است بنابران گوید قوله
 حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
 تانه پنداری که احوال جهانداران خوش است

دلیل

نشان خلعت نشان اختفاء و اشاره بمحبوب چون همه مخلوقات فیض ارا بخواب اند بنابران گوید قوله

مهر از خوال او نواله رسان | ماه تو خم ز مهر خد مستب اوست

مهر آفتاب خوال فیض نواله رسان روشنی بخش او اشاره بمحبوب حقیقی معنی آنست که از ممان
قد او که امتداد ظهورات تمامی موجودات را احاطه نموده قوله

از قدش پای سرو مانده بگل | لاله را داغ دل ز فرقت اوست

پای سرو که کنایه از سالاک بگل حیرت فرورفته و عاشقان دل سوخته را داغ بسبب پیوان اور و نموده
و چون در عالم هر چیز از محبوب و محب است اثر ظهور حسن و محبت اوست بنابران گوید قوله

رنگ و لوی گل از رخسار چمن | ناله بلبل از محبت اوست

گل محبوب چمن دنیا بلبل عاشق یعنی هر محبوبی که در عالم کون بخونی و حسن مغرور گشته از آنست که ظهور
رخ یعنی ذات خود در و نموده و هر عاشقی که گریان و نعره زنان است از آنست که بسلسله محبت خود پا در آ
نموده و چون وصف آن محبوب از احاطه تقریر بیرونست بنابران گوید قوله

سوسن ده زبان خموش بیاباغ | لال مانده ز صنع قدرت اوست

سوسن ده زبان کنایه از عارف کامل و رسول مقبول باعتبار کمال معرفت باغ دنیا با معرفت
ذات که مقام تحیر و عجز است لال گنگ مضمون مصرع ثانی ما عرفناک حق معرفتک سوال گل
سوسن رانه زبان میشود ده چرا گفت جواب باعتبار کثرت چون فقر بموجب الفقر فخری موجب عزت
است بنابران گوید قوله

فقر گر رنج محنت است اما | کنج عزت بکنج عزت اوست

فقر مقام محو نیستی یعنی فنا کنج عزت کنایه از وصل او ضمیر بر فقر است معنی ظاهراًست و چون
همگی کار محبوب و نیز مرشد خالی از حکمت نیست بنابران گوید قوله

بدوا جانب طیب مرو | صحت عاقل از طبابت اوست

بدوا یعنی بطلب عشق و محبت از راه پیش طیبی نزد طیب مرو و طلب آن منما که او خود مراقب احوالست
و صحت بر کار روشن او مر تر از عشق و محبت محض از دانائی اوست که ترا استعدادی چنان ندیده باش
و نیز این بیت چنین دیده شده بدوا جانب طیب مرو و صحت عاقل از طبابت اوست

طیب کنایت از مرشد عاجل فی الفور معنی بیت ظاهر و چون در عشق عاشق را بهر چه از دوست رسد
از رنج و گنج از قبول چاره نیست بنابراین گوید قوله

در طریق سلوک سالک را | هر چه پیش آید از اراده اوست

و چون بموجب و آن من شئی الا کسب محمد همه بدح و ذکر اوست بنابراین گوید قوله

قمری و عند لیب و حافظ نیز | همه گویا بذر مدحت اوست

معنی بیت واضح است غزل

همی عارف از پرتویی راز نهانی دانست | گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

معنی آنست عارف که باطن خود را از ماسوائی حق صاف نموده از پرتو شراب محبت راز نهانی
که معرفت نفس خود است حاصل نموده بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حق حاصل گردد
و چون شراب عشق این دولت حصول نمیشود بنابراین گوید آری گوهر هر کس ازین لعل که کنایت از
عشق است توان دانست و معلوم میتوان کرد و نیز صوفی کنایت از منصور است بتجلی عشق اسرار عشق را
کما هی دانست و حوصله او کتمان که موجب رضای حق است نتوانست چون از ان عارف عدم رضای حق
بوجود آمد مقام تعجب رونمود از جهت دفع تعجب گوید آنچه در مصرع ثانی است و چون بمعرفت محبوب
رسیدن کار هر کس نیست گوید قوله

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس | نه که هر کور قی خواند و معانی دانست

معنی قدر معرفت مجموعه گل ذات حق مرغ سحر کنایه از عاشق هر کور قی خواند اشاره
بعلماء و فضلا معانی دانست بمعرفت رسید معنی آنست که بمعرفت ذات محبوب حقیقی رسیدن کار
عاشق نیست نه علماء و فضلا چه حصول معرفت او موهبی است نه کسبی و وجدانی است نه کبنی چرا که
از اجتماع کتب جز دلائل و براهین حصول نیست و آنها را در کور معرفت راه نیست چنانچه در بیت
آینده گوید قوله

ایکه از دفتر عشق آیه عقل آموزی | ترسم این نکته که تحقیق ندانی دانست

معنی آنست که اے کسی که گرفتار تدریس و اجتماع کتب مانده و ازین قیل و قال که مقتضای دفتر
عقلست تحصیل عشق نمائی و بمعرفت حق رسی می ترسم که این نکته عشق را نخواهی دانست و بکنه او

نخواهی رسید تا که از اینها اعراض نمائی که میان عقل و عشق تضاد است عقل مصلحت آموز عشق
سلطنت سوز عقل نشاند عشق بیفزود عقل بسازد عشق بسوزد پس حصول عشق از دگر عقل معاش
میسر نمیشود نقل است چون شمس الدین را گذر بر مدرسه مولانا روم افتاد دید که مولانا از چهار طرف توده کتب
دارد شمس الدین پرسید مولانا این چیست گفت این قیل و قال است ترا این چه کار شمس الدین آنهمه کتبه را
در حوض که پیش مولانا بود در انداخت مولانا از تحسّر دست بردست زدن گرفت شمس الدین چون اضطراب
مولانا بنمایست دید دست در آب انداخته یکیک را همه را از آب بر آورد که هیچ درفش تر نشده بود مولانا گفت
اینچه حاصل است گفت این ذوق و حال است ترا این چه گذر مولانا را جذب رسید و همه کتبه را سوخت و بنصب
شمس الدین پیوست و حصول مطلب نمود بنا بر آنست که عقل در کوه عشق نابیناست به عاقلی کار
بو علی سیناست به چون عاشق را بغیر از عشق معشوق بکس التفات نمیشد گوید قوله

عرض کروم دو جهان بر دل کار افتاده | بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

معنی آنست که محبوب من بر دل کار افتاده خود کوین عرض نمودم که که اختیار مینمائی دل کار افتاده
و واقعه از نموده از راه تیز بینی بجز از عشق که یافت همه را فانی پنداشته بهیچکس ملتفت نگردید و بجز
عشق تو قبول نکرد چون نظر کمیاب است بنابران گوید قوله

سنگ و گل را کند از زمین نظر لعل و حقیق | هر که قدر نفس باو میمانی دانست

نفس باو میمانی آنی که لا حید نفس الرحمن من جانب الیمین مراد مقبولان درگاه حق است معنی
یعنی هر که قدر مقبولان درگاه حق بداند و خود را بدیشان رساند و با هر که نفاس خویش را قدر و قیمت
را بگمان و ضائع نکند و بهیچ نفس از یاد معشوق غافل نگشته بغیر نپرداخت او را آن گرامست
حاصل آید که بیک نظر آن ناقص را که بمنزله سنگ و گل اند بمهرتبه لعل و حقیق که کنایه از عاشقان
کامل است رساند و چون عشق کمال را اندیشه از انبار جهان نمیشد گوید قوله

آنشد اکنون که ز انبار غنوم اندیشم | محتسب نیز ازین عیش نهانی دانست

معنی آنست که آنوقت از دست رفت که از انبار غنوم اندیشه می نمودم و اخفا می این راز میگردم
الحال این کار بجای رسید و شهرت بحدی رسید که ازین عیش نهانی که میخوار است و یا طریقه زند
محتسب نیز که کنایه از مرشد است واقف گردید اکنون اندیشه را چه گذر و چون هر چه از دست پیش آید

از منع و عطا عین حکمت است بنابران گوید قوله		
دلبر آسایش با مصلحت وقت ندید	ورنه از جانب مادل نگرانی دانست	
معنی آنست که آن محبوب حقیقی من که در دنیا وصال خود بکار است نمود و یا آن که بمشاهدات تجلیات ما را سرفراز ساخته و تا حال همچنان سرگردان تیره بجران گردانیده مصلحت وقت همدرین دیده و گرنه نگرانی دل و اشتیاق تمام و توجه مالا کلام از ما معلوم نمود و بیچ نقض است ندیده و چون موجب حسرت و اندامت و لبستگی این جهان است بنابران گوید قوله		
ای پیاور که نه ناز و بگل باغ جهان	هر که غارتگری با و خزان دانست	
معنی آنکه من بنوش و در یاد الهی ساعی باش که هر که عاقلست و در دانش بهره دارد و غارتگری با و خزان دانست که پیری و مرگ است دریافته که سبکس را نخواهد گذاشت هرگز بگل باغ جهان که کنایه از مجربان مجاز است فخر کند و لبستگی ننماید و چون هر چه که حصول مسترشد است همه از توجه مرشد است بنابران میگوید قوله		
حافظ از گوهر منظوم که از طبع ایچخت	اثر تربیت آصف ثانی دانست	
گوهر منظوم سخن آصف ثانی مرشد که نائب رسالت مآب است غزل		
اعیوب زندان کن اسوزاید پاکیزه شست	که گناه و گران بر تو نخواهند نوشت	
پاکیزه شست با اعتبار زهد یا به سحر چون شیخ پاکدامن معنی آنست که اسوزاید پاکیزه شست بعیب زندان که کنایت از عاشقانت نظر کن و از اعتراض این بکارخانه الهی زبان نه که گناه دیگران بر تو خواهند نوشت و ترا خواهند شست قال الله فلا تزدوا ذنوبکم و لا تزدوا ذنوبکم یعنی بر نمیدارد هیچ بر دارنده گناه دیگر را یعنی مواخذه گناه دیگر نمیشود بلکه بکینه خود برین برکس مواخذه گناه خود میشود گوید قوله		
من اگر نیکم و در بد تو بره خود را باش	هر کس آن درو عاقبت کار که گشت	
معنی آنست که من از بد من اگر صایح هستم و اگر طایح و اگر صادق و رفاست تر الزما چه که عوض با تو مواخذه نخواهی شد و چون فضل الهی همه کس را شامل حال است و نومیدی از ان و بالاست بنابران گوید قوله		
تا امیدم مکن از سابقه روز ازل	تو چه دالی کس پرده که خوبست که زشت	
معنی آنست که از سابقه روز ازل که کنایه از قول نبی الله مدینه و رب غفور است نومید مکن زیرا که تو از باطن کنی چرخداری که کدام خوبست و کدام زشت است و چون تکیه بر اعمال نمودن زشت ترین		

اعمال است بنا بران گوید قوله

بر عمل تکیه مکن زان که دران لطف ازل	توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت
-------------------------------------	---------------------------------

معنی آنست که ای زاهد برین طاعت و عبادت خود مغرور مشو چون از خاتمه خود خبری نداری که بنام توجه رقم زده اند و نیز ناجی و ناری شدن موقوف بعمل نیست کما قال علیه السلام کایدخل کحداً منکم عمله الجنة ولا یخیره من النار کما انکالا برحمة الله یعنی درخواهد آورد هیچ یک را از شما عمل شما در بهشت و نه نجات خواهد داد هیچ یک را از شما عمل شما از دوزخ چه من که بنی بر حتم در نخواهم بهشت بعمل خود مگر رحمت او و چون حصول عشق از جمله مقتضیات است بنا بران گوید قوله

باغ فردوس لطیف است و لیکن زینها	تو غنیمت شمر این سایه بید و لبشت
---------------------------------	----------------------------------

معنی آنست که ای زاهد اگر چه باغ فردوس که تو در طلب آنی و هر دم در زهد میکوشی لطیف است و لیکن این سایه بید و لب گشت که مقام عشق که سایه سرور و فرحت است اگر بدست تو آید غنیمت پندار و تمتع از و بردار یعنی حصول معرفت بنما که مکن کان فی هذه انعمی فهو فی الآخرة انعمی و نیز از سایه بید و لب گشت دنیا باشد معنی آن باشد که حیات دنیا را غنیمت شمار و از آن تمتع بردار چون دانی حصول عشق برون موجب سعادت اخرویست بنا بران گوید قوله

اگر نهادت همه ایست ز به نیک نهاد	و سرشت همه ایست ز به نیک سرشت
----------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که اگر نهاد تو ایست که در به حصول عشق و محبت میکوشی که موجب حصول این دو متانت و یا آنکه حیات دنیا را از آن بخواهی که سبب قرب من لایزالست ز به نیک ذات و اگر سرشت تو همه ایست که مذکور شد ز به نیک سرشت و چون عشق موجب اعراض از بهر و باعث رسوائی است شاید که زاهد بطعنه پیش آمده باشد بنا بران بجوابش می پردازد قوله

نه من از خلوت و تقوی بد اعتماد و تو	پدرم نیز بهشت ابد از دوست بهشت
-------------------------------------	--------------------------------

معنی آنست که ای زاهد من تنها از بهر اعراض ننموده ام و ترک طلب بهشت نکرده ام بلکه پدر ما که آدم علیه السلام است او نیز بهشت را از دوست داده چون نصیحت در دل زاهد راه نیافت گوید قوله

سر تسلیم من خشت در میگردا	مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
---------------------------	----------------------------------

معنی آنست که من و در میگرد که عشق است هرگز این اعراض کردنی نه ام و اگر مدعی که زاهد ظاهر

ظاهر پست است نه این سخن ننماید او سر و حشت و سر و حشت لفظی است که در محلی که یکس از روی مهربانی نصیحت کند و او نشنود استعمال کنند و چون فی الحقیقت و بیکه همه کس چه از مطیع و عاصی و مؤمن و کافر همه طالب است چه اگر در نظر عاشق در هر فعل فاعل اوست و همه با ظهور اوست بنا بر آن تسلی خود میکند قوله

همه کس طالب یار اند چه پیشار و چه پست	همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت
---------------------------------------	----------------------------------

عشق ذات مطلقه یعنی اگر از این سخن ماقبول ننمود و از طریق خود برگردد چو ابا و بجنگ و جدل پیش آیم و تل این مقام اشاره بمرتبه ایست از منازل محبت که چون سالک بدانجا رسد فنا و مطلقش حاصل آید در همه ظهور محبوب حقیقی بنید و در هر فعل فاعل حقیقیش رونماید و چون فی الحقیقه مقدمه برین نوعست که در وجه اولی گذشت این همگی نصیحت مابا و اندو و شفقت برونه از روی عناد چون مدارک و خاتمه بخیر است بنا بر آن گوید قوله

حافظار و زازل گر کف آری جامی	مست از کوی خرابات بر ندت بهشت
------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که ای حافظ تو هم برین عشق بازی خود نازان و غره مباش اگر دم واپسین جام عشق را از دست ندی و قایم باشی مست ازین عالم بسراے باقی بر ند و داخل بهشت ان الله جنة ليس فيها حور ولا قصور یعنی ربنا صاحبک سازند و الان هیچ نفی نمی بخشد مگر تر این عشق تو غزل

عشش تا در دلم ما و اگر فت است	سرم چون زلف او سودا گرفت است
-------------------------------	------------------------------

معنی آنست که انا آن روزی که غم عشق او در دل ما شکنم گزید و مانند زلف او سر گردان و پریشان باد و به سخن و بلا شده ام و چون غم از دلم خواجهان فنا است بنا بر آن گوید قوله

لبش چون آتش و آب حیات است	ز آتش آتش در ما گرفت است
---------------------------	--------------------------

لب کنایت از اسم مشکلم و آتش باعتبار خون ریز چون اسم مشکلم که بر منصفه تجلی کرد قائل به انا الحق و بهشت کشته گزید و آب حیات باعتبار آن که موجب بقا و جادید است و آتش که در مصرعه ثانی است اشاره بلب یعنی تجلی اسم مشکلم که چون آتش و آب حیات است یعنی موجب فنا و بقاء سالکست شعله در حقیقت با رونموده و ما را بحالت فنا رسانیده و چون عشق از نصیب ازلی است گوید قوله

همایه همتم عمر پست گز جان	هواست آن قدر عنا گرفت است
---------------------------	---------------------------

معنی آنست که همایه همتم گز جان و دل عشق و محبت آن محبوب حقیقی که قدر عنا گرفت است

یعنی امتداد ظهور او بر همگی مخلوقات سایه انداخته حصول کرده عمریت یعنی ازلیه است و چون هیچکس
بمرتبه عاشقان نمیرسد بنا بران گوید قوله

شدم عاشق ببالای بلندش | که کار عاشقان بالا گرفتست

بالا مراد ذات محبوب و بلند باعتبار امتداد ظهور که همه مخلوقات را محیط است یعنی از کونین اعراض
نموده و گرفتار آن ذات که شده ام از آنست که دیدم که هیچکس را بمرتبه عاشقان دسترسی نیست و چون
کار معشوقان مدام استغناء است گوید قوله

چو مادر سایه الطاف اویم | چرا او سایه از ما و اگر فتست

معنی آنست که ما چون در سایه الطاف عشق اویم و یکی از عاشقان پس نمیدانیم که چرا سایه
از ما باز گرفته و التفات نمی نماید شاید که مصلحتی بهم برین باشد چون اعراض معشوق موجب
گریه عاشق است گوید قوله

از دریا و چشمم گوهر اشک | جهان در لولو و لا اگر فتست

معنی آنست که در حیران و اعراض آن محبوب دو چشم من چندان گهر ریزی کردند که کنایت از
اشکبار است که جان پراز گهرها درخشان شده و چون سخن عاشق از معرفت می باشد بنا بران گوید قوله

نسیم صبح غنیمت بوست امروز | مگر یارم ره صحر اگر فتست

نسیم صبح کنایه از انفاس و مراد سخن غنیمت مراد معرفت صحر کنایه از دل یعنی امروز که سخنان من
پراز حقائق و معارف اند تحقیق سببش آنست که ظهور محبوب حقیقی بر دل مآشده و گرنه ماکجا و این
سخن کجا و چون رفع غم بغیر از عشق صورت نپذیرد بنا بران گوید قوله

دوای غم بجز نیست عاشق | از ان روسا غصه ها گرفتست

عاشق کنایه از خود صهبا شراب کنایه از عشق یعنی ماکه در عشق بازی از جان و دل مقیدیم سببش
آنست که رفع غم و هموم و دنیوی بجز از عشق نمیتوان کرد و چون سخن حافظ مقبول دلبهار دیده
بنا بران گوید قوله

حدیث حافظ اے سرو سمن بر | بوصف قد تو بالا گرفتست

سرو سمن بر محبوب بالا است تبار و رونق یعنی ای محبوب من سخن حافظ که رواج یافته و اشتها

حاصل نموده سببش وصف قد تو یعنی ذکر تو که دران درج کرده غزل

کنون که میدارد از بوستان نسیم بهشت | من و شراب فرح بخش و یار جور بهشت

معنی آنست که الحال که از بوستان وجود نسیم بهشت که کنایت از انفاس ست درو جاری و ساری است
یعنی در عالم حیاتم پس درین هنگام من و شراب فرح بخش که کنایت از عشق و محبت است و یار جور بهشت
که کنایت از محبوب و مرشد است و چون عاشق را بهتر از سعادت حصول دولت ملازمت مرشد گوید

اگر اچرا نرزد لاف سلطنت امروز | که خمیه سایه ابریت و بزگله لب گشت

معنی آنست که اگر عاشق است امروز چرا لاف سلطنت نرزد و دعوی شاهی ننماید که سایه ابر
که ملازمت دوست یا مرشد بجای چتر است و لب گشت که دنیا است بزگله او چون عاشق را
باید که بموجب مکن کان فقهذه انکمی فیه فی الاخره اعمالی کار امروز بفر و انکند بنا بران گوید قوله

چمن حکایت اردی بهشت میگوید | نه عاقلست که نسیم خرید و نقد بهشت

چمن دنیا اردی بهشت نام ما به از ما بهای بهار بهشتن گذاشتن یعنی دنیا بسبب ظهور محمد
بمعرفت رونموده پس عاقل نیست کسی که وعده زاهد را که نسیم است باور نموده و نقد که مشاهدات
تجلیات است از دست داد و کار امروز بفر و انکند چون عاشق را محبت ارباب نیاز نه قائلست گوید قوله

و فاجوے زدشمن که پر تو می ندید | چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت

و شمن کنایه از نفس و شیطان و اهل دنیا صومعه عبادتگاه اهل اسلام بسبب مقابله اهل کشت والا
بمعنی عبادتگاه زاهدان و نصاری ست و کشت عبادتگاه اهل کفر معنی آنست که از دنیا و اهل آن
و فاجوے و اسب توجه بسوے آن میو خاطر از محبت او محروم شد که در حالت عرفان توجه با و نمودن و از
دوست گذشته با و بودن شمع صومعه چراغ کشت افروختن است و هم و غم انداختن یعنی ولی که
شاید ذکر و فکر حضرت مولی بود و در خورد رجات عالیات سر و چون او را بحدیث دنیوی پیردی بدان
که شمع صومعه چراغ کشت افروزی بر ضمیر منیر اصحاب ذکر پوشیده نماند که این بیت بجوامع الکلم میماند
که از سرور عالم درو دیافته و افتاب از ان مطلع بدی بر تافته و هوایا که و خضر اء الدین یعنی سبز پیر
از سبزهها گلخن و این حدیث را در بعضی کتب هزار وجه ساخته اند از ان ده وجه اختیار نموده شد
و صاحب ادراک چون برین وجه عشره مطلع گردد بر وجه دیگر قادر شود و جه اول آنکه از خضر اء الدین

زنت صاحب جمال از اصل ناشایسته چون سبزه خاکدان بوجود آمده باشد اگر چه در منظر خوب نماید عاقبت
 باصل خود گراید چه خوشی نگارے خوش و اصل زشت به بین نقش مار و نگر در سرشت و چه دوم آنکه
 مراد از خضر و من دنیا بود و از آن که در ارایش اگر چه زیبای نماید از آنجا که به ما راست از سستی بیخ ویر
 نماید حاصل دنیا ز کهن تا بنو چون گذشته است نیز و بجز وجه دوم آنکه از خضر و من کلمه نفاق باشد که
 از خباثت نفس برخاسته اگر چه در ظاهر چون سبزه خاکدان زیبای نماید اما فی الحقیقت از وسم قاتل زاید است
 گفت دشمن را بمین شیرین و چرب به زهر باشد نیز در علوای خوش به وجه چهارم آنکه مراد از مال حرام
 بود که از مظلومان و یتیمان حاصل شود که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشأ خست است
 اهل معنی را منقوض آید لوث مال حرام و شکست به همه اعمال را بیاورد و چه پنجم پند احمق نصیحت
 نادان که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از غیر موقع آید عاقبت بزشتی گراید و دشمن
 و انا که پے جان بود به بهتر از آن دوست که نادان بود و وجه ششم عطار لیسیم و احسان ناکس که آن
 نیز چون سبزه خاکدان از غیر موقع زاید در ظاهر خوش و زیبا نماید آخر من وادی گراید و کت زنا جا
 خدا امید دهد به ناامیدی از آن بود بهتر و وجه هفتم پارسائی ریا که آن نیز چون سبزه خاکدان اگر چه زیبا
 می نماید اما چون منشأ بدست لاجرم نتایج آخری را نمی شاید و صلاحی ریای قلاعه ندارد
 که خضر و من را قرارے نباشد و چه هشتم صنعت کیمیا که بطا هر چون سبزه خاکدان خوش نماید آخر
 جز قلب کاری نتیجه نباشد هر کجا در جهان فلک زده ایست به یافرومانده ایست از ترویر و فن و
 فلسفه ست یا بنجم به کار او شعبه است یا کسیر و چه نهم آنکه آرایش سیمیا باشد که چون سبزه
 خاکدان خوش مینماید اما چون اصل ندارد ویر نماید و لبثگی را شاید اگر سیمیا بجای رسد و به
 چنان دان که سفیان بازیگر است و وجه دهم آنکه مراد خوارق و کرامات که بر جلیل استدراج باشد
 چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشأ حقانی نیست نزد اهل دل ناپسندیده است
 عرامت بر آنکس که از بے تمیزی و طلسم نمایش کرامت شمارد و چون در جهان فانی باز مینوی
 شغل نیست بنا بر آن گوید قوله

بمی عمارت دل کن که اینجهان خراب | بر آنسر است که از خاک مایه سازد خشت

معنی آنست که این جهان فانی در پے آنست که ما را خاک سازد و در عالم نیستی اندازد پس بهتر است

که از خورج من عمارت محبت ایزدی آبادان کن و بجا آید رسایان و چون آخر هر کس امر نیست
موسوم بنابران گوید قوله

مکن بنامه سیاهی ملاحت من مست | که انگست که تقدیر بر سرم چه نوشت
معنی آنست که ای منکر من مست ای گنجه گاری ملاحت منما چون از تقدیر ما واقف نه چون خاتم عاق
اکثر خیر و خوبی است بنابران گوید قوله

قدم در لیغ مدار از جنازه حافظ | اگر چه غرق گناه است میرو و بهشت
قدم مراد تجلی ذاتی جنازه وجود حکم آنکه من لا یعرف الله فهو صبیح گناه انا نیت و جود
ذنب لا یقاس بها ذنب معنی آنست که تجلی ذاتی ازین وجود فانی بازدار هر چند که غرق بحر
معصیت انا الحق و سبحانیت لیکن سبب این تجلی میرو و بهشت که والله جنة لیسی فیها
خورد و لا قصور تجلی ربنا ضاحکا و صوفی که مقید را مطلق بنداشته مع انا الحق میزند مثل
در خبیثست که از او آوازی انا الله بر آید عکس و تیر چو آینه و جام افتاده عارف از خنده
در طمع خام افتاده یا خطاب بر شد یا خطاب بهر سالک یا خطاب به عشوق حقیقی مراد از قدم اقدام
یا در غریه خود غزل

کس نیست که افتاده از لطف دو تایت | در رگد زبانی نیست که وام زبلا نیست
زلف دو تا کنایت از صفات متقابله الهیه چون کفر و اسلام و هدایت و ضلالت معنی آنست که تنها
نه بن بیدارم زلف تو که جذبه عشق است گرفتار و مقیدم بلکه در عالم وجود نیست که گرفتار تو نباشد
کافران بکفر و مؤمنان باسلام همه کس طالب یار اند چه پیشیار و چه پست و هیچ طریقه در راه نیست
که عشق را در و دخل نیست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت و این ضد و انکار از تقضیات
قوت و همیه است که محقق امور اطلاع ندارند و الا نه حضرت حق را با هر موجودی از موجودات
دور هر تعین از تعینات نسبت خاص است و هر یک مظهر صفت خاص اند و ذات را باعتبار صفت
اسم می نامند پس هر یک اسمی از اسماء الهیه باشد و محظوظ قسمه هر یک از ان حق یافته ان صفت
خاصیت که از ان اسم ظهور یافته و باز معا و هر یک از ان اسم خواهد بود که باید که تعود و ان ذات
حق هر چیز را بصفت خاص تربیت میفرماید پس هر یک از صور موجودات انفسی و آفاتی در هیچ

آن اسم اند که مظهر و مرئوس اند از آن همیشه در تسبیح حق اند که **وَانْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ** و هر یک
عارف حق بهمان اسم اند که مظهر آن اسم واقع شده اند لاجرم هر یک از ایشان در دریافت و هر کس را
با او سرسیت مخصوص چون عاشق کامل بسبب ورود تجلی صوری که آن شهود حق است در مظاهر حسینیه
حق را من حیث الصفات و معشوق می بیند بنا بر آن گوید قوله

اروے تو مگر آئینه صنع الہی است | حقا کہ چنین است درین روی زیست

معنی آنست که اے محبوب من رویتو مگر آئینه الہی است از برای شہود ذات حق که حق را بجمع صفات در تو
مشاہد می نمایم و چون فی الحقیقت انسان که آئینه حق است گفت چنین است و درین سخن هیچ شک
و شبہ نیست و نیز چون سالک حق را در خود بیند بنا بر آن خطاب بخود میکند معنی ظاہر است باید دانست
که در اینجا احوال سالک به دو نوع گردد بعضی بخود قایم میمانند و عبودیت و الوہیت را مرعی دارند و بعضی
مغلوب تجلی گشته عبودیت را بکسو نہادہ و دعوی ہمہری میمانند گوید قوله

از گس طلبد شیوہ چشم تو ز ہے چشم | مسکین خبرش از سر و درویدہ حیات

از گس گلیست معروف کہ چشم نسبت کنند و فی الحقیقت معر از بنیائی است مراد آن عاشقی کہ
بکمال معرفت نرسیدہ بود و عاشق را چشم از آن نسبت دادہ کہ ہمہ عالم بمنزلہ جسم است وجود عاشق
بمنزلہ چشم چشم مراد ذات حق است چشم اینجا بمعنی نقد ذات به کو عیان بیند وجود کائنات بہ
و چشم ثانی بمعنی بنیائی از ذکر سبب و ارادہ سبب و ز ہے بمعنی مذمت معنی آنست کہ سالک کہ
مغلوب تجلی گشته شیوہ چشم تو طلب میکند اے خود را متشبہ بذات تو مینماید و دم انا الحق مینمزد و ہے
بنیائی و کمال او کجا تو و کجا او کہ بالکثراب و رب الارباب و چون عنان اختیارش از دست رفتہ گفتہ او اعتماد
نشد میگوید کہ ان بچارہ مسکین است کہ نہ از سر خود خبر دارد و نہ درویدہ حیا اے مست و لا عقل چه از سر خبر داشت
و حیا بکار آوردن از تقاضای عقل است و یا آنکہ مسکین از سر خود خبر ندارد یعنی نمیداند کہ سر بباد خواہد رفت
و نہ درویدہ حیا چه نسبت خاک را با عالم پاک و چون این سخن گفتن مناسب حال سالک نیست بنا بر آن گوید قوله

گفتن بر خورشید کہ من چشمہ نورم | دانشد بزرگان کہ سزاوار سہا نیست

خورشید ذات حق سہا کنایت از سالک یعنی اے سالک دعوی ہمہری بذات حق نمودن و انا الحق و
سجانی گفتن بر عارفان کامل روشن بہرین است کہ این سخن سزاوار سالک نیست چه سالک بمنزلہ سہا

و ذات حق چون خورشید کجا سبها و کجا خورشید چون عاشق بود و تجلی صوری گرفتار مظاہر حسینه شود و
آن موجب اعراض معرضان میشود و چون توبه از عاشقان صورت پذیر نیست بنا بران گوید قوله

از ابد و دهم توبه ز رو تو ربه روی | امیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانت

ز به روی باین طریق و دانش معنی ظاہر و چون ظهور و کثرت و تعینات بر چشم عاشق موجب خرابی
اوست گوید قوله

از بهر خدا زلف میارای که مارا | شب نیست که صد عریده بابا و صبا نیست

معنی آنست که ای محبوب من برین حال سرگشته مارحم نما و از برای خدا زلف خود را که عالم کثرات و
تعینات است میارای یعنی در چشم جلوه نما و مارا گرفتار کثرت و تعینات مدار چرا که مارا هر شب بابا و صبا
که دم زندگی است صد عریده در پیش است که چرا رفع این حجاب نینمائی و بمقصد اصلی نیرسانی
سوال چون آراستن زلف که فرو بستن زلف است موجب افزونی حسن است و آن مطلوب عاشق است
پس منع چرا میکند جواب بدو نوعست یکے آنکه فرو بستن زلف اگر چه افزونی حسن است لیکن حجاب هم
باعث قتل عاشق است دوم آنکه این منع نه حکم کلی بمنع کرده شود بلکه اظهار درد و بیقراری خود است
باید دانست که مشاهدہ محبوب حقیقی بین الظہور و الاخفا چون عاشقان را بے مشاہدہ محبوب راختن و آزار من
بنا بران گوید قوله

بازائی که بے روی تو ایشمع دل افروز | در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

روئے کنایت از تجلی شمع دل افروز کنایت از محبوب حقیقی حریفان عاشقان یعنی ای محبوب من
اثر و لطف و مرحمت باز بر ما گذرے کن و دل غمزه مارا بمشاهدہ تجلی خود منور ساز که در بزم عاشقان
که کنایت از حواس خمس است هیچ از نور و صفا فرحت و بهجت نیست و چون مدام کار معشوق استغنا است
میگوید قوله

دی می شد و گفتم صنما عهد بجا آر | گفتا غلطی خواجہ دین عهد وفا نیست

دی روز گذشته صنما الف ندامت و صنم معنی محبوب عهد کنایت از ان که گفته لما تطلبنی تجدنی گفتا
یعنی آن محبوب گفت غلطی غلط کردی که برین عهد ما اعتماد نمودی و زن عهد یعنی درین زمانه و یاد دین
قول و عهد محبوبان وفا بجا آوردن معنی ظاہر است قوله

چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان / و نبال تو بودن گناه از جانب نیست
چشم کنایت از شهود ذات محبوب حقیقی گوشه نشینان عاشقان معنی ظاهر باید دانست که چاه
معشوق است که تهمت حرام بر عاشق نهادن و خود را ازین معرض ساختن گوید که اے مجنون جرمن
التفات نمیکنی گناه چیست که سوئے منت نگاه تو نیست مگر که دل بتو دوام همین گناه منست و گر تحقیق
همین گناه است پس دران هم تقصیر نیست چرا که موجب دلدهی ما مشاهده تست و چون هر که
بموجب گل حزن بمالد یاکم فرج خون پیچیده که نزد اوست فرحت کننده است بنا بران گوید قوله

اگر پیرمغان مرشد باشد چه تفاوت / در پیچ سر نیست که سیر ز خدا نیست

معنی آنست که اگر ما از زهد و ورع اعراض نمودیم و دست بیعت به پیرمغان که عاشق کامل باشد
دادیم چه نقصان چون هر سرے خالی از سرے نیست که حق را با هر شے نسبت نمائیم و یک طریقی
مخصوص در عالم نیست که الطریق الی الله بعد الفاس الخلاق چنانچه میگوید قوله

عابد در صومعه زاهد و در خلوة صوفی / جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

یعنی زاهد را بصومعه و صوفی را بخلوة بجز گوشه ابرو و تو محراب دعا نیست یعنی متوجه الیه همه تویی
و چون کار عاشق دایم عاشق کشی است بنا بران گوید قوله

ایتمار غریبان سبب ذکر جمیل است / جانان مگر این قاعده در شهر شمایست

ایتمار غمخواری و دلداری غریبان سبب ذکر جمیل موجب اشتها ز نام نیک این قاعده
اشاره لغمخواری عاشقان و دلداری مشتاقان در شهر مشهور و نیز کنایت از شهر وجود معنی
آنست که اے محبوب من دلداری غریبان نمودن باعث اشتها ز نیکست و تو که در دلداری غریبان
نیکویشی مگر ذات تو متصف باین صفت نیست سوال مضمون مصراع ثانی عدم صفات میکند این
در حقیقت روان نیست جواب بسبب جهت یک آنکه عدم صفات تعیین نمیکند لفظ مگر که بمعنی تردید است
وال است براین دوم آنکه مراد ازین اظهار محرومی خود است نه عدم صفات سیوم آنکه لایم اخذ
مجنون پیر صدمه و چون حال عاشق محل رحم باشد بنا بران گوید قوله

اے شمع سحر گریه بحال من و خود کن / کاین سوز نهانی که مرا هست ترا نیست

معنی آنست که اے عاشق هم در دین میباید ترا که بحال ما و خود گریه کنی که در سوز خاتون ما و تو

شریکیم بلکه ما از تو در سوختن بیشی گرفته ایم که این سوزی که ما داریم ترانیت چون کار عاشق اختیار
ملاست است بنا بران گوید قوله

عاشق چه کند گر نکشد جور ملاست | با پیچ دلاور سیرتیر قضا نیست

بله عاشق بیچاره چه کند اگر بار ملاست نکشد و تن برضاند هر چه که اینهمه از قضا و از لیست و پیچ دلاور
رو قضا نتوان نمود چون کار عاشق احتمال نمودن و بجای جفا و فغانودست گوید قوله

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ | فکر مگر از غرت قرآن خدا نیست

معنی آنست که ای ملاست گر من که زبان بملاست کشاده و در پلاک ماسعی نموده مگر پیچ فکر از غرت
قرآن هم نداری که حافظ کلام السدام و در بعضی نسخه بجای غرت غیرت دیده شده معنی آن باشد
پیچ فکر مگر از غیرت قرآن خدا که در حق قاتلان فرموده که مَن قَتَلَ مُؤْمِنًا ثَلَاثًا قَدْ قَتَلَ الْفِجْرَاءَ
بِحَبْنَةٍ خَالِدًا نَدَارِی غزل

اکنون که بر کف گل جام بادیه صفا | بصدن زبان بلبلش در اوصاف نیست

گل کنایه از سالک جام بادیه کنایه از هستی مستعار بلبل کنایه از دوستان معنی آنست که اکنون که
در بدن سالک حیات است از هر طرف خوشامد گویان بصدن زبان می ستاینند چون مناسب این
حال آنست که اشتغال بعشق نماید بنا بران گوید قوله

بخواه دفتر اشعار و راه صحرای گیر | چه وقت مدرسه بحث کشف کشف است

دفتر اشعار کتبه و بیان معارف و نسخه احوال عرفا کشف نام شرح کشف است معنی
آنست که در خیال قدم بصحرای عشق نهی و کتبه های که دران بیان حقائق و معارف و احوال
عارفان است اشتغال نمائی و دوری از ابناء غلایق رفتی نه وقت درس و بحث کشف کشف است
چرا که طالب اعلی باید بود نه اسفل که متوجه بودن با اسفل مایه دیون همتیست و چون توجه ایزدی
بمقام عشق رسد زبان بر بند و درون خود با ظهار نیک و بد بخرایند که حکم با ظهار آن نیست
بنا بران گوید قوله

بدر و صاف ترا حکم نیست دم در کش | که هر چه ساقی ما و ادعیه الطاف است

در و صاف بدونیک ساقی قضا و قدر معنی آنست که هیچ با ظهار نیک و بد مکوش و خموش باش

که هر چه قضا و قدر وارد وقت ما ساخت عین لطف و کرم است چه قیل و قال کار علما نه کار عشا
که خموشی لازمۀ ایشان است و چون عاشق را باید که مجر و منفرد باشد گوید قوله

ببر ز خلق و ز عتقا قیاس کار مکن | که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

معنی آنست که از خلق مجر و منفرد باش بطور عتقا که چگونه از خلق بریده و بکوبه خزیده و همه عالم پیر از
شهرت اوست و اینهمه از آنست که آوازه غزلت گریبان از قاف تا قاف رسیده چون نزد عاشق بهتر
از عشق کارے نیست گوید قوله

فقیه مدرسه می مست بود و فتوی داد | که مے حرام دلی به زمال اوقات است

مراد است مستی عشق است که مے مستی عشق نیست در مے تو به رو که تو مست آب انگوری به یعنی فقیه
مدرسه عشاق که کنایت از مرشد است و پیروز که از شراب عشق سر مست بود و از جوش عشق فتوای داد
ای حکم داد که مال وقف بدتر از نیست زیرا که میخوار چون میدانند که مے حرام است گنجایش دارد که توبه کند
و خورنده مال وقف را حلال میدانند و از اختلاف علما که درین باب است هرگز توبه نخواهد کرد بلکه خود را بر
میخوارگان تفوق خواهد داد و همین قسم گفتگو درین بیت خواجه هم راه دارد بیا که خرقة من گرچه
رهن میکده است به زمال وقف نه بینی بنام من چیزه به و حجت عوام اینها که فتوی مست درست
نیست دخل ندارد چه در حق مستان فتوی مست منظور است نه عاقل و نیز بعضی جا مضمون ظاهر
بیت مراد نیست چنانچه درین بیت مے مباشر در پی آزار هر چه خواهی کن به که در شریعت ما غیر ازین
گناه نیست به یعنی کارے مکن که خاطر کسی آزاده گردد و در افعال ناشایسته از زنا کردن و خمر
خوردن خاطر صلحا و عباد آزاده میگردد پس میگوید که ازین قسم کارے مکن که در آنها رنجش کسی باشد
سوائے آن از افعاله که موجب رنجش کسی نباشد هر چه خواهی کن ترا مباح است و آنچه مضمون ظاهر این
بیت است مراد نیست چنانچه جابے دیگر گفته مے میخور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن به مکن
بتحانه باش و مردم آزاری مکن به و نیز چنانچه درین بیت من آن نگین سلیمان هیچ نستانم به که گاه
گاه بر و دست اهر من باشد به که در ظاهر سراسر ترک ادب و مخالف شرعست مگر به تکلف معنی مراد است
که من آن شے نفیس که گاه بر و دست تصرف خبیسی دراز شود هیچ نستانم پس در مراد خلل نباشد و
نیز چنانچه خواجه گفته مے اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک به ازان گناه که نفی رسد بغیر چه پاک به

و اگر مراد از محبت مجاز است حرام زین رو که پرده حقیقه است و حلال باعتبار قطرة الحقیقه و اگر مراد از محبت و معرفت حرام زین رو تا که محبت غیر آمیخته است حرام است یعنی فقیه مدرسه و فقیه مستی عشق و محبت اورا دریافت و بر نفس و محبت اطلاع بخشید لاچار فتوی داد که محبت هر چند مجاز باشد از مال و وقت بچند مرتبه بهتر زیرا که آنجا تفرقه و اینجا جمعیت آنجا شهرت اینجا خمول آنجا کبر و نخوت اینجا عجز و مسکنت آنجا خودی اینجا بخودی همچنین بچند مرتبه محبت بر مال و وقت فضل دارد و زیاده محبت اگر نیست این نه بس که ترا و می زو سوخته عقل بنجر دارد و قول

حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریا بافت است

مدعیان زاهدان همکاران عاشقان مجاز یعنی که گفتار زاهدان و خیال عاشقان مجاز که با تو نیز می بیند همان حکایت زردوز و بوریا بافت که با یکدیگر دعوی همسری نمودند و قصه زردوز و بوریا بافت اینچنین است که هر دو با هم یار بودند زردوز فراخور حصول خود همه تنه بلند داشت و از وسعت عیشی علم می افراشت و بوریا بافت از تنگ و وصلگی که داشت سقه عیش اورا گران می پنداشت و اسراف و مبذری می انگاشت و این نصوص در حق او میخواند که *لَا تَبْذُرْ كَاثِرًا حَوَانِ الشَّيَاطِينِ* غرض که اصحاب ظواهر اهل عرفان را همین معامله در پیش و هر یک از تعنت دیگر در پیش و چون مقلدان شایان آن نه اند که اسرار الهی با ایشان در میان نهاده آید بنابراین گوید قول

خموش حافظ دین نکته های چون ز سرخ | نگا بدار که قلاب شهر صرافست

معنی آنست که ای حافظ خموش و این نکته های چون ز سرخ که سخنان خفای و معارف و کلمات عشق و محبت اند نگاه دار که ای که از علم الهی و دانش بهره ندارد و بر سنا و شاد و شخت نشسته غزل

گل در پیست برکت و معشوق بکام است | سلطان جهانم بچنین روز غلام است

گل در پر کنایت از حصول مشاهدات تجلیات می برکت کنایت از حصول عشق و محبت معشوق بکام محبوب و یا مرشد متوجه بحال سیم جهانم یعنی مرا چه سیم ساکن غمیر مفعول سعدی چه مولا خوانند صدر و کبیر یعنی بیت ظاهر است و چون مشاهدات عاشقان محتاج بشمع و چراغ نیست چنانچه سعدی گفته *شَبِّ مِرْدَانِ خُذَارِ دُرِّ جِهَانِ* افروز است و دوستان را بحقیقت شب ظلمانی نیست گوید قول

و تحقیق این سلسله بوجه این در رسالتی السماع که صنف مولانا محمد اشرف علی صاحب قناری مد ظله العالی است نوشته فیلیک بطلالعه ۱۲

اگر شمع میارید درین بزم که امشب در مجلس ماه رخ دوست تمام است

میارید خطاب بدوستان یعنی بدوستان من گوئید که امشب در مجلس شمع میارید که شب ما محتاج بشمع افروزی نیست چرا که رخ دوست که مشاهدات تجلیات است محفل افروز ما گردید و چون عاشق ما بزهد و ورع کارے پیش نمیرد گوید قوله

میاینر در مجلس ما عطر میارید که جان را هر لحظه ز کیسوتیو خست و خستام است

معنی آنست که امشب در مجلس ما عطر زید میارید اے سخن از زهد و ورع گوئید که دمبدم که مرا از کیسوتیو که جذب عشق است روح عطر آمیز و فواح غنیمت در شام میرسد یعنی الحال کارا از زهد گذشته بمقام رسیده زهد و ورع کارے نمانده چنانچه در بیت آئینه میگویی قوله

در مذہب ما باوہ حلالست ولیکن بیرون تو ای سر و گل اندام حرامست

باوہ عشق مجاز معنی ای محبوب من در زمره مذہب ما که عاشقانیم دیدن مظاہر حسینہ حلالست که در ان معائنہ آثار و اسماء و صفات و ذات او مینمایم ازینجا است که من که در صورت خوبان همه اومی بینم و تو میندار که من روے نکومی بینم و لیکن اگر دیدن این مظاہر حسینہ بیرون تو اے منے مشاهده تو باشد و محض باغراض نفسانی و هوا و جسمانی باشد حرام مطلق و نیز از باوہ سر و دم را د است اے همه آب لعل و زرفهم کن و هر چیز ترا از تو ستاندے است و در باب السماع اختلاف بسیار است بعضی حرام و نزد بعضی حلال و نزد بعضی مباح اگر کل سامع را دل کل به مجاز است حرام است و اگر نه مجاز است و نه بحق مباح و اگر کل بحق دارد حلال و چون دست آویز بجز سخن عشق و منظور او بجز محبوب نیست گوید

از چاشنی قند مگوے هیچ و ز شکر زان رو که مرا بال شیرین تو کام است

قند و شکر کنایت از زهد و ورع لب شیرین لطف الهی مراد عشق یعنی اے محبوب من الحال سخن از فضیلت زهد و ورع در پیش ما میار از آنجهت که مرا کار به عشق تو افتاده و در اینجا اینهارا گذرنه و نیز از قند و شکر نعمتهای دنیوی معنی ظاہر و تیر لب شیرین کلام بیواسطه مراد و حی معنی آنست که از قند و شکر و سایر حظوظ حاضر مگوئید و توجیم بدان مگوئید مرا کار بکلام قدس و وحی خفی افتاده و آنکه در مصرع اول این هر دو بیت بجمع آورده و در مصرع آخر هر دو بیت بوحده تحریر کرده جهت اظهار التفات و نمودار توجیه بطلوب بیگانگی و از کثرت بوحده چون مشاهده جمال مظاہر حسینہ نمودن بعاشقان کامل درست گوید قوله

گو شمع همه بر قول نه و نغمه چنگ است	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است
<p>قول و نغمه سخن نه و چنگ عاشق کامل لعل لب و گردش جام کنایه از مشاهدات معنی آنست که گوش من همه بر سخنان عاشقان که بیان عشق است و چشم من همه بر مشاهدات تجلیات محبوب چنانچه عارف گوید بر سر خار سوسه بر شبر بر سر کرم امروزی طرف نظر بر سر کافرم گنج خدا بینم به کے در آید چشم من در بر سر و تحتل که از مصرع اول سماع سرود و از مصرعه دوم شاید بازی و میخواری مراد باشد باید دانست که احوال عاشقان موجب رسوائی میگردد چون عاشق کامل را از ان نیکی نه بلکه رسوائی را موجب فخر خود می پندارند بنا بران گوید قوله</p>	
از تنگ چه پرسی که مرا نام زنگ است	وز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نام است
<p>معنی آنست که از عار چه پرسی که مرا بزرگی داشت تبار با دوست و از بزرگی داشت تبار چه پرسی که مرا عار از دوست و چون عاشق را بجز از خرابات که مقام فنا و صفات بشری است مقامی نیست بنا بران گوید قوله</p>	
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است	همواره مرا گنج خرابات مقام است
<p>گنج غم مراد عشق گنج خرابات مقام محو فنا معنی ظاهر است و چون همه کس بوجه عاشق آن محبوب اند بنا بران گوید قوله</p>	
میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز	آنکس که چو ما نیست درین شهر کدام است
<p>معنی بیت ظاهر است و چون عشق مرعاش را غایب نه باشد بنا بران گوید قوله</p>	
با محتسب عیب مگوئید و ز مستی	اکنونیر چو ما در طلب شرب مدام است
<p>محتسب مرشد که مانع از طرفه معصیت است مستی مراد میخواری شرب مدام نوشیدن شراب یعنی با مرشد عیب ما از میخواری که کنایه از عشق باز نیست مگوئید که او ما را هیچ نخواهد گفت چرا که او هم مشغول این میخواریست چون عاشق را بهتر از میخواری و مصاحبت محبوب کار نیست گوید قوله</p>	
حافظ نشین بی می و عشق ز ما نه	اکایام گل و یاسمن و عید صیام است
<p>گل مشاهدات تجلیات عید صیام او ان عشق که بعد از انقراض ایام زنده و مینماید یعنی ای حافظ فدین او ان عشق و مشاهدات تجلیات که بتور و نموده می باید که دمی نه عشق و محبت الهی و بی ملازمت صحبت مرشد غانی و این وقت را غنیمت دانی غزل</p>	

گر ز دست زلف مشکینست خطا رفت رفت	وز زیندوشما بر من جفا رفت رفت رفت
زلف مشکین کنایه از جذبه عشق و نیز تجلی قهاری خطا است رفت اینکه دعا گور اقتل نمود و سرگردان بادیه جوانی و پریشانی ساخت و بجا آمدن آن نیر و اخبت و مهند و اشاره همان زلف جفا رنج و الم و چون این معامله در میان عاشق و معشوق با که ندارد گوید قوله	
برق عشق از خرمین پشه پشته سوخت سوخت	چو شاه کامران گر بر گدای رفت رفت رفت
برق عشق انصافه بیانیه خرمین وجود هستی ستار پشه پشته پوش عاشق شاه کامران معشوق معنی آنست که اگر آتش عشق وجود عاشق را بیاورد و ادعیه نیست و جور محبوبی که کنایه از استغناء و بے التفاتی محبوبست بر عاشق رفت با که ندارد و چون تجلی محبوب بظهور و اخفاست و آن اگر چه موجب خرابی عاشق است اما جابجا و مبرور نیست بنا بر آن گوید قوله	
گر دلم از عمره ولده ار تا بے پرو و پرو	در میان جان و جانان ماجر رفت رفت رفت
عمره کنایت از ظهور و خفا تا بے غصه و اودینے اگر دل من بسبب ظهور و اخفا و محبوب رنج و درد مبتلا گردد و بد جای اعتراض و گفتگو نیست چرا که در میان عاشق و معشوق اگر ماجر است رفت رفت و چون ملامت از روی و سخن چینیان رومی نماید نه از دوستان بنا بر آن گوید قوله	
از سخن چینیان ملا متها پدید آید و لے	در میان هم نشینان ناسرا رفت رفت رفت
هم نشینان دوستان ناسرا قول فعل بیجا معنی بیت ظاهراست چون عاشق را تحمل میباید که باندک آزار لول نگر و اعتراض نکند بنا بر آن گوید قوله	
عشقباز می را تحمل باید اے دل پندار	اگر ملا بے بود بود و در خطا رفت رفت رفت
سوال - لفظ خطا و حقیقت انادب و درست جواب آنست که خطا در واقع مراد نیست بلکه از انجته که اعتراض بے التفاتی معشوق اگر چه خالی از حکمت نیست اما چون موافق خواہش نیست بنا بر آن در چشم عاشق خطا می نماید و باید دانست که کدورت را در دل سالک تا آن زمان راه است که محبت ره نیافته و چون محبت ره یافت کدورت از میان رفت بنا بر آن گوید قوله	
در طریقت رنجش خاطر نباشد بیار	هر کدورت را که بینی چون صفا رفت رفت رفت
معنی آنست که هر کدورت را که می بینی در خاطر رویا چون صفائی در آن خاطر رفت آن کدورت	

مرقع شد اشکال آنست که رنجش خاطر امریست طبعی که بغرض مکروهت رسد پس در طریقت بچه معنی
 رنجش نباشد جواب آنست که در رشحات در فصل دوم نقلست که اکابر طریقت گفته اند هر دشنام
 و مذمت که از کسی در حق تو واقع شود باید باو گفت که بحقیقت دانی تلافی و چون سگ و خوک مثال آن
 گویند یقین کنی که در تو از ان صفاتست چنانچه صفات ملکی دارد صفات سبعی و بهیمی نیز پس باید که
 ازین رنجش بیار و و هم در رشحات مذکورست کمال مسلمانی در تقویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را
 ابلیس و اوطوق لعنت کنند باید که چنان از فعل حق سبحانه را غنی بود که مومن از ایمان خود و بنده صا
 از قضاء حق راضی است از فعل خود و میفرمودند که چون مکروهی بیند اگر تفاوت نکند بنده خداست
 و اگر تفاوت کند بنده خود است که در مدح و مذمت گرفتفاوت میکند بنگر باشی که او بت میکند
 و نیز بچکس نیست که او را مدح خوش نیاید و ذم بد نیاید اما می تواند که مراد ان باشد که اگر مدح سبب
 سرور و خوشحالی و ذم سبب بغض و عداوت باشد پس باید دانست که مراد از ان قول که بنده خداست
 تفاوت نکند آن خواهد بود که بنده خدا جمیع امور را از حق میدانند و رضا بقضاء الهی پیشه خود سازند همین است
 هم در رشحات در معنی الکاسب حَبِيبُ اللَّهِ مراد از کسب رضا است و معنی این حدیث آنست
 باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد هر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقت میسر گردد که بنده
 فانی گردد پس معنی بیت آن باشد که در طریقت رنجش خاطر نمیشد می بیار تا مست شویم و صفای
 حاصل کنیم و بقوة آن مستی و صفا بر مکروه خواهد نمود و دشنام خواهد مکروه دیگر که مخالف مزاج
 باشد تحمل کنیم و رضا بقضا نهیم چنانچه خود فرموده و فاکنیم و جفا پاکشیم و خوش باشیم که در طریقت
 کافر نیست رنجیدن و نیز واقع شده که مراد ازین دو بیت آنست که اهل طریق عاشق حق سبحانه عاشق
 جمیع افعال معشوق را دوست میدارد و چون عاشق از زید اعراض نمود جای عجب نیست باین گونه قوله

عجب حافظ گویند زاهد که رفت از خانقاه | پاسب آزادی که بند و گرجای رفت رفت

خالفه مراد زید و ورع از ذکر سبب و اراده سبب گو خطاب بزاہد یعنی زاهد را بگو که حافظ اگر از زید و
 ورع اعراض نمود عیش مکن که حافظ آزادی بود از کفر و سلام و خیر و شریعت عاشق که مقید باینها
 نیست پس عاشق را که مانع میتواند شد غزل

لعل سیراب بخون لشنه لب یار نیست | وز پیویدن او دادن جان کار نیست

لب کنایه از اسم متکلم که انا الحق لعل سیراب باعتبار خونریزی چون اسم متکلم بر منصور تجلی کرد و قاتل به انا الحق شد کشته شد و نیز لب اشاره بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل عاشق را از میان سرشتگی و دوری بکنار قبول می آورد و نمیکندارد و نفخت فیض روحی کنایت از دست لعل سیراب باعتبار خونریزی و آن کنایت از مبتلا ساختن بکمال شدائد و محنت و رنج و الم است و زپے دیدن یعنی در پی حصول کردن و چون اکثر زبان طاعنان بر عاشقان دراز میگرد و بنا بران گوید قوله

شرم زان چشم سیه باوش و مرگان دراز
هر که دل بردن او دید در انکار منست

چشم او ذات ۵ هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات به کوعیان بیند وجود کائنات به ضمیر شین بلفظ هر که راجع و این را اضممار قبل الذکر گویند مرگان صفات از انزو که مرگان حاجب چشم و صفات حاجب ذات بمعنی آنست که هر کس که در بابی آن محبوب را دریافته و با وجود این در انکار منست پس شرم با و مراد از ان چشم سیه و مرگان دراز آن محبوب یعنی زبان او کوتاه باد که ازین چشم سیه یعنی ازین ذات با کمال حسن و لطافت و ملاحظت و ازین صفات متنوعه چگونه کسی جان خود را سلامت برد و در دم نیفتد و چون عشق را از دل عاشق تیره و نقل نمیشد و این را موجب فخر خودی شمرد بنا بران گوید قوله

بند طالع خویشم که درین عهد وفا
عشق آن لولی منست و فدا و از منست

لولی کنایه از شاخ نبات که قوم اولی معشوقه حافظا بود مراد معشوق حقیقی و مرشد معنی ظاهر است و چون عاشق بمرتبه تَخَلُّقُ و اِبَاحِلَاقِ اللَّهِ رسید و درین مقام طبله عطر گل و درج عبیر افشان شود و چون اینهمه از فیض محبوب حقیقی است بنا بران گوید قوله

طبله عطر گل و درج عبیر افشان
فیض یکیشمه ز بوسه خوش عطار منست

گل سالک ضمیر شین افشان بگل عطار کنایه از ذات رسول ۴ و مرشد حقیقی و معشوق مجازی طبله عطر گل و درج عبیر افشان مراد وجود عاشق و ضمیر شین بر طبله گل عطار محبوب حقیقی یعنی این نعمات شریفه و نفحات لطیفه که در وجود عاشق رونموده و وجود او را معطر ساخته شمه از دوستان حقیقه است چه هیچ موجود و خود ندارد بوسه از کجا داشته باشد و تیر از طبله عطر گل و درج عبیر افشان محبوب مجاز است معنی آنکه هر محبوبی با حسن و جمال و کمال که در چمن دنیا رونموده و اینهمه از آثار بر تو آن محبوب حقیقی است چون لازمه عاشق است که خطرات ماسوی محبوب او را جان دهد گوید قوله

ساربان رخت بدروازه مبرکان سرکوی | شاهرا هست که منز لگه دلدار منست

ساربان سالک معنی آنست که اے سالک صادق رخت خطرات و خیالات ماسومی محبوب بدروازه
دل مبر که آن شاهرا هست اما چگونه شاهرا هست که منز لگه دلدار منست بموجب لایسعی ارضی و لا
سمائی و لیکن یسعی قلب عبیدی المؤمن و یجمل که رخت هستی موسوم یعنی کشنده مہار منستی موسوم
یا نمایش اعمال شوم منظور بصیرتم ساز که آن مقام تجلیات دلدارست و یجمل کہ ہنگام وصال وصال
دیدہ را از گریہ محفوظ دار و اگر چه از شاد نیست اما سر بسپار پیشانی است سوال چون دروازه دل را بشاہرا
تعبیر کرد پس منع چرا کرد کہ در شاہراہ کسے مانع نمیتواند شد جواب آنست کہ بسا شاہراہ اندک بسبب
ورود سلطان آنجا مانع مے آیند و این اکثر در معائنہ می آید و یا آنکہ بمعنی استفہام گفتہ شود یعنی
شاہراہے است اے شاہراہے نیست بلکہ منز لگه دلدار منست و یجمل کہ این در عرف اگر چه لفظ شاہراہے
اطلاق میکنند کہ از خواص و عوام را ہمہ آنجا گذر باشد اما اینجا بمعنی اضافی توان گفت یعنی راہ شاہراہ
سوال دوم کہ شاہراہ منز لگه نمیباشد جواب آنست کہ اے ساربان رخت بدروازه دل مبربان زعم
کہ این سرکوی کہ پیش دروازه است شاہراہست تا ہر کہ خواہد بدان راہ رود زیرا کہ آن سرکوی
نزول گاہ دلدار منست آنجا بیکم نباید رفت سوال سوم آنکہ منزل بمعنی جاے نزول است پس لفظ آنکہ
در منز لگه چہ معنی دارد جواب آنکہ منزل مصدر میی است بمعنی نزول و چون معشوق باعتبار اظہار محتاج
عاشق است چرا کہ بے وجود عاشق ظہور معشوق صورت نہ بندد بنابر ان گوید قولہ

باغبان نیمجو نسیم ز دریاغ ہران | اکاب گلزار تو از اشک چو گلزار منست

باغبان معشوق حقیقی کہ صانع تمام عالم است یعنی اے محبوب من مارا نسیم دار از باغ وجود خود
مے بہرہ مدار کہ معشوقیت تو بعشق من پیدا است چہ خالقیت بے مخلوق و رازقیہ بے مرزوق و ربوبیت
مے مربوط صورت نہ بندد و اگر چه از نسبت انیمیتی ذات حق پاکست المصوفیہ چون شیخ محی الدین عربی
و اتباع او بلکہ صوفیہ باجماع مظہر انیمیتی است کما قال صاحب الفصوص فی محمدی و احمدیہ
و یعبد فی داعبدہ یعنی حق حمد میگوید مراد من حمد میگویم حق را و حق عبادت میکند مراد من عبادت میکنم
حق را بد آنکہ چون احکام اسما و صفات جلال و جمال و کمالات حق از من بنابر ان حمد میگوید حق مراد ازین رہ
کہ افاضہ وجود من و وجود کمالات من از حق باشد پس حمد میگویم حق را با ظہار احکام و اسما و لقبول

نمودن سلطنت و تصرف و در حق خدمت و عبادت میکنند مرا که رجوع میکند در اظهار حکومت اسما و صفات
خود بسوی اعیان او متجلی میشود بوجوهی چه اگر بسوی عین عامی توجه رجوع نکند و متجلی بوجوه او
نشد و حکومت اسم غفور و مقسم بنظیر نیاید و رجوع بچیز و توجه بسوی آن خدمت و عبادت آن چیز
باشد و ازین ره که در وجود هر کاره رجوع میکنم و متوجه میشود بمقتضای چه اگر حق متجلی بکار من نشود
و افاضه وجود آن نکند مقصود حاصل شود عبادت میکنم مر حق را و حق را عابد و عابد گفتن اگر چه بنوعی است
اما شورش عشق و حکم کشف بران اراده کند چه ترک ادب عین ادب است و دیوانه بدست خوشی نیست
و چون ناظم از مره ایشان بوده باشد و چون لطف محبوب کار محبت سرانجام نماند یا بدینا بران گوید

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود / نرگس او که طیب دل بسیار نیست

لب کنایت از لطف لب که شیرین جوی شد لطف خداست به باغ جان از ناب او نشو و نماست
نرگس چشم مراد و مراد از آن مرعارف کامل که مرشد باشد که باقی نبات حق گردیده یعنی مرشد طریقه ماکه طیب
دل بسیار است دفع این بیماری حواله بلطف او نمود یعنی بجز لطف محبوب که نفخت فی من روحی کنایت از
کس نیست که عاشق را از میان گشتگی و درمی بکنار قبول می آرد و چون سخن خوش دل حبیب بغیر از
حصول عشق صورت نه بند و بنابران گوید قوله

آنکه در طرز غزل نکته بجا و آموخت / یار شیرین و من و نادره گفتار نیست

معنی آنست که این نکته سرای و خوش گوئی حافظ محض توجه آن محبوب است که بسبب عشق او از نامرئیت
شغل

مطلب طاعت و پیمان صلاح از من است / که به پیمان کشتی شهره شدم روزی است

معنی من که بمیخواری و عشق بازی رسوا شده ام امید زهد و صلاح و درع از مبادار و چون
عاشق را با رسوا می معشوق کار می نباشد بنابران گوید قوله

من بهاندم که وضو ساختم از چشمه عشق / چار تکبیر زوم یکسره بر هر چه هست

چشمه عشق اصنافه بیانی چار تکبیر زون ترک کلی کردن یکسره تمام معنی آنست که من بهاندم
که وضو از چشمه عشق ساختم یعنی اختیار عشق نمودم یعنی از ازل غیر از عشق دوست هر چه که بود
از زهد و صلاح از لوح دل بشستم و ترک آن نمودم باید دانست که در عالم هر چه هست اگر عاشق

و اگر معشوق اوست ما تو جز بهانه پیش نه و چون بیان این سخن بچشمول عشق و محبت و حاله محویت
 نمیتوان کرد که بسا آفات در پیش دارد بنابران خطاب بمرشد میکند قوله

مے بده تا دهمت آگهی از سر قضا | که بروی که شدم عاشق و از بودی که هست

تسلیه ای مرشد من مے عشق حواله نمائ تا بنوشیم و از نوشیدن آن بخود گردیم آنگاه اسرار قضا پیش تو بیان
 نمایم و آن آنست که بروی که عاشق شدم و از عشق که مستم استغفام بمنزله انکاریه تسلیه من ایچ نه ام و یکس
 عاشق نیستم هر چه هست اوست چرا که عاشقی فعلی است و فعل من وجود فاعل صبریت نه بند و پس چون
 وجود از خود نه دارم و در وجود محتاجم خود را در معرض هستی چون نشانم و چه نسبت عاشقی بخود نمایم چون هر
 هست اوست و این هستی ما تو جز پرده پذیرد و هم پیش نیست و آن که در پس آن پرده خیال عاشقی و
 و معشوقی مے باز ده تو در میان ما هیچ نه هر چه هست اوست و هم خود است گوید و هم خود کن بلی و
 به آنکه الله تعالی گنج مخفی بود که گشت گنج آنحضرت چون خواست که تماشای حسن و جمال خود نماید خود را
 خود دیدن محال الا بآئینه پس هستی انسان را بمثل آئینه ساخت و بتجلیات متنوعه و الوار تملونه خود را
 در و ظاهر کرد پس در هر انسان چه عاشق و معشوق متجلی اوست و خود هر خود عاشق است و در چشم
 لیلی بود که مجنون شده نموده و لیلی که با مجنون که با خود بود و خود بود و و اینهم اندک بر مرز و ایما بیان
 نمود و بالمشافه آن را بطا و مے خواله نمود چون عاشق را باید اگر چه خود را غرق در یای عصیان بیند
 با اینهم دست از حبیل المتین رحمت او باز ندارد گوید قوله

اگر کو که هست از کمر مورای خیا | نا امید از رحمت مشوای باوه پست

کمر بگفته بلند می اینجا اشاره بحیث باوه پست عاشق معنی نیست که اسے عاشق اگر چه غرق عصیان
 با اینهمه از رحمت او نا امید مباش که خود فرموده لا تقنطوا من رحمة الله یعرف الله کتب جمیعاً و عصیان
 خود بنظر سینماز که گنایان تو اگر چه مثل کوه اند اما پیش دریای رحمت او چون موراند و چون اوست
 و زبان خلق رستن و بفرشت و خوشی گذرانیدن در جهان کس را نیست نیست الا بعاشق کامل که
 روانا سوا مے معشوق بر تافته و بکنج عزلت و گوشه خلوت نشسته بنابران گوید قوله

بجز آن نرگس مستانه که چشمش هر ساد | زیر این طارم فیروزه کس خوش نشست

نرگس چشم و مراد عاشق کامل که روانا عالم بر تافته و بکنج عزلت خیزد و اگر در جهان از جهان رسته است

در از خلق بر خوشی تن بسته است و چشمش مر سدا و عادت و آفت دامنگیر وقت او مباد این طارم فیروزه
کنایت از دنیا خوش نشست آزار از هموم و غموم و نیوی نگردید معنی بیت ظاهر است چون این سخنان
خوش و کلمات و لکش از زبان حافظ سرزد بنابران بفر خود میگراید قوله

جانفدای و منت باد که در باغ نظر | چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

باغ نظر وجود چمن آرای جهان حق تعالی غنچه اشانه بدین و مدین بیت خطاب بوجود معنی
آنتست که اے وجود من جان من فدای و منت باد که حق تعالی در چمن وجود تو اے در تو خوشتر ازین غنچه نیافرید
و هیچ مضوع به اینچنین خوبی و مرغوبی در معرض ظهور نیاروده که مظهر اینچنین سخنان خوش و کلمات و لکش
گردید و چون اقلیم سخن را تبصره خود یافت و بسبب لطف محبوب یافت بنابران گوید قوله

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی یافت | یعنی از وصل تو اهل هست کنون باو بدست

معنی آنتست که اے محبوب من بسبب حصول وصل تو بمرتبه سلیمان رسید همان آنتست که کار فرمائی اقلیم
گردید و سخن که فی الحقیقه با دست تابع اوست غزل

مارا در آرزو تو پروای خواب نیست | نه روی و لفریب تو بودن صواب نیست

مضمون مصراع اول عَجَبًا لِلْحُبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمَحَبِّ حَرَامٌ وَمَصْرَاعُ ثَانِي مَشْعَرٌ
برین که عاشق را باید که بموجب مَرُكَانَ فِي هَذِهِ الْعَمَى فَهَوَى الْآخِرَةُ الْعَمَى مشاهد بموجب درینجا حاصل
نماید و موقوف فردا ندارد چون ظهور بموجب موجب فنا و عاشقست بنابران گوید قوله

در دور چشم مست تو همشیار کس ندید | کو دیده که تصور چشمت بخواب نیست

دور گردش مراد ظهور چشم مراد ذات است هست چشم اینجاست معنی لذذات به کوعیان بنید وجود کائنات
و مست باعتبار استقامت که ان الله غنی عن العالمین خواب فنا و محو معنی آنتست که اے محبوب من
در حین ظهور ذات تو که همشیار بنظر نیامده یعنی اینچنین کسی ندیده شده که خود مانده باشد بلکه بر
تجلی ذاتی خود کرامت نمودی و مرا در معرض نیستی و فنا آوری و اینچنین دیده که از خیال چشم
تو اے از مدین ذات تو بفنا نرسیده چه که طور با آن سنگدلی که داشت پیش تجلی تو خاک و خاکستر
گردید و موسی با آن کمال نبوت بهوش افتاد کقوله تعالی فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّ
مُوسَى صَبَقًا چون هر چه می بینی از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و کاذب و صادق و عاصی

و مطیع و عالم و جابل و خوب و زشت و عاقل و مجنون و نباتات و حیوانات و جمادات همه در عشق
اوست و ذکر اوست بذكرش هر چه بینی در خروش است و دله داند و نمعنی که گوش است و
زبیل بر گلش تسبیح خوانست و که هر خارست به تسبیحش زبانست و بنا بران گوید قوله

در هر که بنگرم شمع از تو مبتلاست | یکدل ندیده ام که ز عشقت خراب نیست

معنی ظاهرست بموجب و آن قن شئی الا یسئلکم بحمدکم و لکن لا تقهرهون تسبیحهم و چون شیه
عشق را روز حشر سوال و جواب نیست بنا بران گوید قوله

هر کو بدست عشق تو شد کشته روز حشر | او را در ان حساب سوال و جواب نیست

معنی آنست که اے محبوب من هر که مقتول تیغ عشق تو گردید او را روز محشر در ان حساب که هر روز حشر
مر خلایق را خواهد بود پرسش نیست چون عاشق مدام گرفتار در روانده است و این موجب ازو
مرتبت اوست کما قال اِنَّ الْبَلَاءَ عَظِيمٌ لَا یُعْطِیْهِمُ الْاَلُوهَیَّ اللهُ بنا بران گوید قوله

حافظ چو ز بهوت در افتاد تاب یافت | عاشق نباشد آنکه چو راو تاب نیست

تاب در مصرع اول روشنی و قدر و در مصرع ثانی بمعنی سوزش معنی ظاهرست قال اِنَّ اَسَدَّ
الْبَلَاءِ عَلَی الْاَنْبیاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیاءِ الْاَمْلُ فَاَمْلُ غُل

عروم دیده ما جز برخت ناظر نیست | دل سرشته ما غیر ترا و اگر نیست

ناظر بمعنی بیننده معنی ظاهرست اما مصرع اول شعر برین که مآذایت شکیا الا و رایت الله
و درین بیت تقاضا و حصول رویت میکند و حصول آن ناممکن است که لایذیه که الا بصما جواب
آن در بیت من گدا و متنائے وصل او بهیات النحر مر قوم شد و چون کار عاشق مدام بگریه
است گوید قوله

اشکم احرام طواف حرمت می بندد | اگر چه از خون دل خوشتر می ظاهر نیست

معنی آنست که اے محبوب من اشکم را اگر چه از خون دل خود خون ظاهر نیست یعنی از غایت اشکباری
بحد خونریزی نرسیده با وجود این نیست طواف حریم حرم ترسیده یعنی اشکباری من بحد
رسید که عنقریب گرد خانه تو برآید و این کنایت از بسیاری گریه و زاریست چون دل عاشق مدام
مشغول بخیال معشوقست بنا بران گوید قوله

عاشق مفلس اگر قاب و لت کرو نشا را | مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

قلب ناسره نقد روان نقد خالص و نیز اضافه معنی آنست که اے محبوب من عاشق مفلس که از خودی خود گذشته این دل ناسره خود نشا تو کرد عیش مکن که بر نقد رائج که زرد سیم است قادر نیست و یحتمل که قلب دل توجه دل و سرا که قلب القلب عبارت از دست روان یعنی جان معنی آنست که اگر عاشق مفلس توجه دل را هیچ نپروخت و مکی همت مصروف تو ساخت عیش مکن که بر نقد جان قادر نیست که آنرا فدای تو سازد که آن نیست جز قبضه قدرت تو و بر آنچه قادر بود نشا تو کرد قبولش فرما باید دانست که گاه گاه عاشق بسبب غایت سوزش و بیقراری بقاضا بشریت آید و لغره سر میزند و در آن اظهار درد و جفا و معشوق می شود بنا بران گوید قوله

من که در آتش سوخا می آیم | بکنم که تو آن گفت که برواغ و لم صابر نیست

معنی آنست که اے محبوب من اگر سبب آتش عشق تو که در اندرون ماسر زده آید و لغره زندان نتوان گفت که برواغ و لم که من اورا داده ام صابر نیست چه کنم که غایت بیقراری و ضعف بشریت بر من می آید و الا حاشا و کلا که از ما آید و لغره بظهور آید و نیز و اغ دل کنایت از جفا است چون عاشق را باید که در طلب معشوق خود ساعی باشد و هست بلند دارد که موجب حصول مقصود است که *يَتَمَنَّاهُ الرِّجَالُ لِقَاعِ الْجِبَالِ* کاره این گنبد گردان کند و هر چه کند همت مردان کند بنا بران گوید قوله

عاقبت دست بدان معروض طلبش بر سر | هر که اورا طلبش همت او قاصر نیست

معنی آنست که هر سال که در طلب آن محبوب خود همت او قاصر نیست که *يُحِبُّ الْمَعَالِي* *الْهَمَمُ* همت عالی دارد و در طلبش ساعی و جاهد باشد عاقبت الامر موجب من *يَطْلُبُ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ* مرا و حصول حاصل محبوب میسر گردد و هر که قاصر همت بود و ساعی و جاهد نباشد گرفتار بجران با و چنانچه در بیت آینده گوید قوله

بسته دایم قفص باد چو مرغ وحشی | طائر سدره اگر در طلبت طائر نیست

طائر سدره جبرئیل و اینجا کنایه از سالک یعنی اے محبوب من هر سال که در طلب تو ساعی و جاهد هست و همتش قاصر است مانند مرغ وحشی بسته دایم قفص بجران و پای بند قالب ناسوتیه باد و از سفل بلع و وحش مباد اگر آن سالک خود جبرئیل باشد و چون هیچ محبوب بدان محبوب حقیقی همسری

منے تواند کرد گوید قوله

از روان بخشی عیسیٰ نرغم پیش تو دم | زانکه در روح فزائی چو لب ماہر نیست

روان بخشی احیاء اموات کہ معجزہ عیسیٰ ۴ بود لب مراد لطف کنایہ از عشق ماہر استاد مصرع ثانی
علم مصرع اول است معنی آنست کہ از احیاء اموات کہ معجزہ عیسیٰ ۴ بود پیش تو دم نرغم و سخن از ان
نیکم زیرا کہ در جان بخشی همچو لب ماہر نیست کہ عیسیٰ آنچہ کس را کہ زندہ ساخت زود بر حالہ بیماری
در راہ عدم گشتند و انہا کہ بعشق تو زندہ شدہ اند باقی و پایندہ خواہ ماند کہ ان اولیاء اللہ لا یموتون
بل ینقلبون من الدار الی الدار و نیز این بیت در حق حضرت می زید و چون عشق سرا سر رخ
و پریشانی است کہ انکشی تمام المحنۃ و البلاء بنا بران گوید قوله

روز اول کہ سر زلف تو دیدم گفتم | کہ پریشانی این سلسلہ را آخر نیست

روز اول ابتداء عشق و روز اول سر زلف اشارۃ مجذبہ عشق این سلسلہ اشارۃ بسر زلف یعنی
اے محبوب من ہمارو ز کہ جذبہ عشق ترا دریافتم و درین راہ در آمدیم تفہیم نمودم کہ بلیات و حوادث
این را آخر نیست اے لایہایت است و چون ناظم شائد و بلیات عشق را بہ بیان آورد و شاید کہ محبوب
از راہ استغنا گفتہ باشد کہ چون شائد این راہ دریافتہ بودی چرا اختیار این نمودی بنا بران گوید قوله

سر پیوند تو تنہا نہ دل حافظ راست | گیت آن کو سر پیوند تو در خاطر نیست

سر پیوند دوستی مراد محبت و عشق معنی آنکہ اے محبوب من تنہا نہ من بام عشق تو مقیدم کیست آنکس کہ
مقید بعشق تو نیست یعنی ہمہ مقید بعشق تواند غزل

مار از خیال تو چہ پرواہ شمر لبست | خم گو سر خود گیر کہ خم خانہ خراب لبست

خیال بفتح خاصہ است کہ در خواب نمایان شود اینجا کنایہ از وصل کہ در مقام مستی دست و پا و شراب
عشق و محبت خم کنایہ از مرشد خمخانہ کنایت از وجود سالک است یعنی اے محبوب من مارا بہ سبب
وصال دائمی تو پرواہ عشق و محبت نماندہ و مرشد را بگوئید کہ راہ خود گیر کہ وجود ما در معرض نیستی در آمدن
محتاج تو نیست زیرا کہ عشق و مرشد بمنزلہ دلالہ است و چون دلالہ طالب را بمطلوب رسانید بدلالہ حجاز
حاجت نہ و چون عاشق را بہ محلے کہ در ان مشاہدہ محبوب نباشد مویب و بال اوست گوید قوله

گر خم بہشت بریزد کہ بیدوست | ہر شربت ندیم کہ دہی عین غدا لبست

خمر بهشت زنده و ورع و غیر عشق معنی آنست که هر عشقی که در حصول مشاهده دوست نیود اگر چه عشق است ازو تخنّب باید کرد زیرا که به مشاهده معشوق هر عشقی که باشد موجب وبال دوست چرا که مراد از عشق حصول مشاهده دوست نه عشق و یا آنکه طاعت و عبادت که در نوعیت حصول بخلای محبوب نبود بهین موجب خسران و وبال است و چون مشاهده عاشق بنی التجلی والا استوار است بنابر آن حاله استنا خبر میدهند

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان | تحریر خیال خط او نقش بر آبست

معنی آنست که افسوس مشاهدات غائب شد و در دیده گریان آنصورت مشاهدات نقش بسته و در راه تیر محبت خود خسته و نقش بر آب سر لعل الزوال میباشند چون نگاہ داشت آن لازم بنابر آن گوید قوله

بیدار شوائی دیده که این نتوان بود | از سیل و ماوم که درین منیر له خوابست

یعنی اے دیده بیدار باش و این نتوان بود و در بستر هجران نتوان غنود و از عواذات و مبهم که در دنیا حادث میشود جهانیا نر می برد مبادا این نقش از تو زایل شود و ترا به ندامت سپارد معنی آنست که بیدار شوائی دیده که این نتوان بود و در بستر هجران غفلت نتوان غنود از آن آب جاری که این چشمها را تو میخیزد مبادا که این نقش در تو نوشته زایل گردد و چون هجران موجب سوختگی عاشق است بنابر آن گوید قوله

باز لے که لے رو تو ایشمع دل افروز | دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست

شمع دل افروز معشوق معنی بیت ظاهر است چون ظهور محبوب بنظر عاشق کامل ظاهر است اگر چه باعتبار ظاهر در خواست گوید قوله

معشوق عیان میگردد و بر تو و لیکن | اغیار همی بنید از آن بسته نقابست

معنی آنست که ظهور معشوق حقیقی بنسبت عارفان سرفراز و عاشقان جانباز عیان و آشکار است و مغربی آنچه تو آتش میطلبی در خلوت بن عیان بر سر هر کوه و کوهی بینم اما بسبب اغیار بسته نقابست تاثیر از نظر بر آن نیفتد و چون به چکس بکنه معرفت او نتواند رسید بنابر آن گوید قوله

در بر هم دل از رو تو صد شمع بر افروخت | این طرفه که خود رو تو بر بسته نقابست

بر هم دل اضافه بیانی یعنی در عالم دل از رو تو صد وجه مشاهده ظهور کرد و این طرفه که هنوز رو تو در حجابست شیخ بایزید گوید سی سال خدایت در جمودیت پرستیدم و سی سال در الوهیت و سی سال در معرفت و چون نیکو نگریستم همه من بودم آنچه دیدم قوله

در بر هم دل از رو تو صد شمع بر افروخت | این طرفه که خود رو تو بر بسته نقابست

گل برخ رنگین تو تا لطف عرق	و آتش رشک از غم دل عرق گلابست
گل سالک عرق برخ رنگین ذات با جمال و کمال و مصرع ثانی مشعر بمعنی گو قلت سبحانی ما اظم سکائی فاننا فحوسی فاقطع زنجاری و اقول اشهد ان لا اله الا الله قوله	
سیر است در و دشت بیاتان بگذاریم	وست از سر آب که جهان جمله سر است
<p>در و دشت کنایه از وجود سالک سر آب کنایه از مقصود ذات عالم فانی سر آب خیال که محض نمود می بود بود یعنی ایدل مابوزیدن با فضل و عنایت خس و خاشاک غیریت و انانیت از چمن وجود ما یکسو شده و بیارش ابراز از لطف و مرحمت گلشن وجود مازتری و تازگی یافته و بسبب ظهور مشاهدات بهاره و گر سید آورده پس بیا و همدم باش تا بیکدگر متفق گشته در تماشاخانه آن مشغول باشیم و دست از مقصودات عالم فانی بر هم نهیم که جهان جز خیال نیست و نیز معنی آنست که ایدل ماسیر است در و دشت اے ایام بهار است که کنایت از طلوع دین محمد است اگر چه در عصر بهر بهار بهار است از دین بود لیکن در زمان پیغمبر ما بهار است و اگر آمده بود که در عهد دیگران نبود پس وے ازین غفلت بخود آمی تا دست ازین مقصودات عالم فانی که هوس و هواست بر هم نهیم و ترک آن نمایم زیرا که جهان محض خیال نیست و نیز نگذاریم بنون باشد و آب کنایت از حصول مشاهدات باشد معنی آنست که ایدل ایام بهار است که کنایت از طلوع دین نبوت و یا حصول عشق و محبت است پس بیاتان است از سر آب که کنایت از حصول مشاهدات است بر هم نهیم بلکه در حصول آن سعی باشیم چرا که هر که محبوب من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی امر دوز کار خود شناخت فروا خواهد یافت و اعراض از این جهان فانی نمایم که جز خیال نیست و چون جناب معشوق پس بلند است بنا بران از راه تعجب گوید قوله</p>	
راه تو چه راه است که در غایت تعظیم	در یای محیط فلکش عین حباب است
<p>معنی آنست که اے محبوب من راه تو عجب راه است که از غایت تعظیم او فلک با این علو شان جز خیال نیست و چون نصیحت را در گوش عاشق راه نیست بنا بران گوید قوله</p>	
در کج و ما غم مطلب جا نصیحت	کین حجره پراز زمزمه چنگ و رباب است
این حجره اشاره بدماغ زمزمه سخن چنگ و رباب نام سازن امراد عاشقان کامل معنی آنست	

که اے منکر نصیحت ترا در دماغ من هیچ راست نیست چرا که دماغ من پراز بخان عارفان
 واصل و عاشقان کامل است و اگر از جنگ و رباب ساز متعارف مراد باشد پس معنی شکر سرود باشد
 مخفی نماید که علماء اہل سنت و جماعت چار قسم اند شکاکین و فقہاء و محدثان و صوفیان فقہاء محدثان را اصحاب
 ظواہر میگویند از آن کہ اعتمادشان مجرب و بخیر و تصدیق استاد است و محدثان فقہاء را اصحاب راسے میگویند
 کہ عمل بر راسے میکنند و ترک خیر و احد مینمایند و صوفیہ اشترک در همه فریقینند کہ ترجہ ایشان بخدا و ترک
 ماسوی اسد و عمل ایشان بنور و کشف و قبول مذہب معین ندارند الصوفی لاند مذہب و اختیار طریق
 بطریق دیگرے ذوقے و کشفے نمی کنند و تمسک ایشان بحدیث اختلاف امتی سعة فی الدارین
 پس ازین معلوم شد کہ روایات فقہاء در حق سماع و غیرہ واقعند بر ایشان حجت نیست بدانکہ اہل ظواہر
 را در سماع اقوال است بعضی مطلق حرام میگویند و اکثر ایشان حرمت بنہا اہل مقید میکنند زیرا کہ بنحیث
 و زبانی نبوت شنیدہ اند و این مضمون باب صلوة العیدین از مشکوٰۃ میتوان یافت اما اگر سماع داعی
 بحقیقت بود یا تقرب الہی مثل ترک و تجرید و فنا و انکسار حلال و مستحسن و اگر داعی بجاز و یا بفجور و فسق حرام
 و مستحب و اگر ازین ہر دو طرف هیچ یک نیگراید مباح است و درین اقوال است السماع سلطان دارد
 من اسد اذا نزل فی القلب ینہزل وجود البشریۃ و ینہدم الرعونات النفسانیۃ السماع سوط
 یسوق المحب الی المحبوب السماع ذریعۃ لوصول القلب الی قرب المحبوب السماع رمز
 من یوزل الرحمن لایکشف بالبیان و لایقدر احد ان یتکلم باللسان السماع ستر بین اسد و عبیدہ
 لایطلع علیہ غیرہ زلفہ تا خدا یک کوچہ راہ است قوله

حافظ چہ شد از عاشق و رندست نظر بانا	بس طور عجب لازم ایام شبابست
-------------------------------------	-----------------------------

غزل

شباب جوانی معنی بیت ظاہر

ما ہمین ہفتہ شد از شہر و چشم سال نیست	حال ہجران توجہ دانی کہ چہ شکل نیست
---------------------------------------	------------------------------------

این غزل در ہنگام فراق تسوید نمودہ یعنی از غایت شدہ ہجران ہفتہ بر من بمنزلہ ماہ و ماہ بمنزلہ سال
 اے منکر اینحال حال ہجرانرا توجہ دانی کہ چہ شکل حالت است چون استغنا لازمہ معشوق است
 ہنابران گوید قوله

آنکہ انگشت نمائی بکرم در چہ شہر	وہ کہ در کار غریبان محبت ایماہ است
---------------------------------	------------------------------------

انگشت نداشت شهر بکرم یعنی بصفت اکرم الاکرین همه شهر تمام عالم و ه افسوس غریبان عاشقان
 ایهال فروگذاشت و تاخیر معنی آنست که ای محبوب من در تمام عالم بصفت اکرم الاکرین معروف و مشهور
 هستی افسوس که در کار عاشقان عجب تاخیر است که هیچ نوع بهادری آن نمی پردازد باید دانست که آن
 حق از احاطه ادراک بیرون است کما قال الله کایدبراه که الا بصدا و نیز کایدبراه که احد من العالمین
 و آنچه عارفان را در تجلیات نموده میشود آن عین عکس وجود ایشان است کما قال صاحب شرح القصصه
 فهو مرآة فی ذویه نفسک یعنی حق آئینه است برای دیدن تو مرزات خود را پس ای برادر ذات
 حق در مقابل بنده چون آئینه باشد در مقابل شاهد چه وقت که بینی صورت شیاء را در آئینه یا صورت خود
 نمی بینی آئینه را با وجود آن که میدانی که صورت اشیاء را بصورت خود نمی بینی مگر در آئینه حاصل آنست که آنچه دیده
 میشود در آئینه صورت اشیاء صورت نیست نه صورت آئینه که آئینه خود صورتی ندارد همچنین حق تعالی صورتی
 معین ندارد چه دیدن مطلق محال است در دنیا پس تو ندیده مگر خود را بنابر آن گوید قوله

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او	عکس خود دیدگان بر که مشکین خال است
--------------------------------	------------------------------------

مردم دیده کنایه عارف کامل رخ تجلیات مشکین خال کنایه از ذات حق معنی آنست که عارف کامل
 در تجلیات از بس صفا و لطف او عکس خود را معاینه نموده آن را ذات حق پنداشت و هم معرفت از ذات حق
 چنین نه که مالک تراب و رب الارباب باید دانست که چون آنچه دیده میشود اینهمه عکس خود است نه ذات حق
 پس ذات حق در معرض نیست باشد نیست را هست چون گویند چه هست نیست نمایان شد باید دانست
 که نابود شدن دیگر و نادیدن دیگر نمی بینی که چون آئینه را در پیش کنی و صورت خود را در بینی و متعرق جمال
 او شوی از آئینه خبر نداری گوی که آئینه نیست بلکه فی الحقیقت هست اما نیست نمایان هست نیست نما
 می باشد بنابر آن گوید قوله

بعد از نیم نبود شائبه و جوهر فرد	که دکان تو بران نکته خوش است
----------------------------------	------------------------------

جوهر فرد که عبارت از جزو نیست که آنرا اشکالین جزو لایتجزی گویند و ترکیب اجسام از اجزای لایتجزی
 قرار میدهند و بر جوهر دلائل و براین می آرند چون آن جزو نزدیک حکما و مشائین باطل است ایشان
 ترکیب اجسام از هیولات صوری می نمایند و بر بطالان آن قسم جزو دلائل و بر این اقامت میکنند و آن موجب شبهه
 در جوهر فرد میشود پس میگوید بعد از نیم نبود و قیل جوهر فرد خبر نیست که آنرا جزو لایتجزی می گویند و حکما گویند

اینچنین جزو باطل است چه جزو بحال عدم رسیده باشد و هیچ موسوم گشته لائق تقسیم نباشد نه عقلاً نه نظراً
 و نه ویهامانه خیالاً و تمکین قائلند بر وجود آن جزو میگویند که اینچنین جزوے که حالت عدم رسیده باشد
 لائق تقسیم باشد اگر چه از روی نظر تقسیمش نتوان کرد لیکن بتعقل و توهم و بتخیل توان کرد مثلاً موسی اگر چه بنظر
 تقسیم محالست لیکن بتعقل توان کرد چنانچه میانش موسی بلکه از موسی نمے پس این ضد یکدیگر موجب
 اشتباه میشود بنابر آن ناظم میگوید که ای محبوب من چون دمان تنگ تومی بنیم مراد وجود جوهر فرد شائبه آئینش
 و اشتباه نمیشود زیرا که دمان تو که در عدم متجزی بودن مانند جوهر فرد است و در حالت خذہ منقسم میشود
 استدلالی غلبت که شائبه عدم صحت ندارد و کردی بخندہ نقطه موسوم را و نیم پس سطل کلام حکیمان
 دمان تست معنی حقیقی آنست که مطلب علما از بطلان جوهر فرد نفی ذات حق است چه بروقتی که بر وجود
 جوهر فرد قائل شوند و بر تقسیم او متفکر گردند دلیل شود برین که هست نیست نامیباشد چه لائق جزئ باشد
 که وجود دارد پس اثبات ذات حق میگرد و واثان منکر ذات حق اند که اورا بجمع صفات منکر اند و جزو
 صفات اورا وصف نمیکند گویند که ما موجودیم اورا موجود نتوان گفت ما عالمیم اورا عالم نتوان گفت باقیم
 اورا قاور نتوان گفت همچنین جمله صفت را چون صفات بے موصوف صورت نه بند و لاجرم ذات را نیز منکر
 شدند و موصوفیه مقرر اند اورا بجمع صفات عالم اوست دیگران جاہل قادر اوست دیگران عاجز موجود اوست دیگران
 معدوم چون صفت بے موصوف صورت نه بند و لاجرم اورا نیز مقرر شدند و هر یک از اینها بر قول خود دلائل
 و براین مے آرد و این ضد یکدیگر موجب اشتباه میگردد بنابر آن گوید بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد وجه
 دیگر جوهر فرد ذات مطلق باطلاق حقیقی که هیچ وجه قید ندارد چنانکه جوهر فرد جزند و دمان صفات
 مجمل انسانیه که بعضی موسوم اند و در ذات انسان مضمّن تا که انسان وجود خود را از ظلام بشریت
 پاک و مصفا سازد صفات الهیه بظهور نیاید بر آن نکته اشارت بوجود جوهر فرد معنی آنست که ای
 محبوب من الحال چون نور شهود تو بر ما تجلی کرد و بسبب آن جمله صفات الوهیت در خود معانیه نمودم بعد
 ازین مرا شک و شبه و رفات او نماند که آرے هست نیست نامیباشد و طلب دلیل برین قول پس دمان تو
 کنایت از صفات الوهیه است خوش دلیل چرا که چون این صفات که در وجود ما مخفی بودند و قسے که
 هستی سید آنگاه بظهور آمدند و الا نه اگر فی الحقیقت معدوم بودند چگونه در معرض هستی آمدے
 که عدم موجود گردد این محال است و چه دیگر دمان اشاره بنقطه وحدۃ که جامع احدیه و واحدیه است

باعتبار جامعیت بوحدة موسوم است و در حقیقت نقطه ایست موسوم و به اعتبار خنده که عبارت از ظهور
تجلی اوست و در نیم گشت یعنی احدیه و واحدیه را اعتبار و امتیاز پیدا شد و از میان دو نیم گشت سه
کردی بخنده نقطه موسوم را دو نیم و بس مطلق کلام حکیمان بدان تست و معنی آنست که مراد از اثبات ذات
شک و شبه نیست که هست نیست نامی باشد و طلب تاویل برین نقطه وحدت است که اسباب نه نشانی
هیچ عدم موسوم است و باعتبار تجلی و ظهور منقسم میشود و بهست موسوم میگردد و چه لایق تقسیم همان شے باشد
که نه الحقیقت وجودی داشته باشد و چون طالب بموجب من طلب شیء و جد و جد عاقبت بطلب خود
رسد گوید قوله

فرود وادند که برما گذرے خواهی کرد | نیت خیر مگردان که مبارک فالے است

معنی آنست که اے محبوب من مرا بفرود وصل خود خواهی رسانید و بموجب ان الله لا یضیع اجر المؤمنین
مبتلاے هجران نخواهی گذاشت اما چون استغنا لازم تست بنا بران میترسم و متمسک مینایم که نیت خیر که
کنایه از التفات بحال غریبانست و رسیدن بفریاد ایشان مگردان اے فسخ کن که این نیت بهترین
نیتهاست و چون ذات محبوب مجمع لطف و رحمت است گوید قوله

ایچکد شیرهنوز ازلب همچون شکرش | اگرچه در شیوه گرمی هر قره اش قنایست

شیر لطف و رحمت شیوه گرمی کمال استغنا قنای کشند معنی آنست که شیر لطف و رحمت ازلب همچون
شکرش میچکد اے بنظهور آید که ان الله کذلک و فصل علی الناس و ان الله کفو غفور و الله
غفور رحیم و سبقت رحمتی علی غضبی اگرچه در کمال استغنا هر قره اش هر صفت او قنایست
یعنی با آنکه هر یک از اشارت او دلالت بفتا سالک میکند ان الله شدید العقاب و الله شدید
العذاب و الله عنی عن العالمین و الله الواحد القهار اینهمه کمال لطف و مهربانی اوست
و این بیت در وصف رسول است نیز میتوان برد مراد از شیردایت که پرورش طفلان زاده بدست
و آن شیردایت ازلب چون شکرش میچکد یعنی بشیرین زبان و شکر ریز لبان شهید حکمت و سعادت
حسنه آمیخته و ثمرت رحمت و رافت و حسن خلق دروے ریخته میچکد یعنی اگرچه در کمالیت کار هر یک
از اشارت و دلالت بهدایت موفی و مهلاک سالکانست موثوق قبل ان تموتوا لیکن اینهمه شیرین بانی
مهربانی اوست برایت و چون هجران سخت ترین غذاست گوید قوله

کوه اندوه فراقت بچہ حیلہ بکشد	حافظ خستہ کہ از نالہ تمش چون نالیست
نالہ چیزے کہ از میان خالی باشد معنی ظاہر است غزل	
مہکتے شد کاش سودا تو در جان ماست	زان تمنائے کہ دارم در دل ویران ماست
سودا خیال مراد عشق تمناء مراد آرزوے وصال قولہ	
مردم چشم بخونناپ جگر غرقند از ان	چشمہ مہر رخس در سینہ نالان ماست
مردم چشم مردک قولہ	
آب حیوان قطرہ از لعل همچون شکرش	قرص خورکے ز روی آن مہ تابان ماست
لعل همچون شکر لب معشوق خور آفتاب قولہ	
تا لغت فیہ من روحی شنیدم شد لقتین	بر من ایمنی کہ ما زان دیکم و کزان ماست
لغت فیہ من روحی دمیدم من درو از روح خود قولہ	
اہرولے را اطلاع نیست بر اسرار غیب	مونس این بہ معنی دار علوی جان ماست
اطلاع دقون مونس الفت دہندہ -	
چند کوئی احوال ذکر شرح دین خاموش باش	دین مادر ہر دو عالم صحبت جانان ماست
حافظ تا روز آخر شکر این لغت گزار	کان صنم از روز اول دار و دران ماست
مداغم مست میدار و نیم جگر کیسویت	غزل خرابم میکند ہر دم فریب چشم جادویت
خراب مست و لا عقل فریب کنایت از ظہور و خفاء دلربائی -	
پس از چندین شکیبائی شے یارب لعل دیدن	کہ شمع دیدہ افروزیم در محراب ابرویت
شکیبائی صبر شمع دیدہ اضافۃ بیانیہ قولہ	
من از لطف صبا دارم سپاس نگہت جانان	و گرنہ کے گز بودی سحر گاہان ازین سوت
نگہت خوشنویس قولہ	
سواد لوح بنیش را غریز از بہر آن دارم	کہ جانرا نسخہ باشد ز نقش خال ہندویت
لوح بنیش مردک چشم -	
تو گر خوابی کہ جاوید آنچہان کیسر بیارای	صبار آکو کہ برادر زمانے برق از رویت
و گر رسم فنا خوابی کہ از عالم براندازی	بہ نشان لفت تاریز دہراں جان زہر موت

من و باد صبا مسکین و سرگردان بجای صل	من از فسون چشمت مست و از بوی گیشوت
سواد دیده هر وقت بخون دل همیدیدم	عزیزش دارم این ساعت بیا و خال بندوت
ز بهیبت که حافظ است از دنیا و از عقل	نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویست
غزل	
میر من خوش میروی کاندیز و پامیرست	ترک من خوش نخرامی پیش بالا میرست
گفته بودی که بگیری پیشم این تعجیل حسبت	خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرست
عاشق بهجور مخمورم بت ساقی کجاست	گو خرامان شو که پیش قدر عنا میرست
ایکه عمری شد که تا بیماریم از مرگان تو	تو نگا به کن که پیش چشم شهلا میرست
گفته لعل منت هم دروختد هم شفا	گاه پیش درد که پیش مداوا میرست
خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور	دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرست
گر چه جاس حافظ اندر خلوت وصل تو نیست	ای همه جای تو خوش پیش تو هر جا میرست
نغات این غزل چند ان وقت ندارند غزل	
منم که گوشه میخانه خالقاه منست	دعای پیر معان در صبحگاه منست
<p>اے رفیق اگر سر به معرفت اشیائی کماهی در چشم بصیرت نور افرا شود و کلیسا عبادتخانه آن یگانہ شود بنا بران گوید منم که گوشه میخانه انحر میخانه عالم عشق پیر معان مرشد کامل معنی آنست که منم از زهد و ورع ربائی اعراض نموده و از خالقاه که لوازمه ظاہر است رخت کشیده روبه عالم عشق آورده و میخانه را خالقہ شمرده در وسکونت و رزیده ام و از وظائف و اوراد بدینجا پرداختہ بدعا گوئی مرشد کامل اشتغال نموده ام کہ توجه اوره بدینجا برده ام و چون روز محشر عذر خواه عاشق آه سحر گاہی اوست گوید قوله</p>	
گرم ترانه چنگ و صیوح نیست چه پاک	نواے من بسحر آه عذر خواه منست
ز باد شاه و گدایا غم محمد الله	گدای خاک در دوست بادشاه منست
<p>ترانه چنگ آواز چنگ و مراد ازین زهد و ورع معنی آنست کہ اگر ظاہر من روز محشر عذر خواه من است چه مجنون شد بخلوتخانه خاک و نذا آمد بر دامن حضرت پاک و کہ اے مجنون چه آوردی بدر گاه و برآمد از دل مجنون بکے آه و کہ چند ان شویلیے در سرم بود و کجا پروای کارے دیگرم بود و رخ لبی من نمود</p>	

آسان چون غرض عاشق بغیر از وصال محبوب نیست گوید قوله

غرض ز مسجری میخانه ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خدا گواه منست

مسجری زبده عزت میخانه عشق و رسوائی معنی آنست که اگر وابسته بزبده و ورع بودیم و اگر مشتغل عشق و محبت هستیم بغیر از وصال شما غرض نداریم و عمل بر این میکنیم چنانچه خود گفته است تو خانقاه و خرابات در میان مبین خدا گواه است که هر جا که هست با اویم و نیز در عشق عزت و رسوائی برابر است نه عزت بخدا میرساند و نه خواری از او را و میباید پس طالب را بایک در عشق او باشد و کوشش نماید و در عزت و خواری ننگد و چون عاشق صادق است که عالی همت باشد یعنی خرسوق در ضاد و لقا معشوق را و در دل جانده و لوح ضمیر از غیر خدا آنتعالی پاک دارد و مرغ همت از کوفین بپراند و بکون رساند از اینجا است که ان الله يحب المعالی اللهم بنا بران گوید قوله

کلاه دولت خمر و کجا چشم آید | ز خاک کویتو چون عزت کلاه منست

معنی آنست که چون در عشق تو خود را با خاک یکسان کرده ام و خاک کویتو تر لافس خود پنداشته و رقم غیر از صفحہ دل خود ترا شنیده ام پس کلاه دولت خمران کے در چشم من در آید و ملتفت به غیر گروم چون عاشق را با سوا معشوق تعلقی نیست و بجز عاشقان صحبتی نگوید قوله

ازان زمان که بدین آستان نهادم سر | فراز مسند جمشید تکیه گاه منست

یعنی ازان زمان که طوق بندگی آن محبوب در گردن افکنده ام و سر را بر آستان آن نهادم پشت بر مسند جمشید کرده ام و آنرا در چشم من آرم چون نزد عاشق گدای و محبوب بهتر از سلطنت عالم است گوید قوله

مر آگه اے تو بودن سلطنت بهتر | که دل جو روحانی تو عروج جاه منست

معنی آنست که اے محبوب من نزد من گدای نمودن بر تو و خواری کشیدن در عشق تو خوشتر از سلطنت عالم و بهتر از عروج جاه دنیا است و چون اعراض از جناب محبوبان مرعاشقا ز صورت نمی بند و بنا بران گوید قوله

مگر به تیغ ابل خیمه بر کنم ورنه | رسیدن از در دولت نه رسم و راه منست

معنی آنست تا وقتی که پای بند این قالب عنصری ام از جناب معرض شدن نمی نه ام چرا که اعراض نمودن از جناب معشوقان طریقه عاشقان نیست مگر وقتی که تیغ ابل حایل عناصر را از یکدیگر منقطع کرد و اندر خیمه وجود را از پرده بر سازد و مرغ روح را از قفس قالب پرواز نماید و تمام اختیار را از دست رود

بنا بران گوید قوله

نکته
شعر

چرا که آنوقت کار باختیار مایست و چون لازمه عاشق آنست که تقصیر بر فرمه خود نهد بنابراین گوید قوله

گناه گر چه نبود اختیار ماحتافظ | تو بر طریق اوب باش گو گناه منست

معنی این بیت در بیت کوس نیکنایم مرقوم شد غزل

محبوبای پیک مشتاقان بدو پیغام دوست | تا کنم جان از سر غبت فدای نام دوست

پیک مشتاقان مراد از وارغیسی و یامرث یعنی اے پیک مشتاقان خوش آمدی بدو پیغام دوست را که در حق ما چه فرموده و که بیاگذر خواهد کرد تا جان از غبت تمام فدای نام دوست کنم اے خود را در عشق اوفانی سازم چون کار عاشق بدام خطر است بنابراین گوید قوله

واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفص | طوطی طبعم ز عشق شکر و یاد اوم دوست

طوطی طبع اضافه بیانیه و نیز روح و دل شکر کنایه از لب مراد لطف لب که شیرین جوی شد لطف خداست باغ جان را ز آب او نشو و نماست و یاد اوم کنایت از چشم مراد مشاهدات که هست چشم اینجا بمعنی لغذات و کوعیان بنیده وجود کائنات بمعنی آنست که این دل من بیا و لطف محبوب و مشاهدات که در عالم اطلاق و شت چون بلبل در قفص قالب واله و شیدا است که ازین قفص رانی یا بم و گلشن اصلی پرواز نمایم و چون گرفتاری دم عشق بسبب حصول وصال است گوید قوله

زلف تو دم است و خاش دانه من ناکهان | بر امید وانه افتاده ام در دام دوست

زلف مراد جذبه و زلف نام جذبه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلق است و دانه خال اضافه بیانیه مراد از ان نور شهود و کنایه از ان وصال بمعنی آنست که اے محبوب من این جذبه عشق تو دایم است استوار و نور شهود تو دوران دام دانه است آشکار پس چون حصول دانه بر گرفتاری دام میسر نیست بنابراین بحصول دانه شهود تو گرفتار دام عشق تو گردیدم و نیز زلف کنایه از قالب عنصری باشد که زلف حجاب رویت وجود نیز حاجب ذات است و مانع عاشق از معشوق و نقاب و پرده ندارد و نگار و لکش ما و تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد و نیز خال کنایت از ذات باعتبار سیاهی که مشابیه بهوت غیب است که از ادراک و شعور اغیار مخفی است که لا یعرف الله غیر الله سیاهی چون به بینی عین ذات است و درو چایه پر از آب حیات است بمعنی آنست که اے محبوب من این وجود عنصری دایم است روشن و نور شهود تو دوران دانه نیست

اشکار من بحصول معرفت و مشاهده ذات تو گرفتار این دام شدم چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری گوید اگر مرغ جان در صحرائی امکان پرواز به نشان داشت چنانچه هیچ قید مقید نمی شد و بدان کونین التفات نمی نمودم ازین جهت از دام اجسام مطلق آزاد بود و از دانه احتیاج محض به نیاز لیکن باز جانش میل بر نیاز خود داشت نویت که محتاج و مشتاق جمال خود سازد ناگاه صیاد فضا دانه نور مشهود خود در محض محبت که قالب عنصرت انداخت و دام معشوقی بران فراز کرد و نظرش برین دانه دام افتاد سخته قدم در خام نهاد اگر چه از قید دام بسیار اما گشته بهار یار بی طاقت نمود یکایک آن آزاد در مخلقه شاد و در آمد و به بندگی گرفتار گشت چون عشق عاشق را نصیب ازلی است و این مستی از دوسه رفتنی نه بنا بران گوید قوله

سزای مستی بزرگیر و تاب صبح روز حشر | هر که چون من در ازل کجی خورده جام دوست

ازل روز است جرعه کنایت از ذوق مشاهده جام روست محبوب معنی آنست که هر که در ازل مانند مشاهده روست محبوب حقیقی نمود و ذوق آنرا دریافت تا قیام قیامت ازین مستی که عشق است سر بنگیرد یعنی ازین اعراض نماید و بزرگ و تقوی از نتیجه که لازمه هستی است نگراید باید دانست که عاشق نیست که اراده محبوب را بر اراده خود مقدم دارد بنا بران گوید قوله

میل من سوی وصال و قصد او سوخته فراق | ترک کام خود گرفته تا بر آید کام دوست

معنی آنست که میل من بهمگی بوصول او که در عالم اطلاق و اشتیم متعلق بود و نیز استیم که مقید دام شویم و قصد و بفرق ما که اختیار قالب است متعلق گردید پس چون شرط عاشق ترک اراده خود که وصل است کردیم اختیار اراده او که قبول قالب عنصرت نمودم تا اراده محبوب فوت نشود چه شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد یعنی مرضی روست شود او نیز دوست دارد اگر همه بعد و فراق غالباً محبوب بعد و فراق محبوب است که مصلحت او درین است و بعضی از شارحین معنی بیت چنین نوشته اند که حاصل این بیت آنست که چون عاشق در خلوة بمراقبه مشغول باشد و لذت مشاهده داشته باشد و الوقت مؤمن افان بگوید باید که از خلوة بدر آید و شرائط آن اشتغال نماید پس لذت مشاهده و مراقبه که بمنزله وصال است باید لذت و بنماز و لوازم آن که بمثابة بعد و فراق است مشغول بایگشت و در شرح لمسات مذکور است که فراق را بعینه دوست ندارد یعنی موجب شهود دانسته یا که براسه مرضی محبوب چنانچه عابدان که عبادت براسه بهشت میکنند اگر محض براسه او گفته بهتر بود پس باید که فراق را دوست تر از وصال دارد

و بعدش خوشتر از قرب آید چون ماند که دوست آن دوست دارد خود بعدش مقرب تر از قرب بود و پیرش سودمند
 تر از وصال زیرا که در وصال و قرب بصفات مراد خود است و در بعد و فراق محبوب بصفته و مراد محبوب بارانده از
 برآی آن آورد که از مراد خود گیریم بلکه برآی آنکه تا او مراد خود از ما بردارد و قبل بند و فراق عاشق در شهود
 یعنی عاشق چون در شهود مستغرق است از طاعت و ریاضت و مجاهده باز ماند و شهود عاشق در بعد و فراق
 یعنی تا در بعد و فراق است البته در ریاضت است و آن موجب شهود است پس بضرورت ترک وصال
 که کار است باید کرد که مصلحت درین است قوله

ای نوشتم نامه از شرح شوق خودی | من نیکوایم نمودن بعد ازین ابراهیم دوست

معنی آنست که حدیث کثرت شوق و اشتیاق و سوز و درد و معرض بیان می آید اما چون باعث شکوه
 و موجب ملال طبع و دوست داشتیم که **بیهوده گفتگوه نکنی پیش چشم یار** وانی که طبع مردم بهیار نازک است
 بنابراین اعراض نمودم نیکوایم که دوست را بستره آرم و چون عاشق را باید که صحبت بعاشقان دارد نه بآ
 خود بین **با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین** و با هر که نیست عاشق یکدم مشوقترین و بنابراین گوید قوله

اگر بدوستم کشم در دیده همچون تو تیا | خاک را هر کان مشرف گردد از اقامت دوست

خاک راه کنایه از عاشق اقامت مراد فضل یعنی عاشقی که بفضل محبوب سرفراز گشته و بوصول او مغر زشته
 اگر اینچنین عاشق بنظر آید مانند تو تیا در دیده خود جایش و هم در می از صحبت او دوری نگزینیم و چون عشق
 در دیست لا و اینا بران گوید قوله

حافظ اندر درد او می سوز و بادمان مساز | زانکه درمانی ندارد در دلب آرام دوست

معنی آنست که ای حافظ بدر عشق او بسوز یعنی احتمال شدائد و بلیات و اندوه و غم نخوا و طلب دوا
 منما ای امید راحت مدار زیرا که در دلب درمان دوست که عشق است عشق دار لا و دلا **بالحالم**
 هر کجا درد و بلا بود و بهم برود و عشقش نام کردند و مانع ندارد و ای راحت را در دخی نیست
 پس طلب دوا درین درد نمودن یعنی طلب رحمت و آسایش در عشق نمودن بر روی دریا پل بستن
 است و جز بر گنبد انداختن است غزل

نمیدانم دل بلبل عشق رو محمل چون است | و لے در غنچه می بینم به پیکانهایش در خون است

بلبل کنایه از عاشق گل کنایه از محبوب قوله

عجب باشد که بلبل اقرار و صبر کم کرد	رایچین را چو هر ساعت حال حسن افزونست
بلبل عاشق رایچین گلهام را و مشتوقان چون هر دم و هر ساعت حس و جمال بهم رسانند عاشقان را	امر محالست که بشکبیانی گراید قوله
نظر کن بر گل رنای که شکل او چو افتاده	چه چرم بلبل شد اگر بیچاره مفتونست
یعنی بر آن گل رنای که کنایت از محبوبست بدین رعنائی و زیبایی جلوه گر و دیده نظر کن انصاف ده	اگر بلبل بیچاره که عاشق غریبست مفتون آن روست و مشتوق آن موی گرد و گنای به بد و عالم گیر قوله
چو از پرده برون آمد گل انگه بلبل مسکین	اگر در پرده می نالد و دوش از پرده بیرونست
معنی آنست وقتیکه آن محبوب از اختفای دیدار نگاه ظهور براید عاشق بیچاره اگر در خلوت به بکا و زاری میگذارد	با کس ندارد و محل تعجب نیست چه دوش در حیطه اختیار او نیست قوله
اگر مستی کند بلبل درین موسم روا باشد	که بر هر شاخ از گلهای هزاران جام میگوید
مستی بیابانی و سخن عاشقانه گفتن درین موسم اشارت به هنگام که آن در مصرع ثانی مذکور است و	آن کنایه از ایام بهار است و مراد از آن آوان مشاهدات تجلیات قوله
در نیمه موسم که بوسه عیش از عالم نمی آید	تو خود دانی نگارینا که حال عاشقان چیست
درین آوان که صبر غم و هموم از هر سوره و نموده و بوسه عیش از عالم مفقود گشته است محبوب من تو خود دانی	که حال عاشقان بچه انجامیده باشد قوله
زمان عشرت شاد و می که محبستی بجان خط	غیبت دانی کنون عشرت که وقت عیش کنون است
کنون اشاره بزمانی که ظهور محبوب رونموده و غزل	
هر آن خجسته نظر کر پی سعادت رفت	بکنج میگرد از خانه ارادت رفت
خجسته نظر کنایه از عاشقی میگرد عشق و محبت خانه ارادت خط و انفسانیه و گوشه زهد معنی آنست که	هر مبارک نظر که طالب سعادت آید از زهد معروض گردید و بمقام عشق درآمد و چون عشق کاشف اسرار
نهانی است گوید قوله	
برطل همیشه کشف کرد سالک راه	ارموز غیب که در عالم شهادت رفت
برطل همیشه کنایه از مشاهدات تجلی که در نیم شب میباشد و نیز کنایه از عبادات شانه معنی آنست که	

مران خسته نظر را هر چه در عالم شهادت جاری بود بمشاهده نمیشی طاری شد باید دانست که عاشقان را مشاهده گاه ظهور و گاه خفا و چون خفا موجب بیقاری عاشق است بنابراین گوید قوله

ز پاره او بستی و گر بر آمده آه وظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

درین بیت خطاب بمعشوق میکند مستی بیقاری وظیفه می دوشین مشاهدات تجلیات معنی نیست که اے محبوب من حال عاشق مسکین امروز از یاد باز به بیقاری کشید افسوس مگر مشاهدات تجلیات که بران عاشق مسکین بنمود از یاد تو فرستد و آنرا محروم داشتی و بهر مبتلا گردانیدی و چون درد هجران بنهایت صعب است و علاج او بجز عشق نمیتوان کرد بنابراین گوید قوله

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عیادت رفت

معنی آنست که بسبب هجران آن محبوب کار من از عیادت رفت چرا که بمرگ رسیده ام و از حد علاج تجاوز نموده مگر بهمان طبیب عیسی دم که محبوب است بمعجزه کوشد یعنی روی خود را بجانماید و مارا از سر نو زنده سازد که معجزه عیسی احیاء اموات بود و چون از هر کس بجز فضل مقدر بظهور نیاید گوید قوله

مجزو طالع مولود من بجز زندی که این معامله با کوکب ولادت رفت

معنی آنست که از طالع ولادت من بجز از زندی که کنایه از عشق است بجز چرا که اثر کوکب ولادت من همین است که هر که درین هنگام و درین طالع زاید از بجز عشق رونماید و چون سخن معرفت بغیر از فیض روح القدس نباشد بنابراین گوید قوله

بیا و معرفت از ما شنو که در سخنم ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت

معنی آنست که اے طالب بیا و سخن معرفت از ما شنو اگر چه دیگران در میدان سخنوری اسف فضاحت را جولان داده اند اما از بوی معرفت میرا که آلوده اغراض انسانی و هواهای جسمانی بوده اند و سخنان ما فیض از روح القدس که ارواح مقدسه و یا عشق مراد است و چون در نظر عاشق بهتر از عشق کار نیست بنابراین گوید قوله

هزار شکر که حافظ براه میگردد و دل از کنج زاویه طاعت و عبادت رفت

معنی آنست که هزاران هزار شکر که دوش حافظ براه میگردد که عشق است از کنج زاویه و عبادت که عبارت از زهد و وسع است درآمد یعنی از زهد و وسع اعراض نمود و به عشق درآمد و نیز این بیت

لطف و توفیق و توفیق که در دیده روشن و جمال جهان را از آید و توفیق که در دیده روشن و جمال جهان را از آید و توفیق که در دیده روشن و جمال جهان را از آید

در آید این مصرعه بخلیات و توفیق و توفیق که در دیده روشن و جمال جهان را از آید

۸۷

چنین دیده شده هزار شکر که حافظ ز راه میکرده دوش بکج زاویه طاعت و عبادت رفت معنی آنست
که هزار شکر که حافظ از راه عشق و اخلاص دوش بگوشه طاعت و عبادت بنشست که دو گانه بعشق بجا آورد
بهتر از عبادت چهل ساله باریا نقلست که جنید چون رحلت نمود شخصی او را بخواب دید پرسید که چه حالت
انجام مید فرمود که همگی طاعت من جبط شد مگر دو رکعت که از روی عشق بجا آورده بودم غزل

یارب سبب ساز که یار غم بسلاست | باز آید و بر ماندم از چنگ ملاست

یار کنایه از مشایده حق باز آید ظهور کند چنگ دست عاشق حزین از غم هجران یار نازنین بشکایت
بر گاه رب الارباب که بر آورنده کارهاست مناجات میکند که یارب سبب ساز که آن تجلی رود در نقاب
شده نه کم و کاست همچنان باز بر ما متجلی گردد و ما را از دست ملاست خلق که در جدائی او شده ام خلاصی

خاک رفته ان یار سفر کرده بسیارید | تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

خاک رفته کنایه از خبر و نشان یار سفر کرده تجلی محبوب شده و نیز جناب رسول ۴ و مرشد و معنی مصرع
ثانی آنکه تا در چشم جایی آن سازم قوله

فریاد که از شمش جبهتم راه بسته شد | آنحال خط زلف و رخ و عارض و قامت

از شمش جبهتم راه بسته شد از جمله سوره من مسدود ساختند خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا
که مبدا و مقتهها و کثر است که منته بدو الیه يرجع الامر کله و نیز عبارت از ظلمت و معصیت که در میان انوار
طاعت بود و چون نیک اندک بود او را خال گویند اگر خوب و رافره بدخوی باشد خال گویند و سبب زینت
شمرد و نیز نقطه روح انسانی ۵ خال ذاتی چیست یعنی اصل روح ۶ نور او و قلب را اگر دوست شود ۷
و نیز خطرات انسانی و نیز نقطه سیاهی که از خطرات دنیاوی و نفسانی در دل بود و نیز فناء ذاتی و نیز
تجلی نور غرازیل که بر رخساره جمعیت منظر صفت است و نیز تجلی جلالی و نیز اسم مفضل و بشریه خط سائر
عصیان که بر آئینه دل سالک بستند و نیز عالم غیب که بر رخ گویند و نیز اشاره بظهور آن حقیقه و منظر
روحانی و نیز عالم ارواح و نیز عالم شهادت و نیز قلب انسان زلف جذبه ذات و نیز موجودات و تعینات
و نیز تجلی جلالی و نیز اسماء جلالی که تعینات مطلقه علمی و غیبی سائر جمال حقیقی و باعث و لبسگی و سرشگی
عاشقان و نیز راه حق و کثره احکام رخ و عارض ظهور جمالی که سبب وجود اعیان و سبب بمید اواحد
گردد و نیز محض تجلی و نیز ذات و نیز وجه الله و نیز صفات لطف مثل نور و لطیف و مادی و رانق قاط

سزاوار می پرستش و نیز استیلا به الهی و چون عاجز می و نیاز لازمه عاشقست از سر عجز و نیاز آن با مهر افروز
گفته قوله

امروز که در دست تو ام مرتضی کن | فردا که شوم خاک چه سود و اشک انداخت
یعنی امروز که بنوازش جمال جهان افروز احیای این تن مرده میتوانی کرد مرتضی نما و از سر نو این تن مرده را جان بخش
کن فردا که ازین منزل فانی سفر کنم و ساکن منزل محکم گردم ندامت حصوله ندارد و ایستای فانی بعد برگردین سرا
فانی دوباره معلوم آری باب سلوک گفته که عشق گوهر هست از دریا به معرفت الهی و محض از حضرت حق تکلف را
بسی آید و بزور بر خود نمیتوان بست قوله

اما آنکه بتقریر زبان و مژ فی از عشق | مایا تو ندارم سخن خیر و سیلاست
برای دریافت سخنان عشق شنودن لایفح و بیان سخنان عشق را از زبان دگر باید و برای بیان ناسوتیه
قصه سوزش دل پروانه اندام شمع پیرس که شرح این آتش نماند زبان سوخته چون خوب رویان بادشاهان ولایت
جان و دل اند و حاکم مطلق عاشقان را مجال چون و چرا نیست هر چه خواهند کنند بابران گویند قوله

در ویش مکن ناله ز شمشیر آهست | کین طائفه از کشته ستانند غرامت
در ویش عاشقان که از دنیا و مافیها مفلس احباب معشوقان کین طائفه اشاره به معشوقان کشته
اشارت به عاشقان که کشتهگان معشوق اند غرامت تاوان قوله

در خرقة زن آتش که خیم ابروی ساقی | بر می شکند گوشه محراب امانت
خرقه وجود خیم کجی مراد زیبایی چه زیبایی ابرو کجی است ابرو کنایت از انوار تجلیات ساقی معشوق حقیقی
و نیز خرقة عبارت از لباس هستی است دران آتش زن و بسوز یعنی محو و مٹلاشی کن و چون محو شد و بدان
مقام که وقت تحریمه بر جمال پاک حق نظر میکند دران زمان نظر بر محراب نمی افتد بصورت گوشه محراب بلکه
تمامی محراب شکسته میشود چون بموجب فعل المحب محبوب و ضرب المحبیت بیست است گوید قوله

حاشا که من از جور و جفا تو بنالم | بیا و لطیفان بهر لطف است و کرامت
حاشا دوری باد لطیفان معشوقان معنی ظاهرات عمری دل سودای من و تحقیق انتهای سلسله
تبدلات تعینات خود روزی بشی و شبی روزی آورد ناگاه نراسه بگو شمع رسیده قوله

اکوتی گنجد نخت سوز لعل تو حافظ | پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

سزاوار و با سیلاست

زلف اشارت بتعینات و نیز بیان عشق و نیز طاعت و بندگی یعنی حافظ ذکر عشق را مختصر نمیکند چه ذکر این تاقیامت گفته نشود بل صدقیامت بگذرد و این ناتمام غزل

یارمه چهره من بادل گریان میرفت | متنفر شده وز بنده گریان میرفت

متنفر گریان قوله

چون همی گفتش اے مولس دیرینه من | سخت میگفت دل از رده پریشان میرفت

مولس الفت دهنده دیرینه متدیم قوله

گفتم اکنون بسخن خوش که بگوید با ما | کان شکر لجه خوش گوے سخندان میرفت

لجه آواز قوله

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست | با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

خوارزم نام شهر جیحون نام جوے ملک سلیمان شیراز چاره علاج قوله

میشد آنکس که چو او جان سخن کس نشاخت | من همیدیم و از کالبدم جان میرفت

کالبد بدن قوله

لا به بسیار نمودم که مرسو و نداشت | زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت

لا به تعلق قوله

بادشا از کرم از سر جرمش بگذر | چه کند سوخته از غایت حرمان میرفت

جرم گناه قوله

چون بشد آن صنم از دیده حافظ غایب | اشک همواره ز رخسار بدامان میرفت

صنم محبوب غزل

یارب انشع شب افروز بکاشانه کیست | جان ما سوخت پیرمید که دیوانه کیست

شمع شب افروز محبوب کنایه از تجلی کاشانه محل جانانه محبوب قوله

آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب | همنشین که و همکاسه و پیانه کیست

آن می لعل اشارت به تجلی قوله

حالی خانه بر انداز دل و دین منست | تا هم آغوش که می باشد و همخانه کیست

حالیہ الحال خانہ بر انداز غارت گر قوہ	
بادہ لعل لبش کز لب ماد ورمباد	راح روح کہ و پیمان وہ پیمانہ کیست
بادہ لعل لب اضافت بیان یعنی لب و مراد از ان لطف و عشق راح شراب پیمان وہ کنایت از جاگیر	
دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو	باز پر سید خدا را کہ بہ پروانہ کیست
شمع سعادت پر تو محبوب و تجلی خدا را بواسطہ خدا بہ پروانہ باز اندہ و پروانہ مراد عاشق و طالب قوہ	
میدہد ہر کسش افسوس و معلوم نشد	کہ دل نازک او مائل افسانہ کیست
ہر کس اشارت بمومن و کافر و صالح و فاسق و عاشق و زائد افسوس کنایت از خدمت و طاعت او ضمیر	
بمحبوب مائل خوانان افسانہ طاعت و بندگی قوہ	
یارب آن شاہ و شہ ماہ رخ زہرہ چین	در یکتا سے کہ و گوہر پیکر آنہ کیست
آن شاہ و شہ محبوب و تجلی قوہ	
گفتم آہ از دل دیوانہ حافظ بے تو	زیر لب خندہ زنان گفت کہ دیوانہ کیست
آہ افسوس نے تو در جدائی محبوب۔	
رویفہ الشاء	
الغیاث اسے مایہ جان الغیاث	کفر زلفت برد ایمان الغیاث
الغیاث فریاد مایہ جان محبوب حقیقی کفر زلف کنایت از لذت و تعلقات دنیا و نیز غلبہ جذبہ عشق ایمان مشاہدہ حق و نیز دریافت حق معنی آنست کہ فریاد اسے محبوب من فریاد کہ لذات این دنیا فانی و تعلقات نشأ اینجانی مشاہدہ جمال با کمال ترا از مار و در نقاب ساخت و تحمل کہ غلبہ جذبہ عشق تو ایمان مرا کہ کنایت از زہد و صلاح و تقوی سے کیسوی ساخت قوہ	
ما رہی لیسیم لب از تشنگی	در لبانت آب حیوان الغیاث
لب تشنگی محرومی و جدائی لب کنایت از لطف و فضل کہ موجب زندگی عاشقانست آب حیوان آب بہیات اینجہ مراد موجب زندگی قوہ	
وہ کجا شد شربت دیدار تو	مے کشد تلخی ہجران الغیاث
وہ کجا شد افسوس کجافت کہ بہیچ نوع بنظر نمی آید قوہ	

ما ز گریه غرق در خون گشته ایم	لعل تو پیوسته خندان الغیاث
لعل تو پیوسته خندان لعل کنایه از لب یعنی تو شادان و خندان و از مانع پروا - قوله	
چشم بیمار را بیمار کرد	جز لبانت نیست درمان الغیاث
چشم بیمار یعنی چشم بیمار را خاصه است که هیچ سونیکه اید کنایت از عدم التفات لب کنایت از لطف و کرم و فضل و این مصرع با مضمون آن بیت متحد است و مریض عشق بتان را دوائی باشد اگر دواست نگاہ نهان و لداست - قوله	
غمزه شوخ تو از راه اهل	میزند در دیده پیکان الغیاث
غمزه شوخ کنایه از ظهور و خفا و محبوب و نیز استغنا و بی نیازی و تجلی قهاری از راه اهل از بر کشتن میزند بر سینه پیکان اے و معرض هلاکت می اندازد قوله	
چون دوزلفت کرد سرگردان مرا	گردش گردون گردان الغیاث
سرگردان پریشان و زلف را پریشان میگویند گردون گردان فلک گردنده قوله	
از خندنگ تاوک مرگان تو	از خمها افتاد و در جان الغیاث
تاوک مرگان کنایه از عشق که پرده ایست بر ذات و مراد از مصرع تمام از تصدیقات و بلیات عشق قوله	
با بچو گوئی از زخم چوکان فلک	هر طرف گشتم غلطان الغیاث
از زخم چوکان فلک از سبب گردش فلکی قوله	
پیش زلف تو در جانم فتاد	رشته تن گشت بیجان الغیاث
پیش زلفت جذب جلیه ذاتیه علیه تو قوله	
با طناب زلف حافظ را بکش	مانده در چاه ز خندان الغیاث
طناب زلف جذب محبت چاه ز خندان اشاره بطور تقدیر که در نو عمل کردن جائز نیست و نیز مشکات اسرار مشاهده و نیز تجلی واحد القهاری و نیز تعینات که منظر حسن معنویت چون چاه زنج که زیب ده سن صوری است غزل	
بازم به واسطه آن گل رعنا الغیاث	دیگر دلم رمیده و شیدا است الغیاث
آن گل رعنا اشاره بمحبوب دیگر باز رمیده گریزان شیدا و یوانه قوله	

صوفی که جام صاف و مدام همیشگیست	حیران کوی اوشده سورهست الغیث
صوفی کنایت از خود باعتبار بحالت ابتدائی یا صوفی مقلد جام صاف کنایت از جام عشق قوله	
آنند که کنج عافیت برگزیده بود	ایندم بعزم در و بلاهاست الغیث
آنند اشارت بدل خود که کنج عافیت برگزیده بود که قیل ازین مبتلاست زبده و درع بود ایندم الحال بعزم در و بلا گرفتار عشق که عشق تمام المحنته و البلا قوله	
عارف که غرق بود بناموس ننگ و نام	افتاده در ملامت سوداست الغیث
عارف کنایت از خود که غرق بود بناموس ننگ و نام که غرق بخز نام و ننگ بود افتاده ملامت و سودا گرفتار ملامت و سودا قوله	
از جان زار حافظ و سرگشتگان شوق	فریاد و شور و ولوله برخاست الغیث
زار ضعیف و لاغر سرگشتگان شوق عاشقان و ولوله بیقراری غزل	
در دمار نیست درمان الغیث	هجر مار نیست پایان الغیث
یعنی در دمارم لا دوا که عشق داء لا دوا و هجره مبتلا شده ام که پایان پذیر نیست قوله	
دین و دل بر دند قصد جان کنند	الغیث از جور خویشان الغیث
دین زهد فاعل بر دند و کنند خویشان بوسه حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیز کلام منزل که اولیا را بوحی خفی میشود و این نمیشود مگر بلفظ و نیز بوسه جذبه که موجب تجلیات میباشد قوله	
در بهای بوسه جان طلب	میکند این دستانان الغیث
دستانان محبوبان ذکر جمع و مفرد قوله	
خون خوروند این کافر و لان	احم سلمانان چه درمان الغیث
خون ما خوروند گرفتار غم و الم ساختند و معرض فتنه سازانند کافر و لان معشوقان بسبب سخت دلی و بی رحمی که کافر سخت دل مید باشد فنی کالجاده از آتش و گفتن این اگر چه سودا و است لیکن در مراد داشتن جائز است و نیز کایو خد مجنون و ماصد که و نیز کایو اخذ العشاق بما یقولون و یفعلون و درمان علاج زلف تجلی جلای و تعینات خط عالم اسما و صفات خال منظر اسم افضل و لفظ وحدت لب تجلی جمالی و فیض رحمانی و از چشم مست ذات سر اسر مستغنا و مرگان صفات تهریه	

زین حرفیان اشارت بزلف و خال و خط و لب و چشم و او مسکینان بده یعنی عاشقان را بعد از ایشان
 رسان و این اشارت بطلب وصل روز وصل اضافت بیانیه شب یلدا و پیران اضافه بیانیه و
 یلدا شب است تاریک بنایت دوازده در تمام سال یک میباشد همچو حافظ مقوله جانست مرا و حافظ تن

رولف الحسیم غزل

سرو که از همه دلبران ستانی باج | چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

سرو لایق و برجاست همه دلبران اشاره همگی انبیا باج خراج و پیشکش و خراج ستم کنایه
 از محکوم و منقاد ساختن است چه خراج دادن خاصه رعایا و زیرستان است خوبان کنایه از رسل
 چون تاج اشارت بسید المرسلین آشوب پریشان کننده ترکستان ولایتی است که به ترکان بدان
 منسوب اند و ترکان بدو صفت موصوف اندیکه بخوبروی دوم بخونخواری قوله

و چشم شوخ تو بر هم زده خطا و ختن | بچین زلف تو ما چین و هند داده خراج

چین زلف اشاره به شکن زلف ما چین نام ولایت و کذا دهند خراج حاصل و آنچه شغل بر عاجز
 مقرر کند و آنچه از تجار بر سر کالا بستاند خراج دادن زیر دست شدن قوله

ازین مرض بحقیقت کجا شفا یابم | که از تو در دول من نمیرسد بعلاج

ازین مرض کنایه از عشق و در دول من نمیرسد بعلاج علاج در دول من نمیشود قوله

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی | دل ضعیف که هست او بنار کی چو زجاج

سنگدلی بیرحمی زجاج شیشه - قوله

بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید | سواد زلف تو تاریکتر ظلمت داج

بیاض سفیدی رخ روز اضافه بیانیه سواد سیاهی ظلمت تاریکی داج شب تاریک قوله

لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست | قد تو سرو و میان تو مو و گردن عاج

خضر نام پیغمبر حیوان آبیات سرور خسته است مشهور منسوب بقدر شاهان و آن همه نوع آزاد و
 یکشاد است

سبی و ناز عاج دندان فیل قوله
 دو شاخه راست و شاخه منکله

دهان تنگ تو داده باب خضر بقا | لب چو قند تو بر دانهات مصر و اج

آب خضر آبیات بقا زندگی مصر نام شهر لعل لب اضافه بیانیه مسیح عیسی علیه السلام لعل کنایت

این غزل در دست است

۱۱۸

از لب و مراد از آن فضل و لطف قوله	
فتاده در دل حافظ هوای چو نتوشه	کمینه بنده خاک در تو بودی کاج
چو نتوشه یعنی که همه شایان خاک راه تواند بودی یعنی داخل و در شمار بودی کاج کاشک غزل	
از من دل شده آن یار نیمه سدا هیچ	خبر زین دل بیمار نیمه سدا هیچ
دلشده عاشق دل داده بیمار بیم کننده مراد مریض قوله	
او طبیب من و من خسته و بیمار غمش	چه طبیب است که بیمار نیمه سدا هیچ
عجم مراد عشق چه طبیب است عجب طبیب است - قوله	
دی طبیب بسم آمد و احوالم دید	گفت چو نست ترا یار نیمه سدا هیچ
دی روز گذشته طبیب عاشق کامل چو نست عجب است قوله	
گفتمش بخت من و طالع شوریده من	خفته می بینم و بیدار نیمه سدا هیچ
بخت من و طالع شوریده من اینهمه برشتگی بخت و شوریدگی طالع ما است که دلدار ما را خسته می بیند و نمی پرسد قوله	
جانم از فرقت رویش لب آمد صد بار	که ازین دل شده آن یار نیمه سدا هیچ
فرقت جدایی جان لب آمدن بهلاک رسیدن از آن بخت که ازین دل شده اشارت بخود که دل از دست رفت قوله	
اے طبیب ازلی یک نظر کن مارا	حافظ سوخته را یار نیمه سدا هیچ
طبیب ازلی کنایه از مرشد و محبوب حقیقی یار کنایت محبوب حقیقی و مرشد - غزل روایت الحاء	
اگر بمنزب تو خون عاشقانست مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
یعنی اے محبوب من اگر نزد تو خون عاشقان ریختن مباح است پس در آنچه مرضی تست مایه بجان دل رضایم قوله	
سواد موی تو نیموده جاعل الظلمات	بیاض روی تو یکشوده فالق الاصباح
اے موی تو نیست بلکه جاعل الظلمات است اوست که تاریک کننده جهانت و روشنی روی تو فالق الاصباح است یعنی آفتاب است که پدید آورنده صبح است و اصباح بکسر الف یعنی مفرد و بفتح الف جمع صبح قوله	
ز دیده ام شده چشمه در کنار روان	که خوشنا کند در میان آن طلاح

چشمه کنایت است از کثرت گریه آشنا شناسی طراح شناسد قوله

نداد لعل لبش بوسه بصد تلبیس نیافت کام دل من از و بصد الحاح

لعل لب اضافه بیانیه مراد صفت مشکلمی بوسه کنایت از کلام بصد تلبیس اسے ہزاران تعلق

و عجز نمودم الحاح عاجزی قوله

بیا کہ خون دل خویشتن بجل کروم اگر بزد سب تو خون شفت مباح

بجل عفو قوله

پیالہ چسیت کہ بر باد تو کشیم مدام و نحن نشرب شرابا کذاک الا قداح

پیالہ جام صغیر عبارت از قلم محبت نحن نشرب شرابا کذاک الا قداح مای نوشیم نوشیدنی محبوں قدما قوله

صلاح و توبہ و تقویٰ زما مجوزا ہد از زند و عاشق و محبون کسے نجست صلاح

صلاح پارسائی توبہ توبہ العوام من الذنوب و توبہ الخواص من الفضلہ و التوبۃ النصوح ہو انتم

بالقلب و الاستغفار باللسان و اضرار ان لا یعود الیہ ابد و فی الاحیاء ینبغی للتائب ان یعقد

مع اللہ عقد امور کہ اولیاً بہ العہد عہد و ثیقاً ان لا یعود الی الذنب فیغرم عزمہ فی الحال و ان کان

یتصور ان یغلبہ الشهوۃ ثانیاً لانه لا یكون تائباً بالم یثابکہ عزمہ فی الحال تقویٰ پرہیزگاری اعلم

ان التقویٰ کثر عزیز فلئن ظفرت بہ نجات و کم تجد فیہ من جوہر شریف و خلق نفیس و خیر کثیر و رزق کریم

و فوز کبیر و نعم جمیم و ملک عظیم و حق تعالیٰ جمیع خیرات کوئین جمع کرد در تقویٰ و در قرآن بسیار خیرات

متعلق ساخت و بسا وعدہ کرد با و موعود و بسا سعادت با و اضافه کرد اول الحراستہ من الاعداء

فان تصبروا و اتقوا لا یضرکم کیدہم شیئاً و الثانی التائید و النصر ان اللہ مع الذین اتقوا و الذین

ہم محسنون و الثالث النجاة من الشدائد و الرزق من الحلال و من یشق اللہ یجعل لہ مخرجاً و یرزقہ

من حیث لا یحتسب و الرابع المدح و الثناء و ان تصبروا و اتقوا فان ذلک من عزم الامور

و الخامس اصلاح العمل یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ و قولوا لا سید لکم الا اللہ لعلکم تتقون

نعم ان الذنوب یغفرکم ذنوبکم و السابغ المحبۃ و اللہ یحب المتقین و الثامن القبول

انما یقبل اللہ من المتقین و التاسع الاکرام و الاعزاز انکم عند اللہ القائم و العاشر البشائر

عند الموت و کانوا یقولون لہم البشریٰ فی الحیوۃ الدنیاء و فی الآخرة و الحادی العشر النجاة

من النار ثم يحيى الذين اتقوا والثاني عشر الخلود في الجنة أعدت للمؤمنين والتقوي
 اتقوا كالتقوى ثم اتقوا المعاصي والسيئات ثم اتقوا الشبهات ثم تدع الفضلات وقال للتقوي
 ظاهرو باطن ظاهره محافظه المحرود و باطنه النية والاخلاص و در قران بسبب معنی اطلاق یافت
 اول بمعنی ترس و همت که اتقوا یا ترجعون و دوم بمعنی طاعت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الحق لقائه
 قال ابن عباس اطيعوا الحق اطاعتهم بمعنی تنزيه القلب عن الذنوب فهذه حقيقة التقوى
 وقال امام محمد غزالی كل ما تخاف منه ضررانی ذنبك هو معصيته وحرام وفضول و اسراف من
 جلال رندی که انکار و ایزد پرستی و کیا است بودن از سر جمل و حماقت و در عالم تصوف قطع نظر
 از اعمال و طاعات و نیز عالم بیباکی رندی اینجا عالم بیباکی است و در طریقت حستی و چالاکی
 است و آنکه رندی سازد و اوز از جمل و رسم و عاداتش نسازد و پیوندد رند عالم سوز که باشد
 بذات و پای بند رشته صوم و صاوة و گاه جانش سوس کعبه کرده سیر و گاه عازم گشته بر اقصا
 ویر و کعبه و میخانه و اوست پیش و در ره رندی همیگرد و یکے و آنکه در کعبه مناجاتش بود
 پیش از ان اندر خراباتش بود و باطن خلا و در ملا و رند با ش غرقه نوحه و جانش از
 رندی بواحد شاهد است و نعمت و رحمت بنزدش واحد است و نه ز راحت خاطر او را سرور
 نه ز لعنت در کمال او قصور و پیش او یکسان بلع حلوا و زهر و خواه لطف از دوست بنید خواه قهر
 هر چه مجبوش بدست خود دهد و گیر و بر هر دو چشم خود نهد و نیز قطع نظر از اعمال و اخلاق
 در رسوم خلایق فلاح خوبی قوله

این شعر که در شرح دیوان حافظ در شرح موجود است

نیت راح

از چنگ زلف کند که نیافت خلایق	نه از کمانچه ابرو و تیر غمزه نجاح
چنگ دست زلف کند یعنی زلفی که کند و ش است مراد جذب عشق کمانچه ابرو یعنی ابرو	
کمانچه شکل مراد از ان تجلی صفاتی تیر چشم تجلی قهاری نجاح ربانی و خلاصی قوله	
لب چو آب حیات تو هست قوت روح	وجود خاکی ما را از دست قوت راح
لب چو آب حیات لب مراد لطف که چون آب حیات زندگی بخش عاشق است قوت روح باعث	
تقویت جان وجود خاک مراد بدن خاکی مراد راح شراب مجمع البحرین جاے جمع خود ریا	
دل چو آتش دل سوزان قوله	

دعای جان تو و روزبان حافظ باد | مدام تا که بود گردش مسا و صباح

مسا شبگاه صباح صبح مراد این مصراع تاقیام قیامت که ظهور شب و روز را می یوم القیام است غزل

اگر چه دلبر من بچو یوسفست صبیح | ولیکن از سر تا پا فتاده است طبع

این غزل در لغت محمد رسول الله صلعم یوسف نام پیغمبر صبیح اشارت بحديث قال علیه السلام
هو انی صبیح وانا ملیم و طبع سبز رنگ و لیکن حسن طلعت صورت مه پیکر تاکشاده ایم نظر
تا بدیده ایم قبیح رشت خیال صورتی که در دل آید و در نظر آید شسته تا در چشم از انوقت که در چشم
جا گرفته حضور او مستغرق بخيال ابروی خمدار بر هم نزدیک من صبیح عیسی علیه السلام که معجزه او
احیای اموات است خضر نام پیغمبر که قدش سبزی و تازگی بخش زمین مرده است کشتان کشته
گل ریحان مراد روی و وجود ریح باد شهیدان غمزه چشمش اشاره بعاشقان آمد یعنی آن معشوق
آن یعنی آنحال نطق گویائی فصیح خوشگو غزل

بین بلال محرم نخواه ساغر راح | که ماه من امانت وصال صلیح و صلاح

بلال ماه نو ساغر پیاله راح شراب محرم نام ماه سر سال و اینجا کنایت از ابتداء حالت و ابتداء عمر
ساغر راح عشق و کمال شوق ماه امن کنایت از محرم است که در آن ماه جنگ و جدل نمیکند و در ابتداء
سلوک ترک خصومت و عداوت میکنند و بخوشنودی خصمان میکوشند معنی آنست که از بدایت عشق ساغر
کمال شوق بدست آید که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن و امان است و سرایه صلیح و صلاح دوستانست قوله

غریز و ار زمان وصال را کاندم | مقابل شب قدرست و روز استفتاح

غریز بزرگ کاندم اشاره بزمان وصال شب قدر بیت و هفتم رمضان استفتاح پانزدهم جب قوله

بیار باد که روزش بخیر خواهد بود | هر آنکه جام صبوحش نهی چراغ صباح

روزش روز زندگانی دنیا و یار و زحشر و ضمیر شین بر هر آنکه در مصراع آئیده است اضمار قابل الذکر
جام صبوح کنایت از عشق و محبت نهی چراغ صباح چراغ صبح او گردد و چراغ صبح آفتاب قوله

که ام طاعت شایسته آید از من مست | که بانگ شام ندانم ز فائق الا صباح

که بانگ شام ندانم ز فائق الا صباح چنین بخود و محوشده ام که شام را از صبح نمیدانم قوله

ولا تو فارغی از کار خویش و می ترسم | که کس درت نکشاید چو کم کنی مقنارح

از کار خویش اشاره بفرمان که نزل درین دار دنیا از برای آنست مفتاح کلید مراد عمر معنی آنست که
 اے دل تو فارغی از کار خود و از اندیشه عاقبت غافل ترسم که عمرت سپری شود و از برای مقصود که آمده
 حاصل نگردد پشیمان شوی و تمنا بے بازگشت نمائی **وَبَنَّا الْوُجُهَافَ نَعْمَلْ صَالِحًا عِندَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ وَ**
يَا لَيْتَا كُنَّا نَعْمَلُ صَالِحًا تَرْضَاهُ فَإِنَّا مُوقِنُونَ و نگذارند که درین جهان دوباره آئی قوله

زمان شاه شجاعست و دور حکمت شرح | بر احوال و جان کوش و صبا و صبح

زمان شاه شجاع شجاع نام بادشاه اینجا کنایت از محمد ۱۴ و یا مرشد دور حکمت و شرح دور حکمت
 صباح و رواح صبح و شام قوله

بیوے صبح چو حافظ شبے پروز آدر | که بشکفت گل عیشت ز شعله بصباح

بیوے صبح بامید وصل شبے پروز آور شب هجران بگذران درین مصراع خطاب از تن است
 بدل مصباح چراغ آفتاب غزل

مگر ز کوی آمد نسیم وقت صباح | که زنده گشت بودی لطیف و ارواح

مگر معنی شاید و تحقیق نسیم باد خنک اینجا کنایت از راحه فیض صباح صبح که وقت فیض سالکان است
 لطیف پاکیزه آشوب شور و آشوبنده ترکستان نام ولایت گشت گردنگی سیاح سفر فتاد
 کشتی قالب میان خشکی ماند یعنی وجود ما مانند کشتی است که در میان خشکی افتاده باشد و راه رفتن
 ندارد بیل آب مراد توجه و فضل بلایح مراد سالک و مرشد خمار از سرمه که فرو روی آرد و ایستی
 عشق و محبت ماقابل الرفع نیست که ازلی است نه امر و می السست روز ازل راح شراب تقیاح سبب
 صبح شراب صبحی با ده شراب صباح علی الصبوح اسم عظم حق عشق و مرشد کامل مفتاح
 کلید ایشان کنایت از عاشقان زجاجی شیشه و ش نازک مصباح چراغ معنی این بیت آنست
 که موجب روشنی دل عاشقان نور شمع روئے تست کشاد کار کشایش کار غزل ردیف النجاء

دل من در هوای روی فرخ | بود آشفته همچون هوای فرخ

هوای محبت و آرزو و نفس و کئی النفس عن الهوی فرخ نام شعله است که حافظ با او
 نظر داشت آشفته پریشان قوله

بجز مهندوے زلفش هیچکس نیست | که بر خور و ارشد از روی فرخ

این غزل تمام و کمال در شرح موهوبه دیوان حافظ یافت شد ۱۲

ہندو ساکن ہندو بندہ و سیاہ و ہندو کے زلف اضافۃ بیانیہ پر خورار فیضیاب قولہ

سیاہ ہے نیک نخت است آنکہ و انہم | بود ہمراز و ہمراز الوے فرخ

سیاہ اشارۃ بزلف ہمراز رفیق و ہمراز الو صاحب قولہ

بدہ ساقی شراب ارغوانی | بیا و نہر کس جادوے فرخ

شراب ارغوانی شراب انگوری سرخ رنگ نر کس کنایت از چشم جادو ساحر قولہ

شو و چون بیدار زان سرو آزاد | اگر بپسند قد و بجوے فرخ

بید نام درخت بے پروا آن ہفدہ نوعند و بجوے جویندہ دل اے خوش و موزون قولہ

دو تاشد قاتم ہمچون کمانے | ز غم پیوستہ چون ابروے فرخ

دو تاشگون چون ابروے فرخ مثال ابروے پیوستہ فرخ قولہ

نسیم مشک تاتاری نخل کرد | نسیم موے عنبر بوے فرخ

نسیم مشک تاتاری نے نسیم مشک تاتاری را۔ قولہ

اگر میل دل ہر کس بجائے ست | بود میل دل من سوے فرخ

میل دل محبت و شوق بجائے بطرف و بشخصے است قولہ

غلام خاطر آنم کہ باشد | چو حافظا چاکر ہندوے فرخ

آنم یعنی آنکے ام ہندو غلام۔ روایت الدال۔ غزل

آنانکہ خاک را بنظر کیسا کنند | آیا بود کہ گوشہ چشمے بیا کنند

آنان اشارۃ بعرفاء کامل خاک وجود ناقصان و ناہمواران بنظر لینے بنگاہے کیمیا ز خاص

آیا حرف تناسل کہ سلطان ازین روزہ آیا چہ خواست آیا بود آرزو دارم گوشہ چشم نگاہے بیا بیا

و بطرف معنی آنت آنانکہ وجود ناقصان را بیک نظر ز خاص میگردد آرزو دارم کہ نگاہے بیا کنند قولہ

در دم نہفتہ نہ ز طیبیان مدعی | باشد کہ از خزانہ عجبش دوا کنند

در و عشق شوق طیبیان مدعی شیخان مقلدینے بیت شیخان کامل باید کرد تا مقلدان اگر شیخ

کامل بدست نیاید پس بخلوت و عزلت بسر باید برد و نظر بر لطف حق باید گماشت تا حق تعالی بموجب

اِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ اَجْرًا مَّوْجِبَةً اِذَا غَمَّ مَرُّهُ بِسَرِّ قَلْبٍ اَوْ سَاوَدَ تَاوَادًا بِمَطْلَبٍ رَّسَانَدٍ قولہ

چون حسن عاقبت نبردنی وز ایش	آن به که کار خود بعنایت رها کنند
یعنی چون خاتمه بخیر موقوف نه بطاعت و معصیت است که بسا صالح و تقی در آخر بکفر مرده اند و بسا گنبد و فاسق در وقت آخر با ایمان مرده اند پس نظر بر لطف او باید داشت و چشم از طاعت و معصیت باید دوخت و مَن تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خود دیند او محروم شد قوله	
معشوق چون نقاب از رخ بر نمیکشد	هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
نقاب از رخ بر نمیکشد ظهور بے پرده نمیکند بتصور از روی خیال یعنی چون معشوق خود را عیان و آشکارا نمیکند بلکه متجلی در پرده پس هر کس حکایات مختلف از روی خیال چرا بیه بیان آرند که او از آنها منزّه است حاصل آنکه هر کس بفهم و قابلیت خود که فکر هر کس بقدر همت اوست بیان میکند اما هیچکس بکنه ادراک او نمیرسد که لَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ مِّنَ الْعَالَمِينَ قوله	
من معرفت مباش که در من نرید عشق	اهل نظر معامله با آشنا کنند
من نریدم را در بازار و عرب رسی است که چون کالای قیمت کنند و صاحب کالا بران قرار نگیرد گویند اهل من نرید هست کسی که زیاده کند برین چیز اهل نظر عارفان صاحب نظر و عاشقان با خبر معامله خرید و فروخت و داد و ستد آشنا و خویش و یا آشنا و عشق معنی آنست که بمعرفت قدم همت از حد امکانیت خویش پیشتر زن که در عالم معرفت بیگانگان بمعرفت را در صفت آشنایان مجال پیش آمدن نیست قوله	
اگر سنگ این حدیث بنالد عجب مدار	صاحب دلان حکایت و نحویش ادا کنند
زین حدیث اشارت بسنجان عشق و محبت صاحب دلان گویند قلست روزی سمعون محب جماعت را در مسجد و عطا میفرمود در هر پرده قوی میگفت و در هر نعمت درستی میسفت لفرقه از غفلت آن جمع بدل او رسید و هیچ یک را از ایشان مستمع ندید و لبوس قندیلها بے مسجد کرد و گفت که باشما میگویم آتش نفس او در قندیلها افتاد همه بر هم زدند و از در شتی سخن آن بزرگ خورد بشکستند حاصل آنست که سبحان الله اگر یک اهل معنی و اهل دل دمی از معرفت برون زند در آهین و سنگها تاثیر کند و در سنگ دلان دمی اثر نمیکند قوی کالجاره او است قسوة ازینجا است که اگر سنگ زین حدیث بنالد الخ قوله	

اندر غزلیه
زین بازار را گویند

پنهان ز خاسدان بخودم خوان که منعمان	خیر نهان بر اے رضا و خدا کنند
پنهان پوشیده خاسدان درویشان مقلد و زاهدان ریائی بخودم خوان یعنی نزدیک خودم بخوان	منعمان صاحب دولتان خیر نهان صدقه مخفی بر اے رضا و خدا این تبت و الصدقات
بگذر بگو صومعه تاز مره حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
درین بیت خطاب بمعشوق ز مره حضور عاشقان با خبر اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند فی آناء اللیل و اطراف النهار بدعا گوئی اشغال نماید قوله	
حاله درون پرده بسے فتنه میرو	تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
حاله الحال درون پرده یعنی محبوب درون پرده اے مخفی و محتجب بسے فتنه میرو و هزاران مفتون آن روے اند و یار دے ریادند و پر میکنند تا آن زمان آنوقت و یار و زحشر پرده برافتد عیان و آشکار گردد یا جزاے هر اعمال هر یک عیان شود چه حیل کنند قوله	
مے خور که صد گناه ز اغیار و حجاب	بهتر طاعتی که پروے وریا کنند
مے عبادت مخفی چنانچه طریقه ملائیه اغیار از خلق و در حجاب مخفی و نیز هر عبادتی که خالصا لله نیست نزد اهل الله بغایت متکبر پس می باید خورد اے خالصا لله بجا باید آورد و ازین طاعت ریائی یکسو باید شد که گناه کردن نهان به از عبادت فاش که مامول بعفو است قوله	
پیرا منی که آید از و بوی یوسف	ترسم بر او را ای غیورش قبا کنند
پیرا من ایمان و عرفان که لباس عرفان است یوسف مقتدای بر او را ای غیور زمره شیاطین و هوا نفسانی و ضمیر شین بر پیرا من قبا یعنی چاک معنی آنست که ایمان و عرفان که بمن است داده و دلم از تائید او بیاد حق افتاده مے ترسم که هوا اے نفسانی که در اله بودن بحق شریک اند	
اقرأیت من اتخذ الله هوکة دبر من غالب آید و از پیش سلب نمایند قوله	
حافظ مدام وصل میسر نمیشود	شاهان کم التفات بحال گدا کنند
وصل کنایت از مشاهدات تجلیات شاهان معشوقان گدا عاشق غزل	
اے پسته تو خنده زده بر حدیث قند	مشتاقم از بر اے خدا یک شکر بخند

پستہ نام میوه معروف و استعاره بدین معشوق کند و شکر کنایت از خنده یعنی اے محبوبین دہن تو
از روی شیرینی و لطافت بر خند خندہ میکند شتاقم کہ از برای خدا یک خندہ شکرین بخند قولہ

خواہی کہ بر خیزد از دیدہ رود خون دل در ہوا و صحبت رود کسان ببند

بر خیزد بر نیاید رود خون کنایت از خونباری رود و ناخر دمنہ انجام مراد فرزند قولہ

طوبے ز قامت تو نیار و کہ دم زند زین قصہ بگذرم کہ سخن میشود بلند

طوبے درختے است در بہشت انجام مراد سالک طال اللسان قامت مراد وجود و حیست
قامت فی مثل یعنی وجود یعنی سالک را چہ تاب و یار کہ با ذات تو دعوی ہم سری کند و دم اتا الحق
زند زین قصہ اشارت بدعوی ہم سری با ذات بگذرم کیسو شوم سخن میشود بلند اشارت بآنکہ
چہ نسبت خاک را با عالم پاک قولہ

کہ طرہ بینائی و کہ طنز میزنی مانیستیم معتقد مرد خود پسند

طنز افسون و ناز قولہ

ز آشفگی حال من آگاہ کے شود آنرا کہ دل نکشت گرفتار این کند

آشفگی پریشانی آگاہ واقف این کند بکند عشق قولہ

بازار شوق گرم شد آن شمع کجاست تاجان خود بر آتش رویش کنم پسند

بازار شوق گرم شد سلطان عشق غلبہ نمود آن شمع رخ اشارت بمعشوق پسند کردن خدا نمودن قولہ

جائے کہ یار ما بشکر خندہ دم زند اے پستہ کیستی تو خدا را و گر خند

شکر خندہ خندہ شیرین و تبسم و خندہ کہ از خوشی باطن آید و دم زدن بشکر خندہ کنایت از خندیدن
و مراد از آن متجلی شدن پستہ نام میوه کہ دہن او کشادہ باشد انجام مراد سالک دہن و دیدہ خدا را
برائے خدا بخود و مخند اظهار عظمت و لاف خودی من قولہ

حافظ چو ترک غمزہ خوبان نمیکنی دانی کجاست جائے تو خوار زم یا خند

چو ترک غمزہ خوبان نمیکنی چون از نظر بازی باز نئے آئی خوار زم نام شہرے محمد نام شہرے
در بلاد ما دراء النہر غزل

آنرا کہ جام صافی صہباش میدہند میدان کہ در حرم حرم جاش میدہند

صحب با شراب معنی آنست که آنکس را که جام شراب محبت حقیقی عطا نمایند یعنی لعبشق آشنا گردانند
الیه و بالیقین بدان که بمقام معرفت مرا و را بار دهند قوله

صوفی مباش منکر زندان که راه عشق | روز ازل ب مردم قلاش میدهند

صوفی مقلد و زاهد زندان عاشقان مردم قلاش عاشق بیباک یعنی عارف اسرار عشق غیر از عاشق
نمی تواند شد قوله

از لذت حیات نزار دست | امروز هر که وعده بفروداش میدهند

از لذت حیات معنی این بیت آنست که از لذت دنیا هیچ سودی نیست مرا و را که بموجب می گمان
فی هذه الغمی فهو فی الآخرة النعمی امروز مشاهده محبوب حقیقی حاصل ننمود و بوعده فروداشی شد ساقی
مرشد و وعده این روی مراسق از وعده ایزد نیست بپاوه گلزانک مشکبوی شراب محبت حقیقی
رحمت او باش تصدیق کمال و نه محابا مطرب مراد مرشد که کلامش طرب افراست مستر شد آنست
پرده عشاق پرده سرود و پرده ازان گویند که ماهیت آن از نا اهلان مخفی است که السماع سر برین الله
و عبده لا یطلع علیه غیره و اصل همه دوازده پرده یکے را عشاق نامست اینجا سخنان عشق و محبت بینوا
فقیر و مفلس نوا تو شته یعنی در احوال عاشقان سازش کن و سخنان عشق از ایشان در لغ مدار و بغنجواری
در ویشان گوش که تیمارداری بنیوایان اجریت عظیم و رسمه است قدیم ترک جنت و فردوس
میکند یعنی استفهام است اے ترک جنت و فردوس میکند اگر بوصول محبوب مقرر سازند غزل

از سر کوئی تو هر کوی بلامت برود | بزود کارش و آخر بخجالت برود

از سر کوئی یعنی از سر عشق تو بلامت برود بسبب توقف ملول شده باز گردد بزود کارش کار
او پیش نرود و بوصول مدعا نرسد آخر بخجالت برود آخر الامر بخجالت باز گردد که جز سر کوئی و جانیست
یا آنکه شرمند شود قوله

سالک از نور هدایت طلبد راه بدست | که بجای نرسد گر بضلالت برود

معنی این بیت آنست که سالک با هوش طلب راه برون بدوست از نور هدایت می طلبد که من
یضلک فلا هادی له نشاید ترا جز بتو یافتن و کس که بخودی خود خواهد که راه بدوست برود
هرگز بجای نرسد بل بضلالت افتد قوله

اگر دی آخر عمر از می و معشوق بگیر	چیف اوقات که یکسر بطلالت برود
آخر عمر عمر باقی چیف افسوس یکسر سر اسر معنی این بیت آنست که بسیاری از عمر بیهوده و لعب بسر برد الکون عمر باقی را در عشق و محبت الهی و مشاهده محبوب حقیقی صرف کن و لذت عمر بچیش افسوس کلی باشد که بنگی عمر مصروف بیهوده و لعب گردد و لذت عمر که مشاهده محبوب است چشیده نگردد قوله	
اے دلیل دل گم گشته خدا را مدد	که غریب از نبرد ره بدلات برود
دلیل را بهر ولالت رهنمای مراد مرشد و فضل حقیقی غریب سالک که از وطن مالوفه که عالم اطلالت دور افتاده و یا بچشم کن فی الدنیا کاناک غریب او کما بری سبیل معنی این بیت آنست که اے مرشد اے فضل از لی حسبه لئلا توجع نا و مدد فرما و این گم گشته را راهی ناکه غریبه راه گم کرده ام و از گم گشتگی ره بسوے نیاورد و غریب چون راه گم کن بر رهنمایی رهنما بمقصد رسد قوله	
حکم مستوری و مستی همه برخاتمه است	کس ندانست که آخر چه حالت برود
مستوری کنایت از طاعت مستی معصیت خاتمه عاقبت بخیر کس ندانست معلوم کنایت آخر بچه حالت برود سر انجام چون شود بخیر یا بدی قوله	
سالکانی که بود بدرقه اش لطف خدا	بتحمل به نشیند بجلالت برود
سالک طالب حق بدرقه را بهر و رفیق بتحمل بنشیند نشستن او بتحمل باشد بجلالت برود و رفتن او بسرعت باشد حاصل آنست اگر عوارض و توقف پیش آید سکونت در زند و تحمل کنند و چون از انجا برآمدند بیک لمح راه صد ساله طے نمایند قوله	
حافظ از چشمه حکمت بکف آور آئے	بو که از لوح دولت نقش جهان برود
چشمه حکمت عشق و محبت الهی کنایه از عجز و شکستگی بوابه جلال خود بینی و خود پرستی غزل آن کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد	
آن کس که بدست جام دارد یعنی هر که در مشاهده محبوب حقیقی است سلطانی جم مدام دارد و او را دام سلطانی جم است و اطلاع بر مغیبات جام روے محبوب که ے ساغر از دور عارضش کردیم و باده خوردیم و این ترانه زدیم و نیز کنایت از صفائی جم جمشید که چون مغلوب دارا شد جام ساخت که در آن احوال ملک دارا معلوم شد تا بهر مصلحتی که او می کرد این در دفع آن می کوشید و نزد بعضی کتابی ساخت	

در علم تنجیم نامش جام جم نهاده چون بعد از جم سکندر رسید جام را شکست آئینه ساخت معنی آنست که هر کس که صفائی دل حاصل نمود بر جم سلطانست زیرا که جم از جام احوال ملک دارا معلوم میگردد سالک از صفائی دل احوال تمام عالم در می یابد قوله

اسی که خضر حیات زو یافت در میگرد جو که جام دارد

میگرد عالم عشق و قلوب انبیا که منشأ محبت اند جام دل و دل مرشد معنی آنست که اگر طالب آن آب هستی که خضر علیه السلام زندگی جاوید یافت پس آنرا در عالم عشق بجو و آن خود در دل تست قوله

سر رشته جان بحیام بگذار کین رشته ازو خطام دارد

جام مراد می عشق از ذکر سبب و اراده سبب اے جان را سرست باده از لی سازد این رشته اشاره بجان از و اشاره می خطام جمعیت و آراستگی قوله

ماوی و زاهدان و تقوی تا یار سر کدام دارد

یعنی ما و میخواری که کنایت از عشقبارست یا اختیار طریقه ملامت و زاهدان و صلاح و تقوی یا اختیار طریقه مشیخت باید دید که محبوب ملتفت بکیست و لطف او شامل حال که قوله

بیرون ز لب تو ساقیان نیست در دور کس که کام دارد

بیرون سوائے لب مراد لطف ساقی نشانده کس که کام دارد یعنی کس که مستغرق می نوشی است اے بنوشیدن شراب مشاهد جمال تو مشغول است ساقیش غیر از لطف تو نیست و نخواهد بود قوله

نرگس همه شیوه های مستی از چشم خوش تو وام دارد

نرگس مراد عاشق و سالک طلال اللسان شیوه های مستی شوخی و بیباکی و شطحیات از چشم خوش تو وام دارد از مشاهده ذات تو حاصل نموده حاصل بیت آنست عاشق اینهمه جوش و خروش از مشاهده ذات سر سر استغناء تو حاصل نموده قوله

ذکر رخ و زلف تو دلم را وردیست که صبح و شام دارد

رخ ذات و وحدت زلف صفات و کثرت حاصل بیت آنکه یعنی دلم را ورد شبانگاه بیان ذات و صفات دو وحدت و کثرت تو اے مدام در یاد تو قوله

بر سینۀ ریش درو مندان علت نمک تمام دارد

درو مندان عاشقان لعل کنایت از لب مراد صفت شکلی نمک کنایت از عتاب است مشاهده بکریم

اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا مِّثْلُهَا قَوْلُهُ

در چاه زرخ چو حافظ ایجان | حسن تو دو صد غلام دارد

چاه زرخ اشارت تبعیضات چنانچه چاه زرخ زین حسن صوریست تعین منزه حسن معنویست مراد از تعین معشوق مجاز ایجان یعنی اے محبوب غلام عاشق غزل

آنکه از سیل او غالیه تابی دارد | باز باد شدگان تازه و عتابی دارد

یعنی آن محبوبی که از خوشبوی سیل زلف او غالیه تابیده بخورد باز با عاشقان دلداده تازه و عتابی دارد و اے اعراض و استتار قوله

از سرشته خود میگذرد همچون باد | چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

از سرشته خود از نزدیک عاشقان خود که کشته تیغ عشق اند میگذرد همچون باد بسرعت تمام میگذرد و متوجه نمیشود چه توان کرد باغش نمیتواند شد و علاج آن چه توان نمود عمرست و شتابی دارد مانند عمر عزیزست اما وفاسی ندارد و بسرعت تمام گذرانست قوله

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف | افتانے ست که در پیش سحابی دارد

ماه خورشید نمایش ذات خورشید مثال محبوب ز پس پرده زلف در اشباح تعینات آفتابست که در پیش سحابی دارد بمنزله آفتابست که در برابر آید قوله

آب حیوان اگر آبیست که دارد لب یار | روشنست اینک خضر بهره سرابی دارد

آب حیوان آب حیات که موجب بقاست سراب و هو که حاصل البیت آب حیات سر چشمه معرفت است نه چشمه آب خضر که چشمه آب معرفت همچون سرابست نمودن بوی بود اے لایفیع و هیچ اے عزیز حیات از عشق و ان دیمات دے عشق می شناس بهره چشمه عشق رسید زنده ابد گشت - فَلَحِيْمَةُ حَيٰوةٍ طَيِّبَةٍ اِشَارَةٌ بِدِيْنِ حَيٰوةٍ اِست و سائر حیاتها دیگر مضبوط قبضه اجل باشد کافسب ذَا اِلْقَةِ الْمَوْتِ قَوْلُهُ

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل شک | تا سہی سرو ترا تازه بانی دارد

سیل هر شک کثرت گریه سہی سرو کنایت از قامت مراد وجود سہیست قامت فی مثل یعنی وجود و حاصل این بیت مضمون این مصراع متحد است که سہیست تقاضا و نظر سہیست تو افزون نشود قوله

نقد

نوش

120

غمزه شوخ تو خنم خطامی ریزد	فرصتش باد که خوش را می صوابی دارد
غمزه شوخ کنایت از اخفا و نیز تجلی قهاری خنم خطامی ریزد بغلط خون ماریزد چرا که دوستدار را	کشتن محض خطاست فرصتش باد هیچ مزاحمتی مرا و را سباده هیچ متعرض نمیشوم که الا دانه ترک الا دانه
چشم خنم تو دار و ز دل هم قصه جگر	تگر مست مگر میل کبابی دارد
چشم خنم تو تجلی ذاتی سراسر استغنا قوله	
جان بیمار هر نیست ز تو روی سوال	ای خوش آن خسته که از دوست جزا دارد
جان بیمار جان فریفته روی طاق خوشاب یا خوش از دوست جوابی دارد بادوست همکلام	باشد قوله
کے کند روی دل خسته حافظ نظری	چشم مست که بهر گوشه خرابی دارد
چشم مست ذات سراسر استغنا غزل	
از دیده خون دل همه بر روی مارود	بر روی ماز دیده چگویم چهارود
معنی آنست که اندوه من بجای رسید که از دیده بهی خون دل میبارم و آنچه ازین کثرت زاری خونباری	بر روی من روی میدهم معرا از بیان است قوله
مادر و درون سینه هوای نهفته ایم	بر باد اگر رود سیر مازان هوارد
هوای نهفته ایم محبت داریم نهان زان هوارد یعنی غیر از آن محبت که در سینه داریم نخواهد بود قوله	
بر خاک راه یار نهادیم روی خوشتر	بر روی ماروست اگر آشنا رود
یعنی روی خود را فرش راه محبوب ساخته ایم اگر آن محبوب بر روی ما قدم نهد عین لطف است قوله	
سیل است آب چشم برو هر که بگذرد	اگر خود دلش ز سنگ بود هم ز جارد
سیل است آب چشم من بمنزله سیل است برو هر که بگذرد هر که آنرا معاننه کند اگر خود دلش	ز سنگ بود اگر دل او خود سنگی ره بود هم ز جارد و جنبش کند اے مهربان شود قوله
مارا باب دیده شب و روز ما جریست	زان رگبزر که بر سر کوبیش چپارد
باید دیده گریه فزاری ما چرا گفت گود جنگ زان رگبزر بر اے آنکه بر سر کوبیش چپارد و سباده که	

غبار خاطر و بار دوش شود قوله

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک | اگر ماه مهر پرورین در قبا رود

خورشید خاوری خورشید که طلوعش از شرقست جامه چاک کند گرفتار غم و الم گردد ماه مهر پرور
معشوق در قبا رود ای بارایش و زیبایش در آید قوله

حافظ بکوب میگرد و احم صدق ل | چون صوفیان بصومعه دار الصفا رود

میگرد عشق صومعه دار الصفا صومعه که دار صفا و خانه عبادتست رود متعلق بکوب میگرد غزل

اگر آن طائر قدسی زورم باز آید | عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

طائر قدسی محبوب حقیقی زورم باز آید بر مظهر کند جلوه نماید معنی مصرع ثانی آنکه از سر نو
جوان گردد قوله

دارم امید بدین اشک چو باران که در | برق دولت که برفت از نظرم باز آمد

یعنی ازین گریه که بمنزله باران شده امید قوی دارم که آن برق دولت که مشاهده محبوب است و از دست
از نظر ما رفته ام از چشم ما نهان گردیده باز رو نماید چرا که هر جا که بارانست البته کالیش برق آنجاست قوله

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید | پادشاهی بکنم گرم باز آید

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید یعنی آن مجنون که خورشید پیش او بنده است دلیل پادشاهی
بکنم کس سلطنت رخ اگر سرم باز آید اگر بر با گرم کند و متجلی شود قوله

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز | شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز در طلب او خواهم رفت قسم بان یار عزیز شخصم از باز نیاید اگر
بمطلوب خود غیر در نگردم خبرم باز آید نام من جاری گردد و باقی ماند قوله

اگر نشاءت دم یار گرامی نکم | گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

گوهر جان اضافه باینه بچه کار دگرم باز آید که بهتر ازین کار کار نیست قوله

بالغش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح | ورنه گزینود آه سرم باز آید

چنگ مراد عارف که آوازش راحت افراست عاشقانست شکر خواب خوابی که بعد صبح کنند
و خواب خوش معنی آنست که مانع ارتفاع حجب از میان طالب و مطلوب دو چیز است یکی

گفتگو سے عارفان دوم غفلت غافلان و گرنه طالب بجای میرسد و سر از ریجہ بر میکشد یعنی مردم دوطایفه
انداز انام یکے خاص دوم عام خواص را گفتگو سے شان مانع گشته و عوام را غفلت شان قوله

ا کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم اگر به بنیم مه نواز ستم باز آید

مه نو محبوب باعتبار حسن روز افزون یعنی از روی سعادت کوس نو دولتی زخم که از سر نو بدولت رسیم
اگر آن ماه نواز اخبار و نظیر آید قوله

آرزو مند رخ شاه چو ما ستم حافظ ہمتے تا بسلامت زورم باز آید

حافظ خطاب بدل یعنی اے دل من آرزو مند رخ آن شاه کہ در حسن و جمال چون ماه است ہمت ہمتے
تو جھے خطاب بدل یا بر شد غزل

اگر روم ز پیش فتنہا پرانگیزد و راز طالب بنشینم بکینہ خرسیند

اگر در طلب او درایم و دم از محبت زخم نزول بلا و آفتہا بر ما نماید اذ احب الله عبد الله و اگر اطلب
باز آیم و ملتفت دیگرے کروم بعد اوت بر خیر و خصوصیت پیش آید قوله

و اگر برگذرے یکدم از وفا داری چو گرد در ہش افتم چو با و بگریزد

ہو ا واری دوست داری چو با و بگریزد و متنفر شود قوله

و اگر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس زحمت و ہش چون شکر فرویزد

بوسہ عبارت از حصول استعداد و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیم بوسہ یکے ازین ہر دو
و نیز بوسہ عبارت از وصل کہ از مقتضیات اوست و نیم عبارت از قلم موجب محاورہ چون گویند
فلان نیم خرمہر نمیدہد ز حقہ و ہن اضافه بیانہ و مراد از ان کلام و صفت مشکلی حمد شکر صد عتاب و صد
سخن خشم بود کہ بر عاشقان بمنزلہ شکر است یا آنکہ مراد را شیرین است بے جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا بچہ

امن القریب کہ در نرس تو سے بنیم بس ابرو سے کہ بر خاک رہ فرویزد

قریب مراد غمزہ و حرکات چشم کہ فریبندہ عاشقان است نرس چشم مراد ذات چون حرکات چشم تو
کہ شیوہ حسن است بیک چشم زخمی عالمے را بر ہم میزند ملامت کردن و بین باب حاجت نیست بضرورت
چون تو چشم ما را بدین طرافت بگردانی و غلغلہ در ملکوت اندازی چہ جاسے توبہ و تقوی سے وزہد است
و سلامت جان مسکین من است قوله

چه گویش که چرا با کسان بیامیزی چنان کند که سر شکم بخون بیامیزی

چندان عتاب و خطاب کند دوری گویند که بجای اشک خون گرم قوله

فراز و شیب بیایان عشق دامن بلاست کجاست شیر و لے کز بلا نیر هیز و

فراز و شیب بلند و پست مراد تصدیقات و آفات دامن بلاست موجب گرفتاری در غیبت شیر و عاشق لا ابالی کز بلا نیر هیز و که ترک اندیشه این بلا نماید قوله

تو عمر خواه و صبور می که چرخ شعبده باز هزار بازی ازین طرفه تر بر آگیزد

شعبده باز باز دیگر طرفه تر نادر ازین اشارت باین که اول بنوید لطف بعشق و آشناساختن بعد از آن استغناء به بلا و هجران مبتلا کردن حاصل بیت آنست که تو زندگی خواه و صابر باش که اگر زنده خواهی ماند اینچنین هزار طرفه خواهی دید قوله

بر آستانه تسلیم سرینه حافظ که اگر ستیزه کنی روزگار بستیزد

آستانه تسلیم اضافه بیانیه یعنی بمقام تسلیم و تسلیم رضا دادن بحکم حق ستیزه کنی و دم بچون و چرا زنی روزگار بستیزد زمانه ترا هلاک کند و ترا از محبوب دور اندازد غزل

اگر بیاوه مشکین و لکم کشت شاید که بوسه خیر ز زهد ریاض آید

بیاوه مشکین عشق که رائج او دماغ عاشقانرا معطر دارد و لکم کشت مائل شود شاید بر جاست معنی مصرع ثانی آن که هیچ ازین زهد ریاضی هیچ حصول نمیتوان نمود جهانیان خلایق من آن کم که خداوندگار فرماید که وَالَّذِينَ آمَنُوا سَتَجِدُنَا يُحِبُّونَ إِلَهُكَ اللَّهُ كَرِهَ اللَّهُ خُلُقَهُمْ كَرِهَ اللَّهُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ که بکشاید و بیاوه مشکین عشق که حلقه زلف زلف بکشاید بمجاهدات تمام حجاب از روی نگاه بکشاید و بے حجاب روی جانان مطالعه نماید ترا خطاب بمعشوق و نیز بخود حسن خدا داد ازلی و نیز اوصاف جمیل و کمالات جلیله مشاطات بیاراید که وصفی بعد از موصوف کند محتاج آرایش و وصف و صافی نیستی چمن مراد دنیا و وجود هوا و موسم جوانی و زندگی و لکش فرح بخش می بخش است محبت خالص از آسینگی غیر کنون بجز دل خوش و در نظر نمی آید الحال بهتر همین است که دل را خوش باید داشت و از غیر معرض ساخته با مشغول باید ساخت این چمن دنیا از سر و مراد عاشقان آزاد لاله مجربان بگرد جمیل و عفت صاحب جمال عروس جهان اضافه بیانیه همواره بهوش باش این خنده اشاره

این سخن تمام و کمال در شرح موجود نیست

بعروس جهان و مخدره مکار و غدار و هیو فالایه تملق ماه رخ محبوب کرشمه ظهور تجلی و نخست عاشق
 و سر بزن در خالق بزن و در زدن طلب فتح باب کردن که بوسه تو رخ ماه را سیالاید یعنی وصل
 تو و ملاقات تو که گرفتار صفات بشریه هستی تیرگی برآورد و این از جهت کبریائی است چنانچه در عرف گویند
 که دست بدامن بافرن که دامن آلوده گردد و الا نه ذات حق از قبول تیرگی منزه است غزل

اے دولت گوئے که میدان تو یابند | فرخنده سرے آنکه چو گان تو یابند

گوی مراد عاشقی که گوئے و ارسر گردانست میدان اشارت بصحرای محبت چو گان مراد عشق باد
 کنایه از مرشد فضل ازلی تن آتش زده سوخته کورا اشارت به باد است گذری بر سر ایوان
 تو یابند مراد ایوان خلوت تو بار باشد گم شده و لها و لها عاشقان که در عشق گم شده اند شبستان
 جبه شب باشی مراد محل در هم شده سرگشته و خراب زلف پریشان که جذب محبت هر کس یعنی
 هر عاشقی در ایام تو در دور محبوبیت تو خاکش شده و روانی بجران تو یابند علت جانپاری
 او غیر از جدائی تو نباشد هر دل که جنون ارسر گیسو میگوید گیسو مراد راه و طریق یعنی هر دلی که
 جنون از راه طلب تو پیدا کرده و سلسله زلف گره سان تو یابند سان مانند یعنی مقید
 و گرفتار جذب محبت تو یابند آنان اشاره بعاشقان طلعت خورشید چهره تو و این خطاب
 بحبوب است طالع شده از عطف گریبان تو یابند از گریبان تو یعنی از پرده حجب ظاهر نمایان
 مشاهده کنند کسی یعنی عاشقی اقبال جمالت بتوجه مشاهده جمال تو افتاده سحر که
 لبشستان تو یابند سحر گان افتاده و رگه تو یابند اے مستغرق مشاهده جمال تو بهر خون
 که در ایام همایون تو ریزند بهر عاشقی که در دور تو کشته شود جوشان بدل ساغر و میدان
 تو یابند جوشنده در محبت و خروشنده در عشق تو میدان خاندے چون قلمدان کنایت از خم
 و صراحی و از ساغر چیزے که در مشاهده انوار غیبی کند و نیز در معشوق و از خم و صراحی وجود معشوق
 بهر دل که کبابش ز تمناے تو سازند بهر دلی که در عشق تو کباب کند و غرق خون سازند بریان
 چو کبابش بر سر خوان تو یابند سرانجام همچون کباب بریان و سوزان بر خوان محبت تو یابند فردا و حشر
 شهیدان تو یعنی عاشقان تو که کشته تیغ عشق تو اند قال ۴ من عشق و عفت و کتم و مات فمات شهیدا
 در بیان کنایه انا بلیس که حاجب در خلوت سرے وحدت است یکران اسپ سم بکران جذب اسپ عشق

له این غزل تعلیم حال در رخ موجود نیست

د جان

غزل - اے پسر دولت باقی بادوب یافته اند و در طلب باش که آنها به طلب یافته اند
 اے برادر تصوف که طریقه درویشی است سراسر ادبست ابو حفص گوید التصوف کلمات ادب
 کمال وقت ادب و کمال مقام ادب و کمال حال ادب فمن لازم ادا اب الاوقات بلغ
 مبلغ الرجال ومن ضیع الادب فهو عیب من حیث یظن القبول تصوف جمله آداب است
 که هر وقت و مقام و حالے را ادبست هر که ملازمت ادب اوقات کند بدرجه مرادات رسد و هر که ادا
 ضائع کند او دور باشد از پذیرایی و مروت و باشت از گمان بد بیرون یقبول حق تعالی و ادب کا
 مردان دینست قال الله والحا فطون محمد و الله و ادب برود و نوعست ظاهری باطنی ظاهری ترک معصیت
 زیر که اگر کسی در نظر مردمان معصیت میکند و شرم ندارد و چون در نظر مخلوقان مساوی میکند او را
 نه ادب گویند پس هر که در نظر خالق که آفریدگار همه است معصیت کند بے ادبی بود پس آنکه ترک معصیت
 نمیکند از دو وجه خالی نیست یا اعتقاد او اینست که خدا او را نمے بیند و این اعتقاد کفر است و اگر میدانند که
 خدا تبسمے بیند با وجود این ترک معصیت نمیکند نهایت بے خوفی و بے ادبی بود اکنون بدانکه ادب در دو نوعست
 ظاهری و باطنی ظاهری ترک معصیت یعنی جمله اعضا و جوارح خود را در حفظ شریعت دارد و حواس خود را
 مأمور امور شرعی داند و ادب باطنی صفای باطن از جمیع صفات ذمیمه ظاهر و باطن و سر و علانیة بحق
 مشغول باشد که الا دب مع الله فی السیر العادنیة و ادب طریقه نبولیت که قال ۴ او بنی ربی فان
 تا وی پس تحقیق هر که بے ادب باشد بخدا بار نیاید چنانچه نقلست که رفدے بایزید بسطامی گفت ق بعضی
 از اصحاب خود را که بر خیز و بیا که برویم بیدین مروتی که خود را بولایت و زهد شهرت داده و مردم قصه
 او مے کنند چون رفتند آن مرد از خانه بیرون آمد و بسجده آمد و آب دهن خود بسوے قبله انداخت
 سلطان چون آن حال بدید سلام ناکرده بازگشت و گفت این مرد براو مے از ادب رسول ۴ امین نیست
 و این ادب رعایت نکرد پس چگونه امین باشد بر دعوی زهد و ولایت و معرفت این دعوی او طلبست
 ابی عشق تحته عشق اب پدر و اب وجد اسلاف حسب شرافت کسی چون علم و زهد و تقوی
 و عشق تا توانی در حصول عشق سعی نما و از یاد خدا جدا مباش هر که درین راه بمراتب رسید دولت عشق
 رسید و عجب و خود بینی را ترک ده که این سعادت موقوف به خویشی و تنسب نیست ازینجا است ۵
 چو کنعان را طبعیت بر تنه بود ۶ پیمبر زادگی قدرش نیفزود ۷ هنر نهما اگر داری نه گوهر ۸ گل از خار است

این غزل نیز در شرح موعود یافته اند ۱۲

ابراهم ز آفرین دم از خویش فزون خود بینی بگذار مست غفلت مشو اسے گرفتار غفلت مباش و اگر مبتلا شو مرض
 غفلت مانده که فی قلوبهم مرض باید که بعد از او اسے آن کوشی که انّ العیاج باخذ اودا یعنی ذکر کردن حق همیشه
 اذکر الله ذکرا کثیرا العاکم تقاضون فاذکر الله قیاما و قعودا و علی جنب و یکسو قال ابن عباس
 ات بالذکر اللیل و النهار فی البر و البحر و السفیر و الحضر و الغنا و الفقر و المرض و الصحة
 و السر و العلانیة و ذکر رسد نوعست لسانی و قلبی و روحی که ذکر اللسان و سوسته و ذکر القلب و سوسته و ذکر الروح
 راجع و برات ذکر وقت مخصوص نیست هر وقت که خواهد کند اما بهترین اوقات شب است بچند نوع اول غمت
 دل از شغولی کار با دویم دوری از ریاسیوم شب بیداری که یا ایها المزمل فمّ اللیل و هر فیضه که دوستان
 حق را شده است لبش یا بسحر که اید و سبت خطاب بعاشق از باب حضور عاشقان روشنائی صفا
 مشاهد عشوق که صفا بخش دل عاشقانست دل شب نمیشب منزلت مرتبه و قرب غزل

آن کیت که روی و کرم با ما وفاداری کند | بر جای بد کاسے چمن یکم نکو کاری کند

معنی آنست که کیت آن کسے که از روی لطف و کرم درین حالت پر ملالت رفاقت مانا ید و بر همچون
 پر معصیت رحمة نماید و ما را برادر سازند که ما للغریب سوی الغریب انیس قوله

اول بیانک چنگے نے آرد بدل پیغام سے | وانگه بیک پیانه میا من هواداری کند

اول بیانک چنگ و نئے اول بایات و اخبار و اقوال سلف که مشتبه نوید باشد آرد بدل پیغام
 و سے مژده بهار سازد و تسکین دل خزن این مسکین نماید و انگه بیک پیانه سے بعد بیک جام عشق
 با ما وفاداری کند ما را مدد سے نماید قوله

دلبر که جان فرسود از و کام دلغم نکشود از و | نو میبتوان بود از و باشد که دل داری کند

دلبر که جان فرسود از و یعنی محبوبی که جان این بیچاره غمین در شداید و بلیات عشق او لبس و سود
 کار و لغم نکشود از و و هیچ کشایش از ان بکار من رونمود نو میبتوان بود از و با اینهمه از جناب
 محبوب امید منقطع نتوان کرد باشد که دل داری کند شاید که روزی بدلداری این دل داده کوشد و
 رحمة نماید که لا تقنطوا من رحمة الله قوله

گفتم گره نکشده ام ز خیطه قامن بوده ام | گفتا منش فرموده ام تا با تو طاری کند

طرح پریشانی و شداید عشق یعنی روزی بان محبوب عرض نمودم که اسے دلدار نگه ساز از ان روزی

که گرفتار دامن عشق تو گردیده ام تا حال نبوسم رومی خلاصی ازین شدائد و بلیات نیافته ام گفت
میش فرموده ام تا با تو طرار می کند گفت ای محبوب من این شدائد و محن را بنام تو نامزد کرده ام
تا تو عیاری و چالاکي کند قوله

پیشینه پوشش تند خو کر عشق نشنیده است بود از مستیش رزمی بگو تا ترک عیاری کند

پیشینه پوشش تند خو زاهد مرامی گرفتار بحث و جدال اشاره بمنکر کر عشق نشنیده است بود که از عطر عشق
بوسه بمشاش نرفته یعنی محروم عشق است از مستیش رزمی بگو از مستی شراب عشق اندک با او
بگو تا ترک عیاری کند تا ازین زهد ریائی باز آید قوله

چون من گداخته نشان شکل بود یار جهان سلطان کجا عیش نهان باری باری کند

گداخته نشان مفسد سر و سامان یاری چنان یعنی سر و محبوبان و سر اسر استغنا سلطان
کجا عیش نهان باری باری کند که بادشاه که باری عیش نهان کند و او را در خلوت
خاصش بار و بد قوله

زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بنیم ستم از بند زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند

زان طره پر پیچ و خم ای جذبه عشق تو که سر اسر شدائد و بلیات است سهلست اگر بنیم ستم اگر
جفا نادیدم و ستمها متواتر بیا میر بر آسان است ای ملول نیگروم و به تنگ نمی آیم چرا که از
بند زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند که مرد عاشق را ازین تحمل شدائد و بلیات غمی نیست که
عاشقی زنجیرست مردان را بسیندر است سلسله بند است و شیران را گردن زیور است قوله

شد لشکر غم بیهوده از زبخت میخواستیم هم درو تا خردین عبد الصمد باشد که غمخواری کند

بیهوده بیهوده بنیایه عبد الصمد کنایه از مرشد که بحق باقی باشد قوله

با چشم پر نیزنگ او حافظ مکن آهنگ او کان چشم شوخ و شنگ و بسیار کاری کند

یعنی ای حافظ خیال و عشق آن چشم جادوانه او مکن که آن چشم جادوانه شوخ و بیباک او سر اسر مکار است
که شیوه او همین است که هر کس که پیش او آید اول بنگاه آشناد دل او بر باید بعد بنظر قهر بنگاک
یکسان کند - غزل

آن یار کز دانه مار شک پری بود سزاقد مش چون پری از عیب پری بود

یار سلطان

این غزل در شرح دیوان حافظ است

ضمیمه شیرین بران یار فروکش کنم این شهر در بهین شهر اقامت کنم و شهر کنایه از دنیا و وجود نبولیس
 لذت مشاهده او بیچاره اشاره بدل یارش سفری بود که آن تجلی نمود اگر دید و مخفی شد تنها نه ز راز دل با
 پرده برآفتاد یعنی تنها نه این راز دل با که کنایه از عشق است اشتها ریافت و شهو گر دید بلکه شیوه فلک
 از ابتدا پرده در سیت که عاشقان را رسوا میکند و در معرض اختفائی گذارد حسن جمال صوری او ب حسن اخلاق
 صاحب نظری معرفت نیک و بد و دوست و دشمن و صادق و کاذب حتی بهیت آنست یعنی آناه خرمند که
 منظور من است با وجود حسن صوری و حسن اخلاق همین نیک و بد و دوست و دشمن و صادق و کاذب است چنگ
 دست منش ضمیمه شیرین بر محبوب اختر بد هم مطلع ناخر جام بدر برد جدا ساخت آری چکنه گوش دور قمری بود
 اے رفیع گوش فلکی نتوانستم کرد قوله عذرش بشه معنی آنست که اے دل من چون تو غریب و بینو او مفلس
 هستی اگر محبوب با احوال تو ملتفت نشد معذرتش دار که او سلطان کشور حسن است و تو گدا و بادشاهان را
 بگدایان چه کاره بادشاه کامران بود از گدایان عار داشت اوقات خوش آن بود و خوش آنوقت بود
 و عمر فرخنده آن بود که با دوست بسر رفت در مشاهده دوست گذشت بجای اصلی لایفیع در دوسری
 تصدیق و رنج لب آب و گل و سبزه مقام دنیا که چون لب آب محل عبرت است که سه نشین
 بر لب جوی و گذر عمر بنان و دگرها و مصنوعات در و شکفته و چون سبزه فرحت اقرار نظر اریان است
 این گنج گهر اشاره بمشاهده محبوب رکنه رے بود ثبات و قرار رے نداشت قوله

دوست دوست

خود را بکش بلبل این غصه که گل را | با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

بلبل عاشق گل محبوب با دصبا ملک الموت وقت سحر آخر شب مراد دم واپسین یعنی از غیرت آنکه
 دم واپسین میان طالب و مطلوب ملک الموت واسطه میشود عاشق خود را میکشد چه باشد پیش از من
 از جلوه معشوق دیگر رے بهره در گرد و دهقان خشنده میوه باغ خواهد که برایگان خود را غنچه گنج
 سعادت مشاهده عرفان بمن برکت غزل

آنکه رخسار ترا زنگ گل نسرین داد | صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

نسرین نام گل خوشبو و سفید گیسو قسم است از مویا بے زلف و مراد عشق تطلبا و دل
 دست درازی و او من غمگین و او مراب انصاف توان رسانید فرما و نام پهلوان کیکا دس شاه
 ایران زمین و نام سنگتراشه که عاشق شیرین معشوقه خسر شده بود چون آن بیعاد یافتن شیرین

له این غزل نیز در نسخ موجود نیست

در میان کوه راه برد و کس را فرستاد که مرغ یا او گفت که شیرین ببرد بشتنیدن این خود را از کوه انداخته
 و جان شیرین داده بکنج قناعت القناعت کنز لا یفسد فی القناعت کتفا بالوجود و ترک طلب المفقود آن
 اشاره بکنج زر این اشاره بقناعت از هر صورت نظر بظاهر پیوست مستغرق لذات او شد
 عمر خودش کا بین داد و عمر خود را در راه و در وجه کا بین داد اے خود را بکشت بعد ازین الحال آنسر بلند
 محبوب حقیقی فروری نام ماه بهار معنی این مصرع آنست خصوصاً اکنون که باب پاشی لطف و
 فضل الهی چمن دل طراوت و تازگی گرفته و گلهای مشاهدات در و رو نموده قوله در غم و غصه الخ
 یعنی اے قوام الدین ان تو داد می طلبم که فراق رویت و دل مارا در غم و غصه دوران انداخت که از ان خون
 گردید غزل

۱۱۸

ابر آزاری برآمد باو نور و زری وزید	وجه می خواهم و مطرب که میگوید رسید
آزار نام ماه ابر آزاری ابر بهاری	وجه سرج مطرب که میگوید ابر بهاری که سر و میکند قوله
شاهدان در جلوه من شمسار کیسم	اے فلک این شمساری تاب که خواهم کشید
شاهدان تجلیات جلوه ظهور من شمسار کیسم	چیزی نیست که نشان ایشان کنم قوله
مخط بود است آبر و خود منی باید فروخت	باده گل از بهای خرقه می باید خرید
جو یعنی بخشش و نیکی معنی بیت آنست که درین زمانه که قحط الرجال است و صاحب کر می	
که عارف کامل است در نظر نمی آید بهر کس التجا نباید کرد و خود را نه آبر و در سوا نباید ساخت مگر	
همین که خرقه زید و تقوی را باید فروخت و شراب عشق و مشاهدۀ معشوق باید خرید قوله	
غالباً خواهد کشود از دولتتم کار که دور	من نیکو دم دعا و صبح آیین میدمید
غالباً اکثر البته دولت مساعدت بخت و کشودن کار کنایت از حصول مطلب چرا که من دست دعا	
بر آورده بودم و صبح که هنگام استجابت دعاست میدمید و این دلیل است حمیده و قالے است	
پسندیده بر حصول مطلب قوله	
و ا منم گر چاک شد در عالم رندی چه با	جامه در نیکنامی نیز می باید درید
یعنی اگر در رندی که کنایت از میخوار است رسوا اے عالم شدم با که نیست اما باید که الحال در نیکنامی	
نیز مشهور باشد قوله بابی و صدر هزاران خنده گل آید بهار غ	یعنی محبوب من

بالب خندان گسل مثال در مجلس دل نزل نمود علتش غیران را نخواهد شد که گریه مارا استماع نموده با قوله

این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت | وان تطاول کرد سر زلفت تو من دیدم که دیدم

اطلافت سخنان لطیف لب لعل تو یعنی عشق تو که گفت یعنی عاشقی هیچ نگفت تطاول دست
در ازمنی اشاره بشد اندو بلیات از سر زلفت یعنی در عشق تو که من دیدم که دید آنچه من کشیدم هیچ
عاشق نمکشید قوله

عدل سلطان گر نیرسد حال مظلومان عشق | گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید

سلطان محبوب گر نیرسد حال مظلومان عشق بفریاد حال عاشقان نرسد گوشه گیران را از آسایش
طمع باید برید عاشقان را که از آسایش گوشه گرفته اند امید راحت منقطع باید کرد بچشمی که چون عدل محبوب
بفریاد عاشقان نرسد زاهدان را چه امید راحت قوله

تیر عاشق کش ندانم بر دل حسا فکاهه | اینقدر روانم که از شعر ترش خون میچکد

تیر عاشق کش حریه سخت یعنی تیر عشق که عاشق کش است اینقدر روانم که از شعر ترش خون میچکد
سخنان او گواه حال او است که این چنین سخنان غیر از خسته دل نیاساید غزل

اگر خدا سے کسی را بیک گناه بگیرد | زمین بناله و آید زمانه آه بگیرد

بگیرد و مواخذه کند بر او است که و کوه پیش حضرت موسی که عصیان اندک قلت طاعت کوه
طنینانی گناه با کثرت طاعت بکوه بخشید با کثرت معاصی عفو کند گناه بگیرد یعنی با قلت طاعت
مواخذه کند یا گناه سهل مواخذه کند که ماه بر فلک از شوئی گناه بگیرد گویند علت خوف و سبک کثرت
معاصی بندگان است بر او قهر خود خوف میکند تا بندگان از قهر الهی ببرسند بدانند که این
بیچارگان با وجود عدم ترک امر الهی از قهر این نیستند و آه بر ما که شب و روز در معاصی سبک داریم
فروا روز شر که وادخواه بگیرد و مظلومی که دمنگیر تو گردد که و داسع هنگام خست مشابه رود
یعنی آن محبوب راه بگیرد مانع راه شود شاه محبوب حقیقی بیدار لان عاشقان زهره قدرة یار طافت
پیش راه بگیرد یعنی مزاحم نشود غزل

اگر نه باوه غم دل زیاده ما ببرد | نهیب طاووسه بنیاد ما زجا ببرد

اگر باده عشق ز قوم غم را از لوح دل نترشد پس قریب است که غارت حوادث بنیاد وجود ما را نمود و غم گردد اند قوله

له این غزل در نسخ موجود یافت نشد

روایف الدال

اگر نه عقل بستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

عقل صومستی سکر فرو کشد لنگر دگر شود ورطه مقام عشق باید دانست که عاشق را هر دم حالت دگر است گاه سکر گاه صحو گاه نشیب گاه فراز اگر یک مقام باشد پس ازین ورطه بلا که راه عشق است چگونه خود را سلامت ببرد و بچه نوع قطع این راه نماید قوله

فتخان که با همه کس غائبانه باخت فلک کس نبود که دست ازین دغا ببرد

غائبانه باخت غائبانه باخت چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج قرار کنند چون حریف دوم مهر روان کند او را علم دهند که فلان مهر فلان خانه بفلان خانه روان کرد او بیاد اعلام کند که بهمان همین خانه روان کنند هم برین نطخ حریف را بیاد مات کند این بازی را غائبانه نامند و ستی ازین دغا ببرد برین دغا غالب آید - قوله

دل ضعیفم از آن میکشد بطرف زمین که جان زمرگ به بیماری صبا ببرد

چمن مجلس شد مرگ بهمان که است از مرگ است بیماری صبا اعانت عارف کامل که ازین بهمان جان سلامت برد قوله

طبيب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه بلا ببرد

طبيب عشق معالج مرض عشق باده خور زمینوشی اشتغال نما این معجون اشاره بعشق فراغت آرد از اسوان مرغی بخشد اندیشه خطا ببرد اندیشه را یعنی دور گرداند قوله

گذار بر ظلمات ست خضر است جو مباد کاش این خاک و آب ما ببرد

ظلمات راه عشق که تاریک و مخوف و چشمه معرفت در و مخفی خضر راه عاشق کامل که رهبر عاشقانست کاش این آتش عشق خاک و آب ما ببرد وجود ما بسوزد قوله

بسوخت حافظ و کس حال او بیار گفت اگر نسیم پیای خداست را ببرد

نسیم مرشد و لطف ایزدی و عنایت نبوی خداست را بواسطه خدا ببرد و رساند غزل

بیا که ترک فلک خوال روزه غارت کردا بلال عید بدور قدح اشارت کرد

ترک فلک مرید مراد عشق هر جا که در آید زیر و زبر سازد خوال روزه کنایت ایام زهد و ورع بلال عید شهود مشاهدات و دور قدح گردش پیاله معنی آنست که خود را میگوید که بیا و اصل حق باش و چیزی

محمودی

طرح افشا این غزل بانه شاعر شاعر باقی در شرح موجود است

و نیز خاطرش که عشق بر نیزگاری را بر هم زد و آن ملک را غارت کرد و اهل خود را بمستی اشارت کرد پس تانه وار در آن راه و آوازه	
لَوَابِ روزه و حج قبول آن کس بود	که خاک میسکده عشق را زیارت کرد
آن کس بر و آنکس را حاصل شد که خاک میسکده عشق را زیارت کرد و کس که حصول عشق نمود قوله	
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر و داد آنکه این عمارت کرد
خرایات فنا و صفات بشری هر کو بخرابات نشد بے دین ست و نیز مقام توحید یعنی مقام اصلی ما فاست خداش خیر و داد و آن کس که او را بمقام فنا رسانید و نیز مقام اصلی ما مقام توحید است که آنجا دینی را گذر نیست خدا را و خیر و داد که باز ما را بمقام خود رساند و از وی ماند قوله	
امام شمس که سجاد و میکشید بدوش	بخون دختر زر جامه را قصارت کرد
سجاد و میکشید بدوش و زهد و پارسائی میکشید و دختر زر شراب انگور مراد عشق قصارت داغ نهادن و نشان کردن چنانچه گا در آن بر جامه های کند قوله	
نماز و رخم آن ابروان محرابی	کس کند که بخون جگر طهارت کرد
یعنی نماز مشاهد که الذین بهم فی صلواتهم و انهم در حق اوست کسیکه از چشمه عشق وضو سازد و از اسوا پیر پیسند بخون جگر بجایده تمام و نیز کنایه از کثرت گریه و خونخواری طهارت وضو پاکی قوله بروی یار نظر کن ز دیده منت دار یعنی بروی محبوب نگاه کن و بمنون دیدن باش که دیده این کار از راه بصیرت کرده که مفتون این چنین روی گردیده ز حلقه زلفش جذبه عشق بجان خرید آشوب بطوع و رغبت و جانفشانی حصول این پریشانی نمود که این تجارت کرد اشاره بجان دادن و اختیار پریشانی نمودن قوله	
بها باده چون لعل چیست جوهر عقل	بیا که سود کس برو کاین تجارت کرد
بها این بیت است یعنی تا وقتی که جوهر عقل را از دست ندهی حصول شراب عشق و محبت نخواهی کرد سود کس برو حصول فائده کس نمود کاین تجارت کرد عقل داد و عشق خرید قوله	
فغان که نرگس جمالش شیخ شهر امروز	نظر بدرد گشایان از سر حقارت کرد
جمالش لفتح کثیر بخش و شش با و است بلنت تازی و نیز بمعنی جاد و دوست و ولی و شوخ بنابر همیشه ای شیخ شهر و غط شهر در و گشای عاشقان چه هر چه صاف بود سلف خوردند حرفیان با و نا خوردند نظر از سر حقارت کرد و حقیر دانست و سهل پنداشت قوله	
حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظ	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
حدیث عشق بیان عشق اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد یعنی اگر چه در بیان بسیار عبارت آرائی کرد اما بلطف سخن یا مغز سخن نرسید غزل	
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میسکده کحل بصیر توانی کرد
جام جم یعنی پیاله جمشید که ساخته حکما بود و راز هفت فلک در و معاشنه نمود و آنرا جام جهان نما و جام کنهان نیز می گفتند و از پنجا مراد از دل و نیز دل عارف میسکده خمانه معنی آنست که اسے طالب	

گنجینه اسرار الهی اگر با خبر و آگاهی بدان ما دام که این دیدۀ ظاهری را بجا که در میخانه محبت که معرجه چشم عاشقان بلند پرواز است محل نگردانی هر آینه قلب انسان که جام جهان نماند حق است نیایی نتوان یافت	
مباش نه و مطرب نیز حریج کبود	کزین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
ترانه سرود مراد تلقین مرشد معنی آنست یکدم به حصول محبت و مصاحبت مرشد مباش که در دنیا جز بدین دو چیز رفع غموم و بهوم و اندیشمها و لایحی نتواند نمود که چاره در دفع غواطر محبت پیر است و بس در خنجر بر جوج بستن خاصه اسکندر است قوله	
اگل مراد تو آنکه نقاب پاکشاید	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
یعنی آنوقت بمراد خود که حصول معرفت است فیروز گردی که خدمتش اسب خدمت آن مرشد کامل چون نسیم سحر توانی کرد و مسا و صباح بلامست او باشی و لحظه از جدائی نتوانی قوله	
آگدائی در میخانه طرفه آسیر است	اگرین عمل بکبی خاک زر توانی کرد
در میخانه آستانه مرشد و مقام عشق طرفه آسیر است عجب کیمیای است که خاک راز میگردد و آنجانب کیمیای معروف چنانچه در مصرعه لاحق گوید این عمل اشاره بگدای در مرشد قوله	
اجمال یار ندارد و نقاب و پرده و لے	غبار ره بنشان نظر توانی کرد
معنی آنست که جمال یا حقیقی پرده ندارد و لے غبار هستی تو پرده در پیش می آرد آن غبار را از پیش بنشان یعنی خود را هیچ مان تا بجمال او نظر کردن توانی و خویش را بمقصود رسانی قوله	
اگر تو کز مرا طبعیت خمیری بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
تا وقتیکه از قید خودی و بند بشریت ربائی نیابی و فانی نمیشوی کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد در عالم عشق که گند یابی قوله	
بهرم مرحله عشق پیش نه قدمی	که سودا بیری از این سفر توانی کرد
اے توجه منزل عشق باش و حصول آن نماند سودا کنی بسیار فائده بتو رسد این سفر اشاره بسفر عشق قوله	
ایا که چاره فوق حضور و نظم آموز	به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
بیان خطاب بل چاره فوق و حضور نظم آموز در یافتن حلاوت عشق و بیان کردن کلمات محبت اهل نظر عاشقان کامل قوله	

دل از نور ریاضت گراگهی یابی	چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد
ز نور ریاضت گراگهی یابی و تیکه نور ریاضت بر تو تابد چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد	آنوقت خندان و فرحان سرافداے راه عشق گردانی قوله
دلے تو تالاب معشوق و جام میخوای	طمع مدار که کار و گرتوانی کرد
یعنی تا تالاب معشوق و جام صوری میخوای طمع مدار که با وجود این بحقیقه توانی رسید و لذت و	حلاوتی توانی چشید قوله اگر چو صبح بر آری نفس بصدق و صفایه اگر عشق صادق
باشی رخ مراد بخونی قهر توانی کرد برادر خواهی فیروز گردی قوله دواسه عصه دوران	کرت خیال بود اگر رفع غموم و هموم دینومی میخوای بدور باوه گلگون مگر توانی کرد
جز بحصول عشق و محبت نتوانی نمود قوله	
اگر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ	بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد
این نصیحت شاهانه اشارت بمضمون ابیات این غزل یا تنها بیت ماسبق بشاهراه حقیقت	اضافه بیانیہ و نیز معرفتہ سفر گذر غزل
بلبلے خون جگر خور و گلے حاصل کرد	باو غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
بلبل کنایه از خود گل کنایه از نرسند باو غیرت اضافه بیانیہ بصدش خارے بصد تصدیع و رنج اورا	اے آن بلبل باو این غزل و مرثیه انشا کرده قوله
طلو طلی بهیواسے شکرین دل خوش بود	ناگهش سیل فنا نقش اہل ہل کرد
طلو طلی کنایه از خود شکر کنایه از فرزند خوش گفتار نقش اہل اضافه بیانیہ مراد فرزند سیل فنا	اضافت بیانیہ مراد اہل قوله
قرۃ العین من آن میوہ دل یادش باد	کہ خود آسان بشد و کار مرا شکل کرد
قرۃ العین فرزند ضمیر شین یادش بفرزند آسان بشد پاک آمد و پاک رفت کار مرا شکل کرد	بار گرفتار غم و الم ساخت قوله
ساربان بخت من افتاد حذار آمد	کہ امید کرمم ہمہ این محسل کرد
ساربان دارنده شتر چون پیلان مراد مرشد رخت من افتاد عاجز و متفکر م چون کسی که خست	

او افتاده باشد وقت مرگ است خدا را حسبته الله که امید کریم که امید کریم تو مرا همراه این محل کرد از
تا بجان تو ساخته اے و امنست گرفته ام قوله

آه و فریاد که از چشمم حسو و مه و مهر در لحد ماه کمان ابرو من منترل کرد

لحد قبر ماه کمان ابرو من کنایت از فرزند قوله

روے خاکی و نم اشک مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه ازین که گل کرد

معنی آنست که روے خاکی و نم اشک مرا خوار مدار که چرخ فیروزه طربخانه بدین روے
خاکی و نم اشک که گل کرده و خاکیا نرا در جیت و سرور کشیده پس مرا خوار مدار و بهدارج علیا بردار
تا آنچه در قوت ما است بفعل آید و این بیت نیز در مرثیه است و توجه باستعانت مرشد قوله

نزد می شاه رخ و فوت شد امکان فقط چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

نزد می شاه رخ کارے نکردی که بدان بر مراد ظفر یابی امکان قدرت مراد جوانی و وقت صفت
بازی ایام فریب گردش زمانه غزل

باشد اے دل که در میگرد را بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند

ایدل باشد که این قبض به بسط مبدل باشد و کار بسته ما کشایشه یابد قوله

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

اگر بسبب شامت زاهد خود بین که نفس است قبض وارد شده دل قوی دار جمع دار که از بهر خدا
بکشایند حسبته الله به بسط مبدل کنند قوله

بصفائی دل زندان صیوگی زندگان بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند

بصفائی دل بیکت و توجه و بطفیل زندان صیوگی زندگان عاشقان بس در بسته لبها کا شکل
بمفتاح دعا افتاده بکشایند بر آینه که ادعوی است عجیب لگم قوله

در میخانه به بستند خدا یا پسند که در خانه تزویر و ریابکشایند

در میخانه به بستند بستگی در میخانه مراد حالت قبض انقطاع شهود تجلیات رویداد میپسند روا
مدار که در خانه تزویر و ریابکشایند گرفتار عبادات ریائی شوم قوله

گیسوئے چنگ بریدم که نای تا بهم معجگان زلف و تابکشایند

گفتار مرثیه ۱۲ مرشد ۱۲ قطع مرثیه ۱۲ تجلیات ۱۲

معنی آنست که اسے ہم نشینان من از حالت قبض من پر شد عرض کنید تا از گفتار باز ماند و در
معالجہ من شود و درین مآخذ و گلی شراب من باشند تا همه سالکان بمقتضای پس روش در ماتم
آیند و ادا دہمت نمایند تا قبض بسط مبدل شود و نیز اسباب طرب از پیشم دور کنید و حرفیان
را ازین معنی الہی دہید تا درین ماتم بمن شراب شوند و ادا دہمت کنید تا بمراد رسم قولہ

نامہ تعزیت و خیر ز بنو لیسید | تا حرفیان ہمہ خون از فرا بکشایند

و واقع قبض من چون نامہ تعزیت بسالکان نویسد تا از حال من الہی یابند و در گریہ و ناری
در آیند و دست دعا برکشایند و نیز دعا را ایشان بہدف مراد من رسد سوال این گستاخی ہمید
چگونہ نموده جواب ہنگام استالت و یگانگی رواست کہ عمر من با حضرت عمر کرات و عمرات نموده
و حضرت پیچ ناخوشی نفرمودہ قولہ

حافظ این خرقہ پشمینہ ہمینی فردا | کہ چہ ز نار زندیش بجفا بکشایند

این خرقہ طاعت و عبادت ز نار علامت کفر مراد عدم اخلاص کہ موجب نامقبولیت است
بجفا بجز و قہر بکشایند آشکار و ظاہر سازند غزل

برید باد صبا و ششم الہی آورد | کہ روز محنت و غم رو بکوہی آورد

برید قاصد برید باد صبا اضافه بیانیہ مراد و مرشد الہی خبر و پیغام معنی مصراع ثانی
آنکہ این محنت و غم آخر رسید قولہ

بمطربان صبوحی و ہم جامہ پاک | بدین نوید کہ باد سحر گہی آورد

مطربان صبوحی کنایت از عاشقان سرمست جامہ پاک خرقہ و پیراہن کہ اطراف دہنش
چاکدار باشد بدین نوید کہ مصراع ثانی بیت سابق باد سحر گہی ہمون وارد و مرشد شیراز
نام شہر کہ اورا معمورہ عمر و لیث گویند چہ او بانی است و قبل آباد کردہ سلیمان است و حافظ مٹون
آن بوجہ انجام مراد از شیراز مقام قرب کہ مقام صلی است و لیل رہبر و لیل عشق اضافه بیانیہ قولہ

نیم زلف تو شد خضر را ہم اندر عشق | زہے رفیق کہ نخست ہم رہی آورد

خضر پیشوا و رہنما رہے را ہی شدم یعنی در سفر قولہ

بجز خاطر ما گوش کین کلاہ نمند | بسے شکست کہ برافسر شہی آورد

چہر لفظ اضداد اللغۃ است بمعنی شکستن و شکستہ را بہتن و اینجا بمعنی اخیر بجز خاطر ماکوش
یعنی بسوی باستحقارت منکر و بخاطر داری ماکوش معنی مصرع ثانی آنکہ افسر شاہان را قدری نمی بندہ قولہ

بیا بیا کہ تو جو بہشت را رضوان | ورنہ بہان زیر اسے دل رہی آورد

کہ تو جو بہشت را کہ چون توئی را کہ مانند جو بہشت بہستی رضوان نشانندہ بہشت اینجا حق تعالی
رہی بندہ کنایت از خود قولہ

چہ آہہا کہ رسید از دم نخر کہ ماہ | چو یاد عارض آن ماہ خرگہی آورد

چہ آہہا چہ بے بیار آن ماہ خرگہی معشوق پردہ نشین قولہ

رساند رایت منصور پر فلک حافظ | چو التجا بجناب شہنشی آورد

حافظ منصور را بلور درجہ رسانید بسبب آنکہ حافظ التجا بجناب منصور نمود غزل

بعد ازین دست من دامن آن سرور بلند | کہ بیا از چنان ازین وینم برکت مند

بعد ازین الحال من دامن آن محبوب را گذشتنی نہ ام کہ بدین قامت خرامان مارا از پا در آورد گویند
کہ حافظ با شاہزادہ خجند نظر سے داشت و او ہیچ حال حافظ نیمہ درخت حافظ بطریق قیام
این غزل نوشتہ قولہ

حاجت مطرب و غنیست تو بوقع بکشا | کہ برقص آوردہم آتش رویت چوسپند

رقص و فرحت موقوف بمطرب و غنی صورتی نیست تو حجاب از روی خود بردار و جمال خود بمانما
کہ تا آتش جمال روی تو سپند دار مارا برقص آرد قولہ

ہیچ روی نشود آئینہ چہرہ بخت | مگر آن روی کہ مانند بران سم سمند

ہیچ روی لایق مشاہدہ روی تو نشود قولہ

گفتم اسرار غمت ہر چہ بود گوید باثر | صہر ازین بیش ندارم چکنم تا کے و چند

گفتم بیان کردم اسرار غم اسرار عشق گوید باثر کہ متغیر و ملول نشوم چند چہ مقدار قولہ

آتش آن آہو کی مشکین مرا اوصیاد | شرم از آن چشم سپید آئینہ دل بکند

آہو سے مشکین مراد خود کہ انسان صورت حق است خلق الانسان علی صورتہ چنانچہ چشم آہو کہ
بچشم لیلی مانست صیاد کنایت از مرشد و محبوب حقیقی آن چشم سپید مراد ذات کہ مشہور است

من خالی که ازین در نتوانم برنجاست | از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند

خالی هست و ضعیف نتوانم برخاست طاقت برخاستن ندارم از کجا بوسه زخم بر لب آن
قصر بلند از کجا بمقام قرب و علو درجات تو انم رسید قوله

باز مستان دل از آن گیسوی مشکین جانفا | ز آنکه دیوانه همان به که بماند در دست

گیسوی عشق آن محبوب حقیقی و یا صحبت مرشد غزل

بر سر بازار جانبازان منادی بشنود | بشنود ای ساکنان کوی رندی بشنود

جانبازان عاشقان منادی نداننده ساکنان کوی رندی عاشقان باید دانست که از با
عنوان را گاهی قبض پیش می آید تا دیر می باید خواجه این غزل در آن هنگام فرموده و نداننده کنایه
از خود و خسر ز شراب سر خیال سر خود گرفتار رفتن و مطلق العنان شدن یعنی ای زمره عاشقان
دقتی که از ما کم شده علامتش این دارد جامه دارد و لعل جامه سرخ دارد و بر نیماهی از حجاب
نوعی است از تاج که مخصوص بفرنگیان است حجاب بر سر آن چون تاجی است بر عقل و دانش
می برد و رهن عقل و دانش است و طالبان را بخود می فریاد تا ایمن از وی نغزید یعنی این
علامتهای مذکوره بر آن بیان کردم تا ایمن نباشید و جستجو می او کما ینبغی نماید قوله

اگر که زان تلخ دم وید حلوا به جاننش و هم | و بود پوشیده و پنهان بدو رخ در روید

معنی آنست که هر که از آن تلخ که خم است مراد عشق مرا حلوا شیرین دهد که نزد ما چون حلوا شیرین است
یعنی هر مرشدی که بیان معارف کلام فصیح کند بهای بیان آن نسزد جز جان دادن و اگر آن
تلخ باشد بدو رخ پوشیده و پنهان ای ساکنان کوی رندی در روید و هر جا که باشد او را جستجو کنید
و از طلب آن عاقل نمانید و علامتهای آن بالا بیان کردم و دیگر علامات می گویم و آن در

غزل

بیت آخر است

بته دارم که گر گل سنبیل سائبان دارد | بهار عارضش خطی بخوان دارد

گل خساره سنبیل زلف سائبان حجاب بهار عارض حسن ارغوان کنایت از عاشق یعنی بته
دارم که ذات خود را در اسماء و صفات پوشیده میدارد و چون همه ظهور ذات اوست و جز تجلی ذات
در عالم چیز نیست و اگر نیست در وجود مجاز محو و متلاشی شده و افزونی حسن ذات او

له این غزل تمام و کمال در نسخ موجود یا فخری است

بعشق عاشقان است که بے تقاضا و نظر حسن تو افزون نشود و تا دلم خون نشود روے تو
گلگون نشود قوله

حیات

غبار خط نبوشانید خورشید رخسار یارب بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد
غبار خط پرده اسماء و صفات که تعینات اند خورشید رخ کنایه از ذات بقای جاودانش ده
مدام در نظر بادار حسن جاودان حسن لانهایت قوله

از چشم جان نشاید برد کریم سوخته بنیم کمین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد
جان نشاید برد جان سلامت نتوان برد تیر اندر کمان دارد مستعد قتل است قوله

خدا را داد من لبان از او شمع مجلس که می باد گیران خورده است با نهر گران دارد
خدا را براسه خدا شمع مجلس کنایت از مرشد می باد گیران خورده است لطف و کرم باد گیران کرده
با ما سرگران دارد کنایت از استغناء و عدم التفات قوله

بیکران

چو عاشق می شدم گفتم که بروم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
چو عاشق می شدم وقتی که قدم در طریق عشق نهادم بروم گوهر مقصود بطلب رسیدم این دریا
اشاره بعشق چه موج خون فشان دارد و ای حادثه دشت اند دارد قوله

از سر و قد و لجویت مکن محروم چشم را بدین چشمه اش بنشان که خوش آب رود دارد
از سر و قد و لجویت مکن محروم چشم را مراد از قد و وجود ع چیست قامت فی مثل یعنی وجود و یعنی
از مشاهده ذات خود چشم را محروم مدار سر چشمه کنایه از چشم آب روان اشارت بگریه قوله

چه افتاده است درین ره که سلطان معنی را درین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد
چه افتاده است چه واقع شده این ره عاشقی سلطان معنی عاشق و عارف سر بر آستان دارد
در عاجزی و زاریست قوله

از خوف هجر این کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
از خوف هجر این کن بشاهده حقیقی رسان داین خطاب بر شد دارد امید آن داری خطاب بر شد
زکوة لعل شیرین کنایت از بوسه گفتا آن محبوب گفت هوا اگر مست ایام تیزی عشق است و کمال
نرسیده و اعتدال بهم نرسانیده محرومی گرم مزاج هستی شکر کنایه از وصل قوله

آن بیت که در شرح این بیت یافته شد ۱۲

بفرآک از بهی بندی خوار از و صیدم کن که آفتهاست در ناخیر و طالب رازیان دارد
 قراک شکار بند زود صیدم کن تلافی روا دار چرا که طالب رازیان دارد طالب را از طلب
 باز می دارد قوله

چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عاشق بغماز صبا گوید که راز من نهان دارد
 چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عاشق چون طره دام مثال را از بس که خاطر عشاقان گردد در بران
 نشسته بر نشانند قوله

چو در رویت بخند و گل مشهور و دل ابله که بر گل اعتماد نیست گو حسن جوان دارد
 چو در رویت بخند و گل چون محبوب مقابل تو بخندد و مشاهده خود تو ازانی دارد بلیل عاشق بر گل اعتماد نیست مشاهده محبوب را
 اعتماد نیست که بقارای شایه که مشاهده الابرارین التملی والاستاد گو حسن جوان دارد بسیار در با است قوله

بپیشان جرعه بر خاک حال ابل شوکت پر که از همیشه و کینسر و هزاران وستان دارد
 یعنی بر حجابان فیض رسان و حرمت خود غره مشو که چون همیشه و کینسر و مراد اولیاء سلف بنجا که عدم رفته اند قوله
 چه عذر از بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب بتلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد
 عیار که هر از نشاط رود آشوب پریشان کننده عیار شهر آشوب کنایت از آن محبوب تلخی شده
 و بجران شکر در زبان دارد بوصل رسانیدن هم قادر است غزل

بوسه خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا نفس آشنا شنید
 بوسه مراد ذکر اوصاف و مدح باد صبا مرشد و وارو شنید یعنی بوسیدن حاصل گوش کرد
 یار آشنا کنایت از مرشد نفس آشنا ذکر محبوب قوله

سرخند که عارف سالک مکین نجف در حیرت که باد فروش از کجا شنید
 سرخند اسرار الهی سالک عارف رسول ۲ باد فروش کنایت از خود گفته اند که چون رسول ۴ بمبعراج
 در خلوت سرا می خاص رسید حق تعالی نو هزار سخن گفت بمحمد ۴ سی هزار امر مطلق نمود که بهر خاص و عام
 بگوید سی هزار مختار ساخت که با اهل آن بگو و از نا اهل مخفی دارد سی هزار نهی مطلق نمود که با بیچاکس
 از خواص و عوام بگوید حافظ از آن سی هزار نهی میگوید من ندانم که حافظ که میگوید بلکه حافظ خود حیران است
 که بجا که میگوید چنانچه مصرع ثانی مشعر بر نسبت حامل است که این سه از الهای است نه بخودی خود است

چنانچه خود گفته است بار بار گفته ام و بار دیگر می گویم که من گم شده این ره نه بخود می پویم و در پس
آئینه طوطی صفتم داشته اند و آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم و قوله

استاد شاه حسن سایه ز درویش و انگیز | کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

بادشاه محبوب حقیقی سایه ز درویش و انگیز از ماکه در ویشم اعراض کن حکایت شاه و گدا
شنید که شایان بگدایان ملتفت شده اند و هر بانیها نموده اند قوله

خوش می کنم پیاده مشکین بشام جان | از دلق پوش صومعه بوی ریاست شنید

یعنی بشام جان از عشق فرحتی بهم میرسانم و از صحبت زاهدان مرای بوی ریاست معلوم شد قوله

ایش سزا بود دل حق گذار من | کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

ضمیر شین بر دل حق گذار بطریق اضمحلال ذکر یعنی لایق دل حق گذار من نه آن بود کز یار غمگسار
خود که از آن یار غمگسار خود سخن ناسزا در شنام و عتاب قوله مجرّم گشته ز سر کوی او
اگر بطلب خود فائز نه شدم چه شد و عجب نیست از گلشن زمانه که بوی و فاشنید و زمانه
با که وفا نمود و او را بطلب رسانید قوله هر صبح با جرای من و او شمال گفت قصه وفاداری

و بیوفای محبوب هر صبح باد شمال که مرشد است خود بیان میکند احتیاج گفتن مانیست هر شام
گفتگو می من و او صبا شنید و عجز و نیاز من و خطاب و عتاب آن محبوب مسموع مرشد هست
یعنی او واقف است و احتیاج اظهار نیست شنید هر چه گفتم استماع نمود و گوش نداشت
قول مرا بگذشت رفت و التفات نمود قوله ساقی بیا که عشق نداسد کند بلند با و از بلند
می گوید کاکس که گفت قصه ما هم زما شنید یعنی آن کس که سخنان ما گفت اے سخنان عشق
در معرض بیان آورد ازما شنید یعنی بسبب ماست قوله

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشم | صد بار پیر میگرد این ماجرا شنید

با و زیر خرقه طاعت مخفی چون ملا می نه امروز می کشم امروز نیست پیر میگرد مرشد
این ماجرا قصد اخفای طاعت قوله

ما می بیانک چنگ نه امروز می خوریم | بس ویر شد که گنبد چرخ این صد شنید

ما می بیانک چنگ نه امروز می خوریم عشق بازی مایه تلقین مرشد امروز نیست بس ویر شد

این شاه حسن خدای عالم است

این شاه حسن خدای عالم است

از تئیت گنبد چرخ این صدا شنید این آواز دلفاک رسید قوله

یار بکجاست محرم رازے که یزمان | دل شرح آن دهد که چه دید و چه شنید

محرم راز عاشق دل شرح آن دهد دل بیان او نماید چه گفت و چه شنید در میان محبوب ما
چه سخن سارفت قوله

پند حکیم عین صواب است و محض خیر | فرزند بخت آنکه به سمع رضا شنید

پند حکیم نصیحت مرشد محض سر هر عین خیر خیر کلی به سمع رضا شنید قبول کرد و بعمل آورد قوله

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و پس | در بند آن مباش که نشنید یا شنید

و دعا گفتن بندگی کردن و اظهار احوال نمودن بند خیال نشنید یا شنید قبول نمود یا نه غزل

بر سر آخم که گز دست بر آید | دست بکارے زخم که غصه سر آید

سر آید بپایان رسد یعنی اراده آن دایم که اگر سر آید بکارے اشتغال نمایم که رفع این غموم و
هموم دنیوی نماید و آن نباشد مگر عشق قوله

منظر دل نیست جای صحبت اغیار | دیو چو بیرون رود فرشته در آید

منظر دل اضافه باینه صحبت اغیار اندیشهها و ماسوی اند دیو چو بیرون رود چون اندیشه غیر

از دل بدر رود فرشته در آید فرشته در اصل فرشته بمعنی فرستاده یعنی نزول محبوب و دید قوله

صحبت حکام ظلمت شب یلدا است | نور ز خورشید خواه بود که بر آید

حکام اهل دنیا و زاهدان و واعظان ظلمت شب یلدا است بمنزله شب تاریک است که روشنی ندارد

نور ز خورشید خواه طلب فیض از عاشق کامل نمایند که بر آید البته حاصل بر آید قوله

ترک گدائی مکن که گنج بیانی | از نظر رهروے که از گذر آید

گدائی التجارے حصول فیض گنج بیانی بگنج وصل رسی از نظر رهروے بهین نظر عارف و عاشق

صالح و طالح مستاع خویش نمودند | تا که قبول اوفتد چه در نظر آید

صالح زاهد باعتبار سحر طالح عاشق باعتبار حقارت متاع زهد و عشق نمود عرض کردند اما باید دید

تا چه قبول اوفتد مقبول که شود که در نظر آید منظور نظر چه شود زهد یا عشق توکل الاعتماد علی الله

والا انقطاع عما سوی الله تا که عمر شان بسر آید مرگ ایشان را در یابد الوقت خود معلوم نمایند قوله

لبیل عاشق تو عمر خواه که چشمر	باغ شود سبز و سرخ گل بر آید
آخر آخر الامر باغ کنایه از دل سبز تر و تازه گل بر آید مشاهده محبوب حاصل نمائی قوله	
غفلت حافظ درین سراج عجب نیست	بهر که به میخانه رفت منی خبر آید
درین سراج اشاره بدنیامیخانه دنیا که محل معصیت و غفلت است بخیر آید گرفتار غفلت گردد غزل	
بخت از دیوان دوست نشاغم نمیدهد	دولت خبر ز راز نهباغم نمیدهد
دیوان صفت و حیثیتش و سر مخفی به میم احمد هم اشارت پرده نیست پندار آنکه او ذات احدی در میانست و نقطه واحدیه قوله	
از بهر بوسه ز لبش جان همید هم	اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد
بوسه حصول آن سر مخفی و حیات جان بخش اینم یعنی جان من آنم نمیدهد بوسه نمیدهد و محتمل از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیوة بخش است جان میدهم و خود را بمقام فنا و نیستی میکشیم اما آن دوست من جان نمی ستاند و استعداد قبول آن کلام نمیرساند که حصول آن بر نیستی است و این بر طریق شذوذ و رسیا است تا ساکب را آن دست ندهد و این میسر نشود قوله	
مردم ز انتظار درین پرده راه نیست	یا هست پرده دار نشاغم نمیدهد
درین پرده راه نیست دریافت سر مخفی احدیه نمیتوان رسید پرده دار حاجب مانع یک بوسه اشاره بیک مرتبه همچنین دو بوسه و سه بوسه بیشتر چه جزوایات فنا غیر محصور است روان شتاب و فی الحال روانم نمیدهد جان بخشی نمیکند اے بوسه نمیدهد قوله	
زلفش کشیده باوصبا چرخ سفله بین	کاخ با مجال باد و زانم نمیدهد
زلفش کشیده باوصبا زلف را پریشان کرده و عالم تعینات را جلوه داده و خود زیر آن مخفی شده چرخ سفله بین بین این چرخ سفله را مجال قدرت قوله	
چند آنکه بر کنار چویر کار میرویم	دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد
بر کنار میرویم چویر کار میرویم سرگردان می شویم دوران زمانه گردش فلکی قوله	
شکر بصیرت و دهر عاقبت و سلسله	بد عهدی زمانه اماغم نمی دهد
شکر وصل و دوست و بد میسر آید عاقبت آخر الامر اماغم نمیدهد معرض فنا می کشد غزل	

بکوسے میکہ یارب سحر چہ مشغلہ بود	کہ جوش شاد و ساقی و شمع و مشعل بود
کوسے میکہ گوشہ دل سحر آخر جوانی و ابتداء روز و اول دریافت مشاہدہ ساقی نقش اسد کہ ہنگام ذکر آن نظر گاہ است شمع تابش انوار الہی و نزول فیض یعنی در گوشہ دلم ہنگام سحر چہ مشغلہ بود و لم بذکر حق بچہ ذوق مے بود کہ نقش اسد در دل جوش حضور میزد و مشاہدات تجلیات و نزول فیض نامناہی بانگ سرور میزد قولہ	
حدیث عشق کہ از حرف و صوت مستغنی است	دلو کہ بنالہ دف و نئے درخروش و غلغلہ بود
از حرف و صوت مستغنی است از تحریر و تقریر مستغنی است نام سائے نیز نام سازیت خروش و غلغلہ فریاد و شور و کناہ از ذکر و اکران و شوریدن بیدلان قولہ	
قیاس کردم از ان چشم جاد و امانہ مست	ہزار سا ح چون سامریش در گلہ بود
قیاس کردم اندازہ کردم و معلوم نمودم جاد و امانہ انہ لفظ نسبت است یعنی مانند جاد و چون فرزانه نسبت بفرزان کہ حکمت است و دیوانہ منسوب بدیوان سامری نام او موسی بن طغر قریب قربت موسی بود و اگلہ سالہ زرین مرصع بجواہر ساختہ و خاک نعل براق جبریل ۴ کہ در روز غرق فرعون بدست آورده بود و اندرون آن در دمیدہ و ہر چہ بانگے کہ ملایم گاؤ است از او برآمدہ پس گفتہ انچہ گفتہ بدین احتیال او نہ نیم سبط گو سالہ پرست شدہ و در تفسیر زاہدی مرقوم است کہ سامری تاقیامت زندہ خواہد بود چون بنزدیک آدمی شود در اندامش آتش خیزد و لامساس گویان بگریزد و این از دعائے موسی بود سن ابراہیم شاہی در گلہ نالندہ قولہ	
مباحثے کہ در ان حلقہ جنون میرفت	ورائے مدرسہ و قیل و قال مسئلہ بود
مباحث بحث حلقہ جنون مجلس عشاق قولہ	
دل از کرشمہ ساقی بشکر بود	ز نامساعدت بخش اندکے گلہ بود
کرشمہ ساقی تجلیات و مشاہدات معشوق حقیقی و مرشد نامساعدت یعنی دل من از کرشمہ مشاہدات تجلی در شکر گذاری حضرت باری بود و لیکن از ناموافق طالع اندکے گلہ بود و ازین مرقہ خاطر خراش شدہ قولہ	
بگفتش بلیم بوسہ حوالت کن	بخندہ گفت کیت با من این معاملہ بود
حوالت نامعنی خود کیت کے ترا این معاملہ داد و ستد قولہ	

ظاہر ابراہیم شاہی نام نہایت ۱۱ سالہ لفظ و بیست و تاق و صلیست و در فارسی و اردو

ز اخترم نظر سعد در هست که دوش	میان ماه و رخ یار من مقابله بود
اختر فال نیک و نام فرشته آیین گوے ۵ بتا زید کامر بنزد سپاه ۶ چو ترکان بدیدند اختر برآه ۷ چنین گفت مامون که این اختر است ۸ که نیروے ایران بدان اندر است ۹ نکو اخترانی که دخترش نیست ۱۰ چو دختر بود روشن اخترش نیست ۱۱ نظر سعد در هست تو قفس نیک در پیش است مقابله رمے قوله	
و مان یار که در مان در حافظ داشت	فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود
فغان سر یاد - غزل	
بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	تراورین سخن انکار کار ما نرسد
یار نظام حقیقه محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست که گنفت نبیا و آدم بین الماء و الطین انکم و منکم تحت یوای انا سید فدا دم و لا فخر درین سخن اشارت بمضمون مصراع مابین قوله	
اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند	کسے بحسن و لطافت بیار ما نرسد
حسن فروشان محبوبان انبیا و رسل بجلوه اند حسن صوری بیان تناسب اعضا صاحب شرح گلشن رازی نویسد که آنچه تسخیر و لهاے عاشقان شیدای نماید و آنچه آن فریبنده و ربانیدگی دارد و تصرف میباید تنها نه آن حسن صوریست چه حسن صوری که آن عبارت از تناسب اعضا است آن در بسیاری از افراد انسانی یافته می شود و حال آنکه ربانیدگی دارد پس معلوم باید کرد که در هر صورت که هست ربانیدگی خاصه ملاحتست و غیر ملاحت مالک و لها نمی تواند شد و منج و معدن عشق بهین ملاحتست نه صباحت که عشق طالب حسن ملاحت است نه صباحت زیرا که صباحت نقشی بر روی دیوار و ملاحت شیوه الیست از عین کارند النسبه که شور از نمک میخیزد و گرمی از شیرینی صباحت را ملاحت میباید اما ملاحت از صباحت مستغنی است و این ملاحت اکثر در سبزه رنگ میباید شد از نیجاست که قال ۴ هوای صبیح و نالیح معنی بیت آنست اگر چه انبیا و رسل جواب هر خویش بجلوه آورده و حسن فردشی کرده اند و پسچکس در خوبی بآن سرور نمی زید و کس را درین معنی نزاع با و نمی سازد قوله	
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم را ند	بیار یک جهت حق گذار ما نرسد
صحبت دیرین که در عالم اطلاق بود یار یک جهت حق گذار رسول قوله	
بزار نقد ب بازار کائنات آرند	یکے بکے صاحب عیار ما نرسد

هزار نقد کنایه از انبیا و رسل و اولیا بازار کائنات نیا سکه کنایه از طرح و ترکیب صاحب عیار یا رسول علیه السلام قوله

در لیخ قافله امن آچنان فرستند | که گردش آن بهوای دیار مانرسند

قافله امن صحابه کرام و تابعین معنی آنکه افسوس که هنگام امن و امان که وقت صحابه کرام و تابعین بود رفت صحبت ایشان را یافتیم اثری و علامتی از ایشان نمانده و در زمانه چند آن فتنه و فساد و بمرده اثری از افعال آنها دیده نمیشود که کسی تواند خود را با ایشان رساند قوله

ولا زخبت حسودان مرخ و واقف باش | که بد بخاطر امیدوار مانرسند

زخبت بدگویی دشمنان و ایزد سانی ایشان واقف استوار بد بخاطر امیدوار مانرسند بد را بخاطر ماراه نیست قوله

چنان بزمی که اگر خاک ره شوی کس را | غبار خاطر از رگزار مانرسند

یعنی در عالم چنان زندگانی نما که از تو بخاطر کسی غباری نرسد درین بیت نصیحت است بهم بخود و بهم بجه که زندگانی چنان کن که اگر میری و خاک شوی و باد هر طرف خاک ترا برد و بچکس را بخاطر غبار و بطبع آزار نرسد یعنی بعد از مردن بهم تحسین کنند قوله

هزار نفس بر آید ز گلک صنع کی | به ولیپذیری نقش نگار مانرسند

هزاران وجود از عدم بودی آیند نقش نگار را بصورت محبوب ماکه رسول ۴ است قوله

بسوخت عاقظ و ترسم که شرح قصه او | بسج پاوشه کار مکار مانرسند

شرح بیان و ذکر سمع گوش کار مکار خداوند کام چون خد متکار و گنهگار غزل

بیا که رایست منصور با و شاه رسید | نوید شمع بشارت بهر و ماه رسید

رایست نشان منصور نام پادشاه انجام شد نوید آگاهی ضیافت قوله

کجا است صوفی و جال وضع ملحد شکل | بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صوفی و جال وضع ملحد شکل آنکه ظاهر خود را آراید کنایه از بهوای نفس مهدی دین پناه امام مهدی و عیسی ۴ که لا مهدی الا عیسی مراد مرشد معنی آفت است کجا است بهوای نفس که خود را با غوای شیطان آله می گویند و بر خود تسلط دارند گو بحسرت بسوز که مرد دین پناه رسید

و ما را با نابت کشید اکنون خود بد و سپرویم و از گمراهی بر آه آمدیم قوله

صبا بگو که چای پر سرمه درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

یعنی اے مرشد بجناب آن محبوب عرض دار که درین غم عشق از آتش دل سوزنده و دود آه چه حالتها بر من وارد شد قوله

جمال نخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد وادخواه رسید

یعنی علونخت ظفر از معرض اختفا بمنصه ظهور جلو گردانید وادخواه کنایه از خود قوله

سپهر دور خوش اکنون زنده که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

سپهر فلک و وز زمانه کنون الحال جهان بکام دل اکنون رسد برادر سم قوله

ز قاطعان طریق آن زمان شوند این قوافل دل و دلتش که مرور راه رسید

قاطعان طریق نفس و شیاطین و خطرات نفسانی مرور راه مرشد قوله

عزیز مصر بر غم برادران غیور ز قهر چاه برآمد باوج ماه رسید

عزیز مصر محبوب حقیقی مقصود و مراد مرشد بر غم برادران غیور زاهدان مراحمی و صوفیان مقلد قهر چاه محل اختفا و ج ماه بمنصه اظهار و طلوع قوله

ز شوق روئے تو شایان برین اسیر فراق بهمان رسید که آتش بزرگ کاه رسید

شایان خطاب بمعشوق و الف ندایه بدین اسیر فراق کنایه از خود بزرگ کاه رسید میخوادم گروه قوله

مرو بخواب که حافظ بپارگاه قبول زور و نیم شب و در س صبحگاه رسید

مرو بخواب خواب غفلت بگذار بمن برکت و رود وظیفه در س خواندن صبحگاه سحری غزل

بنفشه و شگل گفت خوش نشانی داد که تاب من بجهان طره فلا ن داد

بنفشه عاشقی بنفشه نام گل که در آب روید سبز و کیود اندک سیاه بی زنده بر کوع و سجود نسبت کنند گل اگر تنها افتد گل لعل مراد بود و اگر باشد البته آنوقت گل دیگر مراد بود گل محبوب نشانی بیانی

تاب روشنی و بیچ و توانائی طره مراد عشق فلا ن کنایه از محبوب قوله و لم خزانه اسرار بود

دست قضا یعنی پراز اسرار است اما دست قضا در ش پست کلیدش بدستانی

و او بے امر آدم نتوانم زد قوله

گذشت برین مسکین و بار قیام گفت که در لعل عاشق مسکین من چه جانے داد

کنایه از لطف و رحمت نمودن چه این مقتضی رحمت است قوله

شکسته واریدر گاهت آمد که طبیب بمومیائی لطف تو ام نشانے داد

چون عاجزان ملتجی بجناب تو آمدہ ام چرا کہ مرشد ما کہ طبیب عاشقانست علاج این زخم ما و مرہم جراحات بمومیائی لطف تو نشان داد کہ غیر از لطف تو علاج این زخم نتوان کرد و مومیای باسیوم موقوف دواسی است چون استخوان کسے بشکند بخوراند در دساکن شود و التیام پذیرد و آن برد و نوع است یکے کافی دوم فرنگی کہ آن عملی مے شود و ترکیب آن چنانست کہ بچہ سرخروئی و موی حاصل کنند و می پرورند چون سال عمرش درون سی میشود کند و سے سنگین راست میکنند و آن را بشہد پر میکنند و آن مرد را بمیان آن می اندازند و آن را بشہد پر میکنند و آن کند و را مہر میکنند تا صد و بیست سال سر بمہر میدارند بعدہ مے کشایند ہر چہ از آن شہد و آن مرد می ماند آنہمہ مومیائی میشود و این مومیائی از کافی بغایت مفید تر میشود اما در ولایت کمتر میرسد بنابر ہمیشہ ہی قوله تنش دست و دلش شاد باد و خاطر خوش و دست ارفات صحیح و سالم از دولت لطف و رحمت کہ دستگیری درویش نا توانے داد و بچون درویش نا توانے را مددے و بسوے این در رہنمائی کرد قوله

برو معالجہ خو کن اے نصیحت گو شراب و شاہد و ساقی کرا زیانے داد

معالجہ علاج میل خواہش بیدلان عاشقان روانے فے الحال قوله

خرنبنہ دل حافظ از گوہر اسرار بہ بین عشق تو سرمایہ جہانے داد

غزل - باز مہر خسار کسے و نظر آمد مہرے بدل از طلعت آن ماہ در آمد

کسے معشوق مہرے شوقے و کشے آنماہ محبوب دل سودا زوہ بچون ہوائی بے اختیار و ارقبہ ما بیرون وز کار خود و بار خود آن باز بر آمد ترک کار و بار خود کہ ہشت نمود ختم ابرو و مراد حسن تجلی طرفہ نادر از دست غم ہجر تو بسبب ہجران تو از یاسے در آمد عاجز و درماندہ شد غزل

باب روشن مے عارفے طہارت کرد علی الصباح کہ میخانہ راز یارت کرد

آب روشن مے اضافہ بیانہ کنایہ از عشق و محبت طہارت پاکی میخانہ مقام ام الجہانست دنیا - معنی آنست کہ روز ازل کہ عارفان باللہ توجہ بدینا آوردند بچشمہ عشق طہارت کردند آنکاہ توجہ بدینا انداختند یعنی طالبان حق را عشق نہ اموز دست دادہ بلکہ ساقیان قضا و قدر ساغر اسے آن شراب دران بندہ در درون شان ریختہ و مشک و عنبر و کافور در نہاد و شان بختہ اکنون بر منضہ ظہور بجلوہ در آمد و عاشق درین مقام بسر آمد قوله

بہین کہ ساغر زین خور نہان کردند | بلال ابرو ساقی نے اشارت کرد

ساغر زین خور تجلی ذات کہ در عالم عدم بر ممکنات مشہود بود چون بوجود آمدند تجلی خورشید ذات را قدرت کاملہ پوشید ہلال ابرو عبارت از مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ عارفان حق را ہمان لحظہ کہ از عدم بوجود آوردند و ساغر زین خود از ایشان نہان کردند ہلال ابرو ساقی نے معنی مینوشی اسے عشق و محبت اشارۃ نمود یعنی بہین کہ روح از قالب عارف برآمد شوقی کہ در قالب و تست و ذوقی کہ در دلش ممکن بہ وصال جادو دانی اشارۃ نماید و ذوق عارف از قوتہ لفعیل آید قولہ

بیا بمیکدہ و وضع دقربے جاہم بین | اگرچہ چشم بہا و اعظا از حقارت کرد

میکدہ عالم عشق و عالم جبروت کہ بعد از ان لاہوتست معنی آنست کہ در عالم عشق و مقام جبروت بیا تا قرب و منزلت مارا معائنہ کنی کہ این ممر ناسوت است اگرچہ زاید ظاہر بین بہا چشم حقارت دارد و مارا از حملہ عاصیان و مردودے شمارد قولہ

اگر امام جماعت بخواندش امروز | خبر دہید کہ حافظ بے طہارت کرد

یعنی در عالم استغراق شد و از تکلیف رفت غزل

بوسے مشک ختن از با و صبا محو آید | اینچہ باد لیست کرو بوسے شہامے آید

ختن شہریت مشکینہ بنسوب بخور و یان با و صبا دارد و شہا اشارت بمحبوب گہمت باد خوشبو نسیم با و خنک - وارو خطائیز شہریت مشکینہ بنسوب بخوبان تیغ محرم عشق سپہ از سیدہ لباز یعنی سیدہ اجماعی سپہن ابرو و پیوستہ بایر نہست کہ ابرو دو غصہ متصل و منفصل بعضی ہم پیوستہ و بعضی از ہم گسستہ و از روست لطف پیوستہ خوشتر و درین بیت بین المصرین لفظ آری سے مقتدرست پای گل فرو رفتن عبارت از عاجز شدن است در نجاکت مراد است یعنی از بسیاری گریہ و زاری از یاد میریز از عادتہ و تصدیقات گل شاہہ باغ دل بصدر گد و نوا بصدر طراوت و تازگی غزل

پیرانہ سرم عشق جوئے نے بسر افتاد | وان راز کہ درد ان بختم بدر افتاد

پیرانہ سرم در وقت پیری مرا جوئے نے کنایت از ماہر وے راز عشق بدر افتاد و ظاہر شد قولہ

از راہ نظر مرغ دلم گشت ہوا گیر | اے دیدہ نظر کن کہ بدام کہ در افتاد

از راہ نظر بسبب نظر گشت ہوا گیر از دست رفت و نے اختیار شد کہ کدام کہ در افتاد و در دام کدام کس افتاد قولہ

درواکه ازان آهوسه مشکین سیه چشم	چون نافه بسے خون ولم در جگر افتاد
درواکه انوس که ازان آهوسه مشکین سیه چشم	چشم سیه چیم بمریت و نیک که در عشق آن دلبر سیه چشم
که کنایه از تجلی ذاتی بسے خون ولم در جگر افتاد	سراسر خون گردید قوله
از رنگد خاک سر کو سیه شمای بود	بهر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
از رنگد خاک سر کو سیه شمای بود بسبب گزند نمودن بر خاک سر کو سیه شمای است	نافه کنایه از حقائق و معانی نسیم سحر کنایه از مرشد و بدست افتاد و این حاصل شدن قوله
مشرکان تو گویا تیغ جهانگیر بر آورد	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
مشرکان کنایه از عشق صوری و نیز تعینات که غار صید است و اسم مضل چون دنیا تیغ جهانگیر	بر آورد در پی قتل شد و مستعد خونریزی گردید دل زنده کنایه از عاشق قوله
اگر جان بد بد سنگ سیه لعل تکرود	باطنیت اصلی چه کند بد گهر افتاد
سنگ سیه بد طنیت لعل گوهر بیت قیمتی و رخشان بد بخرد و نیفتد مگر بسیر اندیپ و آنرا گاومی آرد از طلا	و بدین گیر و لصحرانند برو شنائی آن علف خورد و مردم کمین کنند گل بر پریش زندگان و بانگ و زاری کنان باز بدیدار آید و مردم آنرا بردارند و یعنی سرخ و لب معشوق طنیت اصلی خلقت جبلی چه کند چه علاج نماید بد گهر افتاد بد گهر واقع شد حاصل این مصراع آنست که بد گهر ازلی را علاج نیست آن مرغ سخن سنج کنایت از خود باشد افتاده باشد از راه از راه زنده و صلاح معرض گردید بدام خطر افتاد بدام عشق و افتاد و ضمیرش عاقبتش بر محبوب آتش جانسوز کنایت از عشق و محبت خشک و تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بکر و حاضر و قالب و اینجا بهمین معنی است قوله
بس تجربه کرویم درین ویرمکافات	با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
تجربه امتحان ویرمکافات دنیا و در کشان عاشقان و اولیا چه صاف صحابه نوشیده اند	هر که در افتاد و بعد اوت پیش آمد بر افتاد و هلاک شد حاصل این بیت آنست که نخست حق صحبت را که از جمله مکارم اخلاق است بجا آر قال علیه السلام لبشت لا تمم بکارم الا اخلاق زنگانی بخلق باطن نیکو کن تا بدوستی او بسی یعنی هیچ دلی را از زده جفا مکن که خشکی دل در هر دو جهان اثر کند بلکه مونس را هم آزار ده یعنی بار غمی و اندوهی هر گاه که نهی خواه بر ظاهر خواه بر باطن کس مکافات

هما نجاتورسد و این از جمله محراب است خصوصاً باز مره فقر و غریبا معنی آنست که ای عزیز کم آزاری در قواعد طریقت رکن نیست اصلی و شرط نیست عظیم هر که مردم آزار است خدا از او بیزار است قوله

بار غم او عرض بهر کس که نمودم عاثر شد و این قرعه بنا نم رسد افتاد

بار غم او کنایه از عشق و این مصراع مشعر است بکرمیه انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابدين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان قوله

این باده که پرورد که خمار خرابات از بوی بهشتیش از خود بخیر افتاد

باده پرورد کنایه از خود که پرورده شده باده است خمار و فروش خرابات عشق خمار خرابات مرشد بهشتی است روئے تو چون بهشت و لبست عوض کوثر است از بوی بهشت از ذوق مشاهده روئے محبوب است قوله

حافظ که سیر زلف بتان دست کشش بود پس طرفه حریفیت کش اکنون بسیر افتاد

سیر زلف بتان دست کشش بود عاشق گرویان بوده طرفه حریفیت نادر محبوبیت بسیر افتاد غزل بدست آمد

پیش ازینیت پیش ازین اندیشه عشاق بود مهرورزی تو با شهره آفاق بود

پیش ازین قبل ازین پیش ازین زیاده ازین اندیشه عشاق بود فکر عاشقان مهرورزی محبت و دوستی کردن شهره آفاق مشهور عالم قوله

یاد باد آن صحبت شهباک بازلف تو ام بحث عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حلقه جماعت قوله

بردشاهم گدائی نکست در کار بود گفت بر سر خوان که بنشستم خداز راق کرد

شاهم میم ساکن بمعنی مرا در کار کرد با ما گفت قوله

پیش ازین کین سقف سبز و طاق برینا کشید منظر چشم را بروی جانان طاق بود

سقف سبز و طاق مینا بر کشید آسمان بلند کرد و بنا نمود مراد ازین مصراع از روز اول منظر جاب نظر معنی این مصراع آنست که جاب نظر چشم من طاق ابرو جان که مشاهدات محبوبیت بوده قوله

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
از دم صبح ازل از وقت ازل تا آخر شام ابد تا وقت ابد میثاق بود شب قدر اگرچه مختلف الاقوال است اما صحیح آنست که بیست و نهم رمضان است و نزد عاشقان شب قدر کنایه از شب وصال است که هیچ شب عظیم القدر از آن نیست که آن شب قدری که گویند اهل خلوت اشب است صبحی شرابی که بصبح نوشند سرخوش مست جامی بر کنار طاق بود شراب عشق در پیش بود قوله	
رشته تسبیح گریخته است معذورم بدار	و ستم اندر ساعد ساقی حسین ساق بود
رشته تسبیح ظاهر پستی قوله	
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما با و محتاج بودیم او بجا مشتاق بود
سایه معشوق جلوه معشوق عاشق ممکن الوجود یعنی اگر چه رشته تسبیح گسسته گردانیدم و ظاهر پستی بریدم معذورم دار ارتعنت من زبان را باز آر که اتفاق من بصحبت رندی افتاد که رخت هستم بر باد داد و نذیب او از لعل شراب بالاتراست و اگر تجلی معشوق بر عاشق شد چه باکست که ما با و محتاج بودیم و او بجا مشتاق اگر چه فی حد ذاته باکست نسبت اشتیاقش بمانی نه بید پس اظهار آن از بهر کرامت ما بود و احتیاج ما بدو ظاهر است و اشتیاق او بجا از روی لطف و بنده نوازی نیز باهر است قوله	
شعر حافظ در زبان آدم اندر باغ غل	دولت نسرین و گل راز نیت اوراق بود
نسرین نام گل	غزل
تنت بنار طیبیان نیازمند مباد	وجود نازکت آزرده گزند مباد
طیبیان معروف و نیز مرشدان نیازمند محتاج گزند بضم حادثه و آفت قوله	
سلامت همه آفاق در سلامت تست	بسیج عارضه شخص تو در و مند مباد
در و مند خداوند در و چون ستمند و ارجمند قوله	
جمال صورت و معنی همین بهت تست	که ظاهرت درم و باطننت نثرند مباد
صورت ظاهر معنی باطن بین برکت که ظاهرت درم و باطننت نثرند مباد - درم بجا و ناتوان نثرند مخمور و غمین این مصرعه دعائی است چون حال برین نوعست که بالا گفته شد پس میخواهم	
که ظاهرت بجا و باطننت غمین مباد قوله	

درین چین چو درآید خزان بهیمائی	ریش بسرو سهی قامت بلند مباد
درین چین دنیا و نیر وجود خزان پیری و مرگ و حوادث لیغائی تاراج نمودن ریش ضمیر	شیرین به خزان سرو سهی قامت بلند اضافه بیانیه قوله
دران بساط که حسن تو جلوه اندازد	مجال طعنه بد بین بد پسند مباد
بد بین بد اندیش یعنی حاسد بد پسند بخواه	قوله
هر آنکه روئے چو ماهیت بچشم بد بیند	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد
هر آنکه اشارت بحاسد بچشم بد بیند بانکار و باحقار	قوله
شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوئے	که حاجت بعلاج گلاب و قند مباد
شفا فرحت گفته شکر نشان سخن عاشقانه گلاب و قند کنایت از وعظ و نصیحت غزل	
تا ز میخانه وئے نام و نشان خواهد بود	سرمه خاک ره پیر میخان خواهد بود
میخانه دنیا وئے زندگی پیر میخان مرشد معنی آنست که تا از دنیا و زندگی ناس و نشانیست	
سرمه خاک راه مرشد خواهد بود و نیز میخانه وجود و عشق و محبت معنی آنست که تا هنگام این هستی	
مستعار و عشق آن دلدار را نام و نشان خواهد بود سرمه خاک راه مرشد خواهد بود یعنی تا زنده ام هستی خود را	
بمرشد در بازنده ام و خاک راهش نیکدارم و همیشه براه او استوارم	قوله
حلقه پیر میخانم زازل در گوش است	ما بهائیم که بودیم و همسان خواهد بود
حلقه پیر میخانم حاصل این بیت آنست که بیان اعتقاد خود کرده که بر یک قرار است هیچ خلل	
نه پذیرفته و نخواهد پذیرفت یا لیکه گاو خزان اشارت بمقام خواریت	قوله
بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو	راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
بروای زاهد حاصل این بیت آنست که همه کس محرم این راز نه اند قابلیت باید بس بلند که	
دید بصیرتش بان کحل بینائی روشن شود	قوله
ترک عاشق کش من هست برون رفت امرو	تا که را خون دل امروز روان خواهد بود
ترک عاشق کش کنایه از معشوق مست بیایک ناپروا برون رفت براید و در بین المعیرین	
لفظ باید و مقدر است و معنی مصرع ثانی آنست از چشمهای کد ام کد ام میل اشک روان خواهد شد و	

بیت که در ان این لفظ باشد یا نشانیست

عجبستان مکن ای خواجه کزین کهنه ریا	اکس ندانست که حلت بچه سان خواهد بود
مستان رندان و عاشقان ای خواجه اشارت بنماید کهنه رباط و دنیا حلت بچه سان خواهد بود سرانجام	بچه روش خواهد بود قوله
بسر تربت ما چون گذری بهمت خواه	که زیارت که رندان جهان خواهد بود
تربیت مراد وجود که نفس را از بهاد و هوس مرده چو مردگان درگور کرده و نیز قبر گذری ای و دنیای رندان	جهان عاشقان یعنی ای نایب دای طالب چون نرفعا آئی یا بعد از مرگ من بقبر من روی باید که طلب
توجه نمائی که زیارتگاه عاشقان کامل خواهد بود قوله	
بر زمینی که نشان کف پای تو بود	سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود	بر زمین وجود نشان کف پای آثار ظهور صاحب نظران عاشقان معنی نیست
در هر وجودی که آثار ظهور تو باشد ای محبوب حقیقی آن وجود سالها سجده گاه عاشقان آگاه خواهد بود	ترک این دختر زگر بکنم یعنی اگر ترک عشق نمایم عیش خوش بارخ شیرین یعنی عیش خوش
که از مشاهد رو به محبوب دارم ضمان ضامن یعنی پذیرفتاری قوله	
چشم آن دم که ز شوق تو نهید سر بلخ	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
چشم آن دم حاصل این بیت آنست که عشاق را از مشاهد جمال جانان بر طریق حضور و غیبت	قوت روح ایشان است قوله
بخت حافظ اگر از نیگونه مدد خواهد کرد	زلف معشوق بدست دگران خواهد بود
گر ازین گونه اشاره بمضمون ایکه وقت نکشیده است دلت جانب ما زلف معشوق بدست	دگران خواهد بود وصل معشوق نصیب دیگران خواهد بود غزل
ترسم که اشک و غم ما پرده در شود	وین راز سر بمهر بجالم سمر شود
غم کنایه از عشق پرده در موجب رسوائی راز سر بمهر راز پوشیده کنایت از عشق سمر افسانه	این کثرت گریه ما را رسوا میکند و این عشق ما را افسانه عالم سازد قوله
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	آرے شود و لیک خون جگر شود
سنگ ناقصان و ناهمواران لعل عارف کامل در مقام صبر یعنی بصیر و به هدایت مدیده	

این شعر در نسخ موجود نیست

قرنها باید که تا یک سنگ صلی ز آفتاب به لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندرین چرخ جگر یا ضا شاد	
خواهم شدن بمیکده گریان و دادخوا	کز دست غم خلاص دل آنجا مگر شود
میکده عالم عشق و مقام پیر پاک خیال دوست مبادا که تر شود مبادا که مانع آمدن خیال محبوب شود قوله	
مهر تو در درونم و عشق تو در سرم	یا شیر در درون شود یا جان بدر شود
یا شیر اندرون شود یا جان بدر شود ز ازل شدنی نیست قوله	
از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان	باشد کزین میانه یکے کارگر شود
هر کرانه هر طرف تیر دعا اضافه بیانیه کارگر شود با جابت رسد قوله	
اے دل حدیث ما بر دلدار عرض دار	لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
حدیث کنایت از حقیقت دلدار معشوق عزمدار بیان کن لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود لیکن بطریقے گو که غیرے واقف نگردد اے مخفی قوله	
این سرکشی که در سرم و بلند تست	اے که با تو دست کوتاه در کم شود
سرکشی تکبر و کبر که در سرم و بلند تست در ذات عالی صفات تست که با تو دست کوتاه من در کم شود که با تو دعوی همسری نمایم قوله	
از کیمیاے مهر تو زرگشت روے من	اے بهمن لطف شما خاک زر شود
کیمیا عشق زرگشت روے من زرد گشت که علامت عشق است بمن برکت لطف عاشق قوله	
در تنگناے حیرتم از نخوت رقیب	یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود
تنگناے حیرت اضاقه بیانیه نخوت غرور و تکبر قوله	
روزے اگر غمی رسد تنگدل مباش	رو شکر کن مبادا که از بد بتر شود
شکر کن شکرتم لا یند تکم قوله	
اے دل صبور باش و مخور غم که عاقبت	این صبح روز گردد این شب سحر شود
اے دل صبور باش فاصیر صبراً بجیلاد واصیر صبراً کما صبرک الا بالله این صبح روز گردد این شب سحر شود آخر الامر بموجب ان مع العسر کثیرا این حالت هجران بحالت وصل مبدل گردد قوله	

حافظ چو نافه سمر زلفش بدست تست	دم درکش ارنه باد صبارا خیر شود
نافه سمر زلف اضافیه بدست تست حصول آن بنده دم درکش اے خموش باش سخن بزبان میار	
حافظ سرازحد بدر آرو بپای بوس	اگر خاک او بیایه شمایه سپر شود
اگر خاک او بیایه شمایه سپر شود - او اشاره بچاپ سپر پامال معنی این مصرع آنکه وقت که	
بنجاک حافظ گذرم غزل	
اتخم ز رخ فراوان همی نیا ساید	دل ز اندوه بیدر همی نفر ساید
رخ فراوان از کثرت هجران اندوه غم فراق بخار حسرت چون پر شود ز دل بصرم	
چون غبار حسرت از دل بصر متصاعد میگردد و دیدگان غم باران غم فرو آید از راه دیدگان	
سراسر غم فرو میبارد حاجتمند محتاج ترا میخاید پیوده گوی میکند غمان جمع غم و نیز الف زاید	
چون بهاران ازین پس انچه نمایی پیش همی آید الحال انچه پیش من آید بمنزله قطره است غمین	
غناک می جاوید ان حق تعالی در سه نه بند و تا دیگر نه بکشاید مضمون این بیت است	
خدا سه اریه بند و حکمت در سه بکشاید بفضل و کرم دیگر غزل نتوانست اے نتوانست دید	
ازان بواسطه آن چشمم اورخ من ز در رنگ بنماید یعنی دیگران چه چشم بدخواه رنگ من ز در نماید	
زمانه خود پر بود از من انچه بود مرا	بخبر که محنت حافظ کز و سبب ناید
معنی آنست هر چه داشتم از دل و دین و تاب و توانائی در رنگ و روشنائی انچه بود زمانه اذن	
همه بر بود الا که محنت حافظ که از در بودن محنت من آید که او محنت ده است نه محنت بر غزل	
ترک مه پیکر من بین که چسان میگزد	آفتاب است پس پرده نهان میگزد
چسان اعراض کنان جوش جان اضافیه بر مار سد نزدیک ما آید اشک نشان گریه کنان	
غزل	
ترک من بر عارض رنگین چو کاکل بشکند	لاله را دل خون شود بازار سنبیل بشکند
عارض رخسار کاکل قسم زلف است و انیس العائقیین آورده است آنکه در کشور حسن سر آمده	
ملک جمال است موی را گرفته اند و فرق داخل اوست و منقسم بر سه نوع است نوع اول معقه	
بپای کشن خوانند و آنچنان باشد که موی اتراک که در بندند و آنرا بیاری که گویند گرد است	

این غزل تمام در یک مکرر در نسخ موجود نیست ۱۱
این غزل نیز در نسخ موجود نیست ۱۲
اینهم در نسخ موجود نیست ۱۳
نشان نشانده چون خندان گفته ۱۴

بدان کله عنبون رسد پایم فراز پای چرخ برین رسد نوع دوم نچند و آن موسی و یلم باشند بهیچ و
 ویرانغوله خوانند و بفارسی کلاله و مراد از کلاله آنست که بشکین باشند که بت و یلم به مشکین کلاله
 بمشک چین گرفته روئے لاله به سیوم آنکه چون موسی زنگی در یکدیگر گرفته باشد و آنرا بهیچوسه مرغول
 خوانند و بفارسی کاکل به کاکل مشکین برانداز رخ چون آفتاب به حیف باشند بریده و تو از کاکل نقاب
 و هر یک در کشوره سرغراز دور مملکت کار ساز اگر حسیه جمله را موسی و طره و گیسو خوانند فام
 و در میان این جمع فرقی تمام است و هر یک را قرار گاه است و راهی و پناهی آنچه در گرد خسار چون
 مار و گراز حلقه زند و می راز لفت گویند به خوبان براس آنکه تجارت بر بندول به زلف آورند بر سر
 رخسار کج نهند به و آنچه بر بنا گوش سرفرو آر و در گردن محبوب پیچد ویرا گیسو گویند از بنا گوش
 ار ندارد از روئے گردنش به بر بنا گوش چرا گردن بند گیسو به او به و آنچه بدوش رسد و از دست
 درازی ویرا پیوسته باز پس بندند آنرا طره گویند به یا غمزه را بندد به ده تا ترک بخازی کند به
 یا طره را بندد به بند تا ترک طراری کند به و آنچه که در میان معشوق را در کنار گیرد و میاموسه گویند
 به موسی تو میان و میان تو کم ز موسی به چو تو که دید موسی میان در میان ترک به و آنچه مسلسل
 و رخاک افتد و در پای معشوق سر انداز شود آن موسی و از دست که ویرا زلف گویند و این زلف مخصوص
 بنارینان به ایدل اگر زلف کجش بینی که در خاک افتد به یاران رسن و رجه مشکوکان از سیه کاری بود

در خرامان سرو گلنارش کند میل چمن	سرو را از پا در اندازد دل گل بشکند
سرو قد معشوق گلنار باعتبار دوسه چون گل و شمیر شین به معشوق از پا انداختن بخاک انداختن	و بیقد ساختن دل بشکند متفکر و پریشان سازد و مراد از سرو دل معروف و نیز معشوقان مجاز
و نیز تجلیات اسمای وصفاتی قوله	
تا خیال ابروئے جانان چشم دور شد	اندرین ره سیلها باشد که صدیل بشکند
ابروئے جانان مراد تجلی نه چشم دور شد یا به در نقاب شد و مخفی گردید اندرین ره اشارت	براه عشق سیلها باشد سیلها گریه و بکا بمنزله رسید که صدیل بشکند - قوله
چون نیم صبح گاهی پرده گل بر درو	خار نیم اندر دل مجروح بلبل بشکند
نیم صبح گاهی نیم الطاف لم یزنی پرده گل	گل بخور و مراد از گل مرشد و محبوب و پرده دیدن

خندان خوشوقت ساختن خاتم اندر دل مجروح بلبیل بشکند از نیجه که بمن پروا ندارد و التفات نمی کند قوله	
حافظ این سر و حدت را از دست خود مده	تا خیال ز بد و تقوی را توکل بشکند
غل جان نه جمال جان میل جان ندارد	و انکس که این ندارد حقا که آن ندارد
<p>جان بهشت این اشارت به میل جانان آن اشارت به جان حاصل این بیت مشیر بر آنست که ارباب ذوق گفته اند که هر چه هست عشق است در عالم زندگانی کس را که چاشنی از حلاوت عشق حقیقی دست ندهد بارے دل و جان را اسیر برسی بیکرے گرداند قوله</p>	
با بیکس نشانے زان دلستان ندیم	یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
<p>هیچ محبوب را نظیر آن محبوب لا نظیر خود نیافتم یا من خبر ندارم یا در نظر من نظیرے ندارد یا او نشان ندارد یا فی الحقیقت نظیرے نیست مرا و را قوله</p>	
هر شبی درین ره صد بحر آتشین است	در واکه این معما شرح و بیان ندارد
<p>ششم مشهور و آن اگر چه مانع راه نیست لیکن معنی دارد مراد صغایر و آن اگر چه مانع سلوک نیست لیکن نمیشد شاید درین ره اشارت بعشق معنی آنست که هر گناه صغیره که در راه عشق و عرفان به وقوع آید بمنزله صد گناه کبیره است بموجب ان المخلصین علی خطر عظیم چنانچه نقل است که بایزید بطای شب از شبها شیر بنوشید و در شکم خاست بمقتضای بشریت بر زبانش رفت که این درد بسبب این شیر برخاست پس از آن خواب دید که قیامت قائم شده و خلق اولین و آخرین حاضر اند خطاب شد که بایزید مشرک را بیارید گفت خداوند اچه شرک آورده ام فرمود اذکولیلۃ اللبن پس بدان و آگاه باش و باستغفار باش و نیز معنی آنست که صد بحر آتشین شبنم درین راه باشد که عاشق از عبور آن هیچ نه براسد افسوس که این سخن سربسته شرح و بیان ندارد یعنی لطف حق هر کراشایان است رفتن این راه برو آسان است من سبقت له العنایة لم یضرب المجنایة قوله</p>	
سر منزل فراغت نتوان زدست دادن	اے ساربان فروش کین ره کران ندارد
<p>بهترین طریق درین شیوه سر بگریبان خویش فرو بردن و پارسے در دهن تسلیم پیچیدن و بافکار فاسده رفتن غیر از گمراهی نیست پس ملک قناعت که سر منزل فراغت است از دست نتوان داد که یوم جدید و رزق جدید اے سالک مہار جست وجود رکش که راه حرص را نهایی نیست</p>	

موج

چون ازینجا گذشتی و بصحراے حرص افتادی فائده ندارد اگر چه در سلوک جان سپارد قوله	
ذوقے چنان ندارد بیدوست زندگانی	بیدوست زندگانی ذوقے چنان ندارد
ذوقے چنان ندارد یعنی بیج ذوقے ندارد قوله	
اگر خود رقیب شمع است احوال زو پویشان	کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
شمع مراد از عاشق طال اللسان زو پویشان باد در میان منه کان شوخ سر بریده اشارت بشمع بند زبان ندارد و اختاے اسرار از دوتوان شد روح بخش زندگی بخش از غیر دوست معشوق مجاز و غیر مرشد قوله	
لے دل طریق رندی از محتسب بیاموز	مستست و در حق او کس این گمان ندارد
رندی عاشقی محتسب عارف کامل مستست غرق نشه عشق است این گمان اشارت بگمان سے پرستی قوله	
چنگ خمیره قامت میخواندت بعشرت	بشنو که پند پیران بهجت زیان ندارد
چنگ خمیره قامت مرشد کهن سال بعشرت یعنی بعشق و تجرد از دنیا قوله	
احوال گنج قارون کا پیام داد بر باد	باغچه باز گوئید تا زرنهان ندارد
غنج مسک و تخمیل معنی آنست که حالات گنج قارون که ایامش بباد و غنچه امید و منش کشاد با مسک و تخمیل باز گوئید و ازین آیهش جوئید که اساک و نخل این نتیجه سے بخشد تا زرنه جمع نسا زد و در راه خدا باز و غزل	
چالش آفتاب هر نظر باد	ز خوبی روی خوش خوبتر باد
مراد از آفتاب روشن ساز و راحت بخش خوبی حسن و جمال قوله	
همای زلف شاهین شهپرش را	دل شاهان عالم زیر پر باد
همای زلف اضافه بیانیه مراد عشق شاهین شهپر اشاره بجذبه از جذبات عشق و ضمیرین شهپرش بر همای زلف قوله	
دله کو بستم زلفش نباشد	همیشه غرق خون جگر باد
بستم زلفش نباشد مقید بدام عشق او نباشد قوله	

بتا چون غمزه ات ناوک کشاید	دل مجروح من پیشش سپریاد
غمزه تجلی دست خدا و عدم التفات ناوک کشاید نیز زنی کند قوله	
چو سسل شکرینش بوسه بخشد	مذاق جان من زو پر شکر یاد
لعل شکرین کنایت از لب مراد از لب لطف بوسه بخشد فیض برساند غزل	
جهان برابر و سه عید از بلال و سه کشید	بلال عید و ابرو که یار باید دید
بلال ماه نو و سه خنای سیاه و سنگیت سبز که برابر و ان کشید چنانچه سر نه در چشم قوله	
مپوش روی مشهور هم از فرج خلق	که خواند خط تو بر روی و ان یکا دو مید
یعنی روی خود مپوش و از دیدن خلق در هم مشو که خط تو آیت ان یکا خوانده بر روی تو و معیده است یعنی این خط بمنزله ان یکا دست قوله	
اگر نسیم تننت صبح در چین بگذشت	که گل بوس تو در تن چو صبح جامه دید
معنی آنست که اگر نسیم غنیمت تن فیض معین تو بوقت صبح در چین وجود سالک دریده که گل یعنی دل سالک بسبب مشاهده روی تو در تن خود چون صبح جامه دریده است شگفتگی بهم رسانیده یعنی موجب شگفتگی دل من غیر از نسیم فضل تو نیست قوله	
بنو و چنگ و رباب و گل و نبید که بود	گل وجود من آغشته گلاب و نبید
چنگ و رباب نام سازها آغشته آمیخته نبید شراب یعنی هیچ از عالم صوری بعالم صورت نیامده بود که وجود من غرق گلاب مودت و آغشته شراب محبت بود یعنی حصول عشق و محبت من از نیست نه امر و می قوله	
ایا که با تو بگویم غم ملالت دل	چرا که بپندارم مجال گفت و شنید
یعنی ای محبوب من و می پیش ما آئی تا غم ملالت که در ایام فراق تو کشیده ام با تو شرح دهم که با غیر تو طاقت گفت و شنود ندارم قوله	
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم	که عیش خوب بصر بهر چه بود خرید
معنی آنست که اگر وصل تو که عطی ترین نعمت است بعوض جان بدست آید بجان خریداری کنم که مبصر عیش بے پایان را بهر قیمتی که در یابد بخرد و سر نه پیچیده قوله	

اینهمه نبود که من عاشق بودم ۱۳

و دولت

ز القلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ	چو صبح بر رخ عالم ازین صفت خندید
یعنی ازین برشتگی زمانہ کہ مشیختہ بمقلدان افتاده و سرور سے بے حال رو آورده عجب مدار کہ تقاضا زمانہ اینچنین است قال لا تقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون دیگر قال اذا ظهرت الامانة فانتظروا الساعة و خندہ چرخ بر روی عالم ازینجبت است و ظهور ستارگان کہ شبیب است بخندہ تعبیر نموده کہ ستارگان بدندان نسبت وارو کما قال فی نشاط المجلس ان کان فی فلک النجوم فلا دمی الا سنان قوله	
چو ماه رویتو در شام زلف میدیدم	بشم برویتو روشن چو ماه می گردید
یعنی وقتی کہ ماه ذات ترا در شام زلف تو کہ عالم کثرات و صفات است معانئہ می نمودم بسبب معانئہ تو شبہای من روشن تر از ماه بودند شبہای دوستان ترا انعم الصباح و ان شب کہ بتو روز کند اعظم المسا قوله	
دل من ز زلف تو شوریده بود می دیدم	کہ پیش زلف تو پر خود چو بار می پیچید
یعنی دل من بسبب جذبہ عشق تو گرفتار عالم پریشانی بود و من مر آن دل را میدیدم کہ پیش جذبہ عشق تو چون مار می پیچید اے مضطرب الاحوال بقوله	
بلب رسید مرا جان ویر نیامد کام	بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
بلب رسید مرا جان قریب ہلاکت رسیدم بر نیامد کام مطلب بحصول نہ انجامید طلب بسر نرسید چه سیر فی الدنہایت ندارد قوله	
ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعر چندی	بخوان بنظمش و در گوش کش چو مروارید
لعل کنایت از لب مراد تجلی و نور قدسی و کلام معشوق بخوان بنظمش با حسن وجه مراد را بخوان غزل چو باد عزم سر کوے یار خواہم کرد	
باد معروف و نیز کنایہ از مرشد مشکبار معطر قوله	
ہر آبروے کہ اندوختم ز دانش وین	نثار خاک رہ آن نگار خواہم کرد
اندوختم جمع نمودم و حاصل کردم نگار معشوق قوله	
عبا کجاست کہ این جان غل گرفته چو گل	غذائے نکبت کیوے یار خواہم کرد

صبا مرشد و ملک الموت نکبت باد خوش معنی بیت آنست که از کمال شوق میگوید ملک الموت
کجا است که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجان که همچو نگل خون شده و بکمالیت رسیده فدای
پیغام دوست که گیسوی یار کنایت از دوست خواهم کرد و این تمنای دوست بموجب قَتَمَنُوا
الموت اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قوله

چو شمع صبحم شد ز مهر او روشن | که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
از مهر او از عشق آن محبوب روشن معلوم اگر چه هنگام طلوع صبح آفتاب فناء شمع است این
کار و بار عشق بازی قوله

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت | بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
معنی بیت آنست که بیاد لقای تو تن را خراب خواهم ساخت و این بستی موهوم را به نیستی خواهم
انداخت و در استواری بنای عهد قدیم که قالوا بلی است خواهم پرداخت قوله

بهرزه بے می و معشوق عمری گذرد | بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد
بهرزه بیوده می عشق بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد یعنی اگر این بگویم که پس از
امروز این کار خواهم کرد پس طالب این کار نیستم چه کار امروز را بفروا انگندن شایان طالب نیست
انفاق و زرق نه بخش صفای دل حافظ | طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

انفاق کینه و عداوت زرق مکر و فریب و ریاء رندی بے باکی در عشق و عدم ترس لوم لایمان
عشق العشق افراط المحبة و نیز عشق مشتق از عشیقه و عشیقه لیلاب را گویند و لیلاب رستی
است بے بیخ بالا می درختان در اندک زمانه جمله شاخ و برگ آنرا فرو گیر و همچنین عشق را خا
ایست که در هر دلی که در آید در اندک مدت متصرف آن شود و هیچ باقی نگذارد که العشق نار افا
وقع فی القلوب یحرق ماسوی المحبوب غزل

چه مستی است ندانم که رو بجا آورد | که بود ساقی و این باده از کجا آورد
مستی بخودی رو بجا آورد یعنی مارا رویداد حاصل گردید باده سخن عشق و محبت قوله
چه راه میزند این مطرب مقام شناس | که در میان غزل قول آشنا آورد
چه راه میزند یعنی چه نوع بیان حقایق و معارف میکند این مطرب مقام شناس مراد شد

که السلام علیک قول الله ان شئنا لیکفنا صبی ۱۱ مطرب مقام شناس مطرب که حسب موقع سر آید یا از دوازده مقام موسیقی واقف باشد یعنی در قرن خویش کمال دارد مراد مرشد که هم مقامات طغزده طالبان را موافق استعدادات ایشان

غزل را از مغازله گرفته اند و مغازله از عشق بازی بود و در فن شاعری آنست که صفت لطافت
معمشوق و ظرافت و بی نیازی او و بی پاری و آوارگی و نیازمندی عاشق بیان کند و آن آنست که
چند بیت باشد که در بیت اول هر دو مصرعه موافق القوافی باشد و در ابیات دیگر هر مصرع
آخر و این کمتر از پنج بیت و زیاده از پانزده نباشد اینجامراد از غزل سخنان حقائق و معارف
قول گفتار قوله

تو نیز باده بچنگ آروزاه صحرانگیر | که مرغ نغمه سراساز خوشنوا آورد

باده بچنگ آرز عشق و محبت حاصل نما راه صحرانگیر فارغ از ماسوا باش مرغ نغمه سراساز
خوشنوا آورد سخنان عشق و محبت تلقین نمود قوله

رسیدن گل و نشترن بخیر و خوبی باد | بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد

رسیدن گل و نشترن در دو مشاهدات تجلیات صبا وارد غیبی و مرشد قوله

صبا بخوشخبری بدید سلیمان است | که مژده طرب از گلشن سبا آورد

بخوشخبری بدید سلیمان است در مژده رسانیدن بمنزله بدید سلیمان است
گلشن سبا عالم لاهوت که مقام محبوب حقیقی است قوله

دل اچو غنچه شکایت ز بخت بسته مکن | که باد صبح نسیم گره کشا آورد

دل اے دل باد صبح مرشد و نیز وارد غیبی نسیم گره کشا مژده قوله

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است | بر آرسر که طبیب آمد و دوا آورد

کرشمه ساقیست ظهور تجلی و التفات محبوب است طبیب مرشد و محبوب قوله

مرید پیر معنا نم ز من مرغ اے شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

اشکال این بیت آنست که شیخ وعده شراب با ظهور او در آخرت کرده و پیر معانی که اکنون شراب
میدهد شراب آلوده است پس در میان آنها مناسبت نیست و اگر مراد رویت باشد در دنیا واقع
نیست چگونه آنرا بجا آورد جواب بر تقدیر اراده اول آنست که در شرح گلشن راز مذکور شده که سالک
بمراتب تجلیات افعالی میرسد بحسب آن احوال که در آن دم برایشان غالب است حق سبحانه
در عالم روح بروح مثالی مثل بظهور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده نماید چنانچه

امام محمد غزالی قدس سره فرمود که حضرت حق را مثل نیست فاما مثال اینست که دایت رپی فی احسن
صورة شاید این معنی می بیند که حق ساقی گشته شراب میدهد و ایشان چون آن شراب مینوشند محو
و فانی میگردد و بر تقدیر مثال اگر چه رویت حق در دنیا واقع نیست لیکن درین جهان مشهود قلبی
تجوز کرده عارفان کامل است و چون آن شهود قلبی فی الجملة تسلی می بخشد میگوید که وعده شیخ که
گفته پیرمغان بجا آورد قوله

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم | که حمله بر من سکین یک قبا آورد

تنگ چشمی نازد تکبر و حرص و کم وصلگی آن ترک لشکری آن معشوق مبارز یک قبا تنها و مجرد و بیکی
فلک علامی حافظ کنون بطوع کند که التجا بدر دولت شما آورد

غول چو دست در سوزن زلفش زخم تباب رود | و راشتی طلبم بر عتاب رود

چون دست در سوزن زلف او که عشق و محبت است زخم تبابش در آید و اگر ترک عشق و محبت نمایم
عتاب نماید و نیز زلف سائر زخواره مراد محبوب مجاز تباب پیش اگر چه پیش زلف در خور است
لیکن اینجا تبابش مراد است که محبوب ملایم تر است آشتی صلح عتاب سوزش معنی آنست که
چون توجه بجاز میکنم محبوب حقیقی از تبابش میرو و از مشاهد تجلیات بازمانم و چون از مجاز اعراض کرده
همگی بهمت مصروف او گردانم جلوه محبوبی را کار فرموده بسنگ باران حوادث مبتلا میگردد و اند قوله

چو ماه نوره بیچارگان نظاره | زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

مانند ماه نوره بنندگان بیچاره را بگوشه ابرو می رود و در نقاب می رود یعنی گوشه ابرو نموده محتجب میشود
که مشاهده الابرار بین التجلی والاستاد قوله

شب شراب خراجم کند ز بیداری | و گر بروز شکایت کنم بخواب رود

شب شراب کنایه از حالت محو و زکنا یا از حالت صحو بخواب رود محتجب شود معنی آنست
که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی به نیستی می کشد و حالتی دست میدهد که از دریافت شهود
و سر وجود بختبر میمانم و اگر در حالت صحو می آیم و خواهیم که شکایت از آن حال باز نمایم و بدوستان
طریقه از اندیشه مطلق خود بر آیم شاید که از آن خرابی باز آیم محتجب میگردد و هیچ از آن مشاهدات
تجلیات نمودار نمیشود و گوید لاف عشق و گله از یل ز سه لاف و روغ و عشق از آن چنین

نظارتان بیچاره

حکایت

مستحق بهر اند قول

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل
بنقده آنکه درین راه باشتاب رود

این بیت جواب ابیات بالا است و تشفی دل خود میخواهد که راه عشق پر آشوب و فتنه است
درین راه اگر باستقامت پاهنی خراب است و اگر شتابی کردی و به بی سیری طریقه پیش آوری
از پافتادی و رخت هستی بیاد و ادی پس با تمکظ و بیداری یار شو و چون نابینایان درین راه
مرد که تاره تحقیق نکند قدم پیش نه نهد و بنقده اگر بنون بود استقامت انکاری بود قول

حباب را چو فتد باو نخوت اندر سر
کلاه دارش اندر سر شراب رود

معنی آنست که اے دل شتابی مکن که موجب افتادگی است و باندگی مایه مغرور شو که نمی بینی
که حباب را چون باد کبر و بزرگی در سرافتد و خود را چیزی می نگر و کلاه داری و سرشیش و خیال
غور می برد تا مقدم و نا چیزی گردد قول

گدائی در جانان بسلطنت مفروش
کس ز سایه این در بافتاب رود

بسلطنت عوض سلطنت آفتاب اشارت بسلطنت صوری قول

هر تو عهد شکن خوانده می ترسم
که با تو روز قیامت همین خطاب رود

این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر است که در بدایت حال خواه را با ایشان نسبت
باشد و چون از عنایت الهی بمرتبه عشق رسید عقل را دران جز سرانگی چیزی دیگر در دست
ندید پس علاقه عقل عقیده را از خود برید ظاهر بنیان که تابع غرور بوده اند زبان ملامت دراز کردند و عهد
شکنش در طعنه و زخمی آوردند و عهد شکنستن درین مقام عبارت از طلق انسان است معنی آنست
که اے ملائکه تو عهد شکن خواندی و زبان خویش به طعن من رانیدی می ترسم که در روز جزا ترا
بهین نعت خطاب کنند و عهد قدیمت ببا و دهند و عهد بر سه قسم است عهد عوام و عهد خواص و
عهد خواص النواص عهد عوام آنکه خدا را به یگانگی پرستند تا در طاعت بشتاب و به عصیت معاتب
نشوند و عهد خواص آنکه جز خدا بدیگر سے متوجه نشوند و خدا را بخدا پرستند نه از امید بهشت و خوف
دوزخ و خواص النواص با عهد عام و خاص آشنای نیزند و گرفته یعنی قریب حصول نموده
هر چند قریب بیش خطایش پس ملائکه را میگوید که می ترسم که تو نیز از زمره مابوده عهد خواص

بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد را نشناخته عمل بموجب آن نمی تراشی و از دون بهمتی
بعهد عوام اکتفا نموده و پیش قدمی نموده بتعهد عهد خاص نمی درائی فردا که از خواب غفلت بدر آئی
عهد شکن خطاب کنند و آن عهد را بیادوت دهند قوله

ولا چو پیر شدی حسن و ناز کی مفروش | که این معامله در عالم شباب رود

معنی آنست که ای دل شتابی و تکبر در جمیع اوقات نا محمود است خصوصاً که پیر شدی حسن و ناز کی
مفروش که فروختن حسن و ناز کی در عالم جوانی می رود قوله

اسود نامہ موے سیاه چون طو شد | بیاض کم نشود و رعد انتخاب رود

یعنی چون نامہ موے سیاه پیچیده شد سپیدی کم گردد و اگر هر باب موے سیاه را برگزیند و سفید را برچیند یعنی
جوانی چون از دست رود بصد حیل باز نگردد و نیز مصرع ثانی چنین دیده میشود که بیاض کم نشود و رعد
خضاب رود یعنی جوانی رفته باز نماند اگر صد بار موے سپید رنگین نماید قوله

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز | خوشا کسیکه درین راه شلے حجاب رود

حجاب راه توئی وجودک زنب لایقاس بهاذنب عزل

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید | از باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

می شراب مراد عشق و بجهت ضیاء و صفا و تنجیل نور که بافتاب شبیه واده پیاله وجود سالک است که
پیاله دارد گردش حوادث است ساقی مرشد الاله فرخندگی و تازگی مراد است معنی آنست که
چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشدش را هزاران هزار فرخندگی و تازگی حاصل شود
و نیز چون انتشار او بر دل عارف طلوع کند ساقی و معشوق حقیقی در تجلیات کشاده گردانند قوله

نسیم در سگل بشکند کلاله سنبل | چو در میان چین بوی آن کلاله برآید

نسیم باد اینجام را باد غیرت در سگل بشکند اے در گل کند و محو سازد کلاله سنبل اضافه بیان
و سنبل گیاه است خوشبو شبیه زلف محبوبان آن کلاله اشارت بزلف محبوب حقیقی معنی
آنست که چون بوی زلف آن محبوب حقیقی در چین دل سالک رونماید باد غیرت کلاله سنبل را
که عشق محبوبان مجاز است در خاک نشانده اے محو و منعدم سازد یا نسیم باد اے که از و گل
بشکند اینجام را دهر اے نفس که مزنی مجاز است گل محبوب مجاز کلاله سنبل زیب و زینت چین
وجود سالک باعتبار مشاهدات اشارت هویت محبوب معنی آنست که دهر اے نفس که مزنی مجاز

اینجا حافظ آورده که در خودی مبتلا گشته و تو حجاب خویش شده پس تو از میان برخیز یعنی نفی خود کن تا حجاب برقع شود و تنبیه است بر قطع تعلق از عالم اجسام و پرواز بسوی عالم ارواح و محو نظام الدین الوری

مجاز بود چون عشق از نهاد سالک سر زند جهان هوای زیب و زینت بر سرش می شکنند و اورا نفی میکنند
و تابع دل شود و جسد ابن آدم مضغی اذ اصاحت صلیح الجسد کله و اذا فسدت فسد
الجسد کله نیز گل عبارت از معشوق مجازی و کلامه سنبل عبارت از زلف سنبل و کلامه سنبل
در سرش شکنند یعنی محو سازد چمن مراد باغ این عالم یا دل سالک بوی از کلامه بر آید معنی آنکه
نفی از نفحات صفات حقیقیه و تجلیات لاریه چون بمشام جان رسید اینهمه اشکال رعنا و صور و همیه
و حالیه که ظاهر موجودی نمایند و فی الحقیقه وجود ندارند از پیش نظر سالک منظم و ناپدید شوند نسیم
عبارت از فیض اوست در سر گل کنده آنجا ماسواست حق از نظر سالک از آثار فیض الهی است

حکایت شب هجران نه آن شکایت است که شمه زبانش بصد رساله بر آید

شمه اندک رساله نسخه قوله

ز گرد خوان نگون فلک مدار توقع که نه ملالت صد غصه یک نواله بر آید

قوله گرت چو لوح نبی صبرست در طوفان یعنی اگر دین شد اند هجران و سخنهای غمناک صبر چون لوح توانی کرد که هزار
ایزای قوم خود کشید بلا بگرد و کام هزار رساله بر آید این پنج بابت مبدل گردد قوله

بسجی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال بود که این کار نه حواله بر آید

بسجی خود خود بخود گوهر مقصود وصال جانان بجواله ب واسطه معنی آنست که بکوشش خویش بصل
جانان نمیتوان رسید و ذوق آن علالت از خود نمیتوان چشید خیال بود که وصل جانان بواسطه حاصل شود و این آید
بواسطه دست و پد مضمون کریمه فَاَتَبَعُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ مانع خیال گشت و دلم از آن جست و جوست قوله

نسیم وصل تو گر بگذرد تبرت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید غزل

چو رویت مهر و ممتا بان نباشد چو قدرت سر و در بستان نباشد

مهر و ممتا معروف و نیز محبوبان مجاز قوله

چو لعل و لولوت در دل فروزمی در دریا و لعل کان نباشد

لعل کنایت از لب لولو گوهر اسرار قوله

میان خط سبزه لعل نوشین عجب گر چشمه حیوان نباشد

خط سبزه ای قباله زیبائی بنام تو مسجل چون خانه درونی من ملک تست و سخن علی ذالک
مِنَ الشَّاهِدِينَ کشیدن خط چه توجیه دارد تا روستی چون چاشت تو دیده ام و ای از زبان

من نمی روم تا موسی چون شب تو گزیده ام و الکیل اذا سبخی از دل من فراموش نمیشد و هرگاه
 که تو عذار و خط می آری من تو بچ الکیل فالتی یسخرانم و هرگاه که تو خط از عذار بر میداری من
 تو بچ التی یسخرانم بد آنکه خط بر سه نوع است اول آنکه گرد لب بر می آید و رو به بسبزی دارد
 اهل عرب نبات گویند و اهل عجم سبزه و خط سبزی را مستقی خوانند و اینچنین خدایا بواسطه لوان و در آسمان
 گویند و هر گویا رنگار آینه از آفرین زینشک بر ماه زنده بر تنگ شکر مورچگان راه زنده آینه
 رو به دست رنگار گرفت از بسکه برو سوختگان آه زنده به قسم دوم آنچه از شام سر زلف فراگوش
 محبوب دارد و از اثر سیاهی خیار خیل رنگار است که رو به بخت خطا دارد و سر حد حبش گرفته و زینسان
 که ختن بهم برآمد خط است و گوئی ز حبش سیاهی پیدا شد این قسم خط را عود سوخته و مشک گویند
 قسم سوم آنچه عجمه عذار و رویه فرو گیر و امتیاز موسی بنا گوش از نمیتوان کرد و اگر شکست
 که برگرد و من بخت یا بنفشه است که بر دهن گل ریخته و این قسم اخیر و برگ شمشاد و سنبل و رطل و
 عنبرین و لباس عباسی گویند سلطان رخت لباس عباسی را پوشید مگر خلافت دارد
 محل نوشین کنایه از لبهای معشوق چشمه حیوان آب حیات و آن چشمه است در ظلمات هر که آب آن
 خورد بطول حیات رسید قوله

سواد کشت زلف او که دل را	برو به تو از ان ایمان نباشد
--------------------------	-----------------------------

کفر یعنی کفر است قوله

چو فندق پسته اش خند و بحالم	چرا با و ام من گریان نباشد
-----------------------------	----------------------------

پسته میوه مشهور و با ستاره بر دهن معشوق اطلاق کنند با و ام کنایت از چشم قوله

اگر چه هست شیرین شعر حافظ	چو لعل خند و خوبان نباشد
---------------------------	--------------------------

شعر و لغت بمعنی دانستن ازینجاست که در قراة بجای یعلمون یثعرون اگر خواند نماز و است
 و در اصطلاح این فن عبارت است از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحر از بحر نغزده گانه
 در کتب قافیه و عروض مشروح و مفصلا مذکور است و در و بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام
 متفعا و وزن بی قصد متکلم واقع شود شعر نگویند و همچنین اگر کلام مقفی را که بحر از بحر نباشد
 شعر خوانند و شعر قافیه نیست و در و بیت و قطعه و رباعی و غزل و غنچه و غزل

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو | نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

ارباب حکمت را باید که خواص استیاریا که احقه بیان فرمایند و بنا بر اعراض فاسده حسن پوشی نکنند قوله

اے گدایان خرابات خدایا ریشماست | چشم انعام ندارد پیر انعامی چند

سالکان طریق بغیر از حق سبحانه باید که هیچ چیز التفات نمایند و از ناسوی اعراض کنند قوله

پیر میخانه چه خوش گفت بدو کش خویش | که مگو حال دل سوخته با خامی چند

پیر میخانه کنایه از مرشد و درویش مسترشد یعنی مهر سکوت بر دل و زبان نه در موز عشق و سحر الهی پیش هر خس و خاری نکنند قوله

حافظ از تاب رخ مهر فروز تو بسوخت | کارگار انظر کن سونا کای چند

رخ مهر فروز صفت رخ محبوب است غزل

حسن تو همیشه در قرون باد | رویت همه سال لاله کون باد

حسن بر دو نوع است صوری و معنوی صوری تناسب اعضاء نوزده گانه موعی جبین ابرو چشم
مژگان روعی بینی خط خال لب دندان دهن ز نخدان سینه ساعد انگشت
میان ساق زلف و زلف در هیئت چون زنجیر و مار و سنبل تره ساعد یارمن و سیم و سحر هر سه
یکبست به زلف کج مار سیه سنبل تره هر سه یکبست و جبین شکل تخته عاج و یازم و سبز باشد و ابرو
چون بلال و تیغ باشد و چو بینی تو شکل سر و روعی دوست به و دو تیغ برهنه است ابرو دوست و
و چشم باید چون زگرش شهلا و بادام باشد و لب لعل تو یا قوتست یا قوتست مرجان را و سیه چشم تو
بادام است یا دام است انسان را و مژگان چون تیره کرد چشم تو به تیر مژه مجروح دلم به روعی چون
شمس و قمر باشد و روعی تو آفتاب و دیدن آن به آفت آب اندرین چشمان و بینی چون الف
کشیده و انگشت به انگشت بینی است ماه را کرده و نیم و مابین دو عین است از نون میثم بینی الف کشیده
بر صفه سیم نه غلظم که از کمال اعجاز خط چون ریحان و بنفشه باشد و گرد و شکست که برگ و سمن بیخته و
یا بنفشه است که بر دهن گل ریخته و خال چون لقطه و دانه باشد و به دانه الیت خالت اے نور
هر دو چشم به باید که هوش داری ز آسیب روز گارش و لب چون نار قرمز برگ گل تر باشد و چو برگ
گل که گرد و شکر آلود و دهن چون ذره و لقطه موهوم باشد و الحق نشان نقش وجود و دامن تو موهوم

نقطه الیت نه پنهان نه آشکار و ندان چون دانه شبم و لولو باشد تا تبسم کنی عقل نداند هرگز
 که تو در آب خضر لولو لالا داری به زرخزان چون به و سیب باشد سیب بخش که هست روح ثانی
 بر دست گرفتم از سر نادانی به دلدار بتهدید من گفت که ای جان بر کف دست می نهی نادانی
 گردن چون گردن آهو و شمع کافور نمیدانم که از گردن چکوم به مگر شمع ز کافورش بجویم
 ساعد چون و ندان عاج و بلور انگشتان چون دم قاقم و قلم به بدست آورده ز انگشتان قلمها
 سینه چون تخته سیمین باشد شکم چون شکم سنجاب و دریای سیماب به ز سینه تا کمر دریل
 سیماب به در دستان حباب و ناف گرداب به میان چون موی به میانش موی بلکه از
 موی شمع به ز باریکی برواز موی به قد چون شاخ بقم و نخل و شاخ گل به نخل قدت که از چمن
 جان برآمده به شاخ گل بصورت انسان برآمده به حسن معنوی ملاحظت را گویند همه سال همیشه
 لاله سرخ زنگ قوله

چشمی که نه فتنه تو باشد	از گوهر اشک غرق خون باد
-------------------------	-------------------------

فتنه عاشق قوله

چشم تو ز بهر دل ربائی	در گردن سحر و فنون باد
-----------------------	------------------------

ذو فنون صاحب هنر کامل قوله

هر جا که دله ست در غم تو	بے صبر و قرار بے سکون باد
--------------------------	---------------------------

سکون آرام غزل

خوش آنکس که مدام از پئے نظر نرود	بهر پئے که بخوانند بخبر نرود
----------------------------------	------------------------------

نظر یعنی مجاز معنی آنست که اسے خوش آند که همیشه از پئے مجاز نرود و هر چه بیند طفل و اربدان
 فریفته نشود که مجاز سبب حصول در جاست نه مقصود بالذات و بهر راهی که قضا و قدرش براند بخیرانه
 نرود و از پیش و پس بخیبر نشود و مبداء و معاد از دست نهد و نیز معنی آنست که کسی پیوسته از پئے
 نظر میرود و ناظر تجلیات میباشد و چون تجلیات را نهایت نیست ناظر تجلیات بمشاهده تجلیات
 مشغول میماند و بذات نمیرسد بلکه تجلیات مطلقا یکبارگی از نظر مشاهده او بر طرف میشوند و باز
 میگویند که خواه از پئے نظر میرود ناظر تجلیات باشد خواه قطع نظر از تجلیات نموده و اصل ذات گردد

خوش آنکس که بنیخ نرود تا پیروی انبیاء اصحاب نبوده باشد لب شیرین قول متکلم که موجب
فناء عاشق است کس که عاشق و طالب فنا است قوله

زمن چو باد صبا پوی خود درین باد | چرا که بجز سوزنفت تو ام بس نرود

بوسه کنایه از فیض معنی چنانچه باد صبا فیض خود بهمه نورستگاران چمن میرساند و بیچیک را
محروم نیگذارد تو هم توجه خود را از مادیات و از محرومان مساز چرا که کار ما بیسوزنفت تو که جذبه
عشق است هیچ نوع پیش نیرو و انجذاب من جذبات الحق تو از سی عمل الثقلین ازینجا است
نرود بجز مد لطف تو کار از کم و بیش بهرزه گرد و پیچیده گردند که هیچکار از همیشه بدین بهر
نرود و ازین بهرزه گردی هیچ حصول کسرت نشود سیاه نامه تراز خود کسے نمی بینم سیاه نامه
گناهگار این بیت مبنی خوف است و خوف از مقامات بزرگ است انما یخشى الله من عباده
العلماء قال ۴ راس الحکمة غافرة الله و خدا خائفانرا بدی و رحمة و علم و رضوان جمع کرد و رسد آیت
هدی و رحمة للذین هم لربهم یومنون انما یخشى الله من عباده العلماء و رضوا عنه ذلك
لمن یخشى الله و خشوع و خضوع و مراقبت و محاسبت و شکستگی و نزاری و زروی و عفت و ورع
و تقوی اگر چه اعمال نیک در خود معاینه نماید با وجود این همه خود را از همه سیاه نامه تر نداند قوله

اکن بچشم حقارت نگاه در من مست | که آبروی شریعت بدینقدر نرود

بدینقدر میخواری وستی این بیت مبنی بر جاست یعنی بنظر حقارت در من مست مبین که این مستی
و گناهکاری مابطل شریعت نمیشود بلکه بمجاسینا فی الازل لا یمنعه من ایجاد نافعها صیبا کیف
تمنع عن تطهرنا بالعفو و الغفران یعنی در ازل گناه ما عالم بود که گناه کنیم آن علم مرا فریدن را
مانع نشد پس معصیت محدث که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن بدین نسبت
نداء لا تقنطوا من رحمة الله هر دم بگوش جان میداد چنانکه در حدیث است قوله تذنبوا لجماع الله
یقوم یذنبون فیغفر لهم یعنی اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان
گناه کردند پس بیا مریدی ایشان را پس اگر چه خود را غرق در ریاضه عصیان بنیدرشته
امید منقطع نگرداند که ما امید از بخشش شیطان بوده سوا و سیاهی خال صاحب شرح گلشن بر آن
میفرماید که خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا که مبدأ و منتها کثرت است که منتهی بداء و الیه

این شعر این شعر است

این ابیات درین موجود نیست

این ابیات که شرح آنها موجود است در نسخ موجود نیست و این غزل در نسخ معلوم یا غیره نیست

بر جمیع الامور و مناسبت بنیاطا بر است چه بواسطه سیاهی مشابیه هویت و غیبت که از ادراک
و شعور اختیار تحجب و مخفی است که لایر می اندازد و لا یعرف الله غیر الله و نیز اشاره بود به
حقیقت است زیرا که نقطه خالی بسبب ظلمت یا نقطه ذات که مقام استفاء شعور و ظهور ادراک است
مناسبت دارد چه به شعوری و عدم ظهور ادراک معبر به ظلمت میگرد و چنانچه تجلی ظهوری معبر به نور
میشود و صاحب طارقه گفته که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعات بود چون نیک
اندک بود و خال گویند و بسبب زینت شمرند و شیخ جمالی گفته که خال عبارت از نقطه روح انسانیست
مکارم اخلاق بزرگ خلقها عالم و گریه سراسر فضل و احسان هستی که ان الله ذو فضل علی العالمین
و فایده عهد عهدی که حق تعالی و ازل کرده که الحال شمار ابقای میفرستم آنجا بروید و غم
دارید هر وقت مرا طلب کنید باشا ایم سخن اقرب الیه من جبل الوریة از خاطرات بدر نرو و فراموش
نکنی و این نه مقتضی فراموشی آنجا نیست بلکه اظهار یاد دهنی و شیفگی خود است صاحب الغرض
مجنون سر و قامتی آنجنوبی بهم و در اخلاص و صدق قوله

بتاج بدیدم از ره میر که باز سفید	ز کبر از پی هر صید مختصر نرو
----------------------------------	------------------------------

این خطاب بمقلد است تاج بدید ظاهر آرائی از ره میر گمراه ساز باز سفید طالب کامل
ز کبر از عظم شان و بزرگی که دارد صید مختصر درویشان مقلد و ظاهر آریان ز مجلس سخن
بدر نرو و غیر برین اطلاع نیابد غزل

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود	اگر تو بید او کنی شرط مروت نبود
----------------------------------	---------------------------------

یعنی اگر خستگان تیر محبت که درو طلب و انگیز وقت شان گردیده و سر اسیرم وارد و باید طلب
میگردند و هیچ قوتی ندارند که بدان در خلوت خاش بار یا بند بید او کنی اے بوصل خود نرسائی
و بدایع بجران بسوزی از مقتضای مروت بسے بعید است که آنها بطلب تو از خانسان
بجور و نفورند قوله جفا از تو نه بینم مار و ادا نسبت جفا تو هستم تو بهم خود بیستی
تو را میداری آنچه در بند بسیران طریقت نبود یعنی جفا قوله

خیره آن دیده که آتش نیر و گر عشق	خیره آن دل که در نور مروت نبود
----------------------------------	--------------------------------

خیره آن دیدار یک بار با آن چشم که آتش نیر و تابنا کند خیره آن دل آدل تیره باد قوله

در بند

تا که افسون نکند جادو و چشم تو دم	نور در سوختن شمع محبت نبود
افسون معروف اینجا کنایه از نگاه جادو و چشم اضافه بیانیه چشم ساحر مراد از چشم ذات ه هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کوعیان بنید وجود کائنات شمع مودت اضافه بیانیه معنی نیست که تالطف و تفضل تو شامل حال عاشقان نمیکرد و عشق عاشقان و محبت مجبان اثری نمیداد و نور نمی بخشید قوله	
هر که آینه صافی نشد از زنگ هوا	دیده اش قابل خساره حکمت نبود
آینه کنایه از دل زنگ هوا و نفسانی و ظلام بشری حکمت معرفت قوله	
چون چنین نیک ز سر رشته خود باخیزم	آن مبادا که مددگاری فرصت نبود
چو چنین نیک یعنی با حسن وجه سر رشته معامله کار با خرم بسیارم آن مبادا که مددگاری فرصت نبود آن مبادا که فرصت وقت دست ندهد و حصول مطلب ناموده رخت رحلت ازین جهان فانی بر بندم قوله	
ادولت از مرغ همایون طلب و سایه او	زانکه با زاغ وز غن شهپر همت نبود
مرغ همایون کنایه از سها و مراد از آن عارف کامل سایه او طفیل و توجه او زاغ و غن درویشان مقلد و ظاهرا رایان شهپر همت اضافه بیانیه قوله	
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکپست	نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
طهارت عشق کعبه مراد اسلام و بتخانه مراد کف عصمت پاکی از ناسوی احد قوله	
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب کن	شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
عیب کن خطاب بزاہدان مراد نیست در صومعه همت نبود درویشان مقلد و زاہدان مرادی لایق همت و استعانت نیستند قوله	
حافظا علم و ادب و زر که در مجلس شاه	هر گرا نیست ادب لایق صحبت نبود
علم اینجا مراد عشق است علم نبود غیر علم عاشقی ادب عجز و انکسار شاه کنایه از محبوب صحبت قرب و وصل غزل	
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	که من بسوزم و او شمع انجمن باشد

بیخبر

دولت

خلوت بدانکه بنا بر سلوک راه دین بر خلوت است و بیگمی انبیاء و اولیاء در بدایت حال خلوت
 گزیده اند قالت عائشة رضی الله عنہا کان رسول الله ﷺ فی جبل حرا یسبوعا واسبوعا و موسی را چون
 استحقاق کلام بیواسطه کرامت میکردند بر اے خلوت فرمود که اذ واعدنا موسی اربعین لک و
 عدد اربعین را خاصیت است در استکمال چیزها که بیج عدد را نیست ان خلق احدکم یجمع فی بطن
 امد اربعین یوما نطفة ثم یموت ثم یولد ثم یموت ثم یولد ثم یولد ثم یولد ثم یولد ثم یولد
 خمر طینة آدم بیدی اربعین صبا حا دیگر من اخلص الله اربعین صبا حا ظهرت له
 ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و اربعینات را شرائط بسیار است اما آنچه ضرورت هست است
 اول تنهایی و دوم پیوسته بر وضو بودن سیوم مداومت ذکر بلا اله الا الله چهارم مداومت بر
 پنجم صوم و ششم دوام سکوت هفتم مراقبه دوم هشتم ترک اعتراض هم بر خدا و هم بر شیخ هر چه از
 بد و رسد از قبض و بسط و رنج و راحت و کشادگی و بیگمی رضی شود و بر قول و فعل و حال شیخ اعتراض
 نکند و چون در خلوت شد اند بسیار است گوید خلوت بسیار خوش است اما بشرطیکه یار یار باشد
 اے مشاهده او مونس و رفیق ما باشد و من پر دانه وار بر شمع جمال او خود را فدا سازم و او شمع آسا
 راحت افزای این دل غمدیده و روشن ساز کلبه محنت ما باشد قوله

من آن نکلین سلیمان هیچ نمانم | که گاه گاه بر دست اهرمن باشد

نکلین سلیمان کنایه از دنیا که موجب مطیع نمودن خلق است گویند که چون دنیا را در اهرمن در عالم
 موجود شد ابلیس مرا و ابوسه داد و شاد شد که مرا عده و سائل فریب شد معنی آنست که من دنیا
 را هیچ خریدار نیم و چیز او را بچیز نمانم از آن که وسیله فریب شیطان است و سرمایه غرور و حرام
 و قصه گم شدن انگشتری سلیمان و نشستن اهرمن بر کرسی بجای سلیمان و باز یافتن آن نکلین سلیمان
 و بر تخت سلطنت نشستن بطور قدیم نزد مفسران بمضمون این آیه استفاد میگردد و لقد فتننا سلیمان
 و القینا علی کرسیه حب اثم اناب اما صاحب مدارک التنزیل گوید از جمله باطیل یہود است و رسول الله
 هیچ حدیثی درین باب نفروده قوله

روا در ایدار خدا یا که در حریم وصال | رقیب محرم حرمان نصیب من باشد

حریم وصال بهنگام موت رقیب محرم شیطان که حاجب در خلوت سر است یعنی اے بار خدا یا

عطار و ستاره ایست بدبیر فلک منسوب عقل کل جبریل قولہ	
جلوہ طائر طونی قدر چون سرو تو شد	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
طائر طونے ملائکہ یعنی چون تو منظور سوا آنان علوی شدہ ساحت میدان قولہ	
نہ بہ تنہا حیوانات و نباتات و جمادات	ہر چہ در عالم امرست بفرمان تو باد
ہر چہ در عالم امرست ہر چہ در زیر کن آمدہ است قولہ	
ہمہ آفاق گرفت و ہمہ اطراف کشاد	صیبت خلق تو کہ پیوستہ نگہبان تو باد
صیبت آوازہ نگہبان رفیق گوئی کہ ہر پیغمبرے ہنگام ایذا رسائی قوم خود را عذاب خواست چنانچہ نوح م گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنْ الْكَافِرِينَ دياراً و محمد ہنگام شکستن دندان فرمود اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و خلق و سے از تحریر و تقریر بیرون است اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ تقلست روزے شخصے پیش علی رض آمد گفت کہ خلق رسول ۴ بیان کن فرمود و بشیر طبریکہ تو نعمتہای حق بیان کنی آن شخص گفت نعمتہای حق تعالی لاتعد ولا تحصر است کما قال السدوان تَقْدُّوا نِعْمَةَ اللہ لا تحصوها چگونہ بیان کنم گفت کہ حق تعالی نعمت دنیا را قلیل گفتہ کہ قل متاع الدنیا قلیل تو از بیان کردن قلیل عاجزی من عظیم را چگونہ بیان کنم کقولہ تعالی اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ قولہ	
حافظ خستہ با خلاص شاخوان تو شد	اطمینان عام تو شفا بخش شاخوان تو باد
اخلاص صفتے است نیکو کہ حق تعالی بدان امر فرمودہ کہ و اعبدوا اللہ مخلصین لہ الدنیت و عل بندہ کہ از اخلاص عاری باشد قدر جوی ندارد و گرت پنج اخلاص در بوم نیست ۵ ازین در کسے چوتو محروم نیست ۶ اخلاص آنست کہ عمل صالح کنی و از خدا تعالی ثواب نہ طلبی و نہ خواہی کہ ترا بان یاد کنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند من اخلص اللہ أربعین صباحاً ظهرت لہ ینابيع الحکمۃ تغزل	
خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد	کہ در دستت بجز ساغر نباشد
گل کنایہ از بہار است کہ اوان گل است و نیز ایام جوانی و مشاہدہ ساغر پیالہ شراب قولہ	
زمان خوشدلی دریاب دریاب	کہ دامن در صدف گوہر نباشد
یعنی زمان خوشدلی کہ اوان مشاہدات است دریاب اے بمشاہدہ و تفرج آن مشغول شو کہ این وقت مدام دست نمیدہد چنانچہ خود گفتہ ۷ در دوز بادہ یک دو قند در کش دیو ۸ یعنی طبع مدار	

وصال دوام را قوله

غنیمت دان منی خور در گلستان | که گل تا هفت و یگر نباشد

غنیمت دان این ایام بهار و یا هنگام جوانی و یا آوان مشاهد را غنیمت دان و خور در گلستان
درین دنیای نشتی که عشق بازیت مشغول شو که گل تا هفت و یگر نباشد این اوان گل و موسم
جوانی و مشاهد را بقای نیست قوله

عجب راهیست راه عشق کاخا | کس سر بر کند کش سر نباشد

کاخا بر راه عشق سر بر کند سر بر آرد کش سر نباشد که از سر گذشته باشد قوله

ایا پیر لعل کرده جام زرین | بنخشا بر کس کش زر نباشد

ایا اشاره بر شد یعنی اے مرشد ما چون جام زرین خود را که کنایه از دل مصفا است پراز معرفت
و محبت داری قطره ازان پر لب تشنگان بادیه بجران که مفلس و بنوا اند و آن کنایه از خود است بریزان
مرشد بموجب لا ترد السائل و ان کان کافر افرودا نچه در بیت آینده است قوله

زمن بشنودل اندر شاد بزم بند | که حسنش بشته زیور نباشد

یعنی سخن مارا بگوش جان شنود خود را بسته کند معشوقی دار که حسن او موقوف علیه زیور نباشد یعنی
بعشق محبوب حقیقی چون توجه مرشد بهی محبت لایتناهی معزز و مکرم گردد بموجب حسن کما حسن البی
الیک شیخ را که قبل ازین ناصح خواجه بود ترغیب میداد هدایت میکند قوله

بیا اے شیخ در خمخانه ما | شرابے خور که در کوثر نباشد

شیخ خطاب بزاهد از روی استهزا چنانچه شیخ پاکدامن یعنی اے شیخ بوعده شراب ظهور گرفتار
این زهد خشک تا که مانی بیاد در خمخانه ما که مشرب عشق است و شرابے خور که در کوثر نباشد قوله

بشو اوراق گر همدرس مانی | که علم عشق در دفتر نباشد

یعنی اے عاشق اگر هم طریق مانی ترک این علم ظاهری نما که بخز قیل و قال بپیش نیست
علم رسمی سرسهر قیل است و قال نه از کیفیت حاصل نه حال چرا که علم عشق معرا از بیان است
که از مواهب است نه از کسب و قلم لشکن سیاهی ریز کاغذ سوز دم در کش حسن این قصه عشق است
در دفتر نغمه قوله

شراب منی خمارم ده خدایا	که با او هیچ در دس نباشد
هر شراب بے که هست خواه شراب صوری خواه عشق صوری آخر الامر خمار رنج و اندوه نداشت در پے دارد	
الاشراب معنوی که محبت لایتناهی است بنا بران گوید شراب بیخمار عشق حقیقی خمار غم عالم قوله	
بنام ایزد بے شیرین لبم هست	که در تخته آذر نباشد
بنام ایزد قسم بخدا بت شیرین لب مستوق حقیقی یا مرشد کامل تجا نه آذر دنیا که پراز نقش و نگار صورتهاست قوله	
بتاج عالم آرایش که خورشید	چنین زینبده افشرباشد
بتاج با قسمیه عالم آرا صفت تلجست قوله	
کے گیر و خطا در نظم حافظ	که هیچش لطف در گوهر نباشد
که هیچش لطف در گوهر نباشد که هیچ هنرے و قابلیت در ذات او نباشد یعنی نرسل	
باشد صاحب جواهر الاسرار فرموده که ازان روزے که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده اند	
هیچکس را اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد چنانچه حافظ را و اندر علی کل شیء قدیر غزل	
دیدم ایدل که غم یار دیگر بار چه کرد	چون بشد دلبر و پایا و فادار چه کرد
این غزل مبنی بحالت قبض است چون چگونه بشد برفت مخفی گشت دلبر تجلی یار و فار وار	
کنایه از خود قوله	
وای ازان نرگس جادو که چه باز می گشت	وای زان مست که بامروم هشیار چه کرد
وای ازان نرگس جادو و افسوس که آن چشم جادوانه محبوب چه بازی این گشت که بیک نگاه	
آشنادل مار بود و باز رود در نقاب کرد و مارا گرفتار انواع غموم و هموم نمود مست تجلی	
ذاتی و محبوب مروم هشیار کنایه از خود چکر و گشت و هیچ مداد اندر قوله	
اشک من رنگ شفق یافت زیمیری یار	طالع نے شفقت بین که درین کار چه کرد
یعنی لبیب بیمیری و یوفائی و جدائی آن محبوب اشک من ملون برنگ خون گردید درین کار	
درین عشق بازی و جدائی قوله	
برقے از پرده لیلی بدرخشید سحر	وہ کہ با نرمن مجنون دل افکار چه کرد

برق تجلی یسعی معشوق خرمن وجود مجنون دل افکار کنایه از خود چه کرد یعنی بسوخت حاصل
این بیت آنکه چون در ابتدا تجلی از تجلی آن محبوب بر ما ظهور کرد و داله و فریفته آن گردیده سرگردان این بادیه
خونخوار گردیدیم صوفی خود بین درویش مقلد و منکر طاعن قوله

ساقیا جام میمده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

نگارنده غیب حق تعالی در پرده اسرار روزازل و نصیب قوله

آنکه بر نقش زد این دایره مینائی کس ندانست که در گوش پرکار چه کرد

بر نقش زد و پیدا کرد دایره مینائی آسمان و مراد از تمام صریح حق تعالی گوش پرکار هنگام
نوشتن تلم بر لوح قوله

برق عشق آتش غم در دل حافظ از سوخت یار دیرینه بنیید که بایار چه کرد

سوخت بفنار سانید یار دیرینه کنایه از حق تعالی باعتبار صحبت عالم اطلاق یا یار کنایه
از خود - غزل

دل ازین بردور و ازین نهان کرد خدایا تا که این بازی توان کرد

بازی کنایه از رونمودن و باز اخفا شدن و این طریقه هم معشوقان صورت است آشکارا و
معشوق حقیقی که مشاهدۀ الابرار بین التجلی و الاستتار قوله

سحر تنهائیم در قصد جان بود خیالش لطفهای بیکران کرد

سحر مراد بدایه حال در قصد جان بود باعتبار ریاضت شاقه و اخفا خیال مراد مشاهده
و چون مشاهده را شباهت نیست بخیال نسبت داد قوله

چرا چون لاله خونین دل نباشم که با من نرگس او سرگران کرد

نرگس کنایه از چشم و مراد از چشم ذات ۵ هست چشم اینجا بمعنی تقد ذات ۶ گو عیان بیند
وجود کائنات ۷ سرگران کردن از اعراض و بی نیازی اِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ
کجا گویم بکه گویم با این درد و سوز با این اندوه و غم و الم طبیعت معشوق و محمد و مرشد قوله

بدان سان سوخت چون شمع که برین صراحی گریه و بر لب فغان کرد

سان مانند صراحی عاشق که ملو از معشوق است بر لب مشتاق که بر لب و از بفغان است

لایحه که در این لفظ باشد یا فتنه زده

لایحه و اندازین شرح کدام شریک است

یعنی مرا شمع دار بمنزله بسوخت هر عاشقی که مرادید و هر شعله که نظر بر من انداخت اشکها از چشم جاری کرد و آواز فریاد برداشت قوله

صبا اگر چاره داری وقت وقتت که دروشتیاقم قصد جان کرد

صبا کنایه از جذب صلبیه و مرشد چاره داری علامه میتوانی وقت وقتت وقت علاج است

میان مهربانان که توان گفت که یار من چنین گفت و چنان کرد

که یار ما چنین گفت و چنان کرد این بیت مقتضی آنست که زشت ترین عاشق آنست که از عشق شکایت کند زیرا که عاشق را با شکایت چه گذر کل فعل من الظریف ظریف فعل المحبوب محبوب قوله

عهد و با جان حافظ آن نه کرد که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تیر چشم نگاه تیز و مراد تجلی جلای و صفات قهری ابرو کمان معشوق غزل

دست در حلقه آن زلف دو تان توان کرد تکیه بر عهد تو و با و صبا نتوان کرد

یعنی دست در حلقه آن زلف دو تا که عبارت از جذب عشق نیست نمیتوان زد که این کار سیت آسان تا هر بوالهوس دست بدان توان زد چنانچه خود گفته ۵ خیال زلف تو بختن کار خامان است ۶ که زیر سلسله رفتن طریق عیار سیت ۷ و معشوقان ابتدا لطف و مهربانی و وعده بر لایق عاشق در کار می آرند تا که داله آن گردیده گرفتار دام محبت گردد ۸ مهربانیهای لیلی کرد مجنون را خراب ۹ ورنه این بیچاره را میل گرفتاری نبود ۱۰ و چون دیدند که گرفتار دام محبت گردید اعراض و بی نیازی میکنند بنا بر آن گوید تکیه بر عهد تو و با و صبا نتوان کرد زیرا که در عدم بقا هر دو برابر اند قوله آنچه سعی است من اندر طلبت نمودم بموجب والذین جاهدوا فینا آنچه از سعی وجهه که بما نسبت داشت همه بجا آورم قوله این قدر هست که تخیر قضا نتوان کرد لیکن بموجب لا ارا قضا فی تخیر قضا نمیتوان نمود رضی بقضاء الله قوله

و این دوست بحد خون دل افتاد است بفسونی که کند خصم را نتوان کرد

و این دوست کنایه از عشق است که واسطه کشیدن دوست است بخود خون دل محنت و مشقت افتاد بدست حاصل گردید بدست آه فسون دشمنی و زهر خندگی را نتوان کرد ترک نتوان نمود قوله

چونکه ملاست عشق درین احوال صبر کردن بهمان بعفت یا بی بدان ازینجا نتوان گذشت اما سالك در ملاست برنگرد و میگردد آن دوست بحد خون دل افتاد بدست بلکه اشتیاق عاشق صادق در عشق از ملاست خلق لغز آن گردید تا ملاست و بیعت بشیر عشق افزون تر که عشقش از ملاست پیش کرد ۱۲

۱۲ این بابان عالم نام گویند عشق گویید و مشهور و این کنایت اکنال تنفر است و این بسا شکل است که از عشق چون بر توان کرد

عارفش را بمثل ماه فلک نتوان خواند	نسبت دوست بهر بیسرو پائنتوان کرد
عارض رخساره مراد از ان ذات و جمال الهی هر بیسرو و پا اشاره بماده چون حق تعالی از تشبیه و تمثیل منزه و مبراست و آنانکه تشبیه داده اند از غلبه اشتیاق خود خواستند که بیان کنند لاجرم تشبیه دادند پس ایشان معذور اند قوله	
سرو بالا من آندم که در آید بسما ع	چه محل جامه جانرا که قبالتوان کرد
سرو بالا من معشوق در آید بسما ع در شوق و رقص چه محل یعنی البته و بے اختیار جامه جان اضافه بپایانیه قبا چاک اے فدا	
غیر تم کشت که محبوب جها فی لیکن	روز و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد
محبوب جها فی همه کس طالب و عاشق تواند عریده جنگ قوله	
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد
نظر پاک از آرایش بشریه و هوای نفسانیه باید تا تجلی جمال مطلق در مرایا موجودات ملاحظه کند قوله	
مشکل خویش نه در حوصله دانش است	حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
خویش یعنی ما حوصله دانش احاطه فکر یعنی رفع این مشکلات و غموم و بهوم که دامنگیر وقت ما گردیده بتدبیر دانش مانیست این نکته مراد عشق که عشق نقطه فکر خطا کنایه از تدبیر باطله قوله	
بجز ابرو و تو محراب دل حافظیت	طاعت غیر تو در مذہب ما نتوان کرد
اے محبوب من دل حافظ را غیر از ابرو و تو که مشاهد جمال تست محراب نیست که متوجه او شود بخلاف دیگران که متوجه محراب سنگین اند چرا که قبله عاشقان جمال محبوب است و ملتفت بغیر جمال دوست شدن کفر عاشقان است غزل	
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند	پنهان خورید باده که تکفیر میکنند
چنگ و عود نام سازها تقریر بیان معنی آنست که هیچ میدانی که عاشقان کامل چه میفرمایند که باده سخنان عشق و محبت را علی رؤس الخلاق اظهار میکنند که این مستی جابلان عالم نام از کم صلگی طاقه دریافت آن ندارند و خفاش و اربشعاع آن پرواز نمیتوانند کرد و تکفیر عاشقان بر میخیزند و نیز عشق پنهان در زید تا از شعاع شمع بر مبنه نمانید قوله	

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند	عجیب جوان و سزانش پیر میکنند
این جا بلان عالم نام نکویش عشق میکنند و در دست عاشقان میگوشتند و در عشق ورزی عیب جوان و سزانش پیر میکنند قوله	
گویند رزم عشق مگویند و مشنویید	مشکل حکایتیست که تقریر میکنند
و آن عاشقان کامل و مشتاقان و اصل میفرمایند که اسرار عشق و حقایق محبت مگویند و مشنویید و این بسا مشکل است چه لطیفه که در دل است چون سر بر کشد چون نهفته ماند قوله	
ما از برون ور شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تقریر میکنند
برون در بظاهر آرائی قوله	
تشویش وقت پیرمغان میدهند باز	این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
پیرمغان کنایه از خود میدهند ضمیر بر مقلدان قوله	
صد ملک دل بنیم نظر میتوان خرید	خوبان درین معامله تقصیر میکنند
درین معامله اشاره بنیم نگاه کردن و صد ملک بر خریدن تقصیر کوتاهی قوله	
فے اجمله اعتبار کن بر ثبات و هر	کین کارخانه ایست که تغیر میکنند
ثبات قیام کارخانه خانه که دران کار کنند این کارخانه اشارت بدهر قوله	
قومی بجد وجه نهاده و سل و بیت	جمعه و گر حواله بتقدیر میکنند
اشکال این بیت آنست که جد وجه هم بتقدیر است پس مقابل گردانیدن آن بتقدیر چه معنی دارد جواب آنست که روندگان این راه برد و قسم اند بعضی انواع ریاضات می کشند و نتایج آنرا می طلبند و می یابند و کار میسر میشود و بعضی فضل اند که جز فضل خدا هیچ نمی بینند و توفیق طاعت هم از فضل او می بینند و عمل را نمی بینند با وجود آنکه عمل را ترک نمیکنند این طائفه زودتر بمقصود میرسند پس در مصراع اول مذکور حالت روندگان اول و در دوم مذکور حالت روندگان دوم قوله	
خبر سیم قلب هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل درین خیال که اکسیر میکنند
سیم قلب اعمال ریائی اکسیر دوائی کیمیا قوله	
مے خور که شیخ و حافظ مفتی و مختص	چون نیک نگری همه ترویر میکنند

عاشقین باقی
که ترویر میکنند این بیت
نوشته شده این بیت
برایه جلیان میگوید
یعنی این بیت دو معنی
دارد یک آنکه شایع
بیان نمود و دیگر آنکه
باجل گویند آن
جلیان عالم باشند
یعنی ایشان گویند
که در عشق مگویند
و مشنویید اما آنچه
میشود باین شکل
زیر آنکه این چنین
بمنزاجی آن
توان کرد و همین
قدیم است
نظم الدین رازی

یعنی اے حافظ عے عشق و محبت بنوش چون بغور نگاه کنی شیخ و مفتی و محتسب و حافظ همه دروغ می باشند
 بظاهر صلاح و تقوی و در باطن غل و غش چنانچه گفته است و اخطان کین جلوه بر محراب و ممبر میکنند
 غزل

در نظر بازی من بے بصران حیرانند | من چنینم که نمودم و گرایشان دانند

نظر بازی عشق بازی و حسن پرستی بے بصران کنایه از علماء و اهل ظواهر که چشم باطنی ایشان
 نابینا در فواح میگویند جمع میگویند که دانش منحصر در علوم رسمیہ است کلا انهم عن ربهم
 یومئذ لمحجوبون و ابن عباس گوید اگر تفسیر آیه هو الذی خلق سبع سموات و من الارض
 مثلهم بگویم شمار انگسار کنید و جنید گفته که لایبلغ احد درج الحقیقة حتی یشہد فیہ الف
 صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیاء نقل میکند از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از
 چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقه علمای وقت ندارند برآی آنکه این علما نفس الامر جاہلان
 اند و نزد جاہلان علما اند قوله

عاقلان نقطه پر کار وجود اندو له | عشق و اند که درین دائره سرگردانند

پر کار قلم آهنین که بدان دائره کشند و نقطه که درون دائره میشود اے عاقلان که اهل ظواهر اند
 نقطه محبوس پر کار وجود اند اے گرفتار بشریت اند چه از نظر بازی ما عاشقان دریابند که درین
 دائره عشق سرگردانند عهد من بالب شیرین و بهنان لبست خدا من بمعرضان کوے جهالت
 و زاهدان خود کار جزین نمیگویم که عشق و محبت ما با شیرین لبان از لیست نه امروزی و همیشه
 با خود میگویم که قوله

لاف عشق و کله از یار زبے لا دروغ | عشق بازان چنین سخن بجران اند

اے لاف عشق زدن و باز زبان بشکوه و شکایت کشادن لعنت برین لاف دروغ اری چنین
 کذابان لایق آنند که در آتش بجران باید سوخت قوله

وصف خورشید شب پرہ اعمی نرسد | کہ درین آئینه صاحب نظران حیرانند

این شب پرگان اعمی که اهل ظواهر اند چون از نور خورشید حقیقی بے بهره اند و طاقت دیدن
 ندارند چه دریابند و چه سخن در وصف آن راشند بلکه درین آئینه که ذات محبوب حقیقی

معرفت عالی یافتہ شد ۱۲

وصف خورشید زلفا بن برک

عارفان باشد حیرانند و کما حقہ در نمی یابند کما قال ع ماعرفناک حق معرفتک ولا احصے ثناء علیک
انت کما اثیت علی نفسک قوله

مگر چشم سیاه تو بیا موز و کار | ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

چشم مراد نور ذات و سیاه باعتبار شریعے مگر مراد نور ذات رهنمای نماید و التفات تو مرا از ماسوا
بپرداز و گرنه عاشقی و معشوقی کار هر کس نیست قوله

اگر شوند آگه از اندیشه ما مغبجگان | بعد ازین خرقه صوفی بگردنستانند

اندیشه روے ریا چرا که درین راه یگرنگی میباید مغبجگان عاشقان معنی این مصرع نیست
اگر عاشقان از دمانم و قباح مانف الضمیر ما واقع گردند خرقه صوفی عشق چنانچه تقوی لباس
متقیان و لباس التقوی و صوفی کنایه از خود بگردنستانند و قے و اعتبارے بگیرند قوله

اگر بنز تپکه ارواح بر دلبوے تو باد | عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

یعنی اگر جذبہ غلبه تو بوے ترا با ذوق عشق و محبت ترا بمشام جان ما رساند عقل و جان گوهر هستی
خود را یا دنیا و مافیها را نثار او سازند قوله

جلوه گاه رخ او دیده من تنهائست | ماه و خورشید همین آئینه می گردانند

نه تنها منم که در وادی طلب افتاده ام صد هزاران همچو من سرگشته اویند ماه و خورشید
همین آئینه میگردانند یعنی ماه و خورشید شب و روز مانند آئینه داران آئینه خود میگردانند
و خواهند که متوجه بایشان شوی قوله

زاهد ار رندی حافظ ن کند فهم مراد | دیو بگیریز و از ان قوم که قرآن خوانند

یعنی اگر زاهد در نیاید که مراد ما ازین عشق بازی چیست و از ماتنفر نماید عجب نیست که او دیو است
و سر امر مکر و دیو من حافظ و دیوان از قرآن خوانان میگزیند غزل

دوستان دختر ز تو به ز مستوری کرد | شد شوے محتسب و کار به مستوری کرد

این غزل نهنگام ببط است دختر ز شراب مراد محبت محتسب کنایه از عقل و مستوری اذن
یعنی اے دوستان عشق و محبت که چند روز از من مستور گشته بود و تجلیات مشاهدات که منقطع
شده بود اکنون سر از دریچه ظهور بر آورد و شوے عقل رفت و گفت که بر دمن از حضرت حق

ندارند
۱۲
شده مستوری محتسب گفت که حافظ کار به مستوری باد و شایسته حقیقی کرد و تو یکسو شو یا آنکه گفت من به مستوری آمده ام تو یکسو شو

دستوری گرفته آمده ام تو چکار داری قوله

آمد از پرده مجلس عرش پاک کنید تا نگویید حرفیان که چرا دوری کرد

از پرده اختفا بدیوانگاه اظهار برآمده و عرق برآورده چنانچه بر روی سختی دیدگان و محنت کشندگان از خجالت و حیا بنظر آید و اینجا کنایه از آثار و علامات سختیهای فراق باشد که هنگام دوستان از معرض طور می آید ظاهر باشد عرق او را پاک کنید اے استمالت او کنید و اطاعت نمائید و عاجزی و رزید تا حاسدان نگویند که چرا دوری کرد اے بخطاب و عتاب پیش نیاید و نیز معنی آنست که آن دختر ز که از پرده برآمد و به مجلس درآمد علامات سختیهای فراق او را بر طرف سازند و باظهار آن نیر و از نداشتن حاسدان از مقام طعنه نباشد و خبر و از نشأت حاسدان اتباع است توان و یجمل لکم نور تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب ان لا یقدر علی شئ من فضل الله

جای آنست که در عقد صلاحش گیرند دختر مست چنین دعوی زمستوری کرد

عقد گر یعنی جای آنست که دختر را در عقد نکاح در آورند و جان بیش بهار در کابینش دهند و در جلوه جمال او خود را فانی سازند و هستی باقی خود بر طرف از من بعد زمستوری نکنند و محجب نشود قوله

مرد گانے بدو ایدل که در مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

مطرب عشق مرشد و اضافه بیانیه راه سرود راه مستانه زد و سرود عشق بسراید مخموری غم و اندوه قوله

نشگفته گل طبعم ز شیش بشگفت مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

نشگفته گل طبعم یعنی گل طبع من که نشگفته بود و خنجر کرد و از منقبض بود ز شیش بشگفت الزیم توجه آن مطرب عشق شگفته شد مرغ خوشخوان عبارت از خود برگ گل سوری کنایه از تجلیات قوله

نه بهفت آب که ز گش لصد آتش نرود آنچه با خرقه صوفی می انگوری کرد

ز گش ضمیر شین بر می انگوری که در مصرع آینده گوید خرقه صوفی کنایه از خود می انگوری عشق و محبت قوله

حافظ افتادگی از دست ده زانکه حسود عرض و مال و دل و دین بر سر ضروری کرد

افتادگی عجز و شکستگی حسود ابیسی عرض یکسر از دست بایند و بفتح آنچه مردم را از دنیا وی

پیش افتد مغروری تکبر غزل

دوش وقت سحر از غصه بخاتم داود | و اندران ظلمت شب آب حیاتم داود

دوش شب گذشته وادان ماضیه غصه طعام در گلو ماندن و کنایه از اندوه و خون جگر خوردن
و بجران بسر بردن ظلمت تاریکی آب حیات چشمه آبست و ظلمت هر که آن آب خورد بطول حیات بمیرد

ببخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند | باده از جام تجلی بصفاتم داود

شعشعه روشنی پرتو روشنی و عکس هر چیز مراد فیض باده شراب مراد هستی تجلی روشنائی
و در اصطلاح این طائفه عبارت از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار و آن چند قسم است تجلی شهودی
و آثار می و افعالی و صفاتی و ذاتی و نور می و معنوی و وجدانی قهری اما تجلی صفاتی آنست که
حق البصافت سبعة ذاتیه که قدرت و حیوة و علم و اراده و سماع و بصر و کلام و گاه تجلی صفاتی بنور
سیاه نماید یعنی حق را متمثل بنور سیاه بیند قوله

چه مبارک سحر بود و چه فرخنده شب | آن شب قدر که این تازه براتم داود

آن شب قدر شب عزیز و مکرم قوله

من اگر کامروا گشتم و خوشدل عجیب | مستحق بودم و اینها بزرگوتم داود

کامروا صاحب مقصد زکوة شیخ شرف الدین یحیی منیری نوشته در مکتوبات خود که زکوة
بر مذہب فقہاء از ولایت درم بعد گذشتن سال پنجم درم و بر مذہب فقہاء در حال بر ولایت باید
داد و جان بشکر آن باید نهاد عین القضاة ہمدانی در تمہیدات آورده کہ الزکوة قنطرة السلام
طائفہ کہ مال دارند خود زکوة بر ایشان واجب آمد اما نمیدانم کہ الصدقات للفقراء و المساکین چیست
باید دانست کہ ایشانرا علم آخرتی باشد کہ لاکنز النفع من العلم ازان کنز علم و رزق کہ ایشانرا
دہند و من رزقناہ منار زرقا حنا قرا بتیان و محبان و مریدان را ازان زکوٰۃ نصیب دہند
کہ العلم لا یحلمنہ آن بر قدر حوصله خلق نثار کنند و این آیت را کار بندند کہ و معارزقناہم نیفقول خلق را
از معرفت کسب کنند کنزاً مخفیاً فاجبت ان اعرف نصیب دہند و ہم صحبتان اما عامہ خلق را
از دعار ایشان و برکت ایشان از بلا و اورنجہا خلاصی بوده و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا
نثار کنند ہر یک ہفتاد ہزار محبوب مستحق عقوبت را از اہل بہشت گردانند و کنت کنزاً مخفیاً

مراد گنج رحمت است که کتب رحیم علی نفسه الرحمة قوله

هاتف آن روز بمن مرده این دولت داد | که ببازار غمت صبر و شباتم دادند

هاتف فرشته جور و جفا ریخ و تصدیع قوله

بحیات ابد آن روز رسانید مرا | خط آزادگی از خوف مما تم دادند

حیات ابدی زندگی جاویدان بقابض خوف ممات ترس مرگ و موت دو نوع است صوری
و معنوی صوری بیرون آمدن جان از جسم و معنوی دوری از محبوب و جدائی از معشوق قوله

بعد ازین روی من و آئینه حسن نگار | که در انجاء خبر از جلوه ذاتم دادند

بعد ازین الحال آئینه وصف جمال کنایه از عشق است قوله

ایمیا نیست عجب بندگی پیرمغان | خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند

پیرمغان عاشق کامل قوله

عاشق آن دم که بدام سر زلف تو افتاد | گفت که ز بند غم و غصه نجاتم دادند

بند قید سر زلف جذبه عشق قوله

این همه شهید و شکر از سخنم میریزند | اجر صبر بیت کزان شاخ نباتم دادند

شهید و شکر لطائف و ظرائف و حقایق و معارف شاخ نبات قلم و نیز نام معشوقه قوله

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود | که ز بند غم ایام نجاتم دادند

معنی این بیت آنست که سبب خلاص من ازین غموم و بهوم توجه خاطر درویشان بود غزل

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند | گل اومد بپوششند و به پیمانه زدند

دوش عالم غیب میخانه لاهوت نیز عالم عشق است عالم عشق است پیر میخانه الیست معنی آنست

که عارف میگوید که در عالم روحانیت عالم غیب را مشاهده میکردم که ملائکه بواسطه تجرد و نورانیت ذاتی

و لطافت اصلی که داشتند خود را فاضل دانسته طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت

که ذاتست و ظرف استعداد ایشان ریزند و ایشانرا منظر جامه گویند قالوا انجعل فیها من یفسد

فیها ویسفک الدماء و نحن نسیم بحمدک و تقدسک و چون فی نفس الامر استعداد آن

منظر نداشتند در طلب برایشان مسدود گشت قال انی اعلم ملا تعلمون اگر چه شما بواسطه

لطافت و نورانیت گمان بر دید که مظهر جامع و صاحب این معانی ماییم اما میدانیم که در شما این استعداد نیست که شما جز یکجهت ندارید قابل این مظهری او باشد که جامع لطافت و کثافت بود او متحمل بار امانت باشد پس آدم را آفرید خمرت طینته ادم بیدی اربعین صبا جا و شراب محبت به پیانه بر خاک آدم و تختند و او را مظهر جامع گردانیدند و متحمل بار امانت گردید قوله

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت | با من راه نشین بادۀ مستانه زدند

کنت کنز انخفا و مراد ازین مصراع تمام ذات واجب الوجود راه نشین مسافر کنایه از خود محکم کنی فی الدنیا کاند غیب او کعبی سبیل که هیچ چیز و لبستکی ندارد - بمعنی آنست که حق تعالی من راه نشین را مخصوص عنایت و کرم خود گرد و مرا از من نجات داده بمحبوبیت و محبت پرداخته قوله

آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

امانت انا عرضنا الامانة قوله

جنگ هفتاد و دومت همه را عذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

هفتاد و دومت قال ۴ ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة و هی ما انا علیه و اصحابی یعنی درین هفتاد و دومت بنظر قضا و قدر بنگر تا همه را در زیر حکم قضا مغلوب دانسته معذور داری از جهت آنکه قضا ازلی بآن متعلق گشته که اینها حقیقت را نه بینند و چون حقیقت را ندیدند سرود افسانه که نابینا است سرگردند راه زون راه گرفتن قوله

شکر ایند که میان من و او صلح فتاد | حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

مد الحمد و المنة که بنوشیدن شراب عشق از اشتغال و التفات بما سوا محبوب بگذرشم و صرف محبت گردیده ام و او بلطف و محبت با ما پیش آمد ساکنان سموات از نیحاله در وجه آمدند قوله آتش آن نیست که بر شعله او خند و شمع یعنی آتش آن نیست که در شمع من بپنی آتش آن است که در خرمن پروانه زدند آتش آن است که در سینه عاشق افروخته اند قوله

ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم | چون ره آدم بیدار بیک دانه زدند

پندار عجب آدم بیدار آدم که خلیفه الرحمان بود و از وساوس شیطانی و نفسانی واقفکار بود قوله

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب | تا سز زلف عروسان سخن شانه زدند

از الوقت که بنیاد سخنگوی شد ۱۱

شانه زون آراسته کرون این بیت مبشر است بران که صاحب جواهر الاسرار نوشته که از آن روزی که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده هیچکس را اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد و درینطور چنانچه حافظ را داند علی کل شیء قدیر غزل

معانی غزل در وصف مرشد فرموده ۱۲

داند اعلم این بیت که در شعر است ۱۳

معانی شعر هم در این بیت ۱۴

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد | یاد حرف شهر رفیق سفر نکرد

دلبر معشوق که دلها و عشاق بحسن و کرم می برد دلشدگان عاشقان که دلها و شان از دست رفت حرف شهر کنایه از خود همچنین رفیق سفر قوله

یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت | یا او بشاه راه حقیقت گذر نکرد

یا بخت من طریق بهمروتی را کار فرموده از ماضی گشت و در نقاب گردید شاه راه راه فراخ و شاه راه حقیقت تیمارداری و تفقد غریبان آن جوان دلاور مرشد جوان باعتبار اصحاب الحجت جرد و مرد و دلاور باعتبار اختیار طریق که بس خوف و خطر ناک گوشه نشینان عاشقان که از ماضی محبوب گوشه گرفته اند قوله

گفتم مگر گریه و لش مهربان کنم | و رنگ خارا قطره باران اثر نکرد

مگر یعنی شک آید و معنی تعین و متنی هم آید یعنی گفتم که شاید دل او بگریه مهربان شود گریه نمودم لیکن در دل محبوب که سنگواره است گریه با که قطره باران است موثر نگردید قوله

در چهره تم که بهر چه شد بهدم رقیب | خر مهره هیچکس چو قرین گهر نکرد

بهر چه شد اشاره بچوب بهدم محب و موافق قرین صاحب قوله - شوخی نکر که مرغ دلم سودا و خام عاشق اضافه بیانیه و خام از نیجه که انصرام آن از کم کس میشود معنی بیت آنست که شوخی مرغ دل ما را بین با آنکه بال و پر او با تش عشق سوخته شد ترک عشق نکرد قوله

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کار کسی که کرد دیده من بلبصر نکرد

هر کس که دید و با بین هر دو این بیت لفظ برای آنکه قدر است و بصر نکرد ای به بنیانی نکرده دل اند و کمال بنیانی غزل

در ازل پر تو حنت ز تجلی دم زد | عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

یعنی روز میثاق روشنی حسن تو از هویت دم زد عشق که اعلی ترین مرتبه محبت است در وجود آمد هویت پیدا گشت و آتش بهمه عالم زد یعنی اے محبوب من روز ازل پر تو حسن تو از تجلی جمالی ظاهر گردید

وازان تجلی عشق رو بظهور آورد و آتش خود در همه عالم زد اے خود را همه عالمیان ظاهر و باهر ساخت قوله

جلوه گردخت دید ملک عشق داشت | عین آتش شده زین غیرت و بر آدم زد

اے محبوب من رخ تو که تجلی عشق است از کمن خفا بعرضه ظهور در آمد و بر عالمیان ظاهر و باهر ساخت نظر ملانکه چون بنیائی عشق نداشتند از ان اعراض کردند و آن تجلی عشق ازین غیرت سراسر آتش گردید و بر آدم زد این بیت تلمیح بآیه انا عرضنا الامانه قوله

عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد | برق غیرت بدخشید و جهان بر هم زد

حق تعالی عشق را بر همه اشیا گزید عقل را ازین رشک آمد سالک از نیمی خبر میدید برق غیرت عشق جهان یعنی جهان عقل قوله

مدعی خواست که آید بتماشا که راز | دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

مدعی البلیس تماشا که راز دل آدم که محل اسرار بود نقل است که البلیس را روزی گذر بپهرستان وجود آدم افتاد و خواست تا تفحص حدود جهات شهر وجود کند البلیس انگشته بر کالبد آدم زد صد اے برآمد همچون کوره مجاهده بخته باشد اهل تحقیق گویند که آن حد از دست بیگانه بود چون البلیس آن آواز شنید روسوسه اتباع خود کرد و گفت غم مخورید خلق مجوفست مخلوقست میان تهری مستلزم نقصان اے یاران من شما یکساعت توقف کنید تا در باطن او درایم و منافذ او را بنیم آنگاه شمار از حقیقت کار آگاه گردانم این بگفت و در باطن او زد آمد عمره دید پس آراسته و خزینه بنمود هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق بود در حقه قالب آدم یافت البلیس در شهرستان وجود آدم سیر میکرد تا بقصر دل بسته و حقه سر بسته دل رسید هر چند جهد کرد تا در قبه دل آدم در آید راه نیافت بلکه دست قدرت پیدا شد و بر سینه البلیس زد و بد ساخت چون البلیس از جوف آدم بیرون آمد و گفت سیر شهرستان این چون آسانست اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هر چند اهتمام نمود گرازی ازین سر رشته نکشود قوله

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند | دل غمیده ما بود که هم بر غم زد

یعنی همه قرعها و قسمت خود را بر عیش زده تن آسانی گزیدند و از تحمل بار امانت متحرز گردیدند دل غمیده ما بود که از کمال نادانی و ستم این بار امانت را برداشت و قرعه قسمت خود را بر غم زده

و انبرداشت آن هیچ دم نزد کما قال انا عرضنا النحر قوله

جان علوی هوس چاه زرخندان تو داشت	دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
----------------------------------	----------------------------------

نزد صوفیه حق تعالی را تعینات و مراتب تنزلات است بعضی را مراتب آئینه گویند چنانچه لاهوت و جبروت لاهوت عبارت از ذات حق بحیث که معلومیت او بذات خویش نه تعلیم زائد بر ذات و جبروت مراد از صور علمیه با سماء الهی و بعضی را مراتب کونی می نامند چنانچه عالم ملکوت و شهادت پس از چاه زرخندان مرتبه الوهیت یا تجلی واحد القهاری مراد باشد از آنکه استیلاء هر یک از آن در مهالک وجود سالک است و هر واحد بصفه من المار کل شیء حی موصوف است که سالک را بمرتبه بفتا بعد الفنا میرساند و لاهوت را بمعنی حیات سازی در جمیع ممکنات باب نسبت تمام است زلف خم اندر خم یقین عارف که وجود عارف باشد باعتبار جمعیت اسماء جمالیه و جلالیه غزل

در ازل هر کو بغیض دولت ارزانی بود	تا ابد جام مرادش بهدم جانی بود
-----------------------------------	--------------------------------

دولت کنایه از عشق ارزانی بود سزاوار بود یعنی هر که حصول عشق از ازل نموده بهدم رفیق و همراه قوله

من بهمان ساعت که از مخو خستم شد توبه کار	گفتم این شاخ اردو دبارے پشیمانی بود
--	-------------------------------------

توبه کار توبه کننده این شاخ کنایت توبه از منی قوله

خوگرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بر آب	تا بهیچ گل بخرقه و رنگ مسلمان بود
-------------------------------------	-----------------------------------

فرض کردم که بهیچ سوسن سجاده بر آب افکنم یعنی در زهد بجای باشم که میام بر سجاده نشسته باشم یا آنکه بسبب زهد بدین رسم که بروی آب روم چه حاصل مسلمانان بهما وقت میسر آید که مانند گل وجود غرق رنگ میگردد اے غرق منی عشق کردم قوله

خوش بود خلوت هم ای صوفی و سکن گردو	باده ریحانی و معشوق ریحانی بود
------------------------------------	--------------------------------

باده ریحان شراب خوشبو معشوق ریحانی معشوق سبز رنگ و فرست بخش قوله

مجلس امن و بهار و بخت عشق اندر میا	جام منی نگر فتن از جانان گرا بخانی بود
------------------------------------	--

مجلس امن صحبت مرشد بهار جوانی بحث عشق حقایق و معارف جام منی نگر فتن از جانان حصول شاه معشوق نمودن گران جانی ب نصیبی قوله

افش

خلوت مارا فروغ از عکس جام با ده باد	ز آنکه گنج اهل دل باید که نورانی بود
فروغ روشنی شمع رو کے یار اضافتہ بیانہ جام کنایہ روئے محبوب و نیز عشق از ذکر سبب و ارادہ سبب اهل دل عاشق قولہ	
ہمت عالی طلب جام مرغ گو میباش	رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
ہمت عالی طلب ان استحب المعانی الہم جام صبح دل صفا رند کنایت از عاشق آب عنب شراب انگور سی رمانی بزرگ انار اے سرخ قولہ	
اگر چہ نے سامان نماید کار ما سہلش مبین	کاندرین کشور گدائی رشاک سلطانی بود
سامان ساز و زیب کنایہ از شینت سہلش مبین بخلافات بسو کار مانند اندرین کشور اشارت بعشق قولہ	
نیکنای خوہی ایدل بابدان صحبت مدار	خود پسندی جان من بریان نواوانی بود
نیکنای عاشقی بدان کنایہ از مردمان عشق این مصرع موافق این بیت ۵۵ با عاشقان نشین و ہمہ عاشقی گزین ۵۶ باہر کہ نیست عاشق یکدم مشوقین خود پرستی زہد ریائی و خود بینی بر مان دلیل قولہ	
دی عزیز و گفت حافظ میخور و نہیان شراب	اے عزیز من گناہ آن بکہ نہیانی شود
نہیانی مخفی و پوشیدہ ۵۷ گناہ کردن نہیان بہ از عبادت فاش غزل	
لے با غم بسر بردن جهان یکسر نمی آرد	بجو فروش و لقا با گزین بہترینی آرد
معنی آنست دنیا کہ جلے عبور است نہ مقام فرح و سرور و مگان محنت و الم است نہ سراسے عیش و حضور اگر صد سال اوقات بعشرت گذرانیدہ کہ عاقبت گنگرہ قصر حیات بسگاہل خلل پذیرفتہ چہ خوش گفتہ دم با غم بسر بردن الخ کنایہ از محنت و لقا کنایہ از وجود قولہ	
بکوسے و فروشش بجای بر نمیگیرند	از بہ سجادہ تقوی کہ یک ساغر نمی آرد
می فروشان عاشقان و ضمیر شیرین بر دل و زہد و سجادہ کہ در مصرع آئندہ است بجای و در نمیگیرند عوض آن زہد جلے تمید ہند قولہ	
رقیم سز نشہا کہ از این باب رخ برآ	چہ افتاد این سہوار کہ خاک درنی آرد
رقیم سز نشہا کہ از خواجہ ازنا ساعدی بخت تیرہ شکایت کردہ است بدین و تیرہ کہ رقیم سز نشہا کرد این باب اشارت بدر معشوق چہ افتاد چہ واقع شد و چہ حالست کہ خاک درنی آرد	

نورانی بود

مصرع اول و ثانی
با رند و رندان
می باید زہد و
حافظ و آن بیاید
می باید و رند
می بماند بیاید
بخت زہد و بجای
می باید

که قیمت این ندارد که بر خاک در گذارند قوله

شکوه تاج سلطانی که بیم جان فروست
کلاه و لکش است اما ترک سر نمی ارزد

شکوه تاج سلطانی مناصب دنیا و عذر جاه کلاه و لکش است بنایت شیرین و دلفریبست
قال ۴ الدنيا حلو خضر بترک سر نمی ارزد اما نزد عاقل قیمت آن ندارد که در بدل آن ترک نکند قوله

بس آسان مینمود اول غم دریابسود در
غلط گفتم که یک طوفان بعد گوهر نمی ارزد

دریا کنایه از عشق و رکنایه از محبوب یک طوفان یک غم از آن که بمنزله طوفان است حاصل آنکه
سالهاست دراز در بحر امل بکشتی عمل نبشستم و مهار قطار رخت هوا و هوس مانند تاجر سرگردان با میسود
فراوان در سیابان خوف و خطر گشتم و بعد از حصول مشقت بسیار که کشیدم میگویم پس آسان مینمود اول

بشو این نقش دلبندی که در بازار گیرنگی
لمعها می گوناگون می آهر نمی ارزد

نقش دلبندی ریا و سالوس بازار گیرنگی مقام عشق و وحدت لمعها می گوناگون لباس زاهدان
و اشکال صور و همیه و خیالیه نمایشهاست لمعات که می نماید و فی الحقیقه نیستند می آهر مستی مطلق
و محبت خالص یعنی این ریا و سالوس دور کن که در بازار وحدت عشاق ان اشکال و همیه و صور خیالیه
محبت خالص و مستی مطلق نمی ارزد قوله برو گنج قناعت جو گنج عافیت بنشین بر داده حق
از گنج ورنج راضی باش و تنگ دل مباش که یکدم تنگدل بودن بحر و بر نمی ارزد و
تنگدلی یک دم بعوض بحر و بر نباید خرید قوله ترا آن به که روئے خود ز مشتاقان پوشانی
خطاب بمحبوب است که اے شاه سر بر لطافت ترا آن بهتر است که از مشتاقان رود و رنقاب نشوی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد که شادی سلطنت را مناسب آن نیست که لشکر آرا فتار غم دارد قوله

ویار و یار مردم را مقید میکند لیکن
چه جای پاژس کین محنت جهان کیس نمی ارزد

ویار و یار وجود باعتبار ظهور نور حقیقی قوله

چو حافظ و قناعت کوش و از دنیا دور بگذر
که یک جوهرت وصال بعد من زرنمی ارزد

قناعت کوش او جمال رضی باش و دومان دنیا داران و اهل ظواهر بعد من زرنکنایه که در وصفای ظاهری غرور

دلهم نه جمالش صفائے ندارد
چو بیگانه کاشنائے ندارد

یعنی نه شاه جمال محبوب دل من چون بیگانه البت که در شهر درآید و هیچ آشنای نداشته باشد اے خوار و بے قدر قوله

قماش دل پاک عشاق میبکین
بپا زاریه شمش بهائے ندارد

لشکر و لشکر
مرا و چون کلاه
بنمیتها

طه و یار پاژس و لایق شیر از مرداران وجود با اعتبار نسبت با

قماش بضم متاع خانه اے رخت قوله	
دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن	که چون گل زمانه بقاے ندارد
جام کنایه از دوس و نیز شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد عشق ساقی گلرخ معشوق و نیز شراب که چون گل زمانه بقاے ندارد یعنی زمانه مانند گل بے بقا است که پیش از دوسه روز نباید قوله	
همه چیز دارد دلارام لیکن	درینا که با ما وفاے ندارد
با ما وفاے ندارد و بتفقد حال ماننے پردازد قوله	
اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست	بجز آن حسم زلف چاے ندارد
حس زلف جذب عشق قوله	
چو ماه است روشن که بے مهر رویش	دل و جان حافظ صفاے ندارد
رویش ضمیر بر محبوب درین بیت قلب است یعنی دل و جان حافظ اگر چه همچو ماه روشن است اما بے آفتاب روئے او هیچ ضیاے ندارد که نور القمر مستفاد من نور الشمس غزل	
دلم جز مهر و یان طریقے بر نیگیر	زهر و رمید هم پندش ولیکن در نیگیر
مهر مهر و یان عشق محبوبان هر دو هر نوع و هر قسم در نیگیر و اثر نمیکند قوله	
خدارا اے نصیحت گو حدیث اخط ساقی کو	که نقشه در خیال ما این خوشتر نیگیر
خدارا بواسطه خط ساقی جمال با کمال محبوب چه کمال جمال بخط است این کنایه بخط ساقی قوله	
صراحی میکشم پنهان و مردم و فتر انگارند	عجب گر آتش این زرق در دفتر نیگیر
صراحی میکشم پنهان عشق پنهان سے و زرم مردم و فتر انگارند مردمان زید و پارسائی خیال میکند این زرق اشاره بمضمون مصرعه اول عجب گر آتش این زرق در دفتر نیگیر و اگر اثر مکر و فریب در دفتر پارسائی نیگیر و زید و ریاضی سوزد عجب است قوله	
سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است	چه دوا فسونگری ایدل که در و لبر نیگیر
اشاره بمضمون و اند الغنی و انتم الفقراء و فسونگری تملق کنایه از زهد و ریاضت نیگیر و اثر نمیکند و مقبول خاطر و سے نمیشود قوله	
من از پیرمغان دیدم که استباهم مردانه	که این دلق ریای را بجایم بر نیگیر

این دلق ریائی وجود موهوم و طاعت ریائی پیر سیف و شان مرشد و ضمیر شین بر دلق ریائی بجای
 و رنگیر و عوض آن جلای نمید برنگ فائده و خوشی و حیات و شیرینی کار ازین اشاره بباده
 پیر معان مرشد کامل همتهای مردانه عالی بهتی دلق گدائی وجود موهوم و زهد و ریائی
 بیک جو بر نمیکیر و بجوئی نیکو و از آن رو بواسطه آن یاران عاشقان صفا صدق و خلاص
 می لعل کنایت آنست محبت و عشق قوله

نصیحت کم کن و مارا بفرموده رفتی بخش که غیر از راستی نقشه درین جوهر نمیکیر

راستی صدق درین جوهر اشاره به لعل یعنی عاشقان را در عشق تو صدق و اخلاص از آنست
 که غیر از صدق در عشق پیش رفت نمیشود قوله

چه خوش صید و کم کردی بنام چشم مست را که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیکیر

معنی آنست که مفاخرت بچشم مست تو که مشاهده جمال تو میکنم که دل مرا بچه وجه نیکو صید کرده اس
 اس بیک نگاه بدام عشق و آورده که هیچکس مرغان وحشی را باین طرز و دام نمی آرد قوله

سر و چشمی باین خوبی تو گوئی چشم ازو بگیر برو کین و عطا می معنی مراد بر نمیکیر

تو گوئی خطاب بواعظ کین و عطا - اشاره ترک دیدن محبوب قوله

نصیحتگو رندانرا که با حکم قضا تنگست دلش بس تنگ و بنیم چرا ساغر نمیکیر

رندان عاشقان با حکم قضا تنگست چرا که غیر از نوشته ازلی از هیچکس بوجود نمی آید تنگ
 کم حوصله قوله

من این آئینه را روزی پست آورم سکنده را اگر میگیر این آتش زمانی در نمیکیر

آئینه در اصل بر دو نوعست یکی آئینه بدور که ستر ترا نشان داند و آن وضع سکنده است دوم آئینه
 طلسم چون سکنده سکنده بیا کرد و در حد فرنگ کناره دریا بر آید دفع شرف رنگیان مناره بنا کرد و آئینه
 حکمت و طلسم ساخته ارسطو بر آن نهاد و دید بانان نصب کرد تا خیر و شر استعداد آمدن فرنگیان مقهور
 شد دید بانان غفلت را بخود راه دادند سه بار فرنگیان بمعا قصه اهل سکنده را غافل فرو گرفتند و سکنده
 را حراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکنده از گشت جهان مراجعت نمود اسکندر را
 باز بنا کرد و ارسطو حکمت ساخت آئینه غریق از قعر دریا بر جهید و بر سر مناره نشست پس فرنگیان

که بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این

باز غالب نشدند ۱۲ من ابراهیم شاهی - اینجا مرد از آینه دل مصفا یعنی من سکند و این آینه دل
آن زمان بدست آرم که این آتش عشق زمانه و اثر نمیکند شکل اینست که اگر این آتش عشق
افروخته میشود زمانه توقف و استعانت نمیکند قوله

خدا را رجمی ای منعم که درویش سرکوبیت در سے دیگر نمیداند ہے دیگر نمی گیرد

خدا را بواسطه خدا ای منعم اشاره بجهوب و درویش سرکوبیت کنایه از خود در سے دیگر نمیداند
ر ہے دیگر نمی گیرد و غیر از در تو در سے نمیداند و سوائے راه عشق تو را ہے نمی شناسد قوله

ایں شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب و ارم که سرتاپا سے حافظ را چراز ر نیگیرو

شعر تر شعرے را گویند که درویش گرفتگی و تقید نباشد ۱۳ من مجمع الصنائع شیرین فصیح و بلیغ غزل

دله که غیب نمالیت جام جم دارد ز خاتمه که دے کم شود چه غم دارد

غیب نمالیت مصفاست و صاحب مشاهد است جام جم دارد مطلع بر مغیبات بمنزله جام جم
و آن پیاله بود ساخته جمشید که حکما بامداد ساخته بودند و راز هفت فلک درو مشاهده کردی خاتم
کنایه از یاد محبوب و دے کم شود سبب نماید معنی مصرع ثانی آنکه از یاد محبوب در وقت از اوقات
که باز ماند چه غم چه یاد مرغائب راست و صاحب مشاهده را مشاهده عین یاد است قوله

بخط و خال گدایان ده خزینه دل بدست شاه شے ده که محترم دارد

خط و خال حسن و جمال گدایان محبوبان مجاز ده خزینه دل و لبستکی مناشاه و شے یعنی
انجبینی که محترم دارد و بمرست دل تو کوشد قوله

مراود دل ز که جویم که نیست دل داری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

دل داری اینچنین دل داری جلوه نظر و شیوه کرم دارد و هم صاحب جمال باشد و هم صفا کرم قوله

دل که لاف تجر و زوی کنون صغیر بیوسے زلف تو با باد صبحدم دارد

شغل کار و تعلق باد صبحدم جذب و مرشد قوله

نه هر دخت تحمل کند جفاے خزان غلام بهت سر دم که این قدم دارد

هر دخت هر عاشق و سالک خزان شد لاد و بلیات سرو عاشق کامل این قدم اشاره
بتحمل جفاے خزان قوله

۱۴ خاتم بفتح و الکر انشوری

۱۵ خزان بضم کز آفتاب در میزان و قوس و محترم باشد

رسید موسم آن کز طرب چون گسست	نہد بیایے قدح ہر کہ ششدرم دارد
موسم آن کنایہ از ایام بہار نہد بیایے قدح یعنی قدح بردارد کذا فی مؤید الفضل ہر کہ ششدرم دارد اگرچہ اندک مال دارد آنہم مصروف ہے سازد قولہ	
از راز بہایے و اکنون چو گل در بخت مدار	کہ عقل کل بصدت عیب متہم دارد
یعنی از وسعت و قدرت انجہ واری الحال در عشق بازی مصروف و از چنانچہ گل در ایام بہاری شکفتہ و تمامی زہرا کہ زردی میان گل است بیرون می آرد و ظاہر میسازد و پوشیدہ نمیدارد و الا نہ عقل کل کہ عقل کامل است یا مرشد بصدت عیب ترا متہم میسازد قولہ	
از سر غیب کس آگاہ نیست قصہ مخوان	کہ ام محرم دل رہ درین حرم دارد
از سر غیب عاقبت کار کس آگاہ نیست کسے علمے ندارد قصہ مخوان گفتگو کن محرم دل حصار دل رہ درین حرم دارد و حرم اشارہ بوقوف عاقبت کار	
ز جیب خرقہ حافظ چہ طرف بتوان بست	کہ ماصد طلبیدیم و اوصم دارد
طرف بتوان بست امید توان داشت صمد اسم حق مراد عشق کہ اسم ذاتی حق است صمتم مراد ہوائے نفسانیہ غزل	
دی پیرے فروش کہ در کش بخیر باد	گفتا شہاب نوش غم دل بجز زیاد
دی زمانہ گذشتہ پیرے فروش محمد علیہ السلام شہاب نوش بعشق گوش قولہ	
گفتم بیاد میدہم باوہ ننگ و نام	گفتا قبول کن سخن و ہرچہ باو باد
یعنی باوہ عشق ننگ و نام من بر باد میدہم و رسوائے عالم ہے سازد قولہ	
سود و زیان مایہ چہ خواہ شدن ز روت	از بہر این معاملہ غمگین مباش و شاد
سود و زیان مایہ نیکنامی و بدنامی زندگی چہ خواہ شدن ز روت آخر الامر فتنی ست این معاملہ گفتن نیک و بد قولہ	
باوت بدست باشد اگر دل نہی بہیچ	در معرفتے کہ تخت سلیمان رو بہ باد
باوت بدست باشد بی حاصل و لا ینفع کر دل نہی بہیچ بدنیات و تعلقات اراضی و مائل باشی در معرفتے درجۃ سلیمان پسر داؤد پیغمبر بادشاہ تمام ملک و انس و جن از شرق تا مغرب و از جنوب تا شمال و بساط سہ فرسخ در سہ فرسخ بگسترانیدی و ہرندگان در ہوا پر در پر یافتند کہ یک ذرہ شعلہ آفتاب بر ایشان نیفتادی و باد آن بساط را یکجاہ راہ باد و مثلہ شہا بگاہ بردے کما قال اللہ غدو ما شہر و رواحا شہر قولہ	
بے خار گل نباشد بے نیش نوش نام	تہ بیر چہیت وضع جہان انجین تمام
بے خار گل نباشد بے نیش نوش نام وضع جہان آرام و نیش نوش نام وضع جہان انجین تمام و طریق زبان بدین ہرست	

پیر کن ز باوه جام و مادم بگوش بوش	باشنوا زو حکایت جمشید و کیتباد
جام کنایه از دل جمشید و کیتباد نام پادشاهان عالی قدر مراد از عرفاء کامل قوله	
در آرزوئی آنکه رسد دل بر آخته	جان در درون سینه غم عشق او نهاد
در آرزوئی آنکه بواسطه آنکه رسد دل بر آخته دل حصول راحت نماید جان در درون سینه غم عشق را نهاد جان اختیار عشق کرد قوله	
حافظ گرت زیند حکیمان ملالت است	اکوته کنیم قصه که عمرت دراز باد
حکیمان عارفان و ناصحان غزل	
دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد	که سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
بدور رویت بسبب مشاهده تو چمن معروف و دنیا آبی محبوب من دل من بسبب مشاهده روی تو یا عشق تو اختیار چمن و شقایق لاله و نسیم نیست زیرا که چون سرو و مقید عشق است و چون لاله داغ از محبت است و لعل است که رابعه بصری روی از بهر برافتنه و کینج غلت خنیده بود و در مشاهده عشق مشغول چون ایام بهار شد خاوی بد آمد که رابعه ایام بهار است بد را می نام مشاهده صانع صانع نمائی گفت تو درون آئی تا مشاهده صانع نمائی که را که مشاهده صانع کار است مصنوع چه کار است قوله	
سرمافرو نیار و بجان ابروئی کس	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
یعنی اے محبوب من بدولت محبت تو دل من بحسن و جمال پیچ مجوبه متوجه نمیشود عاشقان با سوا کاره ندارند که خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت قوله	
شب تیره چون سرمه آرم ره پیچ زلفش	مگر آنکه شمع رویش بر هم چراغ دارد
شب تیره یعنی درین دنیا که بمنزله شبی است تاریک چون سرمه آرم چگونه با سرمه رسام راه پیچ زلفش طریق محبت عشق او را رویش مشاهده ذات او بر هم چراغ دارد چراغ راه من گردد و مادی من شود قوله	
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم	تو سیاه کم بهابین که چه درد ماغ دارد
بنفشه نام گل است که زلف نسبت کنند تاب دارم در تاب هستم که ز زلف او زند دم و همی همسری زلف آن محبوب کند سیاه کم بهابین کم بهابین که چه درد ماغ دارد	
بچه حد ماغ دارد قوله	
من و شمع صبحگاه سی سوزار بهم بگریم	که بسوختیم شبها بت ما فراغ دارد
فراغ فرصت یعنی اگر من و شمع صبحگاه سی سوزار بهم بگریم می سوزد چرا که لمح از یاد آن نیاقل نبوده ام و آنچه طریق محبت است بطریق نیاز مری داشته ام و آنگاه بهر هرگز رحم بین نکرده قوله	

خانی
خانی

بقدر و رخ چهره زلفش ره دین زنده همه شب به فروغ چهره شهود ذات زلف عالم کثرت
و شمهات یعنی تعینات و چون بعضی از اهل شهود مشابه ذات در هر تعینات نموده متوجه الیه
او میشوند و هم بدان مقید میشوند و از عروج باز میمانند پس میگوید چه دلاور است و زو میگوید که بکفت
چراغ دارد - دلاور اشاره بزلف چراغ اشاره بذات قوله

سزوار چو ابر بهمن که درین چمن گریم	طرب آشیان بلبل بنگر که زارغ دارد
------------------------------------	----------------------------------

درین چمن یعنی دنیا طرب آشیان بلبل مقام عارفان کامل که ارشاد و مشیخته است
زارغ ناقصان و مقلدان قوله

بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله	بندیم شاه ماند که بکفت ایارغ دارد
------------------------------------	-----------------------------------

چمن کنایه از مجلس مرشد تخت گل همان چمن لاله کنایه از مرشد بندیم شاه ماند بنظر
نائب رسول عام است الشیخ فی قومه کالبنی فی امته بکفت ایارغ دارد و مستغرق مینوشی است

سرور عشق دارد دل دردمند حافظ	که نه خاطر تماشانه هوا سے باغ دارد
------------------------------	------------------------------------

سرور عشق دارد غیر از ذکر عشق گفتگو ندارد که سرور برگ چیز دیگر ندارد و غزل

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد	بہال دوستی بر کن که رنج بیشمار آرد
-------------------------------------	------------------------------------

درخت دوستی عشق بنشان حاصل کن کام دل بیار آرد و وصل محبوب رسی بہال و دشمنی
انکار و مخالفت که رنج بیشمار آرد مدام بهچراں سپارد قوله

چو مہمان خراباتی بغیرت باش بارند	که درو کشی جانان گرت مستی خمار آرد
----------------------------------	------------------------------------

بغیرت یعنی درین دنیا یا بتواضع و محبت رندان عاشقان درو کشی پشیمان شوی
گرت مستی خمار آرد و عوض مستی و استیغیر وقت تو گردد خمار که درت و ملائت طبع قوله

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما	بسی گروش کند گردون بسویل زہار آرد
---------------------------------------	-----------------------------------

بعد از روزگار ما بعد از مردن ما قوله

عماری دار لیلی را که مہد ماہ در حکم است	خدا را در دل اندازش کہ بر بنون گذار آرد
---	---

عماری دار مرشد لیلی محبوب حقیقی مہد ماہ در حکم است مہد آن ماہ کہ محبوب حقیقی است
در اختیار او است مجنون کنایه از خود قوله

بهار عمر خواه ایدل و گرنه اینچنین بهر سال	چونستین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
بهار عمر خواه زندگی باید این چنین یعنی دنیا چونستین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد	هزاران معشوق و هزاران عاشق در دنیا ظهور می نمایند قوله
خدا را چون دل ریشم قرار بستم بازلفت	بفرما لعل نوشین را که جان را برقرار آرد
خدا را بواسطه خدا زلفت کنایه از جذبه عشق لعل نوشین کنایه از فضل نیندانی جان را با قرار آرد	جان را تسلی دهد قوله
از کار افتاده ایدل که صدمین بار عمر داری	برو یکجوره صدمین بار که در حالت بکار آرد
از کار افتاده ایدل یعنی عاشق هستی یا در برداشتن کامل نشده و متغافل می ورنه جرحه سخن	عشق و محبت که در حالت بکار آرد و تراد عشق چالاک سازد قوله
درین باغ از خدا خواهد درین پیرانه حرافظ	نشیند بر لب چو سرو در کنار آرد
درین باغ اشاره بدنیای اعتبار ظهورات متوجه سروی محبوبی غزل	
ولا بسوز که سوز تو کار را بکند	نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
سوز تو سوختن تو در عشق و محبت قوله	
عتاب یار پر پیچره عاشقانه بکش	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
عتاب سزانش عاشقانه مانند عاشقان کرشمه ظهور تجلی تلافی بدله قوله	
طیب عشق میساح و مست و شوق لیک	چو در و در تو نه بیند کرا و دوا بکند
طیب عشق مرشد و تیراضافه بیانیه قوله	
از ملک تا ملک و گشت حجاب بر دارند	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
ملک دنیا مراد ناسوت ملکوت عالمی است از عوالم اربعه بالاتر از ناسوت حجاب بر دارند	مکشوف اوسازند جام جهان نما دل عارف کامل یعنی از عرش تا فرش مکشوف اوسازند
هر که در مراقبت دل خود کوشد که منبع جمع مکاشفات قلب است قال الله فانها لاقعی الا بصاکا	و لکن نقی القلوب التي فی الصدور قوله
تو با خدا می خود انداز کار و دل خوش مار	که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

تو با خدا می خواند از که من تو کل می اند فوج به خدا بکند لاله ارحم الراحمین قوله

از سخت خفته ملولم بود که بیداری | بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بیداری ابدی فاتحه کشایش فاتحه صبح سحرگاه و فاتحه که بصبح خوانند قوله

بسوخت حافظ و بوس زلف یار شرو | مگر ولالت این دولتش صبا بکند

ولالت بهنای و مشاطگی این دولت اشاره به بوس زلف و ضمیر شین بحافظ صبا
فیض الهی و مرشد غزل

ویدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود | تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود

بدانکه دیدن این بخواب تعبیر لعلم کنند و شراب را تعبیر عشق و محبت و پیچ دولت بالاتر از آن نیست
که در ذات تو عشق و محبت حاصل شود قوله

چلسال در دو غصه کشیدیم و غمت | تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

معنی آنست که چلسال سیر سلوک کردم و از سختیهای محبت در کشاکش بودم آخر الامر آرام جان توان
در نوشیدن شراب دو ساله که کنایه از آن قرآن است باعتبار نزول مرثین و شموله مرثین یافتیم
لاجرم بدو بشتافتیم قال ۴ من اراد مونساً فالقرآن یکفیه و در بعضی نسخه شراب سه ساله مراد محبت
حقیقی از آنجمله که شراب سه ساله بسیار کفایت میشود قوله

آن نافه مراد که میخواستیم ز غیب | در چین زلف آن بت شکن کلاله بود

نافه تجلی جمالی غیب بمعنی خدا تعالی ۱۲ من ابراهیم شاهای کلاله قسم زلف بمعنی آنست که تجلی جمالی
حقیقی در چین زلف مجازی یافتیم عزیز من بکوش و دیده دل بدست آرتا عجبائیهایی نشینده فی
کل شیء و فی کل بیت ۳ رودیده بدست آر که هر ذره خاک ۴ جایست جهان نمای چون در گری قوله

آتش فکند و در دل مرغان صبح خیز | زان داغ سر بهر که در جان لاله بود

آتش فکند بیقرار گردانید مرغان صبح خیز زان عاشقان سر بهر پوشیده اند داغ سر بهر
کنایه از عشق لاله مراد عاشق کنایه از خود قوله

نالان و داو خواه بهیچانه میروم | کاینجا کشاد کار من از آه و ناله بود

بهیچانه مراد عشق ۵ عالم عشق ۶ پسر میخانه ایست ۷ کز شرابش عقل کل دیوانه ایست

کشاد کار کشایش کار قوله		
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر	پیشش بروز مهر که کمتر غزاله بود	
آن شاه تند حمله محبوب حقیقی و مرشد غزاله آهویچه قوله		
بر طرقت گلشنم گذر افتاد وقت صبح	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	
گلشنم گلشن بن گذر افتاد اشاره بان شاه تند حمله مرغ چمن بلبل کنایه از خود آه و ناله بود اسے در گریه بود قوله		
هر کونکاشت مهر و زخونی گله نخید	در رگزار باد نگهبان لاله بود	
هر کونکاشت مهر یعنی آن محبوب حقیقی گفت هر که حصول عشق نمود ز زخونی گله نخید و مشاهد زخونی نکرد در رگزار باد نگهبان لاله بود اسے بی حاصل و لایفیع چنانچه در رگزار باد کسے نگهبانی لاله کند میگذرد مقام عشق و مرشد قوله		
خون میخورم ولیک نه جام شکایت است	روزی ماز خوان کرم این نواله بود	
خون میخورم رنج میخورم روزی قسمت و رزق این نواله اشاره بخواری قوله		
از دست برده بود وجودم خار عشق	دولت مساعد آمد و در پیاله بود	
از دست برده بود بخود کرده و بپلاک رسانیده بود غم خسار مساعد موافق قوله		
دیدم که شعر دلکش حافظ بدح شاه	هر بیت از آن سفینه به از صدر ساله بود	
شاه محبوب حقیقی زین سفینه اشاره بدیوان حافظ غزل		
دوش می آمد و رخسار برافروخته بود	تا کجا باز دل غمزده سوخته بود	
رخساره برافروخته بود با جمال کمال و مصرعه ثانی شعر یعنی این بیت ۵ نلے تقاضای نظر حسن تو افزون نشود تا دلم خون نشود روے تو گلگون نشود قوله		
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	جامه بود که بر قامت او دوخته بود	
رسم طریق جامه بود که بر قامت او دوخته بود معنی اینها مناسب و مرتب با دست قوله		
جان عشاق سپند رخ خود میداشت	و آتش چهره برین کار برافروخته بود	
آتش چهره حسن روے برین کار بجانسوزی عشاق برافروخته زیاده نمود قوله		

۵ بیت در این این لفظ باشد یا نه

کفر افش زه دین میرو آن سنگین دل	در رهش مشعل از چهره بر افروخته بود
کفر افش تعلقات دنیوی و جذبه عشق نیز دین زهد و پارسائی سنگین دل لفظ معینا مقدر است مشعل از چهره بر افروخته بود تجلی همراه دارد قوله	
اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیم	که نهانش نظری با من دل سوخته بود
زارت بکشم من اجتنای قتلته نهانش نظری بموجب من قتلته فانا دیته روزی خواجہ عالم بر کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت کرد بخانه اورفت در خانه آتش افروخته بود الطاف او در حوالی آتش نشسته بود از حضرت سوال کرد که یا رسول الله حق تعالی برندگان نور چیست یا من برین فرزندان حضرت فرمود که حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من با این رحمت قاصر رواندارم که فرزندان خود را درین آتش اندازم ارحم الراحمین چگونه روادارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست و گفت کذا وحی الهی الی اینجه است اگر چه میگفت که زارت بکشم میدیم الخ قوله هر که یک لحظه وصالش بدو عالم بخیرد بخوابد الدنيا اسیر و طالب الدنيا حقیر و طالب المولی امیر هر دو عالم فدا کرد و لحظه وصال محبوب بخیرد و در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین دیده شده است قوله	
یار مفروش بدینا که بسے سوونگرو	آنکه یوسف بزرناسره بفرخته بود
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان	یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
گفت خوش گفت سخن خوش گفت خرقه بسوزان هستی موهوم را فنا ساز غزل	
دوش در حلقه ماقصه کیسویتو بود	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دوش شب گذشته در حلقه ماسینه در محبت ماکه کرده عاشقانیم قصه کیسویتو بود گفتگو حسن و جمال تو بود که سنت است تا دل شب تا نیم شب که هنگام مشاهدات است سخن از سلسله موی تو بود سخن اوصاف کمال تو بود که جمال متین ماست قوله	
دل که از ناوک شرکان تو در خون میگشت	باز مشتاق کمانخانه ابرو سے تو بود
از ناوک شرکان تو بسبب شدائد عشق تو در خون میگشت غرق خون بود باز مشتاق کمانخانه ابرو سے تو بود درین نشاء مشتاقی مشتاق زخمی دیگر بود و دمی از ان اشتیاق	

نمی آسود آورده اند که روز ازل روح هر یک از جهانیان دعوی عشق کرد حق تعالی از بهر ابتلا
ایشان دنیا را زینت داده و در نظر ایشان آورد و گوید که بزرگترین بهشت مبتلا بشر باقیانده بود
نزول بلا آنست که گوناگون گشت چنانچه از گردید و برخاسته استقامت آوردند آنکه استقامت نموده
اند در عاشقی صادق بودند پس خواجه خود را از آن گروه شمرده و استقامت خود را در نشان
بیان آورده قوله

هم عفا الله زحما که تو سپایم آورد | ورنه و کس نرسیدیم که در کوئی تو بود

عفا الله بیمار زد خدا صبا مرشد بیمار زد حق تعالی مرشد را که از پیایم میسر سازد ورنه هر
نرسیدیم که از کوئی تو بود بهر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت | فتنه انگیز جهان غمزه جادویتو بود

شور و شر عشق تصدیقات و بلیات عشق فتنه انگیز جهان غمزه جادویتو بود که ظهور خفای
یا استغنا و عدم التفات تو یا مشاهده جمال تو عالم را گرفتار عشق گردانید قوله

من سرشته هم از اهل سلامت بوم | دام را هم شکن طره هندو که تو بود

شکن پیچ طره هندو که جذب عشق قوله

بکشایند قبا تا بکشاید دل من | که کشادیکه مرا یوز پهلوی تو بود

بکشایند قبا عالم کثرات و حجاب که در میان ما و تو هست رفع ساز تا بکشاید دل من
عیش و فرحت بهار و دهر کشادگی کشایشی معنی این بیت آنست که اینها هم گمشدگان
و آنست روح القدس عالم تا اعانت از تو بماند کاره از ما بر نیاید هر کشایشی که من رسید
بتوجه تو بود قصه دیده بیدار قصه عاشقی و شب بیداری بستی خواب عدم خواب کنایه از بیداری
غمزه جادو و اخفا مشاهده ذاتی قوله

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر | که جهان میشد در آرزوی رویتو بود

با قسمیه تو یعنی خود تربت جسم که نفس در دست میشد اشارت حافظ معنی آنست که
ترا سوگند وفای خود که آخر الامر بباشقان خود مینمای که حافظ در آرزوی رویتو بود
ازین جهان رحلت می نماید غزل

این بیت
یافت
مفهوم
که در شعر
برخی حافظ
نموده
نیز که او
فکر از جهان
است
از رویتو
داشت یعنی
مستغرق و بیدار
تو بود

دوش از جناب آصف یک بشارت آمد | اگر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

دوش شب گذشته مراد عهد رسول ۴ آصف وزیر سلیمان ۴ اینجا کنایه از حضرت محمد ۴ که وزیر حق است سلیمان محبوب حقیقی معنی آنست که از جناب رسول ۴ مقبول بشارت بمارسیده که از حق تعالی اشاره عشره بآمده که قال الله یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله

خاک وجود خود را از آب دیده گل کن | ویران سراے دل را گاه عمارت آمد

آب باده

خاک وجود خود را اے وجود خود را آب دیده گریه که از آثار عشق است ویران سراے دل اضافه بیانیه همان دل که از مدتی بسبب عدم حصول عشق بمنزله سراے ویران بود گاه عمارت آمد وقت آن شد که از عشق آباد کنی قوله

عیبم پوش ز بهار اے خرقة می آلود | کان پاک دامن اینجا بهر زیارت آمد

عیبم پوش ز بهار البتہ در عیب پوشی ماکوش از خرقة می آلود کنایه از طریقۀ ملائیه و نیز وجود بر معصیت پاک دامن اشارت بتجلی محبوب و نیز معنی این بیت آنست که عیب من از خرقة می آلود که وجود بر معصیت است اے جوارح و ارکان دامن زبان نکتہ دامن عیب من پوش در افشای اسرار مکش که آن محبوب حقیقی بزیر تم آمد و ابواب مشاهدات تجلیات بر من مکشوف شد مبادا حرکتی صادر شود که بحفظ مراتب درخور نبود و آن یار پاک دامن دانا و فرضی بود مابہ برار شود قوله آن شرح بے نهایت کز حسن یار گفتند آن حقائق و معارف که عرفایه بیان آورده اند حرفیست از هزاران کاندز عبارت آمد از هزاران حرفی به بیان آورده اند که علم انسان در قیاس که باشد در جنب علم الہی قلیل که وما اوتینم من العلم الا قلیلاً قوله

دریاست مجلس شاه دریای وقت ایشان | بان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

دریا باعتبار فیض رسانی شاه کنایت از مرشد تجارت سوداگری قوله

بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است | همت نگر که دور سے با این جبارت آمد

جم اینجا سلیمان مراد حق تعالی تخت لفظ مرکب کنایه از حقیقت محمدی تاج بلند معراج آفتاب بلند معراج آفتاب و آفتاب اگر چه در فلک چارم است اما تضرش بر فلک شامن که کرسی است

مور انسان به حب خلق الانسان ضعیفا جسارت دلیری معنی آنست اے حقیقت محمدی که مرتبه و
بلندی او از همه خلق چون مرتبه و بلندی آفتاب است بر همه ستارگان بهمت انسان ضعیف را نگر که با
این حقارت که دارد در پے حصول آن شد و حصول آن نموده قوله

از چشم شوخش ایدل ایمان خود نگهدار | کان جادوے کماکش بر غم غارت آمد

چشم شوخ عالم شهادت که دنیا است و تجلی آن محبوب کنایه از عشق ایمان زید و پارسائی جادو
کماکش دنیا غم قصد قوله

آلوده تو حافظ فیض ز شاه دریاب | کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

دریاب حاصل کن عنصر سماحت تجلی محبوب طهارت پاک کردن غزل

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد | من نیز دل بباد و هم هر چه باد باد

یار سفر کرده محمد باد کنایه از وارد و مرشد قوله

در چین طره تو دل نه حفاظ من | هرگز نگفت مسکن مالوف یا و باد

چین طره تو سختیهای عشق تو مسکن وجود مالوف الفت گرفته شده قوله

امروز قدر پند عزیزان شناختم | یارب روان ناصح ما از تو شاد باد

روان جان قوله

دل خوش شدم بباد تو هر که چین | بند قباے غنچه گل میکشاد باد

چمن مجلس غنچه بستگی اسرار میکشاد بیان میکرد باد مرشد قوله

طرف کلاه شاهیت آمد بحنا طرم | آنجا که تاج بر سر ز گس نهاد باد

طرف کلاه کلاه گوشه اے قدر شاهی سلطنت قوله

از دست رفته بود وجود ضعیف من | صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد

از دست رفته بود نیست شده بود قوله

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد | جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

نهاد بکر بنیاد رسم و بخت وضع کرد و تن ۱۲ من ابراهیم شاهی غزل

در شهر هوا که چون برق اندر طلب نباشد | اگر خرمن بسوزد چندین عجب نباشد

هوا محبت یعنی در راه عشق چه حقیقی چه مجازی هر دو یک اند در کار سازی اگر عاشق را در عشق چون
برق طلب نیست اگر خمن به پیش بسوزد و بر باد رود عجب نیست قوله

فرغیکه با غم دل شد الفتیش حاصل | بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
عمر یعنی سالک غم دل عشق الفتیش ضمیر عمر یعنی شاخسار لفظ سارا بهر برگ اسباب
طرب شادی قوله

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است | آتش کرا بسوزد و گر بولهب نباشد
الکفر ضد الایمان و نیز بمعنی فرافکشیدن و در اینجا مقام آخر مراد است بولهب نام کافر یعنی در
کارخانه عشق از پوشیدن عشق و اسرار و کفر ناگزیر است که افشا می اسرار از ادب دور است
و از کتمان آن در نه عاشق می افروزد و رخت هستی او را میسوزد اگر نباشد آتش ظهور کجا کند و کرا
سوزخته نار و سوز کند پس برای اشتعال بولهب باید بود و به سوختن تحمل باید نمود قوله

در کیش جانفروشان فضل و شرف نیکبخت | اینجا نسب نیکبخت و اینجا حسب نباشد
کیش مذہب جانفروشان عاشقان فضل و شرف نیکبخت فضل را اعتبار می نیست
اینجا اشارت بمقام عشق و اینجا نیز اشارت بمقام عشق نسبت آباء عن جد حسب شرافت
کسی یعنی علم قوله

در محفل که خورشید اندر شمار زده است | خور از برگ دیدن شرط ادب نباشد
در محفل در مقام مراد عشق خورشید محمد ۱۲ اندر شمار زده است لا ارید ان اکون ملکاً نبیاً بل
ارید ان اکون عبداً قوله

مخور که عمر سرگرد در جهان توان یافت | جز با دود بهشتی هیچش سبب نباشد
مخور عشق حاصل نما عمر سرگرد بقا و لا فنا با دود بهشتی محبت و عشق حقیقی قوله
حافظ وصال جانان با چون تو تنگدسته | روزی بود که با آن پیوند شب نباشد
تنگدست مفلس - روزی میسر آید که با آن روز اتصال شب نباشد یعنی روز حشر غزل

دیر است که دلداری پای من نفرشاد | نوشت سلاسه و کلام من نفرشاد

در مقام عشق از حرق شدن جاندار نیست تا کفر عشق نشود آتش عشق او را که از محبتی ظاهر و در میان عشق و محبتی که بسوزد و تلذذ میکند بولهب نگردد و او را تنگدست بدوست پیوستن است ۱۱ حسب سبب بطرف

ویراست بدست دلدار محبوب حقیقی پیام و سلام و کلام و پیک آه و روش و کبک خرام و آه
از واردات غیبی که درود آن بر و لها سے عارفان لاریبی میشود و ایشانرا هر آنکه و هر یکا که بفرج
می کشند و از بهر ابتلا و آزمایش بار نزول می انگند باید دانست که خواجہ این غزل ہنگام قبض فرمود
و احوال خویش باین مقام بیان نموده معنی آنست کہ درے تشد کہ قبض بمن مستولی شد و وارو سے از
واردات درود نکرد قوله

صدر نامہ فرستادم و آن شاہ سواران	پیکے نہ دوانید و غلامے نہ فرستاد
----------------------------------	----------------------------------

اے صد بار عجز و زاری و شکستگی و نگو ساری نمودم آن شاہ سواران پیکے نہ دوانید و غلامے نفرستاد قوله

سوئے من وحشی صفت عقل رمیدہ	آہوروشے کبک خراسانے نفرستاد
----------------------------	-----------------------------

اے سوئے من وحشی صفت و از عقل رمیدہ الہامے از الہامات عیبی نفرستاد و واردات عیبی
بحنا طرم رونداد قوله

وانست کہ خواہد شد رخ دل از دست	زان طرہ چون سلسلہ دامنے نفرستاد
--------------------------------	---------------------------------

خواہد شد رخ ضمیر مفتول بے مرا طرہ چون سلسلہ جذبہ محبت قوله

فریاد کہ آن ساقی شکر لب سرمست	وانست کہ مخورم و جامے نفرستاد
-------------------------------	-------------------------------

ساقی شکر لب و سرمست اشارت بدلدار مخورم رنجور عشقم جامے نفرستاد و دادا نکرد قوله

چند آنکہ ز دم لاف کرامات و مقامات	ہیچم خبر از ہیچ مقامے نفرستاد
-----------------------------------	-------------------------------

ز دم لاف کرامات و مقامات اظهار عشق و محبت نمودم مقام کنایتہ از سلام و کلام و پیام و شاہدہ قوله

حافظ باو بباش کہ واخواست نباشد	اگر شاہ پیامے بغلامے نفرستاد
--------------------------------	------------------------------

واخواست بازخواست و طلب و تقاضا غزل

در نماز خم ابرو سے تو ام یو آمد	حالتے رفت کہ محراب بفریاد آمد
---------------------------------	-------------------------------

در نماز در حالت پرستش کہ کنایتہ از زہد و پارسائی است خم ابرو و مشاہدات تجلیات است و نیز خیال

جمال با کمال چہ ابرو سے مقوس از کمال جمال است یعنی در حالت زہد و پارسائی مشاہدہ تجلیات

یا خیال جمال با کمال در مخیلہ دل ما در آمد و از ان سوزش عشق و انگیزش و حالتے رو داد کہ نظر از

محراب پر خاست و التفات بحراب کہ لازمہ زہد است نمازہ قوله

باوه صافی شد و مرغان چمن مست شدند	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
باوه صافی شد کنایه از حصول محبت خالص از ماسوا مرغان چمن حواس خمس موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد موسم عاشقی بهارے کامل پیدا کرد و کار عاشقی با استحکام رسید قوله	
بوسه بهبود ز اوضاع جهان میشنوم	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
اوضاع جمع وضع یعنی بوسه بهبود از وضع جهان می آید چرا که گل تجلی بشکفت و شادی بهر ساینده باد صبا فیض شادی بوزید قوله	
اے عروس هنر از دهر شکایت منما	حجله حسن بیارای که داماد آمد
عروس هنر سالک که عروس وارد در حجله سالکست حجله حسن مراد وجود و یاد دل بیارای که اے حسن و خاشاک بشریت بروب یعنی آنست که اے سالک تو از سخت شکایت مکن و همگی بهمت خود مصروف طلب او کن و خویش را بوجه غیر میال و همواره قلب خود را تبصیفه حجله بیارای که او خود طالب است و خویش را روترا از تو نزدیکست قوله	
دلفریبان نبائی همه زیور بستند	دلبر راست که با حسن خدا داد آمد
نبات مصری در مستی دلفریبان نبائی معشوقان مجازی همه زیور بستند محتاج زیور اندن خدا داد حسن ازلی قوله	
ازیر بارند درختان که تعلق دارند	اے خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
بار غم کنایه از غم خزان قوله	
امطرب از گفته حافظ غزلے نغمه بخون	تا بگویند که ز عهد طرهم یاد آمد
از گفته حافظ از اشعار حافظ تا بگویند که ز عهد طرهم یاد آمد از برای آنکه خلق را از طرف ماضی و بعد که از عهد طرب که وقت خوردن می است و آن کنایه از عشق است یاد آمد اے بر دل ما جوش زد و این سخنها گفته شد غزل	
دل شوق لبست مدام دارد	یارب ز لبست چه کام دارد
مدام همیشه یارب کلمه تعجب است قوله	
جان شربت مهر و باد شوق	در ساغر دل مدام دارد

مهر محبت ساغر دل اضافہ بیان یہ مدام ہمیشہ قولہ		
خرم دل آن کیکہ صحبت	بایار علی الدوام دارد	
علی الدوام ہمیشہ قولہ		
شوریدہ زلف یار دایم	اور دایم بلا ممتام دارد	
شوریدہ پریشان یعنی عاشق دایم بلا اضافہ بیان یہ قولہ		
تا صید کند دے لب خوشی	بر گل زنبقشہ دایم دارد	
تا صید کند از برای آنکہ صید کند بر گل زنبقشہ دایم دارد بر گل ذات زنبقشہ صفات دایم گسترده قولہ		
آہ رسد م کہ باز پرسم	کان دلبہر ماچہ نام دارد	
رسد م می باید مرا باز پرسم جستجو نمایم قولہ		
بایار کجانشیند آن کو	اندیشہ خاص و عام دارد	
کے بایار و اصل گردد کہ باندیشہ خاص و عام یعنی در خیال ما و تو گرفتار است قولہ		
حافظ چو دے خوشست مجلس	اسباب طرب مدام دارد	
اے حافظ چون مجلس عاشقان بہر سیدہ پس بے بنوش بے مجلس لایفغ غزل		
دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید	
طلب جستجو دست داشتن باز ماندن کام مقصود و معنی مصرع آئندہ اینست درین جست وجود و چیز است یا بمقصود رسم یا بمیرم تا ازین شائد رہائی یابم دردا افسوس قولہ		
جان بدست و حسرت در دل کہ از لباش	انگرفتہ ہیچ کای جان از بدن برآید	
از لب کام گرفتن بوسہ مراد قرب جان از بدن برآید بمیرم قولہ		
از حسرت و ہانت جانم بہ تنگ آمد	خود کام تنگستان کے زان من برآید	
وہاں مراد وحدت جانم بہ تنگ آمد ہیچ نوع مفہوم نہیں شود تنگستان مفلسان کے زان و من کی ایک کہ این مقام عارفان کامل است قولہ		
بر خیز تا چہن را از قامت قیامت	بہم سرودہ برآید ہم نارون برآید	
چمن کنایت از دل قامت کنایت از وجود ہے چیت قامت نے اٹھ لینے وجود سے کہ		

ہا این بیت در شرح موجود نیست

وہاں

استیلا بران قامت معبود قیامت صفت قامت است هم سرود بر آید هم نارون بر آید -
سرود نارون زیبایش چمن است یعنی چمن دل ماندهی گیرد قوله

بنام رخ که خلقه واله شوند و حیران	بکشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید
-----------------------------------	--------------------------------------

رخ وجه السدای جمال خود بکشای لب بسخن در آید که فریاد از مرد و زن بر آید خوشان
و مشتاق تو گردد قوله

بر لبی آنکه در باغ یابد گلچین چو روت	آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید
--------------------------------------	---------------------------------

بر لبی آنکه بتوقع آنکه باغ دل دنیا گل تجلی و محبوب روی ذات آید نسیم و هر دم
گرد چمن بر آید نسیم انفاس هر دم که برگرد چمن دل سیر آن مینماید قوله

هر یک شکن ز زلفش پنجاه شست دارد	چون این دل شکسته با آن شکن بر آید
---------------------------------	-----------------------------------

شکن پیچ و اینچار و زو شب مراد کنایه تغییر و تبدل سر و زلف مراد دنیا باعتبار ظلمت و سواد
شست بمعنی دامن اینچا کنایه از حوادث و آفات عالم سر و زلف معنی آنست که هر روز و شب و هر تغییر و
تبدل پنجاه حادثه دارد که هر یک سدره گمارو یعنی دنیا که کثیر الحوادث و الآفات سالک
غریب تنها پنجاه حادثه و آفات را در آن بچرخد و آفات را در آن بچرخد و آفات را در آن بچرخد و آفات را در آن بچرخد
پنجاه حادثه و آفات در آید این سالک تنها چه طور بآن آفات بر آید و اگر زلف کنایه از جذب عشق یعنی
هر پیچ و تاب جذب عشق که بسالک رو نماید پنجاه دامن دارد این دل رسیده چه طور از آن سر بر آید
و از آن برآمده راه مقصد گیرد غزل

و اگر اتر افلاک جرعه کش پیاله باد	دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
-----------------------------------	---------------------------------------

جرعه کش محتاج و ملتی قوله

زروه کاخ رفعت رست زفر ارتفاع	راهر و ان و هم را راه هزار ساله باد
------------------------------	-------------------------------------

زروه بلندی کاخ کشک فریبائی و شکوه راهروان و هم اضافه بیانی قوله

چون بشوای قامتت زهره شود ترانه ساز	حاست از سمع آن هدم آه و ناله باد
------------------------------------	----------------------------------

نوا آواز مراد سرود ترانه ساز سرود گویند سمع شنیدن قوله

نه طبق سپهر و آن قرصه نسیم و زر که هست	از لب خوان حشمت سبزه ترین نواله باد
--	-------------------------------------

نظر

ن

قرصه سیم و زرباه و مهر لب کناره سهیلترین کمترین قوله	
ازلف سیاه پرچمت چشم و چراغ لعلت	جان زسیم دولت و دشمن کلاله باد
پرچم موسی بن ماده گا و کوهی شکن پنج کلاله ششم زلف قوله	
حافظ تو دین غزل حجت بندگی نوشت	لطف عبید پرورت شاید این قباله باد
عبید پرور بنده پرور قباله خط غزل	
رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماز چنین نیز هم نخواهد ماند
چنان اشارت بایام وصل چنین اشاره بایام هجر قوله	
غنیمت شمرای شمع وصل پروانه	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
شمع اصحاب دول پروانه خدم چشم این معامله کار فرمائی یعنی اهل دولت رجوع دولت غنیمت شمرده بشکر آن در آید و حقوق چشم و متعلقا نزار عایت نماید و از آزار زیر وستان باز آید و ازین دولت و شمت مغرور نباید شدن که اسرع الزوال و شمر گوناگون و بال که کلام راع و کلام رسول عن رعینہ و نیز شمع مرشد و سالک پروانه مسترشدان و حواس خمس اعضا یعنی اهل سالک فرصت را غنیمت شمار تا آنکه اختیار در دست است کار کن که شایسته درگاه باشد که شکر و سلامتی اعضا و حواس بر بندگان لازم و نیز اهل مرشد بهنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و تربیت مسترشدان بکوش که احوال موجب اخلاص و سرمایه حیرت و وبال قوله	
من ارچه در نظر یار خاکسار شدم	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
خاکسار خوار و بقدر رقیب کنایه نفس و شیطان و جوارح محترم عزیز قوله	
سروش عالم غیم بشارتے خوش داد	که بر درگرمش کس درم نخواهد ماند
سروش فرشته درم غمگین و مخمور و تباه قوله	
چو پرده دار بشمشیر میزند همه را	کس مقیم حریم حرم نخواهد ماند
پرده دار شیطان که حاجب در خلوت سراے وحدت است حریم حرم مقام وصل قوله	
چه جام شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است	که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
نقش نیک و بد اضافه بیانیہ همین نیک و بد چو بر صفحه هستی رقم نخواهد ماند چون زندگی	

۵. محمل که در بعضی نسخ بجای سرخ تالی این مصرع باشد که در آن تسخیر نیست در نسخ موجوده یافته میشود

جاوید نیست و آخر الامر فنا است جاے شکایت نیست قوله

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باوه بیاور که جم نخواهد ماند

جمشید نام بادشاه دوران جم زمانه جمشید مرده خوشخبری مخزن جاے خزینه قوله

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

رواق بک پیشگاه خانه زبرجد زمرود رواق زبرجد آسمان که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
که ذکر خیر کریمان تاقیامت است قوله

زمهر بانی جانان طمع مبرح حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

اشاره به القنطوا من رحمة الله جور و ستم گردش فلکی که از محبوب دور افتنده غزل

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و مکنظر نکرد

چشم امید قوله

ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من آن شوخ دیده که سر از خواب بر نکرد

آن شوخ دیده کنایه از محبوب سر از خواب بر نکرد سر از خواب برنداشت قوله

سیل سرشک مازد لش کین بدر نبرد در شک خارا قطره باران اثر نکرد

سیل سرشک کنایه از گریه و زاری شک خارا اشارت بدل محبوب باران کنایت از گریه
کک لک لک که از ان قلم سارند غزل

را به بزن که آه بر ساز او توان زد شعر بخوان که با او طل گران توان زد

راه سرود مراد سخنان عشق را به بزن سخنان عشق گورطل جام نیم من قوله

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

گر سر توان نهادن اگر سر نهادن میسر شود گلبانگ آواز شادی و خوشی قوله

قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنانت تیر از کمان توان زد

خمیده کج سهلت نماید قدرے و دقرے ندارد قوله

در خالقه ننگد اسرار عشق مستی جام مے مغانه هم با معان توان زد

سخنان عاشقانه و اسرار حقایق با عاشقان بیان توان کرد کلمه الناس علی قدر عقولهم

از شرم در حجابم ساقی تلافی کن	باید که بوسه چند بر آن دمان توان زد
از شرم یعنی از شرم بیایگی در حجابم مجبوم دوم از وصل نتوانم زد ساقی تلافی کن بجام عشق اعانت	نمایا بمایه عشق بوسه چند بر آن دمان توان زد بوصول توانم رسید چه بوسه نه وصل معلوم قوله
بر جوئبار چشمم گر سایه افکند دوست	بر خاک رگزارش آب روان توان زد
جوئبار چشمم یعنی چشمم که از گریه بمنزله جوئبار است بر خاک رگزارش آب روان توان زد برای آنکه	تا گرد راه بدامن او نرسد قالی بزن بگوشتا والد میراد خواهم چرا که حال نکودر قفاسه فال نکوست
برگ ساختگی قوله	
در ویش را نباشد منزل سر اسلطان	مایم و کهنه دلقه کاش دران توان زد
کاش دران توان زد لایق سوختن باشد قوله	
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند	عشقت و داد اول بر نقد جان توان زد
اهل نظر عشاق و اذنوبت باختن قمار و غیره معنی بیت آنست عشاق دین و دنیا را در یک نظر ببازند	انکه ایشان را مقام عشق است که از جمیع مقامات بالا است و در عشق بازی داد اول بر نقد جان
توان بچه دین و دنیا قوله	
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	ساقی بیا که جامه در این زمان توان زد
شباب بفتح پده سرود و جوانی رندی نزد اهل تصوف قطع نظر از انواع اعمال در طاعت و از رسوم	خلایق و عالم بیایگی رندی اینجا عالم بیایگی است در طریقت حسی و چالاکي است و آنکه
رندی سازد او را رجمند رسم و هادانش سازد پای بند رند عالم سوز که باشد بذات	پای بند رشته صوم و صلوة گاه جانش سوخته کعبه کرده سیر گاه عازم گشته بر اقصای دیر
کعبه و میخانه او را بیشک در ره رندی همیگر و دیکه آنکه در کعبه مناجاتش بود پیش از آن	اندر خراباتش بود ظاهر و باطن خلا و در ملا رند باشد غرقه نور خدا جانش از رندی بواحد باشد
لغت و رحمت بنزدش واحد است نه ز رحمت خاطر او را سرور نه ز لغت در کمال او قصور	پیش او یکسان بود حلوا و زهر خواه لطف از دست بیند خواه قهر هر چه محبوبش بدست خود
دید گیر و بر هر دو چشم خود نهد قوله	

در حجابم مجبوم

اگر دولت وصالش خواهد و گشتون	سر ما برین تخیل بر آستان توان زد
اگر دولت وصال اور دوزے روئے دید تخیل خیال بستن قوله	
شدرین سلامت زلف توین عجبست	اگر را بهرن تو باشی صد کاروان توان زد
سلامت عافیت زلف جذب عشق صد کاروان توان زد یعنی یک عافیت چه صد کاروان توان زد قوله	
حافظ بحق قران کز زرق و شید یازا	باشد که گوئے عیش با مخلصان توان زد
بحق سوگند زرق و شید مکر و فریب دیار وے ریا باشد که گوئے عیش با مخلصان توان زد یعنی در زمره مخلصان در آئی غزل	
روز وصل دوستداران یاد باد	یاد باد آن روز گاران یاد باد
درین غزل خطاب بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیتیر بدوستان قوله	
اکامم از طمعی عنم چون زهر گشت	بانگ نوش با ده خواران یاد باد
نوش شیرین و نوشیدن زان سوزلف و رخ گلفام او بهر زلف عشق رخ گلفام یعنی ازان عشق و محبت و مشاہدہ کہ درازل داشتیم از گلغذاران یاد باد گلغذاران مراد معشوق و نیز عاشقان کہ از مشاوی وصل رخ شان چون گل افروخته و در بعضی نسخہ اے گلغذاران دیدہ شدہ رود جوئے زندہ رود نام جوئیست در سیامان و بر کنار او باغیست باغکاران نام قوله	
اگر چه یاران فارغند از یاد من	از من ایشا ترا هزاران یاد باد
فارغ خالی و پرداختہ نیکت بسیار قوله	
من کہ تدبیر عنم بجیارہ ام	چارہ آن عکساران یاد باد
عکسار لفظ گسار بضم خورندہ و عکساران عاشقان قوله	
راز حفاظ بعد ازین ناگفت بہ	اے دریغ اے رازداران یاد باد
اے رازداران خطاب بہم طریقان و ہم صحبتان غزل	
رسید مژدہ کہ آمد بہار و سبزہ و مید	وظیفہ گر برسد مصر فاش گلست و نبید
بہار ہنگام مشاہدات سبزہ و مید چمن سبز شد و وظیفہ مراد انفاس مصروف جائے خرق	

این ہر دو بیت در نسخہ موجود و طبیعت ۱۲

والدہ علم این لفظ در کلام مصر بودہ باشد ۱۲

نبید شراب نبید در اصل بذال است تبدیل آن بدال نموده و فرق در میان دال و ذال آنست
 که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند چون بند و بند و خواهند و غیره و اگر حرف صحیح متحرک
 یا حرف علت ساکن یا متحرک بود مجرّم خوانند مثال صحیح متحرک چون گنبد و گذشت و گذر و کاف گذشت و گذر حرف
 صحیح متحرک است که پیش از دال و قصت و مثال حرف علت ساکن چون استاد و استاذ و نبید و نبید
 و مثال حرف علت متحرک چون برد و زید و بعضی گفته اند در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال نیست و
 اسپ فصاحت را بر نیموال ران و هر کجا مایل او ساکن بحرف علت است همچو باد و بود و بید و دید و از
 دال خوان لیکن صحیح آنست که هر دو باید خواند استاد و استاذ قوله

صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	فتان فتاد به بلبل نقاب گل که درید
------------------------------	-----------------------------------

صغیر آواز مرغ کنایه از بلبل بط شراب صراحی شراب بصورت بط نقاب گل که دریدین عبارت تقدیرت که نقاب
 گل درید و ایام بهار رسید گل شکفته گردید قوله ز روی ساقی مہوش گلے چین امروز شاہد محبوب حقیقی حاصل نمائید که در عمارت
 بستان خط بنفشه و مید این مجربان مجازی مانند خط بروی آن ذات ازینجاست که المجاز قطرة الحقیقة حاضر بستان که
 بمنزل بستان است این تعینات را بمنزله خط بر خساره ذات بر آورده جمله دیگر نموده قوله

اکن ز غصه شکایت که در طریق ادب	براحتی نرسد آنکه ز حسیتم نکشید
--------------------------------	--------------------------------

فَنَاكَ مَعَ الْعَصْرِ كَثْرًا قَوْلُهُ

خداے را مددے اے دلیل راه حرم	که نیست با دیه عشق را اگر آنه پدید
------------------------------	------------------------------------

خداے را بواسطه خدا دلیل رهبر راه حرم راه عشق کرانه کناره یعنی انتها قوله

من این مرقع رنگین چو گل نخواهم خست	که پیر یاده فروشش بجرعه تخمید
------------------------------------	-------------------------------

مرقع گدڑی و مراد از مرقع رنگین اعمال ربائی و وجود سو هووم پیر یاده فروشش ضمیر شین
 بر مرقع و پیر یاده فروش مرشد قوله

بکوی عشق منه بے دلیل راه قدم	گم شد آن که درین ره بر سر زرسید
------------------------------	---------------------------------

من لا شیخ له فشیخه ابلیس دلیل راهبر قوله

عجائب ره عشق از رفیق بسیار است	ز پیش آهویان وشت شیر فرج میرید
--------------------------------	--------------------------------

آهویان این وشت عاشق که آهوی عشق است

که در کاف گذشت و گذر حرف
 یقیناً اعلام نیست بلکه در
 فصیح متحرک چون گنبد و گذشت و گذر حرف
 فصیح متحرک است که پیش از دال و قصت و مثال حرف علت ساکن چون استاد و استاذ و نبید و نبید
 و مثال حرف علت متحرک چون برد و زید و بعضی گفته اند در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال نیست و
 اسپ فصاحت را بر نیموال ران و هر کجا مایل او ساکن بحرف علت است همچو باد و بود و بید و دید و از
 دال خوان لیکن صحیح آنست که هر دو باید خواند استاد و استاذ قوله
 صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
 فتان فتاد به بلبل نقاب گل که درید
 صغیر آواز مرغ کنایه از بلبل بط شراب صراحی شراب بصورت بط نقاب گل که دریدین عبارت تقدیرت که نقاب
 گل درید و ایام بهار رسید گل شکفته گردید قوله ز روی ساقی مہوش گلے چین امروز شاہد محبوب حقیقی حاصل نمائید که در عمارت
 بستان خط بنفشه و مید این مجربان مجازی مانند خط بروی آن ذات ازینجاست که المجاز قطرة الحقیقة حاضر بستان که
 بمنزل بستان است این تعینات را بمنزله خط بر خساره ذات بر آورده جمله دیگر نموده قوله
 اکن ز غصه شکایت که در طریق ادب
 براحتی نرسد آنکه ز حسیتم نکشید
 فَنَاكَ مَعَ الْعَصْرِ كَثْرًا قَوْلُهُ
 خداے را مددے اے دلیل راه حرم
 که نیست با دیه عشق را اگر آنه پدید
 خداے را بواسطه خدا دلیل رهبر راه حرم راه عشق کرانه کناره یعنی انتها قوله
 من این مرقع رنگین چو گل نخواهم خست
 که پیر یاده فروشش بجرعه تخمید
 مرقع گدڑی و مراد از مرقع رنگین اعمال ربائی و وجود سو هووم پیر یاده فروشش ضمیر شین
 بر مرقع و پیر یاده فروش مرشد قوله
 بکوی عشق منه بے دلیل راه قدم
 گم شد آن که درین ره بر سر زرسید
 من لا شیخ له فشیخه ابلیس دلیل راهبر قوله
 عجائب ره عشق از رفیق بسیار است
 ز پیش آهویان وشت شیر فرج میرید
 آهویان این وشت عاشق که آهوی عشق است

رے

زمیوه بائے بهشتی چه ذوق دریا بد	اکیکه سیب رخندان شاہدے نگزید
میوه بائے بهشتی عارفان و محبوبان چه ذوق دریا بد	اسرار و کمالات ایشان چه دریا بد
کسیکه سیب رخندان شاہدے نگزید	کے معشوقی بدست نیاوردہ و عشقے حاصل نکرد
چنان کرشمہ ساقی دلم زدست بیرو	اکیکه باکے دگر نیست برک گفت شنید
چنان بنوع کرشمہ ساقی مشاہدہ محبوب برک	طاقتہ قولہ ز روزگار شکایت چرا کند درویش مراد از درویش
درین بیت خطاب از دل بوجہ حقا کنایہ از استغنا و عدم التفات ز روزگار کہ دید از روزگار بچکس	نزد پس باید کہ شکایت کنم نہ تو
قولہ گلے نچیز لبان از زول من	حصول تمناء و مکریم مروت درین چنین وزید معدوم شد و مروت تافت
قولہ	
شراب لوت کن و جام زر بصوفی وہ	اکیکه پادشہ ز کرم جرم صوفیان بخشید
جام زر صفائی دل یا خیال عشق یا قطره کہ جام خالی نمیدہند	صوفی کنایہ از خو پادشہ حق تعالی جرم صوفیان بخشید
لا یواخذہ العشاق بما یقولون و یفعلون	قولہ
بہار میگزرد مہر گستر دریا بد	اکیکه رفت موسم و حافظ ہنوز می بخشید
بہار ایام جوانی و ادگستر خطاب بہر شد دریا بد	توجہ بحال ما کن رفت موسم موسم کنایہ از جوانی و رفت باعتبار
قریب الوقوع ہنوز می بخشید	حصول عشق نمود غزل
روشنی طلعت تو ماہ ندارد	پیش تو گل رونق گیاہ ندارد
طلعت دیدار و روئے قولہ	
گوشہ ابروئے تست منظر چشم	خوشتہ ازین گوشہ پادشاہ ندارد
گوشہ ابرو و تیو خیال ابروئے تو کہ مشاہدات تجلیات است ازین گوشہ اشارت بگوشہ ابرو	قولہ
ویدہ ام آن چشم سیل کہ تو داری	جانب ہیچ آشنا نگاہ ندارد
آن چشم اشارت بذات و سیمہ باعتبار استغنا و عدم التفات	جانب ہیچ آشنا نگاہ ندارد
بہیچ آشنا دارا نمے کند	قولہ
جانب دلہا نگاہ دار کہ سلطان	ملک نگیر دگر سپاہ ندارد
یعنے دلہاے عاشقان بدست آر کہ سلطان با وجود کوس سلطنت مینواز داما چون سپاہ ندارد	
ملک گیری چکند و این نظر بشوکت و حشمت ظاہری نمودہ میگوید یعنی چنانچہ غرور و شان شوکت سلطان	

در کثرت سپاه است همچین شان محبوبان در کثرت عاشقان است و یا براس ترغیب بتفقد احوال و گرنه وے ازینها منزه است قوله

اے شہ خوبان بعاشقان نظر کن هیچ شہے چون شما این سپاه ندارد

هیچ شہے چون شما بادشاه ندارد یعنی چون شما بادشاه که مادریم هیچ شاه را میسر نیست حیفا است که ما چنین پریشان باشیم و تو متوجه بمانباشی قوله

رطل گرانم ده اے مرید خرابات شادی شیخی که خالفتاه ندارد

رطل گرانم ده یعنی جام مالامال عشق بمن عطا نما ای مرید خرابات اشاره به پیرچه وے عاشق است و مرید خرابات جز عاشق نتواند شد شادی شیخی بشادی شیخی همچو مایا آنکه شادی باد هر شیخی را که خالفتاه ندارد اظهار لاف و کرامات نکند قوله

خون خور و خاش نشین که آن دل نازک طاقت فریاد دادخواه ندارد

خون خور رنج درکش و این خطابست از جانب مرشد یا از خود بخود خاش نشین دم بچون و چرا مزین خاطر نازک خاطر محبوب که نازک است طاقت اے طاقت شنیدن دادخواه عاشق قوله نے من تنہا کشم تطاول زلفت و تطاول دست درازی تطاول زلفش تصدیقات و بلیات عشق او کیست بدل داغ آن سیاه ندارد و لغ - اشاره بسوختگی آن سیاه اشارت بزلت موافق مضمون ہے کس نیست که افتاده آن زلف دو تانیست

قوله

تا چکند بارخ تو دودول من آئینه دانی که تاب آه ندارد

تا چکند الحال بایدیکه چکند آئینه اشاره برخ آه اشارت بدودول قوله

شوخی زرگس نگر که پیش تو بشگفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

زرگس عاشق که پیش تو بشگفت اظهار خود نمود پس مواخذہ نماید عیب مکن چشم دریده بجایا کنایه از عاشق ادب نگاه ندارد چه ادب از تقاضا حیاست و اداز حیا بیگانه قوله

حافظ اگر سجدہ نکرد مکن عیب کافر عشق اے صنم گیناه ندارد

اگر سجدہ نکرد اگر عجز که لازمه عشقت نکرد و این تدارک آن بیت است که تاجہ کند کافر عشق

عاشق که در عشق محو شده غزل

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زوم این فال و گذشت آخر کار آخر شد

زوم این فال این سخن که مضمون مصرع اول بود بجای تفاعل گرفتم گذشت آخر ستاره خمس که
شهر اش جدائی بود رفت کار آخر شد هجر پایان رسید قوله

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

ناز و تنعم غرور و غلبه خزان ایام هجر قدم بفتح معروف و بضم باز آمدن از سفر قوله اگر آن بستی
کار من از زلف تو بود اگر چه بسبب عشق تو گرفتار شد اند و بیایات شده بودم حل این عقده هم از
روئے نگار آخر شد آخر الامر از مشاهده رؤیتو رفع آن غم شد قوله

شکر ایزد که باقبال کله گشته گل

نخوت بادوی و شوکت خارا آخر شد

خار غم اندوه و رسایه گل بقوت عشق دولت تیری میزد اظهار تکبر و فخر خود میکرد گل چو بر باد
گل عشق چون شگفته گردید و کمال رسید بخت دل افروز دل افروز صفت بخت ساقی بخت
ول افروز افانیه بخت تیار کسر غم از گل گشته غرق بخت خود بینی و می ماه خزان کنایه از ایام هجران قوله

صبح امید که بد معترف پروه غیب

گو برون آئی که کار شب تار آخر شد

شب تار ایام هجران قوله

آن پریشانی شبها کو دراز و غم دل

همه در سایه کپسوت نگار آخر شد

کپسوت طلب و ماه معشوق میگردید مقام مرشد با و ف و چنگ نے حجاب دے محابا که مرا تو به و شخی
و قرار آخر شد تو به و شخی و قرار که لوازم خودیست قوله

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

از بد عهدی زمانه هنوز یاورم نمی آید که ایام هجران آخر شد مبادا که باز هجران مبتلا سازد قوله

ساقیا عمر دراز و قدح پیرے باد

که لبعی تو ام اندوه خارا آخر شد

خمار اندوه و غم عشق قوله

در شمار ارچه نیاورد که حافظ را

شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد و نظر به نه سر و سامانی قصه بی و شمار اعراض و انکار و بی و سامانی و پریشانی غزل

زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شده

از سر پیمان گشته بر سر پیمان شده

در دوم بعضی قاف و دال یعنی باز آمدن از سفر و سکه این ابیات در نسخ موجود یافته اند ۱۲

عده این بیت در نسخ موجود نیست ۱۳

۱۴

میخانه عالم عشق معنی آنست که آن زاهد ظاهر پرست از ظاهر پرستی باز آمد و در راه عشق و رآمه و
عهدی که با صاحب ظواهر بسته بود بشکست و به پیانه شراب که عبارت از عشق است مشغول گردید و قوله

شاهد و شمع و شراب آمده بودش بچوب	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
مخچه میگذشت را بنزن دین و دل	در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

معنی چوب تجلی غیر از تجلی ذات و نیز مرشد یعنی تجلی از تجلیات و مشاهد از مشاهدات گرداگرد زاهد میگذشت و در
منور از خشک نشست چون زاهد و آشنای خود یافت دلش بدو بشکافت و از همه بیگانه شد
و بدو بیگانه قوله

آتش رخسار گل خرمین بلبل بخت	چهره خندان شمع آفت پر فانه شد
-----------------------------	-------------------------------

آتش رخسار گل روشنی تجلی آن محبوب خرمین بلبل وجود عاشق چهره خندان شمع روشنی تجلی
آن محبوب آفت پروانه بلا کی عاشق معنی آنست که بلبل و پروانه میخواست که بخمال کاره دگر باش
و ترک محبت گوید و از محبوب صبر کند هیچ وجه میسر نشد دل که عاشق صابر بود مگر بشکست به معنی
مدتی پائے صبر و قناعت در دامن تسلیم بشکست گرد آورد و از همه خلق روئے بر تافت و بگوشت
نامرادی بنشست آخر الامر محمد دیدن روئے معشوق آن همه نهد و عزلت بر باد شد قوله

اگر یه شام و سحر شکر که ضائع زلفت	قطره باران ما کو هر یک دانه شد
-----------------------------------	--------------------------------

ضائع زلفت اے موثر شد قطره باران اشارت بگریه گوهر یکدانه شد در پی بهای اے
موجب عز و شرف قوله

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری	حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
-------------------------------	------------------------------

نرگس چشم مراد مشاهده ساقی محبوب و مرشد یعنی مشاهده محبوب آیت افسونگری خواند و ما را از مجلس
طریقه باز ماند و بمرتبه رساند که حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد یعنی کار ما از اوراد خواندن گذشت و بمرتبه
بالا که عشق است و مشاهده محبوب ممکن گردید قوله

صوفی مجلس که در جام و قبح می شکست	دوش بیک جرعه عاقل فرزانه شد
-----------------------------------	-----------------------------

عشق عاقل و فرزانه شد کمال عقل آنست که از فانی بباقی گراید و از ادنی بالکمال
غزل

ز بهنجسته زانے که یار باز آید | بکام غمزوگان غمگسار باز آید
 ز بهنجسته یعنی تحسین و آفرین زمان ساعت و وقت غمزوگان عاشقان غمگسار معشوق خیال چیز
 که در خواب منموده شود و یاد دل آید شاه خیال اضافه بیانیہ ابلق چشم اضافه بیانیہ و معنی انیمصرع
 آنکه چشم در راه خیال محبوب وقف کرده ام شہسوار محبوب و انتظار خدنگش ہمیر و دول من
 خدنگ جسے از تیر چوبین مراد تجلی قہاری کہ موجب فناء عاشق است مقیم مدام اگر نہ در خم
 چوگان رو و سر من یعنی اگر این سرور عشق او فدا نکرد با سر زلفین او قرارے کرو در جذبہ
 محبت و عشق او گرفتار شد قرار باز آید آرام شود سرشک من نہ زند موج بر کنار چو بحر چہرہ
 گریہ وزاری رونماید اگر میان ویم در کنار باز آید با محبوب خود ہم آغوش شوم بلبلان عاشقان
 خار مراد رقیب و نفس و شیطان و شدائد و بلیات بیوے آن بدان واسطہ و بان امید نو بہار
 باز آید مشاہدات رونماید نقشبند قضا حق تعالی کہ ہمچو سر و بدستم نگار باز آید کہ نگار کہ مانند
 سرو است بدستم باز آید غزل

ز دل بر آدم و کار بر نئے آید | ز خود بد ر شدم و یار در نمی آید
 ز دل بر آدم از دل بر آدم یعنی ترک دل نمودم اسے اضطراب بکمال رسید ز خود بد ر شدم
 از خود گذشتم قولہ

درین خیال بسر شد در بخت عمر عزیز | بلاے زلف درازت بسر نمی آید
 درین خیال اشارہ بحصول سال بسر شد آخر شد بلا و زلف درازت تصدیق و تیراہ عشق بسر نمی آید منقطع میشود
 ہمیشہ تیر سحر گاہ من خطا نشدی | کنون چه شد کہ یکے کار گر نئے آید
 تیر سحر گاہ آہ سحری و دعای سحری خطا نشدی ر دنے شد کنون چه شد الحال چه حال است
 کہ یکے کار گر نئے آید یکے بدرجہ اجابت میرسد قولہ

نظر بروے دل آراے یار ما و نہ | نہیچ وجہ در کار بر نئے آید
 یعنی ما عاشقانیم ہیچ وجہ من الوجہ کار در کہ زید و پارسائی و طاعت و عبادت از بار نخواستہ الا
 نظر بروے محبوب کہ کار عاشق بہین استغراق بجمال محبوب است قولہ
 چنان بجزرت خاک در توے میرم | کہ آب زندگیم در نظر نئے آید

آب زندگی اضافه بیانیه و حصول مقصود قوله	
فداے دوست نکر ویم و مال در یخ	که کار عشق ز ما اینقدر نمی آید
فداے تصدق این قدر اشاره بقدر جان و مال که اول قدم است در عشق قوله	
قد بلند ترا تا بر نمی گیرم	درخت کام و مرادم بر نمی آید
اے تا عشق ترا بحد کمال نیرسانم بمقصد خود نمی رسم قوله	
مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد و دید	وزان غریب بلاکش خبر نمی آید
مقیم زلف تو شد گرفتار جذبه عشق و یارفتار علائق دنیوی شد سواد و شهر عظیم مراد مکان و زان غریب بلاکش اشاره بدل محله	
ز شصت صدق کشاد و هزار تیر دعا	وزان میانہ یکے کارگر نمی آید
ز شصت صدق از روی صدق کشاد و روان کرد و زان میانہ اشاره به هزار دعا کارگر نمی آید بعض قبول نموده قوله	
از بسکه شد دل حافظارمیده از همه کس	کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید
رمیده تنفر شده حلقه زلف لذات دنیوی و جذبه عشق غزل	
سحر بلبیل حکایت با صبا کرد	که عشق روے گل با ما چها کرد
بلبل سالک صبا مرشد گل محبوب حقیقی معنی آنست که در هنگام سحر سالک بر شد کامل از روے استمالت شکایت درد دل آرام خود گفت که عشق روے آن محبوب با ما چه کرد و چه شعبده پیش آورد بیان آن میکند قوله	
ازان رنگین رخم خون در دل انداخت	وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
اول بمشاهده رخ رنگین خود خون در دل مانداخت یعنی گرفتار عشق خود ساخت که عاشق را دل سرسهر خون باشد و ازان گلشن قرب که مطالب فراوان و حظوظ بیکران دارد بخار بجران و حوادث در ابتلا آورد و چون از توجه مرشدان رنج و محنت یکسوسد و بمطلوب رسید میگوید قوله	
غلامِ همت آن نازنینم	که کار خیر بے روے و ریا کرد
همت توجه نازنین کنایه از مرشد کار خیر بے ریا کرد و عندالله ما را بمطلوب رسانید قوله	
خوشش با و انیم صبحگاه	که در و شب نشینان را واکرد
خوشش ضمیر نشین صبحگاه از قبیل اضمار قبل الذکر صبحگاه مرشد در و شب نشینان کنایه از خود و او وصل قوله	

اگر از سلطان طمع کروم خطا بود	و راز دلبر و فاجستم جفا کرد
یعنی اگر طلب تو بجز مرشد نمودم خطا کردم چه فیاض حقیقی اوست و این در محلی است که طالب مطلوب سه و خود را غرق در یاسی فضل او بیند از نیاجاست که هر چه دست داد بدو یا چه حاجت است جفا کرد چه در خوبان وفا نیست و نیز او حاکم مطلق است لیکن لیسایا و عاشق را با خواست چه کار قوله	
من از بیگانگان هرگز نه ناالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
آن آشنا کرد یعنی حق تعالی که همه را اوست قوله	
بهر سو بلبی عاشق و رافغان	تنم در میان باد صبا کرد
بلبل عاشق تشنه و زاهد متورع در راه طلب محبوب بشعور و غوغا مرود تنم از وصال محبوب و دریا مطلوب عاشق لایزال و رند لا ابالی باد صبا عاشق که صبا کردار سیار گلشن خلق است قوله	
نقاب گل کشید از دست سنبل	اگره بند قبا چون غنچه و اگر د
گل محبوب زلف سنبل تجلیات النوار معنی آنست که پس از مجاہدات چون بغایت ازلی دلم شکفته شد و حجاب خودی و پنداری که در من و محبوب نقاب بود مرفوع گشت و نهفته شد مشاهدات تجلیات محبوب باز صاحب گشت و حجابی دیگر در پیش نشست و میتوان که سنبل زلف جذبه عشق بود و یا علایق دنیا یعنی چون سالک درین نشاء و رسیدہ دلش بر مثال غنچه بود شکفته گردید و گلهای مرادش شکفت و حجاب خفگی روی خود و نهفت جذبه عشق با عوالت و بنیاد در پیش آمد که دلش باز بصد و جبرازان در ریش آمد و با حاجب و مانعش نگشت و گرد و غبار از پیش نشست یعنی بایشان بهر مرتبه که میرساند رساند غزل	
سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	پر پرویان قرار از دل چو بستینند بستانند
سمن بضم نام گل سپید و سمن بویان کنایه از محبوبان غبار گرد و برآمده و نیز که درت طبع غبار غم اضافه بیانیہ بنشانند اے رفع گردانند اشاره بغبار غم بستانند اشاره بقرار قوله	
بفتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند	ز زلف عنبرین جانها چو بکشایند بکشایند
فتراک شکار بند فتراک جفا اضافه بیانیہ یعنی وقتی که بر اسب محبوبیت فتراک جفا بر می بندند دلها را بته غم و اندوه میگروانند و از زلف عنبرین خود دقتی که برکشایند جانها را از رشته غم و اندوه رهایی میدهند و شادان و خورم می سازند قوله بعمرے کیفیس با ما چو بنشینند بنشانند بعمرے	

بعد از پیشیند تو قف بفرایند نهال شوق در خاطر جو خیزند بنشانند یعنی چون بر خیزند نهال شوق
 خود را در خاطر عشاقان بنشانند و داله خود سازند قوله رشیم لعل رمانی چومی خندند به پارتد به دقتیکه
 آن سمن بویان لب لب استغنا عدم التفات می خندند و تمسخر میکنند از غایت غم و اندوه از چشمان من
 اشکهای سرخ من باند زرویم راز پنهانی چومی بیند میخوانند و حال آنکه اندک من و مستی که
 می بیند عشق و محبت ما را در می یابد و آنرا خلاص معانیه نماید قوله

سروشک گوشه گیران را چو دریابند و زیاده	سرخ از مهر سحر خیزان نگردانند گردانند
--	---------------------------------------

گوشه گیران عاشقان که از ماسوا گوشه گرفته اند چو دریابند و دریابند چون غم کنند و معلوم نمایند
 بمنزله دریابند و موجب عز و فخر خود شمرند سحر خیزان عاشقان نگردانند گردانند اگر محبت عاشقان
 بدانند رخ از ایشان نگردانند ز فکر آنانکه در تدبیر در مانند در مانند یعنی کسانی که دوا و در دوا
 سهل شمرند از فکر آنان که در تدبیر درمان اند یعنی عاشقان عاجز گردند قوله

چو منصوران را دانا نکه بردارند بردارند	چو مجنونان هر آن قوم که حیرانند حیرانند
--	---

منصور نام دلی مشهور بردارند بالاسه دار هستند بردارند مقصود خود بردارند و هر آن
 قومی که حیران جمال محبوب مجازی اند در بادی سرگردانی حیران اند یعنی بعشق حقیقی نمی آید
 قوله

دین حضرت چو مشتاقان نیازند بدارند	بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند
-----------------------------------	--

مشتاقان عاشقان نیاز دارند عاجزی کنند باز دارند اشاره بسمن بویان میرانند میبشد قوله
 سالها دل طلب جام جم از ما میگرد
 و آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میگرد
 جام جم جامی که جمشید ساخته بود و احکام جهان در و مشاهده میشد مراد لطیفه الهی که در دل
 سالک وارد شود و عشق از او پیدای شود و نیز از جام جم مرشد باشد یعنی دل از سالها از ما
 طالب جام جم بود تا بکشف تعینات رسد و عاقبت الامر چون بدولت عشق یلمرت صفای دل
 میسر شد و بسبب آن تجلی محبوب حقیقی در خود یافت گفت آنچه خود داشت آنچه در ذات خود داشت
 ز بیکانه تمنا میگرد حصول آن از جام جم می طلبید قوله

کوهری که ز صد کون و مکان بیرون است	طلب از گم شدگان لب و یا میگرد
------------------------------------	-------------------------------

در نسخه این مصرع
 چو از خانه نماند
 و چشم را می چو باز
 می خندد پس معنی چندان
 خواست که من اگر ایستاد
 عشق بویان ظاهر میگردد
 از عشق و مشک پوشیده
 نه با چون او را می بیند
 نگاه از پنهانی عشق که
 از صورت سوال من آشکار
 است و می باید چون را
 سران می بیند و چشم میگرد
 خوانی نیز از خنده میکند
 یعنی میگوید که هر که
 محبت در دلی ماست
 محض نظام الدین که انوی
 معنای این یافته شد

یعنی محبوب حقیقی کہ از غایت عظمت در کون و مکان ننگبند و میزان ہر دو جہانش نسخہ از ظاہر پرستان
کہ گمشدگان لب دریاے عمان اند بلکہ تا گردن غریق کما اخبرنا صدق الصادقین نحن اقرب
الیہ من جبل الورد و از کمال غفلت یافت خود گم کردہ و پے بدان نیاوردہ و چون یافت خود را
نیافتہ دیگرے بوسیله اوجہ خواہد قولہ

آن ہمہ شعبہ با عقل کہ میکرد آنجا | سامری پیش عصا وید بیضا میکرد

شعبہ بازی آن ہمہ شعبہ زہد و ورع و قیل و قال کہ میکرد یعنی قبل ازین مینمود آنجا
اشارہ بعشق وید بیضا معجزہ موسیٰ ۴ و آن در کف دست مبارک بودہ ہنگامے کہ اورا مینمود ہر کہ بید
بہر حالہ کہ بودی طریقہ میکشی چون دست را گرد آوردی بعدہ بنیدہ بحال خود آدمی سامری پیش عصا
وید بیضا میکرد اے لایفیع قل جاء الحق و زهق الباطل آنکہ فکرش گرہ از کار جہانے بکشد
یعنی پیرمغان ورق خاطر یعنی خاطر خود را یا ورق خاطر را ازین نکتہ اشارہ بعشق و توحید قولہ

مشکل خویش بر پیرمغان ببرد و دور | کو بتائید نظر حل معما میکرد

بتائید مد و کردن معما مشکلی قولہ

وید مش خرم و خندان قدح بادہ بست | و اندران جام دو صد گونه تماشا میکرد

قدح بادہ مراد عشق و بندران جام اشارہ بدل یا بمقام عشق دو صد گونه تماشا مشاہدات
تجلیات قولہ

گفتم این جام جہان بین تہو کہ داد حکیم | گفت آنروز کہ این گنبد مینا میکرد

این جام جہان بین دل و نیز عشق حکیم خدا ان اسد عزیز حکیم آن روز کہ این گنبد مینا میکرد
یعنی روز ازل قولہ

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند | جرّمش آن بود کہ اسرار ہویدا میکرد

اشارہ بمنصور جرم گناہ اسرار ہویدا میکرد موافق آنکہ ہر کس کہ سرفاش کند این سر را اوست قولہ

بیدلی در ہمہ احوال خدا با او بود | او نمیدیدش و از دور مدارا میکرد

بیدلی عاشقی بدو بطرف منصور او ضمیر منصور نمیدیدش التفات بقول او نمینمود و از
دور مدارا میکرد خود بخود میخواند کہ بیا قولہ

لا وقتہ ایمان جمع شد و گفتند جز کاہست کہ با حکایت اب یسویم و میگویند کہ حیات ما از آب است و ما ہرگز آب را ندیدہ ام یعنی از ایشان شنیدہ بودند کہ در فلان دریا ما ہیست و اما او آب را دیدہ پیش اور و ہمہ آداب
علا این بیت در بیخ موجود نیست

فیض روح القدس از باز مد و فرماید	دیگران هم بکنند آنچه میسحا میکرد
<p>فیض روح القدس لطف الهی و فضل نامتناهی آنچه میسحا میکرد ابرمئی الاکمه والابرص و احمی الموتی ارسطو در اثلوجیا گفته که خلوت گزیدم و ریاضت نمودم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حس غریب و نور عجیب میدیدم و خود را جزو اے از اجزای عالم روحانی می یافتم و حساب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نور مشاهده کردم که نه بزبان و صف آن توان کرد و نه بکوش لغت آن توان شنید ناگاه فکرم میان بن آن نور حجاب شد متعجب باندکم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و در تلویحات این لقل شهود با فاطمون است و تو هم کنی که این مرتبه علیه وصف قومی اند که در آن منته ماضی بوده بنابراین گوید فیض روح القدس قوله</p>	
گفتمش زلف چو زنجیر تبار از پست	گفت حافظ گله از دل شیدا میکرد
<p>یعنی مرا محبوب را گفتم که این زلف مسلسل عشق را از بهر چه رها کرده گفت بر اے آنکه حافظ گله از دل شیدا میکرد مباد که بطرف دیگر مائل شود و آنکه دیوانه همان به که بود اندر بند غزل</p>	
اساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	در مے کهنه دیرینه ما فیون کرد
<p>ساقی قضاء و قدر می عشق می کهنه محبت قدیم و چون ساقی افیون بجر لیفان و به تحمل آن نکند و اینچا مراد از افیون ذوق معنی آنست که ساقی قضاء و قدر عشق را تا زگی نموده و در عشق دیرینه ماند و و حلاوتی افزوده می دیرینه مے کهنه مراد سخنان عشق برابر میسدا و بقدر استعداد افترون کرد زیاده از حد پاک تمام پاک ز خود بیرون کرد اشاره بفناء کلی ساغر پیاله مراد وجود پیمانه شخص بت شکیبایی دل محبوب حقیقی باعتبار بے نیازی معنی بیت آنست تو پندار که محبوب بے نیاز در وجود من نه اکنون عشق نهاد بلکه عطیه الیت که از ازل با عطا شده استاد ازل محبوب حقیقی مے آموخت عطا مینمود دیگران عالمان و زاهدان خرد و علم دین و عبادت که از مقتضیات خرد است مرا مجنون کرد عشق عطا کرد افسون سخنان مهر و لطف چشم چادوس مشاهده ذاتی غزل</p>	
سحر چون خسرو خاور علم بر کوتهساران زد	ایدست رحمت یارم در امیدواران زد
<p>خسرو خاور آفتاب علم بر زدن طلوع نمودن بدست رحمت از دوس رحمت در امیدواران زد نزد امیدواران قدر نخبه نمود قوله</p>	
چو پیش صبح شد روشن که حال مهر گردون چست	برآمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد

این ترنم در شرح موجود نیست

مهر آفتاب یعنی چون صبح را روشن و واضح گشت که حال سیارات فلک چیست جز طلوعی و غروبى حلتی
و گریست و آنکه حال محبت گردون چیست صبح برآمد و بر غروب کامران خنده زد که مفرور مشوید قوله

نگارم دوش در مجلس لغزم فصل پنجم است | اگره بکشود از گیسو و بر دلهای یاران زد

اگره بکشود از ابرو و دست و در خنده و غوغی شد بر دلهای یاران زد و یاران را در هیچ و تاب انداخت قوله
من از رنگ صلاح آنکه بخون دل شستم دست یعنی من امید از زهد و پارسائی بهمان روز منقطع
کردم که چشم باده پیمائش صلابر هوشیاران زد و چشم باده پیمای چشم مخور کنایه از تجلی ذاتی
صلا آواز و فروختن آتش و آواز براسطعام هوشیاران عاشقان یعنی تجلی خود بر عاشقان نموده
و ایشان را بخوشید قوله

کدام آهن و لش آموخت این آهن عیاری | کز اول چون برون آمده شبند و داران زد

عیاری دزدی چون برون آمد از احتفای بمنصه ظهور شب زنده داران عاشقان در آب رنگ
رخسارش چه خون خور و یکم و جان دادیم یعنی چه خون خود دیم تا او این حسن و جمال پیدا کرده
من تقاضای نظر حسن تو افزون نشود تا دلم خون نشود و روتو گلگون نشود و چون بجداریائی
رسید اول بتاراج عاشقان درآمد قوله

منش با خرقه لشمین کجا اندر کند آرم | بهر مو که مرگانش ره خنجر گزاران زد

منش با خرقه لشمین من که لباس فقری دارم بهر مو که مرگان بهر مو که مرگان او را خنجر گزاران
زد کار خنجر گزاران میکند خنجر گزاران دلاوران و عاشقان

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک دین منصور | که جوید بید رغیش خنده برابر بهاران زد

شهنشاه مظفر از بنیاد مدح پادشاه آمد منصور نام پادشاه کنایه از مرشد جوید بید رغیش
بخشش بیشمار آن مرشد خنده برابر بهاران زد ابر را در معرض هیچ می شمرد قوله

ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بد رخسید | که چون خورشید انجم سوز تنها بر سزاران زد

بد رخسید طالع شد که چون خورشید انجم سوز تنها بر سزاران زد که چون خورشید انجم سوز طلوع
نمود تنها بر سزاران زد قوله

تعالی الله شیه ذالک که تانیز گیتی یت | صفا جوهر پاکش هم از پر سزاران زد

این بیت در هیچ نسخه نیست

ز به ذاتی اشاره بنصیر نیرنگ هستی یافت در معرض وجود در آید صفای جوهر دانش و دماز
بر سبزه گاران زو یعنی طالب قوله

دوام ملک عمر او بخواد از لطف حق حفظ | که چرخ این سکه دولت بدور روزگار انزو

چرخ سکه دولت او را در دور زمانه مازو یعنی در زمانه باوجود در آورده قوله ازان ساعت که جام
می بست او مشرف شد به جام می بست او مشرف شد یعنی دل مایه بست آورد و در دل را
ماکو شید زمانه ساغر شادی بیا و غمگساران زو زمانه از استماع این شاد شد قوله نظر بر
قرعۀ توفیق و مین دولت شاهیمست یعنی حافظه طالب و جویان آنست که حق تعالی توفیق
رفیق و گراناد و دولت سلطنت و یرامبار کبا و بدیه کام دل حافظ که فال مختیاران زو
الهام را دل حافظ بر آ که فال نیکوان درخواست نموده غزل

ساقی حدیث سروگل و لاله می رود | وین بحث باثلاثه غساله می رود

در جواهر الاسرار آورده که حکما و یونان در ترتیب شراب خوردن اصطلاح دارند که علی الصبح
سه کاسه خورند که غسل معده کنند آنرا ثلثه غساله گویند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که هضم طعام کنند
و آنرا خمسه باضمه گویند بعد ازان هفت کاسه دیگر میخورند که ازان خواب بآرام کنند و آنرا سبعة نامنه
گویند پس حافظ بر اصطلاح حکما نشود نمائی طبع و صفت بهار میکند که حدیث سروگل و لاله در حالت
می رود که طیب النفس شده ام و آن بعد از ثلثه غساله می باشد خصوصاً در صباح بهار مراد آن باشد
که اے ساقی سروگل و لاله که از علامات بهار است در میان آمده پس چنانچه دیگر مردمان بیدین
سروگل و لاله خوش میشوند ما بنوشیدین ثلثه خورسندی بهم رسانیم و مراد از ثلثه غساله تجلیات
صوری و افعالی و ذاتی مسموعست که سلطان غیاث الدین ملک هندو در آن آوان که تسخیر بنگاله نموده
مرض صعبش روئے داد که دست از جهان بغیر بن خود شست پس سه کس را از حرم برآورد که الفت
با اینها بیشتر داشت آزاد ساخت یکے را نام سرو و دیگرے را نام گل و دیگرے را نام لاله بود اتفاقاً
ازان بیماری صحتش روئے نمود سلطان خدمت اینهارا بمنی تصور نمود التفاتے که با اینها داشت
بیشتر از بیشتر بر صفحه دل نگاشت اتباعان دیگر از آتش غیرت سوختند و بجای خویش هر یک
بطعن فسالگی میدوختند در حین انبساط با سلطان اظهار این معنی نمود بخاطر سلطان خطور کرد

که این را خواجه بصدر غزل آورد و خواست که مصرعه دوم را بسته بیتی درست کند هر چند حبت و جوی
نمودند از شعراء زمانه که در خند متش بودند قفل این صندوق سر بسته از هیچکس نکشود عرض نمودند که
درین زمان در شیراز شمس الدین نام در شعر گوئی شهرت نموده و گوئی سخنوری بچوگان فصاحت از شعراء
وقت در راجده او را درین معنی باید آزمود سلطان انیمینی را مرقوم محبوب رسول بخد مت خواجه فرستاد و خواجه
بر بدیهه این غزل مرقوم نموده بدست رسول داد و در مصرعه ثانی اظهار کرامت خویش نموده که لفظ ثلثه
غساله که هیچ احدی بران اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز تا بنگاله که یکساله راه کاروانیان
تعیین نمود و انیمینی را خود اظهار فرمود قوله

طی مکان به بین و زمان در سلوک شعر	کما این طفل یک شب ره یکساله میرود
-----------------------------------	-----------------------------------

طفل یک شبه سخن باعتبار فکر شب قوله

شکر شکن شوند همه طوطیان مهند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
------------------------------	----------------------------------

شکر شکن فیضیاب طوطیان شعرا قند پارسی شعر پارسی قوله

مے ده که نو عروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
----------------------------------	---------------------------------

مے ده شعر بگو چمن دل نو عروس چمن اصافه بیانیه و نیز سخن حد حسن کمال فصاحت صنعت
تعریف کردن و اصلاح نمودن دلاله شعراء ز صنعت دلاله میرود و محتاج صلاح کسی نیست قوله

آن چشم جاودانه عابد فریب بین	کش کاروان سحر بد نباله میرود
------------------------------	------------------------------

آن چشم جاودانه اشارت بمحبوب حقیقی و سلطان غیاث الدین کش کاروان سحر بد نباله میرود
یعنی پیشواے ساحران است قوله

خو کرده میخرامد و بر عارض سمین	از شرم روی او عرق ارژاله میرود
--------------------------------	--------------------------------

خو کرده با حسن کمال چه عرق بر روی موجب از یاد حسن است یعنی وقتی که با کمال حسن در چمن میخرامد قطره
شبنم ژاله کردار که بر عارض ماسمین افتاده گویا که از معائنه روی او از غایت انفعال عرق گردیده

قوله

از ره مرو ز عشوه دنیا که این عجز	مکاره می نشیند و محتاله میرود
----------------------------------	-------------------------------

از ره مرو نصیحت بسطان میکند عشوه فریب این عجز اشارت بنیا محتاله حیل ساز قوله

پادشاه با محتسب شهر نوشی حافظا	که خور و پادشاهات سنگ بجایم اندازد
پادشاه شراب محتسب عقل ز بهار هرگز سنگ بجایم اندازد رسوا سازد معنی آنست که عشق بازی با وجود عقل مکن که عقل در عشق بازی با تو متولد گردد اما عاقبت الامر تر رسوا سازد و نیز در عشق عقل میار و با او مشورت مکن که درین امر یگانگی با او موجب فضیلت و رسوائی است قوله غزل	
سر سودا بتواند رسد مایه می گردد	تو بین در سر شوریده چای می گردد
سر خیال سودا عشق و محبت چو گمان سوز زلف جذبه عشق بیسرو پا چیران و پیریشان قوله	
از جفا سے فلک و غصه دور آن صد بار	بر تنم پیرهن صبر و قنای می گردد
از رنج و تصدلیات که ازین فلک ناپیموار دور دور و وار که بر ما در و نمود و طاقث شکیبائی نمانده ضعیفی ناتوانی بلال ماه نو انگشت نماند مشهور طبع اضافه بیانیه فرقت جهانی گذار رخ اضافه بیانیه ویرگاہ است مدتی است مدید بے برگ و ثوانی توشه و سامان بهر اوار می در عشق و محبت آن سر و قد لاله عذار میگرد و اشاره بهان طبع آن سنگین دل محبوب همچنان یعنی بے تغییر و تبدل در بے آن زلف و دوتا در طلب عشق و محبت آن محبوب غزل	
سر و چمان من چرا میل چمن نمیکند	همدم گل نمیشود یا و سمن نمیکند
سر و چمان مرشد و معشوق و تجلی چمن وطن و کاشانه و دل و سینه بے کینه گل کنایه از خود و نیز محبوب و دل و مثله سمن قوله	
تا دل هرزه گرد من رفت چمن زلف او	از آن سفر دراز خود عزم وطن نمیکند
هرزه بیو و چمن زلف جذبه عشق پاد و وطن نمیکند وطن را فراموش کرده قوله	
پیش کمان ابروت لاله همیکند و سله	گوشه کشیده است از آن گوش من نمیکند
کمان ابرو و مشاهدہ تجلیات و نیز محبوب از ذکر خبر و ادا ده کل لاله عجز گوش کشیده است در غایت سرکشی است از آن بدین سبب گوش من نمیکند سخن من نمی شنود قوله	
ساقی سیم ساق من گرمه در و میدهم	کیست که تن چو جام می جلد و من نمیکند
ساقی سیم ساق محبوب و در تصدلیات تن چو جام می جلد و من نمیکند بتوجه آن نمیشود قوله	
دست خوش جفا مکن آب زخم که فیض عطر	بیمه و سر شکست من کور عدل نمیکند

این غزل در شرح بهر وجه نیست

نرازم که این مصرع چه طور باشد

وست خوش سحره دوستمال فیض بخشش عطر یکسر بوسه خوش قوله	
الخاله ساهو شد صبا و این پاکت از چهره	خاک نقشه زار را مشک ختن نمیکند
الخاله گوئی غنیزن با چند خوشبوی آمیز چون عود قساری و مشک ستاری و عطر شهب و کافور بامی ختن ولایتی است مشک خیز قوله	
چون ز لیم میشود زلف نقشه پر شکن	و ده که دلم چه پیاو آن عهد شکن نمیکند
پر شکن پر هیچ و ده افسوس قوله	
وی گل ز طره اش گریه و از سر قش	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند
طره دنیا و جذب عشق این سیاه کج اشاره بپاره گوش بمن نمیکند بگفته باینست یا بنی شنود و التفات بمن نه کند قوله	
گشته غمزه تو شد حافظ ناشیده	تیغ سزا است هر کرا در ک سخن نمیکند
غمزه حالتی است که از بر هزون و کشادگی چشم محبوبان پیدا میشود مراد از آن تجلی ذاتی و ظهور و اخفاء محبوب در ک سخن نمیکند بکنه سخن نمیرسد غزل	
ستاره بدر شید و ماه مجلس شد	دل رمیده مارا رشتی و مونس شد
این غزل در شان حضرت ۴ ستاره ذات محمد علیه السلام با اعتبار بدایت که حقیر و یتیم بود و دل رمیده دل عاشق که از اسوار رمیده یعنی یتیم درین نشان رمیده ستاره و از بدر شید و باندک فرصت ماه و آ	
جهان و جهانیان را منور ساخت دل مشتاق مارا که رمیده از همه بود مونس و رفیق شد قوله	
نگار من که بکتاب زلفت و خط نوشت	بغمزه مسئله آموز صد در من شد
نگار محمد علیه السلام بکتاب زلفت و خط نوشت اے امی بود غمزه اشاره مسئله آموز استاد معلم قوله	
بوسه او دل پیار عاشقان چو صبا	فدای عارض لیسری چشم نرگس شد
بوسه او بامیه لیسری عاشقان و اصل نرگس عارفان کامل آن محبه که از بیم منافقان اظهار محبت نمیتوان کرد چون بدولت مشرف شد مباحثات کنان میگویی قوله	
بصیر مضطرب امی نشاند اکنون یار	اگر ای شهر نگه کن که میر مجلس شد
مضطرب میخانه گدا که شهر کنایه از خود قوله	

۹
فست
افسوس

خیال آب خضر لبست جام کین	بجبرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد
خیال آب خضر لبست و جام کین یعنی وقتیکه دل من تناء آب خضر و جام کین سر و گرد پس بجبرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد که اینجا هر دو مشاهده اند قوله	
طرب سمرای محبت کنون شود و معمور	که طاق ابرو یار منش مهندس شد
طرب سمرای محبت اضافه بیانی و نیز دل طاق ابرو عبارت از تجلیات منش ضمیر شین بدل مهندس اندازه کنند قوله	
لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا	که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد
لب کلام ترشح می چکیدگی لطف و فضل یعنی سخنان خود را از آب فضل و رحم که از و میچکد از بهر خدا پاک کن چه در انقض اوقات عاشق را عتاب خوشتر از لطف آید که لطف بگستاخی آرد و عتاب بخدر خواهی بهزاران گنه خیال بوس و کنار موسوس و سوسه داده شده قوله	
گر شمه تو شراب لب عاشقان در دواو	که علم بنجر افتاد و عقل بجس شد
گر شمه ظهور مشاهده شراب لب عاشقان در دواو عاشقان را بنوع مست و بنجر ساخت که عقل بنجر افتاد و علم بجس شد که از مستی آن هر دو از کار رفتند و چشم مراد همچون چشم و مراد ازان صفات بصیرت و نیز مرشد قوله	
چو ز عزیز و جوست شعر من آرمی	قبول دولتیان کیما و این مس شد
عزیز و جود بے بدل قبول قبولیت دولتیان عاشقان و عارفان این مس کنایه از شعر قوله	
ز راه میگرد یاران عثمان بگردانید	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد
میگرد عشق زین راه اشاره به عاشقی غزل	
سالها فقر مادر گرو صیبا بود	رونق میگرد از ورس دعا تا بود
و فقر مادر و اعمال صیبا شراب میگرد باطن عارف مرشد کامل و آستان مرشد اگر کسی گوید این چنین سخن از ادب بخد مت مرشد و راست و شعر کذب و زور گوئیم که حق گوئی و میان واقعی مغل ادب نیست و اظهار حقیقت بے ادبی را سبب نه بلکه اتباع حق و تخلق است باخلاق الهی مطلق کما قال الله لا یستحی من الحق شیئا و منہکام استماله این قسم مقالت بر زبان ابرار	

ن
پیمودبهر
۵
چنانکه در این لفظ بارش یافته است

جاری گردد و بیج ناخوشی ثمره نیار و چنانچه تاسم شد نباشد که ارشاد کند و او حامل بار امانت است
تا موقع نباشد حمل خود کجا نهد کما فی الحدیث القدسی کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف و این معنی از شیخ محی الدین عربی در فصوص بیان نموده پس مباحثات
مرشدان و ریشیم چون رسل علیهم السلام بابت خویش کما قال رسول الله تناکبوا قوالدا
فانی ابا هی بکرم الامم یوم القیمة ولو بالسقطه چه فرمائی اسے صاحب که ازین توجیه رونق
مرشدان ثبوت پذیرد و این قسم گفتار را نے ادبی دور گردویانه قوله

نیکی پیرمغان بین که چو مایه مستان	هر چه کردیم چشم کرمش زیبا بود
-----------------------------------	-------------------------------

پیرمغان مرشد طریقه بدست آنکه درستی بیپروا گوید و آزار مردم جوید و بد مستان کنایه از افشا
کنندگان اسرار عشق معنی آنست که مدتی مدید کسب دانش و اعمال مادر گردد عشق و محبت بخواطر
مابد و توجیه مینمود یعنی خویش را در عشق انداختم سالها بکتب نپرداختم و رونق باطن مرشد یا منزل او
از ما بدرس دعاء مابود و گرمی نهنگامه او از مجمع مابود پیرمغان را نیکی باد که مایه مستان و بد کرداران هر چه
کردیم چشم کرم از زیبا بود و حسن خلق او را تحمل مینمود تا ما را بمقصد رساند که در طالب و مطلوب حجابی نماند

و فقر و دانش را جملہ بشوئید منی	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
---------------------------------	----------------------------------

قوله

مطرب از درد محبت غزل می پروردا	که حکیمان جهان افتره خون پالا بود
--------------------------------	-----------------------------------

مطرب مرشد غزل می پرورداخت سخنان میگفت حکیمان ناصحان و واعظان ثمره خون پالا بود
یعنی خون می گریستند یا لاصاف و افزون کنند و افزون کن و صافی کن قوله

می شکستم ز طرب زانکه چو گل برب جو	بر سرم سایه آن سرو سہی بالا بود
-----------------------------------	---------------------------------

می شکستم ز طرب از غایت طرب خوش و خندان بودم آن سرو سہی بالا کنایه از مرشد قوله

یار گل رنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث ندا دار نه حکایتها بود
----------------------------------	---------------------------------

یار گل رنگ کنایه از مرشد ازرق پوشان عاشقان و فقیران خبث پلیدی کنایه از افشا
اسرار عشق یعنی مرشد عشق در شان و اصلاان حقیقت رخصت افشا اسرار ندا و حکم من عرف
او گل لسانه دار ازرق پوشان بر ابکی نهاد قوله

دل چو پرکار هر سو دوران میگردد | و اندران دایره سرشته پابر جا بود

یعنی دل بسبب عشق پرکار و در میان غنوم و هموم هر سو میگردد و دایره مقام عشق آن دل سرشته ثابت قدم بود و نیز پرکار قلم آهنگین که نقش بدان بکار برند و از آن دایره بگریزند باید دانست که درین بیت حلقه ذکر سالکان را بیان میکند و تصویر این حلقه باین صورت زیبامی سز و پس بهوش نبوش اے طالب باهوش که دل سالک و دوطرف دارد هر طرف بقصودت رو آورد بر یکطرف مقام حضور مع الله است و دیگر مقام ماسوی الله که دلم هم چو پرکار میگردد بگفتن لا اله الا الله میگشت و اندران دایره گشت کنان سرشته میگشت و پایش بر جای بود و ضرب لا اله الا الله بر محل مشاهده می نمود ماسوی الله را بگفتن لا اله الا الله میگرد و ضرب لا اله الا الله می آید و بدین طرز محبوب حقیقی را در مقام مشاهده باثبات می آورد تا دایره مشاهده مع الله تمام شود و سالک و رسلوک باین مقام رسد از بتان الظلم بوجوب بندگی آن باش که آن را در و آن کیفیت است در محبوب معروض از تحریر و تقریر که عاشق از دیدن آن بیخود میشود و عشق از آن پیدا میشود و اگر شناسنده حقیقی بنیاد باشد

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد | که معال بهیم عیب نهان بینا بود

قلب اندوده دل آلوده معال صاحب معامله که یار گل رنگ یعنی دل حافظ که اندوده معرفت بود و مشغول از امر عشق در حضور یار گل رنگ خرج نشد اے بظهور نیامد که صاحب معامله که یار گل رنگ است بهیم عیب نهان بینا بود و بنا بر آن ظاهر گردد و نیز قلب اندوده اعمال ناسره مراد بود خرج نشد مقبل نیفتاد و کار از آن نکشاد حاصل آنست که در بازار عشق سر به آسوده بر غرور و مغرور و افروغ و غریب و آرایش و نمایش نیغزو بلکه قلب سلیم و ولی مستقیم که طبع بنمایش و آرایش نباشد در بازار عشق روایت یابد یعنی عشق صرافست ناقد که عیار هر نقد را نیکو بشناسد و بهیار لایقتر خواند ان الناقد بصیر صادق را از کاذب و مدعی با از محقق جدا کرده جمیع دوستار که مجرد لباس و کسوه است به پیش او نخیم نمی آرد و نیز قاعده ربك حتی یا تبارک الباقین عبادت بر او قربت و قربت بر او حضور و حضور قلب نیست مگر باخلاص و اخلاص و دست زده مگر بخالص شدن از دست وجود بیهود و این نشود مگر کسی را که بر جاده استقیم امر الهی و تابع شریع محمدی استوار باشد پس دل خود را بر جاده استقیم امر الهی به تبعیت شریع نبوی قائم دارد که لا اله الا الله علی عیبه شی قاعده ربك کائنات

ل
اندوده

تراہ وان لم تکن تراہ فانہ یراک اسے رفیق طریق جنان ولسان ارکان را در کار و دل را ببار
واران السلا یظاہر صورکم وکلمۃ وکن ینظر الی قلوبکم دنیا لکم قلب اندوہ حافظ براد
خرچند غزل

سحرم دولت بیدار سپا لیں آمد | گفت برخیز کہ آن خسرو شیرین آمد

دولت بیدار مرشد و واروے پر خیر ہشیار باش آن خسرو شیرین آمد قریب کہ آن معشوق آید قولہ

قدحے درکش و سر خوش بتماشا بخرام | تابہ بینی کہ نگارت بچہ آئین آمد

قدحے درکش سے بنوش اسے عشق حاصل نہا سر خوش مست و مخمور بخرام روان ہوا آئین سرمقلہ

مژوگانے بدہ اسے خلوتی نازہ کشا | کہ ز صحرای ختن آہوے مشکین آمد

صحرای ختن عالم لاہوت آہوے مشکین تجلی و مشاہدہ قولہ

گریہ آبے بر رخ سوختگان باز آہو | نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد

فریاد رس دروہ بندہ قولہ

مرغ دل باز ہوا وار گمان ابرو نیست | کہ کہین صید کبش جان و دل و دین آمد

ہوا وار دوستدار طالب گمان ابرو محبوبہ قولہ

در ہوا چند معلق زنی و جلوہ کنی | اسے کہو ترنگران باش کہ شاہین آمد

کہو تر سالک ترنگران ناظر شاہین طائر شکاری و مراد تجلی ذاتی قولہ

ساقیاے بدہ و غم مخور از دشمن دوست | کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد

ان اشارۃ بدشمن داین اشارت بدوست کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد ہمہ موافق باشند و بکار آمد

رسم بد عہدی ایام چو دید ابر بہار | گریہ اش بر سمن و سنبل و نسرتن آمد

بد عہدی بیوفائی گریہ اش بر سمن و سنبل و نسرتن آمد ضمیر شین برابر بہار یعنی گریہ ابر محض بر

بیوفای زمانہ است قولہ

چون صبا گفتہ حافظ بشید از بیل | عنبر افشان بتماشاے ریاحین آمد

صبا مرشد وارو گفتہ حافظ سخن حافظ ریاحین گلبا مراد حواس و عنبرا بیل باقی و ضمیر غزل

سوداے سبز لفس تاور سرما باشد | اگر عاشق سودایش با شیم رہا باشد

سودا خیال سوز لعل جذبه عشق سودا اش خیال او ز بهوشاکی از روی بهوشاگان صاحب بهوشان
 هوا محبت و آرزو لعبت چینی کنایه از محبوب خط و خال تجلیات تنوع که در خال و خط و ناز و غمزه حسین
 پیشانی او به این همه نقش تجلیهاست بر دل نقش بند خطا گناه و فدا و ازان عاشقان غنا مصیبت
 و آزار۔

غزل

شراب بغیش و ساقی خوش و دوام رهند | که زیر کان جهان از کند شان نرهند
 غمش بفتح آب تیره شراب بغیش محبت بغیش ساقی خوش مرشد و محبوب شان بغیر شراب ساقی تلو
 من ارچه عاشقم و زنده و مست و نامه سیاه | هزار شکر که یاران شهرت گنهند
 یاران ششم علماء و فضلاء قوله

قدم منہ بخرابات جز بشرط ادب | که ساکنان درش مخرمان باو شهند
 خرابات مقام عارفان که وحدت و عشق است قوله
 چنانہ شیوہ درویشیت و راهروی | بیار باوہ کہ این سالکان نہ ضرور ہند
 چنانہ سرمندل بیکمرے کمر بند قوله

بہوش باش کہ ہنگام باو استغنا | ہزار خرمن طاعت بہ نیم جو خرند
 یعنی من بر غروری تو از حال می ترسم کہ آبروے کہ از گفتگوے فصاحت و بلاغت و عبارت و اشارت
 حاصل کردہ و آزا وسیلہ نجات و درجات آخرت دانستہ ناگاہ در بارگاہ استغنا آزا بر خاک فرقت زند
 و ازان جملہ ترا مفلس و بینوا گردانند و در دست تو از حسرت و ندامت نماند قوله

غلام ہمت و روی کشان گیر نگم | نہ آن گروہ کہ ازرق لباس دل سپہ اند
 و در کشان بیک رنگ عاشقان صادق نے ریا آن گروہ کہ ازرق لباس و دل سپہ اند در ویشا
 مرائی و زابان مقلد حاصل این بیت آنست کہ در مقام عشق و محبت صدق و اخلاص باید کوشید بطاعت
 و عبادت روی ریا نی قوله

مکن کہ کوکبہ دلبری شکستہ شود | چو چاکران بگریزند و بندگان بچند
 کوکبہ دلبری توجہ حضرت جلیل بندگان غلامان و چاکران نصتہا قوله
 جناب عشق بلندست بہتہ حافظ | کہ عاشقان رہے ہمتان بخورند ہند

از شرح معلوم میشود کہ مصرع اولیٰ بیان باشد چنانہ شیوہ درویشی است و بیکری و اندام

همتے حافظ ان الله يحب المعاني الهمه رہے ہمتان پست ہمتی و پست فطرتی غزل

شاہد ان گرو لبری زنیسان کنند زاهدان را رخصتہ در ایمان کنند

زاهد طائفہ باشند کہ بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہدہ کنند و دنیا را در صورت قبیح معاشہ نمایند و از التفات برینت منفرحت فانی اور غیبت نمایند و تخلف این طائفہ از صوفیہ آنست کہ زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب چہ بہشت مقام حظ نفس است فیہا بالشتہی الا نفس و صوفی بمشاہدہ جمال ازلی و محبت لم یزلی از ہر دو کون محجوب پس صوفی را در زہد مرورائے مرتبہ زاہد کہ حظ نفس از ان دور شود و این طائفہ را دو متشبہہ یکے متشبہہ محق بزاہد کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدہ باشد و خواہند کہ بیک بارگی از دنیا رغبت گردانند و ایشانرا متزہد خوانند و دویم متشبہہ مبطل بزاہد کہ برے قبول خلایق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاہ کنند در میان مردم و ممکن بود کہ بر بعضی حال ایشان متشبہہ شود و پندارند کہ از دنیا اعراض کلی کردہ اند و ایشان خود بر ملک و مال و جاہ خریدہ اند ترک الدنیا للدنیا دیکن کہ بر ایشان نیز حال خود متشبہہ شود گمان برند کہ چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست کہ اعراض کردند و این طائفہ را مرا تہ خوانند قولہ

ہر کجا آن شاخ بزگس بشکند گلر خانش دیدہ زرگسدان کنند

شاخ زرگس محبوب گل رخانش ضمیر شین بر شاخ زرگس و گلر خان محبوبان و اہل عرفان زرگسدان آوندے کہ زرگس در ان کارند یا بنہند تا دیر ترک بتازگی و طراوت رو آرد و اینجا کنایت از دیدہ عشق مینماید کہ ہمیشہ چون زرگسدان بآب اشک محلوے یا بد معنی آنست کہ ہر کجا آن محبوب و مرشد من بجلوہ و رأید و بیان حقایق و معارف نماید محبوبان معنوی کہ سائر اہل عرفان اند دیدہ جاد ہند و از دیدنش سیر نشوند قولہ

یار ما چون ساز و آہنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کنند

قدسیان ملائک دست افشان رقص قولہ

اے جوان سرو قد گوے ببر پیش ازان کز قامت چوگان کنند

ای جوان سرو قد اے سالک گوے ببر بہرہ ازین جہان فانی بردار یعنی حصول مشاہدہ بنا

یہ شعر در غزل
شاخ زرگس
بہر کجا آن شاخ
بزرگس بشکند
گلر خانش
دیدہ زرگسدان
کنند

قامت چو گان کنند پیری در رسد آنوقت نفع نه بخشد قوله

رخ نساید آفتاب دولتت | گر چو صحبت آئینه رخشان کنند

آفتاب دولت معشوق گر چو صحبت آئینه رخشان کنند اگر آئینه دل ترا مانند صبح رخشان کنند

مردم چشم بخون آغشته شد | از کجا این ظلم بر انسان کنند

آغشته آلوده انسان اشارت ب مردم چشم نگاه ظهور و چشم مراد تجلی ذاتی قوله

کن نگاہ از دو چشمت تاروان | مرگ را بر بیدلان آسان کنند

روان فی الحال بیدلان عاشقان قوله

عید رخسار تو گو تا عاشقان | در وفایت جان و دل قربان کنند

عید رخسار اضافه بیانیه و مراد از رخ اینجا مظهر حسن خدائیت یعنی دیدار - قوله

خوش بر آمی از غصه ام و دل کابل راز | عیش خوش در پوته هجران کنند

اهل راز عاشقان کمل در پوته هجران کنند مقام عبدیه نگاه میدارند قوله

سرکش حافظ ز آه نیم شب | تا چو شمعست نور دل تابان کنند

تابان روشن غزل

شراب و عیش نهان چیست کار و بنیاد | زدیم در صف زندان هرا نچه با و اباد

شراب محبت عیش نهان ریاضت مخفی چون طریقه ملائمه معنی آنست که عشق نهان با ختن

شیوه زندان نیست و کار نیست نه بنیاد چون نقش بر آب معنی اباد و صف زده ایم خویش را شاد

تا چه پیش آید هر چه با و اباد قوله گره زول بکشایم مین مباح و ز سپهر ناله مکن شکایت فلک

منما که فکر هیچ مهندس چنین گره نکشاد حقیقت گروش آسمانی معلوم هیچ حکمی نگردید قوله

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ | ازین فسانه و افسون هزار دار و یار

انقلاب زمانه برگشتن زمانه و منقلب بودن احوال از وصل ازین فسانه اشاره ب گشتگی احوال

و نیز ازین نوع قصهها قوله

قبح بشرط ادب گیر زانکه تر کیش | ز کاسه نه جمشید و نه نیست و قباد

بشرط ادب ادب بمعنی دانش گذاشتن مذهب اللغات جمشید نام شاه بهمن نام پسر اسفندیار

قبلا و پدر نوشیر و آن که چهل سال بادشاهی کرده و بزرگ چهره و زیر او بود و مراد عرفا چون منصور و عین القضا
و فرید الدین عطار قوله

که آگه است که کاؤس و کے کجارتند | که واقف است که چون رفت تحت جهم بر باد

کاؤس نام شاه است که جمع کسان که در در خود اعظم ملوک بودند و آن پنج بودند کیومرث و کیکاؤس
و کینسر و دکنباده و کیلهر اسپ معنی آنست که عشق باز را باد و دانش پیش گیر در سلوک عشق
هشیاری پذیر که درین ره سر را به بسیار بے ادبان و بیخبران بباد رفت تحت جهم تحت سلیمان جهم
اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماهی و امثال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر مقابله آئینه و سد و امثال آن بود
سکنه مراد بود و آنکه پیاله و شراب بود و جمشید بود و چون ازینها چیزی مسطور نبود هر چه مقتضای محل بود همان مراد بود قوله

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم | که لاله میدمد از خاک تربت فرماو

شیرین نام مشووه فرما و خسرو فرما و نام سنگتراش که عاشق شیرین بود کشتی می پیاله که بصورت کشتی سازند
بعد از نام شهر عظیم و مبارک قبه الاسلام در و شصت هزار گرامه بود که از من ابراهیم شاه می - قوله

ز دست گرنهم جام می مکن عییم | که پاک تر به از نیم حریف دست نداو

ازین اشارت بجای می قوله

مگر که لاله بدانت بیوفائی و هر | که تابزداد و بشد جام می زلف نهاده

لاله عاشق کامل جام می عشق و محبت قوله

بیا بیا که زمانه ز می خراب شویم | مگر ریم بجنجه ازین خراب آباد

خراب فانی گنج وصل محبوب ازین خراب آباد فنا و هستی موهوم قوله

انمی دهند اجازت مرا بسیر سفر | نسیم خاک مصلی و آب رگنا باد

اجازت رخصت مصلای عید گاه است در شیراز رگنا باد تفرج گاه است در شیراز که چشمه
الدکبر آنجا است و آزار کئے نیز گویند قوله

بنوش قدح صافی بناله دوت و چنگ | که بسته اند برابر شیم طرب دلشاد

قدح کنایه از شراب از ذکر سبب و اراده سبب از شراب مراد عشق بناله چنگ بتلقین مرشد
طرب دلشاد کنایه از حصول مقاصد غزل

باده صافی بنوش قدح صافی بناله دوت و چنگ | که بسته اند برابر شیم طرب دلشاد

شاهد آن نیست که موئے میانه دارد | بنده طلعت آن باش که آنے دارد
 موئے یعنی موئے سیاه و دراز میانه یعنی موئے باریک آن مراد از آن کیفیت است
 در محبوب که در تقریر و تحریر درنپاید و بدون فوق آزان توان دریافت چنانچه خواجگفته ۵۵ از بتان
 آن طلب احسن شناسی ایدل و نیز جاس فرموده ۵۶ اینکه میگویند و آن بهتر حسن ۵۷ یار ما
 این دارد و آن نیز بهم ۵۸ و نیز فرموده ۵۹ لطیفه ایست نهانی که عشق زو نیز ۶۰ و مراد از لطیفه ۶۱
 کیفیت است معنی آنست که بحسن معشوقان ظاهر فریفته مشو بلکه بنده طلعت تجلیات آن محبوب
 پنهانی باش قوله

شیوه حور و پرمی خوب و لطیف است | خوبی آنست و لطافت که فلا آنے دارد
 حور و پرمی محبوبان مجاز و سالکان کامل فلا آنے اشاره بحبیب حقیقی و نیز مرشد قوله
 چشمه چشم مرا اے گل خندان دریا | که بامید تو خوش آب روانی دارد
 چشمه چشم مرا گریه و زاری مرا گل خندان معشوق آب روانی گریه و زاری قوله
 چشمه و ابروے تو و صنعت تیر اندازی | بسته از دست هر آنکس که کمانی دارد
 چشمه و ابروے تو کنایه از تجلی ذاتی و صفاتی بسته از دست هر آنکس که کمانی دارد و هر دلاور پیرا
 نحیف و عاجز می گرداند قوله

آگوه از خوبی که برآز تو که خورشید آنجا | نه سوار لیت که در دست عنانی دارد
 یعنی بے اختیار و مضطر قوله
 دل نشان شد سخنم با تو قبولش کردی | آری آری سخن عشق نشان آن دارد
 دل نشان معقول سخن شعر نشان قبولیت قوله

دوره عشق نشد کس یقین محرم راز | هر کس بر حسب فهم گمانی دارد
 دان الله احجب عن العقول كما احجب عن الملاء الاعی لطلبونه كما لطلبونه انهم هم
 درین بیت آنست که ارباب کمال بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین محرم راز میشوند و درینجا می گوید
 که چنین نیست جوابش آنکه این مراتب یقین بنظر ارباب این مراتب اند نسبت برآز یعنی ارباب
 مراتب سه گانه یقین میدانند که ما را نسبت برآز علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین حال شد

ولهذا این مراتب سه گانه هم بجای آنکه قائلند بهمه اوست و هم بجای آنکه قائلند همه ازوست حاصل
میشود یقین است که حق بجانب یکی ازین دو طائفه خواهد بود و مراد از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
باین تمثیل روشن میشود که چون کسی چشم پوشاند علم بوجود آتش بدالالت حرارت بروی علم الیقین
است و چون چشم بکشا ید و آتش را معائنه ببیند عین الیقین و چون در آتش افتد و ناچیز شود و صفات آتش
از صفا در شود و احراق و اشتراق حق الیقین شد و صاحب علم الیقین طالب آنست که معلوم و
مشهود گردد پس بران علم اطمینان قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب آنست که در مشهود
وجود فانی شود و یقین مرفوع گردد و خود را عین و سواد و بیند پس بآن مشاهده اطمینان
و قرار ندارد تا وقتی که یقین و سرفوع شد و مشهود بجای و سرفوع شد و یقین متحقق گشت
و اطمینان در مرتبه دیگر نماید در دانش او که طالب او باشد و ازینجا معلوم شد که این مراتب حسب
دانش صاحب این مراتب واقع میشوند قوله

مرغ زیرک نشود در چمنش غنمه سراسر	هر بهار یک زدن بال خزان دارد
مرغ زیرک عاشق کامل در چمنش بر حسن و جمال او که مصروع آینده صنعت اوست بهار گل	هم ترخت که در بهار پیش و دیو پس آرد بهار و ملو ذات محبوب خزان کنایه از فنا و عدم معنی آنست که هر مجرب را که
بدن بال افکار و نیت مرغ زیرک را در چمن حسن او غنمه سراسر و بال است هموار و ظلیل و از لایب الاقلین مقال قوله	
با خرابات نشینان زکرات طواف	هر سخن جائے و هر نکته مرکاسے دارد
خرابات نشینان عاشقان و عارفان طواف لاف زن غزل	
صوفی نهاد دامن و هر حقه باز کرد	انظار مکر با فلک حقه باز کرد
صوفی مرانی ظاہر پرست سر حقه باز کرد و شعبه دیگر در پیش نهاد حقه باز شعبه باز معنی	آنست که صوفی مکار مرانی دامن شعبه باز می در زم فریبی کشاد و بنیاد مکارگی با فلک شعبه باز
پیش نهاد و نمیداند قوله	
باز می چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیر آله عرض شعبه با اهل را ز کرد
باز می چرخ گردش فلکی بیضه در کلاه شکستن رسته است که شعبه بازان بیضه مرغ در کلاه	پنهان میکنند و از بغل ظاہر میکنند و در بغل پنهان می کنند و از دهن بر می آرد اگر شعبه بازی

دیگر در آن هنگام پیدا شود بر اے نموداری خود بازی ویراے بندند تا اورا پیچ شعبده نمودن میسر
نشود بیضه در کلاهش شکسته گردد یعنی هر که شعبده با شعبده بازان پیش گیرد بیضه بازی در کله
خود شکسته گردد قوله

اے دل بیا که مایه پناه خدا رویم	زان آستین کوتاه و دست دراز کرد
---------------------------------	--------------------------------

کوتاه آستینی و دراز دستی عبارت از کم کرداری و بسیار گوئی و گفتار بی فروغی و مردم را دلجوئی
اے ازین صوفی کم کردار بسیار گوی به پناه رویم قوله

ای کبک خوشخرام کجا میروی بنان	غره مشوک که گریه عابد نماز کرد
-------------------------------	--------------------------------

گریه عابد نفس اماره و فلک نماز طهارت و وضو یعنی اے سالک خوش رفتار و اے صاحب
دولت نامدار که بر رفتار خوش میخرامی و مغرورانه بخت در رفتار می آئی به تبعیت نفس و موافقت
فلک مغرور مشو و راه راست گذاشته براه کج مرو که تبعیت نفس و موافقت فلک سرسبز و غا و فریب
است و چون دغا و فریب عاقلان را عیب است و چه دینر معنی آن باشد که اے سالک راه عشق
بر هر کس بحسب ظاهر بینی موافقت شریعت بینی مغرور مشو بلکه بران عمل کنی چون پسے ابلیس
آدم روی هست پس بهر دست نشاید داد دست در حبیب السیر آورده که خواجه عماد فقیر را
گریه بود هرگاه که خواجه عماد نماز کرد می با او موافقت بجا آوردی شاه شجاع این معنی را برکرامات
او حمل نموده پیوسته بر قدم اخلاص خدمت آنجناب کردی خواجه حافظ که ازین معنی در شک بود این
غزل گفته فرستاد و قیل را بهی بود گریه بر درے داشت و آن گریه بهر دو دست بلعاب خویش دین
مے شست کبک خوشخرام را بدارنجا گذر افتاد گریه را بدین حالت دید دانست که گریه از تاثیر صحبت او
پریزگار گشته که مستقبل قبله نشسته وضو می سازد بے وسواس پیش او عبور کرد گریه او را در گرفت
ازان روز این ضرب اشل شد قوله

این مطرب از کجاست که ساز عراق خست	و اینک باز گشت براه حجاز کرد
-----------------------------------	------------------------------

عراق عشق و نیز زبده قوله

صنعت کن که هر که محبت نه راست بخت	عشقش بر دے دل در محنت فراز کرد
-----------------------------------	--------------------------------

صنعت کن که هر که محبت نه راست بخت بخت همین قیل و قال را پیشه ساخت آخر الامر فراز کرد

فراز کرد استفتاح کرد قوله

فردا که پیشگاه حقیقت شود دید

شمرنده رهرویکه نظر بر مجاز کرد

فردا قیامت پیشگاه مرتبه حقیقت رهرو عاقل غزل

صوفی ارباده بر اندازه خوردنش با

ورنه اندیشه این کار فراموشش با

باده عشق و محبت اندازه مقدار استعداد نوشش تریاک و نافع یعنی صوفی ظاهر پرست که هنوز
شایان حقیقه نشده و مقام شریعت طعم نموده اراده سلوک و محبت نماید که فراخور استعداد در سراسر
ربوبیت خوض کند و قدم پیش نهد که هنوز طفل این راه است و اگر از اندازه خود بیش خورد و ضبط اهرار
نکند باید که این اندیشه را در دل نیارد و در شریعت راسخ و در طریق عشق خود را آزرده نسازد و یک
بیت صوفی ارباده الخ دوم بیت صوفیان جمله حریفند الخ شیخ عبدالواحد در حل بعضی ابیات از صوفی
وزاهد و شیخ و پاکدامن اهل ملکوت مراد دارند امثال این دو بیت چه معنی باشد جو آنست که این اشارت
بر اینان می رود نه بر وجه غالب یعنی چون غرض امانت نامزد خراباتیان میخانه معرفت
شد صوفیان پاک سرشت بسیار کوشیدند و بعوض آن جرعه طلبیدند بوی نشمیدند الا جبریل بطفیل
مشاطگی این سرستان ازلی موعود روتیه بکره واحد گشته چون یکبار ببیند از بار دیگر نومید شود و سیف
زیاده خورد و گویند اینکار نه بر اندازه تو بود قوله

وانکه یک جرعه می از دست تو انداد

دست باشا بد مقصود هم آغوشش با

معنی آنست که آنکس که جذب از جذبات دیگر می تواند بخشید و در حق سالکان بخل نکند در شان و
و عا میفرماید و نیز آنکه خطی از خطوط نفس از خوف حق ترک دهد شاهد مقصود در آغوش او باد که و اما
خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی قوله

پیر ما گفت خطا در قلم صنع ز رفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش با

معنی آنست که آنچه حق سبحانه در وجود آورد و از خیر و شر و نفع و ضرر همه با مقتضای عدالت خطا است
و اینکه خطا نمود میشود از کوتاهی بینی ماست از آنجهت که از ماصدور می یابد و معنی بیت نیز آنچنین باشد
یعنی پیر ما گفت که خطا در قلم صنع ایزدی زفته همه بر پنج عدالت و صوابست هر چه از قلم رفته
آفرین بر نظر پاک او که آنچه بمقتضای بشری خطا در چشم می نشیند آنرا بعین بصیرت غیر از و

در وجود نیست و جز حق دیگر چشمش شهود نه مراور از حد و خطا معذور میدارم که نظر در سیر
 نه نوران کنی و جمله را بیشک ز معذوران کنی؛ نظر در سیر نه نوران کردن عبارت از آن بود که بدیده
 غیرت نگردد که بر شخصه حکم کل انا و تیر شرح بانی هر چه درون دارد بحکم امر ایجاد می بے اختیار بظهور می آید که
 طبیعت آتش چون محرق است نسوزد و چه یعنی و هم خطا در صنع که بر لوح دل من باقتضای
 حکمت بالغه و مصلحت کامله صواب قلم تقدیر رقم کرده بود و بدین سبب در حنیض او لنگ کمال انعام بل هم خل
 سیلا فرو مانده بودم دست پیر کامل از او مستار عدم آورده و بر فراز شهودان اله حکیم علیم نشاند
 برین سوال آنکه چون خطا نبود خطا پوشی بچه معنی بود و در تشبیه وجه دیگر اصل در شیا حسن و لطافت
 و غیره و قباح عارضی است و در عبادت تقلیب دارد یعنی آفرین بر نظر پاک پیر صاحب کمال
 منظر لطیف و جمال باد که خطا پوش است یعنی شریح که عارضی است از نظریه پوشیده شده یعنی
 خطا در نمی آید آنچه اصل حقیقه است همان می بیند چه خوش گفته که خطا در قلم صنع زفته و چه در خطا
 قلم صنع زفته تنبیه بر آن میکند قاصرانی که اثبات خطای نمایند نسبت خطا بصانع زیر که همه فعل است
 و آنچه در مصرع ثانی است اشارت بر آنست که نمایش خطا در نظر قاصران که دیده ادراک ایشان
 از غشاوه تقلید و سبیل صورت بینی پاک نشده و از اطلاع بر فاعل حقیقی و احاطه بر مصالح کای نظام
 همه عالم صواب مینماید نظر او پاک است از غبار کمورت اغیار و خطا پوش است که در نظر قاصران مینماید
 از نظر حقیقه بین او پوشیده و لفظ خطا که در مصرع ثانی است مراد خطا است که در نظر قاصران
 مینماید نه خطای فی الواقع و چه دیگر یعنی اے عزیز بی تو کار تو کار ما ساخته است و هر چه هست
 از آنجا به نسبت همه خوبست خالی از مصلحت نخواهد بود و با صنع الهه فی خیر است زنی که هر چه صادر گشت بگو
 فعل الحب محبوب و چه و نیز جمله معترضه است یعنی پیرا که آفرین بر نظر پاک خطا پوش او با وجه خوش گفته
 که خطا در قلم صنع زفته قوله

شاه ترکان سخن بد عیان میشنود	شهر از منظر خون سیاوشش باد
------------------------------	----------------------------

شاه ترکان کنایه از افراسیاب که پادشاه توران و ترکستان بود و سیاوش پسر کیکاووس
 پادشاه ایران و در میان پادشاه ایران و توران همیشه جنگ بود و افراسیاب سیاوش را کشته قوله

چشم از آئینه داران خط و خال کش	بزم از بوسه ربایان لب نوشش باد
--------------------------------	--------------------------------

خط تجلی صفاتی خال تجلی ذاتی نوش شیرین قوله	
نرگس مست نوازش کن مردم دارش	خون عاشق بخور و گر لقمه نوشش باد
نرگس مرشد کامل و تجلی ذاتی قوله	
اگر چه از کبر سخن با من درویش نکرد	جان فداے شکرین پسته خاموش باد
شکرین پسته خاموشش دهن مراد سر مخفی و وحدت غزل	
صبا به تهنیت پیرے فروش آمد	که موسمی و معشوق و نام و نوش آمد
صبا جبریل تهنیت خبر شادی پیر می فروش سر کائنات می شراب نای می نوش شراب معنی آنست که جبریل عم غم خوشخبری پیش آن سرور انام در خرامید که موسم عشق و محبت در رسید پس محنت و اندوه بسر آمد و آوان نای و نوش از در آمد قوله	
هوای نفس گشت و باد نافه کشا	درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد
میخ نفس زندگی بخش یعنی هوای و ارحیاء و اموات بهیش کرد و خاک لونهها از لطلون خود بر آورد و درخت از غایت لطافت هوای سبز شد بهوای برآمد و مرغ از کمال شادی درخروش آمد یعنی پیش از وجود آن سرور بر ارم سالف البواب عشق مسدود بود چون آن سرور بوجود آمد جبریل به تهنیتش آمد و این عقده بر کشاد و ازینجاست که رسول فرمود رجنا من الجهاد الا صغالی الجهاد الا کبر قوله	
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
مرغ صبح کنایه از سالک و مرشد کامل که براس بیدار شدن خواب زدگان غفلت آواز میکند و آنها را بیدار میکند ندانم که مستر شد او که بمرتبه عرفان رسید چه نکته بگوش کرد که صبح وارد دهن برست و آن در تیمم را خازن گشته در قعر دریای وحدت نشست با وجود فصاحت و بلاغت و گوناگون سخن پروری گنگ گشت و گل سوسن را نه زبان می شود و ده با اعتبار کثرة گفته چون خواست که خاموشی سوسن از راه شدن اسرار غامضه از مرغ صبح که بیان آن نتوان کرد بیان نماید او را ده زبان گفت و سوسن آزاد کنایه از طالب قوله	
ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع	بحکم آنکه چو شد اهرمن سرش آمد
ز فکر تفرقه باز آئی نظر از کثرت بردار تا شوی مجموع بوحده رسی چو شد اهرمن چون اندیشه	

کثرت رفت سروش و حده حقیقی قوله	
آبگویت سخن خوش بیا و باده بنوش	که زاهد از بر مارفت و میفروش آمد
زاهد نفس و نیز مراد صحبت زاهد میفروش عشق قوله	
ز خالقا به چنانه میر و محافظ	نگر ز مستی زده و ریا بهوش آمد
خالق شاه زده میخانه عشق غزل	
صبا وقت سحر بوسه ز زلف یار آورد	دل دیوانه مارا بنو و رکاری آورد
صبا مرشد بوسه ز زلف جذبه از عشق بنو از سر نو معنی آنست که مرشد به هنگام سحر قدیس بیان جذبه عشق در کار می آورد و همگی توجه مارا بدیافت آن مشغوف میساخت و اعلام نصرت ارامی افزاخت قوله	
فروغ ماه میدیدم ز بام قصر تو روشن	که روی از شرم خسار تو دور دیوار آورد
یعنی فروغ ماه که بر بام قصر تو بود آشکارا میدیدم که آن فروغ ماه از غایه شرم خسار تو دور دیواری آورد حاصل بیت آنست که فروغ ماه با جمال براری نمیتواند کرد قوله	
من آن شلخ صنوبر از باغ سینیه بکنم	که هر گل که بخشش بشکفت محنت بار آورد
یعنی چون آن دلم به بیان مرشد التفات که میشاید نکرد و بجزوظ نفسانی فانی رو آورد بدل پرده ختم از باغ سینیه اش بکنده انداختم که هر گلی که از بخشش بشکفت محنت بار آورد عاقبت کارشده اش خار آورد قوله	
ز رشک و تاب زلف یار بر باد هوا میداد	دلم هر نافه مشکین که از تار نامی آورد
زلف عشق بر باد هوا میداد و قری و اعتبار می نمیداشت نافه مشکین طاعت و عبادت و سخن تار نام ولایت مشکین را از بند و صلاح معنی آنست که دلم هر طاعت و عبادت و سخن که از بند و صلاح می آورد عشق از غایت رشک و تاب آزاد قی و اعتبار می نمیداشت قوله	
ز بیم غارت عشقش دل خونین را کردم	دل میترسخت خون دره بدین بهجار آورد
ضمیمین عشقش بسیار دل خونین گنگار و بد کردار یعنی دلم که بفرمان برداری مولی مساعده نکرد و توجه بجزوظ نفسانی آورد از خوف غارت عشقش را کردم و از سستیش بدر آوردم لیکن عمار خون گریسته در عقبه میرسد و گریه کنان بدنبال می رود قوله	
بقول مطرب و ساقی برون رفتم که بهیکه	کزین ره گزینم مثل خبر و شوار آورد

یعنی بتائیں مرشد علی الدوام بدون رفتم اسے ترک نمودم این راه کہ خطو فی نفسا نیست کہ بالا
و اگر خسته چو کہ این راه خطو فی نفسا نیست که از اتمثل جانان کہ قرب است یا عشق خبر سے نہ دہر یعنی
گرو سے از اتمثل نظر سے آید قولہ

سراشخش جان طریق لطف جان | اگر تجمیع فرمود اگر ز نار سے آورد

تسبیح زہر ز نار عشق قولہ

عفا الدین ابرویش اگر چہ نالوا تم کرد | بر حمت ہم پیائے بر سر بیماریا سے آورد

عفا الدین نگہ دارد اور اخدا چین ابرو کنا یہ از عتاب عشوہ لطف غزل

صورت رویت نگار بس باہین بستہ اند | گوئی نقش لب از جان شیرین بستہ اند

نگار معشوق این زیبائی دار استکی نقش لب صورت لب از جان شیرین بستہ اند از جان لوجود
آوردہ اند یعنی چون جان لطیف و نازک مقدم پیش آمدن مردمان یعنی مردکھا اشک رنگین
اشک خوین آئین زیور زلف جذب معشوق مشک افشائی بطر معرفت معطر ساختن عاشقان
عالمان و دانشمندان مصالحت را انبرائے مصلحت نافہ چین طاعت نقش بندان قضا اضافہ
بیانیہ و نیز اند تعالیٰ نفس مشکین خوشبو و زیبا ماہ تابان رخسارہ عقد پروین کنا یہ از در گرد غنبر
خط نستعلیق نام گلے مراد و سے غیر ازین یعنی شعراء دیگر تخمین مقرر غزل

طائر دولت اگر باز گزارے بکند | یار باز آید و با وصل قرارے بکند

طائر دولت اضافہ بیانیہ مراد بخت گذاری بکند ممد و معاون شود یار محبوب حقیقی یعنی مرا
دلدارے بود کہ رفیق جان حزن بود ناگاہ از جور فلک از دولت وصال آن محروم شدم اگر باز بخت
معاونت مانہد محبوب حقیقی باز بر من گذرے کند و وصل میسر آید قولہ

دیدہ را دستک لعل و گہر گرچہ نماند | بخورد و خورے و تدبیر نثارے بکند

دستک کثرت اسباب غنا و سرمایہ و قدرت یعنی در آرزو سے آن رخ لالہ عذار چند ان گر بستم کہ قدرت
لعل و گہر کہ اشک سرخ و سفید است نماند یعنی چشم مرآت نماندہ بغیر ازین علامت نیست کہ بخورد
خورے یعنی فکرے کند و تدبیر نثارے بکند قولہ

کس نیار و برا و دمزدن از قصہ ما | مگرش با و صبا گوش گزارے بکند

۹
برین غزل
در نسخ موجود
نہیست

نیار و نتواند بر او نزاد و دم زدن بیان کردن باوصفا مرشد یعنی دلبر را از بس که غیور است و عالی است جناب او هیچکس طاعت ندارد که پیش او عرض حال نماید غیر از جناب مرشد ما قوله

دلقة ام باز نظر را به تدر وے پردازا باز خوانش بگوشه قصد شکارے بکند

باز نظر اضافه بیانیه تدر و نام جانور مراد معشوق مجاز و لفظ پرداز از متعلق است به باز نظر باز خوان خواننده باز کنایه از میر شکاره معنی آنست که خود را بعشق معشوق مجازی که قنطرة حقیقی است آراسته ام و ستر تا بقدم بدان پیراستم تا میر شکاران باز که مرشد است قصد شکار آن کند و از مجاز بحقیقه بروجه مرشد مرید بعشق را خریداری نماید از نیاست ے بگفت اربانش در عشق بر طایے ے برو عاشق شود انکه پیش ما آئے ے مارا نه مرید و در خوان میباید ے نه زاهد و حافظ قران ے باید ے صاحب در وے سوخته جان میباید ے آتش زده بخان و مان میباید ے قوله

دوش گفتم بکنه لعل لبش چاره دل هالت غیب ندا داد که آرے بکند

لعل لب اضافة بیانیه مراد لب ے لب که شیرین جوے شد لطیف خد است ے باغ جان را زاب او نشو و نماست ے قوله

کو کرتے که ز بزم طربش غمزوہ جرعه و رکش و دفع خارے بکند

کریم اشارت بسالک کامل غمزوہ عاشق و طالب ے قوله

شهر خالیست ز عشاق مگر از طرفه مردی از خویش برون آید و کارے بکند

شهر خالیست ز عشاق مقتضی زمان چنین است که در شهر هیچ جا کلمه نمی نماید بود که از طرفه شاید که از جانب مردی از خویش برون آید مردی خود بخود پیدا شود کارے بکند بدو رسد و مارا برادر سازد قوله

یا و فایا خبر وصل تو یامرگ رقیب بازی چرخ ازین یکدوسه کارے بکند

رقیب نفس و شیطان قوله

حافظا گر نروی از در او هم روزے گذرے بر سرت از گوشه کنارے بکند

هم روزے آخر الامر روزے غزل

عاشقا نرا در دسربار میباید کشید داغ یار و غصه اغیار میباید کشید

دست از غیب

این غزل در نسخ موهوبه ثبت است

در مصر رنج و محنت قال عم البلاد کنزکما یعطیهما الا لولی الله غنمه اغیار ملاست بیکان
دل شب میان شب تار تاریک و او خوابی فریاد خوابی اسے مظلومی بار بر آمدن و وقت درآمد
پیش کسے بار میباید کشید تمل شدائد و بلیات باید نمود زلف دنیا و جذبه آهسته گروان تخفیف ده
ضعیفان کنایه از عاشقان مراد خود معنی این مصرع آنست که جنبش آن زلف که درو شدائد
است و قتل میارسلک رنجوران اشارت بزلف بر منجاری میباید کشید بطریق آهستگی تا قطع این راه
به نیکوترین وجه دست و پد گل روی معشوق یار غریز صفت گل است و بهقان مزاحان خارقیبان
غزل

عشق تو نهال حیرت آمد | وصل تو کمال حیرت آمد

یعنی اے محبوب من عشق تو درختی است از حیرت که هر لحظه و هر دم بهر کار و بارے برگ و بار حیرت
سر میزند و عقل آنجا یکے از سر گشتگان یادیه پریشانی است و کمال حیرت وصل تست العجز عن
درک الادراک ادراک قوله بس غرقه بحر وصل کا خربا کس غرق دریای وصل شده اند
آخر الامر هم با سر حال حیرت آمد حیرت مرتفع نشد چندانکه قرب بیشتر حیرت بیشتر نزدیکان
را بیش بود حیرانی نه وصل باند و نه وصل به آنجا که خیال حیرت آمد یعنی تفرقه وصل
و وصل تا وقتی است که هوس رفیق اوست و چون در دریای حیرت افتاد آنجا نه وصل است نه
وصل نه وصول از اینجا است و دوش بهر دلبه خود کفر می آموختم به آتش از جان برآمد بابت خود ختم
بنمای یعنی بگو وره او در طریق عشق و محبت او بر چهره نه خیال حیرت آمد بر چهره حال او خال
حیرت نشست یعنی هر که هست در مقام حیرت قوله از هر طرفی که گوش کردم از هر سو و هر جانب
و از هر کس از عاشقان شنیدم او از سوال حیرت آمد بجای در حیرت اند قوله

سر تا بدم وجود حافظ | در عشق نهال حیرت آمد

یعنی وجود حافظ مسکین از سر تا بدم درختی است از حیرت که اگر من منم این شیفتگی از چیست
و اگر من اویم این طلب از برای چیست غزل

عشقت نه سر سر لیت که از سر بدر شود | مهرت نه عارضیت که جاب و گر شود

سر سری سهل و آسان عارضی عارضی معنی آنست که عشق لایزید و لایقصر یعنی عشق افزایشی

عشق تو نهال حیرت آمد

و کاشته ندارد نه بدایت و نه نهایت نه طلوع و نه غروب نه نقل و تحویل نه اری الایام بتکلیشی
 و اشتواقی الی لیلی کما هی ترجمه می بینم ایام را که میکند کهنه هر چیز را و لیکن شوقها من لبوس لیلی چنان
 است نه نقصان و کاشش که بود این شوقها ثمرات عشق مرعاشقا نراذات است اصل نه عارضی و سر بر می
 ایضا عن الشبلی قال یقولون بل انت بالله عاشق فقلت دلی یوم خلوت من العشق شربت بحاس الحب
 فی المهد شرابه حلل و تها حتی القیمة فی خلقی قوله

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم | باشیر در درون شد با جان بدر شود

باشیر کنایه از طفلی با جان تا وقت مرگ بر بلند قوله

وزان که من سرشک فشانم بزنده رود | کشت عراق جمله بیکبار تر شود

زنده رود نام رودیست یعنی گرین بجای رسیده که اگر اشکهای خود بزنده رود اندازم رودی طغیانی کند تر شود غرق شود قوله

گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نه | بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

بوسه وصل ماه کنایه از روح عقرب صفات بشریه بدر شود رانی یابد قوله

دی در میان زلف بدیم رخ نگار | بر هیئت که ابر محیط قمر شود

زلف صفات و نقاب رخ نگار ذات معشوق محیط در گیرنده قوله

حافظ بیا و لعلش اگر باده میخوری | بگذار مان که مدعیان را خیر شود

اے حافظ اگر بیا و لعل او که حصول قرب است عشق می ورزی یا طاعت می کنی همیشه شود برو چه
 ممکن که منکران و زاهدان را خیر شود اے مخفی که با خلاص نزدیک نه بظاهر که منسوب بر است غزل

عکس روے تو چو در آئینه و جام افتاد | عارف از خنده می در طمع خام افتاد

آئینه و جام اعیان ثابت که ممکن باشد روے نیز عبارت از وجود عام که واجب الوجود و خنده و جلوه گر
 شدن وجود عام حاصل آن که انسان کامل که عارف این معانیست چون در اعیان ثابت خود عکس
 وجود خاص دید و بذوق جلوه آن بهره ور گردید در طمع شهود وجود خاص افتاد که طمع خام است مقید
 مطلق دانست بیکم آئینه و جام کنایه از دل عارف که دانا سے حقائق و معارف است و خنده
 کنایه از تجلی عشق و معنی این بچند وجه مسموع شده یکے آنکه بیان واقعه حضرت موسی میکند و آنرا
 میگوید که عکس روے تو بر دل موسی افتاد و رب ار فی النظر الیک زبان بر کشاد لاجرم جواب
 من ترانی بر کشاد که بگویش خود شنیدیم بیکم بواقعه حسین منصوب حلاج که عکس روے تو که بر دل

حسین منصور افتاد آن عارف ازان تجلی در طمع خام افتاد بقول انا الحق برکشاد فخری ماجر می علیه
 و قطع ارکانه مالدیه و یکے آنکه عارف را چون از مشاهدات تجلیات صفای روی آورد و از خام طمع
 خویش آنچه دید آن را عین ذات پنداشت و تصور نموده بهمان اکتفا کرد پس در طمع افتاد و ازان بهر
 گام در پیش نه نهاد که سلوک عشق را نهایت نیست اے رعنا آنچه دیده باشی بدان خورشید مشو بران
 مایست بیکمیل روی عبارت از ذات یعنی چون تجلی ذات بر آئینه و جام که دل ست افتاد و عارف از
 خنده روی که عبارت از فیض است و تجلی در طمع خام افتاد دانست که اینکار نهایت رسید و حال آنکه
 نهایت نیست قوله

حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد	اینهمه نقش در آئینه او نام افتاد
-------------------------------------	----------------------------------

آئینه کنایه ازان لعل است که روز ازل حضرت واجب الوجود به آن لعل تجلی فرمود و آواز نیست جلال
 آن قادر بر کمال بگداخت و عالم ملک و ملکوت پرداخت آئینه او نام اینجمله مصنوعات معنی آنست که
 حسن روی تو بیک تجلی که در آن لعل فرموده و تجلی ذات بان لعل فرمود و آواز نیست جلال بگداخت
 اینهمه صور و اشکال مصنوعات که نقوش و همی اند در آئینه او نام پرداخت و در بعضی نسخه مصرعه اول
 بدین نوعست قوله جلوه کرد رخ روز ازل زیر نقاب معنی آنست یعنی تجلی کرد زیر نقاب یعنی
 در پرده اسما و صفات محبت اگر ذات بے پرده اسما و صفات متجلی گردد و عالم محو و متلاشی شود ان الله
 تعالی سبحون الف حجاب اینهمه نقش در آئینه او نام افتاد ذات در بطون تجلیات و شیون ذاتیه در مریاء
 اعیان ثابت ظاهر اند همه نقش غریبه در آئینه او نام افتاد و صور خیالی و اشکال و نقوش و همه بظهور آید قوله

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود	یکفر و غرغریخ ساقیست که در جام افتاد
-----------------------------------	--------------------------------------

یعنی چندین ظهور گوناگون مخالف از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و صادق و کاذب و طبع و عاصی و عالم
 و جاهل و عاقل و مجنون و خوب و زشت که در نظر است اینهمه یکفر و غرغریخ و دوستست که در آئینه کون عکس کون
 پیدا شد از اینجهت بر وجههای خود شیدامی باشد و هر کس بوجه توجه دارد مقصودش در دنیا و آخرت
 بهم و راستست که هم متوجه برانست قوله

راست بین از نظر است بمقصود رسید	احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد
---------------------------------	-------------------------------------

عجب بے بویی که چند آن بویها بوی آن بے بوست و عجب بے رنگی که چندین رنگها رنگ آن بے بوست

عجب بی نشان که چندین بی نشان نشان آن بی نشان است عجب نهانی که چندین عیانها
عیان آن بی عیانست عجب بی بیانی که چندین بیانیها بیان آن بی بیان است و عجب بیانی
که به زبان داشت و عجب داشت که بی بیانی که به صورت نشان داشت و اما از تفرقه صورت
کوناگون بحیثیت رسیدن محال یعنی عارفان کامل همه عبارت یک معنی دیدند و در همه منظر یکسان نمودند
برادر رسیدند اما ظاهرین بسبب تفرقه صورت که مایل بغیر است و طبع شهو و حیرت دارد و طبع غایت قوت

در خم زلف تو آویخت دل از چاه دشن | آه که چاه برون آمد و در دام افتاد

مخفی نماند که چون سالک بمرتب از مراتب الهیه که چاه زرخ عبارت از آن است که غوطه میخورد و فنا می کلی
نموده مستغرق عین جمع میگرد و بعضی در استیلا این مقام مغلوب ایند امیث شوند و ایشانرا مجازاً میگویند
گویند و ایشانرا کامل غیر مطلق گویند چرا که تفویض هدایت بدیشان مفوض نشد و بعضی از استیلاک درین
جمع بر ساحل صحو بعد المحو فرو می آیند و هدایت بدیشان مفوض میشود و باز در دام هستی و لوازم او مقید
میشوند ایشانرا کامل مطلق میگویند و صوفی نامند میگویند که دل من از مرتبه محو دست و زلف تو که عبارت
از تعیین مرشد است زود تا از آن چاه برآمده بساحل صحو قرار یابد و کامل مطلق شود اما افسوس که باز در دام
هستی مبتلا شد و شیخ عبدالواحد میگوید در حل این دو بیت که جان علوی یعنی روح انسانی که از عالم علویات
هست و داشت که تقاضای اصلی خویش بچاه زرخندان فرو آید یعنی بمرتبه طبع بشری و نفس انسانی که آخر مرتب
است پس دست برف خم اندر خم که نروبان تنزلات است در زو بمرتبه که نفس و طبع نازل گشت این معنی
بیت الغزل که بالا بعد از چند ورق مرقوم شد و معنی بیت این غزل آنست که دل لطیفه ربانی خواست که از غنا
حب طبع نفس خود را بفضاء عالم حقیقت رسانید و از تشیب چاه تقید بذروه اطلاق ترقی نماید و در خم زلف
شریعت آویخت بازید ولی افسوس که از قید طبع و نفس نرسیده در دام زلف شریعت افتاد و این زبان مقید
بدام زلف شریعت است و هنوز بمرتبه اطلاق نرسیده و درین مصرعه اشاره است که تا کسی از طبع و نفس بکلی
خلاص نیاید و مرتبه ادب شریعت نرسد به مقصود نرسد قوله

چکاند گزینے دوران نرسد چون پرکار | هر که در و اثره گروش ایام افتاد

معنی هر که در و اثره کلی بود هونی شان افتاد و بقلب در افعال در افعال بر روی خود کتاب نهاد
هر که اگر چه دوران نرسد و پریشان نگردد چه کند چون افشاست امر را نمود متوهم شد که مبادا کسی پندارد

که خواجه خود را از خاصان می شمارد و اظهار این اسرار بر خود ستائی محمول دارد لاجرم می نگارد قوله	
غیرت عشق زبان همه خاصان برید	از کجا به غمش در دهن عام افتاد
یعنی خاصان ازین معنی دم نمیزنند من که از جمله عوام نمیدانم که سرغم او از کجا در دهن من افتاده و هرگاه یکی از خواص و عوام از مسجد بخرابات افتاده است عذر این معنی میکند قوله	
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم	اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
یعنی از مسجد که محل طاعت است و آن موجب قربت است یعنی عالم اطلاق به بخرابات که مقام معصیت است و آن موجب بعد است یعنی در عالم تقید من خود نیفتاده ام بلکه مرا این نصیب از نیست و با این که نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت قوله	
آن شدای شیخ که در صومعه باز می بینی	کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
یعنی اے شیخ آن وقت رفت که مراد صومعه تقید باز می بینی و من رو به مرتبه اطلاق نیارم و بحسب کشف و شهود از مشاهد اسرار آن مرتبه نمی برن دارم زیرا که کار من با رخ ساقی و لب جام افتاد و بعد و تجلی آن رو به و محنت مستی انجام در ریاضت برو می خود خواهم کشاد و لحظه نخواهم آسود تا که مشاهد ارا نخواهم نمود یا مراد آن بود که اے شیخ آن رفت که مراد صومعه تن باز می بینی و من بزندگانی هر متعارف را گیرم زیرا که کار من با ساقی سقا هم رهیم شرابا ظهورا و جام آن شراب افتاد و جان من با رتحال از عالم فناء بعالم بقا رضا داد و چارضا ندید بدان و حال آنکه قوله	
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	کأنکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد
پوشیده نماند که ربط این بتقریر دلپذیر اینچنینی دارد اما وجه ربط بتقریر نخستین آنست که چون فرمود که من ریاضت خواهم کشید و لحظه نخواهم آرمید احتیال آن باشد که کسی گوید که چنین نباید که جز با هلاکت باشد فرمود که زیر شمشیر غمش تا آخر و نیک سر انجامی کنایه از مضمون این قول است مرتب است فانا دیته پس بشکر این نعمتهای گوناگون که از عدم وجود و رسید در وجود بذات و تجلیات متکثره غیر متکرره فائز گردید و باز از جمیع لذات وجود اعراض میدهد باسید نیک سر انجام می طریقی هلاک گیرند و حصول اینهمه مراتب از آثار لطف او باید چنان می کشاید و میفرماید قوله	
هر دیش با من دل سوخته لطف واک است	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

معنی این بتقریر سابق بوضوح پیوست قوله برندی علمم بهاشقی مشهور طبل پنهان چیز نم تا که
پنهان دارم طشت من از بام افتاد رسوائی عالم شدم و آشکارا گردیدم قوله

صوفیان جمله حرفیند و نظر باز و لے | از انمیان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

معنی آنست که جمیع صوفیان این حالت دارند و بامید حصول آن مامول که مشابده آثار عالم اطلاق است
پیوسته در کار اندامان بسبب کثرت کوشش و حصول آن مطلب با بسبب خودکامی که استحصال
وصال نمودم و لحظه نیا سودم تا همه بحال من پے بردند بدنام گشتم یعنی شهرت یافتم و این همه خودکامی
است که هم خواه فرمود ز خود کامی ببدنامی کشید آخر میتواند بود که چون ادعای اختصاص فرمود بانعام
ملایم ندید بجهت آنکه جمله صوفیان را همین حالت فرمود که همه صوفیان را همین حالت است اما به سبب
دل سوختگی که باعث کثرت ناله است و کثرت ناله باعث شهرت صاحب آن مقاله بدنام گشتم
و مشهور بخارج و نظر بازی شدم غزل

سلام نرگس مست تو تا جدا رانند | خراب بادۀ لعل تو بهوشیارانند

نرگس مست کنایه از ذات باعتبار استغناء و تجلی خراب مست لایعقل بادۀ لعل کنایه از بوسه
و یا سخن قوله

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز | و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند

ترا خطاب بمعشوق صبا مرشد که هر دم در اظهار فضائل و کمالات آید دیده گریه غماض ظاهر کننده راز و گرنه
عاشق و معشوق راز دارانند باید ماد ترا غیر از ما و تو کس در نیابد قوله

بزیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر | که از یمین و یسارت چه بهقرارانند

زلف دو تا کفر و اسلام که الکفر و الایمان مقامان من وراء العرش یمین و یسارت
یسار دست چپ قوله نقش چهره عشاق صورت خاک آلود عاشقان میتوان دیدن
معلوم نمودن قوله

رقیب در گذر و پیش ازین مکن نخوت | که ساکنان در دوست خاکسارانند

ساکنان در دوست عاشقان خاکسار خوار و گرد آلود قوله

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و به بین | که از قطا دل زلفت چه سوگوارانند

بنفشه گلست خدار سر بر کوع و بنفشه زار مراد حلقه عشاق لطاول دراز دستی زلف جذبه
سوگواران ماتم زده قوله

نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس	که عند لیب تو از هر طرف هزارانند
گل عارض ذات واجب الوجود غزل سرایم ثنا گویم هتم عند لیب عشاق و مدح خوانان قوله	
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو	که مستحق کرامت گناه گارانند

ای خدا شناس زاهد ظاهر پرست که خود را خدا پرست میدانند یا باعتبار تسخر چون شیخ پاکدامن مستحق کرامت
هی امة مذبذبه و نادب غفور گناه گارانند انا المشتاق الی المدبرین اے عاصی پر مغای
از فضل و کرم رب العالمین تو میدانشو که این ناله حزین و حنین قلوب منکسرین مجربین احب الی من
تسبیح المقربین قوله

بیا بسکده و چهره ارغوانی کن	مرو بصومعه کا نجا سیاه کارانند
میکده مقام عشق و آستانه پیر چهره ارغوانی کن سرخ روی حاصل نما صومعه ز سپاه کاران	
ظاهر پریشان و ریا کار قوله	

تو دستگیر شوائی خضر پی حجت که من	پیاده میروم و هم زمان سوارانند
دستگیر بدکار خضر پی مرشد پیاده یعنی بیکب عشق نیز بے استعداد یا بتصدیع تمام قوله	
خلاص حافظ ازان زلف تابدار مباد	که بستگان کند تو رستگارانند
زلف جذبه عشق بستگان مقیدان عشق کنایه از عاشقان رستگارانند رستگار	
از ماسوی التدر	غزل

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
این غزل در جدائی مرشد است خسته مجروح تیر محبت بیرحم بیرحمی صفت محبوب است یعنی مرشد	
راهنگام جدائی بحکم النعمه اذا فقدت معرفت عرض حال خود میکند بعجز و انکسار میگوید که کشتن	
این مجروح و کمال رسیدن این خسته بتوجه و قصد تو تقدیر نبود و گرنه از لطف و کرامت تو هیچ تقصیر	
نمود که انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء قوله	

من دیوانه چو زلف تو را میگردم	هیچ لایق ترم الا حلقه زنجیر نبود
-------------------------------	----------------------------------

دیوانه مغلوب عشق زلف جذبه مراد وصل زنجیر عشق معنی آنست که این دیوانه از خرد بگیانه چون
از صحبت جدایی شدم و جذبه لطف تو را کردم هیچ لایق تر مرا از حلقه زنجیر نبود که کنایه از عشق و جنون
باشد الحمد لله که آن میسر آمد قوله

یارب آئینه حسن تو چه جوهر دارد | که در و آه مرا قوت تاثیر نبود

معنی آنست که آئینه حسن خلق تو چه جوهر دارد که در و تقصیرات ما اثر ندارد و هر چند باقتضای بشریت تقصیرات
از ما بوجود می آید مرشد آن را بخاطر نیاورده باز بهدایت ما میگوید اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
و نیز معنی آنست که اے بار خدا یا آئینه حسن تو که مجموعه صفات حمیده است جوهر دارد که در و تقصیر و عصیان
مرا اثر نمی آرد و هر چند عصیان ما زیاده شود بحکم سبقت رحمتی علی غضبی مشمول رحمت می نمود و ایراد
آئینه و آه از تلازمات شعریت که آئینه از آه تباها میشود و ذات پاک ایزد رحمن از اغماضی و خطای
عبادت متغیر نمی گردد قوله

سهر ز حیرت ز می و میکدها بر کردم | چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

یعنی از غایت حیرت در عالم عشق در آدم چون در صومعه نشینان هیچ پیر را شناسای محبت تو در دنیا قسم قوله

نازنین تر ز قدرت در چمن دهر بنخواست | خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

عالم تصویر دنیا معنی آنست که سربس عالم گردیدم نازنین تر از قدرت تو در چمن دهر بنخواست و بعالم
وجودش ایزد تعالی نه پیراسته خوشتر از نقش تو که بعالیان رونموده و عالم تصویر که دنیا است نبود قوله

تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم | حاصلم دوش بجز ناله شبگیر بود

شبگیر سحر و آخر شب این گردیدن من گرد عالم نبود مگر آنکه بدین وسیله باز همچون صبا بکوی تو رسم
لیکن هر چند گردیدم غیر از ناله حاصل نشد قوله

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که شمع | جز فناء خودم از دست تو تدبیر نبود

یعنی اے محبوب من از هجران تو آن شد اند و بلیات کشیدم که همچو شمع جز فناء خودم از عشق تو تدبیر
نمود پس خود در آن دیدم قوله

آیه بود عذاب آمده حافظ بے تو | که بر بچکیش حاجت تفسیر نبود

یعنی حافظ بے تو آیت عذاب بود نازل شده که بچکیش حاجت تفسیر آن نبود غزل

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجد	بنفشه در قدم او نهاد و سر بسجود
چمن دنیا گل آدم بنفشه ملک معنی آنست که کنون گله آسادر چمن دنیا صورت انسانی تو از عدم بوجد آمد و از کمال تعظیم ملایک را مسجود تا که بشبهستان جوانی در خواب غفلت مانی قوله	
بنوش جام صبوحی بناله دت و چنگ	بیوس غنچب ساقی بنغمه نئے و عود
صبوحی شراب باد که برآی دفع خار نوش شد مراد لفظ و بیداری و هوشیاری از خواب غفلت و دت و چنگ کنایه از سلف که ایشان در مصنفات خویش آنچه گفتنی است گفته اند هر که آنرا مطالعه کند از خواب برآید غنچب ساقی حصول جذبه عشق نئے و عود هر دو ساز اند کنایه از مرشد یعنی جام صبوحی و هوشیاری از سلف بر کف آرد و جذبه عشق بارشاد مرشد دقت بدست آر که قادر بر کمال ترابعین عنایت برگزید و در احسن تقویم آفریده پس در سفل السافلین ماندن ناخوش و دون همی است قوله	
بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی	کنون که لاله بر افروخت آتش نرود
باغ کنایه از وجود سالک زرتشت نام حکیم که واضح دین آتش پرستی بود دعوی نبوت نمود و زردا است که کتابهاست و احکام آتش پرستی تصنیف اوست گفت برین نازل شده اند و مراد از زرتشت مرشد عشق آئین زرتشتی اعمال موهوم عشق بازمی لاله گله است سرخ رنگ کنایه از افروزش وجود و هنگام طلوع موسم جوانی آتش نرود کنایه از عشق معنی آنست که در باغ وجود آئین زرتشتی تازه کن و خود را در عشق بلند آوازه کن که کنون یعنی در بهار جوانیت وجودت لاله و آتشگفته معائب تمام در زیر آن نهفته یعنی آتش جوع و مجاهده در وجود بهیروزد و از غیرت غیر البسوزد که بغیر از آتش آئینه ضمیر صفا نمی پذیرد و رنگ خودی و بیزاری ازان آئینه دور نمیکنی اے برادر تا توانی در آن هنگام از مجاهده خود رونمایی تا خود را بدان وسیله مدارج علیا رسانی و میتوانی که زرتشت مرشد باشد که اعمال عشق باشد و رسوم عشق بازمی که آتش پرستی ماندا نیکخته باشد و مسترشد را در آن رنخته و لاله کنایه از دل سالک یعنی چون لاله را عشق از دست سر برزد و عروس وار پرده اندخ برآورد آئین مجاهدات را در باغ وجود تازه کن در ریاضات که از ظاهر پرستی کرده آنرا شمر قوله	
بدور گل منشین بے شراب شاو چنگ	که همچو دور بقا بهفته بود معدود
بدور گل در ایام بهار و جوانی بے شراب بے عشق و محبت شاو عشق چنگ مرشد بخنان عشق قوله	

از دست شاهد نازک عذار عیسے دم	شراب نوش و رہا کن حدیث عا و نمود
شاهد نازک عذار مرشد باعتبار جمال ظاهر و زندگی بخش عیسے دم کمال معنوی عا و نمود نام و قبیلہ حدیث عا و نمود قبیل و قال و قصه خوانی قوله	
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل	و لے چه سود که دروے نہ ممکن است خلود
جهان چو خلد برین شد بمنزلہ بہشت است روح بخش بدور سوسن و گل بسبب شگفتن گلاب و مصنوعات و تجلیات ربانی و لے چه سود اما چه فائدہ کہ دروے نہ ممکن است خلود ہمیشہ جے ماندگی نیست یعنی رلبستگی نباید نمود قوله	
شدہ بروح ریاحین چو آسمان گلشن	زمین اختر میمون و طالع مسعود
بروح ریاحین اضافہ بیانہ در ریاحین گلاب مراد عارفان باندہ میمون مبارک مسعود نیک معنی این بیت آنست کہ زمین بکمال سعادت خود بسبب ذات بابرکات عارفان و عاشقان مانند آسمان روشن گردیدہ قوله	
چو گل سوار شود بر ہوا سلیمان وار	سحر کہ مرغ و راہد بنغمہ داؤد
گل مراد تجلی سوار شود و ظہور کند بہجت مرغ سالک بنغمہ داؤد خوش الحانی مراد ذکر و یاد قوله	
بیار جام لبالب بیا و آصف عہد	وزیر ملک سلیمان عا و دین محمود
آصف بضم جامہ الیت معروف و بفتح نام وزیر سلیمان داوید کے از علماء بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام داشت قوله	
بود کہ مجلس حافظ ہمین ترشیش	ہر انچہ می طلبد جملہ باشدش موجود
یمن فرخندگی و خجستگی غزل	
کے شعر تر انگیز و خاطر کہ حزن باشد	یک نکتہ ازین دفتر گفتم کہ بہین باشد
شعر تر شعرے را گویند کہ دروہج گرفتگی بنو و تعقیدی نباشد مراد سخنان عشق و محبت کہ مقبول دلہا باشد خاطر کہ حزن باشد خاطرے کہ گرفتار تعلقات دنیوی باشد ازین دفتر کنایہ از دفتر عشق قوله	
از لعل تو گر یا ہم انگشتی ز بہار	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
لعل کنایہ از لب انگشتی ز بہار رسمے است کہ چون ملک و امرا فوج بر موضع تعیین میکنند و شخصے از ان موضع چون نزد ملک آید و پناہ طلبد ملک تیرے از ترکش خود دیا انگشتی از دست خود باو دے	

تا از دست برد آن فوج در امان باشد دانند که با طاعت و رآده معنی آنست که اگر از لعل لب تو که عبارت از بطون کلام اگر انگشتری امان و اسم اعظم نشان یابم که حافظ وقت من باشد از اغیار صد ملک سلیمان و زیر نگین باشد و بصد و وجه موجب تکمین شود یعنی در مقام ماریت شبیه الا و رایت الله و در حکم من له المولی فله الكل قوله

غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل شاید که چو و ابینی خیرے تو درین باشد

غمناک لفظ ناگ بمعنی اتصاف و بمعنی خداوند طعن طعنه و ابینی باز بینی یعنی بنظر غور بینی قوله

اهر کو نکند فیه زین کلاک خیال انگیز نقشش بخرام ار خود صورتگر چین باشد

زین کلاک خیال انگیز مراد کلمات عشق نقشش بخرام طریق ضرب المثل است اگر کسی قدے وقایع خوب دارد و کامل د کند بود از امانت او را نقش بخرام گویند اے صورت حرام که هیچ کار نمی آید قوله

جام می دل پر خون هر یک یکسے داوند و در دایره قسمت اوضاع چین باشد

جام کنایه از می نوشی مراد عیش و عشرت دل پر خون عشق مراد رنج و محنت قوله

در کار گلاب و گل حکم از لی این بود کان شاهد بازاری دین پرده نشین باشد

گلاب صوفی و مشایخ و ملا متی گل ملا متی و صوفی شاهد بازاری اشارت بگل دین اشارت به گلاب قوله

آن نیست که حافظ را زندی شود از خاطر کاین سابقه رندی تا روز پسین باشد

سابقه پیشین عهد از لی تا روز پسین روز قیامت و دم زیت غزل

کے کہ حسن رخ دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد

رخ اشاره از ظهور تجلی جالیست و سبب بمبدأ واحد گردد و نیز عبارة از وحدانیت است معنی نیست که هر کسی که همه جا و هر شے جوال او معائنہ کند محققست که کمال بینائی مراد راست قوله

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت نهاده ام مگر او سر به تیغ بردارد

یعنی قلم و اسر طاعت و بندگی بر فرمان او نهاده ام و تیغ نوع برداشتنی نه ام مگر او به تیغ بردارد که در الوقت کار بدست من نیست قوله

بپا نبوس تو دوست کسے رسید که او چو آستانه برین در همیشه سر دارد

بزرگ

نام و عنوان

یعنی شرف پائیبوس تو کسے را دست داد که او دام سر برین آستان است قوله

از رز و رقیب تو هرگز بسینه ام تیرے | از بس که تیر غمت بسینه بے سپردارو

از بس که تیر عشق تو بسینه ما بے سپر ساخته و در پیش نهاد رقیب تو هرگز بران تیر نزد چه ظاهر است
هر که سر را پیش کند هر چند عدو باشد رحم نماید قوله

از رز و خشاک ملولم بسیار باوه صاف | که بوسے باوه دامم دماغ تر دارو

خشاک طاعت و عبادت نے عشق بسیار باوه صاف بعشق مستغرق باش بوسے باوه لذت عشق
دامم دماغ تر دارو دامم موجب فرحت است قوله

از باوه ہیچیت اگر نیست این نه لبس که ترا | دے زو سوسه عقل نے خبر دارو

از باوه ہیچیت اگر نیست یعنی اگر از عشق هیچ فائده تو نیست این نه لبس این کفایت نمی کند
و سوسه عقل جنگ و جمل و قیل و قال بیخبر دارو آزاد سازد قوله

کسے که از ره تقوے قدم برون نهاد | بغرم میگرد آکنون سر سفر دارو

یعنی کسیکه زهد و پارسائی او بکمال بود و قبل ازین مشهور کنایه از خود عزم صبر و ثبات و کار سیکه
عالم عشق سر خیال قوله کسے بوصول تو چون شمع یافت پروانه پروانه حصول بوصول چون
شمع کسے را دست داد که زیر تیغ تو هر دم سر و گردارو هر دم از تو سر و گردارو و فدای تیغ عشق
تو سازد پریشانی تصدیقات که هست یعنی در پیش دارم نظر دار و نگاہ نکند قوله

دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد | چو لاله داغ هواے که بر جگر دارو

بخاک خواهد بود و وقت که بخاک خواهد بود آنوقت هم هوا محبت غزل

کلاک مشکین تو روزی که ز مایا و کند | ببرد اجر و صد بنده که آزاد کند

یعنی اے محبوب من روزه که بنامه و پیام این غریب بنیوارا یاد نمائی اجر آزادی و دود صبر ده یابی قوله
قاصد حضرت سلمی که سلامت با دا | چه شود گر بسلائے دل ماشا و کند

سلمی نام معشوقه عرب مراد معشوق بسلائے دل ماشا و کند اے سلائے بمارساند قوله

امتحان کن که بے گنج مراد بدیند | که خرابی چو مرالطف تو آباد کند

امتحان کن در معرض امتحان در آری بے گنج مراد بدیند بموجب من کثیر علی محسن کثیره الله

این بیت یا نه نشانه

تَعْلَمَنَّ قَضَى حَاجَةٍ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ قَضَى اللَّهُ لَهُ الْكَفَّ حَاجَةٍ كَزُخْرَافِي كِه اَزِين دوری و همجوری
لطف تو آباد کند بوصل رساند قوله

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد | قدر یک ساعت عمری که درود او کند
از طاعت صد ساله زهد قال عزم العدل ساعة خير من عبادة الف سنة که درود او کند بفرمود غریبان
رسد قوله

یارب اندول آن خسرو شیرین انداز | که بر حمت گذری بر سر فرما و کند
خسرو شیرین اضافه بیانیه یعنی معشوق فرما و نام سنگتراش عاشر شیرین اینجا کنایه از خود قوله
حالیآ عشوه عشق تو ز بنیادم برد - حالیا الحال تا دیگر باره جفا سے توجه بنیاد کند آئینده
را عدم استغناء توجه در پیش آرد قوله گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است یعنی ذات
تو احتیاج مدح کردن ندارد و فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند و مشاطه آراینده عروس و شانه نیز کنایه
از خود یعنی حسن خدا داد از تعریف تقریر مشاطه فکر نه است قوله

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز | خورم آن روز که حافظ ره بغداد کند
مردی در شیراز توقف نمودیم بمقصود نرسیدیم و او شان توجه بدان صوب نمودند ره بغداد کند
متوجه آن صوب شود گویند که مرشد حافظ البغدادی را بخارفته بود غزل

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد | خون شد دلم ز درد بدرمان نمیرسد
دور چرخ گردش فلکی سامان آسودگی در و مراد بجز درمان وصل با آنکه با وجود قوله
چون خاک را دست شدم همچو باد باز | تا آب رخ نمیرودم نان نمی رسد
آب رخ کنایه از عز و قریان نمیرسد مشاهد محبوب که قوت عاشقانست قوله

سیرم ز جان خود بدل راستان و لے | بیچاره را چه چاره چو فرمان نمیرسد
چو فرمان نمیرسد چون حکم مردن نمیرسد از آرزویت از آرزو سے تو زار لاغر آوخ افسوس
و درینج که آرزو سے آسان نمیرسد بے جبرینج و محنت حصول آرزو نمیشود قوله

تا صد هزار خار نمی روید از زمین | از گلبن گل به گلستان نمیرسد
خار رنج و اندوه از زمین از وجود سالک از گلبن گلستان نمیرسد تجلی معشوق

عالم الموت

این بیت یا فرشت

بر دل عاشق وارد نمیشود قوله

یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد | آوازه زمهر بکنعان نمیرسد

یعقوب پدر یوسف م دو دیده ز حسرت سفید شد اشاره بکیمیه و ابیضت عینا که
مِن الْحَزَن فَهُوَ كَظِيمٌ آوازه زمهر خبری از غم معشوق بکنعان نمیرسد بجا عاشق نمیرسد
حاصل این بیت آنکه عاشق را از غایت غم داند و دید با سفید شد و هنوز مرده معشوق با عاشق نمیرسد قوله

از حسرت اهل جبل بکیوان رسیده اند | جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

حسرت دیده اهل جبل در پیشان مقلد کیوان زحل که مقامش بیستم آسمان است اسے بمرتبه بلند
اهل فضل عارفان تقاطعے زمان چنین دو ماده که در پیشان مقلد صاحب شصت عارفان گرفتار غم و اندوه

از دستبرد جور زمان اهل فضل را | این غصه بس که دست سوخته جان نمیرسد

دستبرد و تاراج اهل زمان اهل ظواهر اهل فضل عاشق دست سوخته جان نمیرسد
بمقصد نمیرسد قوله

حافظ صبور باش که در راه عاشقی | هر کس که جان نداد بجانان نمیرسد

صبور باش صابر بر شدائد و بلیات بدان که عاشقی را سه مقام است اول و اوسط و آخر اول آنست
که شیخ نجم الدین کبری در عشقیه می نگارد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود شب بخواب روز بوزن آرام
شب و روز مجاور کوچه معشوق بود و خانه معشوق را قبله خود سازد و همه روز گرد خانه معشوق طواف کند
و هر دو دیوار معشوق نگاه کند تا باشد که جمال معشوق از دور بیند تا از دیدار معشوق راحت بدست
مخارج و سه رسد و هر هم جاست دل و سه گردد و اوسط آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که
عاشق تحمل دیدار معشوق نتواند و چون معشوق را بیند لرزه بر اعضاے او افتد خوف آن باشد که
بیشتر و بیوش گردد زیرا که آتش عشق بتدریج اندون عاشق را میسوزاند و پاک و صافی میگردد و اندون
دل عاشق چنان لطیف و نازک میگردد که تحمل دیدار معشوق نمیتواند کرد از غایت نازکی خوف
آن باشد که ازین تجلی معشوق نیست شود این مقام است که عاشق فراق را بروصال ترجیح می دهد
و در فراق راحت و آسایش می یابد همه روز باندون با معشوق میگوید و از معشوق می شنود و
آخر آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که دل عاشق را از غیر خالی میسازد و آنگاه عاشق خود را

صاحب زینب است

نمی بیند همه را معشوق می بیند اگر خور و اگر جنبد و اگر رود و اگر آید پندارد که معشوق است که میخورد و می جنبد و
 می رود و می آید اندوه فراق نماید از غم بجران خلاص یابد و چنان باشد که اگر معشوق را از بیرون بیند
 التفات نکند و بحال خود باشد و متغیر نشود از جهت آنکه در اندرون است و دل با ویسته انس گرفته
 و دل را مستغرق خود گردانیده متاثر نمیشود و متغیر نمیکرد و از بیرون که دورتر است اگر کسی سوال کند
 که درین مقام اگر از بیرون متغیر نمیشود راست چرا بیرون التفات نمیکند چون بیرون داندرون
 یک اند جواب آنست که عاشق با لش عشق سوخته و بنایت لطیف و روحانی شده و جمال معشوق
 را که در دل وطن ساخته و همگی دل را فرو گرفته هم بنایت لطیف و روحانی و التفات روحانی بروحانی
 باشد و التفات بحسانی نباشد انالیلی و مجنون ازینجا است و چون جمال معشوق همگی دل را فرو
 گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر راه نماید عاشق خود را نمی بیند همگی معشوق را می بیند پس متغیر و قتی شود
 که دو کس باشند و التفات و قتی کنند که دو کس بودند درین مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و
 وصال نماید و خوف و امید و قبض و بسط هر یک است میشود و آن هر سه مقام پدید آید اگر مشروح بیسام
 سخن دراز میگردد بنابراین مختصر گفتا که دم اما آخر عاشقی فنا است که عشق اوله حرق و آخره قتل
 جان نداد و فانی از خود شد بجانان نمیرسد باقی بحق نمیکرد و غزل

نشسته پشت بر آفتاب میگردند
 بسان ساقی و جام شراب میگردند
 چو آفتاب بجای خراب میگردند
 درون صومعه مست و خراب میگردند
 بگردنقد که شیخ و شاب میگردند
 بگاه صبح و گه ماهتاب میگردند
 بسان زورق سیمین بر آب میگردند
 بقصد حافظ مسکین شتاب میگردند

کینند آن دو که مست و خراب میگردند
 و و ترک زاده و خرگه نشین سرستند
 و و بحریند که در عین آب میباشند
 و و صوفیند که در دلق ازرقند مدام
 و و دوز و ریزن و و ترک شوخ عیارند
 و و شیر گیر چو روباه خوش فریابند
 و و زنگینند که ملاح وار گرد محیط
 و و نازنین بلا جوسه فتنه انگیزند

آن دو که مست و خراب میگردند اشارت بدو چشم آفتاب پیشانی و و ترک زاده اشاره به چشم
 و و بحرین اشاره به چشم و و صوفین اشاره به چشم و و دلق ازرق اشاره به چشم و و نازنین اشاره به چشم

خراب پیشان و دوز و اشاره چشم زهران از انجته که از زبد لبش آرنده شوخ میاک عیار چست و
چالاک فقد که دل شیخ پر شاب جوان و شیرگیر اشاره چشم شیر اشاره بدان محیط دریا سان مانند زورق کشتی غزل

گفتم کیم و مان و لبست کامران کنند | گفتا بجشم هر چه تو گوئی همان کنند

بجشم اشاره بقبول چنانچه گویند بر چشم قوله

گفتم خراج مصر طلب میکند لبست | گفتا درین معامله کست زیان کنند

مصر کنایه از وجود خراج مصر مراد حیات مستعار لب مراد کلام از ذکر سبب و اراده مسبب این معامله
کنایه از دادن شے مستعار و خریدن لب کمتر زیان کنند زیانی ندارد و قوله

گفتم بنقطه و هنت خود که بر در راه | گفت این حکایتیست که بانگته وان کنند

نقطه و هنت سر مخفی کنج پنهان مراد کنه ذات که بر در راه بیچسبے را بدان راه نه و هیچ مردی از آن
آگاه نه این حکایتیست که بانگته وان کنند یعنی هر فردی داننده این کار و هر مردی محرم این
اسرار نیست قوله

گفتم صنم پرست مشو با صمد شین | گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

صنم مرشد و معشوقه پرست صمد خدا پرستی و مراد از عشق عشق حقیقی است و در عشق حقیقی
فرقی میان صنم و صمد لازم نیست چنانچه کسی گفته ے اگر شود جامه بدل شخص مبدل نشود
هر گجا با صنم آمد بزبان با صمد است ۛ و هرگاه دوئی در میان نیست همان یک معشوق از هر ذره
جلوه میگردد و نیز دیگرے گفته ے چشم گهر شناس نداری چکویت ۛ کاین نه صدق چگون
بیکدانه پر شده ۛ پس خواه با صنم نشیند خواه با صمد مشا به همان معشوق حقیقی مینماید لیکن
این حالت مجذوب مستهلک است اما سالک با وجود مشا به حقیقی همه جاعل بران میکند که در
هر چه نامشروعست نشان قهر و جلال بیند و در هر چه مرضی بود نشان لطف و جمال یابد به بیند
یعنی از مظاہر قهر بگریزد و در مظاہر لطف آویزد و در تجلی صفاتی گوید اعدو برضاك من سخطك
و در تجلی ذاتی گوید اعدو بک منك قوله

گفتم هوای میگرد غم بر دوزل | گفتا خوش آن کسان که دلی شادان کنند

هوای آرزو میگرد عشق غم بر دوزل رف غم نماید دلی شادمان کنند بدلی

فحمت رسانند قوله

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذہب است | گفت این عمل بذبیب پیرمغان کنند

شراب عبارت از حیرت است که بنحو دیسازد و سر و دست ساز عاشقان است چنانچه شاعر گفته
از من همه آب لعل و زخم کن بهر چیز ترا از توستانده است پس معنی آنست که گفتم جمع کردن
سیان خرقه که علامت صلاح است و در میان سرود که علامت فسق است طریق بیج مذہب از مذابیب
نیست جواب داد که انجمل در مذہب اولیا کمال میکنند چنانچه سعدی گفته است بگویم سماع اے برادر خرقه

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود | گفتا بپوشه شکر نیش جوان کنند

لب لطف لعل نوش لبان معشوقان پیر را بپوشه شکر نیش با فاضله جذب عشق یا با فاضله فیض وجودی غزل

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سراید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

سراید آخر شود اگر بر آید اگر مدعایت بحصول انجامد قوله

گفتم ز مهر و زان رسم وفا بیاموز | گفته ز ما هر ویان این کار کمتر آید

رسم طریقه و روش ما هر ویان معشوقان قوله

گفتم که بر خیالت راه نظر به بندم | گفته که شبر و ست این از راه دیگر آید

بر خیالت نظر به بندم یعنی چشم پوشم و در نظر آمدن ندیم شبر و دزد از راه دیگر بگوش بل قوله

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد | گفته تو بندگی کن هم اوت رهبر آید

بوی زلفت جذب عشق تو گمراه عالم کرد اداره از هر کار و بار یا آنکه همچو من گمراهی و عالم نیست
هم اوت رهبر آید همون بوی زلف او ترا بمقصود رساند قوله

گفتم خوش آن هوای کز باغ خلد خیزد | گفته خنک نسیم کز بوی دلبر آید

خیزد و ز دخنک خوش خنک نسیم کز بوی دلبر آید چه اینهم وصلت قوله

گفتم که نوش لعلت مارا باز و کشت | گفته تو بندگی کن کان بنده پرور آید

نوش لعل شیرینی لب مراد ذوق عشق مارا باز و کشت مارا در آید و بمرض بلاکت آورده قوله

گفتم دل رحمت کو عزم صلح دارد | گفته بکس مگو این تا وقت آن بر آید

کو اشارت بمطف صلح و رحمت بکس مگو این خموش باش و بیج با ظہار سپید از این اشاره

گفتم و عمارت دوست تو در حافظ است
(مقطع)
گفت این دعا ملک بهشت آسمان کند

بعزم صلح قوله

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آید	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم بر آید
-----------------------------------	-----------------------------------

یعنی اے محبوب روزی که آن بود که ما تو در یکجا بودیم و عجیب و عشرت مشغول دیدی که آن زمان عشرت چون بپایان رسید کین غصه ایام هجران بر آید آخر آید غزل

اگر چه از غمزه بتان زخم بدل کاری کند	که گه از مرهم باشد که دل داری کند
--------------------------------------	-----------------------------------

غمزه ظهور و جفا و مهر و عتاب معنی مصرع ثانی آنکه گاه گاه است اگر دل داری کند بمنزله مرهم نهادن است بر دل خسته عاشق قوله

اگر نباشد از من لعل تو بوم و در شراب	صوفیان از دیده و اثم کار خمار می کنند
--------------------------------------	---------------------------------------

من و لعل شراب عشق خمار می نوشی کار خمار می جری بر می یعنی اگر در عشق امید و صل نباشد و مشاهدات تجلیات زمان زمان دل داری نباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و روی شادی اصلاً نشناسند و خویش را در اندوه چنان آرند که هیچگاه نخوشی نپروانند ذوق من لذت عشق من عشق هم ستانم و او من شب و روز من نوشی بسر برم هم کنم مستانه رقص مستانه دار برقص اندایم ساقیان عارفان کامل مطربان مرشدان کامل امروز کنون گریه می کنند تو چه در باره ما کنند یک صبح صبح بزم صبح تا صبح بیداری کنند عاشق شوند که تمام شب بیدار شیوه عاشقان است من می شد خراب بسبب کم رسیدن من مشاهد محبوب خراب شد من غزل جذبه عشق -

اگر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود	پیش پا به بچرخ تو به بینم چه شود
---------------------------------------	----------------------------------

باغ کنایه از ذات میوه فیض پیش پا به در خالیکه پا به پیش کذا فی مویذ الفضلا قوله

یارب اندر کف سایه آن سرو بلند	اگر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
-------------------------------	---------------------------------

کف پناه قوله

آخر اے خاتم جمشید سلیمان آثار	اگر رفت عکس تو بر لعل بنشینم چه شود
-------------------------------	-------------------------------------

خاتم دین خاتم جمشید سلیمان آثار دل عارف عکس تجلی لعل نیکین دل قوله

از باد شهر چه مهر ملک و شمس آید	من اگر مهر نگاری بکنم چه شود
---------------------------------	------------------------------

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

مهر نگار می محبت مجبوری قوله

عقلم از خانه بدر رفت و اگر می نیست دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود

دیدم از پیش از پیش بینی معلوم کردم از خانه دینم چه شود البته که خراب خواهد شد قوله

صرف شد عمر گرانمایه بمشوقه و می تا انا نم چه به پیش آید ازینم چه شود

از ان اشاره بمشوق زین اشاره می قوله

خواجہ دانست که من عاشقم و بیج گفتم حافظ از نیز بداند که چنینم چه شود

خواجہ اشاره بر شد غزل

اگر زلفت پریشانست و دست صبا افتد هر جا که دلی باشد در دام بلا افتد

زلفت جذبه عشق ازین طوفان اشاره بغم این تخته اشارت بوجود بتمنا سے فال از رخ او گیر و هر یک اسید وصال اودارد بر تخته فیروز می تا قرعه کرا افتد باید دید کدام کس بمقصد خود فیروز شود و رتاب مشو غم میاگر گفته خطا افتد بجا گفته شود آن باده کنایه از عشق بر خون جگر گردد و سراسر محنت و درد گردد غزل

اگر می فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند

می فروش می شد رندان طالبان معنی مصراع ثانی آنکه از مرتبه علو که دارد بجانب سفلی نزول نمودن اگر چه گناه است لیکن چون نفع غیرے در دست پاک ندارد البته است که الله تعالی باین مواخذہ نکند اگر شراب خور می بر تخته نشان بر خاک از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه پاک قوله

ساقی بجام عدل بده باده تا که ا غیثت نیاورد و که جهان بر ملا کند

بجام عدل بده کم و اندک ده قوله

حتی که در زمان برسد فروه امان اگر ساسا که بعهدا مانت وفا کند

در زمان فی الحال بعهدا مانت وفا کند اَوْ قَوَّامِ بَعْدِی اَوْ نِ بَعْدِکُمْ قوله

مارا که در عشق و بلا سے خمار هست یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

می صافی محبت می غل قوله گر رخ پیشیت آید و گر راحت ای حکیم حکیم صاحب عشق یعنی اگر چه راحت و رخ حکما بگرددش چرخ حواله میکنند لیکن نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

چه فاعل حقیقی اوست که لا اله الا هو خالق کلشی قوله

در کارخانه که ره علم و عقل نیست | و هم ضعیف و راے فضولی چرا کند
در کارخانه که ره عقل معنی این بیت آنست باید دانست تر و دید فکر که در اول افتد اگر هر دو جنبش
برابر باشد شک گویند و اگر یکی جنبش راجح باشد و دیگر مروج راجح را ظن و مروج را وهم گویند
معنی آنست که چون عقل انسانی در دایره معرفت قدم حق سبحانه نتواند رسید شک نیست که شک
و وهم کجا تواند رسید قوله

مطرب بساز عود که کس بے ابل غمرو | و انگونه این ترانه سراید خطا کند
مطرب کنایه از مرشد بساز عود بیان اسرار حقائق غنا قوله

جان رفت در سرمه و حافظ از غصه خست | عیسے دے کجاست که احیای ما کند
در سرمه در خیال عیسے دے کمال احیا زنده گردانیدن غزل

گداخت جان که شود کار دل بکام نشد | بسوختیم دین آرزو سے خام نشد
شود کار دل بکام حصول مقصد میسر آید قوله

فغان که در طلب گنج نامه مقصود | شدم خراب جهانے ز غم تمام نشد
گنج نامه مقصود وصل محبوب شدم خراب جهانے ز غم بسبب عشق رسوا، عالم شدم تمام نشد
بطلب نرسیدم قوله

در لیغ و درد که در جستجوی گنج حضور | بے شدم بگدائی بر کرام نشد
گنج حضور کنایه از وصل بر کرام نزد اهل کرم نشد حصول نشد لایه اظهار اخلاص معجز و نیز نزل قوله
بطعنه گفت بشه میر مجلس تو شوم | شدم بر غبت خویش کین غلام نشد
بر غبت خود کمینه غلام او شدم اما او میر مجلس نشد قوله

پیام کرد که خواهی نشست بارندان | بشد برندی و درویشم نام نشد
برندی و درویشی شهره آفاق شدم اما او بارندان نه نشست قوله

رواست در برابر می طپد کیو ترول | که دیده در ره خود پیچ و تاب دادم نشد
در بر وجود کیو ترول اضافه بیانی که دیده در ره خود پیچ و تاب دادم نشد از انجنت که شایکل عشق را

در یافت دبابے نیازی و سنگدلی معشوق را شنید و احقر از نکرده خود را بدام عشق در انداخت و ازین
راه برگردید قوله

بکوی عشق من نه لیل راه قدم | که من بخویش نمودم صد اہتمام نشد
بیدلیل راه قدم اشاره بہ الرفیق ثم الطريق بخویش یعنی بخودی خود نمودم صد اہتمام صد جدوجہد
نمودم نشد پیش زفت قوله

ہزار حیلہ برانگیخت حافظ از سر ہر | بدان ہوس کہ شود آن حریف رام نشد
رام نشد یعنی مطیع نشد عزل

گرچہ برو اعظی شہر این سخن آسان نشود | تا ریا و زرد و سالوس مسلمان نشود
معنی آنست تا کہ واعظ پیشہ ریادارد باسلام نمی رسد ہر چند کہ بمقتضای الحق مر ازین سخن بوسے سخت
می آید سالوس نام دوروغ و فریب اگرچہ سالوس از کبائر ہم باشد آغاز اسلام بدر نمی کنند جواب
این نفی اسلام کامل است نہ نفی نفس اسلام کہ لایون احد حتی یحب لایہ ما یحب بنفسہ قوله

زندمی آموز و کرم کن کہ نہ چندین ہنر است | حیوان آنکہ ننوشدے و انسان نشود
زندمی عاشقی کہ چندین ہنر است کمال ہنر است حیوان آن کہ ننوشدے و انسان نشود یعنی
حیوان آنکہ ے ننوشد و از شرف ے انسان نگرود و این ہنریت لبس الہیہ می باید نوشید تا انسان
حیوان نگرود و چرب زبان قوله

گوہر پاک بیاید کہ شود قابل فیض | ورنہ ہر سنگ و گلے لولو و مرجان نشود
گوہر پاک استعداد کمال و وجود کمال ورنہ ہر قطرہ و سنگے در و مرجان نشود در اشارت بہ قطرہ
و مرجان اشارت بنگ قوله

عشق می وزرم و امید کہ این فن شریف | چون ہنر مے و گر موجب حرمان نشود
این فن شریف عشق ہنر مے و گر زہ و پارسائی یعنی عشق بازی می وزرم و امید دارم کہ این عشق
چون زہ و پارسای دیگران موجب حرمان نشود مبادا کہ تقصیر ے در راہ عشق از مابوقوع آید و بسبب
تقصیر چون زایدان محروم مانم قوله

اسم عظم بکن کار خود ایدل خوش باش | اگر بہ تلبیس و چیل دیو مسلمان نشود

اسم عظم مرشد و عشق و توجه بکنند کار خود براد تو برساند ایدل خوش باش هیچ اندیشه زید و پارسائی
بخط بسیار دیو مسلمان نشود نفس تابع نگردد جز بمرد و محبوب حقیقی قوله

دوش میگفت که فردا بد هم کام دلت | سبب ساز خدا یا که پشیمان نشود

میگفت اشاره بر شد که پشیمان نشود اے از گفتن خود نادوم نشود قوله

حسن خلق ز خدا میطلبم روم ترا | تا و اگر خاطر ما از تو پریشان نشود

ترا خطاب بر شد قوله

هر که بر کیش بتان بر سر جان میلرزد | نه تکلف تن اولایق قرآن نشود

هر که در عشق معشوقان از جان دادن میترسد بیشک اولایق عشق نباشد چه مذہب معشوقان

عاشق کشی است قوله

فره راتا نبود همت عالی حافظ | طالب چشمه خورشید و رخشان نشود

فره کنایه از عاشق همت عالی اشارت بان اسد بحب المعالی الهم چشمه خورشید و رخشان وصال

غزل

محبوب -

گل نعل رخ یار خوش نباشد | نعل پاوه بهار خوش نباشد

پاوه عشق بهار زندگی قوله

طرف چمن و هوای بستان | نعل لاله عذار خوش نباشد

طرف کنار لاله عذار معشوق قوله

رقصیدن سرو و حالت گل | نعل صوّت هزار خوش نباشد

هزار لیل جز با قد یار جز با محبوب قوله

با یار شکر لب گل اندام | نعل بوس و کنار خوش نباشد

کنار بفتح معروف قوله

باغ و گل و دل خوشست لیکن | نعل صحبت یار خوش نباشد

غزل

نعل شراب -

گوهر مخزن اسرار بهمانست که بود | حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

(نقل) جان نقد محقر است حافظ از بهر نشان خوش نباشد

گوهر مخزن اسرار عشق مراد قالوا بلی وانا عرضنا الامانة بهمانست که بود خلل در و راه نیافته حقه مهر
دل بدان مهر و نشانست که بود محبت غیر در و راه نیافته قوله

عاشقان زمره ارباب امانه باشند | لاجرم چشم گهر بار بهمانست که بود

زمره گروه ارباب امانت صاحب عشق گهر بار گرینده قوله

ز صبا پرس که مارا همه شب تا دم صبح | بوس زلف تو بهمان مونس نیت که بود

صبا کنایه از مرشد بوس زلف جذبه عشق قوله

طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید | بهچنان در عمل معدن و کانست که بود

طالب لعل و گهر نیست لعل و گهر اعمال و افعال تصفیه چون زبد و پارسائی نیست فاعل محبوب
خورشید مرشد و سالک معدن دل عاشق قوله

اکشته غمزه خود را بزیارت می آئی | زانکه بیچاره هماندل نگرانست که بود

بزیارت برآید دیدن نگران بینه و متاع و مشتاق قوله

رنگ خون دل مارا که نهان کرد خط | بهچنان از لب لعل تو عیانست که بود

بهچنان و لب لعل تو عیانست کنایه از حسن و جمال بموجب آنکه نه تقاضای نظر حسن تو
افزون نشود به تا دم خون نشود روئے تو گلگون نشود قوله

زلف هندوئے تو گفتم که دگر ره نرند | سالها رفت و بدان سیرت و شانست که بود

زلف هندوئیو مراد تعلقات دنیا و جذبه عشق است شان روش قوله

حافظا باز تما قصه خوننا به چشم | که درین چشمه همان آب روانست که بود

باز نمایان کن خوننا به خون که آب گردد خوننا به چشم اشکهاست خون آلود چشمه مراد چشم همان
آب کنایه از اشکهاست خون آلود غزل

گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود | گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

تقدیر انداز کردن تدبیر اندیشیدن در عاقبت این غزل در وقت رحلت مرشد یاد در وقت
معاودت مرشد از سفر است تدبیر نه این بود یعنی که از مارتی چه توان کرد که تقدیر چنین بود
یعنی کار باختیار نبود قوله

مجموعه

نایب

مرا چون قضا عشق بر سر نوشت یعنی چون عشق از لیست قضاے نوشته نباید ستود
رد قضا بهیچ نوع نتوان کرد۔ قوله

بروز ابد خورده بر من بگیر | که کار حسد اے نہ کار لیست خود

خورده عیب نہ کار لیست خوردن کار سہل و سرسری بلکہ کار لیست عظیم۔ قوله

چہ از علم و حکمت کہ در وقت مرگ | ارسطو و بد جان چو بیچارہ گرد

چہ یعنی چہ شود ارسطو نام حکیم این علم و حکمت در وقت مرگ بیچ لفعے نمی بخشد ارسطو چون نادان جان دہد
و علم و حکمت لفعے نمی بخشد مے محبت قوله

چنان زندگانی کن اندر جهان | کہ چون مرده باشی نگویں مرد

معنی این بیت آنست کہ اے داعظ ازین قیل و قال باز آئی و زندگانی منے عشق کن کہ چون
ازین سراے فانی متوجہ بعالم بقا شوی مردہ ات نگویں۔ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ قَوْلہ

شود مست و حدت ز جام الیست | ہر آنکو چو حافظ منے صاف خورد

معنی آنست کہ ہر کہ چون حافظ مے عشق از جام الیست یعنی از ازل نوشید بمقام وحدت و قرب سید غزل

من و انکار شراب اینچہ حکایت باشد | غالباً اینقدرم عقل کفایت باشد

غالباً اغلب و بیشتر بطریق محاورہ اینقدر اشارۃ بمضمون مصراع سابق قوله

من کہ شبہارہ تقوی زوہ ام بادف و چنگ | ناگہان سر برہ آرم چہ حکایت باشد

یعنی من کہ شبہا بادف و چنگ کہ لازمہ عشق است تقوی را راہ زوہ ام و از تقوی اعراض نمودہ ام
باز سر براہ تقوی آرم و رجوع با و کم این غیر مناسب است قوله

زابد ار راہ برندی نبرد و مخدور است | عشق کار لیست کہ موقوف ہدایت باشد

یعنی پروانہ کہ کنایہ از زابد است اگر چہ بالائے آتش چرخ میزند اما ہنوز گرفتار خودی و خود نمائی
است و اینہمہ پرواز و چرخ نمایش اوست تا خلق اور بعشق تحسین کنند و اگر از خود رہیدہ بودی
بچندین تکلف مضطرب گشتی و با شمع ہزار آشتی و ہشتی ازینجا است زابد از راہ برندی نبرد و نیز انیمقام
رضا و تسلیم است کہ در معرفت ہدایت حال است ہمدین مقام مقتدر ماندہ بودم و رشدے

وہدایتے سوے فنا و محو اور انر رسیدہ بود معذورش داشتہ قولہ

بندہ پیر مخالم کہ ز جہلم بر ماند | پیر ماہر چہ کند عین ولایت باشد
یعنی زمام اختیار بدست کسے دادہ ام کہ مرا از ظلمت جہل بر ماند و بنور یقین رساند ہر چہ کند او میداند
مرا هیچ خواستی و ارادے نیست قولہ

تا بغایت رہ میخانہ نمیدانم | ورنہ مستوری مانا بچہ غایت باشد
مستوری کنایہ از زہد قولہ

زاد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز | تا خود او را از میان باکہ غایت باشد

عجب از جملہ اخلاق مذموم است قال عم ثلثۃ مہلک بخل و ہواء و عجب عجب بدتر از
عصیت است و مرد بد کردار بہمان وقت میشود کہ چون پندارد نیکو کار است و ہلاک آدمی در دو
چیز است نومیدی و عجب و ازان آفتہا تولد کند و آنہا اینند کہ خود را از دیگران بہتر داند و گناہان
خود را یاد نیارد و آنچه یاد آرد بہدارک مشغول نشود پندارد کہ خود آمرزیدہ است و در عبادت رغب
نباشد پندارد کہ خود ازان شے نیاز است و آفہ عبادت ند و طلب نکند پندارد کہ خود یافتہ و ہر اس
از دل شود و از مکر حق امین شود و خود را نزد حق محلی شناسد بعبادتے کہ آن خود نعمت حق است
بروے و بر خود شاگوید و تزکیہ کند و چون بعلم موجب بود از کس سوال نکند و اگر خلاف شے چیزے
کند بشنود ناقص نماید پس ہر کرا حق تعالیٰ نعمتے چون علم و عرۃ دادہ اگر شاو بود بدانکہ صفت ویت
وازان غافل ماند کہ نعمت حق است و از ہر اس آن خالی باشد این شادی عجب بود و اگر باز اینہم خود را
حقے داند بر حق تعالیٰ و این عبادت خود را خدمتے پسندیدہ داند این را دلالت گویند در مذمت عجب
احادیث بسیار اند نماز نماز کہ محل بقرب الہی است آنست قال غوث الاعظم یادب ای
صلوۃ اقرب الیک فقال الصلوۃ التي ليس فيها سوائى والمصلی غائب عنه چون مصلی
نماند صلوۃ کجا ماند چہر کہ نماز فعل است و فعل تابع ذات چون ذات نماز افعال کجا ماند ازینجا است
کہ نماز عاشقان ترک وجود است للذین ہم فی صلاتہم دائمون غزل

مژدہ اسے دل کہ در باد صبا باز آمد | ہد بخوشخبر از طرف سیما باز آمد
باد صبا کنایہ از فیض ازلی و مرشد ہد بخوشخبر واروے از واردات سیما شہرے کہ

(مقطع) دول ازین غصہ بخت کہ چہی مسکنت
حافظا بادہ خور و جالبے تنکایت باشد

که بقیس ملکه آن بود مراد عالم علوی قوله		
برکش اے مرغ سحر نغمه داودی را	که سلیمان گل از طرفت هوا باز آمد	
<p>مرغ سحر بلبل کنایه از عاشق و او و نام پیغمبر که پدر سلیمان بود و حق تعالی او را حسن صوت بخشیده بود و قصه معلوم است اذا تلا الزبور بحسن الصوت یجتمع الجن والانس والطیر السباع عبودته و تحمل من مجله آلاف جنازة نغمه داودی آواز خوش یعنی سخنان عشق انگیز سلیمان گل اضافه بیانی مراد شایعات طرفت هوا عالم بالا قوله</p>		
لاله بوئے نیشین بشنید از دم صبح	واغ دل بود بامید و هوا باز آمد	
لاله کنایه از سالک می نیشین محبت قوله		
عارف کو که کند فهم زبان سوسن	تا بگوید که چرا رشت و چرا باز آمد	
<p>عارف صاحب معرفت بود و آن عبارت از بازشتناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل و بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و صورت توحید مجمل علمی و عینی مفصل عینی نکره چنانچه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و قائل احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و قایل و باسط حق یا بیند و شناسد بے توقف و رویته و احوال خوانند و اگر باول و ملت از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صورت و سائلط در واسطه باز شناسد و او را متعرف خوانند و اگر بگل غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسائلط کند و اساسی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تفریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگرے بر سبیل انکار آنرا با و باز گرداند و گویند که این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و ریت است در حال برنج و برودے خشم گیر و نذا ند که این بخش من مصدق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و برودے خشم نگرفتی زیرا که عارف را خشم نباشد مگر در دورین ماده خشم سدنیت زیرا که متعرض بحق است و معرفت الهی را مرتبست اول آنکه هر اثرے که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره و اند چنانچه گفته شد دوم آنکه هر اثرے که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره بقین دانند که نتیجه کدام صفت است از صفات اوستیوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفت شناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود</p>		

باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند کذا من لفحات الانس سوسن نام گل
آزاد اینجا کنایت از عاشق طال اللسان چرا رفت در عالم محو چرا باز آمد در عالم صحو قوله

چشم من از پے این قافله بس آب کشید تا بگوش دلم آواز و را باز آمد

آن قافله مشاهدات بس آب کشید بس گریه کرد و را جرس و آواز و اثر قوله

اگر چه ما عهد شکستیم و گنه حافظ کرد لطف او بین که بصلح از در باز آمد

حافظ اشاره بمانع اگر چه مانع کردیم و از ما عهد شکنی شد غزل

مژده اے دل که میسای نفس می آید که ز انفاس خوش بوی کس می آید

میسای کنایه از دایره کس اشاره بمحبوب معنی آنست که محب دل حزین خود را که غریق بحر فراق
و قرین آتش اشتیاق است میگوید که ایدل بشارت باد و مرا که غمگین است که دایره از واردات
بتو آید که از بوی خوش او بوی محبوب آید و چون بقیثش آمدن محبوب نصیحت می کند دل آرام را بدین وجه قوله

از غم و هجر مکن بال و فریاد که دوش زده ام فال و فریاد رس می آید

بموجب ان مع العسر یسرا قوله

ز آتش وادی امین منم خورم و بس موسی اینجا پامید قیسه می آید

وادی امین نام وادی که در آن بر کوه طور موسی را تجلی شده بود قبس یا پاره آتش معنی
فیضان نور حق مانند آفتاب مخصوص فردی دون فردی نیست و معنی این بیت در بیت
لمع البرق من الطور و آنست به فعلی لک آت بلبشباب قبسی گذشت قوله

ای چاکس نیست که در کویت و اش کار نیست هر کس اینجا بطریق موسی می آید

یعنی جمیع مکونات عالم حکم آیت کل شیء والیه یرجعون قوله

کس ندانست که منر که معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرس می آید

کنه ذات حق سبحانه معلوم انبیا و اولیا نیست و مقربان درگاه ازین سرشگرف آگاه نیستند
ساکان را در هنگام مشغولی آوازها از عالم غیب می آیند و بر لبش قفل است و بر دل رازها و
لب خموش و دل پراز آوازها و ادل بمثل آواز زنبور و سخنها بانگ زنبوران نماید و چو در گم
کلام گوید آن نه و بعد چون جرس در قافله که دست دامن نرسد این بسا رسد

ز دور بانگ برسم بهمچنین قوی تر میگردد قوله	
جرعه ده که میخانه ارباب کرم	هر حرفی ز پئے ملتسمی می آید
ساک مناجات کرده بدرگاه نه نیاز گفته اے کرتی که همه از سر چشمه فیض تو سیراب اند من تشنه لب را هم جرعه ده که میخانه الخ قوله	
خبر از بلبل این باغ پیر سید که من	نالہ می شنوم کز قفس می آید
بلبل روح باغ وجود ناله آواز در دناک که شیوه عاشقانت قفس وجود یعنی قصه روح وجود من پیر سید که حسیست و چه حقیقت دارد که آواز می شنوم که از وجود من بر می آید و بر حقیقتش هیچ اطلاعی ندارم که حسیست و جستجو اوست که رانی سزد کقولہ تعالی و یسألونک عن الروح قتل الروح من أہل بی و آنچه بعضی عرفا را حقیقت روح مشاهده شده است بر حسب دانش خود در یافته باشند بکنه که و ما أوتینا من العلم الا قلیلاً عاشق خرمین در خوابان نسیم صبا که قاصد کو جانانست عرض داشته کرده بر بنوچه که قوله	
دوست را اگر پیر سید بیمار غمت	گو بر و خوش که هنوزش نفس می آید
بیمار غم عاشق کنایه از خود که هنوزش نفس می آید زندگی باقیست قوله	
یار و وار و سر صید و حافظ یاران	شاهباز بے بشکارت می آید
شاهباز باز سپید کنایه از یار بگس کنایه از خود غزل	
مطرب عشق عجب ساز و نواے دارد	نقش ہر زخمہ کہ زور راہ بجای دارد
مطرب عشق اضافه بیانیه و نیز مرشد ساز رباب و بر بجا و مثله لواء از نقش صحنه از اجناس سرود زخمہ بر بجا و رباب و مثله نقش ہر زخمہ کہ زور ہر اسرارے کہ بیان نموده راہ بجای دارد موثر و برجاست قوله	
عالم از ناله عشاق مباد و خالی	آه خوش آہنگ و فرح بخش نوا می دارد
عالم آنجہاں و اینجہاں و آنچه آفریده اند آہنگ آواز نرم در پرده سرود دارد و غل آن ناله پیر و در و کش ما گر چه ندارد زور و زور	
پیر و در و کش کنایه از مرشد زور و زور مراد زہد و پارسائی قوله	

محترم دار و لم کین پس قند پرست	تا هو اگر تو شد فرہماسے دارد
محترم خطاب معشوق گس قند پرست اشارہ بدل کہ طالب قند لب معشوق است تا هو اگر تو شد	دوست تو شد فریبائی و شکوہ ہما بضم نام جانور کہ استخوان سودہ دبو سیدہ بخورد و سایہ او بر سر گرفت شاہ شود قولہ
از عدالت بود و در گرش پرسد حال	باد شایستہ کہ ہم سایہ گداسے دارد
گرش پرسد حال اشارہ بباد شاہ اضمار قبل الذکر است قولہ	
اشک خوین بطیبیان بنموم گفتند	ورع عشقت و جگر سوز دواسے دارد
جگر سوز دوا عبر و تحمل قولہ	
شوخی و غمزہ میاموز کہ در عجب عشق	ہر عمل اجرے و ہر کردہ جزائے دارد
این بیت اشارہ بمضمون انما ہی اعمالکم تود الیکم یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محض و ما عملت من سوء تود لو ان بینہا و بینہ امد ابعدا قولہ	
انہر گفت آن بت ترسا بچہ باوہ فروش	شادی رویے کے جو کہ صفاسے دارد
ترسا طائفہ آتش پرست کہ در دین عیسے و بتازی نصرانی گویند و جمع این ترسایان کہ بیامی پسند غلط است بلکہ ترسا آن باید نوشت بہمزہ بن ابراہیم شاہی بت ترسا بچہ باوہ فروش مرشد باعتبار پروردہ شدہ مرشد خود شادی رویے کے جو کہ صفاسے دارد یعنی مشاہدہ جمال رویے آنکے نما کہ صفائی جمال الہی بر چہرہ دارد و غزل	
معاشران ز حریت شبانہ یاد آرید	حقوق بندگی مخلصانہ یاد آرید
معاشران عشرت کنندگان حریت شبانہ کنایہ از خود قولہ	
بوقت سرخوشی از آہ و نالہ عشاق	بصوت نغمہ چنگ و چخانہ یاد آرید
سرخوشی ہستی بینوائی مفلسی نغمہ سرود چنگ نام ساز چخانہ نام ساز کہ ہندی سرنند گویند قولہ	
چو لطف بادہ کند جلوہ در رخ ساقی	از بہر من بسرود و ترانہ یاد آرید
لطف پاکیزگی محبت جلوہ ظہور ساقی مرشد معنی مصراع آنکہ یعنی وقتیکہ ساقی را خورم و خوشدل و غرق محبت دریا بند بسرود و ترانہ یاد آرید بعض احوال ما بکوشید قولہ	

(مقطع) خسرو حافظ در گاہ نشین فاختہ خواند

وزبان تو مکنائے دعاے دارد

چو در میان مراد آورید دست امید	ز عهد محبت ما در میان یا د آرید
اے بقصد خود رسید قولہ	
نہ خورید زمانے غم و فاداران	ز بیوفائی دور زمانہ یا د آرید
و فاداران عاشقان دور زمانہ گردش فلکی قولہ	
سمند دولت اگر تمند و کشتی لے	ز ہر مان بستر زیانہ یا د آرید
سمند اسپ سمند دولت اضافۃ بیانیہ ستر زیانہ اشارت بوجہ قولہ	
بوقت مرحمت اے ساکنان صدر جلال	ز روئے حافظ و آن آستانہ یا د آرید
مرحمت از روئے مرحمت صدر پیشگاہ و صاحب منصب صدر جلال آستانہ مرشد زرو و حافظ و این آستانہ یا د آرید از روئے حافظ کہ برین آستانہ نہادہ یا د آرید غزل	
امرا بزمی و عشق آن فضول عیب کند	کہ اعتراض بر اسرار علم غیب کند
ارباب ذوق گفتہ اند کہ تقدیر نیکی و بدی از حق است اگر چہ بندہ فاعل مختار است نہ اختیاری کہ اسناد افعال تمام ہا با و توان کرد بنا بر ان گفت مرا بزمی و عشق الغم قولہ	
اکمال صدق و محبت بین کہ نقص گناہ	کہ ہر کہ نے ہنرافتد نظر بعیب کند
نظر بعیب کردن کار بے ہنر ان است قولہ	
از عطر حور بہشت آن زمان بر آید بو	کہ خاک میکدہ ما عجیر جیب کند
میکدہ عشق قولہ	
چنان بزورہ اسلام غمخہ ساقی	کہ اجتناب ز صہبیا مگر صہیب کند
غمخہ ساقی مشاہدہ محبوب اجتناب پر نیز صہبیا شراب صہیب بضم نام یکے از صحابہ قال عمر فی شانہ نعم العبد صہیب بخاف انہ لم یعصہ قولہ	
کلید گنج سعادت قبول اہل دست	مباد کس کہ درین نکتہ شک و ریب کند
گفتہ اند مردے کہ قبول اہل نظر و اہل دردے نشدہ بمنزلہ درخت نے براست کہ پہچ لذتے ندارد ریب شبہہ قولہ	
شبان وادی امین گہے رسد بمراد	کہ چند سال بجان خدمت شعیب کند

شبان وادی امین موسی ۴ و رسیدن موسی در وادی امین و ملاقات کردن با دختر شعیب ۴
و برداشتن سنگی که چهل مرد نمیتوانستند برداشت از چاه و نوشانیدن آب اعظام آن دختران را و
بعد از آن ده سال چرانیدن گوسفندان و بعد از آن در مصاحبت شعیب بودن معروفست چون
چندین خدمت کرد آنگاه شعیب بمصر موسی ۴ را فرستاد و در اینجا از شبان وادی امین مراد طالب
و از شعیب ۴ مرشد مراد است قوله

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ	چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند
------------------------------	--------------------------------

اشکال این بیت آنست که یاد کردن چیزی تقاضای عدم حضور آن خبر میکند پس اگر در زمان
شباب یاد زمان شیب چگونه میکند و اگر در وقت شیب یاد شباب چگونه مینماید جواب آنست که عمر
طبعی را بچهار قسم نموده اند اول حادث و آن سن نمو و افزایش است و زیادتی در نمو میباشد و آن
سی سال است دوم سن شباب است و آن سن وقوفست یعنی زیادتی در نمو میباشد و آن تا سی و پنج
سال است یا چهل سال است سوم سن کهولت و آن سن انحطاط با بقاء قوت که رطوبت غریزی در نقصان
میباشد و آنرا پیری گویند و آن تا شصت سال چهارم سن شیخوخت و آن سن انحطاط با ضعف که آن
نقصان در ظاهر میباشد و تا تمام عمر امتداد میکند و در اینجا از شیب سن کهولت که پیریت مراد باشد
و خود در سن شیخوخت باشد که این بیت گفته و میتواند که درین بیت باعتبار سخن رانده که هر دم سخت پیر
و آن بعد پیریت پس این بیت در زمان هر م گفته غزل

مسلمانان مرا وقتی دله بود	که با او گفته گر مشکلی بود
بگردانے چوے افتادم از چشم	بتدیرش امید ساعی بود

گردان کنایه از چشم بسبب چشم بتدیرش ضمیر شین اشارت بدل قوله

دله ہمدرد و یارے مصلحت بین	که انتظار ہر اہل دله بود
----------------------------	--------------------------

مصلحت بین بنیاد مصلحت انتظار مرد و پستی آشفته پریشان و عاشق قوله

زمن ضائع شد اندر کوس جانان	چہ دانست یار ب منزلے بود
----------------------------	--------------------------

شد اشارت بہان دل قوله

باین رند پریشان رحمت آرید	کہ وقتے کاروان کاٹے بود
---------------------------	-------------------------

رند پریشان کنایه از خود قوله

انگو دیگر کہ حافظ نمکتہ دانست	کہ ما و بدہم محکم غافلے بود
-------------------------------	-----------------------------

لے بیت کہ در و این الفاظ باشد یا فتنہ کش

مکو خطاب عشوق محکم بسیار محکم غافل بود بسیار بیخبر بود چه خود سرائی کار نادانست غزل	
مرام هر سه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	قضاے آسمان اینست و دیگرگون نخواهد شد
سه چشمان معشوقان قضا، آسمان یعنی ازلی و مقدر دیگرگون نخواهد شد قابل الرفع نیست قوله	
رقیب آزار با فرمود و جای آشتی بگذشت	مگر آه سحر خیزان سوخو گردون نخواهد شد
رقیب نفس شیطان جای آشتی بگذشت امید موافقت نمانده سحر خیزان عاشقان سوخو	
گردون نخواهد شد اثر سحر خیزان و این رقیب مخدول نخواهد شد قوله	
مرار روز ازل کار بجز رندی نفرمودند	هر ان قسمت که رفت اول کم و افزون نخواهد شد
هر ان قسمت که رفت اول هر چه در ازل نامزد شد قوله	
بیاتاد در صف رندان بیابانک چنگ می نوشیم	که ساز شرع زین افسانه نعلی قانون نخواهد شد
صف قطار رندان عاشقان بیابانک چنگ علانیه آشکارا می نوشیم عشق بازی کنیم زین افسانه	
اشاره نعلی نوشی بی قانون نخواهد شد برگشت نخواهد شد قوله	
شراب لعل و جاسه من و یار مهربان باقی	دلاک به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
شراب لعل محبت خالص جاسه من خلوة و یا طریقه ملاستی ساقی کنایه از مرشد قوله	
مجال من همین باشد که پنهان مهر او زهم	کنار و بوس و آغوشش چکیم چون نخواهد شد
چون نخواهد شد البته خواهد شد فریاد و فغانی مراد تلقین مرشد قوله	
بیاتاد در صفت راز و مهر بنماییم	که کار عشق ازین افسانه نعلی افسون نخواهد شد
ازین افسانه اشاره بنصیحت قوله	
مشو کای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ	که زخم تیر دلدارست و رنگ خون نخواهد شد
رنگ خون نخواهد شد قابل الرفع نیست غزل	
من و صلاح سلامت کس این گمان نبرد	که کس بزند خرابات این نشان نبرد
این گمان اشارت بصلاح و سلامت رند خرابات کنایه از خود این نشان اشاره بصلاح و سلامت	
من این مرقع پشه بهر آن دارم	که زیر خرقه کشم کس این گمان نبرد
مرقع پشهین طریقه ملائیه زیر خرقه کشم بطریق اخفای زشم این گمان می نوشی قوله	

جمله بیخون بهیچ کفایت ندارد
ترا عشق شود پیدا و بیخون نخواهد شد

این شعر
بافتند

مباش غره بعلم و عمل فقیه زمان	که هیچ کس ز قضا و خدا جان نبرد
فقیه یعنی اے فقیه - قوله	
مشو فریفته رنگ و بود قدح در کش	که رنگ غم ز دولت جزئی معان نبرد
رنگ و بوزند و روح قدح در کش عشق حالما رنگ غم اضافه بیانی و خطرات و خیالات و معان عشق و محبت قوله	
اگر چه دیده بود پاسبان تو اے گل	بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد
نقد کنایه از ایمان و عشق پاسبان کنایه از شیطان که موکل است بر انسان قوله	
سخن نیز و سخندان ادا مکن حافظ	که تحفه کس در گوهر به بحر و کان نبرد
سخندان معشوق غزل	
معاشران گره از زلف یار باز کنید	شبه خوش است بدین قصه اش دراز کنید
معاشران عشرت کنندگان اے یاران زلف دنیا شب دنیا که فی الحقیقت تاریکیست در دنیا بیشتر عارضی است معنی آنست که اے یاران و صاحبان گره غفلت بکشائید و از آن عقده بدر آئید که حاجب تجلیات و پوشنده دولت مشاهدات دنیا شبه خوش است بگفتگوئے عشقش دراز کنید و غفلت و نادانی ضائع نکنید قوله	
حضور خلوت انس است و دستان جمعد	و ان یکا و بخوانید و در فراز کنید
و ان یکا و اشاره است بکرمیه و ان یکا و الذین کفر و لیز لقونک با بصرهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لم یجنون و ما هو الا ذکر للعالمین در دفع چشم زخم تاثیر بسیار است پس این را بخوانید تا چشم زخم دفع شود و نیز در بندید تا مطلق راه چشم زخم مسدود گردد و میتوان که چشم زخم بدکاران در جمعیت ظاهری خلل می اندازد و همچنین زخم شیاطین در حضور مجلس انسانی خلل می افکند پس فکر دفع آن چشم زخم باید کرد هر گاه چشم زخم از راه مدخل یافتن آن بدگوهران آزار میرساند داخل گردین جماعت او باش در مجلس ارباب طریقت چگونه مجلس جمعیت میشود و از اینجا است که یک مرد بیکار صد مرد کار را باز دارد قوله	
میان عاشق و معشوق فرق بسیار	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
ناز کنایه از تکبر و گردنکشی نیاز عجز و فروتنی قوله	

رباب و چنگ بیا ننگ بلند میگوشید	که گوش هوش به پیغام اہل راز کنید
رباب و چنگ نام ساز نامراد عارفان و عاشقان	ہوش ذہن اہل راز عاشقان قولہ
بجان دوست کہ غم پرودہ شما ندرو	اگر اعتماد بر الطائف کار ساز کنید
بجان دوست قسم جان دوست کار ساز حق تعالیٰ قولہ	
نخست موعظہ پیر صحبت این حرست	اگر از مصاحب نا جنس احترام کنید
سے ہر طایفہ کہ فہم کردن سخن عشق را قابل باشد	عجبت ابناسے دہراور اضر تر از ہر مار است
از نجاست سے با عاشقان نشین و ہم عاشقان گزین	باہر کہ نیت عاشق یکدم مشوقین قولہ
ہر آنکسے کہ درین حلقہ نیست زندہ بعشق	براو مژدہ بفتواسے من نماز کنید
حلقہ جامعہ عشاق مژدہ پیش از مردن بفتوسی من نماز کنید	کہ منفر لہ مژدہ است غزل
ہر ابو وصل تو گر زانکہ دسترس باشد	و گر ز طالع خویشم چہ ملتئم باشد
دسترس قدرت ملتئم التماس قولہ	
چہ حاجت است بشمشیر قتل عاشق را	کہ نیم جان مرا یک کرشمہ بس باشد
کرشمہ تجلی و ظہور قولہ	
ابر آستان تو غوغا و عاشقان چہ عجب	کہ ہر کجا شکرستان بود مگس باشد
غوغا فریاد مے بسیار کہ از مردمان کثیر یکجا خیزد	شکرستان مقام شکر قولہ
از نیہوں کہ مراد است بخت کوتاہ است	کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
از نیہوں کنایہ از آرزوے وصل کیم کے مراد دسترس قدرت قولہ	
خوش است بادہ رنگین و صحبت جانان	مدام حافظ بیدل درین ہوس باشد
درین ہوس آرزو غزل	
نقد مارا بود ایا کہ عیار سے گیرند	تا ہمہ صومعہ کاران پے کارے گیرند
نقد ہا اعمال عیاری سرگی و ناسرگی پے کارے	در طلب عشق شوند و بلامت ما پیش آیند
معنی آنست از روے تمنا می فرماید کہ اعمال بندگان	ایا بود کہ اظہار ناسرگی کنند تا ہمہ طالبان
حق حقیقتہ اعمال خود استہ منفعیل گردند	و کار عشق بازان رواج گیرد و در ذوق تمام پذیرد قولہ

(مقطع) اگر طلب کنند انفعالت از شما حافظ
والتش بلسب یار و لنواز کنید

مصلحت وید من آنست که یاران همه کار	بگذارند و خم طره یارے گیرند
همه کار کنایه از زهد و صلاح بگذارند ترک کنند خم طره یاری گیرند در جذبه عشق معشوقی در آیند قوله	
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی	اگر فلک شان بگذارو که قرارے گیرند
حریفان عاشقان سر زلف ساقی جذبه عشق الهی که فلک شان بگذارو که قرارے گیرند برآے آنکه	فلک ایشانرا بگذارو و مهلتی دهد تا قرارے گیرند قوله
تا کنند اهل نظر خاک رست کحل بصر	عمر باشد که سر راه گذارے گیرند
تا کنند برآے آنکه کنند اهل نظر عاشقان کحل بصر سر زلف چشم که سر راه گذارے گیرند اختیار عشق	کرده اند آنکسائی یعنی عاشقان می لاله عذارے گیرند معشوقه فر گرفته اند قوله قوت
پازوے پر سبز خوبان مفروش یعنی از زهد و پر سبز پیش عاشقان و عارفان دم مزین که	هر یک ازین لشکر حصار سوار است که چون غزم کنند بتها حصارے گیرند که این خیل حصارکسوارے گیرند
منظر خوارق شده قوله	
یار این بچه ترکان چه دلیرند بخون	که به تیر مژده هر لحظه شکارے گیرند
بچه ترکان تجلیات و عرفا که پرورده عارف دیگر اند به تیر مژده به تیرگاه قوله	
رقص هر شعر تر و ناله ناله خوش باشد	خاصه رقصے که در دوست نگارے گیرند
نگارے معشوقه و وارده قوله	
حافظ ابنائے جهان را غم مسکینان	زین میان گزرتوان به که کنارے گیرند
ابنائے جهان عوام الناس و ظاهری پستان مسکینان عاشقان محنی این بیت آنست یعنی در	جهان اینچنین کسی بنظر نمی آید که غم عاشقان خورد و در حمله بدیشان نماید پس همان بهتر که از خلق
یکسو شوند و بگوشه نشینند غزل	
نسبت روت اگر با ماه و پروین کرده اند	صورت ناویده را الحق تجنبن کرده اند
پروین از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور و آثر یا گویند الحق مقرر یعنی اے محبوب	روے تو که کنایت از ذات تست از تشبیه و تمثیل منوره و میراست و آنرا تشبیه بجا و مهر داده اند
بغلایه اشتیاق از روے قیاس وطن است قوله	

شمه از داستان عشق شور انگیز است	آن حکایتها که از فریاد و شیرین کرده اند
داستان قصه قوله	
ساقیای ده که با حکم ازل تدبیریت	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
که با حکم ازل تدبیر نیست در نصیب ما همین مینوشی رفته تعیین مقرر قوله	
تیر مرغان دراز و غمزه جاد و نکر	آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده اند
مرغان دراز و غمزه جاد و تجلیات متنوعه آنچه آن اشاره بدربانی و قتل قوله	
یک شکر العام با بود و لبست رخصت نداد	هم توانصافش بده شیرین لبان این کرده اند
شکر کنایه از بوسه نوشین لبان محبوبان قوله	
در سفالین کاسه زندان بخواری منگرید	کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
سفالین کاسه لباس و سباب فقر بخواری یعنی بمقارن حریفان عاشقان کنایه از خود جام جهان بین عارف کامل دیوانه چون ما همچو مادیوانه قوله	
از خرد بیگانه شو چون جاش اندر بکش	دختر زر را که نقد عقل کا بین کرده اند
دختر زر شراب انگاری کا بین مهر قوله	
خاکیان ز بهره انداز جرعه کاس الکرام	این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
خاکیان زاهدان خشک سیرت جرعه کاس الکرام عشق تطاول دست درازی قوله	
شهباز غوغا و زغن زیبا و صید قشیت	کاین کرامت بهره شهباز و شاهین کرده اند
شهباز بزرگ خشان مراد توجه دگر و فرزاغ و زغن زاهدان و پارسایان و عاشقان ناقص زیبایی لایق این کرامت اشاره به صید و قید نمودن شاهباز باز سپید شاهین نام طائر شکاری شهباز و شاهین کنایه از عارفان و اصل و عاشقان کامل قوله شعر حافظ را که یکسر مدح همان شهاب است احسان خوبی و نیکویی هر کجا بشنیده اند از صد که تخمین کرده اند یعنی اگر صدگان شنیدند صدگان تخمین کردند غزل	
نفس با و صبا مشک نشان خواهد شد	عالم پیر دگر با و جوان خواهد شد
یعنی تا حال گرفتار خزان زنده و در ع بودم حالا آخر رسید و بهار عشق غنقریب است که در میرسد	

باوصفا که مرشد است مشک نشان کلمات عشق و محبت خواهد شد و عالمی که بسبب زهد چون پیر
افسوده و پیرموده شده باستماع سخنان عشق از سر نو جوان خواهد بود و اے در عشق چیست و چالاک قوله

ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد	چشم نرگس بشقائق نگران خواهد شد
---------------------------------	--------------------------------

ارغوان مرشد جام عقیقی مراد فیض سمن گلے است مراد سالک نرگس گلے است مراد مرشد
شقائق لاله مراد سالک نگران مشتاق و بیننده یعنی مرشد بتوجه بحال ما خواهد شد قوله

این تطاول که کشید از غم بجران بلبل	تا سر پرده گل نعره زنان خواهد شد
------------------------------------	----------------------------------

تطاول دست درازی مراد غم و اندوه بلبل سالک و در میان این هر دو مصرعه لفظ قریب و ف
است سر پرده گل جناب معشوق قوله

گر ز مسجد خرابیات شدم خروه مگیر	مجلس و عطا درازست زبان خواهد شد
---------------------------------	---------------------------------

خرابیات طرب آباد و بیخانه مراد عشق خروه عیب یعنی اگر از مسجد مقام عشق رسیدیم عیب بکن که مجلس و عطا
دراز دیدیم اے تحصیل علم بیرون از نهایت است حصول عشق از ضروریات است بنابراین علم ضروری
حاصل کرده بدو پرداختم و گام ناکام خود را دران انداختم قوله

اے دل از عشرت امروز بفر و افگنی	بایه نقد بقار که ضمان خواهد شد
---------------------------------	--------------------------------

نقد بقا اضافه بیانی ضمان ضامن قوله

ماه شعبان ده از دست قدح کین خود	از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد
---------------------------------	--------------------------------

ماه شعبان هنگام ببط کین خورشید اشاره به پیایه رمضان هنگام فیض مراد ازین
مصرع آنست هنوز وقت ببط نشده قوله

گل عزیزست غنیمت شمرندش صحبت	که بیاباغ آمد ازین راه روان خواهد شد
-----------------------------	--------------------------------------

گل زندگی و جوانی و تجلی شمرندش خمیر شین بر گل که بیایغ آمد ازین راه روان خواهد شد
از عدم بیایغ وجود و دنیا آمده و باز بعدم خواهد رفت قوله

مطرب با مجلس انس ست غزلخوان و سرود | چند گونی که چنین ست و چنان خواهد شد

مطرب مرشد غزلخوان و سرود سخنان عشق و محبت بیان فرما قوله

حافظ از بهر تو آمد سوسه اقلیم وجود | قدمی نه بود آتش که روان خواهد شد

یعنی ازین مسکین حافظ رفته بیش نموده غزل

نفس برآمد و کام از تو بر نگی آید | فغان که تخت من از خواب بر نگی آید

نفس برآمد زندگی بسر رسید کام مقصود از خواب بر نگی آید بیدار نمی شود قوله

کمینه شرط و قاترک سر بود حافظ | برو اگر تو این قدر بر نگی آید

این قدر اشارت بر کسر غزل

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند | نه هر که آئینه سازد سکندری داند

چهره بر افروخت نایش و آرایش کرد دلبری داند جذب قلوب میتواند نمود آئینه ساز و
صفای دل کند سکندری مشیخته حاصل این بیت آنست که قال را حال باید شنخه که بیگانه است

بنزله جماعی است که از ملاحات علامت با امام محمد غزالی گفتند که دعوی درویشی داری و چند طویله

اشتر داری گفت من بیخ طویله در گل زده ام نه بر دل یا ت الله لا ینظر الی صوره کمه ولا الی

اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطولها یعنی درویشان محض جہالت است اگر

میدانی و کس را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی چون محمد بصورت موحده بر می آید میان

این طوائف شکل است و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل بنابران گفت نه هر که چهره بر افروخت

نه هر که طرف کله کج نهاد و تنه نشست	سپاه داری آئین سروری داند
معنی آنت که سروری موقوف بکج کلهی و تنه نشینی نیست و از تشبیه کاره نمیکشاید حاصل آنکه شیوه دلبری پایه ایست اعلی و مرغ دل انسان بس وحشی لطف و حیل باید که بدام افتد و عاشق را شیوه باید که اخلاص را بکار برد و بے غرض گوید قوله	
تو بندگی چو گدایان بشرط مهر و مکن	که خواجه خود روش بنده پروری داند
بندگی طاعت و عبادت گدایان کنایه از زاهدان بشرط مهر و حصول بهشت و ثواب و درجات خواجه حق تعالی روش عادت و رفتار بنده پروری داند انا للعبید ارحم من اخیه و من ابویه فاطلبنی تجدنی قوله	
وفا عهده نکو باشد ارسیاموزی	وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند
وفا عهده یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود قوله	
بیا ختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بچه شیوه پری داند
شیوه طریقه قوله	
غلام همت آن رند عافیت سویم	که در گدا صفتی کیمیاگری داند
رند عافیت سوز عاشق که رخت عافیت سوخته در گدا صفتی ظاهر پرستی کیمیاگری عشق حقیقی بموجب المجاز قنطرة الحقيقة مجازا وسیله حقیقت سازد قوله	
سواد نقطه بینش ز خال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
نقطه بینش مردمک چشم سواد نقطه بینش مراد روشنی که النور فی السواد خال ذات و مشاهده گوهر یکدانه خال جوهری اشاره بمردمک چشم قوله	
هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست	نه هر که سر بر تراشد قلندری داند
قلندری موقوف بسر تراشی نیست قوله	
بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر داد گستری داند
یعنی هر کرا حق تعالی چهره خوش و قامت و نکش که لازمه خوبی است بدرجه کمال و استکمال رسانید اگر داد گستری که تفقد غریب و فریادری ضعیفاست پیش گیرد عالمی را فرا گیرد که طور شاهی در	

حسن خلق و نگاهداشت خاطر و ادای حقوق است قوله بقدر مروت چشم من است غوطه بخون و
چشمان من در عشق تو بسبب کثرت خونباری بمقدار قدم مروت غرق بخون گردیده و این محیطه هر کس
شناوری و اند این خطاب از محبوست که شناوری این دریا ع محیطه که عشق است با کثرت خونباری
نه کار هر کس است این نیست کار دیگران این کار است غزل

نیست و شهر نگارے که دل ما ببرد | بختم اریار شود و ختم ازینجا ببرد

نگار گنایه از درویش کامل دل ما ببرد ما را از ما ببرد یا بخود گشته ختم اریا ر شود یعنی اگر زخت
ممد و معاون شود ر ختم از اینجا ببرد ما را از اینجا ببرد و بجای دیگر برود تا صاحب کمال بنظر و آید تا
ما را بخود گشته قوله

کو حریفی خوش و مرست که پیش کرش عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

حرلین عارف کامل و عاشق و اصل سمرست از شراب مشاہدہ نام تمناییر و بے تمنایر ادرساند قوله

باغبانان از خزان بیخبرت می بینیم

باغبان کنایه از سالک خزان مرگ و ایام قبض باو یعنی باد خزان مرگ گل رعنا زندگی قوله

رنگین و هر خفت است مشو این ازو
اگر امروز نبیوست که فردا ببرد

رنگ و هر اضافه بیانی که فردا ببرد یکایک و البته فردا ببرد قوله

راه عشق ارچه کمینگاه کماندار نیست
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

لکمانداران رهزنان دانسته باهوش صرفه زاعدا بید و فریب دشمنان نخورد و سلامت رود

قوله سحر با معجزه پہلو نزنند دل خوشدار سحر نند و پارسائی معجزه سخنان عاشقانه سحر با معجزه

پہلو نرند سخنان زاهدان کے بسخ عاشقان ماند مکر فرعون کجا صرف زاعد ابرو این مقلدان

کے برعاشقان غالب تو انہیں قتل کر دیں۔

لو کہ صاحب نظرے نام تماشا بیرو و یعنی شاید کہ صاحب نظرے بحکم تماشا بنظر گذر کند و

علم فصلی کہ چل سال و کم جمع آورد

نرس ترکانہ بجلی لیغما بجلی مولہ

بانگ گائے چو صدا باز دہر عشوہ مخور
 کے سہا عکس ز خورشید مصفا ببرد

بانگ گاو نصیحت ناصحان و سخن مقلدان صدا آوازه یکنبد و چاه و مثل غشوه غور مفتون آن مشغوله

سحر با معجزه پہلو نزن دل خوش دار | سامری کیست که دست از ید بیضیا ببرد

سامری نام شخصی که قصه اش بالا مذکور شد ید بیضا معجزه موسی و آن کف دست مبارک بود هنگامی که او را می نمود هر که میدید می بهر حاله که بود می برگشتی و چون دست را گرد آورد می بنیده بهال خود گشتی آن ابراهیم شاهی قوله

جام مینائی سے سدرہ تنگد لیست | منہ از دست کہ سیل غمت از جا ببرد

جام مینا مراد شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد ازان عشق سدره تنگد لیست مانع تنگد لیست منہ از دست یعنی جام می را از دست منہ اسے ترک عشق منما قوله

حافظ ار جان طلبید غمزه مستانه او | خانه از غیر بپرد از و بهل تا ببرد

خانه از غیر بپرد از خانه دل از ماسوا خالی ساز بهل بگذار و مانع آن مباش تا ببرد و فال غمزه غزل نقد صوفی نه همه صفائی بهیشت باشد | اسے بسا خرقة کہ مستوجب آتش باشد

نقد اعمال حاصل این بیت آنست درین زمان جماعتی اند در لباس تصوف برآمده خود را نموده اند و تکلف کرده اند و از حقیقت تصوف خبری ندارند بنا بران گفت نقد صوفی نه همه الخ قوله

صوفی ماکہ زور و سحر می مست شدی | شامگاہش نگران باش کہ سر خوش باشد

شامگاہ ۵ هنگام ابتداء دخول عشق یعنی صوفی که قبل ازین بخواندن او را مشغول می بود اکنون که عشق در و دلش کشود نگاہش کن کہ چه سر خوش باشد و غم و غصه از صفحہ خاطر بترشد قوله

انوش بود گر محک تجربه آید ببیان | تا پیر روی شود ہر کہ در و عش باشد

محک تجربه اضافه بیانیہ عشق آب تیرہ مراد خیانت قوله خط ساقی گرا زین گوہ زند نقش بر آب | اسے بسا رخ کہ نخوتنا بہ نقش باشد

خط ساقی اسماء و صفات کہ حاجب اویند و سالک را ستدراہ اند و نقش بر آب سریع الزوال است چنان شہود اسماء و صفات لیکن چون بدست در رفع اسماء و صفات کوشید و آن حجاب مرتفع نشد میگوید کہ حجاب اسماء و صفات چنین نقش بر آب زند کہ ہیچ نوع رفع نمیشود پس بسا عاشقان کہ گرفتار غم و الم میگردانند و کس بدست رسیدن نتواند و نیز خط اشارت بظہور آن حقیقتہ در مظاہر میگوید کہ ظہور آن حقیقتہ

در مظهر روحانی چنین سریع الزوال است که دمی قایم نمی ماند پس بسا عاشقان که گرفتار غم مانند قول	
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
جصل این بیت آنست تصوف امریست بنایت دقیق ادراکے کامل باید تا که گوهر مقصود دست آید قول	
غم دنیا سے دلی چند خوری بادہ بخور	حیف باشد دل و انا که مشوش باشد
دلی کینه مشوش غمگین و متفکر قول	
دل و سجادہ حافظ ببرد بادہ فروش	اگر شراب کف آن ساقی مہوش باشد
دل و سجادہ کنایہ از زہد و ورع بادہ فروش مرشد آن ساقی مہوش محبوب غزل	
واعظان کین جلوہ بر محراب و نمبر میکنند	چون بجلوت میرند آن کار و گیر میکنند
جلوہ ناز و غرور و آرایش و نمایش قول	
مشکل دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبہ فرمایان چرا خود توبہ کمتر میکنند
دانشمند مجلس واعظ که در مجلس اظهار دانشندی میکند باز پرس سبب آن پرس توبہ فرمایان اشارہ بواعظان که دیگرانرا از منہیات توبہ میدہند چرا خود توبہ کمتر میکنند خود از منہیات چرا باز نمی مانند قول	
گوئی باور نمیدارند روز داوری	کاینہمہ قلبے دغل در کار داور میکنند
باور اعتبار باور نمیدارند بشک اند یا منکر اند روز داوری قیامت قلب و دغل مدعی و ریا و دغل بفتحین عیب و فساد قول	
بندہ پیر خراباتم کہ درویشان او	گنج را از بے نیازی خاک بر سر میکنند
پیر خرابات مرشد عشق عارف کامل گنج کنایہ از اعمال و افعال کہ زاد آخرت است خاک بر سر میکنند مخفی میکنند و هیچ نظر بران نمیدارند قول	
یارب این نو دولتانرا بر خر خود بر نشان	کاینہمہ ناز از غلام ترک و اشتہر میکنند
نو دولتان درویشان مقلد و زایدان مرئی بر خر خود بر نشان بخود و بد و بد و بد و غلام و ترک اشتہر و فر قول	
بر در میخانہ عشق آن ملک تسبیح کو سے	کاندر انجاطینت آدم مخمر میکنند
ملک سالک کہ بصفت ملکی متصف شدہ یعنی اے طالب عشق حاصلما کاندرا انجاطینت بجانہ طیفان جمع	

اے گدے خائفہ بردر گه پیرمغان	میدهند آید و ولہارا تو نگر میکنند
یعنی اگر طالب صادقی بردر گه پیرمغان کہ پیر عشاق است بیا کہ در محبت این قوم عشق و محبت حاصل میشود و جریحه از شراب محبت میدهند و ولہارا از ماسوی اسد تو انگر میکنند کہ من لہ الکمل فله الکمل زیرا کہ حصول مطلب بے عشق و محبت از محالات است قوله	
آہ آہ از دست صرافان گوہر ناشناس	ہر زمان خر مہرہ را باور برابر میکنند
صرافان گوہر ناشناس درویشان مقلد قوله	
خانہ خالی کن و لا تا منزل جانان شود	کین ہوسناکان دل و جان جاوید میکنند
خانہ خالی کن و لا یعنی اے دل خانہ خود را از خطرات ماسوی اسد نگاہ دار کین ہوسناکان اشارات بخبرات جاوید و بگرنے عشق قوله	
صبح دم از عیش می آمد خروشے عقل گفت	قدسیان گوئی کہ شعر حافظ از بر میکنند
از بر میکنند یاد میکنند غزل	
ہر کہ شد محرم دل در حرم یار بماند	و انکہ این کار نہشت در انکار بماند
محرم دل واقف اسرار دل در حرم یار بماند اصل محبوب شد اینکار اشارۃ با سر دل قوله	
اگر از پروہ بیرون شد دل من عیب یکن	شکر ایند کہ نہ در پردہ پندار بماند
اگر از پروہ بیرون شد در عاشقی در سوئی در آمد پروہ پندار تکبر خود بینی قوله	
صوفیان و استند از گروہی ہمہ رخت	دلوق ما بود کہ در خانہ خسار بماند
صوفیان کنایۃ از فرستگان و استند از گروہی ہمہ رخت قبول عشق نمودند دلوق ما بود کہ در خانہ خسار بماند وجود ما بود کہ قبول این معنی نمود قوله	
خرقہ پوشان ہمگی مست گذشتند و گذشت	قصہ ماست کہ بر ہر سہر بازار بماند
خرقہ پوشان عاشقان و زاہدان مست گذشتند خبر محذوف و آن نیست کہ بیچس ایشان را هیچ نیکوید بر ہر سہر بازار بماند مشہور عالم گردید محتسب کنایۃ از دواعظ و زاہد از باد و بہر و فراہوش کرد وین زمان الحال قوله	
داشتم دلے و صد عیب مرا می پوشید	خرقہ بہن می و مطرب شد و زنا بماند

دلوق مراد وجود صد عیب نهان صد عیب باطنی خرقه اشاره بهمان دلوق رهن گرومی محبت مطرب شد
زنار یک رنگی و یک ولی قوله

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد | که حدیشش همه جا برد و دیوار بماند

صورت چین محمد عم دسالک کامل حیران شد | لا احصى ثناء علیک دما عرفناک حق معرفتک قوله

هر مے لعل ازان دست بلورین سدم | آب حسرت شد و در چشم گهر بازم ماند

یعنی مے که پیش ازین از دست آن محبوب خورده ام آنهمه آب حسرت شده و در چشم ماند یعنی اکنون آن مے
حاصل نیست ازان گریانم و نیز کار بجای رسیده که فیض بیواسطه از معشوق میگیرد و گهر باری چشم در عین
وصالت باعتبار بی نهایت راه است هر چند ترقی بیش طلب بیش قوله

جز دم که ز ازل تا پاید عاشق اوست | جاودان کس نشنیدم که در نیکار بماند

اے هر کسی مدتی عاشق ماند بعد اعراض کرد قوله

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر | یاد گاری که درین گنبد و دوازده ساله

صدرا آوازه چاه و گوه و گنبد اینجا مطلق آواز شخص نابود بزبانی منصور است داراله عذاب قوله

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرس | شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

چون چشم تو غصیض الطرف شیوه در بانی او ضمیر چشم نشدش ضمیر شین نرس معنی این بیت
آنست یعنی نرس خواست که مانند چشم تو گردد لهذا بیمار گردید لیکن شیوه او حاصل نشد و بیمار ابد
گردید یعنی منسوب به بیمار شد قوله

بتماشا که زلفش دل حافظ روزی | شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

زلف مراد عشق و دنیا که جای ظهور اوست غزل

هوس باد بهارم بسوی صحرای برد | باد بوسے تو بیاورد قرار انجا برد

هوس آرزو باد بهار نیم فصل صحرای مراد صحرای عشق باد مرشد و دارد قوله

آده گرم و بید آب زخم اشک چو سیم | زربزرد ادکسے کامد و این کالای برد

یعنی اشک چون سیم من که بگرمی و تیزی در آمد آب زخم که سرخی و تازگی است ببرد و زرد ساخت
نه موجب تحقیر نیست بلکه کس که آمد یعنی اشک چون سیم داین کالای برد که سرخی و تازگیست زربزرد او

یعنی نور علی نور ساخت و زینت بر زینت افزود قوله

اول سنگین ترا شک من آورد براه	سنگ را سیل تواند بره دریا برد
-------------------------------	-------------------------------

آورد براه مهربان ساخت دوش فوق طریم سلسله عشق نبشت این مصرع مبنی بر مقام محو
و مصرع ثانی مبنی بر صحو قوله

راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد	رخت ما هندو سے آن سرو سہی بالا برد
---------------------------------	------------------------------------

غمزه ظهور و اخفا ترک کمان ابرو و معشوق سرو سہی سرو سے کہ از بن دوشاخه برآمد باشد و شاخ
متماثل نشده قوله

جام خودی ز لبست دم ز روان بخشی زد	آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد
-----------------------------------	----------------------------------

جام سے سخن عشق ز لبست کہ از لبست لبستے دارد قوله

بخت بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی	پیش طوطی نتوان صوت ہزارا و ابرو
----------------------------------	---------------------------------

بلبل عاشقان مقلدان طوطی کنایه از خود ہزاران کنایه از مقلدان غزل

ہر کرا با خط سیرت سر سودا باشد	پا سے زین دائرہ بیرون نہد تا باشد
--------------------------------	-----------------------------------

خط سیر صفات و تجلیات سودا عشق زین دائرہ اشارت بعشق لاله صفت مانند لاله قوله

در قیامت کہ سر از خاک لحد بگیرم	داع سودا سے تو ام سر سویدا باشد
---------------------------------	---------------------------------

سویدا ضمیر سے خال سیاہ کہ در دست قوله

تا کہ اے گوہر یکدانه روا خواہی شست	گز غمت دیدہ مردم ہمہ دریا باشد
------------------------------------	--------------------------------

گوہر یکدانه معشوق قوله

ظل ممد و خیم زلف تو ام بر سر باد	کاندرین سایہ قرار دل شیدا باشد
----------------------------------	--------------------------------

ظل ممد و سایہ دراز سر زلف جذبہ عشق قرار دل شیدا باشد قرار دل عاشق درانت قوله

چشم از ناز و تحافظ بکنز میل آے	سر گرائی صفت ز گس شہلا باشد
--------------------------------	-----------------------------

چشم مراد تجلی ذات سر گرائی تمکیر و غرور غزل

ہر گرم نقش تو از لوح دل و جان نرود	ہرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
------------------------------------	-----------------------------------

سرو خرامان کنایه از محبوب قوله

آن چنان مہر تو ام در دل جان جا گرفت	کہ گرم سر بود مہر تو از جان نرود
-------------------------------------	----------------------------------

مصرع ثانی یافتہ نشد

فرج انرا

در ازل بخت دلم با سر زلفت پیوند	تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
سر زلفت جذبه عشق داد عطف در میان نکشد	دهر مخدوست سر خیال قوله
انچه از بار غمت در دل مسکین من است	برود دل ز من و از دل من آن نرود
برود و بفع شود	این اشاره بهر آن اشاره بحبت قوله
اگر رود از پے خوبان دل من مخدوست	درود دارد چکند کز پے درمان نرود
درمان علاج غزل	
هر آنکه جانب اهل وفا نگهبان دارد	خداش در همه حال از بلا نگهبان دارد
جانب اهل وفا نگهبان دارد	غمخواری دلدادگان نماید بلارنج قوله
دلا معاش چنان کن که گر بلغز و پائے	فرشته ات بدو دست دعا نگهبان دارد
معاش زندگی که گر بلغز و پائے	اے مرگ ترا در یاب یا حادثه دامنگیر وقت تو گردد قوله
اگر هست که معشوق نگه پیوند	نگاهدار سر رشته تا نگهبان دارد
معشوق نگه پیوند معشوق بیوفائی نکند	نگاهدار سر رشته نقص و مخالفت در عشق او میار قوله
حدیث دوست نگویم مگر حضرت دوست	که آشنا سخن آشنا نگهبان دارد
محب حکایت محب بنیز نگوید قوله	
نگاه داشت دل ما و جامی رنجش نیست	ز دست بنده چه خیزد خدا نگهبان دارد
نگاه داشت دل ما یاد آوری نمود و بدلداری	ما کوشید رنجش آزدگی ز دست بنده چه خیزد بنده
معاوضه او چه تواند کرد همین که دست بدعا بر آرد	که خدا حافظ او باد قوله
غبار را بگذارش کجاست تا حافظ	بیا و کار نسیم صبا نگهبان دارد
گذارش ضمیر شین بمعشوق غزل	
هر که او یکسر مو پند مرا گوش کند	همچو من حلقه گیسو تو در گوش کند
گیسو مو بافته هر که مقدار سر من نصیحت مارا بشنود	همچو ما مقید بعشق تو گردد و دهن سر مخفی
عارفان کان گوهر جان سفته اند	در سر مخفی را و دانش گشته اند
بهر چکس معلوم نیست الا عاشقان و همین باعث جذب قلوب ایشان	و موجب وصول ایشان

هر که خواهد که چو حافظ شود سرگزبان
(مقطع) دل خوبان ندیده در پے ایشان نرود

این غزل در شرح مکتوبات است

بجانان است معصوم و لے زاهد و پارسا با دہ عشق بر باد و لبست بر امید حصول الطاف و لب
شیرین جوے شد لطف خد است همچو شکر نوش کند بر غبت تمام دوش من کتف من دوش
بدوش تو رسیدہ فردا بکتف تو رسیدہ و دوش بدوش رسیدن کنایہ از اتصال است و مراد
از ان مشاہدہ جان در سر آن دوش کند از غایت اشتیاق و در خیال آن دوش جان را فدا نماید
گل مراد سالک کہ بمقام محبوبیت رسیدہ و سوسن کنایہ از سالک آزاد و نرگس کنایہ از عاشق منتظر
چشم در راہ گل و سوسن و نرگس مراد عاشقان کہ ہر یک بنوعی سخن میگویند تا زبان ہمہ را حسن تو
خاموش کند ہمہ از مشاہدہ تو گنگ گردند زان سبب برائے آن پیچ و خم و تاب و ہی است
و پیراستہ کنی غزل

ہمماے اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذرے در مقام ما افتد

ہما نام جانور معروف ہماے اوج سعادت اضافہ بیانیہ قولہ

حباب وار بر اندازم از نشاط کلاہ اگر ز روے تو عکس بجام ما افتد

حباب بلبہ بر اندازم از نشاط کلاہ اے نیست دفانی گردم جام دل قولہ

شبے کہ ماہ مراد از افق طلوع کند بود کہ پر تو نورے بیام ما افتد

ماہ مراد اضافہ بیانیہ و محبوب پر تو روشنائی قولہ

ملوک را چورہ خاکبوس این در نیست کے التفات جواب سلام ما افتد

رہ حصول قولہ

چو جان فداے لبست شد خیال می بستم کہ قطرہ ز زلالت بکام ما افتد

خیال مے بستم امید میداشتم قولہ

خیال زلف تو گفتا کہ جان وسیلہ ساز ازین شکار فراوان بدام ما افتد

زلف جذبہ جان وسیلہ ساز کہ جان چیزے است محقر ازین شکار اشارہ بجان غزل

ہر آنکو خاطر مجموع یار نازنین دارد سعادت ہمدم او گشت دولت ہمقرین دارد

خاطر مجموع خاطر خالی از اندیشہ غیر ہمدم محب و موافق قولہ

جناب عشق را در گہ بسے بالاتر از عقل است کہے آن آستان بوسہ کہ جان در آستان دارد

(مقطع) از خاک کوئے تو ہرگز دم زند حافظ
نیچم گلشن جان در مشام بافتہ

لے بالاتر از عقل است یعنی از احاطه عقل بالاست آن آستان اشاره بحرم عشق جان در آستان
جان در دست قوله

دوان تنگ شیرینیت مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
دوان تنگ شیرین صفت شکلی و ضمیرت محبوب مگر تحقیق که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
سخنان دلپذیر و عالمی را شیفته گردانیده و منقاد ساخته قوله

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان که دوران ناتوانیها بے زیر زمین دارد
بے زیر زمین دارد و مخفی دارد قوله

بخواری منگرا و منع ضعیفان فقیرانرا که صدر سندی عزت فقیر ره نشین دارد
منعم معشوق ضعیفان عاشقان ره نشین نشینده راه غزل

هر کرا خاک سر کویتو مسکن باشد پیش او گلشن فردوس چو گلخن باشد
مسکن جایی سکونت گلشن بضم گلزار گلخن بضم رفته قتال قتل کننده هر چه گذاری هر چیز که
گذشتنی است در ره او همه گر بکین سر سوزن باشد موافق آنست که یکسو بدره نشسته و یکسوزن
این پرده بیکسو فلک و یکسوزن به عیسی نتوانست بمعرج رسید و تا داشت ز اسباب جهان یکسوزن
خشک و تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و غایب غزل

یا دبا و دان که ز ما وقت سفر یاد نکرد بود اعی دل غمیده ما شاد نکرد

میز در قم خیر و قبول در هنگام شاد پیش می آمد آزاد نکرد و در غم و فراق خود گذشت قوله کاغذین
جامه بخوننا به بشویم که فلک + کاغذین جامه پوشیدن داد خواه و تظلم کردن چه پوشیدن
جامه از کاغذ در قدیم علامت داد خواهی بود ۱۲ من رشیدی رهنمونیم بیای علم داد نکرد
بفریاد من نرسید و مرا معشوق نرساند مرغ سحر عارف شکن چشیش طره شمشاد صفات
کلاک مشاطه صنع اضافه بیانی و ضمیر شین منعش بر هر که که در مصرعه آینه است هر که اقرار
برین حسن خدا داد نکرد یعنی معتقد این حسن نشد و عاشق نگردید حسن خدا داد و حسن داده خدایی
حسن ذاتی بخلاف دیگران که عارضیت مطرب مرشد پرده مگردان سخن را مگردان بزن راه عراق
سرود عشق بنواز غزلیات عراقیست سخنان عاشقانه است این ره مستانه سخنان عشق غزل

اگر چه در اینجا هم فطریه بند و فطریه
بگوید که سلطان فقیر زمین دارد

این غزل
بفرموده

این غزل
بفرموده

یاد باد آن که سر کویتو ام منزل بود	دیدہ را روشنی از خاکد رت حاصل بود
دل چو از پیر خرد نقد معانی میجست	عشق میگفت بشرح آنچه بر و شکل بود
بشرح به بیان و تفصیل برو بر دل قوله	
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز	چه توان گفت که سعی من و دل بطل بود
که سعی من و دل باطل بود بموجب التقدير ضحک علی التذیر قوله	
دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم	ختم می دیدم و خون در دل پا در گل بود
ختم می کنایه از عادت خون در دل گرفتار غم و الم پا در گل حیران و پریشان قوله	
پس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق	معنی عقل و رین مسئله لا یعقل بود
عقل را چه یار که این مسئله در یاد قوله	
راستی خاتم فیروزه بو اسحاق	خوش در شید و لے دولت مستعجل بود
خاتم بکسر و الفتح انگشتری فیروزه جوهر لیت مبارک قیمتی سبز فام با باد که چشمش بر آن آید روشنائی افزاید بو اسحاق طائفه اند که بو اسحاق نیز گویند مراد از خاتم فیروزه بو اسحاق تجلی محبوب قوله	
آه ازین جور و ظلم که درین دامه است	ناز وای زان غیش و تنعم که در آن منزل بود
درین دامه اشاره بدینا و آه ازین رد گفت که بتحریر در نمی آید آه زان ناز باعتبار گذشته که در این محفل بود آخرش فناست قوله	
دیدمی آن قهقهه کبک خرامان حافظ	که ز سر پنجه شاہین قضا غافل بود
کبک خرامان اہل دنیا معنی این بیت آنست یعنی اے حافظ آن خندہ و طرب اہل دنیا را دیدی کہ از سر پنجه قضا غافل بودند و بادہ طرب بجام غفلت می پیوندند آخر الامر چون قضا بسر پنجه اش کشید آنہم بر باد رفت و بجز حسرت بر نداشت غزل	
یاد باد آن کہ نہایت نظرے با ما بود	رستم مہر تو بر چہرہ ما پیدا بود
یاد باد خطاب بمحبوب حقیقی و یا بر شد رقم نبشتن اینجا بمعنی مرقوم قوله	
یاد باد آنکہ چو چشمت بقا ہم می گشت	معجز عیسویت در لب شکر خاب بود
چشم تجلی ذاتی عتاب سز نش معجز عیسوی فیض و لطف ازلی قوله	

یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس	جزین و یار نبودیم و خدا آنجا بود
صبحی زده مست و مخمور مجلس انس خلوتخانه جزین و یار نبودیم خدا آنجا بود در میان ما و تو	غیر از خدا دیگرے نبود قوله
یاد باد آنکه خت شمع طرب می افروخت	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
ناپروا نے نیاز قوله	
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم مست	انچه در مجلس امروز گمست آنجا بود
گمست اشاره بمشاهده محبوب قوله	
یاد باد آنکه دران بزمکه خلق و ادب	آنکه او خنده مستانه زدی صہب بود
صہب شراب قوله	
یاد باد آنکه مہ من چو گلہ بشکستی	در رکابش مہ نوپیک جهان پیما بود
مہ من کنایہ از معشوق مہ نو کنایہ از خود قوله	
یاد باد آنکه باصلاح شامی شد راست	نظم ہر گوہر ناسفۃ کہ حافظ را بود
باصلاح شامی شد راست بسبب صلاح شامیہ و رونقے حاصل مینمود گوہر ناسفۃ سخن کہ سفتۃ الماس فکر ہیچ سخنورے نگردیدہ غزل	
یارم چو تدرج بدست گیرد	بازار بتان شکست گیرد
تدرج بدست گیردے نوشیدن درآید بازار رونق قوله	
ورپاکش فتادہ ام بزاری	آیا بود آنکہ دست گیرد
آیا لفظ تمنن قوله	
وزحرف فتادہ ام چو ماہی	تا یار مرا بشت گیرد
بحر کنایہ از عشق و ہجران بشت آہن سرختم کہ بدان ماہی گیرند قوله	
ہر کس کہ بدید چشم او گفت	کو محبتے کہ مست گسیرد
مست اشارت بحشم قوله	
حشتم دل آنکہ ہچو حافظ	جاسے ز سے الس گسیرد

مے است محبت محبوب حقیقی و محبت ازلی غزل

یکد و جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

لب ساقی صفت تکلم مذاق چشیدن یعنی هنگام سحر یکد و ساغر مشاهدات تجلیات موافق اراده است اتفاق
افتاده بود و از لب ساقی که صفت تکلم است شراب در مذاق افتاده بود قوله

از سرستی و گر باشد بد عهد شباب
رجعت میجو استم لیکن طلاق افتاده بود

رجعت یعنی بازگشت طلاق بمعنی رانی مے چنان شود که از مے مستی و شوریدگی بار دیگر میجو استم
که بعد از شباب رجعت نمایم و در عشق بازی جوانانه و آیم لیکن از آن مقام رانی افتاده و مشاهدات
تجلیات فروگذاشت نمی نمود و نیز می تواند بود که از سرستی یعنی بخردی بار دیگر با معشوقه ایام جوانی که هواء
هوس باشد میجو استم که رجعت کنم و باز پروینم لیکن متنبه شدم که گذشتن آن شاید بمنزله آنست که
کسی زنی را طلاق داده باشد و آن طلاق موجب گذشتن مدت عدت و تا بل رجعت نماید پس چون
حال بدینموال بود بآن شاید ایام باز میجو استم و نیز آنکه میجو استم که باشد بد عهد شباب رجعت نمایم لیکن
طلاق واقع شده بود و وقت رجعت نماید یعنی امکان نبود قوله

در مقامات طریقت هر گجا کردیم سیر
عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود

الضدان لا یجتمعان قوله

ساقیا جام و ما دم ده که در سیر طریق
هر که عاشق و ش نباشد و نفاق افتاده بود

و ما دم بے در پے قوله نقش مے بستم که گیرم بوسه زان چشم مست بے بستم خیال مے بستم
طاقت صبر از خم ابرویش طاق افتاده بوده بے پیش ابرو بے اوس صبر را گنجایش نبود قوله

از معجزه فرما که دو شمع آفتاب
در شکر خواب صبوحی هم و نفاق افتاده بود

معجزه تعبیر کننده و نفاق محل قوله

اگر نبودی شاه تیغ نصره الدین از کرم
کار ملک و دین نظم و انتساق افتاده بود

شاه تیغی مراد مرشد انتساق روان شدن غزل

یاری اندر کس نمی بینیم یار انرا چه شد
دوستی کے آخر آمد و ستار انرا چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بے گنجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهار انرا چه شد

(مقطع) حافظ آن ساعت که این نظم پریشان کرد و نوشت
طایفه شورش بدینم اشتیاق افتاده بود

آنجو ان عیش و کنایه از دین و کیش تیره گون ناپدید و خلل یافته خضر فرخ پی مراد مرشد شاخ گل
سالک با و بهار فیض ازلی و مرشد قوله لعل از کان مروت بر نیا مدسا لهاست هکان مروت خراب است
اے کسے باکے مری نکند تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شده به گوش آسمانی را چه حالت روداد قوله

اگو پی تو فیت و کرامت در میان افکنده اند | کس بمیدان رونمی آرد سواران را چه شد

کس بمیدان رونمی آرد به چکس طالب پیدا نمیشود قوله

صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نجات | عند لیبیا را چه پیش آمد هزاران را چه شد

معنی این بیت آنست که صد هزار مصنوعات صنع ایزدی بوجود آمد که وجود هر یک وال بر صانع واجب الوجود اند
پیچ یک بصانع پی نه بر عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پرده غفلت بدر نمی آیند و از مصنوعات
بشناسائی صانع در نمی آیند قوله

زهره ساز خوش نمیسازد مگر عودش بسخت | کس ندارد عشق مستی میگسار انرا چه شد

زهره نام ستاره مراد مرشد عود و بر لبه مراد زبان معنی آنست که مرشد زمان را چه شد که خلق را به هدایت نمی شناسد
و گنگ گشته میماند مگر زبانش سوخته یا کاش دودخته به چکس ذوق عشق و محبت ندارد که لمح از غفلت سر
بر آرد و عاشقان را چه وجه پیش آمد

غزل ردیف الدال

اے ذوق شهید لعل تو در کام من لذید | حلوائے قند گرسنه را در دهن لذید

شهید مراد سخن و نیز شهید لعل اضافه بیانیه و لعل کنایه از لب و مراد از لب عشق یعنی عشق تو با اینهمه
تنجیها و رنج مرالذید چون گرسنه را حلوائے قند قوله

وندان یار در دهن تنگ خوش نمود | در کام حقه واثه در دهن لذید

خوش نمود چنان خوش و دلکش که بیانش در مصرع لاحق است قوله

شهید و شکر هرا نچه بازار عیاست | شیرین از دوست در و تنم این سخن لذید

شیرین از دوست از و اشارت بلب یعنی نسبت بلب شیرین او یافته قوله

حلقه و به حسن بزلفت و مارغ را | باشد به غیر لقمه مشک حلقن لذید

حلقه از حلقه به غیر بزلفت یعنی زلفت به غیر تو لقمه بوسه قوله

مقطع حافظ اسرار الهی کس نمیداند خوش
از لای پچی که دور روزگار را چه شد

۹۱
تو بیا که در این
روغن نوشته شد
که از آن در نیت
مطبوع نیست و
نکته در آن است
این است

غزل

نبی و لا بیا که غن
بخت جان نگار غن
بخت جان شوق
بخت جان شوق
از عاشق نه فرکان غن
بخت جان شوق
بخت جان شوق
بخت جان شوق
بخت جان شوق
بخت جان شوق

مارا بکام ویده زاشک سپید و سترخ

خطیت چون میاغ گل یاسمن لذیز

کام درون دهن کام ویده درون ویده لذیز مراد خوشنما غزل

اے گفتگوے لعل تو در کام جان لذیز

شکر لبست چو طعم شکر درونان لذیز

لعل لب مراد عشق طعم مزه قوله

و ندان تست قطره شیر و شکر لبست

و کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیز

لب تو بمنزله شکر و ندان تو چون قطره شیر قوله گفتم حدیث لطف تو آمد سخن لطیف یعنی حدیث

سخن عشق تومی نوشتم از آن سخن من لطیف و مشهور آفاق شده کروم بیان وصف لبست شکر بیان

لذیز ذکر بیان محبت تومی گفتم از آن کلام من لذیز گردیده که چون کاغذ زرے برند قوله

دل ناوک تو خواست که باشد بهماے را

با شد ز طعمهاے و گراستخوان لذیز

دل طلبگار ناوک عشق تو گردید تاخسته و ضعیف گردد و محض استخوان ماند چرا که عشق بهماست بلند پرواز که بغیر از

استخوان طغیت نمیباشد قوله اور از بس که چاشنی حسن دلبر است یعنی دل از بس که چاشنی گیه مائده حسن

محبوبت پیوسته حرف او گذر و بر زبان لذیز پیوسته حرف ذکر و شتاے او بر زبان لذیز می آید قوله

حافظ بے ز شیر جان نخت جلوه

در آرزوے آن لب نامہ چنان لذیز

شیر جان تصدیع کمال و رنج بیشتر که موجب گذارش جان است جلوه طاعت و عبادت غزل

عشق تو رسید ست بامهوش کنان اخذ

تا ویده و دل کند از بیم کنان اخذ

بموش کنان اخذ بموش اخذ کنان بیم کنان عاشقان که از دست برد عشق اندیشه مینمایند و ویده و

دل را از ایشان فراگیر و تا پوشید چشم و بے اندیشه خود را بدریاء عشق اندازند قوله و ستارستاند ز سر

عالم و عابد عشق چیست که عالم و عابد را در معرض رسوائی نشانند ز نار کنند از کف بر بمانان اخذ عشق

آنست که بیزاری از دین بگذرد

غزل ردیف الراء

الا اے طوطی گویاے اسرار

مبادا خالیت شکر ز منت تار

طوطی مرثه این مصراع سنادهی است خالیت شکر ز منت تار یعنی منت تار شکر خالی مبادا که قائلو اعر

الناقة علی الحوض و فی المعنی عرضت الحوض علی الناقة فانظر الیه بالمافیة یعنی ای طوطی اسرار

از شکر خالی سباده منتقار تو این مصراع دعائیه است قوله	
سرت سبز دولت خوش باد و جاوید	که خوش نقشه نمودی از خط یار
سرت سبز این مصرعه نیز دعائیه است خوش نقشه این مصرع منادی له است قوله	
سخن سربسته گفتی با حریفان	خند از این معمای پرده بردار
سربسته شکل و مخفی حریفان عاشقان خدا را بواسطه خدا این معمای پرده بردار جل بنمایان بعمار الله	
بروے مازن از ساغر گلابی	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
ساغر دل عارف گلاب مار الورد مراد حقائق و معارف که دل مرشد دارد خواب آلوده ایم گرفتار خواب غفلتیم بخت بیدار مرشد یعنی اے مرشد بروے ما از ساغر دل خویش گلاب بزن اے بیان حقائق و معارف بوجه احسن نما که از هوا و هوس خواب آلود و غفلتم باشد که از مددگاری تو ازین خواب غفلت برهم و از مصلح خویش بجهنم و قدم پیش نهم قوله	
چه ره بود اینک ز دور پرده مطرب	که می رقصند با هم مست و هشیار
ره سرود مراد سخن ز دور پرده بطریق اخفایان نمود مطرب مرشد قوله	
سکندر را نه بخشد آب	بزور و زور میسر نیست این کار
سکندر نام پادشاه روم مشهور معنی آنست که مرغان فضاے ملک و ملکوت که طائران آشیانه تقدیس و تسبیح بودند هر چند در طلب معرفت کوشش نمودند و خاک گلستان معرفت را که وجود آدم بود و بنیاد وجود نیز و زبر کردند و خود را بزیب و زینت معصومی آراستند قطره ازین خنجرانه و جبره ازین پیمان آشنایان را نرسد چرا که این کار بزور بازو نیست بلکه این محض فضل ایزدی هست ذلک فضل الله یوتیه من یشاء قوله	
انرا ان فیون که ساقی در می افکند	حریفان را نه سر ماند و نه دستار
معنی آنست که پیش ازین دلمست محبت بود چون مرشد بیان معارف و حقائق نمود مستی برستی افزود گوئی مرشد فیون در می ایشان کرد که حریفان را شناسائی سر و دستار نماند قوله	
خرد هر چند لغت کائنات است	چه سنجید پیش عشق کیمیا کار
نقد ز مضروب کیمیا علی است که قلب اعیان اسفل با علی بدو خاص شود یعنی اعیان اسفل بوسیله عمل او با علی میتوان رسانید و از صف النعال بصف عریش توان رسانید یعنی عقل هر چند سکه زد	

در گاہ است و محتاج الیہ گدا و شاه است بیش عشق کہ کمیاب گری باشد کہ مس وجود سالکان از راز خالص
سے سازد چہ وزن و چہ قیمت دارد قولہ

بستوران مگو اسرار مستی | حدیث حبان سپرس از نقش دیوان

مستوران زاهدان ظاہر پرست اسرار مستی اسرار نامتناہی کہ از ادراک انسان دور است معنی آنست
کہ ایشان ہنوز از شیمہ امہات عناصر و طبائع نہ برآمدہ و قابل درک نگشتہ اند کما قال عیسیٰ عرم بن یس
ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرۃ من بطن امہ مرۃ من بطن الطباع الہی بین
جہنم کہ صورت آنها ہنوز چون نقش بر دیوار است و حدیث حبان از نقش دیوار پرسیدن پس و شوار قولہ

ببین دولت منصور شاہی | علم شد حافظ اندر نظم اشعار

ببین تجتلی علم شہور شہر یعنی کلام موزون معنی آنست کہ تجتلی و مبارکی دولت سلطان منصور
نامدار حافظ نشانند شد در گفتن اشعار غزل

اے صبا بگفتے از کوئے فلانی بمن آر | زار و بیمار غم راحت جانے بمن آر

صبا کنایہ از مرشد نکبت باد خوش مراد نشان و نیز نکبت کوئے مراد پیغام قولہ

قلب بیجا صل بار از بزن اکسیر مراد | یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر

قلب دل اکسیر داروے کمیاب کہ بدان نرد و نقرہ شود قولہ در کمین گاہ نظر بادل خویشم جلاست
کمین گاہ نظر مراد مقام عشق زار و غمزدہ او تیر و کمان بمن آر ابرو و غمزہ تجلیات جلالیہ یعنی از
تجلیات جلالیہ کہ بمنزلہ تیر و کمان باعث قتل اند بھاطنا تا بان این دل را کہ بامابجگ است مقتول سازم
و از دست اورائی یا بم قولہ در غریبی و فراق غم دل پیر شدیم و غریبی بیکسی و عاجزی
پیر شدیم چون پیر ضعیف و نحیف ساغر سے زکات تازہ جوانی بمن آر و شرابے از مشاہدہ مجو
بمن آرتا از مشاہدہ از سر نو جوان گردم و جوانانہ چست و چالاک بعشق در آیم قولہ

منکر از اہم ازین محو و سہ ساغر بچشان | و گر ایشان نستانند رونے بمن آر

منکران زاهدان ازین یعنی عشق یکدوسہ ساغر بچشان سخنان بگو و گر ایشان نستانند بگوش
جان نشوند روانی بمن آر فی الحال بجاگو کہ قدر سخن عشق عاشقان دانند و لذت شراب میخوار شناسد قولہ

ساقیا عشرت امروز لبشہر و افکن | یاز دیوان قضا خط المے بمن آر

ساقی مرشد عشرت امروز مشاہدہ محبوب کہ درینجا حاصل باید کرد بموجب من کان فی ہذا اعمی نہو فی الاخرۃ اعمی یاز دیوان قضا از جناب حق خط امانے بمن آر کہ تا فردا خواہم نیست قولہ	
ولم از دست بشد دوش کہ حافظ میگفت	اے صبا بگفتے از کوئے فلانے بمن آر
از دست بشد از اختیار رفت بر خواندہ بر زائدہ درین بیت خطاب بخود است چنانچہ گویند کہ بجز دین سخن گفتہ از دست رفت غزل	
اے صبا بگفتے از خاک رہ یار بسیار	بیراندوہ دل و مژدہ دلدار بسیار
تکبہت ذکر از خاک رہ یار بسیار معنی آنست عاشق حزن بطریق نیاز صبا کہ پیغمبر عاشقانست التماس میکند کہ اے صبا ذکرے از عاشقی کہ خاک راہ معشوق شدہ و محبوب برو نمودہ قولہ	
نکشتہ روح فزا از لب دلدار بگو	نامہ خوشخبر از عالم اسرار بسیار
معنی آنست از برائے جان حزن مشتاقان سخن جان بخش کہ از لب آن دلدار برآمدہ بگوید پیغام فرحتا شد از جناب آن محبوب بمن بیار قولہ	
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	شمہ از نفحات نفس یار بسیار
معطر خوشبو لطف نسیم مراد توجہ و پیغام مشام مغز شمع از نفحات نفس یار بسیار اندکے از کلام جان پرورد دست بیان کن قولہ	
بوفاد تو کہ خاک رہ آن یار عزیز	بے غبارے کہ پدید آید از اغیار بسیار
معنی آنست کہ اگر از عالم درد مندی و دردی داری سو گند مریز بوفادے تو کہ با عاشقان مینامی خاک رہ علامت و مراد ازان کلام بے غبار می کہ پدید آید از اغیار بے آمیزش و مخالطت از غیر قولہ	
گروے از رگبزد دوست بگور می رقیب	بہر آسایش این دیدہ خونبار بسیار
گروے از رگبزد دوست مراد از گردہ بین گرد یا آنچه در خاک راہ بالا گفتہ شد بگور می رقیب برائے کور کردن دشمنان بہر آسایش این دیدہ خونبار بہر شکن این دیدہ گریان قولہ	
خامی و سادہ دلی شیوہ جانبازان نیست	خبرے از بر آن دلبر عیار بسیار
خامی بدلی سادہ دلی سلیم قلبی جانبازان عاشقان حاصل نیست کہ ہمے دہرے ندایم خبرے از بر آن دلبر عیار بسیار تا جانرا فدا سازم و خود را باور سازم قولہ	

شکر آزا که تو در عشرتی اے مرغ چین	باسیران قفس مژده گلزار بسیار
مرغ چین بلبل مراد مرشد قفس بصاب و سین هر دو آمده است قوله	
دل دیوانه ز زنجیر نئے آید باز	حلقه از خم آن طره طرار بسیار
حلقه از خم آن طره طرار بندی از جذبات عشق آن محبوب قوله	
روزگار لیست که فل چهره مقصود ندید	ساقیا آن قدح آئینه کردار بسیار
شب و روز در وصل آن نگایم اما هنوز بمقصد نرسیده ایم ساقیا آن قدح آئینه کردار ۴ ساقی مرشد قدح آئینه کردار مراد عشق از ذکر ظرف و اراده نظروف و نیز دل مصفا قابل دیدن روح جانان قوله	
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بیدوست	عشوّه زان لب شیرین شکر بار بسیار
سخنه از زبان معشوق و نیز تجلی جمالی شامل لطف قوله	
دلوق حافظ بچه از دلبیش رنگین کن	وانگهش مست و خراب از سر بازار بسیار
دلوق وجود بچه از دقدری ندارد بمبیش رنگین کن غرق عشق ساز خراب ویران مست از ره بازار بسیار بر عالمیان جلوه ده غزل	
اے خورم از فروغ رخت لاله زار عمر	باز آ که رخت نئے گل رویت بهار عمر
این بیت خطابست که ناظم در زبان شیب کرده است شاهد عنای شباب را دستایش حالت ضعف و پیری نموده و تمنای محالی کرده است این گفته باز آ که دخت همچنان که در عرف خوب شل شده که میگویند لیت الشباب یعود کاشکے جوانی باز گردیدی چه باز گرد که برابر برفته است که تواند بازگشتن درینج که لذت حیات و آواں جوانی بوده و حیاتے که در پیریت حیاتے نیست بلکه مقدمه مماتست این قول آن پیر ناتوان است که شاهد عنای شباب را گم کرده که قوله	
از دیده گر سرشک چو باران رود در و است	کماند رگمت چو برق بشد روزگار عمر
اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا	بر نقطه دمان تو باشد مدار عمر
دمان سر مخفی اے هر که عاشق تست و مدارش بر سر مخفی از فناش پاک نیست ۵ کشد هر جای که تریاک نیست ۶ فنا اوقایه است اگر چه در ظاهر فنا اوست قال ۷ ان اولیاء الله لا یهوتون بل ینقلون من الدار الی الدار دیگر لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء عند ربهم	

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یرزقون فرحین قوله

نہے عمر زنده ام من و این بس عجب دار روز فراق را که نهد در شمار عمر

معنی آنست که حیات و زندگانی درین جهان فانی آنست که عمر گرانمایه در خدمت محبوب صرف شود و حیات که دور از خدمت معشوق است حیات نیست بلکه ممانعت در صورت حیات قوله

در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهست زانرو عنان گسسته دو اند سوار عمر

زانرو بدان واسطه عنان گسسته زودتر حاصل بیت آنست وین عالم فانی که لحظه وصال جانان دست داد محب باید که آن دم را غنیمت شمرد و قدر وقت را بشناسد زیرا که در هر طرف انجم عاشقان جانبا ز چنین گفته اند که قوله

این یکدو دم که وعده دیدار ممکن است دریاب کار دل که نه پید است کار عمر

بان هشمار شوق پید است کار عمر حقیقت عمر معلوم نیست و حافظانرا که اسیر شهوت تن و محبوس نفس و بدن اند خطاب کرده بدین قوله

تا که صبح و شکر خواب صبحدم هشدار مان که رفت ز دست اختیار عمر

شکر خواب یعنی خوابی که بعد صبح کنند و خواب استراحت و خواب خوش دریغ که آن بهیمر قوله

دی در گذار بود و نظر سوے مان کرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

غزل

اے بر امید وصل تو موقوف کار عمر عمر منی که پیر شومی در کنار عمر

معنی اے که کار عمر ما اے زندگی ما موقوف با امید وصل است یعنی وقتی که بوصل تو رسم عمر از سر نو حاصل کنم و تو بجای عمر عزیز من هستی میخواهم که در عمر بحالت پیری رسی و این اشارت باز یاد عمر است عمر عزیز کنایت از محبوب نثار عمر مراد از عمر محبوب چنانچه در صدر بیت غزل

اے بروه گوے حسن ز خوبان روزگار قدت برستی چو سہی سرو جوئیبار

قد قامت و پوست بزرگاله و شکافتن و بریدن بران سہی سرو که دو شاخ است برآمده باشد و شاخ متقابل نشد قوله

الحق وجود نقش و نشان دمان تو موهوم نقطه ایست نہ پنهان نہ آشکار

الحق است دمان تو تعین وعدہ موهوم نقطه باعتبار عدم ادراک نہ پنهان باعتبار آنکه چون قیام این کثرات

حافظ سخن گوئے که در صحن جهان
این نقش ماند از وقت یاوگار عمر

بدست بس ظاهر است نه آشکار باعتبار عدم ادراک قوله

داویم دل بدست خط و خال زلف تو | از دست هر سه تاجه کشد این دل فگار

خط و خال تجلیات تنوع زلف جذبه عشق بامید حصول تجلیات تنوع تو گرفتار عشق تو گردیده ام قوله

با و هزار دشمن اگر با من است | و انهم مصافات را و نترسم ز کارزار

با من است یار ماست و ملتفت ماست قوله

عشقت چو در سراج دل خانه گیر شد | زین در آله بدر شوم ایم با خطرار

سراج هر سه خورد و نیکویش خنیر شین بعشق قوله

اگر سرو پیش قد تو سر می کشد مرج | عقل طول را بنود هیچ اعتبار

سرو و کنایه از عاشق آزاد پیش قد تو ای با ذات تو سر می کشد سر کشی کند و دعوی انا الحق می زند

عقل طول را بنود هیچ اعتبار قال علی رضا اذا تم العقل نقص الكلام قوله

منصوبه هو ای تو حافظ کنون چو باخت | در ششدر غمت و لش افتاده مهر وار

منصوبه بازی هفتم نرو آن هفت اندک گستاخیم ده هزارت بار شاید هم زیار چون نشینی بر فراز

تخت قصر ششدری چشم دارم هم تو منصوبه کن از لطف طول اگر چه فار و خانه گیری هشتم اندر ششدری

کعبتین بخت چون در طاس ناید هیچ شش پس چه سان زین در و خون چون تریخ ایدل جانبری و اسامی بازیها

درین ابیات هستند - فارو - زیارو - ستا - هزاران - خانه گیر - طولی - منصوبه - دوچار مهشت درو

بارو می درو برو دوو و چار یعنی شش غزل

اے باو مشکبو بگذر سو سے آن نگار | بکشا کر ز زلفش و بوی بن بیار

زلف اے زلف بر بسته عبارت از جذبه عشق بوی امید طبع و خوی بهر ش یعنی حوال پری عاشقان قوله

با او بگو که اے مه نامهربان من | باز آ که عاشقان تو مروند ز انتظار

باز آ یعنی ازین استغنا باز آ قوله

اگر می چور و زنگار فراموش بنده را | ز بهار عهد یار و قافا و گوش وار

ز بهار البته یار و قافا و کنایه از خود گوش و اریاد و فراموش مکن غزل

ایدل از شام فراق روز بجران غم بخور | شام بجران هم رسد روز و سپایان غم بخور

پایان آخر هست تاریکی را روشنائی و عقب بموجب ان مع العسر یسیرا بلبل کنایه از خود جمعیت زیبایش
و آرایش اخوان هوایای نفس و شیطان یوسف کنایه از تجلی محبوب چاه اختفایت احزان سوگنا
و نیز یعقوب ۴ خانه ساخته بود که در فراق یوسف ۴ از همه بریده و در انخانه خلوت گزیده و از ابیت الاحزان نام
منوید یعقوب مراد سالک مجبور یوسف محبوب بشیر مرده دهنده و نام شخصی که مرده پیرا یوسف به یعقوب
آورده اینجا کنایه از مرشد یوسف گمشده تجلی و در نقاب شده کنعان کنایه از دل عاشق بدست غم مرده
غم خور سحر قند نام شهر مشهور در اصل سحر کند چه سحر نام پادشاست بانی آن و کند ترکان و مشهور و ده را گویند
و قیل خبته الدنيا اربعة السعد و السمرقند و الی و غوطه المشق سلطان خراسان سحر که ملک خراسان بود
و هر که بادشاه خراسان بود غزل

۵ این غزل در نسخ موجود نیست

بعد ازین هرگز نه بیند هیچ میخواره دگر	بمخوم میخواره مثل تو خمارے دگر
---------------------------------------	--------------------------------

خمار باده فروش یعنی مرشد قوله

ساقیا و اریم چند اتی که موازوست	میخوریم و باز میگوئیم یکبار دگر
---------------------------------	---------------------------------

ساقی حضرت حق و اریم دارمرا یعنی اے ساقی و اے مصور و اے نافع ارواح چند ان نگهب دار مرا که دیگر بار
بمحبوب و بمشرد خود پیوندم و جام محبت از دستش نبوشم و بعض را از خود بکوشم یعنی پیش ازین یکبار باین دولت
رسیده مره اخری میخوابد خرقه پشمینه عبا و درویشان گیسوے کنایه از اوصاف الهی معنی آنت که خرقه
درویشی را ترک دهم و در زهد و فروتنی بکوشم و از روی یادوری گزینم و در زمین استعدا و خود تخم اوصاف کمال
در پاشم و تخلفوا باخلاق المذمومه بیزنگ و حده باشم کار گرانیست کاین مستی عزیزان میکنند یعنی اگر طاعت
اینست که این ظاهر پرستان از روی می کنند غزل

۶ شعری این شرح یافتند

پروانه شکید از دور	ورقص کند بسوزدش نور
--------------------	---------------------

پروانه کریمت مشهور عاشق شمع نمی شکید صبر نمی کند عاشق را در هر دو حال خرابی است که نه با او میتواند
ماند و نه بے او اگر نه بیند می سوزد و اگر بیند میرد ۵ سوزم گرتنه بنیم میرم چرخ نمائی بهر کس بحیال خود
گرفتار هر که بموجب کل حزب بمالد بهم فرحون بخیرے که در اند فرحت کنند گانند عللمان بعلم و زاهدان
بزیاد و متقیان بتقوی و قس علی هذا القیاس صاحب نظر ان عاشقان برومی منتظر شاه محبوب قضا حکم
کردن عرض ظاهر کردن مستور پوشیدگیها و اندم آنوقت تو در بهشت باشی تو دیدار خود بعاشقان نمائی

۷ این غزل نیز یافتند

هرگز نکم نگاه و جور این بیت بابت سابق مضمون این بیت مستحق است و روز قیامت شود پله
بمیزان نهند و خلق بخت رو من نگرم سوخت دوست و نابالغ سلسیل نام چشمه ایست عینا فیها
تسمی سلسیل و همچنین کافور و مزاجها کافورا غزل

این غزل در پنج موقوفه نیست

چون صبح گرد غم جهانگیری آشکار | آفاق راز جمله زرقبت شد شعار

شعار لباس اسحاق بفتح نشستگاه سلاطین درستان ایلاق نشستگاه ملوکان درتابستان
طلیعه فوج را گویند که پیش از مقدمه بود کامکار خداوند امر غزل

ویگر شاخ سرو سبزی بلبل صبور | گلپانک زد که چشم بد از و تو گل بدور

مراد از شاخ درجه سرو سبزی نشستگاه بلبل مراد مقام عشق بلبل عاشق گلپانک آواز بلبل بدور باز آمد قوله

اے گل بشکرا آنکه شکفتی بکام دل | بالبلبلان نه دل شیدا کن غور

گل کنایه از محبوب شیدا دیوانه غور و تکبر قوله

از دست غیبت نوشکایت نمیکم | تانمیت غیبت نه بداند نه حضور

غیبت جدائی شکایت نمیکم چه الاراده ترک الاراده تانمیت غیبت نه بداند نه حضور تانیش
هجران نکشد نوش وصل را لذت نیابد قوله

اگر ویران بعیش و طرب خرم اندو شاد | مار غم نگار بود مایه سرور

ویران کنایه از ظاهر پرستان عیش و طرب گرفتار شاد و غم نگار عشق محبوب سرور شادی قوله

زاهد اگر ز خور و قصورست سپید وار | مارا شرابخانه قصورست و یار خور

قصور جمع قصور قوله

میخور ببانگ چنگ و مخور غصه در کس | گوید ترا که باد و مخور گو هو الغفور

ببانگ چنگ علانیه و آشکارا در کس اشاره براهه هو الغفور اوست بخشنده بمراند دور سازد بود
وصل بامید وصل بانیش نوش باشد باغم بود سرور بموجب ان مع العسر لیسر ادمع الطرح فرج نوش
چیز شیرین و آب حیات و تریاک قوله

حافظ شکایت از غم هجران چینی | در بحر وصل باشد در ظلمت نور

ظلمت تاریکی نور روشنی غزل

این بیت در پنج موقوفه نیست

ولا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر	تو نیز ای دیدہ خوابے کن مرا دل برار آخر
یعنی اے دل تاکے مرا در غم داندوہ داری و از دیدہ کہ مدام بتو نگرانت شرمے دار و اے دیدہ تو نیز رتے نما و مراد دل برار یعنی بمشاہدہ دوست رسان قولہ	
اسم یارب کہ جانان از عارض بوسہ می چینم	دعای عبیدم دیدی کہ چون آمد بکار آخر
ویدی خطاب بدل آمد بکار آخر مستجاب گردید قولہ	
مرا و دنیا و عقبے بمن بخشید روزی بخش	بگو ششم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر
روزی بخش خدا چنگ نام ساز قول چنگ تلقین مرشد اول اشارۃ بنشأۃ الاولی زلف یار حبز بہ آخر اشارۃ بنشأۃ الآخرۃ معنی آنست کہ حق تعالی از روزے فضل و کرم مرادات دینی و دنیوی بمن از رانی داشت کہ در دنیا قابلیت سماع حقائق و معارف از مرشد عطا فرمود و در آخرت نوید وجوہ یوسند ناصرة الے رہبان ملاحظہ در واد و نیز آن باشد کہ اول قابلیت سماع حقائق و معارف از مرشد عطا نمود و باخر زلف یار کہ کنایہ از دل است میرسان قولہ	
چو پای از خرمن دوان ربودن خوشہ تا چند	ز بہت تو شہ بر دار و تخے خود بکار آخر
دوان کنایہ از ظاہر پرستان ز بہت اشارۃ بان است بحسب المعالی الہم و بہتہ الرجال یقلع الجبال معنی آنست کہ بچوباد کہ کام میکشاید و از خرمن فرومایگان خوشہ می رباید تاکہ بظاہر پرستان تقلید بنمائی و منتظر وقت ایشان آئی تا دست گرفته ترا بجای رسانند کہ ایشان از دون بہمتی خویش در نمیعنی بخود و مانند از بہمت و قصد خویش تو شہ بر دار و جہدے کردہ تخے در زمین استعداد خود بکار قولہ	
نگارستان چین و اخم نخواہد شد خراب آخر	بنوک کلک رنگ آمیز نقشے می نگار آخر
نگارستان نگارخانہ چین شہریت کہ بتازی صین خوانند اطلبوا العلم ولو بالصین نگارستان چین مرتبہ عشق حقیقی معنی آنست کہ مرتبہ عشق حقیقی قابل فنا نیست و بہر کہ بدان مقام رسد شایان آنست کہ در مقام درآمدہ از کلک رنگ آمیزی شعرے در خور انگیز کہ بر صفحہ روزگار نقشے ماند و پس آیندہ عکس آن بستاند قولہ	
دلادر ملک شخیزی گراز اندوہ نگریزی	دم صحت بشارتہا بیا روزان نگار آخر
ملک شخیزی اضافۃ بیانیہ و نیز راہ عاشقی دم صبح وقت القضاء اندوہ دم صحت وقت صحبت محشوق قولہ	
بتے چون ماہ ز انور دے چون لعل پیش آورد	تو گوئی تا بیم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

در این شعر شایع بجای پیش آورد پیش از منقول شده باشد

بست بضم انچه پرستش کنند صورت از چوب دسنگ و شله پیش آور پیش آرنده یعنی در پیش موجود دارند
شرم وار آخر یعنی بهوش غزل

روے بنما و وجود خودم از یاد ببر | خرم سوختگان را همه گو باد ببر

روے بنما خطاب محبوب حقیقی و مرشد وجود خودم از یاد ببر مرا ازین هستی مستعار لا یعقل ساز خرم
وجود سوختگان عاشقان همه گو باد ببر نیست و معدوم باد قوله

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا | گوئیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

طوفان بلا عشق که عشق تمام المحنة و البلا سیل غم کنایه از عشق خانه ز بنیاد ببر وجود منطس از قوله

دوش میگفت مژگان سیاهت بکشم | یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر

مژگان سیاه شدائد و بلیات عشق از خاطرش خمیر شین بر عشوق قوله سپینه گو شعله الشکده

پارس باش - پارس نام ولایت و انجبار شهر شیراز و سپاهان و کرمان و نزد منی است گو سینه پاره

آتش باش در سوختگی حاصل آن که عاشق را غیر از سوزان حاصل نه دیده گو به رخ و جلوه بخدا و ببر

یعنی دیده را بگو که در اشک فشانی غیرت و جلوه شو یعنی محب را غیر از دیده گریان کاره نه قوله

زلف چون عنبر خامش که بپوید بهیات | اے دل خام طمع این سخن از یاد ببر

زلف عنبر مراد وصل بپوید حاصل نماید خام طمع اشاره بالتراب و رب الارباب از یاد ببر فراموش کردن

سعی نابرده درین راه بجای نرسی | مژد اگر طبعی طاعت استاد ببر

سعی نابرده یعنی ریاضت درین راه اشاره بعاشقی بجای نرسی بطلب نرسی یعنی بمعرفت و وصل

مژد اگر طبعی وصل حق اگر میخواهی طاعت استاد ببر در طاعت و پیروی محمد و پیر باش قوله

دولت پیرمغان باد که باقی سهل است | دیگرے گو بیر نام من از یاد ببر

که باقی سهل است که جان و مال اگر رفت غم نیست دیگرے گو بیر نام من از یاد ببر اگر دیگرے نام مرا

از یاد ببر و یاد نیار و گو سیار غزل

روے بنما و مرا گو که دل از جان برگیر | پیش شمع آتش پروانه بجان گو برگیر

دل از جان برگرفتن از جان نومید شدن معنی مصراع ثانی آنکه پروانه را بگو که پیش شمع آتش بجان برگیر

یعنی خود را بسوز قوله

(مقطع) حافظ اندیشه من از نازکی خاطر یار

برهان و کوشش این ناله و فریاد ببر

بر لب تشنه نایب و مدار آب در لیخ	بر سر شسته خود آئمی وز خاکش بر گیر
<p>حاصل بیت آنست که ماهی جانم که بآب محبت تو خور گرفته بیرون نکش و عند لیب روحم که بر گل خساره تو واله شده حجاب در میان سیار که طاقت آن ندارد مرغ و لیم که در هوایتو پروبال میزند بناوک نا اسیدی عجوب چون حیالتش بقربت دارد باتش فرقت مسوزاے در خوبی ناله همتا بر خراب شده خود نظری انداز و اے مایه دار حسن زکوة جمال کش و مبتحان دیدار مراده که بهتر ازین مستحق در عالم کم یابی اے دستگیر از پا در آمده را از خاکش بر گیر قوله</p>	
چنگ بنواز و لب زار بنود و حود چه پاک	اتشم عشق و دلم عود و تخم مجر گیر
<p>عود نام چوبیست خوشبو که می سوزند و نام ساز سازه - قوله</p>	
ترک درویش بگیر بنود سیم و زرش	در غمت سیم شمار اشک و خش راز گیر
<p>درویش عاشق کنایت از خود قوله</p>	
در سماع آبی و زهر خرقه بر انداز بر قص	ورنه در گوشه نشین دل ریور بر گیر
<p>زهر خرقه بر انداز هستی ستار را محو کن قوله</p>	
صوف برکش زهر و بادیه صافی درکش	سیم در باز و برو سیمبر در بر گیر
<p>صوف برکش زهر لباس ظاهر آرائی را دور کن بادیه صافی درکش عشق و محبت حقیقی که میرا از اسوا باشد حاصل نما سیم در باز ترک عبادت و زهد ریای نما سیمبر و در بر گیر مرشدی حاصل نما قوله</p>	
دوست گریار شود جمله جهان دشمن بشمار	بخت گویشت مکن روی زمین لشکر گیر
<p>دوست گریار شود یعنی عنایت دوست مدارست جمله جهان دشمن باش از دشمنی غیر با که نیست بخت گویشت مکن اقبال بخت میباید قوله</p>	
میل رفتن مکن ایدوست و موبابا باش	بر لب جوے طرب جوی و کف ساغر گیر
<p>بر لب جوے کنایت از دنیا و وجود و چشمان جو طرب جوے تماشا کن لب ساغر گیر یعنی در میوشی و آویا بگفتن سخنان عشق و محبت مشغول شو قوله</p>	
رفته گیر از بیم این آتش و آب دل و چشم	گونه ام نرد و لبم خشک و دمانم تر گیر
<p>گونه ام ز روی حالت من برین رسمیه که رنگ من که با دار زرد گردیده لبم خشک لب من خشکی</p>	

پزیرفته کنارم تر گم از کثرت گریه کنار من بمنزل جوی گردیده قوله

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را که بین مجلس و ترک سر منبر گیر

بزم کنایت از وجود باعث بار جامعیت غزل

روز نوروز و روزی و مطرب و معشوق و بهار مستی و عشرت و آغوش و پیر و نیکار

نوروز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حل آید بتازیش نیروز خوانند من ابراهیم شاهی غزل

ساقی یا ساعی شراب بیار یک دو ساغر شراب ناب بیار

ناب هر چه ناله آمیزش و خالص باشد قوله

داروے درو عشق یعنی کوست در مان شیخ و شاب بیار

درمان علاج شیخ پیر شاب جوان در مان شیخ و شاب یعنی پیرا جوان سازد و جوان را چالاک قوله

آفتاب ست و ماه با دة جام با دة اشارة بآفتاب و ماه اشارة بجام در میان مه آفتاب بیار

یعنی جام را مالامال از با دة ساز قوله

برزن این آتش مرا آبے یعنی این آتش چو آب بیار

آب برزن و ان فروشاندن آتش مراد عقل که مسبب افروزش عالم است و نیز عشق که موجب سوختگی

عاشق است آن آتش چو آب مشابیه روے و لدار و نیز عشق که بظاهر سوزنده و بیاطن موجب بقا معنی

آنست که اے ساقی بر آتش عقل من که اشتغال تمام دارد آنے برزن و تابش و پیرا از بس اشتغال بر افکن

یعنی عشق که فی الحقیقت سوزنده و غیر خود را ناچیز کننده و چون آبت لطیف و اجزای وجود در آینه و آتش

عقل کشنده بیار و بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق کار می ندارد قوله

گل اگر رفت گو به شادی رو با دة ناب چون گلاب بیار

گل اگر رفت مراد از گل عقل و جوانی با دة ناب عشق و محبت قوله

غلغل بلبل ار نما درواست قلقل همیشه شراب بیار

یعنی قیل و قال علمای ظاهری نما درواست بیان حقائق و معارف مرشد طریق که بالاتر از دست برار که سزا

وصل او جز بخواب نتوان دید داروے کوست اصل خواب بیار

وصل او کنایه از مشاهده محبوب جز بخواب نتوان دید حصول آن جز بفنائی صفات بشری نگرود

در نسخه شاه جلالی و نام کنام باشد

عنه این غزل در نسخ موجود نیست

قمری
بازری
عاشق غزل

داروے یعنی شغلے عشقے اصل خواب اصل فناء صفات بشری قوله	
اگر چه مستم برده دو جام و گر	تا بکلی شوم خراب بیار
گر چه مستم اگر چه شمه از عشق حصول نموده برده دو جام و گر یعنی از دیار عشق ارزانی دار تا بکلی شوم خراب بکلی نیست گروم در صفات و افعال و فوات قوله	
یا صواب است و یا خطا خوردن	اگر خطا هست در صواب بیار
صواب نیک ثواب مراد باعث اجر قوله	
یک دور طبل گران بکافزاده	اگر گناه است در ثواب بیار
رطل پیمان گران بزرگ غزل	
سر و بالا بلند و خوش رقصا	دلبر نازنین و گل رخسار
بالا نازنین متصف بناز دل پرده بعباری شوخی و چالاکي از برای خدا کار یکدیگر بواسطه کنند از برای خدا گویند نگاهش ضمیر شین بر دل جادو و ساحر سنبل زلف کنایه از جذبه عشق و حقائق مشک کنایه از پند و نصیحت و عقل غزل	
شب قدر است وسطی شد نامه بجز	سلام فیه سحر مطلع البختر
شب قدر کنایه از شب وصل طے شد بهجیده شد اے رفت نامه بجز زمان بجز معنی مصرعه ثانی آنکه سلامتی باد در آن شب تا وقتیکه طلوع کند فجر قوله	
الا در عاشقی ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بی ابر
الا دانا و آگاه باش در این ره یعنی در عاشقی کار بی ابر محنت لا ینفع ان الله لا ینفع اجر المؤمنین شریا چینی حصول فائده یا کنی شجر مراد درخت محبت قوله	
من از رندی نخواهم کرد توبه	ولو اذ بستی بالحب و الحجب
اگر ادب کنی تو مرا بجدای و سنگ قوله	
بر آسے صبح روشن دل خدارا	که بس تاریک می بینم شب بجز
صبح روشن دل کنایه از محبت و یا صبح وصال خدارا بواسطه خدا قوله	
وفا خواهی جفا کش باش حافظ	فان الریح و الخمران فی التجرا
بدستیکه سود و زیان در تجارت است باین که تاجران اول محنت میکشند و زخریج میکنند بعد از آن سود	

این در شرح موجود نیست

یعنی

این بیت در شرح موجود نیست

می نمایند جفا می معشوق بمنزله زیان تجارت است و فدا معشوق بمنزله سود تجارت است غزل

صبا ز منزل جانان خبر در لیغ مدار | وزو بجا شوق میکن خبر در لیغ مدار

بشکر آنکه شکفتی بکام دل اے گل | نسیم وصل ز مرغ سحر در لیغ مدار

شکفتی بکام دل بمقصود دل رسیدی و خندان شدی گل محبوب نسیم وصل یعنی نوید وصل مرغ سحر عاشق قوله

حر لیت بزم تو بودم چو ماه نو بودی | اکنون که ماه تمامی نظیر در لیغ مدار

به چو ماه نو بودی یعنی در سبادی احوال ماه تمامی بدرجه کمال هستی قوله

اکنون که چشمه نوش است لعل شیرینیت | سخن بگو و ز طوطی شکر در لیغ مدار

طوطی عاشق شکر کنایت از لب و مراد از لب لطف و بوسه که کنایه از وصل است قوله

جهان و هر چه درو هست سهیل و مختصر است | ز اهل معرفت این مختصر در لیغ مدار

هر چه درو هست یعنی از مشا بده و مکاشفه سهیل آسان مختصر اندک قوله

مکارم تو با فاق می برد شاعر | از و وظیفه و زاد سفر در لیغ مدار

مکارم بزرگیها با فاق می برد شهره روزگار می سازد شاعر عاشق که مدح پر داز معشوق است زاد سفر

توشه مراد لطف و فضل مسافران عاشقان که سالک سالک عشق اند بهمت توجه سیر نشاط طے الارض

مقدم پیش آمدن مقرر جا به قرار مراد محل قوله

چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است | که در بهای سخن نسیم وز در لیغ مدار

ذکر خیر طلب میکنی طالب ذکر خیر هستی بهای سخن خریدن ذکر خیر نسیم وزر کنایه از لطف و فضل قوله

غبار غم برود حال به شود حافظ | تو آب دیده ازین رنگذر در لیغ مدار

غبار غم برود غم شود حال به شود حال بسامان پذیرد آب دیده گریه آنمصح بر آیت که البکا تحصیل المراد آن غل

عید است بهوسم گل و باران در انتظار | ساقی بروی یار بهین ماه و سه بهار

عید کنایه از وقت عشق بازی که میخواری است بهوسم گل بهار مراد جوانی باران مراد حواس قوله

اگر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست | از می شوند روزه کشا طالبان یار

سحر طعام سحر گهی مراد بندگی و ریاضت در مرتبه زهد صبح بفتح شراب که با باد جهت خمار شکنی دوشینه

خوند اینجا کنایه از مرشد عشق است روزه کشا روزه کشا بنده معنی آنست که اگر اعمال مرتبه زهد و پیرنگاری

پایه که شش مذکور است دیده نشود

از دست رفت نقصان ندارد که اعمال عشق که ازان بالاترست و خوشتر سالک را عشق عیش و آرد و حلایا
طالبان صادق و عارفان و اثنی زهد و صلاح را به عشق بل نمایند و روزه که کنایه از دست بازداشتن تعلیم
اینجهانست بدون وصال دوست نمی کشایند الدنیا یوم و لنا فیها صوم قوله

دل برگرفته بودم از ایام گل و لاله | کارے نکردم همت پا کان روزگار

دل برگرفته بودم یعنی رغبته نداشتم ایام گل بهار که آوان میخوار است یعنی عشق قوله

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو | کان نیز برگرفته ساقی کنم نثار

شراب مراد عشق و مشاهد کرشمه ساقی تجلی محبوب قوله

دل در جهان بند و زمستی سوال کن | از فیض جام و قصه جمشید کامگار

دل در جهان بند و لبستگی بدنیای فانی مکن زمستی سوال کن طالب عشق باش و ز حال گردش
فلک و دور روزگار از اینچه می پرسی خود عیان است از فیض جام مراد از جام شراب از ذکر ظرف و اراده منظور
مراد از شراب عشق قصه جمشید کامگار که آخر الامر بجز حسرت با خود نبردند و جمشید بادشاهی بود حکیم پیشه که رسید
و تافتن و خیاطت جامه و تعیین نان بشکریان و انواع عطر پیدا آورده و شراب انگوری ساخته و شادمانه و نام ناه
و نیز جن و شیاطین مسخر داشت و سیصد سال در عهد و خلق را بیماری دور و رحمت نبود و کیف موت و محنت و سیلان
آید چون بمقت بلا تلکین داسپ و ستور و باد و صفت امثال آن واقع شود و سلیمان نیز مراد بود و چون مقابل
سد و مالیقیه واقع شود بگنذر مراد بود ۱۲ من ابراهیم شاه سی قوله

خوش دوستی است خرم و خوش خسرو کریم | یارب چشمم زان نشن نگاه دار

خوش خسرو کریم کنایه از مرشد چشمم زان زمان حوادث و بلیات و آفات قوله

ز آنجا که پرده پوشی لطف عظیم تست | بر نقد ما بپوش که قلبی ست کم عیار

قلب دل و دغل قوله

سرسم که روز حشر عنان بر عنان رود | تسبیح و خرقة رند شراب خوار

عنان بر عنان برابر و همسر قوله

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود | ناچار باده نوش که از دست رفت کار

روزه ایام زهد گل ایام محبت معنی آنست که اے حافظ ایام زهد و پریرگاری آخر شد بهنگام عشق و محبت

غزل

پایان شده میرو و باده عشق حقیقی بدست آرد از ذوق مشاهدات خطی بردار که عنان اختیار و مدار کار از دست رفت

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار / کشته دهم مرا با وصل و با بجران چه کار

کفر و ایمان در اصطلاح این طائفه لطف و قهر است چنانچه مذکور است در نور و ظلمت بطن و ظهیر آمده و کفر و ایمان لطف و قهر آمده و نیز الکفر و الاسلام مقامان من و وراء العرش حجابان بین الله و عبده

دکان الله زمان عالم یکین فیہ الکفر و الاسلام یعنی کفر و اسلام هر دو از لفظ نفسی است و حق و راستی نسبت

پس هر دو حجابند و کفر و ایمان چون حجاب راه حق اندازد پس در زبان مغربی از کفر و ایمان در گذرده قوله

کشته عشقم مرا از شحم و وران چه غم / منفس غورم مرا باز مره دیوان چه کار

غور بهینه زمره گرفته قوله

چونکه اندر هر دو عالم یاری باید مرا / با بهشت و دوزخ و با حور و بار خضوان چه کار

رضوان نام دربان بهشت . قوله

هر که از خود شد مجر و در طریق عاشقی / از غم و دردش چه آگاهی و باد و مان چه کار

از خود شد مجر و خود پرستی گذاشت و از خود رفت قوله

صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین / مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار

صورت ایوان صورته که در ایوان بر در و بام نگارند مراد لباس ظاهری و نقش و نگار محبوبان مجاز قوله

حافظ اگر عاشق و مستی دگر ره باز گو / عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

دگر ره بار دیگر غزل

گفتم که چیست قدرت گفتا که رشک عمر / گفتم و آن تنگ گفتا که تنگ شکر

عمر سر و ۱۲ من ابراهیم شاهی تنگ بفتح خروار جام جم پیاله حبشید که حکما ساخته بودند و از بهفت فلک

دو معائنه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما گفتند و آئینه سکندر چون سکندر سکندریه بنا کرد و در حدنگ

کناره دریا بر آینه دفع شرفرنگیان مناره بنا کرد و آئینه حکمت و طلسم ساخته از سطو بر سر آن نهاد و دید بانان

نصب کرد تا خبر و شر استعدا آمدن فرنگیان مقهور شود دید بانان غفلت را بخود راه دادند و به با فرنگیان

بمخافه اهل سکندر را غافل در گرفتند و اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون

سکندر از گشت جهان مراجعت نمود اسکندریه را باز بنا کرد و از سطو حکمت ساخت آئینه غریق از دریا جبهید

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

و بر سر مناره نشست پس فرنگیان باز غالب نشدند غزل	
اگر بود عمر منی خانه رسنم بار و گر رسنم	بجز از خدمت رندان نکم کار و گر
گر بود عمر اگر عمر وفا کند میخانه آستانه پیر مقام عشق رندان عاشقان و عارفان قوله	
خرم آن روز که بادیده گریان بروم	تا زخم آب در میکده یکبار و گر
زخم آب آبپاشی کنم میکده همون میخانه قوله	
معرفت نیست درین قوم خدایا بدو	تا برم گوهر خود را بخسریار و گر
معرفت شناسائی کنایه از موت درین قوم اشارت بزیادان ظاهر پرستان قوله	
یار اگر رفت و حق صحبت ویرین نشانت	حاشی لله که روم من زپئے یار و گر
یار کنایه از پیر و محبوب حاش لله و وی میجویم از رگه خدای یعنی معاذ الله روم من زپئے یار و گر	
بلکه البته پس او باید رفت قوله	
اگر مساعده شویم و اثره چرخ کبود	هم پرخ آورمش باز پیرگار و گر
مساعده یارنده و اثره چرخ کبود فلک پرگار قلم آهین که نقاشان بدان و اثره کشند پیرگار و گرت یعنی	
بتدیر دگر ایست بختی قوله	
راز سر بسته مابین که بدستان گفتند	هر زمان با وف و پیر بازار و گر
راز سر بسته ماحشق پوشیده مابستان بسر و دایه آشکارا قوله	
عاقبت می طلبد خاطر اربگذارند	غمزه شوخش و آن طره طرار و گر
آن طره طرار اشاره بجزیه عشق قوله	
هر دم از در و بنا لم که فلک هر ساعت	کندم قصد دل زار بازار و گر
بازار و گر بحادثه و آفت دیگر قوله	
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهات	غرچه گشتند درین باو پیر و گر
درین واقعه مراد اندوه تنهاست ای تنهائست غزل	
نصیحتی کمنت بشنو و بهانه بگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ناصر مشفق کنایه از مرشد قوله	

از وصل روی جوانان تمتع بر دار	که در کمینک عمرست مکر عالم پیر
از وصل روی جوانان از مشاهد محبوبان و نیز خدمت عرفاد فقرا تمتع بر دار فیض حاصل نما قوله	
الغیم هر دو جهان پیش عاشقان بدو جو	که آن متاع قلیل ست و این بهای کثیر
بدو جو مقدار دو جوان متاع قلیل اشاره بالغیم دو جهان وین بهای کثیر اشاره بمعشوق قوله	
معاشره خوش و روی بساز میخوایم	که در خویش بگویم بناله بهم وزیر
معاشره یار و هم صحبت رو و نام ساز مراد عاشقی بساز با استعداد اے کمال قوله	
بران سرم که ننوشتم و گنه نکم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
سر خیال می عشق بازی قوله	
چو قسمت ازلی می حضور ما کردند	اگر اندک نه بوفق رضا ست خورده گیر
رضا خواهش قوله	
بغزم توبه نهادم قدح زلف صدا بار	و لے کر شمه ساقی نمیکند تقصیر
عزم قصد کر شمه ساقی تجلی محبوب تقصیر کوتاهی قوله	
چو لاله در قدح هم ریز ساقیا می ناب	که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر
قدح کنایه از دل ساقی مرشد می ناب عشق و تجلی محبوب قوله	
نگفتمت که خدر کن ز زلف او ایدل	که میکنند در آن حلقه باو در زنجیر
زلف جذب عشق و نیز تعلقات و نیوی قوله	
بیار ساغر یا قوت و فیض در خوشاب	حسود گو کرم آصفی بین و بیر
ساغر دل خوین خوشاب تازه و روشن و آبدار آصف کنایه از حق تعالی و مرشد قوله	
مے دو ساله و محبوب چارده ساله	ایمن بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
معنی آنست که شاید نوزده در بر کشیدن و شراب نوشیدن بهین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر و	
معنی حقیقی آنکه مراد از مے دو ساله محبت باشد که از مجاز آمده تنم سعادت در مرزعه حقیقت کشته باشد	
و محبوب چارده ساله باعتبار مدت قران که در مدینه نازل شده دیگر آنکه مخفی نماید که سالک را گاه	
بقا بوجود خود است که وقت انانیت و زمان ظهور کثره است و گاه فناء بوجود خود و این بر دو قسم است	

ایکے فنا من وجه کہ عبارت است از رفع شعور من وجه بود و تجلی واحد القہاری و این مستلزم بقا باشد و آن عبارت است از شعور بوجود حق من بوجه بواسطہ سریان تجلی مذکور و قلب سالک - دوم فنا تمام کہ عبارت است از تلاشی و اضمحلال وجود سالک باستیلاء تجلی مذکور و این مستلزم بقا تمام است کہ عبارت است از تحقیق وجود و تلاشی وجود بکلیہ بس جملہ مراتب شدند یکے بقا بوجود خود بالکلیہ دوم فنا من وجه شیوم فنا بوجود خود بکلیہ و بعضے سالکان باندک واردات کہ در مرتبہ فنا من وجه روی میدہند سیراب میشوند و قلق و بستی ایشان مبدل میشود و بعضے بعد از ہر واروے نعرہ اہل من فرید میزنند و تعطش بقدر موی متغیر نمیشود و این مقام ہر اہل کمال است مے محبت و دو سال کنایۃ از زمان مطلق و معشوق مراد معشوق حقیقی کہ شہود او ناظم را پس از خونخواری چارہ سال حاصل شدہ میگوید محبت دو سالہ کہ در ہر دو زمان ہم در زمان بقا و وجود و ہم در زمان فنا من وجه پایندہ ماند چنانچہ حالت بایزید بظامی و معشوق حقیقی ہمین است مرا از کونین در مصاحبت و ملازمت کامل و اکمل و صغیر کنایۃ از مے و کبیر معشوق قولہ

حدیث توبہ درین بزرگہ مگو و اعظ	کہ ساقیان کمان ابروت زنند بہ تیر
ساقیان کمان ابرو معشوقان قولہ	
چہ جائے گفتہ خاجو و شعر سلیمانست	کہ شعر حافظ شیرازی بہ ز شعر ظہیر
خواجہ نام شاعر سلیمان نام صحابی کہ سلیمان فارسی میگفتند و قال ۴ فی حقہ السلیمان مناد نام شاعرے کہ از کلام اوست ۵ چون محمد گفت السلیمان منا اہل بیت ۶ شاید از وقت سخن باشی تو ہم از اہل بیت ۷ و ظہیر نام شاعرے کہ ممدوح او قزل ارسلان است و او ملک الشعر است ۸ دیوان ظہیر فارابی ۹ در مکہ بدر و گریابی نظم آراشلی و شعر غزل	
نیستی عشق را اگر عاشقی ہمراہ گیر	پای بر فرق خداوند سرور و جاہ گیر
مہر آفتاب تروانی مجری و گنہگاری و میونی و ملوثی خرگاہ جنسے از خیمہ و قیل مقام خوشی چہ بزبان پہلوی خر یکسر خوشی را گویند از لایعنے از مقام فنا قراک دو الہا زمین کہ رستا و چپا او بخنہ باشد شاہ عشق الالہ مراد مقام ہست و بقا غزل	
یوسف گم گشتہ باز آید بکنعان غم مخور	کلبہ احزان شود روزی گلستان غم مخور

۲
ظہیر نام شاعرے کہ ممدوح او قزل ارسلان است و او ملک الشعر است ۸ دیوان ظہیر فارابی ۹

خواجہ درین غزل دل غمیدہ تاسکین میدہ اشارہ بآن سیکند اگر آیندہ را عسرے پیش آید یقین بدانکہ بعد از آن
یسرے رونماید کہ فان مع العسر یسرا پس از عسر چند روزہ کہ نسبت یسری است کہ نسبت الیہ چنان سستے
و گردش دوران برین نہج نشسته کہ درین نشاء بغم عالم روے راحت نہ بیند و بے زخم خار گل مراد بخیند یوسف گم گشته
تجلی رود نقاب گردیدہ کنعان دل کلنبہ احزان دل غمگین یعنی آن تجلی کہ رود نقاب گردیدہ روزے از فضل
ناقصا ہی باز بکنعان دل تو رود نماید و دل تو کہ بسبب ہجران بمنزلہ بیت الاحزان است از مقدم آن تجلی
گلستان گرد و غم مخور قولہ

این دل غمیدہ حالش بہ شود دل بدکن	وین سر شوریدہ باز آید بسامان غم مخور
غمیدہ پریشان حالش بہ شود جمعیت رونماید دل بدکن نوید مشوسامان آراستگی قولہ	
مان مشو نو مید چون واقف نہ از سر غیب	باشد اندر پردہ باز بہا و پنهان غم مخور
مان ہشدار باش اندر پردہ حجاب و مخفی قولہ	
اگر بہار عمر باشد باز بر طرف چمن	چتر گل بر سر کشتی بے مرغ خوشخوان غم مخور
چتر گل مشاہدہ تجلی حاصل کنی مرغ خوشخوان بلبل کنایہ از عاشق قولہ	
دو گردون گرد و روزی بر مراد مانگشت	دائما یکسانماند کار دوران غم مخور
یعنی اگر گردش گردون روزے چند برادر خود نرسیدیم و ائمہ یکسان نمانند کار دوران یعنی دامن بہترین طور نخواہد ماند کعبہ و بیتخانہ اسلام و کفر گرد و کوے یار کردار عشق معشوقی حاصل نما ظلمت کنایہ از ہجران قولہ	
اے دل اریل فنا بنیاد ہستی بر کن	چون ترانوح ست کشتیان طوفان غم مخور
ریل فنا جل بنیاد ہستی بر کن بعد کہ نوح مراد رسول ۴ و مرشد عشق قولہ	
در بیان گریہ شوق کعبہ خواہی زد قدم	سز نشہا اگر کند خار مغیلاں غم مخور
بیابان سلوک عشق کعبہ ذات حق سز نشہا کند مو لم شود خار مغیلاں اندوہ و غم و شدائد عشق قولہ	
حال ما و فرقت جانان ابرام رقیب	جملہ میداند خدا سے حال گردان غم مخور
فرقت جدائی ابرام ستوہ آوردن قولہ	
ہر کہ سرگردان ب عالم گشت و غمخواری نیت	آخر الامر او ب غمخواری رسد مان غم مخور
مان ہشدار باش ماہ عاشق اقبال نو اضافت بیانہ مراد حالت وصل بدر ماہ شب چارہم بلبل شب غم	

روشنی کنایه از وصل و مشابیه چشمه آب حیات کنایه از عشق باغبان کنایه از سالک قوله	
حافظ در کنج فقر و خلوت شبهاست تار	تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور
شبهاست تار شبان تاریک	
غزل رویت الزاء	
اے سروناز حسن چه خوش میروی بناز	عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
سروناز سروی که دو شاخه است برآید باشد شاخه ازان متماثل شده و مراد سروناز محبوب قوله	
فرخنده باد طالع نازت که در ازل	بسریده اند هر قدر سروت قباست ناز
فرخنده باد دعائیه است قوله	
آزرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست	چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
عود نام چوبی است خوشبو قوله پروانه را ز شمع بود سوز دل و لعلی این عجب است که در مصرع ثانی گوید بے شمع عارض تو دلم را بود گدازد قوله	
از طعنه رقیب نگر و عیار من	چون زر اگر بر بند مراد و مان کار
نگر و عیار من خالصی من گم نگر و در محبت من نقصی نیاید کار مفروض که بدان نزد نقوه بیرند حاصل این مصرع نیست اگر مرا پاره پاره کنند قوله	
دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت	از شوق آن حریم ندار و سر حجاز
از طواف اے از شرف طواف کعبه کویت اضافه بیانی مراد عشق حجاز که قوله	
هر دم بخون دیده چه حاصل و شوخیت	بے طاق ابروی تو نماز مرا جوانه
حاصل بیت آنست سالکان طریق عشق گفته اند نماز عاشق نیاز عاشق است و آب که طهارت سازد خون دل است و سرشک دیده و بے وجود قبله صلوٰه جائز نیست بنا بران گفت هر دم بخون دیده الخ قوله	
صوفی که بے تو توبه ز محو کرده بود و دوش	بشکست عهد چون در می خانه دید باز
صوفی کنایه از خود عهد پیمان میخانه عشق حاصل این بیت آنست عاشقان را عنان اختیار است و معشوق را قوت جاذبه حکم هر شب با خود قرار میدهد که فردا را این کنم آن کنم علی الصبح چون روزی معشوق را دید همه بسان سترگان از فلک خاطر او محو کردند قوله	

چون باوه مست بر سر خم رفت کف زنان	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
خم کنایه از محمد و مرشد گفت زنان جوشان لب ساغر از زبان مرشد یا از زبان عاشق کامل راز هر عشق	
بیا و کشتی مادر شط شراب انداز	غریب و دلوله در جان شیخ و شاب انداز
کشتی کنایه اندل و وجود شط و جله غریب و دلوله آشوب و شور قوله	
مرا بکشتی باوه در افکن ای ساقی	که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
کشتی باوه پیاله شراب که بصورت کشتی سازند گفته اند یعنی شل است قدیم نکوئی کن تو جوی من	
در آب انداز یعنی در شراب قوله	
ز کوه میکه برگشته ام ز راه خطا	مرا در ز کرم در ره صواب انداز
میکه عشق برگشته ام تکاسی می در زم ره صواب عشق قوله	
بیار ازان مے گلزنک مشکبوی	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
آن مے گلزنک مشکبوی محبت حقیقی قوله	
اگر چست و خرابم تو نیز لطف کن	نظر برین دل سرگشته خراب انداز
سرگشته شوریده قوله	
به نیم شب اگر ت آفتاب مے باید	ز روه دختر گلزنک ز نقاب انداز
دختر گلزنک ز کنایت از شراب رز و نقاب انداز بیرون آر قوله	
مهل که روز و قاتم بخاک سپارند	مرا ز میکه بر در خم شراب انداز
یعنی گذار که بعد از مردن من مرا بجاک دفن کنند بلکه مرا ازین میکه دنیا در خم شراب انداز و این از غایت غلبه شوق است چنانچه عزیزی گفته ۵ بیا ساقی که من مردم کفن از برگ تا کم کن پیاپی	
بد غلم در میخانه خاکم کن ۶ قوله	
اگر از لیک سر مو بر کشد دل حافظ	بگیر و در خم زلفش به پیچ و تاب انداز
یک سر مو بر کشد یک سر مو نقصان کند و قیل یک سر مو سر کشد سر مو سر کشی نماید دیو محن اعناق بیانی	
ناوک یعنی تنهاتر نیز می آید شهاب ستاره غزل	
بر نیاید از تمنا سبب کاهم هنوز	بر امید جام لعلت درو شامم هنوز

عل کنایت از لب مراد لطف و درو اشاع هم کشنده رنج و محنتم قوله

روز اول رفت و نیم درس زلفین تو

سر زلف خیال عشق سو و اخرید و فروخت و خیال سر انجام آخر کار قوله

ساقیا یک جرعه زان آب گلگون که من
در میان نخلگان عشق او خامم هنوز

ساقی مرشد جرعه قطره آب گلگون سے محبت خام ضد پختہ و مرد بے تجربہ فنا صادق قولہ

از خطا گفتم شے موئے ترا مشکِ خشن
مے زنده هر لحظه تیرے مو بر اندامم هنوز

خطا ضد صواب غلظت شهریت مشک خیز قوله

پرتو سے ترا درخلو تم دید آفتاب
مید و چون سایه هر دم بر لب باغم میوز

پرتو روشنائی قولہ

در قلم آورده و حافظ قصه بعمل لبش

آب حیوان آب حیات غزل

حَالِ خُونِ دِلَانِ کِه گوید باز / دُرِ فَلَکِ خُونِ جَمِ کِه جوید باز

خونین دلان عاشقان و ز فاک خون حجم که چو پیر باز کس نیست که قصاص قتل عاشق ازین فاک خونیز کشد قوله

شورش از چشم پرستان باد | نرگس مست اگر بروید باز

شمس ضعیفترین برزخ است که در مصرع آئیده است بطریق اضممار قبل الذکر
قوله

جز فلا طون خم نشین شراب

فلاطون نام علی رئیس علما که خمبارا بزین دشن کرده بود و در آن چهاشتسته اسرار عالم معلوم

کرده بتلانه خویش دامی نمود یعنی بجز شراب که مانند فلاطون خم نشین است سر حکمت بجا که گوید و قصه

شستن افلاطون و دغم آن نسبت روزی در مجلس سکندر ارسطاطالیس خورد و رانی است و که فلاان علم

ازین معلوم شد و این قیاس فلاطون براسفوت و از ان ایجن بودن رفت و در پ ان شد که خیز می

برست آرد تا بان بر ارسطاطیس غالب آید چون افلاطون و ختم شست و در پی چرخ و انجم شد انجا

اے سید و بنی سبت ان اہنک اواز سے پیدا و داز کردے ہی سارے ساخت و اثر کا ہے

ہوئے می لواخت ہر لہ ازادی و دو دوامی سنیذ بہیوس می شد و کا ہے ہوئے می لواخت لہ ان

گلگون غم نام ششیرین و خمر دایم گلگون و شبنم دایم خوشبو از که در دست رنکله بودم در آن دست ایست ایستگین بود چون حاجت کسی شدی آن مادیان بر استگین آمدن حق خوری قدرت اهل حق آن مادیان اگر فرقی دیگر نیست این بر سر است

بیهوشان بیهوش می آید و این خبر شهرت گرفت از سطور اندیشه آنکه حقیقت این حال در یاد بجز از گوشش
بسیار طریق بیهوش ساختن او معلوم گشت اما بیهوش باز آوردن نتوانست بنابراین بشاگردی اطا طون مینماید
و معنی باطنی این بیت آن تواند بود که ازین رباعی مفهوم میشود پای پیغمبران دوش زین جیرانی بکنتم
رزمی بمن بگویند بانی بگفت آن بود آن حقیقت و حقایق و است جان پرستایی بگفتی که وانی قوله

بکشاید و لم چو غنچه اگر | ساخت لاله گون بپوید باز

بکشاید و لم چو غنچه این دل سبزه غنچه کردار بشکند اگر ساخت لاله گون بپوید اگر شرب عشق در کشت قوله

هر که چون لاله کاسه گردان شد | زین جفا رخ بخون بشوید باز

کاسه گردان نوشیده می زین جفا اشارت بشدائد و بلیات عشق رخ بخون که رزمی خون آلوده
شده معنی این بیت آنست هر که لاله وار جام گرفت و شراب عشق چشید از شدائد و بلیات که متعرض وقت
اومی شوند و در لیش خون آلوده می سازند اعراض نماید از حدایندار و در تصور و چنگ و و گریه و سرش
تیر بارند و سنگ و عشق اوله حرق و آخره قتل قوله

بسکه در پرده چنگ گفت سخن | بهر شش زلفت تا نگوید باز

پرده زلف موسیقی مراد سر حقیقه چنگ عارف که اسرار عشق را فاش میسازد زلفت جذبه یعنی بسکه
در پرده و سر حقیقه عارف سالک در حالت جذبه سخن کرد بلند و تخم شوق در مرز و دل طالبان افکند
جذبه اش را قطع سازد و از حاله محو بصری آرتا افشای راز نکند که خلاف سلف است قوله

اگر و بیت الحرام خم حافظ | اگر نسیر و بسپوید باز

بیت الحرام مکه بیت الحرام خم اضافه بیانیه بپوید و در غزل

خیزد و کاسه زر آب طربناک انداز | پیش از اندم که شود کاسه سر خاک انداز

کاسه زر و دل آب طربناک شراب مراد مستی عشق خاک انداز خاک انداخته شده یعنی ملو از خاک
مغنی آنست که اے شیدا خیز و کاسه زر که دل است آب طربناک که کنایه از عشق و محبت است بیدار
پیش از آنکه این سر ملو از خاک گردد که بعد ازین جز حسرت و ندامت نبری و درین بیت خطاب قلب است
بطالب و نیز بموجب عجلوا بالصلاة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت سرعت می نماید خیز و کاسه
زر آب طربناک انداز که حق تعالی شمارا براسه همین کار آفریده نه براسه بانی کفر و نفاق فحشتم اما خلقناکم

بدان مثل کشت آبستن آمده است بروز	ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
آبستن ساله ستاره می شمرم شب بیداری من گذرانم چه زاید چه در پیش آرد قوله	
ز خوف پاویه دل بدکن به بند احرام	که مرور راه نیندیشد ار چه ناید باز
ز خوف پاویه از شداد پاویه عشق دل بدکن ملول مباش به بند احرام در آور عشق مرور راه عاشق کمال نیندیشد خوف نیکند	
بیا که طبل مطبوع خاطر سر حافظ	به یوسه گلشن وصل تو می سراید باز
طبل مطبوع خاطر حافظ طبل مطبوع حافظ که بنزد طبل است بودی اسیدی سراید سرودی که غزل	
دلیم ربوده اولی و ششست شور انگیز	دروغ وعده و قتال وضع در رنگ آمیز
ربوده و زلفت قتال قتل بسیار کننده رنگ آمیز حیل اگر قوله	
فدا می پیرین چاک ماهر و یان باد	هزار جامه تقوی و خرقه پیر پیر
چاک شکاف ماهر و یان عرفا قوله	
فرشته عشق نداند که چیست قصه جوان	بخواه جام گلاسه بخاک آدم ریز
فرشته عشق نداند که چیست یعنی عشق و زیدین کار نداند که نیست گلاب اینجام را و شراب و معنی این مصرع آنکه عشق و زیدین خاصه انسان است قوله	
پیاله در کفم بند تا سحر که حشر	منی ز دل بیرم هول روز رستاخیز
حشر بر اینچنین و هلاک کردن رستاخیز قیامت قوله	
بیا که طافت میخانه ووش با من گفت	که در مقام رضا باش و از قضا مگر نیز
رضا بفتح راضی شدن و بکسر خوشنودی قضا حکم الهی قوله	
غلام آن کلماتم که آتش انگیز	نه آب سر و زند و سخن بر آتش تیز
معنی است که من غلام آن سخنانم که شوق دل بیا و خدا افزاید نه آنکه مانند آب آتش شوق را بنشانند غره منور بیا زوای خود یعنی بجد و جهد خود که طاعت و عبادت است شعبده باز و بازی در پیش آرد	
سیهر آسمان قوله	
فقیر و خسته بدرگاهت آدم رحمتی	که جز و لا و تو ام نیست هیچ دست آویز

طالع فرشته در این فرستاده تبیین یعنی فرستاده و در رسول الحال بسین یعنی بخوانند ۱۲

۵
بیا بیا
بیا بیا

دست آویز آنچه مردم بدو تعلق کنند دلیل و حجت معنی نیست که اے ارحم الراحمین تو چنین دین فلسفی
بر درشین هر دم بر آستانه می نالم چنان اے شاه شامان بلطف سوس گدا بین هیچ در میان سیر چنان و
چنین که ادعوی استیجاب لکم اے خوانان من نمی نهی وهو معکم اینها گنتم اے عندلیب گلزار فاذا کردنی
نمیدانم که با تو اذکر که اے عاشق زار من و اے جویان یار من و اشتیاق دیدار من نه کس واقف از لیش تو
و نه کس موافق و رکیش تو و نه کس در عالم خویش تو از نیجت فتم و حمد الله در پیش تو که دلفگار و مجرونی و در شوق
لقا مجنونی تا خود را گم کنی روح دل افزا جانان نه بینی قوله میان عاشق و معشوق هیچ حال نیست
معنی نسخ این مصرع چنین دیده شده قوله

نقاب و پرده نه از دنگار و لکش با	تو خود حجاب خود می حافظ از میان برخیز
----------------------------------	---------------------------------------

بموجب وجودك ذنب لا یقاس لها ذنب غزل

روز عیش و طرب عید صیام است امروز	کام دل حاصل و ایام بکام است امروز
----------------------------------	-----------------------------------

عید صیام عید الفطر و اذان الفطاع او ان زید کام مقصود قوله

اگر عروس فلکی رخ منمائی از مشرق	که مرا ویدیت آن ماه تمام است امروز
---------------------------------	------------------------------------

ویدیت

عروس فلک اضافه بیانیه و مهرداد ماه مشرقی جای طلوع نمودن آفتاب و مابین المصرین لفظ چکنم
مقدر است که مرا ویدد یعنی مرا بمنزله چشم است آن ماه تمام اشارت بمحبوب قوله

محتسب پییده گویند ده رند انرا	کا تا که باشا بدو می نیست که ام است امروز
-------------------------------	---

محتسب و اعط و ناصح رندان عاشقان شاید معشوق معنی این مصرع نیست بکرا یعنی مشغوف
شاید بازی و مشغول میخواری است زلف عشق قوله

صبوحدم بلبل مست از چه سبب و نالد	کار او چون ز بهاران به نظام است امروز
----------------------------------	---------------------------------------

بلبل مست عاشق بهاران لفظ ان نالده چون دخت اند بهاران در شان نظام آری لگی بهار نظام اضافه بیانیه قوله
گو بگویند خلایق که همین حافظ را چشم بر روی نگار و لب جام است امروز
نگار معشوق - غزل

زلفین سیه خم نخم اندر زده باز	وقت من شورید بهم بر زده یار
-------------------------------	-----------------------------

زلفین سیه تعینات کثرات اندر زده پریشان ساخته معنی مصرع ثانی آناه اگر فتار غم عالم ساخته قوله

زان روی کو چشم بدان دور که امروز	بر مرده طعنه و بر خور زده باز
----------------------------------	-------------------------------

عوض آن و ۵۰ پائی ۱۲

این زمان بحال کاندرازل بکه درازل قوله	
غبار خاطر ما چشم خصم کور کند	تورخ بخاک نه اے حافظ از مقام نیاز
غبار گرد برآمده مراد کدورت و اندوه تورخ بخاک نه تو شفیع مایهش قوله	
ز شوق مجلس آن ماه فر گهی حافظ	اگر چه شمع جفاے رسد لبوز و لبسان
خرگاه جنبه از نیمه و مقام خوشی چه بهیلوی زبان خرکبیر خوشی بود و ماه خرکبیر کنایه از معشوق غزل	
عروس گل جو در آید بهرم گلشن باز	کجا است بلبیل خوشگوسے تا کند آواز
عروس گل مشاهدات تجلیات بزم گلشن دل بلبیل خوشگوسے عاشق قوله	
دوتا شدم چو کمان از غم و میگویم	هنوز ترک کمان ایروان تیر انداز
دوتا خمدار و سزگون کمان ایروان تیر انداز معشوق قوله	
ز طره تو پریشانی دلم شد فاش	ز مشک نیست غریب آری گر بود عمار
طره هوے پیچیده که محبوبان بر دوش فرو میگذارند غریب در اینجا بمعنی بعید غزل	
منم غریب دیار تو اے غریب نواز	دے بحال غریب دیار خود پر دواز
غریب انواز معشوق که نوازنده عاشق است غریب دیار خود کنایه از عاشق قوله	
بهر کند که خواهی بگیر و باز هم بند	بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
بهر کند اشاره بطف و مهر و عشق و نوازش و گذارش قوله	
خیال متد بند تو میکند دل من	تو دست کوته من بین و استین دراز
دست کوته بے استعدادی قوله	
گرم چو خاک زمین خوار میکنی سببست	خرام می کن و بر خاک سایه می انداز
سببست یعنی نمی دارم قوله	
هزار دیده بروی ناظرند و تو خود	نظر بروی کسی بر نمی کنی از ناز
ناظرند بیننده نظر گرستن قوله	
حدیث در دمن اے مدعی نه امر و سببست	که حافظ از ازل اورند بود و شاهید باز
در و کنایه از عشق غزل	
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز	چه شکر گویمت اے بادشاه بنده نواز
دیده بدیدار دوست کردم باز بمنشاده دوست مغر ز گردیدم بادشاه بنده نواز محبوب قوله	
نیاز مند بلا گورخ از غبار مشوے	که کیمیاے مرادست خاک کوے نیاز
نیاز مند بلا یعنی عاشق رخ از غبار مشوے ترک عجز و نیاز مکن قوله	
بیک دو قطره که ایتار کردی اسخواجه	بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز
بیک دو قطره با سببیه و قطره کنایه از گریه قوله	
من از نسیم سحر که چه طرفه برنم	که سرور است درین باغ نیست محرم راز
نسیم سحر که دم و آیین طرفه انجوبه سرور است رگستان طریقه یعنی من از دم و آیین خویش چه انجوبه حاصل کنم که موجب رجاء یقین بودم چون از رست روان طریقه هیچ یک درین باغ دنیا محرم این راز نیست	

و هر یک بین الخوف و الرجاست در بعضی نسخه مصرع اول چنین دیده شده که من از نیم سخن چین که طرفه برینم سخن چین مقلد که حالات سلف بمقال آورده و به تقلید خود را بدان نام کرده یعنی من از گفتار مقلدان چه عجب به حاصل کنم و چه امید به بود داشته باشم که ایشان محمود العاقبت اند و از حسن خاتمه آهی ندارند و در باغ دنیا محرم اسرار نه اند زمین الخوف و الرجاست بگوید

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است | من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز

یعنی اگر چه حسن تو محتاج عشق احدی نیست قوله

غرض کرشمه حسن است و نه حاجت نیست | جمال دولت محمود را بزلت ایاز

محمود و نام خداوندایاز مراد واجب الوجود به نسبت خداوندی و بندگی و الا محمود عاشق ایاز بود ایاز نام غلام سلطان محمود سبکتگین معنی آنست که اظهار او صفا کمال خود است و او را بزار را رواج و گرنه واجب الوجود را بفرینش ممکن و نوازش انسان چه احتیاج و این تمییح است بمضمون کنت کنز مخفیاً فاجبت ان اعراف خلقت الخلق لاعرف و نیز چون طایف انسان ملاقات بر بنیاد دولت خود مفتون اند که سخن نسج بحدک و از عزت این بزرگان بجزیران اند که مالک التراب و رب الارباب چه نسبت مر این خاک ذلیل را بابر بلیل باید دانست که چون تفرود استغناء محبوب با بذل و فقر ایاز در خواست ملامت راجع بر ایاز نبود که آن عنایت محمود است و گرنه ایاز را چه بزرگ و ساز این نکته موافق جواب ابائی علم لا تعلمون از غم تو یعنی از عشق تو شبان بفتح جمع شب برخلاف قیاس و بضم چنانچه گویند ان و میشان اهل سعادت عاشقان کزین ره اشارت بلامت و در سعادت در عشق عمار چغلخور قوله

طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق | بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

طهارت و صوفی عشق عاشق کمال قوله

از مشکلات طریقت غنان متاب اول | که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

مرد راه عاشق قوله

درین مقام مجازی پیاله بر گهر | درین سراچه باز به غیر عشق مباد

مقام مجازی دنیا پیاله بر گیر حصول عشق نه ساد و ریچه باز به دنیا قوله

غزل سرائی ناهیب صرفه نبرد | دران مقام که حافظ بر آورد آواز

در دیده مستش عروس چشمش را بعد هزار ساز و آئینه انسان سری و صفتی جلوه داد و چشم محبت نگاه کرد
عاشق و شیدا محروم و غمت چون از بی نهایتی جمال بی سکون و بیقرار گشت زبان زاری و اتمام بقاری
در عین حضوری در نالش آمد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا چه بودی که نبودی در عالم عدم بے دم بودی تا بچیزین
در دوغم مبتلا نشدی زیرا که خوبتر خرا تر بودی که نرگس مست و بے بسمره ناز سیاه نگردانیدی تا چوین عالم سیاه
نگشتی یعنی هر چند حس در نظر خوبتری آید خراب تر میگرد و این ناله از طولی نبود بلکه از غلبه عشق بودی وجه دیگر
مراد از نرگس ذات و مراد از سمره ناز صفات یعنی ذات را در پرده صفات پنهان ساخت پس حجاب صفات را
حجاب نتوان گفت بلکه سمره ناز است مراد از نرگس بخودی و مراد از سمره ناز خودی زیرا که مستی از بهیاری معلوم
میشود اگر فراق نبودی قدر وصال آنست نشدی وجه دیگر از نرگس مست غلبه عشق مراد است و مراد از سمره ناز
اعراض معشوق است لطائف مشکلی که چندین هزار جگر درین سودا و آسوخته و عجایب گنجی که بسیار جان
بر امید و خراب گشته و شیرین شکری که صد هزار در آرزو و آتش است که در خرمین
بیچارگان افروخته و این چه نمک که بر کباب جگر سوختگان ریخته و این چه ناله که بر دهن دل بیدلان
آه نه دست و دامنش در آویزم و نه پاهای که سولیش بگریزم باین سپاس با وای شکر این مجلس منور است
بدوست دوست و در مجلس حاضر است قوله

دقطع افکنده زمره عشق در حجاز و عراق : نوا بآنگ غزلهاست حافظ شیرازی

به نیم بوسه و عای بجز اهل دله	که کید و شمنت از جسم و جان دارد ناز
-------------------------------	-------------------------------------

بوسه کنایه از استعداد قبول صوری و معنوی نیم بوسه کنایت از برخه از ان بود که کنایه از استعداد قبول
کلام معنوی است و عبارت از وحی خفی و استعداد قبول کلام صوری را در خواست نکرده که تحصیل حاصل است
معنی آنست که قدری و برخه استعداد قبول و کیفیت کلام معنوی که عبارت از وحی خفی است کرامت فرما
و دعا بے اهل دله خرید نما که دعا بے اهل دله مگر شمنت از تمت باز دارد و این نقش بخاطر مرشد میکار و
یا بر توجیه و تفسیر می آید و اگر خاطر تشفی ازین نپذیرد بشرح این بیت در آید دو بوسه کرد و لبست الخ

غزل ردیف السیمین

اے صبا اگر بگذری بساحل رود ارس	بوسه زن بر خاک آن وادی مشکین کفن نفس
--------------------------------	--------------------------------------

ساحل کناره ارس نام رودی که بر کناره قلندیس میگذرد قوله

منزل سلمی که باوش هر دم از ماصد سلام	بر صدام ساربانان بینی و بانگ حس
--------------------------------------	---------------------------------

اسلمی نام معشوقه عرب ساریانان شتر بانان بانگ آواز چرس در ا قوله	
منکه قول ناصحانرا خواندی بانگ رباب	گو شمالی خوردم از هجران که اینم پند پس
رباب بضم نام ساز قوله	
عشرت شبگیر کن می نوش کاندرا عشق	شبر و انرا آشنایهاست بامیر عس
شبگیر شب و آخر شب عس آنکه لبش گردد احراس را از دزدان قوله	
دل بر بخت می سپارد جان چشم مست یار	اگر چه هشیار ان نداند اختیار خود کیس
چشم مست یار تجلی ذاتی قوله	
طوطیان و شکرستان کامرانی میکنند	در تحیر دست پر سر میزند مسکین بکس
طوطیان عاشقان شکرستان عالم عشق و قرب کامرانی خط و عیش بکس ناصح و زاهد قوله	
نام حافظ اگر بر آید بر زبان کلک دوست	از جناب حضرت شاه همست این ملتمس
بر زبان کلک دوست پیش ازین لفظ است شرف مقدس ملتمس التماس غزل	
بوئے بهار آمد بنال می بلبل مشکین نفس	گیا می بندی همچو من فریاد میکن در نفس
بهار کنایه از مشاهدات و تجلیات و نیز معرفت که پائے بندی همچو من اگر مثل من عاشق هستی روانی فی الفور چون حافظ دل خسته را چرا حافظ دلخسته را غزل	
جانان ترا که گفت که احوال مامیرس	بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا میرس
بیگانه گرد و بیگانه باش قوله	
هیچ آگهی از عالم درویشیش نبود	آن کس که با تو گفت که درویش رامیرس
آگهی آشنائی قوله	
ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم تست	جرم گذشته عفو کن و ماجر امیرس
یعنی از آنجا که نیکوکاری شامل خوی کریم تست گناهی که کرده ام عفو فرما و آنچه از ما بوقوع نیامده باز پرس منما و از کمال احسان مرفوع القلم ساز سوال اگر کسی گوید که بجز از جرمیه عفو می باشد و جرمی که هنوز نگذشته آنرا عفو چگونه سزد جواب اگر کسی به بنده خود فرماید عفو است لک ما تجری منک الذلوب این عفو نیست بلکه عفو نیست و بعد از وقوع آن کریمه بایفاست وعده بحکم العدة دین و فاء عهد بر و لازم است و درخواست	

۹
ببین غزل
موجوده نیست

۹
و عفو نیست

این تمنا موجب این کریمه که در شان آن سرور نازل یافته یغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر
 برتر است که نامزد آنحضرت است اتباع او را در خواست و تناسل او کرده و نیز جرم بر دو گونه است یکی از کتاب
 منہی است دوم ترک انشال امر را و اینجاستانی معنی آنست که گناه امری که انشال آن نموده و بفعل آن
 مامور بوده ام عفو فرما و ما جرای آن میرس قوله

خواهی که روشنت شود احوال عشق از شمع بر سر قصه زبا و صبا میرس

شمع عاشق که شمع و در آتش عشق سوزان است و نیز معنی آنست ای جرم ناکرده عفو را اکنون عفو کن و از ما جرای که همایان
 معاصی گذشته پریش کن و خجل مسازان اند لطیف بعباده و یغفر الذنوب جميعا یا و صبا مراد زاهدان و مقلدان قوله

نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی از لوح سینه پاک کن و نام ما میرس

یعنی اگر می خواهی که چشم التفات بر داری و حقوق صحبتی که با تو داشتم و نقوش بندگی که بر صفحه خاطرت می نگاشتم
 و صفات که از ما بوجود آمده و بر دلت ثبت شده در نمود آید اول آنرا از لوح سینه پاک کن و هرگز بخاطرش میار
 که چه کرده است بنده را به بندگی کار هست و رود قبول بدست پروردگار و نام ما را بخاطر بگذران که از فلان بوجود آمده

از دلق پوش صومعه نقد و وفا مجو یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس

از دلق پوش صومعه یعنی از زاهدان و عابدان نقد و وفا اضافه بیانی مفلسان اشاره بزاهدان و عابدان
 کیمیا مراد نقد و وفا قوله

ما قصه سکندر و دارا سخو انده ایم او ما بخز حکایت مهر و وفا میرس

این بیت در جواب کسی است که بر خواجه اعتراض نموده بود که خواجه قصه جنگ نظم کردن نمیتواند چنانچه سخنه
 بر شیخ سعدی اعتراض کرد و شیخ در جواب آن گفته اند که ما را سر جنگ نیست و اگر نه مجال سخن تنگ
 نیست و بعد از یک دو حکایت بر جنگ آورده پس مراد خواجه آن بود که قصه سکندر و دارا کنایه از آن است
 نداریم تا گهر با قیمتی از کان طبیعت بر آیم و در صفت تیغ و تیر که آلات جنگ است ورق نگاریم هر که خواهد
 که از حکایت ما مخطوط گردد از احکایت مهر و وفا پرسد لیکن در میان گفته شیخ و خواجه این قدر فرق است که
 شیخ چند حکایت در جنگ آورد اما خواجه مطلق بان توجه ننمود و حکایت مهر و وفا هم نه بطرز در کلام خواجه
 مذکور است که در شبانه تکلف یافته شود لهذا گفتار خواجه را لسان الغیب نامیده اند چنانچه مولوی جامی فرمود
 اگر کسی تکلفها در بیان مهر و وفا که شعار عاشقانست طلب دارد در کلام شیخ خجسته نگر و غزل

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس بهر دو عالم را بدین من ده که ما را دوست پس

طلب

حافظ سید محمد گل معرفت بخان
 در باب نقد و وفای میرس
 مفعول

ضمیر اندرون داندیشه و آنچه در دل گیرند قوله

غافلست آنکو بشمشیر از تو می پدید عیان | قنار الذت مگر نیکو نمیداند مگس

قنار کنایه از ضرب معشوق ضرب الحبيب زيب مگر بمعنی تحقیق مگس کنایه از بلوا الهوس قوله

مرومانرا از عس شش گر خیالے در سر است | من چنانم که خیالم باز بشناسد عس

عس معروف اینجا کنایه از ناصح و زاده عس شش گرد غول

وایم از زلف سیاهت گلچه اندک می رس | که چنان زوشده ام بے سرو سامان که می رس

زلف سیاه جذب عشق و دنیا باعتبار حوادث و فتن و معنی آنست که من از زلف سیاه محبوب حقیقی که دنیا است چندان گلچه دارم که در تقریر نیاید چرا که از حرکات او چنان بے سرو سامانم که می رس یعنی جابے پرسش نه وزیران را قدرت پرسش نه قوله

کس بامید و فاکر دل و دین مکناد | که چنانم من ازین کرده بشیمان که می رس

یعنی هیچکس بامید و فاء او ترک دل و دین نکند و طالب او نشود که لبس بی وفا است و پروغا که من ازین کرده چندان پشیمانم که جابے پرسیدن هست و چندین نکوهش میکنم که جابے نکوهیدن نه و معنی دوم آنست که هیچکس بامید و فاء آن زلف او که جذب عشق است ترک دل و دین نکند که من کردم چنان پشیمانم که می رس یعنی جذب عشق را مستحسن پذیراشته بدان تو سهل چشم که شاید بقصد رسم او خود مرا بخود گرفتار ساخت قوله

ایکے جرعه که آزار کشش در پی نیست | ز حمت می کشم از مردم نادان که می رس

یعنی بجرعه عشق تو که نوشیده ام و حال آنکه کسی را آزار نرساند ام زحمت ملامت قوله

گوشه گیری و سلامت هو هم بود و لے | فتنه نمیکند آن زرگس فتنان که می رس

هو هم بود یعنی میخواستم زرگس فتنان چشم فتنه انگیز قوله

ز ابد از ما سلامت بگذر کاین محل | دل و دین می برد از دست بدان سا که می رس

کاین محل محبت عشق بدان سان بدان روش دین راه مراد عشق عریضه جنگ گویند فلک اضافه

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا | حافظ این قصه در از هست بقران که می رس

زلف دنیا زلف شکستن زلف آراستن یعنی از محبوب حقیقی سوال کردم که دنیا را با چندین حوادث و شیون و فتنون بهر چه پروختن است و برای خرابی که مزین ساختی چون خواص را توجه بدو حرام است جوابم داد که

بازین سخن که از روی خبر وزیران
(مقطع) حافظ این سخن را از کتاب توفیق

بازین سخن که از روی خبر وزیران

چون که میسر است به باده عشق و بخت
 (مطلع) بخور حافظ و ترس در ره عشق
 و در ذوق یاد تو نیست که من در آغوش کشیده ام و زین حسین
 که میسر است در لطف ظاهریست ۱۲ محمد نظام الدین کالوی

اسے حافظ این قصہ است دراز سو گند بقران کہ میسر کہ بس غامض راز بہت غزل

درو عشق کشیدہ ام کہ میسر زہر ہجرے چشیدہ ام کہ میسر

یعنی در عشق بمواز نہ کشیدہ ام کہ میرا از تحریر است و زہر ہجرے بقدرے چشیدہ ام کہ میرا از تقریر است قولہ

گشتہ ام در جہان و آخر کار دلہرے برگزیدہ ام کہ میسر

گشتہ ام سیر کردہ ام دلہرے آنکہ دلہاے عشاق بحسن و کرمہ برد برگزیدہ ام اختیار کردہ ام قولہ

آن چنان در ہواے خاک درش می رود آب دیدہ ام کہ میسر

ہواے دوستی و آرزو میر و دآب دیدہ ام گریہ می کنم قولہ

سوے من لب چہ میگز می کہ مگو لب لعلے گزیدہ ام کہ میسر

لب چہ میگز می حسرت و افسوس چہ میکنی لب لعل لطف و عنایت قولہ

نئے تو در کلبے کدائی خویش رنجہاے کشیدہ ام کہ میسر

کلبے خانہ تنگ قولہ غزل

دلار فیق سفر بخت نیک خواہت بس نسیم روضہ شیراز یک راہت بس

نسیم روضہ شیراز کہ مسکن حافظ بود۔ قولہ

اگر منزل جانان گذر کن درویش کہ سیر معنوی و گنج خانقاہت بس

منزل جانان آستانہ مرشد گذر کن بیرون مرد قولہ

بصید مصطبہ بنشین و ساغرے نوش کہ این فتور جہان کسب مال و جاہت بس

مصطبہ میخانہ آستانہ مرشد و عالم عشق کسب حاصل کردن قولہ

اگر گمین بکشاید مخے بکشور دل حرم در گہ پیر مغان پناہت بس

یعنی اگر غم متوجہ کشور دل گردد قولہ

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن کہ شیشہ لعل و بت چو ماہت بس

کار خود آسان کن در رخ مشوشیشہ لعل شراب از ذکر ظرف و مراد از شراب محبت بتا چو ماہ کناہت از مرشد قولہ

ہواے مسکن مالوف و عہد یار قدیم زہر و ان سفر کردہ عذر خواہت بس

مسکن عالم اطلاق عہد یار قدیم یعنی عہد شکستہ ام دور ہواے آن عالم مردہ ام کہ حب الوطن من الایمان
 قالوا بی زہر و ان سفر کردہ سلف عذر پوش اسے بہانہ قولہ

بیمه در روز گزینست حاجت حافظ
دعای نیم شب و در روز گزینست

فلک ز مردم نادان و هدر ز مام مراد	تو ابل و نش و قضلی بهین گنا هست پس
مروم نادان مقلد ز مام بکسر بهار غزل	
گلزار سے ز گلستان جهان مارا پس	زین چین سایه آن سرور و ان مارا پس
تا آخر مطالب حق را باید که بطلبگاری آن مطلوب حقیقی از جمیع مطالب اعراض نماید و بمرشد کامل که از خود نیست و با و هست شده باشد توجه کند که پدیده ارادت او دیگرے نیاید چنانچه گوید گلزار سے ز گلستان الخ بعد از آن از صحبت آنان که دوستی ریاد و رزان و نسبت به وحدی گزینان گران اند که آن گرفته برطل گران که پیاله شراب است و از دول پر محبت مراد است تو سل جوید چنانکه گوید قوله	
من و هم صحبتی ابل ریاد و رهم باد	از کرانجا جهان رطل گران مارا پس
بعد از آن حنی الوسع والامکان در اعمال رضیه و اخلاق مرضیه کوشد باز اینهمه را بذیل نسیان و فراموشی بپوشد و خود را راند که همه در یافتن مستحسن داند و گد که هیچ ندارد و بنید و از قصر فردوس که محل دیدار است قطع طمع کرده که بمناسبت خروج داخل آن از جمیع مال و منال عبارت از مقام طلب کم و کاست نگزیند یعنی همواره خود را ناقص بنید تا بسبب پندار کمال از ترقی باز نماند چنانچه گوید قوله	
قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند	ما که رندیم و گدا دیر مغان مارا پس
پس چون از وظیفه اعمال فارغ آید گاه گاه بجهت از دیوانتبه تفکر نماید و تفکر بر دو نوع است در آفاق و در انفس در آفاق آنست بدان ابتدا نماید و تامل و تدبیر را کار فرماید چنانکه میسر آید قوله	
بنشین بر لب چوے و گذر عمر ببین	کین اشارت ز جهان گذران مارا پس
و هرگاه در آتش آن تفکر گاه به سود مشهود گردد و گاه به زیان پس باید که آن سود را موازنه کند تا بداند که زیان این جهان زیاده است از سود و اشتغال بکار آن نامحدود چنانچه میفرماید قوله	
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	اگر شمار آن پس این سود و زیان مارا پس
بعد از آن تفکر در انفس کند که مشهود مقصود در اینجا بغایت و ضج و دست میدهد و یقین میرسد که دوست با او و حست و جوے او بهر سو نکو است تا با دراک دولت وصال از طلب زیادتی فارغ البال چنانچه گوید قوله	
یار با ما است چه حاجت که زیاده طلبیم	دولت و صحبت آن مونس جان مارا پس
این دولت عظمی را که یار با ما است غنیمت شمار و همیشه خود را از فوت آن در هر اس و ادا را بجان و دل در مقام	

تضرع ایست که اورا بغیر خود اگر چه بهشت باشد نفرمید با علو بهمت او ظاهراً هر گردد و سبب فرید عنایت گردد چنانکه
تضرع کنان این دولت را خوانان گشته گیر قوله

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست | که سر کوے تو از کون و مکان مار پس

و چون اینهمه مراتب سلوک طے نموده بکمال رسد و مرتبه تکمیل در یابد که با وجود اعتراف بعجز و قصور بار منت
بر ذمه خود ننهد و سر رشته انصاف از کف نهد و بر جمیع آنچه نصیب شده باشد شکر نماید و بر روی دل خود
در زیادت نکشاید که لکن شکر تم لازید نکم خصوصاً طبع چون آب که در مجاری کشف حقائق باشد و الهام دقائق که
که کمال بے آن صورت نه بند و بسهولت جاری گردد و کلام موزون بطائف عشق مشحون که در او زبان قابل
مستتر شدن سرایت کند و در تکمیل ناقصان بدان حاجت باشد زیرا که این دو نعمت فوق جمیع نعمتهاست و منت
ان زیاده از منتها لیش با وجود این دو نعمت گله از مشرب قسمت بے انصافی باشد چنانکه انصاف داده باین زبان
نفسه شاده که قوله

حافظ از مشرب قسمت گله و انصافی است | طبع چون آب غزلها می روان مار پس

مشرب جاع نوشیدن -

رولیف الشین

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش | حریف حجره و گرامه گلستان باش

مصراع اول خطاب بمرشد و معشوق و معنی مصراع ثانی آنکه در هر جامونس و رفیق ما باش قوله

شکنج زلف پریشان بدست بادوده | مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

شکنج پیمای زلف پریشان عالم کثرات بدست بادوده پریشان ساز مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
یعنی این سخن را که خاطر عشاق گو پریشان باش مگو که موجب پریشانی خاطر عاشقان است قوله

اگر ت هو است که با خضر بهنشین باشی | نهان ز چشم سکندر جواب حیوان باش

اگر ت هو است اگر آرزو داری با خضر بهنشین باشی که وصل محبوب میسر آید نهان ز چشم سکندر است
بغرلت و خلوت قوله

رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست | بیا و نو گل این بلبل خوش الحان باش

رموز عشق نوازی بیان نمودن سخنان عشق و معرفت نه کار هر مرغ است نه کار هر شاعره و اشق است

بلبل خوش الحان عاشق کامل قوله	
طریق خدمت و آئین بندگی کردن	خدا ترا که رها کن بیا و سلطان باش
خدمت و بندگی زبد و پارسائی خدا سے را بواسطه خدا قوله	
اگر صید حرم تیغ برکش ز بهار	از انچه بادل ما کرده پشیمان باش
حرم کعبه مراد کوس عاشق صید حرم مراد عاشق و زانچه بر دل ما کرده اشاره برنج و شدائد پشیمان باش اے تدارک آن ناما قوله	
تو شمع انجمنی یزبان و یک دل شو	خیال کوشش پروانه بین و خندان باش
پروانه عاشق قوله	
کمال دلبری و حسن و نظر بازیت	بشیوه نظر از ناظران دوران باش
شیوه نظر عاشقی ناظران دوران عاشقان نایاب غزل	
ای همه شکل تو مطبوع و همه جا تو خوش	جانم از خنده زیبا و شکر خا و تو خوش
همچو گلبرگ تر و هست و چو دلو لطیف	همچو سرو چمنی هست سراپا و تو خوش
گلبرگ تر برگ گل تر قوله	
هم گلستان خیالم ز تو بر نقش و نگار	هم مشام دلم از زلف سمن ساء تو خوش
خیال بکسر قوت از قوائے انسانی گلستان خیال اضافه بیانیه زلف سمن ساء جذبہ لطف حق و نیز جذبہ عشق باید دانست که دل انسان دو مقام دارد یکے برائے خطرات صالحة و دوم برائے خطرات فاسده قال عم ال فی قلب آدم لمتان من الملك لمة من الشيطان یعنی هم خیال من که گلستان محیلات است از تجلی تو بر نقش و نگار شده و هم دل من از جذبہ لطف تو خورند گشته قوله	
در ره عشق که از سیل فنا نیست گذار	میکنم خاطر خود را بتمناے تو خوش
ره عشق یعنی عشق که عشق اوله حرق و آخره قتل قوله	
در بیابان فنا گرچه زیر سو خطر است	می رود حافظ بیدل بتولای تو خوش
تولا دوستی غزل	
اے دل غلام شاه نجف باش شاه باش	پیوسته در حمایت لطف الہ باش

همچو گلبرگ تر و هست و چو دلو لطیف
همچو سرو چمنی هست سراپا و تو خوش
همچو گلبرگ تر و هست و چو دلو لطیف
همچو سرو چمنی هست سراپا و تو خوش

مقطع (خوش حافظ و ازجور یا غلامکین) ترا گفت که بر تو خوب حیران باش

شاه شجعت اسیر المومنین عسلی رضی الله عنه قوله

آنرا که دوستی علی نیست کافر است | آگوزا بد زمانه و گوشتی را به باش

دوستی آل محمد فرض است و نبی قطعی ثابت است قال الله واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا
مراد از حبل الله قرآن ال بیت است ان الذين امنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية مراد ال بیت
قال هم انا واهل بيتي شجرة في الجنة واعتصموا بها في الدنيا فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا محبت است
که موافق کتاب و سنت باشد و هر محبتی که خارج از شرع و سنن هدی باشد آن عداوت کبری باشد و حقیقت محبت
طاعت آل محبوب و ایثار محبت و رضایت علی حجاب النفس و رضای آنها و التواضع با و ایه و اخلاقه محبت نه آنست که شیعه میدانند که
و دوستی اهل بیت غلو کرده اند بحدیکه تکفیر و تضلیل صحابه کوشیده اند چون هیچ عمل ایشان و اخلاق ایشان و فهم
ایشان باخلاق و عمل و فهم اهل بیت نمیرسد چگونه محبت باشد این محبت نیست بل تقصیر کمال است و اخراج الدار
عن علی عن النبی قال علیه السلام سیاقی من بعدی قوم یقال لهم الروافضة فان اذرکم فاقتلوه هم فاهم
مشرکون قال قلت یارسول الله ما العلامة فیهم قال یفرطون ما لیس فیک و یطغنون علی السلف
و یسبون ابابکر و عمر قوله

از خارجی هزار بیک جو نمی خرند | آگوه تا بکوه منافق پناه باش

خارجی اهل الشام کذا فی الصواعق لاسعاوین در فتنه قاف کوه محیط بدینا از بر عبد پانصد فرسنگ
بالا است اوست آفتاب بروی تابد شعل سبزی بر آب آید و منعکس شود آسمان لا جور دی نماید والا
رنگ آسمان کبود بلکه در غایت صفاست قوله

امروز زنده ام بولای تو یا علی | فروا بروح پاک اما مان گواه باش

ولا دوستی قوله غزل

باغبان گریه بخور و صحبت گل بایش | بر جفا و خار هجران صبر بلبل بایش

باغ کنایه از وجود باغبان سالک پیروز کنایه از ایام حیوة گل محبوب معنی آنست که ای سالک
اگر دین موسم زندگی طالب وصل محبوبی برین شداید هجران بلبل و شش شکیبائی باید کوشید
که بلبل در ایام خزان چون در باغ بهج گل و برگ نماید و بر شاخه که می نشیند جز از خار نمی بیند
و با سید گل شگفتی تحمل میکند بر جفا و خار و سائر محن قوله

(مطلع) حافظ طریق بندگی شاگرد
وانگاه در طریق جوهران راه یابی

ایدل از پابند زلفش از پریشانی منال	مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
زلف دنیا باعتبار حوادث یعنی آنکه دل در بند دنیا از پریشانی نالش مکن و صابر باش و خاطر خود را بهر آزار ده که مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل می بایدش که از تحمل کار بسته می کشاید قوله	
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کاه نیست	راهر و اگر صد مهر وارد تو گل بایدش
معنی آنست که سالک را باید که از هر چه که دارد خواه حقائق خواه مقامات خواه احوال خواه باقیات خواه صالحات خواه خوارق و کرامات بروی که سالک را دره التفات بدینا نماید نشیده که صفی الله و کلیم الله را تکیه شد بر صفای اعضا یعنی آدم را بر مقام صقوة نظر افتاد و موسی را بر مکالمه نظر افتاد و این را گفتند عَصَى آدَمُ و آنرا گفتند ان الی عصا موسی را گفتند تکیه بر مکالمه کردن بر افکنج آدم را گفتند که انکار مقام صفوت و خلافت معصیت است و میباید که تکیه بر عصا از چوب بدام و غیره باشد منع می کنیم بلکه میگوئیم بر جنات و خیرات و طاعات و عبادات و احوال و مقامات تکیه زدن ناخوش و نامحمود است پس باید که تکیه بر اعمال و بر هر چه نظر افتد از دایره خود شمرد و ارتکاب این از خود مندی نداند قوله	
زند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار	کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایدش
زند عالم سوز عاشق قوله	
ساقیاد گردش ساغر لعل تاب بچند	دور چون با عاشقان تسلیل بایدش
ساقی مرشد گردش دادن ساغر پیاله لعل توقف دور گردش ساغر قوله	
کیست حافظا نتوشد با ده لے آواز چنگ	عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش
با ده محبت بے آواز چنگ بے تلقین مرشد غزل	
یدور لاله قدح گیر و بے ریامی باش	بیوس گل نفسی همدم صبا می باش
لاله معروف مراد مرشد گل معروف و اینجا لعل مراد است که از عرق رسول علیه السلام است و اینجا کنایه از محبوب حقیقی یا دصبا و که در سحر بوزد و گلهای از لبش گد کنایه از مرشد باید دانست که باعتبار خلاف اوصاف شے واحد را با سواد متعدد می نامند چنانچه خدارا باعتبار انتقام منتقم و بمغفرت غفور و قس علی هذا القیاس یعنی بدو مرشد قدح محبت بر گیر و این نصیحت را بجان دل بپذیر و خوش وقت می باش در یار از صفی خاطر می تراش با مید مکاشفه استار و پوئیدن گل که عبارت از دریافت اسرار است نفسی همدم صبا باش لزوم صحبت مرشد اختیار کن و هیچ بخاطر ترشش و هر چه فرماید اعتبار کن و بچشم او بتقدم باش ابواب مشاهدات و تجلیات نمودار شود و نیز تا آخر بر طالب معادق لازم است که از جهت قلت ثبات بدور لاله مینماید بغفلت نگذارد بلکه قدح ذکر و فکر بدست دل گردد بدین هر دو امر بطرز اشتغال نماید که جمال او در آینه که نمودن کار خود به نیک و بد باشد چهره بکشاید و با کسی که مانند او از صبارا کج معرفت از او به بشام جانها رسد قوله	
نگویمت که همه سال می پرستی کن	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

نیل چشم

عبد العزیز

لا یحیی منک
الا حیات النک

و نیکویم که همیشه در ریاضت و مجاهده افتاده باش و بخدمت مرشد سر نهاده باش که این از جنس مستبعد و محال است و تکلیف مالا یطاق پس قدری مدت که عبارت از سه ماه در سال است یعنی رجب شعبان و رمضان که اکثر از قدما در بدایت حال درین سه ماه اعتکاف کرده اند بجهت آنکه در جوار مسجد باشد و در مجاهده و ریاضت بخدمت مرشد بسبر و باقی عمر بفرغت و در چنانچه خود گفته ۵ در دو روزه یک دو قیج در کش بروی یعنی طمع مدار وصال دوام را به و قیل چون دوام اشتغال موجب ملالت ساعات شب و روز خود را بچهار قسم مقسوم سازد قسمی تحصیل وجه معاش مصروف سازد تا و نظر باشد سائر الناس باشد و از اینها جنس امتیاز نه پذیرد و ترک دنیا شهرت نگیرد زیرا که امتیاز محل نیاز است و شهرت موجب آفت و مضرت و قسمی در صحبت انام از خواص و عوام بانجام رساند تا افاده و استفاده روی نماید و تعلیم میسر آید و قسمی بجهت راحت تن معین کند تا بجمیعت در عبادت قیام تواند نمود و قسمی برای آن مقرر نماید که از همه آخر بنوع مشغولی نماید که اصلاً شعور بجا سویی نماند و مراد ازین تقسیم چهار روزی بچهار قسم نیست که دو دو یا یک متصل صرف اشتغال نماید بلکه مقصود آن است که باین اشتغال بنوعی باید پرداخت که اگر اشتغال را که شب و روز ساعات آن جمع کرده شود باین مقدار و یا بدین سان رسد که در روضه الاحیاء مذکور است که در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چهار ساعت می یابد که در آن میناجا با خدا کند و ساعتی که تفکر در منع او کند و ساعتی محاسبه نفس و ساعتی ب حاجت نفس از مطعم و شراب و له

چو پیر سالک عشقت بچو حواله کند بنوش و نظر رحمت خدای باش

و اگر مرشد کامل بعد از مراعات این اقسام مادر اول ابتلا استعداد استیجاب اوقات بیاد حق روی بر بندد و برادر استغراق حق حصول بخودی که عبارت از آن است ۵ از همه آب لعل و زرفهم مکن و هر چیز ترا از خود ستاند می تست به بگزیند آن می بنوشد و از قوت عمل بآن اقسام که موافق استعداد دیگر است نخورند چنانکه دیگران بآن طریق از رحمت الهی بهره در خواهند گردید و نیز بدین برحمت خدا خواهد رسید مگر قوله

اگر تو هستی که چون جسم لب غیب رسی بیا و همدم جام جهان شامی باش

هرگاه که طریق طلب پوید باید که از آفات این راه سلامت جوید و اعظم ترین آفات هوس اطلاع بر غیبات پس باید که آن هوس البته از خود دور کند و بر تقدیر که آن هوس در سر و افتاده بود و نمیتوان از آن در گذشت

بتصفیه قلب که بمنزله جام جهان نما است مشغول باید گشت و اینکه گفته شد که هوس اطلاع بر منغیبات عظم
آفات است بجهت آنست که آفات دیگر در نظر طالب آفت می نماید پس از آن احتراز می نماید و بهرین
که در رنگ منفعت است کم کسی مطلع میتواند شد یا آنکه طالب خدا بعضی اوقات بهمان خورسند گشته
از طلب مطلوب اصلی باز میماند و می شاید که از مشاهده غم و اندوه جهان بسته دل گردد و بستگی دل سبب
انسداد ابواب فیض میشود پس مناسب حال طالب آنست که عقده آن هوس از جان خود بکشد چنانچه
در بیت آینه گوید قوله

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	نوا بچو یاد بهاری گره کشای باش
-------------------------------------	--------------------------------

اگرچه از جمیع پیران تا همه مریدان این عهد در میان می آمده که آنچه مانع راه است دوری باید کرد و رو
بمطلب حقیقی باید آورد لیکن کسی که باین عهد وفا نماید کم بنظر می آید چنانچه میگوید قوله

و فاجوی ز کس سخن نمی شنوی	بهرزه طالب سیمرخ و کیمیای باش
---------------------------	-------------------------------

سیمرخ نام جانور است که مقاشش بکوه قاف است و ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرخ به
یکه مرغست خوانندش بسیمرخ به معنی آنست آری با وجود سوختگی و فاعهد باین مشکل است و چون
آشنائی و یگانگی حاصل گردد دل باین وفا وصل گردد پس هر که بیگانه است از خدا اگر چه طاعت نماید
از وی باید رمید و آنکه آشنا بخدا شد اگر چه معصیت از وی بظهور آید خدمت او باید کرد زیکه رب العالمین
خیر من اخلاص المریدین چنانچه گوید قوله

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ	و لے معاشر رندان پارسامی باش
-----------------------------	------------------------------

مرید طالب بیگانگان خدا دوران معاشر بهم صحبت رندان پارسا عاشقان پاک غزل

باز آ و دل تنگ مرا منوش جان باش	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
---------------------------------	----------------------------------

قوله

مونش الفت دهنده

زان باده که در مصطبه عشق فرو شند	مارا دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
----------------------------------	-----------------------------------

مصطبه شراب خانه قوله

در خرقة چو آتش زدی اعراف سالک	جهت کن و در حلقه رندان جهان باش
-------------------------------	---------------------------------

خرقة کنایه از وجود سالک آتش کنایه از شورش عشق یعنی چون در وجود خویش آتش عشق و محبت در زدی

نشر

کوشش کن و بگی هست نه در حلقه عارفان کامل و عاشقان واصل در اینی چون از خفیض ظاهر پستی
بالا ترک جستی و از امیدان رستی جهده کن و کوشش نما و در حلقه واصلان دراکه در حال سلوک
مشاهدات و کورگشتن و دن بهتی است و در مکاشفات کوشیدن لبت فطرتی است قوله

آن یار که گفتا بتو ام دل نگران است | گوی رسم اکنون سلامت نگران باش

بتو ام دل نگران است بمضمون انا عاشق و محب لک قوله

خون شد ولم از حسرت آن لعل آن بخش | اے درج محبت بهمان مهر و نشان باش

درج محبت کنایه از دل بهمان مهر و نشان باش یعنی بغیر امل مشو قوله

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین | گو در نظر آصف جمشید مکان باش

جام جهان بین کنایه از جام شراب و دل مصفا آصف جمشید مکان کنایه از مرشد غزل

بیرد از من قرار و طاقت و هوش | بت سنگین دل و سیمین بنا گوش

هوش عقل قوله

نگارے چاکے شنگے پر پوش ^{اشو} | ظریفے مہوشے تر کے قبا پوش

چاک ظریف و چالاک و سختی کش شنگ راہزن و مکار و شوخ و خوب ظریف سبک روح و تیز دل قوله

از تاب آتش سوداے عشقش | بسان دیگ دائم میزخم جوش

بسان روشن قوله

چو پیرا ہن شوم آسودہ خاطر | گرت ہچون قبا گیرم در آغوش

آغوش کنار قوله

دل و دینم دل و دینم برده است | برودوشش برودوشش برودوش

بر سینه ووش کتف قوله

دواے تودواے تست حافظ | لب نوشش لب نوشش لب نوش

نوش شیرین غزل

بجد و جہد چو کارے نیم و دور پیش | بگردگار را کردہ ام مصالح خویش

گردگار کا اصل با دال موقوف بمعنی ہمہ از دوست یعنی حق تعالی و بکسر وال کہ میخوانند خطا است زیرا چو

بازداشت از خفیض غار کاشفین
لعل سرشک از خفیه نامر و بان باش

در مرکبات اظهار اعراب نشاید قوله	
زنگ لفرقه خواهی که منحنی نشوی	مشو لبسان ترازو تو در پیکم و بیش
سان مانند قوله	
بیادشاهی عالم فرو نیار و سر	اگر رسم قناعت خبر شود درویش
خبر آگاه قوله	
بدریائی اگر خود سر آمدی چه عجب	که نور حسن تو بود از اساس عالم پیش
اساس بنیاد قوله	
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد	و آفرینش از انواع نوشدارو نیش
قسام قسمت کننده قوله	
ریا حلال شمارند و جام باده حرام	ز به طریقت و ملت ز به شریعت کیش
<p>ریا شرک نهان است که بیشتر خلق آنرا شناسد از پوشیدگی و معنی ریا آن بود که خواهی ترا بسبب طاعت و زهد و عبادت منزله در خلق و جا به و قبول بود چون دوستی جاه غالب شد کار بد انجارسد که بیارسی جاه طلب کند و بیشتر خلق کار با می کند از علم و عبادت بر اے دے پیامی کند بخلق و نشان ریا آن بود که چون عبادت کن گوید که من چنین کردم و اگر نگوید لیکن چون مردمان بدانند و به شاد شود و اگر شاد نشود این سخن سخت غریب بود چنانکه اگر در حق وے تقصیر کنند و حرمت وے نگاه ندارند و با و در معامله مسامحت نکنند و وے را بر پا ے نینزند و جا ے بو ے ندهند و ریا بطن خود خشم بیند که اگر در سر این عبارت کرده بود این عجب نکروی پس گوئی کسنت از عبادت خود بر مردمان میکنی و آنرا جزای جوید و این اخلاص را باطل کند که از دیگران جزای عمل خود چشم میدارد و این از ریا باشد که در خبر است که الریاء اخفی من دبیب الفل ریا پوشیده تراست از آواز مورچه که در شب تاریک رود و ریا در طاعت بشرک نزدیک تراست و هیچ بدتر بیماری ازین نیست که هر عبادت کنی که مقصود از آن اعتقاد مردم بود آن عبادت نیست بل عبادت خلق است و اگر اعتقاد مردم بود پرستیدن حق هر دو باشند مشترک بود حق تعالی گفت فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ مرائی راسته نشان چون تنها بود کابل بود و چون مردم را بیند بنشاط بود و چون بر وے نگاه گویند در عمل افتزاید</p>	

شرح آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تراست بدان که ریا لفظی ظاهری است چنانکه کسی میان مردم نماز
 بشب کند و چون تنها باشد نکند و پوشیده تر ازین آنست که هر شب عادت دارد نماز میکند لیکن چون کسی حاضر بود
 بنشاط بود این نیز ریا است و این پوشیده تر آنست چنانچه در نشاط بفریاد و در حال هیچ علامت ظاهر نشود
 لیکن در میان دل پوشیده بود چون آتش در آهن و اثر دهن آن بود که چون مردمان بدانند که کسی بدین
 صفت شاد شود و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بوده است و اگر این شادی را با آن
 مقابله بکنند هم آن بود که آن رگ پوشیده بر خود بجنبند و تقاضای خفی کنند یا سببی سازند که مردم آگاه شود
 اگر صریح نگوید تعریفی گوید و اگر تعرض نکند بشیائے خود را فروخته نماید تا بداند که شب بیدار بوده است
 و باشد که ازین نیز پنهان بود و چنان بود که شاد نشود و باطلاع خلق برود هم باطن از ریا خالی نیست
 نشان آن بود که اگر کسی فراسد ابتدا سلام نکند و با نشاط بحاجت و سستی قیام نکند یا در خرید و فروخت با و
 مسامحت نکند و در باطن خود تعجبی بیند و انکار کند که اگر آن عبارت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی
 و در جمله بودن آن عبارت و نابودن نزدیک برابر نبود هنوز باطن از ریا خفی خالی نیست چه اگر کسی هزار
 وینار فراقی دهد تا خیر از او بستاند که صد هزار دینار از دوبرین بهیچ منت نهد بر کس و بهیچ حرمت
 نباشد چون خداوند تعالی را عبادت کند و تا بدان سعادت ابد رسد و در مقابل آن جزایابد از کسی حرمت نباشد
 پس ریا خفی تر ازین است و کسانی که از خلق گریخته اند و لعبادت مشغول شده اند میگویند ملائمت است
 ازین سبب اختیار کرده اند ریا که عمل را باطل کند بدان که ریا در اول عبادت بود و بعد از فراغ یا در میان
 اما آن که در اول بود این عبادت را باطل کند که اخلاص و نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود و آنچه
 در میان نماز و آید اگر اصل عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود و چنانچه نظاره فراسد اگر مردم دیدند
 نماز بیری از شرم ایشان نماز تمام کند این نماز باطل کند که نیت عبادت نیت شد اما اگر اصل نیت
 برجا بود لیکن از نظر مردم نماز نیکو گذارد و درست است که نماز باطل نشود اما اگر نماز با خلاص کنی بعد از هر خاطر
 ریا آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن بدین نیت معاتب شود ۱۲ من کیمیا سعادت کیش من عجب

یا یار بیوفاتوان گفت حال خویش | آن به بود که دم کشتم از قیل و قال خویش

و دم کشتم شوم قیل و قال شرح بیان کردن یک ره یک مرتبه آنرا که هست طالع این کار
 گو بکوش کسی که اظهار حقیقت پیش محبوب می تواند گویند ما را نبود بخت گرفتیم قال خویش یعنی

و ان تنک تو بخواجه جان حافظ شاد بجان بود محظوم زین دل محال اندیش
 این غزل در دیوان حافظ

در یافتیم که ماقابلت آن نداریم مجوز لبش مراد طلب بوسه از لب او منما از زوال خویش از نومیدی
خود ز عشق منت کے خبر شود از حقیقت عشق ما کے واقف شوی شرمسار شرمندہ خصال کنایہ از
بیوفائی نقش خیال و صورت در و بضم از ایزد رحمت بود و از ملائک استغفار و از مومنان دعا و از بہائم و طیور
تسبیح ضلال گمراہ شدن و ہلاک شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گمراہ شدن و گمراہی و بچنی
عشق و محبت نیز مجال قدرت غزل

اچو جام لعل تو نوشتم کجا بسا نہ ہوش | چو چشم مست تو بینم مرا کہ دارد گوش

گوش داشتن منتظر شدن و نگہ کردن و محافظت کردن و دیدن کذا فی العبارات قولہ

منم غلام تو و زانکہ از من آزادی | مرا بکوزہ فروش شرابخانہ فروش

و زانکہ از من آزادی از فکر باغی نداری و هیچ غم داندیشہ مانداری قولہ

ہوئے آنکہ ز میخانہ کوزہ یا ہم | روم سہوے خراباتیان کشم بردوش

سہوے آنکہ بامید آنکہ خراباتیان ساکنان خرابات کہ عالم فنا است مراد عاشقان الہی قولہ

مرا بکوزے کہ خاموش باش دوم و نش | کہ در چین نتوان یافت مرغ را خاموش

چین بفتح چین باغ بارتینہا و راہ میان باغ وستان و دختان چنانکہ از ہر طرف دختان باشند و شستگاہ کہ در گرد دختان باشد
سقا کوئے میخواران خادم کوئے میخواران کنایہ از خود اپنے ند آبپاشی کند و خدمت کند بادیہ نوش عاشق کنایہ از مرشد قولہ

شراب پختہ نخامان دل فسرہ دہند | کہ بادیہ آتش تیزست و بختگان در جوش

یعنی باید کہ شراب پختہ نخامان فسرہ دل دہند چرا کہ قولہ

اگر بشان تو جویم کدام صبر و قرار | و گر حدیث تو گویم کدام طاقت و ہوش

طاقت توانائی قولہ

نعیم روضہ جنت بدوق آن نرسد | کہ یار نوش کند بادیہ و تو کوئی نوش

نعیم نعمت رضوان بک خوشنودی و نام خازن بہشت غزل

خوشا شیراز و صنع ہمیشاش | خداوند انگہدار از زواش

خوشا بس خوش قولہ

زر کنا باد ما صد لوحش اللہ | کہ عمر خضرمی بخشد ز لالش

رکنا باد بضم تفرجک ہے و شیراز کہ چشمہ اللہ اکبر آنجا جاری است و آن را رکنے گویند لوحش اللہ و لالش
لالوش اللہ است یعنی از رکنا باد ما لے ہمراہان او کہ عمر خضرمی بخشد زلال او و اہل شیراز را این دعا است

بابت خوشی
مرا خطبت سلطان بخش میدادند کہ حافظ خوشی بابت خوشی

بابت خوشی
بابت خوشی

که صد بار لا اوحش الله یعنی در وحشت نیندازد خدا اهل اورا یعنی هر کرا بر کنا باد ما گذرافته و آب او نوش کند
جدائی از او نخواهد بلکه از جدائییش گاید قوله

میان جعفر آباد و مصلی غیر آمیز می آید شماش

جعفر آباد موضعی است قریب بشیر از مصلی عید گاه است در شیراز قوله

صبا زان لولی شگول سرت چه داری آگهی چو نست حاش

لولی طائفه رقاصان شگول شوخ و ظریف آگهی خبر قوله

که نام قند مصری برد آخبا که شیرینان ندادند الفعاش

شیرینان معشوقان افعال شرمندگی قوله

مکن بیدار ازین خوابم خدارا که دارم عشرت خوش با خیالش

خدارا بواسطه خدای غزل

ولم رسیده شد و غافل من درویش که آن شکاری دخیسته راجه آمدیش

رسیده تنفر شکاری دخیسته دل قوله

چو بید بر سر ایمان خویش می لزم که دل بدست کمان ابرو سیت کافیش

بید نام درخته کمان ابرو معشوق کیش نذهب قوله

خیال حوصله بحر می یزم میهات چهاست بر سر این قطره محال اندیش

این قطره محال اندیش کنایه از دل شاد کامی خوشوقتی و فرحت قوله

بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را که موج میزندش آب نوش بر سرش

مژه شوخ عافیت کش عشق صوری که صاحب ذات قوله

از آشتین طبعیان هزار خون بچکد گرم به تجربه دست نهند بر دل خویش

ب تجربه از دس امتحان قوله

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیا و دوزن مکن درویش

نزاع کینه و جناب قوله

بدان کم نرسد دست برگدا حافظا خزینه بکف آوزر گنج قارون بیش

دست بکم رسیدن کنایه از وصل غزل

دوش با من گفت پنهان کار دانی تیر هوش از شمای پنهان نشاید داشت رازش فروش

له شال بودیکه از طرف قطیف فرد ۱۲ نظام

عطف چرا حافظ چو یی ترییدی از بهر
نکوی شکار ایام و صبا پیش

را بگوید

دوش آدان گذشته کاروان تیر هوش مرشد می فروش حقیقه محمدری معنی آنت که شب گذشته
مرشد کامل بمن پنهان فرمود که از شما پنهان نباید داشت راز حقیقه محمدری که مرشد بمن تلقین نمود گفت قوله

گفت آسان گیر بر خود کارا که از روی طبع سخت میگیرد خدا بر مردمان سخت گوش

یعنی آسان گیر بر خود کارا که سخت نگیرد و پیش نیارد خدا تعالی دشوار بیا که طبع جهانیان چنان اقتضای کند
که سخت گیران را سختی پیش میرسد و بحکم کلام داع و کلام رسول عن رعیت و جمیع اعضاء رعیت اند چه هر
ملک که بر رعیت سخت میگیرد خدا نیز بر او سخت میگیرد و پس اعضاء را بحد تنگ نباید داشت ما جعل علیکم
فی الدین من حرج علیکم چنانچه پیرو و نصاری بر خود تنگ نگرفتند و در امری مکنونات از اشیاء
آخر خود بخود بر وجه بودم مختصر پذیرفت از بهر رعایت قافیه با اختیار گرفته است حق سبحانه نیز بر ایشان سخت
گرفت و لزوم آن لازمات چون بر سر پذیرفت که ما اجبونا عن اصدق الصادقین دهبانیتان
ابتدعوها ما کتبنا علیهم الا ابتغاء رضوان الله فمارعوها حق رعایتها فانتینا الذین امنوا
منهم احوهم و کثیر منهم فاسقون و نیز معنی آنت بر نفس مجاهده بقدر شرع باید داشت و ازین بیشتر
نباید که منع است و لیکن میفرماید بر مصطفی که اعضاء را بتو حق است قوله

و انکم دروا و جاعل فرودش بر فلک زهره در قوس آید و بر بطرزان میگفت نوش

شروع روشنی قوله

تا نگروی آشنایین پرده رفته نشووی گوش نامحرم نباشد جاع پیغام سروش

تا نگروی آشنات آشنای عشق نشومی زین پرده رفته نشووی اسرار عشق را واقف
نشومی سروش بضم جبریل و هر فرشته قوله

در حریم عشق نتوان زودم از گفت شنید زانکه انجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

حریم عشق اضافت بیانیه قوله

ساقیای ده که زیدیهای حافظ عفو کرد خمر و صاحبقران جرم بخش عیب پوش

جرم بضم گناه صاحبقران یعنی آن مولود که مسقط سعد با مسقط است او بوقت قرآن عظمی باشد
و برج قرآن در طالع بود و نیز صاحب شصت سال و در سال ولادت او و ستاره قرین باشد غزل

در عهد بادشاه خطا بخش و جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

قرا به آوند شراب مانند صراحی و مثله قوله

صوفی ز کنج صومعه در پیاو خم نشست تا دید محتسب که صبو میکشد بدوش

صوفی مراد خود صومعه کنایه از زنده و پارسائی محتسب کنایه از مرشد قوله

احوال شیخ قاضی و شراب الیهودشان اگر دم سوال عجم از پیرم فروش

یهود و قومی است که لشرب الخمر حرص تمام دارند اینجا کنایه از حرص بر حرام که عبارت از فیض الفتوحات بلا استحقاق و اخذ الرشوة عن الظاهر و تغزیه عن المظلوم و هر دو فعلی است شنیع و شوم معنی آنست که احوال شیخ قاضی که بر سجاده مسند شریعت نشست دارد و افعال شنیع بوجدی آرند از مرشد عشق پر سیدم در آن هنگام که در بیان حقائق بود پس فرمود قوله

گفتا تحقیقی است سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

زبان را نگهدار و پرده هر که و مه را بدار قوله

تا چند با چو شمع زبان آوری کنم پروانه مراد رسید اے محب خموش

زبان آوری کنم اظهار عشق خود کنم قوله

اے پادشاه صورت معنی که مثل تو نا دیده هیچ و دیده نشنیده هیچ گوش

صورت معنی ظاهری و باطنی قوله

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش

بمان باش ازرق کبود بادشاهان ولایت را رسمه است که خرقه کبود پوشیده بر مسند بادشاهی نشینند و چون بکمال پیری میرسند آن خرقه کبود خلف را کنند و زنده پوشیده در گوشه شوند این رسم عباسیه بود خواجه از بهر غرضه ایما اے این معنی میکند معنی بیت آنست که پادشاه عهد را دعای میکند که چندان بمان که فلک کبود پوش ترا دلی عهد خود سازد و تصرفات خویش را بتو پردازد و چندان که سعادت و خوشبختی و غزل در تحت و تصرف تو دارند

سحر شکست صبا زلف عنبر افشاش بهر شکسته که پیوست تازه شد جاش

سحر آخر شب مراد پایان عدم از روی نیستی نسبت بشب که در صبا مراد قضا و قدر زلف دنیا با صبا حوادث و ظلام و نیز زلف حجاب اوست دنیا نیز حجاب و اوست معنی آنست که در پایان عدم چون می آید

(مقطع)
حافظ آنحضرت که کن و بدیشین و می بنوش
و می شمشاد از غیب بگوش ظم سید

ہیچک را توجہ بوجود نمود قضا و قدر دنیا را زینت دادہ بنظر موجودات نمود کہ ہر یک از خوبی وے تازگی یافت و کمال توجہ بدو شتافت و گروہے بنازد نعمت گروہے بمقامات و عبادات و بر خے بفضائل و کمالات و بر خے بمشاہدات تجلیات و این ہمہ از نتائج آن وقت است کہ بر بندگان می تابد و ہر یکے فراخوار استعداد مقامے می یابد قولہ

کجا است ہم نفسی تاکہ شرح قصہ وہم کہ دل چہ می کشد از روزگار ہجرانش

یعنی ہم نفسی وہم رازی کجا است تا شرح قصہ وہم کہ دل از روزگار دور می محبوب حقیقی چہ می کشد از محنت و الم قولہ

زمانہ از ورق گل مثال روم تو ساخت و لے ز شرم تو در غنچہ کرو پنہانش

گل مراد انسان معنی آنست کہ زمانہ محبوب مجازی را یادگار رومے تو ساخت مخلص اود علی صورتہ و نقشے نیکو پرداخت و لیکن چون نیکو نگاہ کرد از ان فعل خجالت و الفعال آورد و ورقہ کے کہ بشکل غنچہ است در آورد قولہ

بدین شکستہ بیت الحزن کہ می آرد نشان یوسف دل از چہ رخندان

شکستہ بیت الحزن یعقوب ۴ قولہ

جمال کعبہ مگر عذر رسیروان خواہد کہ جان زندہ دلان سوخت و بیابانش

جمال کعبہ جمال صاحب کعبہ کہ محبوب حقیقی یعنی صاحب کعبہ محکم من قتلہ فانادیتہ مگر عذر سالکان راہ خود خواہد کہ حال خستہ دلان در ان بیابان نکاہد قولہ

سحر بطرف چین مے شنیدم از بلبل نوا می حافظ را خوش لہجہ غزل خواش

لہجہ آواز غزل

سحر ز مالت غنیم رسید مشرودہ بگوش کہ دور شاہ شجاع ست مولیر بنوش

شاہ شجاع کنایہ از روح مے مستی و عشق یعنی آخر شب کہ ہنگام نزول رب بر آسمان دنیا است مدد رسید بگوش مولیر بنوش یعنی مرتبہ روح رسیدہ در ریاضت تمام گردیدہ پاکی و ناپاکی بتوضیر نیکند من اور کہ العناۃ لایضربہ الجنایۃ پس در عشق درامی و ہیج ملاحظہ نما از من و تو در گذشتہ و در حفظ حق نشستہ چنانچہ خود در بیت آیندہ می گوید قولہ

شد آنکہ زایل نظر بر کنارہ می رفتم ہزارگونہ سخن بر دمان و لب خاموش

یعنی آن وقت رقت که گرفتار ما و تو بودم و اخلا لازم و واجب بود لب خاموش هیچ اظهار حق ننمودم قوله
شراب خانگی و ترس محتسب کردن آنوقت رفت که شراب از غایت ترس در خانه می نوشیدم و از محتسب
بترسیدم بروی شاه بنوشیم بانگ نوشا نوش الحال روی بروی مرتضی بنوشم قوله

بصوت چنگ بگویم آن حکایتها که از نهفتن او دیگ سینه میزد و جوش

بصوت چنگ با دبل و نثاره قوله

از کوه میکرده دوشش بدوش می بروند امام شهر که سجاد میکشید بدوش

امام شهر کنایه از خود که سجاد میکشید بدوش از غایت زهد و صلاح مصلای از دوش نمی افتاد قوله

دلالت خیرت کنم براه نجات مکن لبسق مباحات و زهد هم مفروش

دلالت رهنائی مباحات فخر زهد هم مفروش ترک ریاکن قوله

بجز شنائے جلالتش مساز و روضه میسر که هست گوش دلش محرم پیام سروش

سروش جبریل و هر فرشته قوله رموز مصلحت ملک خسروان دانند - رموز مصلحت
ملک اسرار و معارف عشق خسروان عاشقان گدای گوشه نشینی تو حافظا خاموش مفلس
منے استعدادے کجا تو کجا اسرار عشق غزل

شراب تلخ میخوایم که مرد افکن بود زوش که تایید هم بر آسایم سن از دنیا و از شورش

مراد از شراب باعتبار آنکه هر چیز ترا از توستاند می تست نصیحت مؤثر داشته و تلخ ازان گفته که دران
نصیحت بکلمه الحق که بموجب الحق مرتلخی دارد و مرد افکن شمنونده سخت دل را بر افکند و صفات مذکوره
اگرچه در نصیحت هر ناصحی مندرج است لیکن ظهور اثر این صفات بران موقوف است که زبان ناصحی عامل
بر آید تا مؤثر شود پس میفرماید که ناصحی میخوایم که نصیحتی مؤثر کند که مرا یکبار از دنیا و شرشور راند بنابران گویند قوله

بیاد مری که نتوان شد ز مکر آسمان امین بلعب زهره جنگی و مرغ سلحشور

مع عشق مکر و فاد فریب لعب بازی زهره ستاره مطربه فلک مرتجح ستاره خوزیر سلحشور و لاور
و ضمیر شین سلحشور ضمیر آسمان یعنی اے دل شراب عشق و محبت بدست آرو بنوش که بے او امین
نتوان شد از مکر آسمان خدا مکرے که میکند بلعب زهره جنگی و مرغ خوشخوار طفل و از حلوائے آسایش
بمردم میدهد پس گریه کنان بظلم و تعدی از دست شان میکشد و همواره کارش اینست و بدارش برین آئین است

شراب لعل محبت میر عاشقان مرشد قوله

یار بوقت گل گستر بنده عفو کن | وین ماجر البس و لب جوئی باز بخش

وقت گل روز قیامت که اینهمه گلهای مصنوعات خواهند شکفت عفو آمرزیدن سر و لب جوئی باز کنایه از محمد
و مرشد بس و لب جوئی باز بخش که مراد از دست غزل

فکر لبیل همه آنست که گل شد یارش | گل در اندیشه که چون عشوه کند و کارش

لبیل معروف اینجام را از سالک که در بدایه حال از غلبه عشق و محبت بحکم من عرف الله طال لسانه
چون لبیل در از زبانها میکند و در نهایت حال بحکم من عرف الله کل لسانه از گفت و گو گنگ میگردد گل
محبوب حقیقی یعنی خواجه از روی دل و له محضرت صمدیت عرض میکند که بگی محبت عاشق شوریده آن بود
که چون بجلوه جمال محبوب وصل گشته ام ساعه فساعه آنا فنا گلهای مرلو خواهند شکفت و محبوب را
این خیال که حیار او بچه رنگ باید آشفست تا جوهر حقیقتش ظاهر گردد و سنت اسد بران جاری است
که طالبان را با امتحان بمختهاهای گوناگون مسلط میگردد تا از خویش و بیگانه امتیاز نماید و زبان طاعت
ایشان مقطوع شود از ایشان می شاید این قسم گستاخها هنگام استمالت بوقوع می آید و از ایشان می شاید
لما قال موسى ان هـی الا فتنتک تضل بها من تشاء اعراض کس را نمیشاید مع هذا این آموزش است
از محبوب از بهر حصول مطلوب چنانچه بعد ازین خود گوید قوله لبیل از فیض من آموخت خرف پاره
سفال مراد عاشق بوالهوس قوله

لبیل از فیض من آموخت سخن در نه نبود | اینهمه قول و غزل تعبیه و منقارش

معنی آنست که گل در جواب لبیل گوید و تسکین دلش می جوید که لبیل اینهمه در از زبانی و خوش الحانی که هنگام
دل و له محبت دارد از فیض ما بر زبان می آرد و اگر نه لبیل پیش از عشق کنجشکه بود و ازین خوشگوئیها و منقارش
هیچ نبود قوله

اگر از سوسه نفس و هوا دور شوی | بیشکه راه بری در حرم دیدارش

نفس شیخ شرف الدین گفته که نفس عبادی است مودع اندر قلب چنانچه روح و اماره و لوازمه و ملهمه و
مطلونه صفات و سیت و عن ابن عباس فی حیدر ابن آدم نفس در روح بینها مثل شعاع آتش نفس التي
لها الفعل و التميز و الروح التي لها النفس و التحرك فاذا نام العبد قبض الله نفسه و لم يقبض روحه و عن علي رضي

یخرج الروح عند النوم وبقی شعاعه فی الجسد وقیل چون آدم صفی را بر تخت نشاندند و ملائکه را امر اسجدوا
 لا ادم در رسید فجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس حق سبحانه تعالی تا زیاده قهر بر ابلیس زد انوسه نور
 آتش پیداشت نام او خناس است متعجب ماند گفت که درین زیر حکمت است او را توفیق سجده نداد
 مخالف ما خواهد آمد آدم مدبوش شد بحیرت عزم فرمان رسید که در مشام آدم گفت زن تا قدرت ما بیند چون
 گفت در و ماغ آدم رسید حق تعالی آدم را دو قسم کرد یک قسم در سر جا گرفت دوم قسم در چشم فرو داد قسم
 اول را عقل نام کردند و قسم دوم را نفس اکنون بدان که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس آتشی
 گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد است چنانچه گویند فلان چیز نفس خود قائم است و گاهی
 اطلاق نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی باشد که عبارت است از مجموع خلاصه اجزای ترکیب بدن
 که آنرا روح حیوانی طبعی گویند و نور که بروقا بعض شود از روح علوی انسانی و بدان مورد فجور و تقوی
 گردد چنانچه نفس کلام مجید است و نفس و ما سوبها فالهمها فجور یا مراد تعریف این نفس است هر چند معرفت
 او بجمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد و مبهم برنگ دیگر نماید و ساعت بساعت شکل
 دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارت است بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف
 و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی و همچنانکه معرفت
 او کماهی متعذر است ضبط احوال او کما ینبغی متعذرا ره دلوا مره و لهما مطننه اسامی اوست بحسب مراتب
 مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه نسبت وصفی دیگر ازینجا است النفس سنته الاول النفس الامارة
 ای عبارت عن الجمل و الحسد و النجیل و الکبر و الشهوة و الحسد و الغضب و الثانی النفس اللوامة
 ای عبارت عن القهر و المکر و العجب و الثالث النفس الملهمة عبارت عن السخا و القناعة و العلم و التواضع و التو
 و التحمل و الرابع النفس المطننة ای عبارت عن التوکل و التدبیر و العبادة و الشکر و الرضا و الخامس النفس
 الراضیة ای عبارت عن الکرامه و الاخلاص و الوبر و الرضا و الذکر و الوفا و السادس النفس المرضیة هی
 عبارت عن القرب و التفکر و حرم کعبه و خانه و محل معنی آنست که اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی و شک
 نه شبه در حرم دیدار گل که عبارت از محبوب حقیقی است راه بری یعنی اگر خولش را از عقبات بگذرانی از
 واصلان شوی طرفه بضم چیزه نو که بچشم خویش آید غزل

مقطع اول حافظ که بدینا در تکرار شده است
 ناز و در در و صا است بجز از این

کنار آب و باری بید و طبع شعر یابد و خوش	معاش و لب شیرین و ساقی گل گذارے خوش
---	-------------------------------------

کنار کبر جدائی کنار آب چشمه عشق پارسه بید سایه بید که کنایه از سایه مرشد طبع شعر طبع دانا
معاشیر هم صحبت قوله

الا اے دولت طالع که قدر وقت میانی گوارا بادت این عشرت که داری روزگار خوش
گوارا باضم قوله

شب صحبت غنیمت آن داغ خوشدلی دریا که مہتاب دل فروست طرف لاله زار و خوش
داغ خوشدلی دریا پیمیش و عشرت کن مہتاب مشاہدہ قوله

عروس طبع رازیور ز فکر مکرے بندم بود که نقش ایام بدست افتد نگار و خوش
عروس زن نو که خدا و مرد نو که خدا را نیز نامند فکر مکر مکر تازہ قوله

چہ دور کاسہ چشمست ساقی را بنام ایند که مستی میکند عقل می آرد خمارے خوش
ساقی معشوق مستی می کند با عقل زبرد دار و عقل را - قوله

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه که شگلوان سرت بیاموزند کار و خوش
شگلوان ظریفان و رعنا یان و مرشدان معنی بیت آنست که روح بنفس خطاب میکند و بادل میگوید بعد

عشق و محبت که عمر بغفلت رفت و بوی از حقیقت بمشام زلفت از ظاہر پرستی بالا ترک آید بمقام عشق
و محبت با من بیاموزند ان کامل کار و بار عشق آموزند غزل

من خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او ناک غم بر دل ریش
اگر چلیپاے سز زلف زہم بکشایند بس مسلمان کہ شود فتنہ آن کافر کیش

چلیپا ز نار مراد طالع سز زلف دنیا کہ حجاب مولا است چلیپاے سز زلف اضاقہ بیانیہ فتنہ عاشق
ان کافر کیش زلف باعتبار پوشش روست محبوب بکافر کیش یعنی اگر محبوب حقیقی دنیا را در پیش چشم
طالبان خود افشاند بسا طالب حق کہ از روست معرض گشتہ بحق پرداختہ اند از حق پرستی باز مانند و باز ظا
وجو یاے او گردند لیکن حفظ خویش شامل حال ایشان میسازد دنیا را بچشم ایشان خوار و حقیری اندازد
قوله

آخراے بادشہ حسن ملاحظت چہ شود کز لب لعل تو ریزد نیکے بر دل ریش
ملاحظت بر می صفائی رنگ را گویند اما بشرطیکہ نگین درو بود و مائل بسبزی باشد و نیز ملاحظت آنرا گویند

(مقطع) حافظ از نویش لب لعل تو کاغذ نکرفت
کہ زبرد دل ریش او ستران

که حسن معنوی در اصل بهین است در هر صورت که هست ربانیدگی خاصه ملاحظت است و غیر ملاحظت مالک لها نمیتواند شد

مجمع خوبی و طیف است رخ همچو مهش | لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بد مهش

غزل

ضمیر شین در هر دو مصرعه محبوب قوله

دلبرم شاید و طفلفت بیاری روزی | بکشد زارم و در شرع نیامد گنهش

نباشد

شاید و طفل با اعتبار اصحاب الجنة جرود و بکشد زارم بخواری بکشد را در شرع نیامد گنهش که بر طفلان
تصاص نیست قوله

چارده ساله بتی چایک و شیرین دلم | که بجان حلقه بگوش ستاره چاردهش

حلقه بگوش فرمانبردار قوله

بوئے شیر از لب همچون شکرش می آید | اگر چه خون میچکد از شیوه چشم سیهش

بوئے شیر کنایه از لطف و رحمت ان الله غفور رحیم خون میچکد شدید العقاب شیوه چشم سیهش صفت تبارک

در پی آن گل خندان دل ما در یاب | خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش

گل خندان محبوب در یاب اے مدد و معاونت کن و تدارک کن درین چند گهش خنده مدت و
ضمیر شین بدل قوله

جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانه دُر | صدف دیده حافظ شود آرا مگهش

گر آن دانه دُر دانه دُر قیمتی کنایه از محبوب حقیقی صدف گوش ماهی غزل

ما از موده ایم درین شهر سخت خویش | بیرون کشیده باید ازین ورطه سخت خویش

درین شهر اشاره بدنیازین ورطه سختی و دشواری معنی آنست که مادر عالم هستی بخت خویش را با نیازین
پرواخته ام و طالع خود را نیکو شناخته ام که ما را درین جهان بودن سزاوار نیست و گذشتن از آن بر عاقل
دشوار که عالم هستی گرداب حوادث است پس رخت خود را ازین گرداب باید کشید و بعالم تبتی باید رسانید قوله

از بسکه دست میگزیم و آه می کشم | آتش ز دم چو گل به تن بخت لخت خویش

آه کشیدن لازمه غم است یعنی غم میخورم و دست می گزم حسرت می خورم و دست گزیدن لازمه حسرت
است آتش ز دم می سوزم لخت لخت پاره پاره قوله

اے دل صبور باش که آن یار تندخوی | بسیار تندخوی نشیند ز بخت خویش

در پی آن گل خندان دل ما در یاب

بسیار تنده خوی یعنی تنده خوی بجز تنده خوی نه بند قوله

خواهی که سخت و ست جهان بر تو نگذرد	بگذر ز عهد دست و پنجه سخت خویش
------------------------------------	--------------------------------

سخت و ست نیک و بد قوله

اے حافظ از مراد میسر شد که مدام	همشید نیز دور نماندی ز رخت خویش
---------------------------------	---------------------------------

رخت اسباب غزل

لا تفسد از گوشه میخانه دوش	گفت بخشید گنه می نوش
----------------------------	----------------------

عفو الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سر دوش
------------------------	-------------------------

عفو الهی صفت عفو الهی ان الله عفو غفور مژده بفتح و کسر میم خبر خوش و شادی قوله

لطف خدا بیشتر از جرم است	نگشته سر بسته چه گوی خنوش
--------------------------	---------------------------

جرم بضم گناه و این مصرع بمضمون آنست که سبقت رحمتی علی غضبی سر بسته مخفی و مدق قوله

این خرد خام بمیخانه بر	تا می لعل آورش خون بجوش
------------------------	-------------------------

این خرد خام عقل معاش می خانه عالم عشق می لعل عشق آورش ضمیر شین بخود آورش

خون بجوش به پختگی رساند و لعل معاد رساند قوله

گریچه وصالش نه بگوشش میبند	هر قدر اے دل که توانی بگوش
----------------------------	----------------------------

وصالش ضمیر شین بحق گوشش ریاضت بگوش در عبادت بسدر قوله

آوردین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقه امرش بگوش
--------------------------	------------------------

شاه شجاع کنایه از محمد و مرشد روح قدس جلیل حلقه امرش بگوش تابع فرمان او قوله

اے ملک العرش مرادش بدو	وز خطر چشم بدش دار گوش
------------------------	------------------------

ملک العرش حق تعالی و الله ذو العرش المجید مرادش ضمیر شین بشاه شجاع خطر آسیب چشم بدش

ضمیر شین بشاه شجاع دار گوش یعنی نگا دار قوله

رندی حافظ نه گناهیست صعب	با کرم بادشبه عیب پوش
--------------------------	-----------------------

رندی عشق قوله غزل

یارب آن تو گل خندان که سپری بمنش	می سپارم بتو از چشم حسود چمنش
----------------------------------	-------------------------------

باد

نوگل خندان کنایه از مرشد چمنش ضمیر شین بران نوگل خندان یعنی بتومی سپارم تا صحیح و سالم داری قوله
اگر بر منزل سلمی رسی ای پیک صبا چشم دارم که سلا می برسانی زلفش
سلمی نام معشوقه عرب مراد محبوب حقیقی و پیک صبا اضافه بیانیه کنایه از قاصد مراد مرشد چشم دارم
توقع دارم قوله

ورمقاسی که بیا دل ب او می نوشند | سفله آن مست که باشد خبر از خوشی تنش
سفله کمیند که باشد خبر از خوشی تنش یعنی با خود باشد ای فانی نمیکرد قوله

همره اوست دلم باد بهر جا که رود | همت اهل کرم بدرقه جان و تنش
همت توجه اهل کرم عرفا بدرقه بهر قوله

باد ب نافه کشانی کن ازان زلف سیاه | جاس و لپا می عزیزست بهم بر فرفش
بادب یعنی بحفظ مراتب نافه کشانی کن بیان اسرارنا ازان زلف سیاه ازان جذبه عشق عزیزان
عاشقان بهم بر فرفش بنظر تحقیر مبین قوله

چون دلم حق وفا با خط و خالش دارد | محترم دار دران طره عنبر شکنش
دران طره عنبر شکن یعنی دران محبت و عشق و ضمیر شین شکنش بدل قوله

عرض و مال از دل میخانه نشاید انداخت | هر که این آب خور و دخت بد ریافتنش
عرض اظهار کردن مال طاعت و عبادت میخانه عشق این آب خور و اظهار کند رخت اسباب خانه قوله

هر که ترسد زلال اندوه عشقش نه حلال | سر ما و قد مشن باللب ماود و سمنش
اندوه عشقش نه حلال دعوی عشق او را حرام است زیرا که عشق تمام المحنة و البلاء قوله

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست | آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
دلکش آنکه دل بسویش مائل بود

غزل ردیف الصاد

از رقیبت دلم نیافت خلاص | مثل الفتا ص لایجب القاص
رقیب کنایه از شیطان و زاهد ظاهر پرست قاص اسم فاعل است از قص لقص قصا که یعنی
چیدن بود مراد است که هم پیشه هم پیشه را دوست نمیدارد قوله

من سرلو

این بیت در نسخ نو و قدیم است

+ (مقطع) حافظ اول ز بعضی نسخ دوسته بخواند الحمد و لله و اخلاص

۵ این بیت یافته نشد

محتسب خم شکست و بنده سرش	سن بالسن والجروح قصاص
خم شکست ایذا رسانید و دم کرد بنده سرش بنده سر او بشکست یعنی من هم اورا بنم انداختم سن بالسن والجروح قصاص مقتبس بکرمیه لاف بالاف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص همچو عیسی است یعنی زندگی بخش که یحیی الموتی بخواص بمعجزه قوله	
مطرب مار به نزد که پیرخ	مشری همچو زهره شد رقص
مطرب مرشد به در به یعنی این چنین سرودے گفت چه ره بمعنی سرود است و مراد از سرود کلمات عشق و محبت مشتری ستاره که قاضی فلک است و قاضی از اهل شریعت است اینجا کنایه از زاهد که تشرع است و زهره ستاره ایست مطرب به فلک و سرود از لوازمه عاشق است رقص رقص	
لولو از جسر کے برون آرد	ترک سرتانمی کند خواص
لولو کنایه از وصل محبوب بکرمه یا عشق کے برون آرد کے بدست آرد خواص غوطه خور اینجا مراد عاشق که خواص دریای عشق است خصلت انحصار غلبه کردن تیر انداختن من تاج المصا در خصلت از عشق جومی یعنی غلبه از عشق حاصل نما یعنی غلبه عشق پیدا کن بحقل از محو عقل آنت که از محو حاصل گردد	
لقدے از عشق جوئی نه از عقل	تا که خالص شوی چو ز خلاص
خلاص بکسر زری که از آتش آید و عشق جمله از دے رود غزل	
نیست کس راز کند سر زلف تو خلاص	سیکشی عاشق مسکین و تری قصاص
سر زلف جد به عشق و تعلقات دنیا قصاص عوض قوله	
عاشق سوخته دل تابہ بیابان فنا	نرود در حرم دل نشود خاص الخاص
تابہ بیابان فنا نرود تا فانی نگرود در حرم جان نشود بجناب معشوق نشود خاص الخاص	
برگزیده قوله	
بهواداری آن شمع چو پروانه بسوزد	تا نسوزی نشوی از خطر عشق خلاص
بهواداری بهاداری بسوزد بسوزش تا نسوزی تا فانی نشوی قوله	
ناوک غمزه او دست ببرد از رستم	حاجب ابرو او برده گرد از وقاص
دست ببرد غالب آمد رستم بضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زابلستان بوجه داشت	

واورا بیلتن و تهنیتن و رسم نیز گفتند و داو زور و هشتاد و پیل داشت و هدا دی جهان تا جهان آفرید
 چو رسم سوارے نیامد پدید کجا زور دارد و هشتاد و پیل و چو خواهد که بند و لب رود و نیل و ششصد و شش
 سال عمر داشت چنانچه مادرش در مرثیه او گفته و ای ششصد و شصت و شش ساله مرد و جهان
 بخوردی جهاننت بخورد و عاقبت الامر شغاد برادر خورد و او اقطاع کابل را بوجه از و درخواست و
 قبول نکرد و شغاد با ضابطه کابل کا بنمط دیگر ساخته و بر رسم آمد و شکایت خسرو نمود که مراد بها
 میگوید و چون بموافقت کم میان جمع زبان باستخفاف تومی کشاید و رسم بر رسم شکار با سید سوار
 از نیم روز عزیمت کرد و چون قریب کابل رسید شغاد چنان باز نمود که چون خبر تو خواهد شد تیرمه
 حال تماشای خواهد نمود من بمسارعت بروم و بحسن کفایت او را بیارم تا عرض فوت نشود پس باستعجال تمام
 بر خسرو آمد و از قدم رسم خبر داد و پیش از آن در اثناء راه چاهها کافه و در میان سیخها و خنجرها ایستاده
 داشته و سرای آنرا بچو بهار تنگ خس پوش کرده که فرازان آدمی با هستگی گذارد پس شغاد با خنجر
 خود باستقبال رسم آمده غاشیه رسم پیاده بر دوش نهاده پیش سراپ رسم روان شده چون بران
 چاهها رسید آهسته آهسته در گذشته رسم بارش در چاه افتاد و با سراپ مجروح شد شغاد و خنجر و سواران
 رسم نهادند و همه غلف تیغ گردانیده رسم هزار حیل خود را بر لب چاه انداخته شغاد بعد شستن سواران نزدیک
 چاه رسم رسیده درخت بود و پنهان بریر آن استاده شده تا حال رسم به بیند چون رسم دیدش گفت
 ای بد بخت نیک نکردی ترا بعد از این تهنیت نخواهد بود ایدون هر چه چنین کردی کمان من زه کرده با چند
 چوبه تیر پیش من بدار تا درین چند و من که باقی است اگر جانورے قصد کند دفع او تو انم کرد و شغاد
 همچنان کرد و رسم چون کمان و تیر یافت گفت که اکنون مکافات کرده خویش مهمل بگذار شغاد چون
 چنان دیدن درخت را پناه خود ساخته رسم تیر دران درخت زده چنانکه از و گذشته و از سینه شغاد گذشته
 بر زمین نشسته رسم شکر حق بجا آورد که بارے هم بجایات خود قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود
 فرامرز بن رسم مکینه آن لشکر و ضابطه کابل و اباخیل خانه همه در چاه کشته و خاک کابل را زیر و زبر کرده
 و رسم را بجاوت نهاده در نیم روز بر دهن ابراهیم شاه قاص گردن شکننده و نام شخصی که سوار پسر او از
 عشر مبشره است و او نیز کمان گران و تیر اندازان است معنی بیت اظهر است

قوله

جان نهادهم بمیان شمع صفت از شوق | اگر دم ایشان خوش ز روی خلاص
شمع صفت شمع فار ایشان مراد فنا قوله

ایمیا و غم عشق تو تن حاکمی مای | ز رخا لعل کن در چند لب و بچرخه مای
رصاص از زیر قوله

ایمیت در گرانمایه چه دانست عوام | حافظا گوهر یک دانه مدد جزو خواص
قیمت مراد قدر گوهر یکدانه سخن عشق مدد بیان بکن خواص عاشقان -
غزل زولیف ضا و محم

بیای که می شنوم بوی جان از ان عارض | که یافتم دل خود را نشان از ان عارض
عارض ابر سایه افکن و دندان لیسک و آفتی که پیش آید از دنیا و می و از بیماری و شکستگی که مردم را افتد
و آنکه شکر را عرض کند و دوال لگام بر پیشانی و یکسوی ریش و تارسیان یعنی رخساره استعمال کرده اند
الشرح روان شدن در رفتن برینه شدن و کشاده دل شدن و فراخ شدن من تاج المصاحف قوله

بگل بمانده قدس و ناز از ان قامت | نخل شده است گل گلستان از ان عارض
نخل شمرنده قوله

ز مهر روی تو خورشید گشته عرق عرق | نزار مانده می آسمان از ان عارض
نزار لعل قوله

بشرم رفته تن یا سمن از ان اندام | بخون نشسته گل ارغوان از ان عارض
ارغوان نام گل است سرخ و قیل گویا است سرخ غزل

حسن جمال تو همان جمله گرفت طول و عرض | شمس فلک نخل شده از رخ خوب ماه عارض
عرض پهنا نخل شمرنده قوله

دیدن حسن روی تو بر همه خلق و حبست | سجده در که تو شد بر همه شاه ارض فرض
فرض فرموده حق و همه با اعطانی قرضا و لا فرضا قوله

اندرخت تست مقبلس خور ز چهارم آسمان | بچرخین بختین بمانده بر زیر بار قرض

این بیت در شرح دیوان حافظ
نظر و کسر حافظ یک بیت است
(تقطیع)

مقتبس بغم یکم فتح سوم روشنی گیرنده واخذ کننده از چیز خور آفتاب قرض وام قوله	
اگر آب روح بر دست گل شکر بنخشم	کے تن درو مندرن رسته شود ازین مرض
مرض بیماری - قوله	
بوسه بخاک پاس او دست کجا و بدترا	قصه شوق حافظا خود که رساندش لعل
دست کجا و بد کجا میساید غزل	
سواد دیده من شد تر آب چشم بیاش	بنور چند نگار از من کنی اعراض
سواد سیاهی بیاض سفیدی اعراض رفته گزاینده مضمی یا مضمی گشت آنچه گشت فیاض فیرسان غزل ردیف الطار	
از گرد چشمه نوشت و میدره سبزه خط	که کرد خضر بر آب حیات راه غلط
چشمه نوش دهن معشوق خضر کنایه از سبزه آب حیات اشاره بچشمه نوش حیات تازگی آب رونق و جاه و فیض و عطا و روح و رحمت شط و حله مصیبت ماتم غلط بختین جامه الیست کبود کتانی غزل	
اگر عذار یار من تا که گرفت دور خط	راه ز مهر روی او راست قناده و غلط
عذار رخساره معنی آنست که گرد رخساره محبوب من تا خط عارضش بر لبه تسخیر عالمیان حلقه بر کشیده و شمع را در اطاعت آورید بادور عارضش خط غلامی نوشته عالمیان را به بندگی آوردید و طنش را زینته دیگر بنشیده ماه که از مهر اقتباس الوار و مقتبس نوره است در غلط افتاده و رخسار یار مهر سپهر تصور نموده در اقتباس نوره او چشم کشاده قوله	
از مهر لبش که آن را ب حیات خوشتر	گشتند از ز دیده ام چشمه آب به چو شط
شط و حله قوله	
که بهوات میدهم ذره مثال جان دل	گاه باب میکشم آتش عطش به چو بط
بهوا عشق بط جانوریت آبی معنی آنست گاه جان دل ذره مثال در بهواست تو میدهم و گاه آتش عشق را باب اشک می کشم به چو بط که آتش خود را میکشد شناسوری یعنی چندان می گریم که آب اشک شناسوری می کنم قوله	
سوی کشاده کرده خود تا بچمن در آمدی	شدت گل خو عفران مشک گل شب سقط

از اقتباس
صید غزل

درین غزل
درین غزل
درین غزل

درین غزل
درین غزل
درین غزل

بهر اش

سقط البقیة من خطا از قول قتل و یقتادون قوله	
بخال سیاه زبان عاشق تیرگیست بین	راست ز تشنگی ماند آن بیخ ماه یک نقطه
ماند اسه مانده است غزل روایت الظاهر	
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بحسان ما حافظ
بیا که نوبت صدمست دوستی و صفا	که یا تو نیست مرا جنگ و باجرا حافظ
ماجرای قصه گذشته گفتگو قوله	
اگر چه خون دل خور و لعل او بستان	بکام دل ز لبش نوسه خون بها حافظ
خون دل خور و لعل در رخ و اندوه انداختن لعل ب بکام دل موافق مقصد قوله	
چه ذوق یافت دل من ز وصل آن محبوب	هر است تحفه جان بخش غمز و حافظ
ذوق بفتح چشین و آرمون و کشیدن زه کمان غمز و دور سازنده غم -	
غزل روایت العین	
بامدادان که ز غلوت کمره کاخ ابداع	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
کاخ ابداع یعنی آسمان که بگردش او هر دم چیزی از ظاهر میگردد خاور خورشید اطراف جمع طرف شعاع روشنی قوله	
بر کشد آئینه از جیب آفتاب رخ زان	بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
آفتاب کساره قوله	
در زوایای موی طرخانه تمبشید فلک	از غم خون ساز کند زهره بآشک سماع
زوایا گیشها از غم خون یعنی از ساز با ساخته افلاطون که رویان دارند ساز کند بنواز در زهره نام ستاره طریقه فلک آینه است مقصد قوله	
چنگ و غلغل آید که کجاست مشک	جام و قهقهه آید که کجاست شمع
چنگ عاشق و عارف و مرث غلغله شور جام کنایه از زندا ابالی که خون جام اندرونش بوحسب پیر است قهقهه خنده باد از سخت مناع منع کننده قوله	
وضع دوران بنام ساغر عشرت برگیر	که بهر حال بهین است بهین اوضاع

(مقطعه) اینها حقایق کشفیه و خیالیه است
که به واسطه عشق و شوق کشفیه و خیالیه

(مقطعه) بیا جوان غزل خوب و طریقه شیرین
که شمع است ز رخ چرخ و جان فراق

و شمع روش او ضاع جمع یعنی وضع زمانه بین و تغییر و تبدل او را نگذاشتن و بفرغ خاطر نشستن که سبک
رنگ نیگذازد و فرغ خاطر را نمی سازد پس ساغر عشرت برکش و بقسمت راضی باش و آنچه از دست بر آید تقصیر
نکن و کار امروز بفرما کن و بهر حال بهترین او ضاع همین تصور کن قوله

طره شاهد و نیا همه مکر است و فریب عارفان بر سر این تخته نجومی نزع

طره شاهد و نیا آرایش تعلقات دنیوی تخته و نیا در بعضی نسخه بجای تخته نجومی دیده شده و در شسته
اشاره بطره شاهد و نیا نزع کینه و جنگ قوله

عمر خسر و طلب از نفع جهان می طلبی که وجودیت عطا بخش و کریمی نفع

نفع پروردن و بهانی عروسی قوله

مظهر لطف ازل روشنی چشم اهل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اهل اسیر قوله

حافظار باوه خوری با صنم گلرخ خور که ازین به نبود و رود جهان بیخ متاع

متاع رخت و بر خورداری غزل

بفروخت گیتی فروز شاه شجاع که هست در نظر من جهان گیتی متاع

باقسمد فرزندگی و شکوه گیتی فروز روشن کننده عالم گیتی کمترن قوله

بیایست که پوختور شید مشعل افروزد رسد بکینه درویش نیر فیش شجاع

مشعل افروز و روشن گردد کینه خانه تنگ قوله

صراحتیو حریصی خوششمز و نیایس که غیر ازین همه اسباب فقره است متاع

متاع در دست قوله

بعاشقان تملک کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعم تو باد شاه مطاع

مطیع فرمان بردار مطاع فرمان روا قوله

بهر نیکو و ایام و غیر ازینم نیست کجای و هم تجارت باین کساد متاع

غیر ازین اشاره به کساد متاع که بهای ساده مردم نیست اندیشه و نادان قوله

بس است و در شبانه های معانه بسیار حرفین باوه رسیدای رفیق توبه و داع

رفیق تو به اضافه بیانیه و دایع اے الوداع غزل

قسم نخست جاہ و جلال شاه شجاع

قسم سوگند شاه شجاع نام شاه خواجه مراد محمد و مرشد نزارع کینه و جنگ قوله

بر وادیب و نصیحت مگو که دیگر تو

نه بینیم پس ازین هیچ که بکنج بقلع

ادیب ادب کننده قوله

ببین که رقص کنان میر و دنیا خنک

کے کہ اذن نمیدادی اجتماع سماع

رقص بیویر رفتن شرویه کوفتن ناله زاری کردن با دواز بلند استماع شنیدن

خدا اثر ایم شست و شوے خرقة کفین

که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع

خداے را بواسطه خدا خرقة کنایه از وجود قوله

بفیض جبرعه جام تو تشنه ایم دلی

نمیکنیم دلیری نمیدیم صدراع

فیض عطاشه محتاج صدراع در سر قوله

ز زهد حافظ و طامات او طول شدم

بساز رو و غزل گو بر سر و و سماع

نه بهر برد و نوع است ظاهری و باطنی ظاهری تعلیل طعام و لباس و گفتار و صحت خلق و کثرت صوم و صلوة

و در و و او را داما خالی از عشق و باطنی آنست که در عشق معشوق از ماسوی او پرهیزیدن و با او آرام گرفتن

قال ابن عباس الزهد ثلثة احرف فالزاد زهد للمعاد والهاء هدی للهدی والدال دوام علی طاعة الله و

قال بعض الحكماء الزاد ترک الزینة والهاء ترک الهوا والدال ترک الدنيا وقيل الزهد علی خمسة اشياء

الثقة بالله والتبری من الخلق والاخلاص فی العمل واحتمال الظلم والقناعة بما فی الله واصل الزهد

اجتناب عن المحارم کبیر و صغیر و اداء جمیع الفرائض بسیر و عسیر و ترک الدنيا علی اهلها قلیلها و کثیرها

و سئل ابراهیم او یوم یوم و جدت الزهد قال ثلثة اشياء رایت القبر موحشا و لیس فی منس و رایت حلقا

طویلا و لیس معی زاد و رایت الجبار قاضیا و لیس معی حجة طامات سخن از چپ و راست و پیوده نوا ادا

که بر اصول سر و باشد و پرده را هم گویند رو و تار ابریشم سماع سرود قوله

درو فاسے مهر تو مشهور و خوابم چو شمع

شب نشین کوئی سر بازان زندانم چو شمع

با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

نہ جمال عالم آرا تو روز من شب است

مفرد
چشمین
ز خاک بارگه کیم کو
شاه شجاع

نقصان کم کردن و یا موی بر کردن قوله

اگر کمیت اشک گلگونم نبوده تنزدو
که شد پیدای بیتی راز پنهانم چو شمع

کمیت خمری که بسیار زیاده است که فاش و دنبال دارد قوله

در میان آب و آتش به چنان گرم روست
این دل زار و نزار از اشکبارانم چو شمع

گرم روست شتاب زار ناله اندوه زدگان با گریه و دم سرد نزار یکسخت لاغر احتراز پهنر قوله

سفر از من کن شب از وصل خواب ماه
تا منور گرد و از دیدارت ایوانم چو شمع

و دیدار روی و پیداد ظاهر خاقانی ۵ اگر هست خود جایی گفتار نیست ۶ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۷

و نیز بجنه دید مولوی ۵ این سببها بر نظر ما پرده است ۶ که نه هر دیدار صنعتش را سزااست

غزل رولیت الغین المعجمه

سحر بوی گلستان همی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

باغ کنایه محفل دماغ یکسر معنی مغز و عجب و تکرار کنم علاج دماغ خورسندی بهر سانم قوله

بچهره گل سوری نگاه می کردم
که بود در شب تاری بروشنی چو چراغ

سوری نام گلست که به پیکان تشبیه کنند گل سوری معشوق چراغ یکسر معروف قوله

چنان بچمن و جوانی خوشتر بنمرد
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

فراغ فرصت و خوشی دل قوله

کشاده نرگس رعنا بحسرت آلت چشم
نهاده لاله حمر ارجان و دل صد داغ

نرگس عاشق قوله

زبان کشیده چو تیغ بسزانش سون
دمان کشاده شقائق چو مردمان الفاع

سون نام گل دمان کشاده خندان شقائق لاله الفاع خمیازه گیرنده قوله

یکه چو بادیه پرستان صراحی اندر دست
یکه چو ساقیستان بکفت گرفته ایاع

ایاع پیاله قوله

نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر باغ

بر رسول غیر بلاغ و ما علی الرسول الا البلاغ - غزل

۵۴۹
نقصان کم کردن و یا موی بر کردن قوله

۵۴۹
نقصان کم کردن و یا موی بر کردن قوله

روایت الفاء

طالع اگر مدد کند و منش آورم بکفت
اگر بکشم ز دست طرب و بکشد ز دست شرف
طرب خوش وقتی شرف بزرگی قوله

طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید
اگر چه صبا همی بر دقعه من ز هر طرف
طرف کرم ز کس نیست امید کرم از کس نه است قوله

از خم ابرو و توام تیغ کشایش نشد
و ده که درین خیال کج عمر غریب شد تلف
خم کج خیال کج اشاره بصول کشایش از خم ابرو تلف ضائع قوله

ابرو و دوست که شود دوست خوش نصیب
کش نزد است زین بمان تیر عز و برده رف

ابرو مراد صفات که حجاب ذات است چنانچه ابرو صاحب چشم است و مراد آن باشد که مدتی با سما و صفات مشغول
شدم چنانچه وضع زاهدان است و مراکشایش نشد و ازین لازم می آید که مشغولی تمامیم باسم ذات تا کشایش و
وید که طریقه عاشقان است و دست خوش طاقت و توانائی و سخره و دست مال و زبون قوله

چند نیاز پرور هم برستان سنگدل
یا ویدر نمیکند این پسران ناخلف

بتان سنگدل و پسران ناخلف کنایه از محبوبان مجاز که به پروائی و به نیازی طریقه ایشان است
و ایشان را پسر و خود را پدر از آن گفته که ظهور خوبی خوابان از عشاق شود که تقاضای نظر حسین تو
افزون نشود پس عاشقان مزی حسن ایشان بود و نیز عاشری پاک نظر پر ویدر هر چه میگفت است
یعنی آنست که چند عشق و محبت خوابان مجاز را پرورش دهم و خود را در حباله ایشان بهم که ایشان یار منی کنند
ناخلفی خدایات ما را بخاطر نمی تهد پس ازین ناخلفان قطع نموده توجه دل محبوب یقینی آری هم و تخم حبش
بزرع دل کاظم و نیز بتان سنگدل و پسران ناخلف کنایه از هوا نفس است خطاب بزرع است که روح
و دل آگاهی ما خود گوید که نفس و هوا که بکشم از روی حکم من بودند و در تن انسان درآمده باغی گشته اند
مالا که نصرت از روی قریب عالم گشته و دل از خوف متاثر شده چند ایشان را پرورش دهم و خوف عاقل است
یکسو بهم که این پسران ناخلف را بشیر خود نمی کنند و اگر دارا سازد خود باز نمی گردند و نمیدانند که از قضا
وینا فتنه در جهان است و کردار ایشان است جان و تن است قوله

سزایان بگو که کشایشین طرفی که
منجی ز هر طرف میفرم بخت و وقت

لک سنگدل سخت دل بچه مر ناخلف فرزند بد و ناخلف است

مگر نه بینم چیزت نو که بچشم خوش آید میسر ندیم نه زنده بر آید من قوله	
منه جز اندر زاهدان نفس بخوان و لا اقل	است ریاست محتسب باد و نبوش و لا اقل
لا اقل بگو لا تحفنا تر من قوله	
صوفی شهرت که چون لقمه شیبیه بخورد	پاره دوش دراز باد این حیوان خوش علت یال و
پاره دوش و دانه که زبیرم از پوز خوش علت غلیغ العذار قوله	
من بکدام دل خوشی می خورم و طرب کنم	کز پیش خاطرم شکرتم کشیده صفت
صفت بفتح و ان رسیده قوله	
حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان عشق	بدرشته ریخت شکر و بهشت شعله نجات
خاندان خیل خانه و دودان بدر قدم راهبر شعله نجات علی مرتضی ره	
غزل ردیف القات	
زبان خامه ندارد و سر بیان فراق	و اگر نه شرح و هم با تو دوستان فراق
خامه قلم ندارد و سر بیان فراق زیرا که بیرون از ادایه تقریر است شرح و هم بیان کنم قوله	
رفیق خیل خیالیم و هم کاب شکیب	قرین محنت و اندوه و همقران فراق
رفیق یار و هم راه خیل اسپان و گره هم کاب بهمت شکیب هم قرین نزدیک قوله	
چگونه باز هم بال در هوا وصال	که ریخت مرغ دلم بر در آستان فراق
باز هم کشاده بال بازو قوله	
فراق و هجر که آورد در جهان یارب	که روی هجر سیه باد و خانمان فراق
جهان بکسر اول یعنی روزگار مصحح است از بندگی اوحدی قوله	
در لیخ مدت عمرم که بر امید وصال	بسر رسید و نیامد بسمر زمان فراق
بسر رسید آخر شد نیامد بسر بانتها رسید قوله	
سرے که بر سر گردون بفرست و صوم	بر آستان که نهادم بر آستان فراق
گردون فلک بر آستان اول قسم آستان معنی آن است که سرے که بر سر گردون بفرست و اتحاد یگانگی که در عالم اطلاق	
آن دولت عظمی فائز گشته بودم سو گند آستان که بر آستانه فراق نهادم یعنی از جمع تفرق اندم و میتوان	

که ازین اتحا و عالم ارواح مراد بود که در اینجا در مشاهده بودند و فراق عالم دنیا بود که مقام فراق است و میتواند بود که مراد آن نباشد که سرے که بر سر گردون بفخر و اتحاد می سودم یعنی یکشف و شهود بمرتبه اطلاق رسیدیم سوگند رستان که براستان فراق نهاده ام یعنی از آن مرتبه تنزل کرده ام خواه این معنی از راه نفس باشد و خواه از آن راه که عارفان را بعضی اوقات از حال کمال که داشته باشد تنزل روست میرسد قوله

کنون چه چاره که در بحر غم بگردانم | افتاده ز ورق صبرم ز بادبان فراق

چاره علاج گرواب جاس غرق شدن کشتی ز ورق کشتی خورد بادبان بیرق کشتی قوله

ایسے تانہ کہ کشتی عمر غمتہ شود | ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

کشتی عمر اضافه بیانیہ قوله

فلک چو دید سرم را اسیر چیمبر عشق | بہت گردن صبرم پر پیمان فراق

چمبر حلقہ اش و دوف و جزآن - غزل

امبا و کس چو من خستہ مبتلا و فراق | اکہ عمر من ہمہ بگذشت در بلا و فراق

خستہ مجروح مبتلا گرفتار - قوله

غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان | کشیدہ محنت ایام و دروہائے فراق

سرگردان پریشان - غزل

مقام امن دے بیخش و رفیق شفیق | اگر تہ مدام میسر شود زہے توفیق

عش بفتح آب تیرہ بکسر خیانت التوفیق سزاوار گردانیدن و قیل التوفیق اعانة من اللہ علی فعل معنی آنست کہ منزل شریفی دے کہ در و عش نباشد و یار موافق کہ گرد خبت و غبار لفاق برد من طابع سلیم ایشان نشسته باشد اگر مدام میسر آید این حیات معهود در قدم آبخنان دوستان بی پایان رسانم چون خجابه در اثنائے سلوک و رباویہ طلب پیش آمد راہے وید بقایت صعب ہر طرف کہ رو آورد بغیر از حیرت چیز دیگر نیفزود و بجز عشق رفیق دے کہ نشد بنا بران گفت تمامی کرد انخ قوله

اچھان و کار جھان جملہ ہیچ در ہیچ است | ہزار بار من این نکتہ کردہ ام تحقیق

یعنی دنیا و مافیہا در نظر عاقل در بنیاد چہ انچہ بدین عالم است و سبب قید شدہ ہمہ ببادنہ نیازی بدر خواہد شد پس باید کہ انچنان زندگے با خلق کند کہ عالم را نفع رسد نہ ضرر قوله

(مقطع) بیخ شوق گراں لیسر شدی حافظ
بدست یجر مدای کے عیان فراق

(مقطع) بدای عشق تو حافظ جو بیل جوی
لہر ز درویشان تو نشان لہر و فراق

اُبکشا پسته خندان و شکر ریزی کن	خلق را از دهن خویش مینداز بشک
پسته میوه ایست مشهور پسته خندان کنایه از دهن شکر ریزی کن بسخن گوئی در گفته بودی که شوم	است و دو پوست و عده از حد بشد و مانده دیدیم و نه یک معنی این بیت در آن بیت که سه پوسته کز دولت کرده و طیفه من
اگر ادا کنی قرض دار من باشی؛ واضح خواهد شد و دو پوسته کمال صوری و معنوی قوله	
چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد	من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک
چرخ بر هم زخم چرخ را نیز برسانم از غیر مرادم گردد اگر مرادم نگردد و مرادم را نیز برساند بونی کشم و از عاجزی کشم قوله	
چون بر حافظ خوشیش نگذاری بارے	اے رقیب از نظم بگرد و قدم دور ترک
یعنی اے رقیب چون بر حافظ خوشیش آن محبوب را نمی گذاری و بمواره بغیلسونی و فتنه انگیزی	
سدی در راهش می آری تو هم بقرب ابراه نیافته و یک و دو قدم دور ترک نشدافتة غزل	
اے که شور افکنده در بزم شامان کباب	داوستان اربیت در خنده بستان از نمک
درین مصرع آخر تقلیب است تقدیر کلام چنین است گوشت در خنده بستان داوستان از نمک	
معنی آنست که اے آنکه در نمک شامان حقیقه و مجاز شور است انداخته و همه را متوجه بخود ساخته	
لب خود را فرماتا داوستان بباد داده که از ملاحظت تو شورے در نهادشان افتاده بستاند تمام	
ایشان را راحت رود و در پریشانی رخت بند و این التماس بجناب محمدی است و نیز در شان	
مرشد سر و که اے آنکه در مجالس سالکان شور انداخته و همه را متوجه بخود ساخته گوشت را که بیان	
حقائق و معارف فرماید و شوریدگان را ازین سوزش دانه ماند قوله	
می برو آب گهر لعنت پدر پاشی لطف	میکند زرخ شکاری قوت از ان از نمک
یا قوت لب شیرین تو شکر را پیش خود از ان از نمک میسازد اے نه قدر و قیمت قوله	
شور می بنیم از ان جادو و چشمه و شربت	ذوق می یابم در ان چاه خندان از نمک
جادو چشمه و شربت کنایه از ناز از نمک از لطافت قوله	
اگر نباتت میر باید جان بشیرینی لطف	قند شور انگیز لعنت میدد جان از نمک
قند شور انگیز لعل اخفاة بیانیه اے لب آن اشاره بجان ربائی از نمک از روی دشنام	
دزجر نمک میز سخن عتاب و دشنام بگو غزل	

(مقطع) آب جویان یافت حافظ از نمک ان لبت و اگر چه هرگز نیاید آب جویان از نمک

ای خضر پیچیده نامی قدری لک	دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمک
این غزل در تحت حضرت است پیچیده مبارک قدم قدری لک	کافدا کردم خود را برای تو سیاه چرده
آدم سبز رنگ قوله	
خوبان سزد که بر درت آیمند جملگی	و انگاه خاک پای تو بوسند یک بیک
خوبان سزد سزاوار خوبان آنست قوله	
آدم ز حسن روئی تو گر بهره داشتی	از ویدنش بسجده نبرد اختی ملک
گر بهره داشتی حصه نصیب داشتی قوله	
صورتگر آن چین اگر آن چهره بنگرند	نقش نگار خانه چین را کشند ملک
کشند ملک ترا شیده سازند قوله	
در دوستی حافظ اگر نیستت یقین	ز خالص است و پاک نمیدارد آنجک
ز خالص اشارت بدوستی غزل	
اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک	از آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک
<p>اشکال این بیت آنست نفع رسانیدن بگناه موجب چنین نمیشود که گفته اند درین گناه نفی بغیر میرسد پس در آن گناه پاک نیست جوابش آنست که معنی بیت چنین است که اگر شراب معنوی خوری و مست اسرار مشاهده گردی باید که طالبان راه را هم نظر کنی و بر ایشان خیره آن شراب فشان و توجه یادگیر آن اگر چه به به نهایتی راه حق گناه است اما چون درین گناه نفع بغیر است در آن توجه پاک نیست از برای آنکه این توجه هم بغیر هرگاه بر آن حق است موجب فریاد قربت خواهد شد و نیز مرشد از کمال خواهش بدخوی عرض میکند که چون ترا مشاهده حق بدست آید طالبان خویش را از آن ذوق بخششی که بوسیله آن مرتبه حاصل شود اگر چه عارفان را بتلقین مشغول شدن دوری از وصال است بحکم حشرات الا براریات المقربین موجب خسران است باین معنی خواجه گوید که از آن گناه که بدیگر نفع رسد چه پاک که این فعل اتباع آن بهر در آن است قال کل شیء فتره من کانت فتره بسنتی فقد اهتدی یعنی از تلقین مسترشاد اگر چه فتور و مشاهدات شود اما چون تلقین هدایت بدیگر آن است و سنت است پاک ندارد قوله</p>	
مخورد ریغ و بخور می باشد و دف و چنگ	که بید ریغ زند روزگار تیغ پلاک
بید ریغ نه و سواس قوله	
بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من	که روز واقعه پا و انگیز از سر خاک
<p>باقسم روز واقعه روز مرگ معنی آنست که مرا سوگند بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز مرگ من پای خود از خاک من و انگیز و اطف خویشم بپای خود بپذیری دم واپسین لقاء خود میسر گردان که روزه خود بدان افطار نمایم و جائز که از امانت است بامانت دار شرم که عقل عقال از اسرار بخیر معذور اند قوله</p>	
مهندس فلکی شاہراہ شش جہتی	چنان بہ بست کہ رہ نیست زیر دام مٹاک
مهندس اندازہ کنندہ یعنی مهندس فلکی کہ عقل است راہ دیر شش جہتی چنان بستہ کہ در راہ	

بر آمدن نیست ای طالب بگفتار او فریب مخور و از طلب بایست یعنی عقل میگوید که تو اسیر شش جبهتی
و خداوند پاک از جهت بیرون است پس بایست تو اورا از دایره امکان نیز بیرون قوله

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک
بمذهب همه کفر طریقت است اساک
اساک بخل قوله

بزن بر اوج فلک عالی اسراف عشق
که خود بر داجلت ناگهان به تیر و مناک
اوج بلندی حالیا الحال اسراف چشمه قوله

فریب دختر ز طرفه می زنده عقل
مبا و تا بقیامت خراب طارم تاک
دختر ز شراب انگوری طرفه نادر خراب ویران طارم خانه جوین بازم تاک درخت انگور قوله

براه میگرد حافظ خوش از جهان رفتی
و غایب دل و دل با و موس دل پاک
میگرد عاشق پاک تمام و پاکیزه غزل

هزار و شصتم ارغی کنند قصه پاک
اگر تو دوست از دشمنان ندانم پاک
پاک ترس قوله

مرا امید وصال تو زنده سیدارو
و اگر نه صدر هم از بخت بیم ملک
صد در صد مرتبه قوله

نفس نفس اگر از یاد نشوم بویست
زبان زبان کم از خم چو گل گریبان پاک
نفس نفس و بیدم زمان زمان وقت وقت ساعت ساعت چاک شکاف قوله

رود و خواب و چشم از خیال تو بهیسات
و صبور دل اندر فراق تو حاشاک
صبور صبر کننده حاشاک کاف زائد قوله

اگر تو زخم زنی به که دیگرے مرهم
و اگر تو زهر دهی به که دیگرے تریاک
تریاک یا زهر قوله

بضرب سیفک قتل حیاتنا ابدًا
لان روحی قد طابان لیون فداک

بزدن شمشیر تو کشته شدن من زندگانی ما است پس بدستی که جان من تحقیق خوش شده باینکه باشد قدا

عنان نه بچیم اگر میزنی بشمشیرم
سپر کنم سر و دستت ندارم از فقر تاک

شمشیر ستم ناخن چون بصورت ناخن شیر است شمشیر نام کردند فقر تاک و الهاء زین که راستا و چپا
پس گوهر زین آویخته باشد قوله

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند	بقدر بنیش خود هر کس کند اورا کس
بنیش بنیائی اورا کدر لغت در رسیدن	معنی دریافت غور و حقیقت لا تدرکه
الابصار و هو اللطیف الخیر قوله	
بچشم خلق عزیزا نگه شوی حافظ	که پرورش نهی روی مسکنت بر خاک
مسکنت بیچارگی و عاجزی - غزل	روایت اللام
اگر بگوئے تو یا شدم اجمال خول	رسد بدولت و میل تو کار ما بوصول
دخول در آمدن و حصول پیوستگی قوله	
قرار برده زمین آن دو سنبل رعنا	خراب کرده مرا آن دو نرگس محول
رعنا نام گلستان زرد رنگ و زنیست و خود آرای و نادان فراغ فراغت و جاد و چشم محول	
دل از جواب مهر تو صیقل دارد	بو و ز رنگ حوادث هر آئینه مصقول
مهر عشق و محبت مصقول صیقل کرده شده ازین موت مرگ صوری و هجر قوله	
من شکسته بد حال زندگی یایم	دران زمان که به تیغ غمت شوم مقتول
تیغ غم تیغ عشق مقتول کشته شده مصرع اول این بیت بمضمون ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء مراد از فی سبیل الله عشق خدا که موجب وصول بحق است قوله	
چه جرم کرده ام ای جان دل بجزرتی	که طاعت من بیدل نمی شود و مقبول
جسم گناه مقبول قبول کرده شده قوله	
چو بر در تو من بینوای ز زور و زور	بیهج باب ندارم ره خروج و دخول
بینوای مفلس بیهج باب بیهج نوع خروج بیرون آمدن و دخول داخل شدن قوله	
بدرو عشق بساز و خموش شو حافظ	از نور عشق کمن فاش پیش اهل عقل
عقول جمع عقل - غزل	
اے رخت چون خلد و علت سلیمیل	سلیمیل است کرد حیان و دل سلیمیل
خلد بهشت سلیمیل نام چشمه است و بهشت آب اوست و بهر لغایت و خنک و شیرین و لطیف کما قال الله	
عینا فی ساقی سلیمیل قوله	

جواب ترزدل من غم تو جانی یافت
که ساخت و زل سنگ ترا گاه ترزدل
نکار و غم طعم حال دل اگر گویم
که گشته ام ز غم و جور روزگار طویل

سیر پوشان خطت برگرد لب	همچو حورانست زگر و سبیل
سیر پوشان خط اضافه بیانیه مراد تعینات کثرت لب تجلی اسم مستحکم مراد ذات قوله	
ناوک چشم تو در هر گوشه	همچو من افتاده وار و صد قلیل
ناوک یعنی تیر نیری آید اینجا همین معنی ناوک چشم تجلی ذاتی قهاری مراد تعینات اسم لغض قلیل کشته قوله	
نمے و مطرب بفرد و سم مخوان	راحتی فی الراحم کافی السبیل
راحت من در شراب است نه در سبیل است قوله	
یارپ این آتش که بر جان من است	سرو کن زان سان که کردی بر خلیل
این آتش عشق زانسان روش خلیل ابراهیم قوله	
پایه مالنگ ست و منزل دور ست	دست ما کوتاه و خر ما بر نخیل
پایه مالنگ است طاقت رفتار نه منزل دور دست مکان بس بعید دست ما کوتاه استعداد	
ماناقص خر حاصل مراد نخیل مراد عمل خطر قوله	
شاه عالم بخت و عز و مال	باد و هر چیز که خواهد زین قبیل
شاه عالم کنایه از مرشد قبیل نوع قوله	
کس نداند گفت شعر زین منط	کس نیارد سفت در زین قبیل
زین قبیل ازین قسم قوله	
حافظ از سر پنجه عشق نگار	همچو مور افتاده زیر پای پیل
اے برده و لم را تو بدین شکل و شمائل	پرواے منت نیست جمله بتو مال
برده اے فریفته بدین شکل و شمائل بدین طرز و شیوه مائل عاشق سوال اگر کسی گوید	
قافیه بیت دوم این غزل و بیت آخر این غزل با قافیه جمله ابیات دیگر چگونه صورت بند و جواب الف	
که درین قوافی آمده است حرف تائیس است و تائیس الف است که میان او و روی یک حرف	
متحرک و اسطر باشد چون شامل و کامل چنانچه کمال سبیل صفا مانای گفته اے آنکه لاف میزنی	
از دل که عاشق است و طوبی لک از زبان تو بادل موافق است و شعرا و عجم بر خلاف فصحاء و عرب	
تائیس را واجب نمیدارند بلکه مستحسن بپندارند چون سلمان گوید رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل	
در خواب و غرورے تو بنوا اے دل غافل نظام الدین گنجوی رحمه همه سختی از بستگی لازم است	
چون در لشکری خانه پر بهیم است قوله	
وصف لب لعل تو چگویم بر قیبان	نیگو بنود معنی نازک بر جابل
لب لعل همان لب مراد لطف و نیر ذات معنی نازک وصف لب جابل کنایه از قیبه قوله	

غزل

هر روزی که در روز قمری است
مهر را نتوان کرد بر و سست تو مقابل

مہر انہو ان کردہ برو سے نو مقابل

زیرا کہ ماہ بعد از عیدہ کا ستے وارد قولہ

دل پروردی و جان میسر است نعم خدای تعالی

چون نیک و شریف چه حاجت بحال

نیک رستقیم اے نیک نغز نیم محاصل طلب گردن غزل

بہ سحر چشم تو اے لعنت تجسہ خصال ۔ ہمہ خط تو اے آیت ہمالیوں مال

بمهر خط آوای آیت ہمایون مال

نمای با که درین غزل است تمثیل است لعبت حجه خضیا عاشق آیت بهایون فال محبوب قوله

نبوٹ لعل تو اسے آب زندگانی من
بہ تو یہ بزمگ و بزم سے تو اسی نو بہار حسن و جمال

بزرگ و بوسے تو اسی نو بہار حسن و جمال

نوش نریاک و شیرین نوشتیا سرمه قوله

میکروراه تو یعنی بسا یہ اسید

بنجاک پاے تو یعنی برشک آب لال

زالال شیرین قومہ

بَطِيبُ خَلْقٍ تَوَدُّ لَفْظُ شَامَةِ كَلِّ | يَبُوئے زلف تو و تہیت نسیم شمال

بیوئے زلف تو نہایت نسیم شمال

الحق بادعوى شبر قوله

بآن عقیق که مار است مهر خاتم حشیم

آبان گهر که شمار است در لسان مقال

خاتم انگشتی سال زبان مقال گفتار قوله

بابان صحیفه عارض که گشت گلشن چشم

بأن حقیقه و بنیش که شد مقال خیال

صمیمیت و سخنی و نامه عارض رخساره انگلشن گلزار بهمنش بیتائی قوله

بسم و ماه نهایت بافتاب بلند

آستان رحمت با سمان جلال

رسیم بلند جلال بزرگی قوله

کہ در رضا سے تو حافظ التقات کند

بعمربارنماد چہ جاے مال و مثال

کہ در رضا کے تو حافظ! این بیت جواب قسم ایات بالا است بچہ باز نہ انداز عمر فدا کند عز

بعد گل شدم از تو به و شراب مجل
که کس مباد و کردار ناصواب مجل

که کس میاوز کرد و از ناصوابی بخل

عهد گل موسم بهار کنایه از مشاهدات و تجلیات و چون بمشاهدات تجلیات رسیدیم در وقت زهد و

بیرمنزگارم که از عشق تافت بودم از آن تو به خجالت کشدم چرا که آن وقت را بنیض صرف عشق نگارم

۱۸۴۸

و آن وقت عزیز را در بطالت بسر بروم و آن خجالت من بمرتبه شد که کس از کردار نا صواب اینچنان نجل نگوید

صلاح بن همه جامت و بن این نخت نیم ز شاد و ساقی هیچ باب نجل

صلاح نیک اندیشی باب نوع در روشن قوله

ز خون که رفت شب دوش از سر چه چشم شدیم در نظر سروان خواب نجل

سراچه پرده اینجا کنایه از پله های چشم سروان خواب اضافه بیانی و سروان مسافر چنانچه مسافر در شب نزول کند اینجا در شب خواب در چشم فرومی آید معنی آنست که از کثرت دموع خونی که در سراچه همچون جاری شده و خواب را مدخله نداد و در روی آن مسافران که شب اینجا نزول میکردند شنگی رود

قوله تو خمر روی تری ز آفتاب شکر خدا که نیم تر تو در روی آفتاب نجل

چرا که ازو بهتری را می بینم قوله رواست ترکس مست از فکند سرور پیش - ترکس مست کنایه از ساک طال اللسان که شد ز شیوه آن چشم بر عتاب نجل که هر چند گردشیه اش حاصل نشد قوله

بزیرب لب ز چه در و جام زهر خنده زنده اگر نه از لب لعل تو شد شراب نجل

زهر خنده خنده که بر آید دفع خجالت کند معنی این بیت آنست که زهر خندگی شراب و جام از آنست که از لب لعل تو شراب شرمند گردید قوله

بود که یار نپر سگنه ز حلق کریم که از سوال ملولیم و از جواب نجل

کریم نیک قوله

رخ از جناب تو عمر لیت تا نشاء ام نیم بیاری توفیق ازین جناب نجل

تا هرگز توفیق الا عانه من الله قوله

ازان نهفته رخ خویش در نقاب صد که شد ز نظم خوشش از او خوشاب نجل

صدف گوش مایی قوله

حجاب ظلمت ازان بخت آب خضر گشت ز نظم حافظ و این طبع جواب نجل

حجاب پرده ظلمت تاریکی قبله ابرو و تیو که شانده تجلی سید او ظلم چشم تجلی قهاری خوش آن شهید که از دست تو شد و مقتول بموجب من بصد قتل و من قتل فانا دیت ایت آثار و لایت کشور و آن بهفتم حصه ربع مسکون و تمام ربع مسکون بهفتم تقسیم است مقسوم بعد و هفت مستاره یکم منسوب برعل

را

این شرح این
مفاهیم
چون اینجا
در نسخ موجود
یافته است
بدین جا داشته
است

و آن هند است دوم بمشتری و آن چین است سوم بمزنی و آن ترکستان است چهارم بافتاب و آن
خراسان است پنجم بزهر او آن ماوراءالنهر است ششم ببطارد و آن روم است هفتم بقمر و آن بلخ است
خسراج حاصل قوله غزل

خوش خبر دادی لے نسیم شمال | که بمای رود زمرسان وصال

نسیم شمال بادے کہ از دست چپ وزد و مراد از آن مرشد میر و دینے میرسد زمان وقت وصال سوتین
مراد ملاقات قوله

باسلمی و من بزمی سلم | این حیراننا و کیف الحال

یعنی حسیت مرسمی را کہ نام معشوقہ است و کیست در موضع موسوم بزمی سلم از چہ آنکہ سلم یعنی درخت کنا
دروے بسیار است و کجا اندھیا فگان و چگونہ است حال ایشان قوله

قصہ الشوق لا انفصام لها | وصمت بہنا لسان مقال

قصہ عشق نیست انقطاع مران را بس خاموش شد اینجا گفت و گو قوله

عرصہ بزم گاہ حنالی ماند | از حریفان و ظل مالامال

رطل پیانہ قوله

سایہ افکنند حالیا شب ہجر | تا چہ بازند شب روان خیال

شب روان خیال اضافہ بیانہ شب روان دروان را گویند و بیشتر طوخیالات بشب است معنی آنست یعنی اکنون شب ہجر
سایہ افکنند و خانہ دلم را بظلمات گوناگون آگندہ تا دروان خیال چہ بازی نمایند و با و در سازند - قوله
عفت الدار بعد عافیۃ منہم شد خانہ بعد از منہم شدن یعنی خوب منہم شد فاسک و جاہا
عن الاطلال - پس رسید شما حال آنخانہ را از آثار سرانائے کہنہ - قوله

ترک ماسوئے کس نمے نگرد | آہ ازین کبریا و جاہ و جلال

ترک معشوق نمے نگرد از غایت تکبر آہ افسوس کبریا تکبر جاہ مرتبہ جلال بزرگی قوله

فی جمال الکمال نلت منی | صرف الد عنک عین کمال

یعنی در جمال و کمال تو یافتہم آرزو ہمارا سے ترا در جمال و کمال دیدم بگرداند خدا از تو چشم زخم را کہ در
وقت کمال عارض ے شود قوله یا برید الحمی حماک الد سے قاصد مر غرار نگاہ دارد ترا الد لعل

مرحباً مرحبا تعالیٰ تعالیٰ خوش آمدی خوش آمدی بیابا غزل

دارای جهان نصرت دین خسرو کمال | یحییٰ بن مظفر ملک عالم و عادل

دارای شاه ایران زین پسر بهمن شاه که ارشیز نیز نام داشت داور اواراب و دارا اکبر نیز میگفتند و دارای اصغر پسر اوست و ماوراء را بنام بود دختر بهمن که لفتومی علماء آذربایست دختر خود را بحال خود در آورده بود و اواراب از ان گویند که مادرش را بهمن وقت مردن پادشاهی داده بود و او اشتیاق پادشاهی بسیار داشت از ان جهت حلقه که از بهمن داشت متوازی میداشت و تولد هم با خفا شد پسر او صندوق نهاده و جواهر فاخر در ان داشت و چندے بیازوے مولود بسته صندوق برد آید انداخت و جوارے را بتواری جاسوس کرد تا حالش بچراغ جامد صندوق برگذارگاه رسید گذرے اوارا کرده چون بچه دو تنمندی با جواهر بسیار و پسر او فوت شده بود و شیر زن باقی بود اوارا بخانه برده بزن سپرد و پرورد چون در آب اوارا یافته بود و اواراب نام نهاد و چون سی ساله شد حق تعالیٰ اوارا بشاهی رسانید و اوارا دارای اکبر خواندند و پسرش که بچنگ سکندر کشته شد دارای اصغر گفتند و دارای اکبر فیلقوس قیصر روم را دستگیر کرده و هر سال هزار بیضه زرین هر یک بوزن چهل مثقال برو خارج نهاده و دروازو سال ملک رانده بود و بعد دارای اصغر ولی عهد شد بن ابراهیم شاهی و تیز دارا دارنده نصرت یاری قولم

تعلیم تو بر جان و خرد واجب و لازم | انعام تو بر کون و مکان فائض و شامل

فائض ریزنده شامل در گیرنده قوله

روز ازل از کلاک تو یک قطره سیاهی | بر رویه مافتاد که شد حل مسائل

تو خطاب به یحییٰ ابن مظفر یعنی روز ازل از کلاک تو یک نقطه سیاهی بر رویه مافتاد که اوراقضا قدر این شرافت دست داد که تا پنج جمله مهات عالم شده و حل چندین مسائل فقهی از گذشته چون عدت زن شوهر مرده و صوم و حج و زکوة و غیره قوله

خورشید چو آن هندی سیه دید بدل گفت | اے کاش که من بودم آن بنده مقبل

هندی و خال و معروف و بنده و دزد و مقبل نیک نخت با عتبار آنکه بر رو جایافته قوله

شما فلک از بزم تو در قیص و عیاست | دست طرب از دهن این سلسله گسل

بزم مجلس شرب و جشن طرب شادی و فرح ز فرم سرود قوله

ناله عاشقان خوش استنال
حافظ عشق و صابری تا چند

خال
عشق
شمار
نیز
باز

چون دو فلک یکسره منبج عدست	خوش باش که ظالم نبه و راه بمنزل
یکسره سراسر منبج روشن بر منبج عدست هر یک را بجز آب خود میرساند منزل مقصود قوله	
حافظ قلم شاه جهان مقسم ز رقت	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
شاه جهان الله تعالی مقسم قسمت کننده معیشت تحصیل قوت باطل بهیوده و این بیت مفید معنی توکل است و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قال عمر من شق شدتی ضمن رزقی و این و ساوس از راه فقر محض شیطان نیست قال ان الشیطان یعدکم الفقر چون حال اینست دل را از اندیشه مالا یعنی نگاه باید داشت و نظر بحق باید گذاشت قال رزق العوام فی تعیینهم و رزق الخواص فی تعیینهم اینهمه جد و جهد حاجت نیست به آنچه روزیت میرساند عزت عززل	
رهر و ان را عشق بس باشد دلیل	آب چشم اندر رهش باشد سمیل
رهر و ان شقان دلیل را بهما سمیل وقت قوله	
اختیاری نیست بدنامی ما	خعلنی فی عشق من بهدی سمیل
گمراه کرد مراد عشق کسیک هدایت میکند راه را یعنی مرشدی که مراد ظاهر پرستی شرالع می آموخت چون مرادشایان عشق دید درون مرآتش عشق روشن ساخت که نزد شما ضلالتست و نزد ما بین است	
موج اشک ما که آرد در حساب	آنکه کشتی راند بر خون مستیل
این گریه ما را که وقعه و اعتباری دارد قلیل عاشق قوله	
آتش عشق بتان در خود بزن	ورنه از آتش گذر کن چون خلیل
یعنی عشق معشوقان حصول کن یا آتش تجلیات در دل خود روشن ساز قوله	
یا بسنه بر خود که مقصد گم کنی	یا مننه پا اندرین ره ننه دلیل
یعنی در سلوک عشق هستی خود را پیش میار و این نکته را گوش دار که از سبب این مانع بمقصد نرسی و مقصود گم کنی و اگر این حالت نداشتی باشی و خویش را بیشتر آشی در راه عشق قدم مننه حاشا و کلا از جاده شریعت تجاوز نمائ که سرسبز و بالست و موجب فساد و ضلال و نیز آنست که بخاطر خود بگذران که در راه بے رفیقی مبادا مقصد گم کنی نه مادی و مساز که مردی و مرد راه نیندیشد از تشیب فراز و بے دلیل قدم دین راه مننه و عاقبت اندیشی و پیش و پس بینی از دست مده که مدار شریعت از دست	

است آنکه در اسلام بنام تو کشته شود
بر روی جهان روزنه خجالتش روشن
شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
عفویش و جهان بخش که از غم کند

و اگر پاکی بخاطر داشته باشی خلاف شریعت سر موندستی معنی الرفیق ثم الطریق را بخاطر نهی اتباع
سلف قولا و فعلا از دست ندی قوله

یا رسوم پیلانان یا دیگر | یا مده هندوستان را یا دپیل

باید دانست که پیل چون بخواب میرود و زاد و بوم خود را بخواب می بیند در بیداری بدستی پیش گیر تا به دران
می میرد پس رسوم پیلانان آنست که یکدم از دو غافل نمیشوند و او را بهر او خود خفتن نمیدهند و اگر میرود و زود محال
میکنند یعنی چون عشق را بخود راه دادی از زمان غافل مباش و همگی بهت بدو گمار و در شدائد صابر باش
مبادا وطن یاد کرده باز از دل خیزد و هستی تو بکمال نارسیده مستدک گردد اللهم انی اعوذ بک من الخور
بعْدَ الْكُورِ وَ تَزُولُ الْبَلَاءُ عَلَى الْفُورِ قوله

حسن این نظم از بیان مستغنیست | بر فروغ خور که جوید دلیل

خور آفتاب قوله

معجزه ست این شعر یا سحر حلال | هالفت آورد این سخن یا جبرئیل

معجزه آنچه خلق را بدان عاجز کند سحر حلال فصیح هالفت فرشته آواز دهنده مراد القاء غیبی و الهام
جبرئیل وحی منزل قوله

آفرین بر کلک نقاشی که داد | بکر معنی را چنین حسن جمیل

آفرین بمعنی تحسین نقاشی نقش کشنده یعنی شاعر بکر معنی اضافه بیانیه مراد شعر نادر که الماس دیده
خاطر هیچ سخنوری نگردیده حسن فصاحت و بلاغت جمیل نیک بدل عوض بدیل شریک نام خاقانی
قال و قیل سخن لا ینفع غزل

ساقی بیار باده که آمد زمان گل | تا بشکنیم توبه که کردم میان گل

باده شراب محبت زمان گل آوان مشاهدات تجلیات تا بشکنیم توبه که کردم میان گل توبه که
قبل ازین کرده بودم در هنگام مشاهدات آنرا بشکنم قوله

کوری خار نعره زنان تا چمن رویم | چون بلبلان نزول کنیم آشیان گل

کوری خار برآه کور کردن رقیب آشیان خانه مرغان قوله

در صحن بوستان قدح باده نوش کن | اکایات خوشدلی همه آید نشان گل

بانی اشعار یافته نشد ۱۲

و گز در میان

باید از زمان

صحن بوستان مجلس مرشد کایات خوشدلی همه آمد نشان گل یعنی حصول عشق بایه همه فرحتهاست قوله

فراق

گل در چمن رسید شو این از فراغ | یار و شراب خواه و سر بوستان گل

گل جوانی چمن بدن مشو این از فراغ وقت از دست ده یار محبوب و مرشد شراب عشق سرا
بوستان بوستان سرا و مجلس مرشد بوستان هر قوله

حافظ وصال گل طلبی همچو بلبلان | جان کن فدای خاک ره باغبان گل

حافظ وصال گل طلبی اگر میخواهی که بوصل محبوب رسی بلبلان عاشقان کامل باغبان شد غزل

اشممت رُوح و داد و شمت برق وصال | بیا که بوی ترا میرم اے نسیم شمال

بوییدم من بوی خوش دوستی و نشان کردم من برق وصال را یعنی دیدم مشاهد تجلیات را بیا که
بوی ترا می برم و طالب و جویای تو ام اے نسیم شمال و اے مرشد باکمال قوله

احادیث بحال الحبیب قف و انزل | که نیست صبر جمیل در اشتیاق جمال

الف ندائیة حاوی سرود گوینده اے راننده و بار بجمال زانده جمال جمع جمل و حمل شتر معنی آنت
اے حد کننده مرشتران حبیب را استاده شود و نزول کن که نیست مرا صبر جمیل در اشتیاق آن جمال عینا
سوال اطلاق لفظ حبیب و محبوب بحق لغائی در شرع نیامده جواب آنت که این اطلاق از راه وصفیه
است نه علمیه قاضی بیضا می گوید و قتی که ذات حق متصف باشد بصفه پس اطلاق لفظی که دال بران
صفت بود جائز است جواب دوم آنکه اطلاق یک اسم در شرع صحیح اطلاق مرادف اوست و اطلاق
اسم و دو و واقع شده پس اطلاق لفظ محب و محبوب نیز صحیح باشد قوله

شکایت شب بچران فرو گذار ایدل | بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال

بر افکند پرده روز وصال روز وصال پرده از میان برداشت قوله

بیا که پرده گلر ز بهفت پرده چشم | کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال

چشم را چند طبقه است اول صلبی - دیگر مشیمی - دیگر شبکی - دیگر زجاجی - دیگر جلدی دیگر بعضی
دیگر عنکبوتی - دیگر عنبی - دیگر قرنی - و این مجموع را حدقه گویند و گرد حدقه گوشتی است سپید و چرب آنرا
ملتحمه گویند و قیل بهفت پرده - اول صلبی - دوم مشیمی - سوم شبکی - چهارم عنکبوتی - پنجم عنبی - ششم
قرنی - هفتم ملتحمه - و این را گلر ز گویند اگر چه در گلر ز می همه شریک اند لیکن این را از آن گویند که نمود

بدوست کقولہ تعالیٰ انا زینا السماء الدنیا برینہ الکواکب اگرچہ کواکب ہستم فلک اند اما سبب
نموداری با سمان دنیا کہ آسمان اول است نسبت کنند کار گاہ کارخانہ معنی آنست کہ اے یار بیا
کہ پردہ گلرکز کہ از پردہ اے چشم است بتحریر کار گاہ خیال بر کشیدہ ایم و ہمیشہ در تصور خیال میکوشیم
تا ترا دیدہ ایم۔ قولہ

بجز خیال و مان تو نیست در دل تنگ کہ کس مباد چو من والہ خیال محال

والہ آشفۃ محال مشکل قولہ

ملاں مصلحتی می نمایم از جانان کہ کس بجہد نماند ز جان خود بجلال

مصلحتی برائے مصلحت جان خود اے معشوق کہ بجائے جانان است قولہ

قتیل عشق تو شد حافظ غریب دلہ بخاک ناگذرے کن کہ خون مات حلال

قتیل کشتہ غزل

ہر نکتہ کہ گفتم در وصف انشمال ہر کوششید گفتا سرور قائل

در بفتح والشد نیکوئی خواجہ میگوید در ستایش قول خود کہ من آن سر و نگزار را بابت تعریف کردہ ام و ہر چیز
کہ آن عارض وقامت را توصیف کردہ ام بیان واقعت و ہر کہ شنید گفت مر خدا را است نیکوئی گویندہ قولہ

گفتم کہ کے پنجشی بر جان نا تو انم گفت آن منی کہ ہو جان در میان طالع

گفتم یعنی مر آن معشوق را گفتم آن و می آن وقت قولہ

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب انیفضائل

رفتن طریق عشق و محبت در زیدین شیوہ صدق و مودت اگرچہ آسان نماست اما بپایان رسانیدن
این امور در غایت صعوبت است و اشکال قولہ

حلاج بر سر دار این نکتہ خوش سراپد از شافعی میر سید امثال ابن مسائل

حلاج منصور حلاج این نکتہ سخن عشق شافعی نام امام شریعت امثال مانند ہا این مسائل سخنان
عشق یعنی اہل حال دیگر اند و اہل قال دیگر اند اہل قال کہ از حال می لافند ہمہ شید و ترات می فہند
و ہر سخن از اہل آن باید پرسید چنانچہ سخن حکمت از حکیمان و سخن فقہ از فقیہان و سخن نجوم از نجومیان
ہمچنین سخن عشق از عاشقان قولہ

در عین گوشه گیری بودم چشم مست	اکنون شدم چوستان برابر و تو مائل
عین کمال چشم مست خطاب بچرب مستان عاشق قوله	
از آب دیده صدره طوفان فوج دیدم	وز لوح سینه نقشت برگزگشت ازل
یعنی بدل و هوش و گوش و چشم آنچنان مشغول حال جهان افروز تو ام که روز از شب و شب از روز نیدم	بالفرض اگر عالم را آب بر و بخدا که خرم شود زیاده ازین چه تواند بود که از آب دیده صدره الخ - قوله
دل داده بیایه عاشق کشته نگارے	مرضیه السجایا محمودۃ الخصال
مرضیه السجایا نیکو عادت با قوله	
دردا که بر در خود بارم نداد و لیر	چند آنکه از جوانب انگیزم و سائل
دردا افسوس قوله	
ای دوست دست حافظ تو نیک چشم خرم است	یارب به بنیم آنرا در گرونت حامل
آن را دست حافظ را غزل	
هر کس که ندارد بهمان مهر تو در دل	حقا که بود طاعت اوضائع و باطل
مهر عشق حقا سو کند بحق باطل بهوده قوله	
گشتم جهان را که به بنیم و ندیدیم	همچون لوح کسے زیبا در شکل و شمائل
شکل صورت شمائل خصلت با قوله	
برنگه اے زاهد خود بین ز در صومعه بگذر	آن و بزمین من که بود میر قبائل
خود بین خود پرست ز در صومعه بگذر ترک زهد نماند لیر آنکه دلها و عشاقان بحسن و کرشمه برد	
غزل ردیف المیم	
المیات للاحاب ان یترحم	وللناقصین العهد ان یتنزم
آیا نرسیده است مرد و ستانرا آنکه رحم کنند و شفقت کنند با دوستان و نرسیده است مر پیمان	شکندگان را که از شکستن عهد پیمان شوند قوله
الم یا تهم انباء من فات عهدیم	و فی صدره نار الالاسی یتصرم
آیا نیاید ایشانرا اخبار کسی که فوت کرد عهد دوستان را و شکست پیمان ایشانرا و طال آنکه در سینه او	

برداشتن از عشق تو دل فخر حال است
از جان خود آسان بود از عشق تو شکل

از عشق تو ناصح چه مرا صغ نماید
ای دوست ملامت تو کنی حل سائل

از وصل تو شسته زرق قیاس از طمع دوست
چون گشت مرا کام دل از وصل تو حاصل

حافظا تو برو بندگی پیر سخا کن
بر دامن او دست زن و از همه بکسل

آتش اندوه پشیمانی بنقض عهد زبانه میزند یعنی از روی قرآن و احادیث نرسیده است بایشان
قصه عهد شکنان که از عهد شکنی چنانست حال ناقصان قوله

فیالیت قومی ليعلمون بما جری علی حیرت منہم فی عفو او یرحموا

پس اے کاشکے قوم من بدانند با نچه رفته است از ایشان برین حیرت از ظلم و تعدی خود پس بخشند و رحم کنند قوله

علی الدمع منی والیجواح اضمرت فیما عجباً من صامت متکلم

حکایت کرد یعنی آشکارا کرد از من اشک من و حال آنکه اعضا و جوارح من پوشیده داشته بودند اے
نعلی عجبی از خاموشی که سخن نمیگوید و افشاوار از صاحب خود میجوید قوله

اتی موسم البروز و اخضرت الرئی ویرق خمر والسندامی ترخم

ربی جمع ربوب یعنی تل ترخم در اصل ترنوا این قسم قافیہ در اشعار عرب شائع است آمد موسم بهار
و سبز شد تلها و تنک و صاف شد شراب و یاران هم قدح می سرائند قوله

ایا من فاق کل السلاطین سطوة ترجم جزاک الله و الخیر یغنم

اے آنکه غالب آمده بر همه سلاطین از روی سطوة رحم کن جزا بد ترا خدا و خیر را غنیمت دانند قوله

بنی عم جود و اعلیما بجرعة و للفضل اسباب بها تو سم

یعنی اے عم زاده با سخاوت کنید بزرگ بخشش یک جرعه و مزرگی رست سبها که بدان دیده میشود و فضل و نشان
داده میشود غنا اے برادران خداوند فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنید و بخشش در آید
که فضل عبارت از جود است و کرم بجمع دینار و درم قوله

شہور بہا الافئد و یقتضی الغنا و فی شانہ عیش الربیع المحرم

شہور جمع شہر و این شہور خبر مبتدای مصدر ای ہذا شہور یعنی این ماہ بہا بسبب تاثیر آن دل
تقاضای سرودی کند یا بے نیازی و توانگری می طلبد کہ نتیجہ آن عیش و حبش بود و در سامان کہ
فقر ولی نداریم و دست قدرت ہیچ نداریم عیش بہار است حرام و دل در پایے دام قوله

لکل من الخللان ذخر و منہ و للما فظا المسکین فقر و مغرم

یعنی ہر یکے را از دوستان ذخیر است کہ ہنگام عسرت بکار آید و خیرات و صدقات است کہ در آن جہان
بہجت افزاید و محافظ مسکین و فقیر را تا و نیست کہ باعث اضطراب است و فقر اختیار می نسیر تا و نیست

که باعث شکر گذاری و موجب رسوای و خواری غزل	
اگر برخیزد از دستم که بادل از بنشینم	ز جام خضر نوشم ز باغ وصل گل چینم
بر خیزد از دستم میسر آید قوله	
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب را روز	سخن بانه میگویم پری در خواب می بینم
مگر تحقیق شب رحلت وقت مرگ قوله	
نه هر کوشش نظم زد کلامش دلپذیر افتد	تدرو طرفه میگیرم که چالا کست شایم
نه هر کوی یعنی نه هر شاعر که او نقش نظم زد شعر گفت کلامش دلپذیر افتد سخنش مقبول باشد	
تدرو طرفه مراد مضمون نادر و معانی باریک شایین طائر شکاری مراد طبیعت قوله	
اگر باور نمیداری رواز صور نگ چین پس	که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک شکینم
صور نگ نقاش مانی نام نقاش رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته در عهد شاه بهرام همرز شاه بود و هم بدست او کشته شد ۱۲ سن ابراهیم شاهی قوله	
رموز عشق و سرمستی ز من بشنونه از حافظ	که با جام و قدح بر شب حرف ماه و پروینم
پروین ثریا غزل	
اینچه شور لیت که در دور قمر می بینم	همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم
این غزل در نگاره زمانه و علامت قیامت گفته و در قمر این دور اخیر ادوار همه ستارگان سیاره است و در هر هفت هزار سال است هزار تنها عمل آن ستاره و شش هزار دیگر مشار که شش ستاره و آدم ۳ هم در دور قمری است قوله	
دختر انرا همه جنگ ست و جدل بابا و	پسر انرا همه بد خواه پدر می بینم
جدل خصومت قوله	
ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قند است	قوت دانا همه از خون جگر می بینم
خون جگر محنت و مشقت غزل	
آنکه او فکد دل شاد نکرده است منم	و آنکه این غمگده آباد نکرده است منم
این غمگده دنیا و دل و بدن و هم بخود کرده یعنی خموش فرماد نام عاشق شیرین پس زانو نشستن	

آید

نقد حافظ از شیخ ابوالحسن بن ابی حمزه
را که آنرا بنده از دور و کمر می بینم

مراقبه کردن و باد ب نشستن مایه کی بدایت کننده مرشد ایشاد کننده ساحه پیرامون خانه طرح انداختن
از جابجای دور و نیز آنچه نقاشان برات رنگ آمیزی غزل

آنکه پامال جفا کرد و چو خاک را بهم خاک میبوسم و عذر قدش میخوانم

یعنی هر چند آن ترک جناکیش بادل ریش جو رستم کند اورا راحت میدانم از جور او شکایت نمیکنم مگر
رقیبان سبابت کنان میگویم آنکه پامال الخ در پیش آن ماه رستم کیش خود میگویم که ای سر و پستان طلاقه

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا چاکر معتقد و بنده دو لختخوانم

همیشه اندیشه من اینست که چگونه خدمت شایسته کنم که مقبول طبع شریف تو باشد قوله

بسته ام در خم کیسوی تو امید دراز آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

در خم من غیر ازین نیست که بغیر از جناب تو مسکن و ماوای ندارم عرضداشتی میکنم بدین مضمون که قوله

افره خاکم و در گوی تو ام وقت خوش ترسم اے دوست که باو ببرد ناگاهم

اے زاهد خود بین که کار تو بجز تحقیر درویشان نیست اگر خواهی که عظمت زندان خرابات مشاهده کنی قوله

با من راه نشین خیز و سوخته مصطبه آئے تا به بینی که در افلاک چه صاحب جام

مصطبه شراب خانه طفت بغداد است عرصه افلاک اضافه بیانیه قوله

خوشم آمد که سحر خسر و خاور می گفت با همه باد شهری بنده توران شاهم

شاهم بر چه کمالم بدانکه تقدیر خیر و شر همه بقدره حق است پس بهترین طریقه نیست که خموش و برین که معتقد تو

نیستم اعتراض کن اعتقاد من اینست که میگویم قوله

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالی ویرمغانست حوالت گاهم

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داو و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاهم

جام جهان بین دل مصفا یا شراب از حبه ذکر ظرف و اراده منظوف اندران آئینه اشاره بجام جهان بین

از حسن تو کرد آگاهم باعتبار لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یعنی قلب عبدی المؤمن پس ازین حال دیروز

آناه و لغزب در قبال حسن و ناز میخامسید و از غوری که داشت بفقیران نگاه میکرد گفتم اے شاه قوله

مست بگذشتی و از حافظت اندیشمین آه اگر و این حسن تو بگیر و آهم

بمترگان سیه کردی هزاران رخنه در نیم بیا که چشم بیارت هزاران درد و جز نیم

این شعر در
مطبعه بدین
نویسنده

غزل

مترگان سیه کنایه از ظلمت تقصیرات چشم بیمار صفت چشم معشوق باعتبار کم نگاہی چه بیمار را خاصه است
 که بهر سو نگاه نمیکند و این صفت حران است که من قاصرات الطرف و مراد از چشم بینائی حق چون سالک
 بکمال رسد این صفت درو پدید آمده بود قال عم اذا اراد الله بعبد خیر ابصره لعیوب نفسه معنی
 آنست که خداوند البسبب تقصیر که از من بوجود آید اشاره بهلاک من در رسید که گفتی من عمل صالحا فلنفسه و
 من اساء فعلیها و ما انا بظلام للعبید بیا که از بینائی و اطلاع تو ان تقصیرات را که مظهر عدم رضایت
 در خنده کرده است درو نیم و شوک آلام از رنگزار خود بر چینم و توجه خویش را از ان در کشم و خلیده را از پا بر کشم و
 نیز مترگان سیه کنایه از عشق مجازی بود و چشم کنایه از عشق حقیقی شود و بیماری چشم تعریف او بود
 معنی آنست که آن محبوب حقیقی بمترگان سیاه خود که عشق مجازست هزاران رخنه در شمار آوردی و لباس
 دینداری که بر تنم بود و از محبت مجازی پاره کردی بیا که از عشق حقیقی تو هزاران درد داند و اختیار کنم و از مرتبه
 مجاز بیایه حقیقت روم شکر قرب چشم ذات و تجلی می شراب کنایه از مستی حرمان بے نصیبی آن اشاره
 بشکر این اشارت می قوله

الا همشین دل که یار انت برفت از یاد	مرار روزی مباد آندم که بے یاد تو بنشینم
-------------------------------------	---

همشین دل کنایه از محبوب حقیقی یاران کنایه از دوستان تصدیقی که در عالم عدم یار و صاحب بودند
 برفت از یاد و خطاب بحضرت حق است و اگر چه فراموشی بدو جائز نبود اما از کمال استمالت چنین بر زبان
 می آرد و از زبان عارفان در مقام استمالت حرفها بوجود می آید دیگر از تقلید نمی شاید که آنکه در دل ما
 جا کرده و همشین دل گشته و یاران قدیم خود را بفراموشی آورده مرا مباد آن روزی که بے یاد تو بر آیم که حیات
 عارفان یاد حق است کل نفس ینخرج بغیر ذکوان الله فهو میت الهی بیا و خودم ثابت دار و نیز دل بمعنی
 سر بود معنی آنست که بے بنده محرم راز و اسرار منس و م شاید که یاران قدیم خود را فراموش کرده و ما
 دوستان را بفراموشی آورده پس از روی شفقت می فرماید و دل بندگان را بخود میرساند که مرار روزی مباد
 که بے یاد تو بنشینم و فراموشیت گزینم که اگر یک لحظه حق در یاد بنده نباشد هر آینه حرف خودش از لوح هستی بر آید

جهان پیرت بنیاد این فراموش فریاد	که در افسون نیکش ملول از جان شیرینم
----------------------------------	-------------------------------------

نیز نیک مکر قوله

اگر بجای من غیر گزیند دوست حاکم است	حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
-------------------------------------	--------------------------------------

اشکال آنست که غیرت عاشقی تقاضای کند که اگر دوست دیگرے را بر عاشق گزیند بران عاشق گران
آید جواب آنست که این غیرت هوسناکانست و غیرت عارفان آنست که معشوق اگر چه دیگرے را برگزیند
رو است که فیض او بهمه عام است اما عاشق را باید که نظر بران غیر که برگزیده است نیندازد و چون نظر
بر غیر انداخت عاشق نیست عاشق آنست که غیر را در دل و چشم گنجایش نباشد قوله

از تاب آتش دوری شدم عرق عرق چمن | بیارای باد شبگیر ی نسیم زان عرق چمن

عرق خوی باد شبگیر باد صبا که ایصال را بکجه طیبہ بدو نسبت دهند و سبب گفتگی ریاحین گلزار شود اینجا کنایه
از مرشد عرق چمن مرکب نام عطریست از عطریات خاصیت او عرق چمنی است اینجا کنایه از محبوب معنی
آنست که از تاب آتش جدائی همچو گل عرق عرق شد و پرموده ورق ورق شدم اے مرشد طریقه و اے
مادی حقیقت نسیم از ان محبوب حقیقی بیار و این عرق را ازین درطه بر آرا اے بیان حقائق و معارف و طریق
مشاهده بنامی تواند که این بیت جواب بیت بالا که کلام قدسی است قوله

صبح النحر زو بلبل کجائی ساقیا بر خیز | که غوغا میکند در سر خیال جنگ ووشیم

صبح النحر کلمه است که هنگام طلوع صبح معاشران بسا قی می گویند و ساغر صبحی از وی جویند اینجا کنایه
از ولوله محبت مندر بلبل عبارت از دل سالک ساقی کنایه از مرشد و غوغا بمعنی شور بود و خروش جنگ
ووشیم کنایه از عهد است معنی چمن باشد یعنی ولوله عشق از عهد است بر یکم قالوا بلی در سرم شور و غوغا
میکند پرده پندار و عقده عفت خو نخوا را از پیش بصیرتم برخواست و عهدے که روز میثاق بحضرت حق
بستم از سرم هنگام آراست غزل

بیا تا گل برفشانیم در ساغر اندازیم | فلک اسقف اشکافیم و طرح نو در اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قح ریزیم | نسیم عطر گردانرا شکرد و بر بحر اندازیم

ارغوانی سرخ عطر بکسر بوی خوش و نیز قسمی از خوشبوی مجمر عود سوز قوله

بیا جانانور کن برویت مجلس مارا | که در سپشت غزلخوانیم و دریات سر اندازیم

برویت تا بمنی خود قوله

یکے از عشق می لافد در طلمات می بافد | بیا کاین داور بهار به پیش داور اندازیم

طلمات سخنان از چپ و راست داور بهار حکومت و قضیه داور حق تعالی - قوله

چو در دست رود خوش زن بر طرب سر و دوش	که دست افشان غزل خویم و پاکوبان سر اندازیم
پاکوبان رقص کنان قوله	
صبا خاک چو دما بان عالیجناب انداز	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
صبا باد شرقی اکثر اوقات بشیر از وزد بغایت لطیف و موافق طبع خلایق است این ابراهیم شاهی منظر جان و نظر اندازیم	
بهشت عدن اگر خواهی بیابا میخانه	که از پائے خمت یکسر محض کوثر اندازیم
عدن نام بهشتی است از درابریض قال عرم ان الجنة ثمانية اولها دار الجلال وهي من لؤلؤ ابيض وثانيها دار السلام وهي من ياقوت الاحمر وثالثها جنت الماوی وهي من زبرجد اخضر ورابعها جنت الخلد وهي من ذهب اصفر وخامسها جنت النعيم وهي من فضة وسادسها جنت الفردوس وهي من ذهب احمر وسابعها من ياقوت الاحمر وثامنها جنت عدن وهي من درة بيضاء وهي مشرفة على الجنان كلها كوثر	
نام جویش در بهشت انا اعطیناک الکوثر غزل	
بگذار تا بشارع میخانه بگذریم	کز بهر سرعت همه محتاج این دریم
شارع شاه راه شارع میخانه اضافه بیانیه قوله	
روز نخست چون دم زندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جزیره این شیوه نسیریم
روز نخست روز است این شیوه عشق قوله	
جائیکه نخت و مسند جم میر و دسباد	اگر غم خویم و خوش نبود به که می خویم
جم بفتح اگر با خاتم و نکیس و ماہی و امثال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر بمقابل آئینه و سدو امثال آن بود سکندر مراد بود و اگر مقابل پیاله و شراب بود جمشید بود و چون ازین چیزهاست مسطورہ هیچ چیز نبود هر چه مقتضای محل بود همان مراد بود اما در اینجا سلیمان مراد است مسند جائے سند و فرش که بگسترانند گویند که مسند سلیمان سه فرسخ در سه فرسخ بگسترند قوله	
تا بوی که دست در کمر او توان زد و ن	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
تا بوی یعنی باشد دست در کمر او توان زد و ن اسے بوصال اور سیدن یاقوت جواہریت سرخ و نیز زرد و کبود و از همه سرخ نیکوتر و همه جواہر بشکند و بگذارد مگر یاقوت ربانی هر که با خود دارد از طاعون ایمن بود و نام خطی و باستعاره لب معشوق بود و این ابراهیم شاهی قوله	

سخن آن دو شوخی است در زند در شیراز
بنا حافظ که خود را بملک دیگر اندازیم

چون موفیان
قدر لعل

مقابل روع تو بکنیم

دل

نه

شوریدگان بجالت و قصند و سماع

شوریدگان دیوانگان عاشقان شعبده بازی و قص قول

از جرعه تو خاک زمین درو لعل یافت

خاک زمین کنایه از سالک درو لعل یافت بمرتبه رسید که مخزن لعل و در گردید قول

زان پیشتر که عمر گرامن سایه بگذرد

گزار تا قیامت روع تو بنگرم

گرامن سایه قیمتی و بیش بهاد نفیس قول

حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست

با خاک آستانه این در بسر بریم

کاخ کشک غزل

بارها گفته ام و بار دیگر می گویم

که من گم شده این ره نه بخود می گویم

بارها یعنی بسیار این ره اشاره بشعر نه بخود می گویم نه به واسطه نفسانی میگویم قول

در پس آئینه طوطی صفت داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

مراد از آئینه دل مصفا استاد ازل حق تعالی گفت الهام نمود درین بیت قلب است تقدیر کلام

چنین است که طوطی صفت مراد داشته اند در پس آئینه آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم یعنی من

از کسوت اختیار برآمده ام و مرا هیچ نوع اختیار نیست اختیار از ان حق است و این بیت حافظ و

ستایش خود فرموده کما قال عرم اناسید ولد ادم ولا فخر و آیه ماکان لبشران یکلمه

الله الا من وحی او و راء حجاب شاهد این حال است یعنی من بحکم الشعراء تلامیذ الرحمن

هر چه می گویم از الهام حق است نه چون شعراء عوام که گفتارشان محض آموزش نفس و شیطان کما قال الله

والشعراء يتبعهم الغاؤون الم تراهم فی کل وادی یسبون و نیز در پس بمعنی مقابل سه پس چرخه

نفرین گرفتند پیش و رسم است که چون طوطی را آموزانند مقابل طوطی آئینه بردارند و آموزاننده پس

آئینه نشسته آواز کند طوطی عکس خود را در آئینه می بیند و آن آواز از او پندارد و در سخن آید قول

من اگر خارم اگر گل چین آرائی هست

که از ان دست که می پرورم میرویم

خار بد گل نیک چین آرا باغبان مراد حق تعالی از ان دست بنوع درو شے قول

دوستان عیب من بیل حیران مکنید

گوهر دارم و صاحب نظری میجویم

گوهر مراد دل مصفا قوله

اگر چه بادلق طمع می گلگون عیب است

مکنم عیب کز وزنگ ریای می شویم

دلق طمع هستی مستعار مکنم نکند مرا رنگ ریای هستی مستعار قوله

خنده و گریه عشاق زجا می در گشت

می سراییم لبشب و وقت سحر می مویم

زجا می در گشت بسبب عشق است قوله

حافظم گفت که خاک در میخانه میوه

گو مکن عیب کمن مشک ختن می بویم

میخانه عالم عشق من مشک ختن می بویم معانه تجلی حق میبایم غزل

بشری اذ السلامه حلت بذی سلم

لله حمد معترف غایت انتم

بشارت است وقتیکه سلامه حلول کرد در ذی سلم که در دای سلم یعنی کنار بسیار است مراد از آیت
سپاس دستایش کسی که اعتراف نمایند بود نهایت نعمتیار که بوی رسیده باشد یعنی آن حلول سلامه
در ذی سلم منزله حصول نعمتهاست قوله

پیمان شکن هر اینه گرد شکسته دل

ان العهد عند ملوک النبی ذم

پیمان شکن عهدی ملک خداوند نبی خرد و ذم ذمه یعنی عهد شکن البته شکسته دل شود چه عهد
و پیمان نزد خداوند عقل ذمه و رعایت همان نزد ارباب خرد لازم قوله

در نیل غم فتاد و سپهرش بطعنه گفت

الآن قد ندمت ما نفع الندم

نیل بکسر رویت از کشور زنگبار بمصر بگذرد چون فرعون از عهد حق برگشت و بالشکر خویش در نیل
غرق شد بعد خواری معنی آنست که آن عهد شکن در نیل غم افتاد و سپهرش بطعنه این نداد او که اکنون
پشیمان شدی و حال آنکه نفع نمیکند پشیمانی این مضمون تلخیص است بکرمیه الان و قد عصیت قبل
و کنت من المفسدین قوله

ساقی بیا که دور گشت و زمان عیش

میش آر جام و بیج مخور غم زبیش و کم

ساقی کنایه از مرشد و روح و دل و خود قوله

بشنوز جام باوه که این زال نوعوس

بسیار گشت شوهر چون کیقباد و جهم

زال نوعوس دنیا زال بطوالت ایام و عروس باعتبار آرایش کیقباد و نام شاسه ایران

۹
سینه
عزیز

جم جمشید ذکر اوبالا مرقوم شد قوله

حافظ بکنج میکرده دارد ترارگاه

کالطیر فی الحدیقه واللیث فی اللاحم

ماند مرغ در باغ و شیر در بیشه غزل

بے تو ای سرور و ان بگل گلشن چکنیم

زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم

آه کز طعنه بدخواه ندید کم رویت

نیست چون آئینه ام روی ز آهین چه کنم

یعنی چون روی تو آئینه من نیست آئینه آهین چه کار آید قوله

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم اندخت

و شکیرا نشود لطف تهمتن چه کنم

شاه ترکان افراسیاب تهمتن رستم مراد مرشد در اینجا این قصه بر سبیل اجمال چنین است که بیزن را که

در خدمت افراسیاب می بود اتفاقاً با دخترش محبتی واقع شد شبی هر دو را در خلوت یافتند این خبر

با افراسیاب رسانیدند افراسیاب بیزن را گرفته در چاه محبوس کرد و اقارب بیزن این خبر را برستم رسانید رستم

با لشکر خویش از شهر خود برآمد و شهر افراسیاب در چاه است که بیزن را اسیر کرده بودند بمشعلها درآید و بیزن را

برآورده همراه خود برد معنی آنست که چون مرا حضرت حق باقتضای حکمت بالغه دانست در چاه دنیا انداخت

اگر مرشد کامل دستگیری نکند و ازین چاه زندان رهایی ندید که خلاص تواند ساخت اگر سائل سوال کند

مرشد یا تهمتن که بمنفعت اینیاب بیزن را از چاه زندان خلاص ساخته چه شایسته دارد بر قبول آن که توجه

گمارد که مرشد در کمال اطاعت حق بود هر چه کند بار آورده او کند گوئیم این تشبیه من بعضی الوجوه است نه من کمال^{چو}

و اینچنین در کلام فصیح اکثر الوقوع است پس تشبیه مرشد به تهمتن محض در دستکاری بود و موافقت و

مخالفت منظور نشود و معنی ارباب قرب را منزله است که چنین و چنان کنند و در بعضی تقدیرات

مرضی حق را فهمیده مخالف آن شوند حق سبحانه نیز مرضیات ایشان را فهمیده رقوم لوح محفوظ را نحو

میگرداند و بطوریکه اراده ایشان است به ثبت میرساند کقولہ یحوامد ما یشاء و یشیت و عنده

ام الكتاب بگوش بهوش بشنوائی مقبول اولوالالباب و میتواند که شاه ترکان کنایه از صفات

قهریه حق بود و تهمتن کنایه از صفات لطیفه کما جاء فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی

و فی الحدیث النبوی صلعم اللهم انی اعوذ بک منك ای اعوذ بطفک من قهرک و میتواند که

مراد از شاه ترکان نفس باشد معنی آنست که چون نفس مراد در چاه هوا و هوس انداخت اگر لطف روح

شاه ترکان کنایه از حق
افراسیاب سبیل بود
در لولای او رفته بودند

ماندرستم که بیزن را از چاه بر آورد دستگیر نگردد و حال من چون شود و قصه رستم و بیزن در بیت شاه ترکان
سخن مدعیان می شنود مذکور شد قوله

بروا هزاره و بر در و کشتان خورده بگیر | کار فرماے قدر میکند این من چه کنم

در و کشتان عاشقان خورده بگیر عیب کن کار فرماے قدر حق تعالی این اشاره بر و کشتی قوله

مردے که چراغے نکتد آتش طور | چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

چراغ روشنی آتش طور تجلی وادی ایمن نام بیابان در بیت المقدس قوله

برق غیرت که چنین میجد از پرده عیب | تو بفرما که من سوخته خرم من چه کنم

باید دانست که چون غیرت دامنگیر عاشق است و میخواهد که معشوق بدگیرد ملتفت شود معشوق را هم
غیرت میشود و میخواهد که عاشق او بدگیرد و چنانچه نقل است که چون درد عاشقی دامنگیر وقت ابراهیم ابراهیم
گردید ترک دنیا نموده طالب محبوب خود گردید روزی در کعبه نشسته مشغول محبوب خود بود که پسرش خورد و بود
چون بسطنت رسید روزی باز روزی تمام نزد پدر آمد و سلام کرد ابراهیم گفت تو بر کدام دینی گفت بروین مجری
گفت الحمد لله گفت قرآن دانی گفت بله گفت الحمد لله ابراهیم خواست که برود پسرش نگذاشت محبت در دل ابراهیم
اثر کرد و پدرین آواز آمد که یا ابراهیم تدعی محبتا و تحب غیرنا ابراهیم از غایت محبت گفت الهی اغنا یا این را
بردار یا مارا بجز و این سخن پسرش بنفتاد و با نجا جان بداد ز به غیرت معشوقی که با عاشقان خود چنین میکند
از اینجا است که برق غیرت که چنین میجد قوله

حافظا خلد برین خانه موروث غنست | اندرین منزل ویرانه نشیمن چاکم

موروث ابا عن جد منزل ویرانه دنیا نشیمن نشست غزل

بازائی ساقیا که هو خواه خدمتم | مشتاق بندگی و دعا گوست دولتتم

آرے که فیض جام سعادت فروغ غنست | بیرون شدن نما و زطلالت حیرتم

یعنی هدایت نمودن خاصه جام سعادت فروغ غنست پس میخواهم که مرا از این ظلمات حیرت که دنیا و عالم کثرت است
برآری و بمقام سراسر نور که عالم قرب و وحدت است رسانی قوله

هر چند غرق بحر گناهم ز شمش جبهت | تا آشنای عشق شدم ز ابل حتمتم

تا آشنای عشق شدم لیکن ازان وقتی که آشنای عشق شدم قوله

همین مکن بر ندی و بدنامی اے فقیه
اک این بود سر نوشت زایوان فطرتم

فقیه دانشمند سر نوشت حکم ازلی - قوله

اے خور که عاشقی نه کسب است و اختیار
این موهبت رسید زایوان فطرتم

کسب سعی موهبت بخش دیوان فطره روز ازل قوله

من که ز وطن سفر گزیدیم بعم خوش
در عشق دیدن تو هوا خواه غریبم

هوا خواه دوستدار و طالب غریب مسافر قوله

دورم بصورت از درد و لیس و دوست
لیکن بجان و دل ز میمان حضرتم

بصورت باعتبار جسم یا بسبب جسم قوله

اگر دم زنی ز طره مشکین آن نگار
فکرے کن اے صبا ز مکافات غیرتم

گروم زنی اگر دعوی عشق او کنی و طالب اے باشی طره مشکین جذبہ عشق صبا مراد علما و زاهد
مکافات بدلہ یعنی اے صبا اگر میخواهی که میان طره مشکین او عشق کنی از مکافات غیرت من فکرے کن قوله

دریا و کوہ در ره و من خسته و ضعیف
اے خضر پے حجسته مدو کن بهستم

ضعیف ناتوان پے حجسته مبارک قدم همت تو به غزل

بغیر ازین که بشد دین و دلش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم

دلش علم ظییر مراد دلش من نیست بهر چه عجب و ز رنگ خویش نباشد نصیب خنایه قوله

اگر چه خرم من غم تو واد بباو
بخاک پای عزیت که عهد شکستم

غم کنایه از عشق بخاک پای تو باد قسمیه عهد شکستم ظله در عهد نیا درده ام قوله

چو ذره گر چه فقیرم بین بدولت عشق
که در هوا اے رخت چون بمهر پیوستم

بین بدولت عشق بدولت عشق که دارم نظر کن هوا محبت دآرزو چون چگونه قوله

بیار باد که عمریت تاس از سر مهر
بکنج عافیت از بهر عیش من شستم

عمریت تدیت کنج گوشه از دست عشق یعنی بسبب و بطفیل عشق قوله

اگر ز مردم بهشیاری اے نصیحتگو
سخن بخاک مینکن چرا که من مستم

نصیحت تو با من بمنزله بخاک انداختن است چه دست را نصیحت سودے ندید غزل

حافظ به پیش چشم تو خواہد رسید
در این خیال که از یاد تو دور نیست

بسیورت حافظ و آن یازد و نواز گفت
که مرده بهر حال تو خاطرش نیست

بغزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
عزم قصد استخاره طلب خیر و نیز معروف قول	
بدور لاله و ماغ مرا علاج کنید	اگر از میانه بزم طرب کناره کنم
بزم طرب مجلس بخواری قول	
از روی دوست مرا چون گل مراد شگفت	حواله سردشمن بنگ خاره کنم
از روی دوست بسبب مشاهده دوست چون گل مراد شگفت حصول مراد گردید خاره قسم شگفت قول	
بخت گل بنشانم بته چو سلطان	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
تخت گل دل سالک طوق آنچه در گردن افتند از زرقه یاره دست در سخن یعنی بخت گل محبوب نشام	
همچون بادشهبان و زیورباش از گل پوشانم و معنی حقیقی آنست که دل از محبت مجازی گل و از شگفته و از جمال خویش هیچ نهفته محبوب حقیقی را سلطان و از بران بنشانم و از تسبیح و تملیش محله گردانم و قول سبحانک الله الا انت بر زبان رانم قول	
اگر ای میکده ام لیک وقت مستی بین	که ناز بر فلک و حکم پرستاره کنم
ستاره ستارگان قول	
نه قاضیم نه مشایخ نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم
مشایخ صاحب شیخه منع بازداشتن اشکال این بیت آنست که امر معروف و نهی منکر بر هر کس بقدر او واجب است و اگر نهی منکر بر آید دست نشاید چوبه دست و پایان نشست و در دست و در نزار می گوید که پاکیزه گردد باند زخو و چو دست و زبان را نماند مجال و بهمت نمایند مردی رجال قال امروا عنی بالمعروف و انه عن المنکر و نهی منکر از دو لقمه ان بدست باید و از علما بزبان و از فقهاء بدل باینکه آنرا کرده و از نه و از نه دل خواهند که آن منکر بر طرف شود جوابش آنست که منع کردن شراب بخواره یعنی بازداشتن او از شراب خوردن در این متصور است که کسی بدست آزار رساند یا شخصی بزبان گوید که گفته او محل خوف آن بود که اگر گفته او را قبول نخواهم کرد بدست آزار خواهد رسانید چنانچه حال قاضی و مشایخ و فقیه است و هرگاه من از ایشان نیم پس بر من بازداشتن آن شراب بخوار از خوردن فرض نیست یعنی واجب بر من اگر است قلبی و آنرا بجای آورم قال عمر من دای منکم منکر فلیغیر بیکه و ان لم یستطع فبلسانه و ان	

این لفظ معلوم از کجا آمد ۱۲

من آن مرغم که هر شام و صبح گاه
رسد تا سوره اواز صغیرتیم

بجای خود

لم یستطع فبقلبه وفي ذلك العوام تمنا بفتح نشان دعا غی که بران اسپ نهند ساز استعداد
برگ اسباب خانه معاش زندگی وقت قوله

مر که نیست ره و رسم لقمه پر بهیزی

همان به است که میخانه را اجاره کنم

همان به است بهتر بهانست قوله

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

بیانک بر بطاونے رازش اشکاره کنم

بیانک بر بطاونے بطریق علانیه داشت تبار غزل

بتیغم گر کشد دستش نگیرم

و گر تیرم زندمنت پذیرم

کسان ابرو سے مارا گو مزن تیر

که پیش دست و بازویت بمیرم

کسان ابرو معشوق قوله

غم گیتی چو از پایم در آورد

بحسن ساغر نباشد و شگرم

از پایم در آورد عاجز و پریشان ساخت و شگرم مدد و معاون نفیر آواز عرش تخته است از جوهر سبز
و اورا چهار صد هزار رکن و میان هر رکن هشتاد هزار ساله راه قوله

برای اے آفتاب صبح امید

که در دست شب هجران اسیرم

آفتاب صبح امید معشوق قوله

بفریادم رس اے پیر خرابات

بیک جرعه جو انم کن که پیرم

پیر خرابات مرشد قوله

چو طفلان تا کے این زاہد فریبے

بسیب بوستان و شہد و شیرم

بسیب بوستان کنایه از زہد شہد و شیر صلاح و تقوی یعنی بسبب بوستان و شہد و شیر مرا همچو طفلان
تا کے زاہد فریبی دہی و بچیز ہاے محقر مرا از خود اورا بشکنی اے مرا تا کے همچو زاہدان طفل فریب از خود
بغیرے اندازی و مجازا در پیش نظر جلوہ گر سازی بذکر غیر مبر یا و خود مرا از ضمیر - قوله

بسوز این خرو تہ تقوی چو حافظ

کہ گر آتش شوم دروے نگیرم

نگیرم اثر نکنم غزل

برو اے طبیب از سر کہ ز سر خبر ندارم

بخودم دے رہا کن کہ ز خود خبر ندارم

لبیاد تم تدم که ز بخودی شوم به	من ناب نوش و هم ده که غم دگر ندارم
عیادت رفتن به بیمار پرسی نوش شیرین و آب حیات و تریاک ناب خالص بے آمیزش قوله	
ز دهب کنند زیور بزرگ کشند دریر	من بنیوای مضطر چه کنم که زرن دارم
دهب ز زیور پیرایه بنیوای فلس مضطر بیستار غزل	
تو همچو صبح و من شمع خلوت سحر	تسبیح کن و جان بین که خون بھی سپرم
التسبیح دندان سپید کردن و نیز تسبیح از اقسام خنده قوله	
چنین که در دل من داغ زلف کشت	بنفشه زار شود تر بتم چو در گزرم
بنفشه نام گل تربت گور در گزرم بسیرم قوله	
بر آستان امید کشفاده ام و چشم	که یک نظر فگنی چون فگندی از نظرم
یعنی منتظریم و امید آن داریم مینظر یک نگه فگندی از نظرم هیچ نگاہ به حال من نیکنی قوله	
چه شکر گویمت اے خیل غم عفاک الله	که روز بکیسی آخر نیروی ز سرم
خیل سپاه عفاک الله نگاہ دارد ترا الله تعالی ز کس مست چشم مست تنگنا و تنگی	
و تنگی هر چیزی در راه تنگ غزل	
تا سایه مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال چاکم
بیدار در زمانه ندیدی کس مرا	در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم
مصوم خیال کرده شده قوله	
من عمر در غم تو بی پایان برم و	باور مکن که بے تو زمانه بسرم
باور اعتبار قوله	
گفتی بیار رخت اقامت بکوه ما	من خود بجان تو که ازین کوی نگذرم
اقامت ایستادن بجان تو قسم بجان تو غزل	
چرا نه در پے غم دیار خود باشم	چرا نه خاک کف پائے یار خود باشم
عزم قصه دیار ولایت قوله	
غم غریبی و غربت چو بر نئے تابم	بشهر خود روم و شهر یار خود باشم

دل ایرجی غم دل بیخود غم
چه بگویمت بگوئی که زرن دارم

بناک حافظ اگر یار گزید و چشم
چونچه در حد تنگ خود کفن دارم

کس غلام شاهای و ملوک صاحب
حافظ کینه بند و سلطان کشرم

غریبی مسافت چو پر مخی تا بزم تحمل نیتوانم کرد شهر یار بادشاه روزگار که بقصر خود بزرگترین از بادشاهان
بود و نیز شهر یار قوله

ز محرمان سراپرده وصال شوم | ز بندگان خداوندگار خود باشم
سراپرده سراچه بادشاهان قوله

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود | و اگر بگو شوم و مشغول کار خود باشم
پیشہ کسب و هنر و طریقت قوله

چو کار عمر نه پید است بار و آن اولی | که روز واقعه پیش نگار خود باشم
روز واقعه روز مرگ قوله

ز دست بخت گران خواب و کار و نوسان | اگر کنم گله رازدار خود باشم
گران خواب خفته رازدار خود باشم بکس نگویم قوله

بود که لطف ازل به من شود حافظ | و اگر نه تا با بد شر مسار خود باشم
شر مسار شمرده غزل

چلسال رفت پیش که من لاف میزخم | که ساکنان دیرمغان کمترین منم
درین بیت اظهار محبت میکند که محبت ما امروزینه نیست بلکه ازلیه است قوله

هرگز بهین عاطفت پیرم فروش | ساغر تهی نشد ز مے صاف روشنم
مین فرزندگی عاطفت مهربانی ساغر دل مے محبت و عشق یعنی ادا و شکر این تا توانم کرد که هرگز قوله

ازین عشق و دولت زندان پاکباز | پیوسته صدر مصطبه بود مسکنم
زندان عاشقان صدر پیشگاه مصطبه شرابخانه مسکن جاے سکونت یعنی از بسکه عین محبت و محض
مودت بودم لاجرم هر کجا که صاحب سلوک بسمع می شدند مرا تعظیم میکردند و بلند تر از همه نشاندند قوله

در شان من بد روکشی ظن بد مبهر | کالوده گشت خرقة و لے پاک دامنم
دروکشی میخواری و طریقہ ملائیه و محبت مجازی خرقة ظاهر قوله

شهباز دست پاوشهم یارب از چه جاست | که زیاد بروه انده و اے نشیمنم
شهباز باز سپید پاوشه حق تعالی هوا محبت و آرزو نشیمن آشیان مرغان و جاے نشستن و اقامت قوله

همیشه آنجا باشند یعنی من مرغ دست پر در حجاب حقم اما تعجب آنست که مسکن اصلی خود را چرا فراموش کرده ام
اینچه غفلت و بیخبری است که بر من مستولی گشته قوله

حیف است بلبلی چو منی اندرین چمن | با این لسان عذب که خاش چو سوسنم

بلبل چو منی چون من بلبلی اندرین چمن دنیا وجود عذب شیرین یعنی هر دم مرا حسرت و اشتیاق
زیاده میشود بجانب اصلی که مکان وصل نیست مرغ روح که مشتاق جانانست میخواهد که درین گلستان باشد
من گویم که حیف است قوله

آب و هوا و پارس عجب سفاک پر دست | کوهر به که خیمه ازین خاک برکنم

پارس این وجود و دنیا و فانی همدم محب و موافق قوله

تو را این شت خجسته که در من نریذ فضل | شد منت مواهب او طوق گردنم

من نریذ بازار در عرب رستمی است که چون شخصی چیزی بفروشد و شخصی قیمتش مقرر کند و صاحب
کالا بران قیمت قرار نگیرد گویند من نریذ قوله

حافظ نریذ خرده قشع تاب کی کشی | در بزم خواجه پرده زکارت برکنم

پرده زکارت برافکنم کارت آشکارا کنم غریب

حجاب چهره جان میشود و غبار تنم | خوشا و می که ازین چهره پرده برکنم

یعنی بوجوب وجود که ذنب و لایقاس لها ذنب همین جسم است که میان عاشق و معشوق حائل
است و دوست را بدوست رسیدن نمی دهد و قتی که طائر روح عاشق از قفس عنصری بپرید بدوست
رسید و درین تناسل است بوجوب فتنه الموت ان کنتم صادقین و نیز خود گفته است میان
عاشق و معشوق هیچ حائل نیست : تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیزه قوله

چنین قفس نه سزای من خوش الحان است | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

چنین قفس کنایه از وجود عنصری گلشن رضوان عالم وحدت و اطلاق قوله

اعیان نشد که چرا آدم کج بودم | در لیغ و درد که غافل ز کار خویشتم

در بیان تخیر میگوید که چندانکه رغنائی و زیبای من خوبتر می بینی حیرانی و سرگردانی من در کار خویش افزون
من دان که نه مرا از نفس بے بنیاد خود خبری و نه از آثار و مباد و معاد اثری کفایت وقت قصه حمام

کردم و بجام رفتم آنجا صورته دیدم باقائمت تمام بر در آن حمام نقش کرده با خود گفتم صورت بدین رعنائی
و شخصی بدین زیبائی را یقین است که برائے مصلحتی نگاشته اند و هر آینه بجبت همیش داشته اند این حکایت را
از هر نوع گد می بستم که صورت زبان حال بر کشاد و گفت اے غافل اگر شکلی دارم اما در کار خود شکلی دارم
هر چند که رنگ و بو من زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو با است مرا معلوم نشد که بر در خانه خلق و نقاش
من از هر چه اراست مرا بر در حمام بر بنه شدم همه خلق بر من میگذازند شب و روز قایم منم نزد سیم و بکران می ماند
در تنی شد که رو بدیوار آورده ام و حیران مانده ام و هیچ در نمی یابم که آینه تختن این رنگ چرا و آینه تختن این نقش چه
س مباد که ناگاه خاکم کنند و زین بوسه دیوار بکم کنند نه از بود و نبود هیچ صورت مرا نه اندر حقیقت
وجود مرا نه شب و روز در محنت و اندوهم نه در فرخ و خور و این میبهم نه اندم کیم من درین رنگدانه نه از
آمدن نه ز رفتن خبر اگر نیستیم چیست این رنگ و بو که در گریه استم آخر چه چیزم بگوئید درین خاکدان باد
بیموده ام و همه عمر جز نقش ننموده ام و از جمله حقائق عشق یکے نیست که محقق وجود خود را بعینه چون نقش بر دیوار
بیند و از وجود و اوصاف خویش اصدا خبری و اثری ندارد که انهایه هو الوجود الی البدایه چنانچه در بدایت
بخانه نابود خویش شکن بود نهایت کار نازیا بود و خود رفتن است از اینجا است که عیان نشد الخ قوله

چگونه طوف کنم در فضا	چگونه عالم قدر	چو در سراج چه ترکیب تخت بند تنم
----------------------	----------------	---------------------------------

طوف سیر فضا میدان سراج سراج خور و سراج چه ترکیب دنیا تنم بند مقید قوله

مرا که منزل حورست مسکن و ماورئ	چرا بگوئید خراباتیان بود و طعم
--------------------------------	--------------------------------

منظر جاب نظر و محل منزل جاب فرو آمدن چرا مرکب از چه و خراباتیان اهل دنیا قوله

اگر ز خون و لیم بوسه عشق می آید	عجب مدار که همسود ناله ختم
---------------------------------	----------------------------

نافه معروف عشق دلایته است شکنجه از ترکستان منسوب بخبر دیوان قوله

طر از پیرهن زر کشم ببین چون شمع	که سوز هست نهانی درون پیرهنم
---------------------------------	------------------------------

طر از نقش و نگار قوله

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار	که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
--------------------------------	------------------------------------

او کنایه بحافظ غزل

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عشق میزنم این کاره که کنم
--------------------------------	----------------------------------

حاشا دور باد ساک گفته اگر ناز و نعیم عالم را چہ بیکبار بر محب عرضه کنند اگر کام جاننش بجز عہ ازان
شراب ناب شیرین شدہ بجوے نخواہد خرید و بیشک این کیفیت را ترجیح خواہد بہادیر دنیا و ما فیہا
چنانکہ گوید حاشا الخ قولہ

مطرب کجاست تا ہمہ محصول زہد و علم در کار چنگ و بر لبہ و آواز نے کم

وازمین ہرنے کہ محب کردہ است معلوم میشود کہ نزاد مقصود اصلی کلی آن کیفیت است و بس باقی البقیل
آن کیفیت گفتہ مطرب کجاست الخ

از قال و قبل مدرسہ حالی و لم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و نے کم

از قبل و قال گفتگو مدرسہ جامع تعلیم علم حالی الحال و لم گرفت مول شد قولہ

کو یک صبح تا گلہاے شب فراق با آن خجستہ طالع فرخندہ پے کم

عاشق را خلعتی است کہ باد و دیوار را ز گوید اگر چہ کتمان عشق لازم است اما او نمیتوان کرد بنا بران
با صبا میگوید کو یک صبح تا گلہاے شب دراز چخستہ مبارک قولہ

از نامہ سیاہ تر رسم کہ روز حشر با فیض فضل او صد ازین نامہ طے کم

روز سے رسول م با اصحاب در کو بیاد مدینہ سے گذشت ز نے سو گند داد کہ بخانہ وے نزول فرمایند
چون درآمدند دید کہ آتش فروختہ بود و اولاد او گرد آتش بازی میکردند و گفت یا نبی اللہ ارحم بعبادہ
ام انا با و لادی فرمود بل اللہ ارحم الراحمین قالت اترانی یا رسول اللہ احب ان التی و لدی
فالنار فکیف یلقی اللہ عبده فیہا و هو ارحم الراحمین پس رسول عم گفت ہذا الوحی ازینجاست
از نامہ سیاہ الخ و عاقل باید کہ برفناے دنیا و بہیری دہر مطلع شود و باد وستان بہدار از زندگانی کند
و این نکتہ گوش کند کہ قولہ

کے بود و زمانہ وفا جامے بیار تا من حکایتے جم و کاوس کے کم

کاوس کے کیکاوس نام بادشاہے قبل مرور را گویند و قبل فرعون را قولہ

این جان عاریت کہ حافظ سپرد دست روز سے رخس بہ بینم و تسلیم سے کم

تسلیم سپردن غزل

حالیہ مصلحت خویش در ان سے بینم کہ کشم رخت بینانہ و خوش بنشینم وقت

حالی الحال مصلحت نیک اندیشی قوله

جام من گیرم و از اهل ریا دور شوم | یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
جام من گیرم در عشق مشغول شوم از اهل ریا دور شوم از صحبت مرانیان دور شوم اهل دل
کس که اطلاع بر مغیبات دارد کنایه از مرشد کامل قوله

بسکه در خرقة سالوس ز دم لاف صلاح | شر مسار رخ ساقی و من رنگینم
ساقی محبوب حقیقی من رنگین شراب عشق و محبت قوله

سر باز ادگی از خلق بر آرم چون سرو | اگر بد دست که دامن ز جهان بر چینم
اگر بد دست اگر میسر آید و حاصل گردد دامن ز جهان بر چینم اعراض از جهان کنم قوله
دل و جانم بخیاں سر زلف تو بسوخت | و رگوا بایدت اینک نفس مشکینم
سر زلف اشارت بجزیه عشق و محبت گواشا بد نفس مشکین کلمات عشق انگیز قوله

بر دلم گردستمهاست خدا را پسند | که مکر شود آئینه مهر آئینم
مکر تیره آئینه دل مصفا مهر آئین چون آفتاب قوله

سینه تنگ من و بار غم او بیبهات | مرد این بار گران نیست دل مسکینم
مرد لائق برداشتن بار گران غم عشق و غم هجر قوله

بنده آصف عهدم و لم آزد دهن | که اگر دم زخم از چرخ نخواهد کنیم
دم زخم بگویم نخواهد کنیم حوض کین من بهشت غزل

خورم آن روز که زین منزل ویران بروم | راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
ساکه را که نفس اماره اش بصف اطمینان متصف شد روح او را از عالم بالاکشته پیدا آمد زبان فطانت
بدین ترانه مترنم میشود خورم آن روز الخ قوله

دلم از وحشت زندان سکندر گرفت | رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

زندان سکندر کنایه از شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود و نیز گویند سکندر در انجامد فون است
و ملک سلیمان کنایه از شهر بند که نزد در عهد خواجه نسبت بلاد دیگران در کمال رفاهیت بود و امالی آن
شهر خوانان قدوم حضرت بودند و خواجه نیز آنروز سکونت آن داشتند و همواره حاکم آنرا می ستودند

من اگر بخوابم در حافظ شهر
زین مقام که تو کم بینی و کمتر زنی

چنانکه گفته است اے صبا با ساکنان شهر نیز دازن بگوئے که اے سز ناحق شناسان گوئے میدان شما
وے تواند که سکندر اراده از حاکم خود کرده که اخلاق او خواجه را بتنگ آورده و سلیمان کنایه از حاکم شهر دیگر
میکند که متعلی بانصاف بود و دست جود و کرمت کشتود و خلوص اعتقاد در شان اهل ابدی نمود چنانچه خود گوید
سخنگویی و خوشخوانی نمی درزند در شیراز بیافاظ که مانع را بملک دیگر اندازیم و زندان سکندر
بحکم الدنیا سخن المومن عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایه از ملک حقیقه شود و در مجاز هم اگر چه
حقیقت پرستی اما چون تقییدی دارد مقاماتش منحصر است نسبت به زندان میدارد و حقیقه ملکی است بی پایا
در جہالتش گنج و مقاماتش تجرید و تقریر بنجد ملک سلیمان نسبت کرد و سکندر بهر چند که عالم کبیر بود
گروے به پیغمبریش میستود اما نزد سلیمان چه وزن مینمود همچنان مجاز و جنب حقیقه هیچ قدر ندارد
اگر چه در مقام خود نموداری می آرد و نیز میگویی چند درین محنت آباد دنیا بنشینم وقت آن شد که بحکم
کل شیء بالک الا وجه له الحکم والیه ترجعون از مقام او نے بعالم بالا رجوع کنیم قوله

اگر چه دامنم که بجای نبرد راه غریب | من بپوئے خوش آن زلف پریشان بروم

پوئے امید و توقع محبت میگوید که از وطن اصلی که جدا شده ام منتظر آن مسافرم که ناگاه بشهر غربت
در آمده باشد و در راه نمیداند و در چارسوے شهر منتظر باشد که از کجا آشنای رسد تا دست گیرد
و راهنما شود با وجود اینهمه میگوید که درین سفر گر چه دامنم بجای النخ قوله

چون صبا بادل بیار و تن بطیافت | بهواداری آن سرو خرامان بروم

میگوید اشتیاق وصل جانان نه بر مرتبه ایست که بتقریر آید با وجود اینهمه ضعف بدن که در هجران روے
جانان مرا هست میخواهم که چون صبا النخ قوله

در ره او چو قلم کربسرم باید رفت | بادل زخم کش و دیده گریان بروم

یعنی چرا نزد من همیشه در هواے کوے جانان امید روے جانان که مشاهد با کمال او میسر گردد و در دست
همچو قلم النخ زخم کش مجروح آری یکچند در کوے زید و درع می بودم باز هواے کوے زندان خار خا
محبت آتش شوق در دل و جان ناتوانم افکند با خود گفتم که قوله

نذر کردم که اگر غم بسر آید ریزے | تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

بسر آید آخر شود میکده عشق شادان شادی کننده غزلخوان سرود گوینده قوله

تازیان را چون غم حال گرانباران نیست	پارسیان مدوے تا خوش و آسان بروم
تازیان عربیان و عربی گویان مراد سلف که آسوده اند و در جوار قرب حق و قرب حق را بعر ب ازان گفته که میت	در ملک عرب روداده پارسیان کنایه از مرشدان دین معنی آنست سلف را چون غم حال گرانباران نیست
که از کشاکش دوران رسته اند و بجوار قرب مولا پیوسته اند مرشدان دین مدوے فرماتا شادان دوران	راه درایم و چون اهل تحقیق گفته اند که بے پیر مرد اگر چه سکندر زمانی این راه است که بیدلیل نتوان رفت
سالک گاه رفتن اشاره بدین طریق کرده که قول	
و چون حافظ نیم ره زیبا یان بیرون	همره گوگب آصف دوران بروم
گوگب فوج دوران زمانه آصف دوران مرشد غزل	
خیال روے تو گر بگذر و گلشن چشم	دل از پئے نظر آید بسوی روزن چشم
گلشن چشم اضافه بیانیه النظر نگریستن قول	
بیا که اعل و گهر و ز شام قدم تو	ز کنج خانه دل می کشم مخزن چشم
اعل و گهر اشاره باشکهاے سرخ و سفید مقدم پیش آمدن کنج گوشه خانه دل اضافه بیانیه مخزن	جائے خزانه مخزن چشم اضافه بیانیه قول
سراے تنگیه گهت منظرے نئے بینم	منم ز عالم و این گوشه معین چشم
سراے لائق گوشه معین چشم اضافه بیانیه قول	
سحر شرک روانم سر خرابی داشت	گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
سحر بباد سحر شرک اشک قول	
نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت	اگر رسد خلایه خون من بگردن چشم
نخست روز روز اول قول	
پیوسته شروه وصل تو تا سحر همه شب	براه با و نهیم شجر اغ روشن چشم
منظومه باشم قول	
بمردی که دل در دست حافظ را	مزن بناوک دلدوز مردم فکن چشم
بمردی قسم مرده ای ناوک دلدوز چشم باصطلاح شان کنایه است از مواخذه باخلایه تفصیل	

از سالک معنی آنت که سوگند آدمیت و مردمی که در دوستان باشد و باد نه تقصیرے که از یکے
 بوجود آید دیگرے رادش بخراشد دل در دمسند حافظ را بنادک دل و ز مردم افکن که عبارت از چشم است
 مزین اے باطلاع تقصیرے که از و باقتضای یشریت ظاہر شود در مواخذہ میفکن سبقت رحمتی
 علی غضبی را کار فرما ناوک چشم را این اشارت منما غزل

خیر تا از در میخانه کشاوی طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادے طلبیم
میخانه ۵ عالم عشق اے پسر میخانه ایست	کز شرابش عقل کل دیوانه ایست
زا و راه تیرم دوست نداریم	بگر اے زور میکره زادے طلبیم
زا و توشه میکره بهان خانه قوله	

لذت و اغ غمت بر دل ما با و حرام	اگر از جور غم عشق تو دادے طلبیم
غم کنایه از عشق جور غم عشق شاد عشق واد انصاف قوله	
اشک الوده ما گرچه روانست و لے	بر سالت سوے او پاک نهادے طلبیم
رسالت پیغام فرستادن پاک نهاد نیک ذات قوله	

تا بود نسخه عطرے دل سودا زده را	از خط غالیه سای تو سوادے طلبیم
عطر بکسر بوی خوش سودا زده دیوانه غالیه عطریست بغایت لطیف قوله	
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	ما با امید غمت خاطر شادوی طلبیم
شاد نئے غم قوله	

بر در مدرسه تا چند نشینی قضا	خیر تا از در میخانه کشاوی طلبیم
مدرسه جائے تعلیم علم غزل	

خیال کوے تو در کارگاه دیدہ کشیدیم	بصورت تو نگارے ندیدیم نه شنیدیم
کارگاه جائے کار خرامان خرامند زادمی بر میدیم سرشته عالم شد کم غنچه گل ناشکفته ظلمت	
تاریک آبجیات کنایه از مشاہدہ هوای آرزو چراغ روشنی غزل	

خیر تا خرقة صوفی بخرابات بریم	دلق طامات بازار خرافات بریم
صوفی اینجا کنایه از صوفی مرائیست که بخرابات عالم فنا که عشق است	

این غزل در شعر موجود نیست

زرق و

ونیز توحید کہ نسب و اضافت را در آنجا گذرنیست نشانے داده اندت از خرابات کہ التوحید اسقاط
الاضافات دلق طامات وجود فانی و اعمال ریائی و قیل و قال لایعنی بازار خرافات میخانہ خرافات
سخنان بیہودہ و پریشان قولہ

تا ہمہ خلوتیان جام صبوحی گیرند | چنگ صحیح بدر پیر مناجات بریم

خلوتیان خلوت نشینان مراد زاهدان صبوحی شرابی کہ بامداد خورند قولہ

ور نہد در رہ ما خار ملاست زاید | از گلستانش بزندان مکافات بریم

مکافات بدلہ و عوض تان ضمیر جمع حاضر عمر تان بادا قولہ

قدر وقت ارشنا سدر دل و کار نمکنند | بس خجالت کہ ازین حاصل اوقات بریم

خجالت شرمندگی اوقات و قہبہ قولہ

فتنہ می بار و ازین بسقف مقرنس برخیز | تا بمیخانہ پناہ از ہمہ آفات بریم

فتنہ حادثہ سقف فلک مقرنس بنا شد و کہ برد بندوبان بروند و سقف مقرنس کنایہ از آسمان است قولہ

سوے زندان قلندر برہ آورد سفر | دلق پشمینہ و سجادہ بطامات بریم

طامات سخنان بیہودہ از چپ در است قولہ

باتو آن عہد کہ در وادی امین بستیم | ہمچو موسے آرئی کوے بمیقات بریم

وادی امین نام بیابانے قولہ

در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند | رہ پیر سیم مگر پے بمہمات بریم

بیابان فنا عشق و سلوک گم شدن بے ہادی رفتن رہ پیر سیم مرشدی طلبیم پے بمہمات بریم مقصد فائز
گردیم - قولہ

خاک کوے تو یصحراے قیامت فردا | ہمہ بر فرق سراز بہر مہمات بریم

مہمات با یکدگر فخر کردن قولہ

حافظ آب رخ خود برد رہر سفلہ مرینر | حاجت آن بہ کہ بر قاضی حاجات بریم

سفلہ کنایہ از دوش پیش مقلد قاضی حاجات بر آرنده حاجات حق تالے غزل

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقة و سجادہ نئے در بازم

خرابات معان کنایه از مقام عشق و توحید حاصل خرقه و سجاده زهد و صلاح قوله		
حلقه توبه چو ز باد گر امروز زخم	خازن میکند فردا نکند در بازم	
یعنی اگر چون زاهدان امروز گرفتار زهد مانم و از حصول عشق خالی باشم خازن میکند اضافه بیانیه مراد عشق و حق تعالی فردا قیامت نکند در بازم بارند بهر مرا قوله		
در چو پروانه دهد دست فراغ البالی	جز بربان عارض شمع نبود پروازم	
دهد دست میسر آید کام مقصود قوله		
صحبت حور نخواهم که بود عین قصود	با خیال تو چرا باد گر بپر وازم	
و در بعضی کتب ذکر یافته که اگر در وقت استغراق حور و بهشت را در نظر نیارد جائز باشد و چون از آن استغراق باز آید آنچه حق تعالی ستایش آن نموده مقرر دارد همچنین کمال خجندی که اگر چه پیر نیز از بهشت و حور در شرعست دور در روایت دیده ام فتوی و تقوی دیگر است یعنی چون در استغراق باشد نظر بر حور بهشت کند فتوی است اما تقوی دیگر است قوله		
سر سوداے تو در سینه بماندی پنهان	چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم	
سر خیال عشق و محبت تر دامن گنهگار و معیوب و ملوث در چیزے فاش آشکار قوله		
ماجرای دل سرشته نگویم با کس	زانکه جز تیغ غمت نیست کسے میبارم	
ماجرای قصه گذشته و مساز محب و موافق قوله		
منع سان از نفس خاک هوای گشتم	با امیدے که مگر صید کند شهبازم	
سان مانند قفس وجود بهوای با امیدے شهباز باز سفید کنایه از حق تعالی و نیز عاشق و عارف کامل		
قوله اگر بهر موے سرے بر تن حافظ باشد	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	
سے جان خواهیم از خدانه کی بلکه صد هزار تا صد هزار بار بمیرم برای یار غزل		
و دیده دریا کنم وسیل بصر افکنم	و ندرین کار دل خویش بدریا فکنم	
و ندرین کار کنایه از اشکباری قوله		
خورده ام تیر فلک باده بده تاسرست	عقده در بند کمر تر کش جزا فکنم	
معنی آنست که اے مرشد از گردش سپهر گرفتار خسته ام باده محبت بده تاسرست گشته در بند کمر تر کش جزا		

عاز سبب و حاد هم در می آید

و ندرین

عقدے فگنم تا صاحبش که عطار دست از تصرف باز ماند و دلتنگی و مضرتے کبس نرساند قوله	
جرعه جام برین بحر روان افشانم	غلغل چنگ درین گنبد مینا فگنم
بحر روان فلک و نیز دل غلغل شور و غوغا گنبد مینا آسمان قوله	
مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا است	میکنم جبهه که خود را مگر آنجا فگنم
مگر بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تمیّن قوله	
بند برقع بکشا اے مه خورشید لقا	تا چو زلفت سر سودا زده دریا فگنم
سودا زده یعنی دیوانه سوده نیک کہنه قوله	
حافظا تکیه بر ایام چو سہوت و خطا	من چہ اعشرت امر و لفر دافگنم
فردا روز آئندہ غزل	
ومی شب بسیل اشک رہ خواب میزوم	نقشے بیاد روی تو در آب میزوم
رہ خواب میزوم رفع خواب سے نمودم قوله	
ابروے یار در نظم خرقہ البسخت	جائے بیاد گوشہ محراب میزوم
خرقہ البسخت وجود فنا کرد قوله	
روئے نگار در نظم جلوہ مینمؤ	وز دور بوسہ بر رخ مہتاب میزوم
مہتاب کنایہ معشوق قوله	
ہر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست	بازش زطرہ تو بمضرب میزوم
ہر مرغ فکر مضمون طرہ سے پیچیدہ کہ محبوبان بردوش میگذارند مضرب بکسر زخمہ و حلقہ	
چوب کہ کبوتران را بدان گیرند و تیرگز قوله	
نقش خیال روی تو تا وقت صبحم	بر کار گاہ دیدہ بخواب میزوم
کار گاہ کار خانہ قوله	
ساقی بصوت این غزلم کاسہ میگرفت	میگفتم این سرود وئے ناب میزوم
ناب بے آمیزش و فاص - قوله	
خوش بود وقت حافظ و فال مراد کام	بر نام عمر و دولت احباب میزوم

احباب دوستان غزل	
دوستان وقت گل آن که عشرت گویم	سخن پیرمغانست بجان می نوشیم
وقت گل ایام بهار کنایه از ایام جوانی عشرت عشق و محبت پیرمغان عارف کامل سخن پیرمغان اشاره بمضون مصرع اول قوله	
نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد	چاره آنست که سجاده بے بفروشیم
نیست در کس کرم بیچکس توجه نمیکند وقت طرب میگذرد وقت حصول معرفت از دست میزد طرب شادی و فرح چاره علاج سجاده کنایه از زهد و پارسائی مے عشق و محبت قوله	
خوش هوئیت فرح بخش خدایا نبرست	ناز نینے که برویش مے گلگون نوشیم
خوش هوا کنایه از دنیا و جوانی ناز نینے معشوقه کنایه از مرشد که برویش مے گلگون نوشیم که در پیش او حصول عشق نایم قوله	
گل بجوش آمد و از مے نرود میس آب	لاجرم ز آتش حرمان هوس می جویم
گل کنایه از دل و موسم جوانی حرمان بے نصیبی قوله	
ارغنون ساز فلک رهن اهل بهرست	چون ازین غصه نالیم و چراغ خرویشیم
ارغنون نام ساز مے ساخته افلاطون ارغنون ساز فلک اضافه بیانیه رهن راه زننده مراد در پے آزار غزل	
دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	لیکن از لطف لب صورت جان می بستم
بیماری چشم کم التفاتی چه چشم بیماری را خاصه الیت که هیچ یک نیکر اید و این صفت حوران است که هفت قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم و لاجان لطف پاکیزگی و مهربانی لب مراد لطف لب که شیرین جو مے شد لطف غذا است باغ جان از آب او نشود و ناست بیرو از دستم اے بقدر ساخت مرا صورت جان می بستم یعنی چشم داشت حیات مینو دم قوله	
عشق من با خط مشکین تو امروز می نیست	دیرگاه است کزین جامم بلامل مستم
خط مشکین عالم صفات دیرگاه است مدحیت بلامل زهره سخت که در زبان بکشد جام بلامل کنایه از عشق قوله	

ملاحظه این حال بحسب آیه ان گفتند که
بنماییم که در موسم گل خاموشیم

عافیت چشم دار از من میخانه نشین	که دم از خدمت زندان زده ام تا هستم
عافیت چشم دار یعنی امید عافیت که تندرستی و زهد است میخانه نشین عاشق زندان عارفان و عارفان	
بعد از نیم چه غم از تیر دل اندوز حسود	که محبوب کمان ابرو سے خود پیوستم
تیر دل اندوز حسود طعنه حاسد که محبوب کمان ابرو سے خود پیوستم چون محبوب خود وصل شده ام قوله	
در ره عشق از انسو سے فضا خط است	تا نگونی که چو عمرم بسر آمد رستم
خط ترس عمرم بسر آمد مردم وفائی شدم رستم خلاص شدم قوله	
بوسه پرورج عقیق تو حلاست مرا	که با فسون جهان مهر ترا شکستم
بوسه حصول ذوق و ریح عقیق دهن مراد از دهن سرخفی عارفان کین گوهر جان سفت اند	
سرخفی را وانش گفته اند معنی آنست که حصول نمودن ذوق از سرخفی تو سزاوار است که عاشقانم	
چرا که بکر و فریب جهانیان مهر ترا شکسته ایم و عهد سے که با تو بسته ام متخلل نساخته ام قوله	
آن مه لشکریم غارت جان کرد و برفت	آه اگر عاطفت شاه نگیر دوستم
لشکریم غارت گرد وستم پرور و محبوب را آن مه لشکریم از آن گفته که غارت گرمی وستم پرور می پیشه	
محبوبان و هم شینوه لشکران گرد و قتیکه هر دو یکجا جمع شود آفت بر آفت بهم رسد یعنی شخصی که هم محبوب	
بود و هم لشکریم بود آفت بر آفت افزاید و باز محبوبان روشنی دیگر دید آید شاه کنایه از مرشد	
معنی آنست که آن محبوب لشکریم برفت و دل ما را غایت کرد و رفت یعنی هر چه در دل سوا سے محبتش بود	
رفت و خود را از نظر گاه بعصب آه اگر مرشد وستم نگیر و مرا بقبولیت خویش نه پذیرد قوله	
رثبت وانش حافظ بفلک بر شده بود	کرد و غمخواری بالاسے بلند تابستم
رثبت مرتبه بفلک بر شده بود یعنی برفلک رفته بود لفظ بر زائده آید خصوصاً در جائیکه ما قبلش	
دریا بر بود و بدریا در منافع بیشمار است یعنی در دریا نفع بسیار است و ما در انگشت خود میگزید غزل	
دوش سودا و خوش گفتم ز سر بیرون کنم	گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
دوش شب گذشته سودا عشق گفت اشاره به شوق این مجبوبان کنایه از قائل قول مصحح امل است	
از آنکه میخواهد که ازین نعمت عظمی کناره گیرد قوله	
قامتش را سر و گفتم سر کشید از من بچشم	دوستان زین دست می بخند کارم چون کنم

کج انداز

همان عهد و وفا

دل

دست از دست که جهان گزیده ستان زین دست می بخند کارم چون کنم

زین دست ازین قسم قوله	
نکته ناسخیده گفتم دلبر امعد و را	عشوہ را قمر ما کا من طبع را موزون کنم
نکته ناسخیده اشاره با آنکه قاتلش را سر و گفتم دلبر امعد و را را جانن مو اخذہ کن عشوہ را فرماے توجہ بر ما کار و نظرے در کار ما کن قوله	
زرد روی میکشم زان طبع نازک بکینا	ساقیا جامے بدہ تا چہ را گلگون کنم
زرد روی میکشم از آنکہ سیاد ازین بیہودہ کوئی ملول شود ساقی کنایہ از حق بموجب دستم رہم شرابا طہورا جامے بدہ شوق و محبت عطا نما قوله	
اے نسیم حضرت سلمے خدارا تاکے	ربع را برہم زخم اطلال را جیحون کنم
سلمے نام معشوقہ عرب خدارا بواسطہ خدا ربع بفتح منزل اطلال نشان سراپاے کہنہ جیحون نام جوئے قوله	
منکہ رہ بروم بکج حسن بے پایان دوست	صد گداے ہمچو خود را بعد ازین قارون کنم
کج مشاہدہ غزل	
در خرابات معان نور خداے بینم	وین عجب بین کہ چہ نورے ز کجا محبینم
بدان کہ محقق را ہمہ جاشہود دست چہ در مسجد و کنشت و چہ در خرابات و التفات ایشان بمظاہر حسینہ ہم ازینجا است چنانچہ مغربی گوید منکہ در صورت خوبان ہمہ اوے بینم تو میپندار کہ من روئے نکو محبینم مغربی انچہ تو اش میطلبی در خلوت و من عیان بر سر ہر کوچہ و کوئے بینم قوله	
جلوہ بر من مفروش ای ملک الحاج کہ تو	خانہے بینی و من خانہ خداے بینم
جلوہ بر من مفروش اظہار عظمت و بزرگی خود بر ما کن ملک الحاج سرور حاجیان خانہ محبینی نظر تو بخانہ کعبہ است خانہ راے بینی من خانہ خداے بینم نظر من بحقیقہ اصلی است قوله	
خواہم از زلف بتان نافہ کشائی کردن	فکر دورست ہمانا کہ خطاے بینم
زلف بتان عشق معشوقان نافہ کشائی کردن حصول حقائق و معارف نمودن خطا ضد ثواب قوله	
کیست درد کش این میکدہ یارب کہ دیش	قبلہ حاجت و محراب بدعاے بینم
درد کش درد کشندہ قوله	

۱۵ اطلال جمع طلحہ یعنی اندک است و جامے خواہ شدہ

آن صندل نامہر بان از بندہ حافظ یا کس یتاوعاے دولت آن حسن روز افزون کنی

هر دم از روی تو نقش زده ام راه خیال	یا که گویم که درین پرده چپایم بنیم
هر دم نقش از روی تو زده مرا منصب مرتبه قوله	
نیست در دائرہ نقطہ خلاف از کم و بیش	که من این مسئلہ بیچون و چرا می بینم
دائرہ حلقہ اینجا کفایت از فلک سز که محیط عالم و عالمیان بود معنی آنست که در دائرہ فلک هر چه هست از کم و بیش بر سر چه تقدیر است و این خلاف که بین الامم و اشیاء نیست خلاف تقدیر است که هر گفت و شنود بیش نه و مردم را جز قیل و قال نیست و بیش نه و بیل نیست و اگر که بجای نقطہ خلاف نقش خیال بود معنی آنست که در دائرہ دنیا هر چه موجود است از کم و بیش جز نقش خیال است صورت خیالی و معنی اگر چه بظاہر شرع مخالف مینماید لیکن بنسب عرفا درست می آید و غیرش غیر در جهان نگذشت لا تسم عین جمله اشیا شد قوله	
کس ندیدست رشک ختن و ناو چین	انچه من هر سحر از باد صبا می بینم
میچکس رواج روح پرور معرفت از عاشقان و عارفان حصول شود یا و صبا می رسد و جذبه مشوق و نامہ وقاصد و گر باد صبا و نو بہار و جذبه مشوقست کان و ازب تر آمد از کند و غزل	
ویدار شد میسر و بوس و کتار هم	از سخت شکر دارم از روزگار هم
اسے دل بشارتے دہمت محتسب ناخدا	وزے جهان پرست و بت میگسار هم
محتسب عقل معاش که مانع عشق است و نیز حجاب نفسانی و بشریہ قوله	
تا عیب کس بر ندی و مستی می کنیم	لعل بتان خوش ست و خوشگوار هم
لعل بتان لبان معشوق قوله	
آن شد که چشم بدنگران بود از کین	خشم از میان برفت و رشک از کنار هم
آن شد آن وقت رفت قوله	
خاطر بدست تفرقه دادن نذر کینست	مجموعہ بخواه و صراحی بیار هم
خاطر بدست تفرقه دادن گرفتار عالم کثرت ماندن مجموعہ عالم و حدہ کہ مقام جمع الجمع است صراحی دل مملو از عشق قوله	
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش	تا خاک لعل گون شود مشکبار هم

خاکیان عشق عاشقان جرعه قطره لب مراد لطف و ازان عشق مراد است خاک وجود ناقص ایشان که
بنزله خاک است لعلگون سرخ مشکبار خوشبو قوله

چون کائنات جمله بیوے تو زنده اند

اے آفتاب سایه زمین پر مدار هم

کائنات جمله موجودات سایه زمین پر مدار مرا نیز محروم مدار قوله

چون آبروے لاله و گل فیض حسنت

اے ابر لطف بر من خاکی بیار هم

لاله و گل عاشقان دغارفان قوله

بر مان ملک و دین که ز دست وزارت

ایام کان پین شد و دریا یسار هم

ایام روزها که عبارت از ایام وزارت او بود معنی آنست که بر مان ملک و دین که از دست وزارت ایام
این بزرگی بسر آمد که کان که معدن زر و سیم و سایر جواهر است بدست کشتش درآمد و دریا که معدن
در و لاله است بدست چیش درآمد یعنی اهل ایام او بهر دوست کرم و سخامی و رزند و از غایت اندیشه
پیچ نمے ترسند و این از کمال مداحی است یعنی اے طالب رعنا سخاے او اهل زمان را این اثر
میدهد که سخا و کرم بهر دوست میکند و در افلاس نمیرسد قوله

گوے زمین ربوده چو کان عدالت

وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم

گوے زمین اضافه بیانیه ربوده برده شده اے مقید و بند بر کشیده بلند ی گنبد نیلی حصار قوله

عزم سبک عنان تو در جنبش آورد

این پاندار مرکز عالی مدار هم

عزم قصه قوله

تا از نیجه فلک و طور دوراوست

تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم

طور طریق و روش قوله

خالی مباد کاخ جلالت ز سروران

وز ساقیان سرفرد و گل عذار هم

کاخ کشک گل عذار گلزار قوله

اهل نظر اسیر تو اند از حد ابتل

وز انتقام آصف جم اقتدار هم

انتقام کینه کشیدن خسرو نام پسر سیاوش جم حق تعالی اقتدار مرتبه غزل

در دم از یار است درمان نیز هم

دل فداے او شد و جان نیز هم

حافظ که در شتای تو چندین کم فغانه
پیش کف تو شد بجای و شیر مسکین

عاشق گفته که من هیچ چیز را با غیر سنا و نکرده ام هر چه از نیکی و بدی که بر من آمد همه را با و نسبت کرده ام
دل و سروتن و زر و مال هر چه که دارم همه را طفیل او گردانیده ام و میگویم که در دم از یار آخر قوله

اینکه میگویند آن بهتر از حسن | یار ما این دارد و آن نیز هم

چون اشاره بمشاراییه واحد قریب کنند این گویند و دیگر بمشاراییه بعید کنند آن گویند آدمی زاده طرفه
معجونیت پز فرشته سرشته و ز حیوان پز گر کند میل این شود به ازین پز در کند میل آن شود بد از آن پز
باید دانست که چنانچه اشاره بمشاراییه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی باشد که اشاره بمشاراییه
معقول متصور در ذهن کنند اینکه میگویند الهم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحظت و ادا از حسن بهتر است
یار ما هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع براس
بعید است اشاره کردیم او میفرماید ماروے تو آفتاب دیدم خوبست ولیکه آن ندارد و قوله

چون سر آمد دولت شهبای وصل | بگذر و ایام حیران نیز هم

سر آمد آخر آمد بگذر و یعنی خوش باش که بگذر و قوله

خون ما آن نرگس مستانه و تخت | و آن سر زلف پریشان نیز هم

نرگس مستانه تجلی قهاری سر زلف مشکلات طریقت قوله

اتحادی نیست بر کار جهان | بلکه برگردون گردان نیز هم

گردون آسمان گردان گردش کننده قوله

داستان در پرده میگوئی وے | گفته خواهد شد بدستان نیز هم

داستان در پرده یعنی سخن در پرده بدستان ای آشکارا و بی پرده و آن داستان نیست
که در بیت آینده می آید قوله

هر دو عالم یک فروغ روی اوست | گفتت پیدا و پنهان نیز هم

فروغ روشنی قوله

عاشق از مفتی نترسد بیار | بلکه از بر غوغای کهن نیز هم

بر غوغای شمت کهن دیرینه غزل

در نهانخانه عشرت صنیع خوش دارم | که ز زلف و رخ او نعل در آتش دارم

نه گفته اند که ملاحظت ملاحظت کردن و ادا است نه صحبت میگویم هر لطافت و زیبایی که منشأ است از حب و اشتیاق به این نیست ملاحظت ملاحظت بدلی را اینکه میگویند الهم ۱۲

واصف ملک سلیمان نیز هم

حسب و اند که حافظ می خورد

نعل در آتش مضطرب و بقرار قوله	
عاشق و زندهم و میخواره با و از بلند	اینهمه منصب از ان شوق پرلوش دارم
پرلوش مانند پری قوله	
اگر بکاشانه زندان قدمی خواهی زد	نقل شیر شکرین و می بغیش دارم
نقل بضم میو با می نمکین که میخواران بوقت میخواری در پیش میدارند میغیش خالص قوله	
در تو زین دست مرا میسر و سامان دار	من بآه سحر زلف مشوش دارم
زین دست یعنی ازین قسم مشوش پریشان - قوله	
در چنین جلوه نمای خط رنگاری دوست	من رخ زرد و بخوننا به منقش دارم
خوننا به اشک خون آلود قوله	
حافظا چون غم و شادی جهان در گذشت	بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم
در گذشت گزنده است غزل	
زده سان من و دیوای مهر خسار توام	نیست بکیساعت قرار از شوق دیدار توام
سان مانند دیو آرزو با و اعتبار بر سر انهم بقصد آنم رونما بزم از ان بیرون نیایم اگر شود سر	
در سر کار توام اگر چه در ان کار بمیرم غزل	
روز گاری شد که در میخانه قدرت میکنم	در لباس فقر کار ایل دولت میکنم
میخانه عالم عشق و نیز آستانه مرشد قوله	
تا نگردد و دام وصل آرم تدر و خوشتر ام	در کمینم انتظار وقت فرصت میکنم
تدر و بفتحین پرده است آتش خوار و خوش رفتار که بکوه بود آنرا که یک گویند خوشتر ام خوش رفتار قوله	
او غلط اگر بوسه حق شنید بشنوا این سخن	در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
در حضورش زبردت او غیبت عقب قوله	
چون صبا اقبال و خیزان میر و ماکو نمود	وز رفیق راه استمداد همت میکنم
رفیقان یاران استمداد طلب مدد کردن همت توجیه قوله	
خاک کویت بر نتابد رحمت ما پیش ازین	لطفها کردی بتا تخفیف رحمت میکنم

این غزل
در نسخ مخطوطه
نیست

خاک کویت دنیا بعد لطفها کردی مقدر است که ازین آفرید یا بسوئے خودم باز طلبید معنی آنست که
 دنیا تحمل نمیکند و مارا توقف درینجا نماند و لطفها کردی که مرا ازین خاکدان برائے حصول عرفان
 بوجود آوردی اکنون که بعرفان رسیدم دلم ازین مقام برخاست و رحمت و جود خود را ازین مقام تخفیف
 میکنم و توجه بآن مقام میکنم و نیز آنست که دنیا تحمل من نمیکند و مارا توقف نمی داند و لطفها کردی که
 بسوئے خود طلبیدی حکم ترا اجابت کردم و رحمت و جود خود را ازین مقام تخفیف میدهم و ارباب قرب
 زمان رحلت خویش معلوم میشود و نیز خاک کویت عبارت از جود باشد بحکم خلق الانسان ضعیفا
 رحمت پیچ و تاب عشق است معنی آنست که اے خالق جان و جود من که از پیری ضعیف شده رحمت
 شداده عشق نمیتواند کشید لطفها کردی که مرا چون طوطی درین نفس آوردی تا مقامات بلند بدست آورم
 اکنون رحمت و بے را تخفیف میکنم و توجه بمقام دیگر بیهوده بگویم

از زمین عرش آمین میکند روح الامین چون دعلی پادشاه ملک ملت میکنم

مکین دست راست روح الامین جبریل عزم قوله

خسرو امید جاہ و مال دارم زین قبیل التماس آستان بوسی حضرت میکنم

زین قبیل ازین واسطه التماس درخواست غزل

روز عید است من امروز دران تدبیرم که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم

روز عید مکاشفات انوار حاصل سی روزه زبده صلاح ساغر گیرم بعشق و رزی مشغول گردم قوله

من بجلوت نشینم پس ازین و بمثل زاهد صومعه برپایه نهد زنجیرم

بممثل فی المثل و بالفرض قوله

پندیرم نه دبد و اعظ شهرم لیکن من نه آنم که دگر پند کس پندیرم

پندیرم قبول کنم قوله

می پذیرم مے و سجادہ تقوی بردوش آه اگر خلق شود آگه ازین تزویرم

مے پذیرم مے نوشی مے کنم سجادہ تقوی بردوش بظاہر و لباس زبده تزویر مکر و ریاء دروغ غزل

ز دست کوته خود زیر بارم که از بالا بلند ان شرمسارم

ز دست کوته یعنی انبے استعدادی و یا بسبب زبده زیر بارم گرفتار بجرانم بالا بلند ان معشوقان

حافظ در غزل در س کسر و بحر
 بنارین شوقی که چو ان باطن حبیب

خلق گویند که حافظ سخن پیر نمیش
 ساخورده ایم امروز به از حد

زلفت

نزدیکست که ازین غصه این فلک نیلگون من گشته زبون دیوانه و مجنون کردم قوله
 مگر زنجیر موئے گیر دم دست | و گرنه سر بشیدائی برآرم
 زنجیر موئے معشوقی گیر دم دست دستگیری کند شیدائی دیوانگی قوله
 از چشم من بهر س اوضاع گردون | که شب تا روز اختر می شمارم
 اوضاع جمع یعنی روش و طریقت اختر شمردن کنایه از بیدار بودن که همیشه به بیداری اختر شمرده
 باین شکرانه می بوسم لب جام | که کرد آگه ز دور روزگارم
 آگه واقف و خبردار قوله
 مکن عیلم ز خون خوردن درین دشت | که کار آموز آهوی ستارم
 ستار و تاتار ولایتی ست مشک خیز قوله
 اگر گفتم دعا می فروشان | چه باشد شکر نعمت می گذارم
 می فروشان عاشقان چه باشد جا می تعجب نیست غزل
 زلف بر بادده تاند ہی بر بادوم | ناز بنیاد مکن تانگنی بنیادوم
 عالم کثرات بر ما پریشان ساز و حجاب راه ماگردان تانگنی بنیادوم خراب نسازی مرا قوله
 رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گل | قد برافراز که از سرو کنی آزادوم
 رخ برافروز جمال خود بنما برگ گل محبوب مجاز قوله
 می مخور بادگران تا نخورم خون جگر | سر مکش تا نکشد سر فلک فریادوم
 تا نخورم خون جگر تا بتلاسم غم و غصه نشوم جمع مجلس تا نرو می از یادوم تا فراموش نکنم من ترا
 حافظ از جور تو حاشا که بنالد روز | من از آن روز که در بند تو ام آزادوم

غزل

دوشینه در عالم شراب آنچنان مست و خراب بودم که ذره از خود خبر نداشتم و در کوچه نیستی بامکران
 کوچه خرابات میگفتم ای زاهدان راه عفت و صلاح و ای افسردگان خانقہ هشیاری قوله
 سرم خوش است بیانگ بلند میگویم | که من نسیم حیات از پیاله می جویم
 دازین نوع اسرار بیان میکردم شاید که از گلستان انک بعلی خلق عظیم بوسه بمشام جان ایشان رسد

سرم دارم و حافظ مست است
 به طعنه آن ببری امیدوارم

این ابیات در نسخ
 موجود یافته اند

با دل خود گفتم چه سود ازین بیان که پیش ازین اهل یقین چنین گفته اند که قوله

عجب کس ز بد بوج چه خمار بنشیند | مرید همت در دے کشان خوشخویم

یعنی ترش رویی که بر چهره زاهدان بسبب نخوت میشود چه خمار آنچیزے که رندان قدرے شراب برآے دفع
خمار نوشند و آن چیز محقر باشد اهل همتش اعتبار نمی کنند و در کشان مرشدان زمانه چه صاف سلف
خورده اند پس معنی آنست که ترش رویی و خودی که زاهدان را در میابد بوج دفع خمار که رندان را میباش
نم نشاند و آنچه متاع اوست پیش همت ایشان محقر مینماید مرید در کشان راه عشق کشاده پیشانی ام
پس پیروزی آنست که حکم فابتغوا الیه الوسیلة دست در دامن پیر زنی و درین راه بخود نیروی چرا که

اگر نه پیر مغان در بروے بکشاید | کدام ره بر نم چاره از کجا جویم

پیر مغان مرشد کامل و چون سالک را بجز اظهار عجز و نیاز و شکستگی و دردمندی با پیر خود که محبوبست
چاره نیست بنابراین گوید قوله

ز شوق نرس مست و بلند بالائی | چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم

یعنی من موحدم و موحد را با مسجد یا کنشت چه تفاوت زیرا که استغراق او به دران مقامست گوید قوله

تو خانقاه و خرابات در میانه بین | خدا کو است بهر جا که هست با اویم

به مقلد گوید که اے مقلد ازین اعتراض چه بهر خیزد و از خود بینی چه کشاید سالک که آئینه دل
از خیار تقلید پاک کرده از روی شفقت بطلب سرگشته گوید که قوله

غبار راه طلب کیمیا و بهر فرست | غلام دولت آن خاک عنبرین مویم

و نیز بیان شوق میکند و از مسکنت و ارادت خود خبر میدهد قوله

شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست | کشیده در خم چو گان خویش چون گویم

گفتم اے اهل ملامت با ملامت زدگان که سے مذمت چه فائده از اعتراض قوله

اکن در پیچم سز زش بخود روی | چنانکه پرورشم میدهند میر ویم

و باز بر سر سخن خود میرود که از جرعه شراب ازل مست شده بود میگوید اے ساقی لطف نماد باقی قوله

بیارے که بفتوای حافظ از دل پاک | غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

غزل

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکے در غم تو ناله شبگیر کنم
شبگیر شب و سحرگاه قوله	
باسر زلف تو مجموع پریشانی خویش	کو مجالے کہ یکایک ہمہ تقریر کنم
سر زلف جذبہ عشق مجموع جملہ مجال قدرت تقریر مقرر کردن قوله	
انچه در مدت ہجر تو کشیدم بہیات	و رد صد نامہ محالست کہ تحریر کنم
تحریر نوشتن قوله	
آترمان کار ز مے دیدن عالم باشد	و ر نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
تصویر صورت کردن قوله	
اگر بد انم کہ وصال تو بدین دست دہد	دل و دین را ہمہ در بازم و توفیر کنم
دست دہد میسر شود قوله	
رندیک ز کم و باشاد مے ہم صحبت	نتوانم کہ دگر حیلہ و تزویر کنم
تزویر سخن دروغ قوله غزل	
سالمہا پیروی مذہب زندان کردم	تا بفتوا سے خرد حرص بزند ان کردم
مذہب زندان عشق قوله	
من بسر منزل عنقا نہ بخود بروم راہ	قطع این مرحلہ بامر غ سلیمان کردم
عنقا کہ حق این مرحلہ منزل عشق مرغ سلیمان مرشد قوله	
سایہ بردل رشیم فغن اے گنج مراد	کہ من این خانہ لبودا سو تو ویران کردم
گنج مراد معشوق قوله	
نقش مستوری موتی نہ بدست من نیست	انچه استاد ازل گفت بکن ان کردم
مستوری زہد مستی عشق استاد ازل حق تعالیٰ قوله	
توبہ کردم کہ نہ بلوسم لب ساقی و کنون	میگزیم لب کہ چہ را گوش بنادان کردم
میگزیم لب افسوس میکنم و پشیمانی سے خدمت قوله	
دار از لطف ازل منزل فردوس طمع	اگرچہ در بانی میخانہ فراوان کردم

نست اسکان خاص از غم ادا حافظ
چونکہ تقریر چنین بود چه تدبیر کنم

میخانه عشق قوله

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنوا	اجر صبر است که در کلبه احزان کردم
یوسف معشوق	غزل

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم	وین دل ق زرق را خطا بطلان بر کشیم
سالوس مکرور یا خرقه سالوس اضافه بیانیه زرق فرب و لفاق دل ق زرق اضافه بیانیه بطلان بل کردن	
نذر و فتوح صومعه در وجه می و همیم	دل ق ریا آب خرابات بر کشیم
آب خرابات شراب قوله	

کارے کنیم ورنه خجالت بر آورد	روزے که نقد جان بجهان دگر کشیم
کارے کنیم عشق حاصل نایم خجالت بر آورد و شرمندگی نمره دهد نقد جان بجهان دگر کشیم	
بیرون جیم سرخوش و از بزم مدعی	غارت کنیم باده و شاهد بر کشیم
سرخوش خوش دست بزم مجلس شراب و جشن قوله	

سرقضا که در تنق غیب منزه است	مستانه و ش نقاب ز رخسار بر کشیم
تنق پرده منزه می گوشه نشین نقاب پرده قوله	
کو عشوه ز ابروے تو تا چو ماه نو	گوئی سپهر در خم چو گان زر کشیم
چو گان زر اشاره بماه نو قوله	

فردا اگر نه روضه رضوان بجا دهند	غلمان ز غرقه حور ز جنت بدر کشیم
فردا قیامت روضه رضوان بهشت غلمان غلامان بهشت حور قیامت از زنان قوله	
حافظ نه حدیاست چنین لافها زدن	پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم
چنین لافها اشاره بمضمون بیت ماسبق پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم سخن بمقدار خود باید گفت	
صلاح از ما چه بجوی که رند آنرا صلا گفتم	بدور تر گس مست سلامت را دعا گفتم

صلا آوازے کہ برائے طعام کنند و ملا از تر گس مست و از چشم ذات کہ مست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کو عیان بیند وجود کائنات بمعنی آنست کہ اصلاح کار از ما چه طلب داری کہ من رند آنرا پیش خود خوانده ام و با ایشان الفت پیدا کرده ام و رندان ہر چہ می یابند در می بازند و در شوق ذات تو

چون پیری و سلامت بنی چون حافظ
چون مردم ہم از دولت خزان کردم

مستانه

سلامت را دعا گفتم و دوا ع نمودم و اصلاح کار و شیوی براس سلامت قول	
من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام بیکر	بلا می کز حبیب مدبر ارش مر حبا گفتم
مر حبا خوش آمدی قول	
قدت گفتم که شمشاد است پس بخت ببار آورد	که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتم
بهستان دروغ و تهمت نذا بهتان عظیم قول	
اگر بر من بنخشانی پشیمانی خوری آخر	بخاطر دارا نیمنی که در خدمت کجا گفتم
کجا معرفت و بمعنی کدام و هر کدام مقام و بمعنی که و جابجا و چه قول	
جگر چون نافه ام خون گشت بزم نیمبیا شد	جزای آنکه باز لفظش سخن از چین خطا گفتم
خطا ضد ثواب غزل	
عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	مجلس انس و حرفی همدم و شرب مدام
فام بمعنی رنگ همدم محب و موافق مدام همیشه قول	
باد ز گلرنگ تلخ و عذب خوشخوار و سبک	نقل از لعل نگار و نقل از یاقوت جام
گلرنگ سرخ خوشخوار خوش خورنده و خوش مزه قول	
ساقی شکر دمان و مطرب شیرین دهن	همنشین نیک کردار و حرفی نیک نام
ساقی نوشتانده کردار فعل قول	
شامی دلف و پاکی رشک آب زندگی	دلبر در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
ماه تمام بدر قول	
بزم گاه نشین چون قصر فردوس برین	گلشن پیرانش چون روضه دار السلام
روضه دار السلام بهشت قول	
صف نشینان سنجخواه و پیشکاران باادب	دوستان اران صاحب سر و حریفان دست کلم
دوستان کام آنکه کارهایش بر حسب مطلوب و مراد دل و دوستانش بود قول	
غمزه ساقی بیغالی خرد آخته تیغ	زلف دلبر از برای صید دل گسترده ام
غمزه مزه چشم برهمزدن بنازد و حرکت چشم آخته تیغ کشیده تیغ قول	

و آنست که شمس حافظ و سبک با یار و زبیر گفتم
ز بدعهدی علی گوی حکایت با صبا گفتم

نکتہ دانے بذلہ گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش آموزے جهان افروز چون حاجی قوام
بذلہ بکسر و بفتح لطیفہ حاجی قوام نام ممدوح خواجہ غزل	
عملیت تامل و طلب ہر روز گامے میزخم	دست شفاعت ہر زمان دینکنامی میزخم
گام قدم نیکنامی عاشقی و عارفی تا برائے آنکہ قولہ	
اورنگ کو گلچہر کو نقش وفا و مہر کو	حائے من اندر عاشقی دادِ تمامی میزخم
اورنگ تخت و نام عاشق گلچہر گلچہر نام مشوقہ اورنگ و فام عاشق مہر و مہر نام مشوقہ وفا حال الحال قولہ	
دائیم سر آید قصہ ام چند ان نمای غصہ ام	زین آہ خون افشان کہ من ہر صبح و شام میزخم
سر آید آخر آید قولہ	
تا بوکہ یام آگہی زان سایہ سر و پھی	گلبنانگ عشق از ہر طرف بر خوشخرامی میزخم
گلبنانگ آواز بلبل خوشخرامی عاشق قولہ	
ہر چند آن آرام دل و دامن نہ بخشد کام دل	لغزش خیالی میکشم فلے دوا می میزخم
کام دل مقصد قولہ	
با آنکہ از خود غایم وزے جو حافظ تائیم	در مجلس روحانیان گہ گاہ جامی میزخم
عاشق روے جوئے خوش و نخواستہ ام	وز خدا شاد می این غم بدعا خواستہ ام
این غم اشارۃ بعشق قولہ	
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش	تا بدانی کہ چندین ہنر آراستہ ام
فاش ظاہر قولہ	
شرم از خرقہ آلودہ خود می آید	کہ بہر پارہ دوصد شعبدہ پیراستہ ام
خرقہ آلودہ وجود پر مصیبت پارہ اعمال شعبدہ مکرو فریب قولہ	
خوش سوز از غمش اسے شمع کہ شب من نیز بزم	بہین کار میان بستہ و برخاستہ ام
اسے شمع عاشق میان بستہ مستہ قولہ	
با چنین حیرتم از دست بشد خرقہ کار	بر غم افروزدہ ام انچہ از دل جان کاستہ ام
کاستہ ام کم کردہ قولہ	
بہجو حافظ بجزایات روم جامہ قبا	بوکہ در برگشتہ آن دلبر نخواستہ ام
غم زمانہ کہ میچش گران نے بینم	دواش جز بے ارغوان نمیخیم
گران کنارہ یعنی انتہائے ارغوان محبت خالص از غیر بترک باز آمدہ دران یعنی در ترک محبت قولہ	
درین خمار کسم جرعت نے بخشد	بہ بین کہ اہل دے در جہان نے بینم
درین خمار برج و محنت و عشق قولہ	

غزل

۱۵ این بیت در نسخ موجود نیست

غزل

ز آفتاب قدح ارتقاع عیش بگیر	چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
ارتقاع بلند شدن ارتقاع عیش بگیر کمال عیش حاصل کن قوله	
نشان موے میانش که دل در دستم	زمن میسر که خود در میان نمی بینم
نشان کنایه از فارغی از غیر قوله	
برین دو دیده تیران من هزار افسوس	که بادو آئینه روش عیان نمی بینم
دو آئینه کنایه از دیده قوله	
قد تو تاب شد از جوئبار دیده من	بجای سرو جزاب روان نمی بینم
جوئبار دیده اضافه بیانیہ قوله	
من و سفینه حافظ که اندرین دریا	بضاعت سخن در فشان نمی بینم
سفینه کشتی اندرین دریا دنیا عشق بضاعت رخت غزل	
فاش میگویم از گفته خود دل شام	بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم
عمری در عالم علوی و سفلی سائر و دائر بودم و مدت در عالم ظلمانی و نورانی شبی بر فراز آدم و روزی شبی بر سر آدم تا گاهی روزی مقصود اصلی ندیدم و هر ظلمت و نور را حجاب چهره مطلوب یافتم بالضرورت از هر دو برداشتم و چون از نارسانی خود سفر سرگردان شده ام و به تنهایی افتادم قدر عناد خود را در عالم بزرگی برافراشتم و هیچ الف قامت خود قناعت کرده ام و بیا سودم لاجرم گویم فاش میگویم الخ و قبل سالک میگوید که من نسخه را در لباس نمی بچم بیا نگ بلند میگویم فاش الخ قوله	
طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که درین دامگه حادثه چون افتادم
طائر پرندۀ گلشن قدس یعنی از من چه می پرسی که در آن آب و هوا چگونه نشود نماد هشتم و مرغ روح من در آن گلستان بچه کیفیت طیران میکردم از زبان تقریر جدائی نیست مجملش اینست که میگویم طائر گلشن قدسم الخ	
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد بدین دیر خراب آبادم
از حالت اصلی خود خبر میداد که طینت من مانند فرشته از پاکی بود و بری از کدورات بشری مسکن بود آدم صفتی سبب شد که بدین خرابه افتادم میگویم که من ملک بودم قوله	
سایه طونی و دججی حور و لب حوض	بهوای سرکوی تو برفت از یادم

طوبی اسم شجره فی الجنة و فارسیان بمعنی خوبی استعمال کرده اند یعنی آنچنان معرفت کرامت کرد که کوته
دوست را شناختم و از بوی دوست مست و بهیوش شدم و هر چه غیر از دوست همه را فراموش کردم و حالا در د
زبانم اینست که تکرار میکنم سایه طوبی الخ قوله

اینست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف و گریا دنداد استادم

یعنی چون دوست را شناختم و در دریا عشق او مستغرق شدم آنچنان که بوجد خودم شعور نماند و چون بخود آدم
طالبان کوته دوست از من پرسیدند در جواب گفتم که نیست بر لوح دلم الخ قوله

کو کب بخت مرا هیچ منجم نشاخت یارب از مادر کیستی بجی طالع زادم

طالب را تعجب شده در خلقت انسان که هیچ دانا بحقیقت او مطلع نشده با وجود این همه تقدیس ملائک مامور
شد بسجده آدم پس جای تعجب شد که چگونه مخلوقست که چندین تکریم شد گوید کو کب بخت مرا هیچ منجم نشاخت قوله

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق هر دم آید غم از نو بمبار کسبادم

نیازمندان کوته عشق که غم و اندوه محبوب مطلوب ایشانست بغم دوست مبالغات میکنند تا شدم حلقه الخ قوله

میخور و خون دلم مردمک دیده سزاست که چرا دل بجگر گوشت مردم دادم

عاشق را حالت و میلست که صد هزاران جور و جفا بجهت محبوب را بآن تحمل میکند و سعادات جمله بسبب
آن میل صورت بند و گاه به بشریت بیطاقتی رو می دهد آن بیطاقتی را بخود اسناد میکند و آن در دل از خود
میداند چنانکه میخور و خون دلم باصل اباعن جد قوله

پاک کن چهره حافظ بسزلف زاشک ورنه این سیل دادم بر دنیا دم

محب را دعا اینست که مدت مدید است که مانند نو بهار در آرزوی رخسار آن گلزار چشم خون افشان مرا بغیر
از گریه کار نمیست امروز از آغاه مهر افروز از سر صدق التماس میکنم که بفرماید پیکر از روی لطف نه
از سر قهر پاک کن چهره حافظ الخ قوله غزل

فتویٰ پیر میخان دارم و قولیست قدیم که حرامست محو آنجا که نه یار است ندیم

یعنی هر عملی که موجب بخودی باشد از ذکر و فکر و سایر عبادات بدنی و مالی درست نبود در جایی که یار حاضر
نباشد و حضور یار کنایه از آنست که در دل حاضر بود به این معنی که هر عملی که کرده رضا او در آن عمل مراد باشد
چنانچه خود فرمود غرض از مسجد و میخانه ام وصال شماست و جز این خیال ندارم خدا گواه منست قوله

چاک خواهم زدن این دل را بی حکیم	روح را صحبت ناپسند است المیم
این دل را بی وجود مستعار روح بدانکه وجه تسمیه روح آنست که از عالم امر است و خطاب و عتاب	برو نیست او ز دوسه ربوبیت منظر ذات الهی است و منظر صفات نامتناهی و سزاوارست خلافت حق
مرویر است و کنه حقیقت و معلوم نیست که	و یسأونک عن الروح قل الروح من امر ربی ناپسند
کتاب از نفس است قوله	
مگرش صحبت دیرین من از یاد بر رفت	اسے نسیم سحری یاد دوش عہد قدیم
نسیم سحری مرشد دوازده قوله	
تا مگر جرعه فشان لب جانان بر من	سالها زان شده ام بر در میخانه مقیم
برای آنکه لطفی بماند و سخن با ما گوید زان شده بدان سبب قوله	
غنچه گوشت گداز کار فرو بسته مباش	کز دم صبح مدویابی و الفاس نسیم
غنچه عاشق و نخست صبح فضل حق نسیم مرشد قوله	
فکر به بود خود اے دل زور دیگر کن	درو عاشق نشو و به زدا و اے حکیم
مدا و علاج درو عاشق نشو و به زدا و اے حکیم بمضمون این بیت قدست حیات الهوی	
کیدی به فلاطیب لها و لاراقی قوله	
گوهر معرفت اندوز که با خود بیری	که نصیب دیگران ست نصاب زرویم
نصاب انقدر که مال زکوة برو واجب آید قوله	
وام سخت است مگر یار شود لطف خدا	ورنه آدم نیر و صرفه ز شیطان رحیم
سخت دشوار صرفه غلبه رحیم رانده آدم نیر و صرفه ز شیطان بخورد قوله	
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	سر بر آرزو ز کلمه قص کمان عظیم میم
اگر بر سر خاکم گذری اگر بر قبر من گذر کنی عظیم میم استخوان بوسیده قوله	
ولبر از مابعد امید گرفت اول دل	غالباً عہد فراموش نکند خلق کریم
اول ابتدا غالباً البتہ غزل	
کو فرحتم که خدمت پیر میغان کنم	وز پند پیر دولت خود را جوان کنم

عاشق از یکم ذرت نیست برو شاگرد
چند از دولت لطیف سخن و طبع نسیم

فرصت فراغت وقت پیرمغان مرشد جوان کنم روز افزون کنم میخانه عالم شوق بگوش گفت
با هستی گفت دی روز گذشته آن بخیل کنایه از منکر قرار گیر غزل

اگر چه ما بندگان بادشهبیم | پادشاهان ملک صبحگیریم

اگر چه یعنی بنظر پادشاهان یعنی بیاطن قوله

گنج و راستین و کیسه تهی | حجام گیتی نما و خاک رهم

اسرار و حقائق در دل مخفی و بنظر پیرمندان خاک رهم متواضعیم قوله

بهر شمار حضور و مست غرور | بحر توحید و غرقه گنیم

غرقه گنیم گرفتار این وجود مستعاریم وجود کذب لایقاس لها ذنب قوله

شاه بخت چون کرشمه کند | ماش آئینه رخ چو مهیم

ماش ماورا قوله

شاه بیدار بخت را هر شب | مانجه بان اندر و کلیم

اندر تاج قوله

رنگ تزویر پیش ما نبود | شیر سرخیم و افی سیمیم

تزویر دروغ قوله

شاه منصور واقف است که ما | روی همت بهر کجا که بنیم

همت قصد دل و توجه قوله

دشمنان راز خون کفن سازیم | دوستان رقبای فتح و هیم

راز خون کفن سازیم بکینیم قبا، فتح و هیم سرفرازیم قوله

گو غنیمت شمار همت ما | که تو در خواب و ما بیداریم

صفت

گو غنیمت خطاب بطالب همت ما توجه ما همت الرجال قلع الجبال در خواب گرفتار غفلت

ما بیداریم در حضوریت قوله

وام حافظ بگو که باز دهند | کرده اعتراف ما گویم

وام قرض اعتراف اقرار غزل

ساکت فنا و دنیا و بقا، آخرت معلوم نمود که اسباب معیشت و فراغت همه بباد خواهد شد همچنانکه پیشینیان

نماند من نیز خام عجب حالت است ننیدانم مرا چه میشود پدرم روضه الخ پدرم آدم عرم قوله

من نخواهم که بنوشتم بحر از راقم خم

چاکم گر سخن پیر معان ننوشتم

راقق خم پالوده خم قوله

اگر ازین دست زند مطرب مجلس عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از بوشم

ازین دست ازین نوع زند بیان کند ره عشق باب عشق سماع شنیدن غزل

اگر من از سر زلفش مدعیان اندیشم

شیوه زندی و مستی نرود از پیشم

مدعیان زاهدان ظاهر است شیوه طریقه زندی

قطع نظر از اعمال نرود از پیشم پیش نتوانم برد قوله

شاه شوریده سران خوان من در سلیمان

زانکه در کم خرومی از همه عالم پیشم

شوریده سران عاشقان قوله

بر چنین نقش کن از خون دل من خالی

تا بدانند که قربان تو کاف کیشم

کیش طریقه قوله

دامن از رشحه خون دل ماور هم چین

که اثر در تو کند گز خراشی رشیم

رشحه چکبکی قوله

اعتقاد به نما و بگذر بهر خدا

تا ندانی که دین خرقه چه نادر و شیم

یعنی اعتقاد به کن و از ما بگذر و خرقه سرآمد تا از درویشی ما اعتقاد تو فاسد نشود و باعراض و انکار پیش

نیائی که آن موجب بلا کی است با درویشان هر که در افتاد و بر افتاد قوله

من اگر ندوم و گر شیخ چه کارم با کس

حافظ راز خود عارف وقت خویشم

حافظ نگاه دارنده غزل

اگر چه افتاد ز زلفش گر به در کارم

همچنان چشم کشاد از کرش میدارم

زلف دنیا و جذبه گره بستگی چشم امید کشاد کشایش قوله

بطرب حمل مکن سُرخی رویم که چو جام

خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

بطرب حمل مکن محمول بنوش وقتی مکن قوله

مستم آن شاعر ساحر که با فسون سخن	از نئے کلاک ہمہ شہد و شکرے بام
نئے کلاک اضافت بیانہ قولہ	
پردہ مطرب از دست برون خواهد برد	آہ اگر زانکہ دران پردہ نباشد بام
پردہ مطرب سرود مطرب مراد سخنان عشق کہ مرشد بیان فرماید بار دخل قولہ	
بصد امید نہادیم درین بادیه پائے	اے دلیل دل گم گشتہ فروگذارم
درین بادیه اشارہ بعشق و دلیل راہنا قولہ	
چون عشق در گداز باد نے یارم دید	باکہ گویم کہ بگوید سخنے بایارم
گدز باد و رگدز باد نے یارم نے تو انم قولہ	
دیدہ بخت با فسانہ او شد در خواب	کوئیمے ز عنایت کہ کند بیدارم
خواب محو بیدارم محو غزل	
اگر ازین منزل غربت بسوی خانہ روم	نذر کروم کہ ہم از راہ بمیخانہ روم
منزل غربت دنیا خانہ مراد عالم اطلاق میخانہ عشق قولہ	
ازین سفر گر سلامت بوطن باز رسم	وگر آنجا کہ روم عاقل و فرزانه روم
انجا اشارہ بمنزل غربت عاقل و فرزانه روم یعنی برگزین روم - قولہ	
تا بگویم کہ چه کشف شد ازین سیر سلوک	بر در میکده با بربط و پیمانہ روم
کشف ظهور قولہ	
بعد ازین بخت من و زلف چو زنجیر نگار	تا بکے از پئے کام دل دیوانہ روم
کام مقصد و مراد قولہ	
آشنایان رہ عشق گرم خون بخورند	ناکسم گر بشکایت بر بیگانہ روم
ناکس مکینہ - قولہ	
خرم آندم کہ چو حافظ بتولای وزیر	سر خوش از میکده باد و ست بکاشانہ روم
کاشانہ خانہ - غزل	
گردست دہد خاک کف پائے نگارم	در لوح بصر نقش نگارے بنگارم

دو بیت میگوید کہ حافظ ہمہ رزق است و ریا
بجز از خاک و ریت باکہ بخور و آرام

بدو ح بهر خط غبارے بنگارم

دست دهد دست آید و میسر شود لوح بصر چشم بگام نقش کنم قوله

پروانه او گر برسد در طلب جان چون سمع هماندم بدی جان سپارم

بدی فی الفور قوله

دامن مفشان برین خالی که پس از مرگ زین در نتواند که برد باد غبارم

زین در از در تو قوله

از بوس کنار تو شدم عرقه امید از موج سر شکم که رساند بکنام

بوس امید کنار کناره قوله

اگر قلب دلم را ننهد دست عیاری من نقد روان در روش از دیده بیارم

قلب دل دل غلی عیاری خالصی اے مرتبه روان راج نقد روان زردیم کنایه از اشک قوله

امروز مکش سر ز وفا من و اندیش اینها زان شب که من از غم بفلک دست برآرم

بفلک دست برآرم دست بدعا برآرم قوله

از لغین سیاه تو بدلداری عشاق دارند قرارے ویر دند ترارم

ترار عهد غزل

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم که پیش چشم بیماریت بمیرم

غمزه نگاه چشم چشم بیماری چشم معشوق که بیماری صفت ایشان است و آن کم التقای داین خا

حوران است که هن قاصرات الطرف قوله

انصاب حسن در حد کمال است ز کا تم ده که مسکین و فقیرم

انصاب آن قدر مال که زکوة بر و لازم آید زکوة سه قسم است زکوة اغنیا - زکوة فقیان - زکوة

معشوقان - زکوة اغنیا بر مذیب فقیان از دو صد درم بعد از گذشتن سال پنجم درم و بر مذیب فقیان

در حال دوست درم باید داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد قاضی بهمانی در تمهیدات آورده که الزکوة

قنطرة الاسلام طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آید اما نمیدانم که الصدقات

للفقراء و المساکین باید دانست که ایشانرا علم آخرتی باشد که کثر النفع من العلم ازان کنز علم

و رزق که ایشانرا دهند و من در قناه منازقا حسنا قرا بتیان و محبتیان و مرهبان را ازان زکوة

و نصیب دهند که العلم لا یحل منه آن بر قدر حوصله خلق نثار کنند و این آیه را کار بندند که وَ مِمَّا
 ذَقْنَاهُمْ یَنْفِقُونَ نلق را از معرفت کسب کنند گنزا مخفیا فاحسبت ان اعرف فخلقست
 الخلق لا عرف نصیب دهند مرهم صحبتیا نرا اما عموم خلق را از دعای ایشان و برکت ایشان از بداء و
 رنجها خلاصی بود و در روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشا رکشد هر یک بقدر نیاز محجوب و مستحق حقوق
 را از اهل بهشت گردانند و کمتر کنند گنزا مخفیا مراد گنج رحمت است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة
 و زکوة معشوقان مشاهده جمال خود از عاشقان باز نه داشتن و لطف و رحم بر حال شتاقان نمودن

مسبأ و اجر حساب مطرب وے اگر نقش کشد کلاب دبیرم

نقش کشد سخی زید کلاب قلم قوله

چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم

فضا زین فراخ و کشاده ضمیر اندرون دل و اندیشه و آنچه در دل گیرند قوله

و ران غوغا که کس کس را نپرسد من از پیر معنان منت پذیرم

غوغا فریاد بسیار که از مردمان کثیر یکجا خیزد و ران غوغا اشاره بقیامت پیر معنان مرشد قوله

قرارے کرده ام بامے فروشان که روز غم بجز ساغر نگیرم

ساغر کنایت از شراب از ذکر ظرف و اراده منظور قوله

چو طفلان تا که زین زاهد فریبی بسبب بوستان و شهید و شیرم

یعنی بسبب بوستان و شهید و شیر مرا چنانکه زاهد زاهدان را همچو طفلان تا که کنی زاهد فریبی و پیچیدگی
 محقر مرا از خود او را بشکے اے مرا تا که همچو زاهدان طفل از خود بغیر اندازی و مجازا در پیش نظر جلوه گریازی
 بزرگ غیر مرا یا خود میر ضمیر قوله

من آن مر غم که هر شام و سحرگاه ز بام عرش مے آید صغیرم

صغیر آواز قوله

من آن دم برگزتم دل ز حافظ که ساقی گشت یار ناگیرم

برگزتم قطع نمودم غزل

من که باشم که بران خاطر عاظر گذرم لطفها میکنی اے خاک درت تاج سرم

عاطر خوشبو خاطر عاطر کنایه از خاطر معشوق قوله	
دلبر ابنده نوازیت که آموخت بگو	که من این ظن برقیان تو هرگز نبرم
بنده نوازیت بنده نوازی ترا ظن گمان این ظن اشاره به بنده نوازیت قوله	
همتم بدرقه راه کن اے طائر قدس	که درازست ره مقصود من نوسفرم
همت توجه همه الرجال قلع الجبال بدرقه راهبر همتم بدرقه راه کن توجه خود را بر راه ماکن اے طائر قدس محبوب قوله	
اے نسیم سحری بندگی ما برسان	که فراموش مکن وقت دعای سحرم
نسیم سحری مرشد و دارد قوله	
خرم آنروز گزین مرحله بر بندم رخت	در سر کوے تو پر سندر فیکان خرم
این مرحله دنیا بر بندم رخت سفر کنم قوله	
راه خلوت که خاصم بنماتاپس ازین	مے خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
خلوت که خاص کنایه از قرب حقیقی پس ازین من بعد غزال	
مرحبا طائر فرخ رخ و فرخنده پیام	خیر مقدم چه خبر یار کج راه کدام
طائر فرخ رخ قاصد و دارد قوله	
یارب این قافله را لطف انزل بدرقه با	که از دشمن بدام آمد و معشوق بدام
بدرقه رهبر ما قوله	
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	هر چه آغاز ندارد نه پذیر و انجم
ماجرای قصه قوله	
زلف دلدار چو زنار همی نسیم	بر وای شیخ که شد بر تنم این خرقه حرم
زلف کنایه از جذبه است و زلف نام جذبه ذات حق است ز ناز کنایه از یک رنگی قوله	
مرغ تقوی که بهین ز در سر صدره صغیر	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
صغیر آواز مرغ تقوی که بهین ز در سر صدره صغیر غلغله تقوی من که بعالم بالا شتبار داشت قوله	
چشم خونبار مرا خواب نه در خور باشد	من که متقلبه دمع نه و کیف نیامم

حافظ شاید اگر در طلب کوهر وصل

ویدر ویرانه از آشک و در و غوطه خورم

یعنی کسیکه مراد است مقلد اشک یعنی اشک بمنزله پیچوله چشم بوده باشد یعنی مانند پیچوله چشم از چشم او جدا نگردد پس چگونه خواب کند که میان خواب و اشک تضاد است و در بعضی نسخه چنین است من له یقبل داع عجبا کیف ینام یعنی کسیکه از بهر اقبال کند و پیش آید درو عجب دارم چگونه خواب کند و میتواند که قتل یا خود از قتل بمنزله کشتن باشد یعنی کسیکه قتل کند و بکشد و چگونه خواب کند قوله

تو ترجم ز کجی بر من بیدل و انم ذاک و عواک و ما انت و ملک الایم

یعنی این دعوی تست همشمار باش تو هستی و آن روز که در آن روزها من براس تو بیدل شده ام و میگویم و تو ترجم نکردی پس دعوی این حال دعوی تست یعنی بر تست در سورة ال عمران واقع شده که تِلْكَ الْآيَاتُ لَدُنَّا وَلِهَآ بَيْنَ النَّاسِ یعنی این از کارها که مدار زندگانی برانست میگردد انهم اینها میان مردمان روزی بدولت و عشرت نگذارد و روزی بنکبت و عسرت قوله

گل ز جدر و تنغم ز گرمی رخ بنمای سرو مینازد و خوش نیست خدارا نجرم

گل و سرو کنایه از محبوبان مجازی قوله

حافظ از میل بایروے تو دار و شاید جابے در گوشه محراب بکنند اهل حرام

میل محبت حرام حرمت داشته شده اهل حرام بزرگان غزل

مرا می بینی و پرورم زیادت میکنی دروم ترا می بینم و مهرت زیادت میشود و هر دم

بسامانم نمی بینی نمیدانم چه سرداری پدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دروم

چه سرداری چه خیال داری قوله

نه راهت اینک گزاری مرا جاناد بگریز گدازے آرو بازم پریشان تا خاک هست گرم

نه راهت اینک این طریق دروش نیست قوله

ندارم سست از دامن بخور خاک و آنم هم چون خاکم گذاراری بگیرد و است گرم

ندارم و سست از دامن ترک تو نکند قوله

غورفت از غم غشقت دم و میدی تا دم مار از من برآوروی نمی گونی بر آوردم

دم میدی فریب میدی و مار بپای غزل

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم مدوش چشم مست و موصاف و چشم

کلام

تو چون میبینی با حافظ هر دو در چشم جان میبرد
چو گری تو نمی بینم چو پاک از چشم دم میبرد

غش آب تیره قوله

در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز
استاده ام چو شمع ترسان ز آتش

گزیر چاره - قوله

من آدم بهشتیم اما درین سفر
حالے اسیر عشق جوانان مهوشممن آدم بهشتیم یعنی من آدم که مکان من بهشت بوده درین سفر کنایه از دنیا جوانان
مهوش کنایه از معشوقان قولهبخت از بد کند که کشم رخت این دیار
کیسوی جور گرد فشانند ز مفر شمش

سودوست

کشم رخت زین دیار ای بیم مفر شمش بستر قوله

از لبیکه چشم مست درین شهر دیده ام
حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشمچشم مست چشم معشوق کنایه از چشم مرشدان و عارفان درین شهر کنایه از شیراز حقا سوگند بحق
سرخوش مست قولهشهریت پرگشمه و خوبان ز شمش جیت
چیز هم نیست ورنه خریدار هر شمشم

هر شمش هر شمش جیت قوله

گفتی ز سر عهد ازل نکته بگو
آنکه بگویت که دو پیمان در کشماشکال آنست که در میان گفتن نکته از سر عهد ازل و دو پیمان کشیدن مناسب نیست تا ثانی را شرط اول
سازد و ابش آنکه چون افشای راز ممنوعست لاجرم میگوید که این نکته وقتی بگویم که هر دو جهان را فراموش
کنم نه از عذاب این جهان ترسم نه از عذاب آنجهان اندیشه نمایم و این ازین ممکن نیست قولهحسن عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آئینه ندارم از آن آه می کشم

آئینه دل مصفا و صاحب دل یعنی پیچ صاحب دل و هم در دے ندارم که عروس طبع خود را بر جلوه نمایم قوله

حافظ ز تاب فطرت بیجا صلی سبوت
ساقی کجاست تا زنده آید بر آتشم

تاب بیچین فطرت یکسر آفرینش و آغاز کار را و نیز زیرکی که متعلق روح است غزل

تا پیش خاکپای تو صدر و نهاده ایم
روی و ریاء خلق بیکسو نهاده ایمطاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل
زینها بجا ک کوئے تو بار و نهاده ایم

طاق نوع از جامها و جامه کتا و طلیسان رواق بکس پیشگاه خانه مدرسه جاس در س
قیل و قال گفتگو بحث قوله

نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف | وین کار و بار بسته بکیسو نهاده ایم

بار جهان غم عشق کار و بار تعلقات دنیوی قوله

ما ملک عاقبت نه بشکر خریدیه ایم | ماتحت سلطنت نه سباز و نهاده ایم

نه بشکر خریدیه ایم بل داده خداست قوله

در گوشه امید چون نظارگان ماه | چشم طلب بران خم ابر و نهاده ایم

نظارگان بینندگان - قوله

هشیار و عاقلیم که بر دست و پا بدل | زنجیر و بند زان خم کیسو نهاده ایم

کیسو موے بافت قوله

ناله بویه زلف تو سر سودای از ملال | همچون بنفشه بر سر ترانو نهاده ایم

سودای دیوانه بویه امید و محبت و طمع و خوس ملال ستوده آمدن بنفشه گلی است
و نیز گویا هست که در آب روید و سبز و کبود بود و اندک بیا هی زند بر کوع و سجودش نسبت می کنند
خم کیسوئے جذبه عشق قوله

ناموس چند ساله اجداد نیکنام | در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم

ناموس بانگ و آدازه قوله

هم جان بدان دوزخس جاو و سپر دیم | هم دل بران دوسنبل بهند و نهاده ایم

دوسنبل بهند و زلف غزل

من نه آن زندم که ترک شاو و ساغر کنم | محاسب داند که من اینکار را کمتر کنم

محاسب مرشد - قوله

چون صبا مجموعه گل را باب لطف شست | کج دلم خوان گر نظر بر صفحہ دفتر کنم

مجموعه گل اضافه بیانیہ مراد دل باب لطف شست از تیرگیها مصفا ساخت صفحہ میروسی
و کیسوی کردن و میروسی ورق قوله

گفتی که حافظ دل سر شسته است بجا است
در حقیقت آن خم کیسو نهاده ایم

منکہ دارم در گدائی کنج سلطانی بست	کے طمع در گردش گردون وون پرور کم
در گدائی در عشق مجازی کنج سلطانی مشابہ محبوب حقیقی قوله	
لالہ ساغر گیر و نرگس مست بر نام عشق	واوری دارم بے یارب کارا اور کم
لالہ کنایۃ از عاشق نرگس عاشق و اوری نصرت و گشتہ قوله	
باز کش یکدم عنان ام ترک شہ آشوب من	تاز اشک و چہرہ را بہت پر زرد گوہر کم
عنان آن دوال کہ سوار بدست گیر و آشوب شور و غوغا قوله	
منکہ امر و نرم بہشت نقد حاصل میشود	وعدہ فرواے زاہد را چہرہ اباور کم
بنقد فی الحال فروا قیاست باور اعتبار قوله	
عشق در داندست وین غواص و دریا میکدہ	سرفرو بروم و را نجا تا کجا سر بر کم
در داندہ بمنزلہ داندہ در غواص غوطہ خور سرفرو بروم غوطہ خور و را نجا در میکدہ قوله	
عاشقان را اگر در آتش می پسند و لطف دوست	تنگ چشم گر نظر بر چشمہ کوثر کم
تنگ چشم بخیل و حریص و معشوق بدین کہ بیچاکس را در چشم نے ارد و یکے ننگ در این صفت حور است	
کہ ہن قاصرات الطرف چشمہ کوثر حوضے ست کہ حق تعالیٰ بجدۃ عطا کردہ کقولہ انا اعطیناک الکوتر	
بید نام درخت کہ شہ ندارد خاکپاے پادشاہ از دست او بر سر کم لینے از دست مدعی پیش بادشاہ فریاد کم قوله	
اگوشہ محراب ابروی تو میخواہم ز نخت	تا در انجا ہمچو مجنون دلی عشق از بر کم
از بر یاد اگر خود بہفت سبع از بر خوانی غزل	
ما بر آریک شے دست و دعاے بکنیم	غم ہجران ترا چارہ زجاے بکنیم
آنکہ ہجرم بر بخید و بہ تیغم زد و رفت	بازش آید خدا را کہ صفاے بکنیم
جرم بضم گناہ قوله	
ورہ نفس کز وسیمہ ما بتکہ شد	تیر آہے بکشتایم و غزاے بکنیم
عنزہ جنگ با کفار قوله	
مدد از خاطر زندان طلب ایدل ورنہ	کار صعبیت مباد کہ خطاے بکنیم

زہد و تقویٰ کل چہ سو اہست حافظ گویش دار
تا عوفے خواہم و اندیشہ و پیر کم
بہر آہ و بید

صعب سخت قوله	
خشک شدن رخ طرب راه خرابات کجاست	تا در آن آب و هوا نشو و نما بکنیم
نشو و نما افزایش و ظهور قوله	
سایه طائر کم حوصله کار نمی کند	طلب سایه میمون بهای بکنیم
سایه توجه طائر کم حوصله زده آن و مقلدان سیمرخ نام جانور است معروف که مقاش کبوتر قیاس از عزالت شاه مرغان گشت سیمرخ به یک مرغ است خوانندش بسیمرخ و مراد او سیمرخ عارف کامل و عاشق داصل بهای نام جانور که بر سر که سایه اش افتد پادشاه شود قوله	
دلهم از پروه بشد حافظ خوش لجه کجاست	تا بقول و غزلش ساز و نوا بکنیم
لجه آواز نوا سرود غزل	
مانگویم بدو میل و بناحق بکنیم	جامه کس سیه و دلق خود ازرق بکنیم
دلق جب ازرق کبود قوله	
رقم مغلطه برو فتر و انش کشیم	سرق با ورق شعبده ملحق بکنیم
شعبده بازی ملحق پیوسته قوله	
آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند	تکیه آن به که برین بحر معلق بکنیم
آسمان فلک که مانند آس در گردش است ارباب هنر عاشقان بحر معلق آسمان قوله	
شاه گر جرعه زندان نه بجزمت نوشد	التفات من صاف مروق بکنیم
شاه مرشد نه بجزمت نوشد دیگران را محروم دارد مروق خالص قوله	
حافظ از خصم خطا گفت نکیریم برو	وزحق گفت جدل با سخن حق بکنیم
نکیریم برو مواخذه او نمیکنیم غزل	
من ترک شاد دمی و ساغر نمیکنم	صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
یک رنگی و یک جیتی خود را بیان میکند که اے زاهدان کو صلاح من ترک شاد النحر و من که افتاده کوئے محبت قوله	
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	با خاک کو دست برابر نمیکنم

حدیث

برین اختصار کرده حاجت تطویل نیست قوله

تلقین و درس اہل نظر یک اشارت	کردم اشارتے و مکرر نے کنم
پیر معان حکایت معقول میکت	معدوم ار محال تو باور نمیکنم

پیر معان مراد مرشد کہ نصیحت او حیات منست قوله

زاهد بطعنہ گفت برو ترک عشق کن	محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم
-------------------------------	-----------------------------

محتاج جنگ نیست جنگ در کار نیست برادر نمیکنم اے برادر ترک عشق نمیکنم قوله

ہرگز نہ شود ز سر خود خبر مرا	تا در میان میکہہ سر بر نمیکنم
------------------------------	-------------------------------

ازے محبت آنچنان مستم کہ از عالم خبر ندارم قوله

شیخم بہ طنز گفت حرامست مخمور	گفتم بگو کہ گوش بہر خبر نمیکنم
------------------------------	--------------------------------

طنز خندہ و مسخرگی قوله

این تقویم پس است کہ چون ابدال شہر	ناز و کرشمہ بر سر منبر نمیکنم
-----------------------------------	-------------------------------

این تقویم نسبت الی یعنی در عالم زندگی می کو شتم و همچون نا اہلان شید و ترہات نمی فرو شتم قوله

حافظ جناب پیر معان مان وقتا	من ترک خاکبوسی این در نمیکنم
-----------------------------	------------------------------

پیر معان مرشد ایندر اشارۃ باستانہ مرشد غزل

مرا عہدیت با جانان کہ تا جان در بدن دارم	ہو ادا ران کوش را چو جان خوشیتن دارم
--	--------------------------------------

از استحکام قول خود کہ با محبوب بود خبر میدہد کہ من غریق بحر ہجران تا زندہ ام اورا و محبوبان اورا بل سگان

کوے اورا دوست دارم قوله

صفای خلعت خاطر ازان شمع چگل جویم	فروغ چشم و نور دل از انماہ ختن دارم
----------------------------------	-------------------------------------

چگل بکسرتین شہریت از زمین ترکستان منسوب بخوبرویان و ختن نام ولایتی ہست مشکینہ

منسوب بمشکویان۔ حاصل این بیت آنست کہ انچہ تمنائے دل حزن است ازان خوشید جهان افزہ

میطلبم و بغیر از وہیچ آنسریدہ التجا نمیکنم قوله

الا اے پیر فرزانه مکن عیہم بمیخانہ	کہ من در ترک پیمانہ دل پیمان شکن دارم
------------------------------------	---------------------------------------

فرزانہ دانا حاصل آنست کہ من کہ انے محبت مستم خود را بکمندارادت بستہ ام و از تنہا دانا موس

رسته ام ترک میخواری از ما صورت نه بند و قوله	
شراب خوشگوارم هست یا خوش نگارم هست	نزار و بچکس یار چه چنین یار که من دارم
خوشگوار ماضی و شیرین حاصل آنست از جان و دل شکر باری تعالی میگویم که آن یار بے رام ما آنچنان رام است که بغیر از محبت کار بے ندارم و اسباب عیش و نشاط همه مهیا است میگویم ای ستون یکدل شراب خوشگوارم قوله	
بکام آرزو دل چو دارم خلوتی حاصل	چه فکر از خبث بدگویان میان این سخن دارم
بدگویان مراد از ابدان و رقیبان خبث مراد حسد قوله	
مراد خانه سروی هست کاند رسایه قدش	فراغ از سرو لبستانی و شمشاد چمن دارم
من سکین دل بآن زهره جبین سپردم از تماشا دلاله نسیم چشم بسته ام میان محبان کو بے ارادت مبالغت میکنم و میگویم مراد خانه گویند روزی رابعه در فصل بهار در خانه رفت و بیرون نیامد خادمه گفت یا سیدی بیرون آئی تا آثار صنایع بینی رابعه گفت تو درون در آئی تا صنایع رابعه بینی شغلنه مشاهدۃ الصانع عن مطالعة الصانع قوله	
خدا را از رقیب اشپ زبانی دیده برهم	که من لعل خاموش نهانی یک سخن دارم
خدا را بواسطه برهم نه بر بند یعنی هر صباح در بوستان وصل آناه از سر سوز و درد مانند بلبل غفلت نفلتم و می گویم خدا را از رقیب از قوله	
اگر صد لشکر خوبان بقصد دل کمین سازد	بحمد الله و المنة بت لشکر شکن دارم
هر غمی که بجان این ناتوان متوجه از آن دلبر استمداد هست میکنم و میگویم گرم صد لشکر الحمد لله شکر خدا را غزل	
ما حاصل خود بر در میخانه نهادیم	محصل دادر ره جانانه نهادیم
این کشتی سرگشته بگرداب در افتاد	جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم
کشتی سرگشته وجود پریشان گرداب عشق سر خیال گوهر یکدانه محبوب قوله	
در خرمن صد عمل فرازدند آتش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
خرمن بکسر توده غله مالیده و غیر آن باکاه قوله	
سلطان ازل گنج غم عشق بجا داد	تار و پود درین منزل ویرانه نهادیم

بزرگوارم و در عاظمه امین الدین حسن دالم
بزرگوارم و در عاظمه امین الدین حسن دالم

سلطان ازل حق تعالیٰ - قوله

المنه لتدركه چو مابیدل و دین شد آنرا که خرد پرو و فرزانہ نہادیم

اشکال این بیت آنست در محلی که عاقلے دین بگذار و بیدین شود شکر گفتن نامناسب جوایش آنکه
 خواجه درجای دیگر فرموده گرد و دیوانگان عشق مگر دیکه بعقل عقیده شہرے : خواجه با عقل
 گفته کہ عقل داری و مادیوانگان عشقیم صحبت ما تو راست نئے آید و چون دید کہ آن شخص ہم رنگ خواجه شد
 و دل مشغول بفکر آب و گل گذشت و دین ریای رہا کرد و بعشق حقیقی اشتغال نمود شکر گفت قوله
 قانع بخیا لے ز تو بودیم چو حافظ - خیال کنایت از نمود تجلیات یارب چو کہ اہمیت
 بیگانہ نہادیم یعنی دین ہمیتی کردیم کہ بخیا لے از تو خورسند شدم کہ تقاضای ہمت نبود
 تجلیات راضی شدن غزل

ما بیخمان و مست و دل از دست دادیم ہمراز عشق و ہم نفس جام بادہ ایم

دل از دست دادہ ایم بقرار و آشفتم ایم قوله

بر ما بے گمان ملامت کشیدہ اند تا کار خود برابر وے جانان نہادہ ایم

از ان روزے کہ شیفتہ ابروے جانان شدہ ایم قوله

اے گل تو دوش جام صبوحی کشیدہ ما آن شقایقیم کہ با داغ زادہ ایم

گل کنایت از عاشق داغ صبوحی کشیدہ داغ شراب عشق بوقت صبح نوشیدہ شقائق لاله
 مراد عاشق کہ با داغ زادہ ایم عشق ازلی داریم قوله

چون لاله ام مبین و قدح در میان کا این داغ بین کہ بر دین خونین نہادہ ایم

لالہ وار بقدر نوشی ظاہری من نگاہ کن قوله

کار از تو میرو و مروے احو دلیل راہ انصاف میدہیم کہ از رہ قنادرہ ایم

کار از تو میرو و لینے کار موقوف بتوجہ تست دلیل راہبر انصاف میدہیم از روی انصاف
 میگوئیم ز راہ افقادرہ ایم از راہ دور افتادہ ایم و از ہمراہان باز پس ماندہ سادہ طمع مراد شاہ
 حسن صورت ارچہ معتقد روے سادہ ایم اگرچہ بظاہر شاہد پرستیم -

قوله

لہ این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

گفتی کہ حافظ اینہم رنگ خیال چیست	نقش غلط مبین کہ ہمان لوح سادہ ایم
رنگ خیال کنایہ از مخنمان سادہ ہے نقش بے ریش۔ اگر حافظ اینہم رنگہاے خیالات کہ از خیلہ تو بظہورے آید و ترا حال بحال یہماند چیست در جواب میگوید کہ دل من لوحے است سادہ آئینہ دار از نقوش آزاد ہرچہ نمائی ہمان نقش بر آرد چنانچہ بالا رفت در پس آئینہ طوطی صفتم غزل	
ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
چشم اسید قولہ	
تا درخت دوستی کے برودہد	حالیار شمیم و تنخے کاشتیم
تا برائے آنکہ و باید دید تا حالیا الحال درین بیت معنی مصراع آخر اولست و مصراع اول آخر قولہ	
گلبن جنت نہ خود شد دلفریب	ما دم ہمت برو بگماشتیم
گلبن درخت گل ہمت قصد دل حسن معشوق بواسطہ ظہور اولست اگر ظہور نے شد دلفریبی وے ظہور بنیافت ما در مرتبہ اعیان نربان استعداد تقاضا کرم واجب الوجود کریم تا از خزان وجود وجود ہر ممکنات منبسط گردانید دلفریبی ظاہر شد ما دام اشارت برین دارد وجہ دیگر ہر چند عشق غالب تر معشوق و طلب بیش میشود و دلفریبی بظہورے آید اینکار بے یکہ گرنیست یعنی ظہور نور عین بمقتضای عین ثابتہ است قولہ	
انگہارفت و شکایت کس نہید	جانب حرمت فرو نگذاشتیم
فرو نگذاشتیم نگہداشتیم قولہ	
گفتگو آئین درویشی نبود	ورنہ با تو ما جراثمے داشتیم
ما جراثمے گفتگو قولہ	
گفت خود دادی بادل حافظا	ما تحصیل برکے نگماشتیم
محصل تحصیلدار غزل	
ما بدین درنہ بے حشمت و جاہ آمدہ ایم	ازید حادثہ اینجا بہ پناہ آمدہ ایم
بے واسطہ پیر دست قولہ	
رہرہ منزل عشقیم وز سرحد ادب	تا باقلیم وجود اینہم راہ آمدہ ایم

سیر و ساکت قوله

سبزه خط تو دیدیم وز لبستان بهشت | بطایف گاری این مهر گیاه آمده ایم

سبزه خط کنایت از صفات بهشت هستی اینمهر گیاه اشاره بسبزه خط و مهر گیاه نام
کیا هست که خاصیت او آنست بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم باشد قوله

ایچنین گنج که شد خازن اوروح این | بگردانی بدرخاؤ شاه آمده ایم

روح امین جب بریل قوله

لنگر علم تو اے کشتی توفیق کجاست | که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

لنگر کاف فارسی سنگ کشتی و معروف علم بر دباری غزل

مژده وصل تو کو که سر جان برخیزم | طائر قدسم از دام جهان برخیزم

از سر جان برخیزم فدائکم از دام جهان برخیزم تارک جهان باشم قوله

بولائے تو که گریخته خویشم خوانی | از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

بولائے تو سوگند بدوستی تو کون و مکان دنیا قوله

یارب از ابریدایت برسان بارانے | پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم

ابریدایت لطف و کرم بارانے فیض قوله

تک گر چه پریم تو شبے دست در آغوشم کن | تا سحر که ز کنارتو جوان برخیزم

دست در آغوشم کن اے دربرگیر قوله

بر سر تربت من بے مظهر نشین | تابویت ز لحد دست فشان برخیزم

دست فشان رقص کنان غزل

مہل که در غم، بحر تو از جهان برویم | بیا که عیش تو از خویش هر زمان برویم

مہل نگذار زمان ساعت قوله

مگو که حافظ ازین دربر و برائے خدا | که هر چه برائے تو باشد خبر این بران برویم

راے فکر و عقل غزل

نماز شام غریبان چو گریه آغازم | بموہیاے غریبانہ قصہ پردازم

از پی قافله پائانه و آه آمده ایم
حافظ این خرقه پیشین بپوشد از کما

مروا بنا اے بت شجر حرکات
که تو حافظ از سر جان و جهان برخیزم

اہل دیار بہر کار در روز مشغول میباشند و چون روز با تمام میسر و تارگی شام پیدا میشود ناحیار
تنگدل شدہ در زاویہ غریبی و گوشہ نامرادی می نشینند اورا بجز از شام رفیق و ہمکام نیست بنابران
شاعران شام بغریبان نسبت نموده فرمود موہب اگر بہا غریبانہ مانند غریبان قولہ

بیاد یار و دیار آنچنان بگیریم زار کہ از جہان رہ و رسم سفر براندام

عالم را پر آب گردانم تا ہیکس اختیار سفر کنند قولہ

من از دیار حبیبم نہ از بلاد و قریب ہمینا بر فیقان بخورسان بازم

ہمیت یا بارتیعالی قولہ

خدا یرامد و سے احمد و لیل راہ کہن بکوے میکدہ و گیر علم براوزم

برائند ازم بلند کنم قولہ

خروز پیری من کے حساب برگیر کہ باز با صنی طفل عشق کے بازم

کے حساب برگیر و روادار و منظور کند قولہ

بجز صبا و شہ عالم نے شناسد کس عزیز من کہ بجز یاونیت و مسازم

و مساز ہمدم و محب قولہ

سر شکم آمد و عجم بگفت روی برو شکایت از کہ کنم خانگی ست غمازم

بگفت روی بروے اے ظاہر و آشکار ساخت خانگیست غمازم ساکن خانہ منست قولہ

ز چنگ زہرہ شنیدم کہ صبی می گفت مرید حافظ خوش لہجہ خوش آوازم

زہرہ نام تارہ مطربہ فلک - لہجہ آواز غزل

ہر چند پیر خستہ دل و ناتوان شدم ہر گہ کہ بادی روی تو کروم جوان شدم

خستہ مجروح قولہ

شکر خدا کہ ہر چہ طلب کروم از خدا بر منتہائے مطلب خود کامران شدم

کامران صاحب مقصد قولہ

در شاہراہ دولت سرمد بہ تخت بخت با جامے بکام دل دوستان شدم

شاہراہ راہ سراخ سرمد ہمیشہ قولہ

اے گلبن جوان بردولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جنان شدم
بلبل باغ جنان شدم خوشگویی حاصل کردم قوله	
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	از من چو عمر میگذرد پیران شدم
یعنی من بسبب مرور سال و ماه ضعیف نشدم ام بلکه این ضعف من بسبب بیوفائی آن یار گلنزار است و آن نگار شیرین کار بمنزل عمر من است هرگاه که او از من گزیران است پیری بمن روست و او در تحت زیر فوق زبر قوله زبان روز بردلم در معنی کشاده شد باب الفیوض و الفتوح از ان روز بر من مفتوح شد که ساکنان در که پیر معان شدم که التجا بجانب مرث آورده ام قوله دو شتم نوید داد و بشارت که حافظا	
نویده اند و عدل حق و قال الله لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا غزل	
همان که قصه آن شوخ بی وفا گویم	که باز چون نرسد باز ابتدا گویم
آن شوخ بی وفا کنایه از معشوق خداست را بواسطه خدا رفیق مصلحتی رفیق که شریک مصلحت باشد چو کار من نکشاید چون حصول کار من نشود	

این غزل
نسخه موجود
نیست

رولیت النون غزل

افسر سلطان گل پیداشد از تحت چمن	مقدمش یارب مبارکباد بر سر و سمن
افسر تاج سلطان گل مشاهدات تجلیات چمن دل مقدم پیش آمدن سر و سمن عاشقان و ساکنان قوله	
تا ابد معمور باد اینخانه که خاک و دشت	هر نفس بالوے رحمت می وزد و بادین
معمور آبادان اینخانه دنیا خاک در انسان کامل بادین مراد حقائق و معارف درین بیت تمبیح است بحديث که اشاره بحضرت اویس است قال عمر انی لا جدر نفس الرحمن من جانب الیمن یعنی این بیت آنست که تا ابد اینخانه دنیا معمور باد که اهل عالم که خلقت از خاکند هر دم سخنان معارف و حقائق شنوده میشوند که یاد از حق میبرد سوال این بیت تلاش دنیا است و ستودن دنیا از اهل الدنیا نازیبا که الدنیا جیفه و طالبها کلاب جواب آنست که همین دنیا که حقیقتش سطر و شط در حق	

این
ریحان

کسانیکه حقیقتش شناخته و بان پیراخته دنیا مرغه الآخرة است و متاعی پس فاخر اهل الدنیا همین دنیا
مورد الطائف الہی و مظہر شہادت نامتناہی و اہل دنیا را بعکس آن چون دریای نیل کہ لقبطیان
خون بود و سبطیان آب خواہ انصار گوید دنیا خاک را نیست کہ عاقلان در گوشت کنند نہ میدانے است کہ
جاہلان در گوشت کنند قولہ

خاتم جم را بشارت دہ بحسن خاتمہ

کاسم اعظم کروازو کوتاہ دست اہرن

خاتم جم کنایہ از دل اسم اعظم مرشد کامل اہرن نفس و شیطان قولہ

شوکت پور شنگ و تیغ عالمگیر او

در سمہ شہنامہ باشد وستان انجن

پور شنگ افراسیاب کہ سپر شنگ بود و نام سپر سبازرے کہ نام سپر اوروین بود یعنی این بیت در
شرح بیت ۵ شاہ ترکان سخن مدعیان مے شنود بالا مذکور شد و میتواند بود کہ مراد آن بود کہ شوکت
یعنی اولیا و تیغ عالمگیر ایشان کہ ان تیغ را بر نفس زدہ عالم دل مسخر کردہ اند در جمیع کتب سیر اولیا کہ
بمنزلہ شہنامہ ہائے پادشاہان است داستانے کہ بذکر آن آرایش انجن سخن دادہ اند قولہ

خنگ چو گانی چرخ رام شد در زیرین

شہسوار سے خوش بمیدان آمدہ گوئی زن

خنگ ہر چو گانی اسپ کہ در گوی و چوگان باختن موافق مزاج بود چرخ فلک خنگ چو گانی
اضافہ بیانیہ خنگ چو گانی چرخ رام شد در زیرین یعنی گردش آسمانی بر مراد تو گردیدہ
ورود ہو آوردہ شہسوار عاشق و الف ندائیہ محذوف میدان میدان سلوک و عشق گوئی
بزن طے میدان عشق نما قولہ

جو ببار ملک را آب از شمشیر تست

تو درخت عدل بمشان بیخ بدخواہان کن

جو ببار جوئے بزرگ اکثر جوئیا خورد باشد و جو ببار ملک کنایہ از وجود و نیز سلوک آب تری
و تازگی شمشیر مراد ریاضت وجود بموجب اقتلوا النفسکے بسیوف المجاہدات پس درخت
عدل بمشان یعنی خصائل نامرضیہ را بر صفات مرضیہ غلبہ مدہ بدخواہان نفس و شیطان قولہ

بعد ازین نشکفت اگر بانگہت خلق بخت

خیز از صحرائے ایرج نافہ مشک ختن

بعد ازین نشکفت اگر کشایشے حاصل نشد گہت بوئے خلق خوش زند و صلاح ایرج نام سپر
فریدون والی ایران زمین چمن فریدون ولایت ارمیان سپران قسمت کردہ دریائے مغرب و توابع

و مضافات آن بتور پسر بزرگ داد و زمین ترک و چین و مضافات آن در اقطاع سلم آورده و میان
جهان و سرزمین و کین و امپواز و طبرستان و بیشتر حد و دشام بایرج داد چون تور و سلم در اقطاعها که
نخوش قومی شدند بکینه آنکه فریدون ایشان را باطراف مملکت ولایت داد و تختگاه براس پسر خود که ایرج
است داده باید باغی شده و خروج کرده ایرج سلامت قلب داشت بران بدخشان رفته و گفته در سمت
ولایت مرا خطای نیست غلطی فریدون است اکنون بر شما آمده ام هر جا که بدارید بمانم و سر روزان
زیبار خوانان مهمانی کرده آخر الامر در حاله شراب سر بریده بر پدر خویش فرستاد و فریدون خنوع و فرغ
بسیار کرده ایرج پسر داشت فریدون منوچهر پسر دختر ایرج را پرورده چون بزرگ شده شایستگی تاج
و تخت داشت تاج و تخت ایران بدو داده بان مقام ایرج پسر داد منوچهر سلم و تور را در جنگ کشته و سر
ایشان بر جد فرستاده بنیاد مخالفت ایران و توران همین است و نیز نام پادشاه که یک از سران لشکر
کنخسر و شاه بن سیادش بود صحرا را ایرج بیابان سلوک و عشق مشک خشن معرفت قوله

آگوشه گیران انتظار جلوه خوش میگذشت | بر شکن طرف کلاه و برق از رخ برکن

گوشه گیران راهبان عزت نشین بر شکن طرف کلاه بساز و آب سستی تمام برق از رخ
بر شکن جمال خود بنما - قوله

اے صبا پر ساقی نرم آنا یک غرضه دار | تا از ان جام زرافشان جبره خوشبین

اتاک یک ادب آموز کو دکان و پادشان شیراز را اتاک بربیب آن گویند که سعد زنگی اتاک یک سلطان
سجده بود و در حالت سستی سعد زنگی و سه نفر دیگر را پادشاهی داده بود بعد وفات سلطان
ایشان اتاک یکی بر خویش مستقیم داشته و برادر بنجر را پادشاهی گفته قوله

مشورت باطل کردم گفت حافظ و نوش | ساقی اے ده بقول مستشار موئن

مشورت با یکدیگر اندیشیدن مستشار کسی که او را مشورت در پذیرند موئن کسی را که امینش گیرند
یعنی در عشق و محبت مشورت با عقل کردم و توبه خویش را با او آوردم گفت اے حافظ پادشاه نوش پس اے
مهرش در بیان حقائق و معارف میگوشت که من بدستوری مستشار موئن از تو طلب این معنی میکنم که عقل
خورده بنیم چنین حکم کرد سوال عقل عشق هر دو متضاد است اینچنین مشورت از عقل نیز جواب عقل
ناقص بسبب عدم وقوف او بر خوبها و عشق و محض نظر گماشتن بر خرابی او که در بدایت بود منکر عشق میشد

اما عقل کامل هر چند در بدایت خرابی می بیند اما بسبب تیز بینی می داند که درین خرابی سرسبب و درین
رنج گنج این اشارت بدست رجبنا من الجهاد الاصفرا لى الجهاد الاکبر غزل

اے نور چشم من مخنه هست گوش کن چون بهار غرت پرست نبوشان و نوش کن

ساک طریق یقین لیست می کند چون خرمن حسن و چالیت در اوج کمال است خوشه چیمان دانه غل را
محروم کن و لب تشنگان بادیه طلب را بشیرینی از زلال وصال خود سیراب ساز و این سخن مخصوص
و پذیر را با خلاص تمام بشنو که طریقه وصال جانان بغیر ازین نیست قوله

پیران سخن بجز به گفتند گفتت بان اے پسر که پیر شوی بند گوش کن

بجز به آزموده بان بهشیار شو قوله

بر شو شمع سلسله تنها دوست عشق خواهی که زلفت یار کشی ترک بوش کن

حاصل این بیت آن است که حصول عشق مراد می العقول اولی الا باب را نویسنده از محالات است تا آنکه
ترک این عقل معاش که در هنگام وقت سالکست نماید و حصول بمقام عشق معلوم قوله

تسبیح و خرقة لذت مستی بخشدت همت درین عمل طلب از می فروش کن

تسبیح و خرقة زهد و پارسائی که لازمه هستی است همت توجه و تحصیل طلب عشق می فروش کن

با دوستان مضائقه با عرومال نیست صد جان فدای یار بصیحت نبوش کن

مضائقه تنگ گرفتن مراد بازداشتن نبوش شنونده حاصل این بیت آنست در راه دوست بدینا و اینها
نظر نباید کرد و همه باید باخت زیر که جان و دل و سروتن و زر و مال همه طفیل سگان دوست قوله

در راه عشق و موسسه اهرمن لبه ست هشدار و گوش دل به پیام مهرش کن

اهرمن دیوسروش جبرئیل و مفرشته - حاصل آنست طریق عشق و محبت بغایت ظریف و مخوف
و قطاع الطریق و شیاطین بسیار است باید که علامت آن بشناسی و از خار و خشه در نه ای قول

برگ نواتیه شد و ساز طرب نماند ای چنگ ناله برکش و امحوف خروش کن

برگ نوا اسباب شادی طرب شادی قوله

ساقی که جامت از می صفائی تپی مباد چشم عنایتی بمن در و نوش کن

در و نوش عاشق قوله

۴
نسخ
این غزل
در
نسخ
موجود
نیست

سرمست در قباے زرافشان چو بگذری | یک بوسه نذر حافظ پشیمینه پوش کن

نذر بر خود واجب کردن غزل

اے شام ز کوئے اسفند کن | وے صبح بحال ما نظر کن

شام ضد صبح و مراد ایام هجر و حجاب کثرات صبح ضد شام مراد و محل و عالم وحدت ظلمت شب
کنایه از شدائد شب هجر شب ظلمت شب هجر سحر کن بجز محل سبیل کن خور را بر تیغ او سپهر کن
این شدائد هجران ما اسندفع ساز تا وک الچه جوین خالی میان آن تیر ناوک داشته اندازند بخت تیر
نیز استعمال میکنند و هم در کش خموش باش و سخن گو بلا هشیار شو غزل

اے ماهر وے منظر تو نو بهار حسن | خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن

منظر جابے نظر و محل مرکز جابے قرار و نیز باید دانست که پرکار را دو قلم است یکے ثابت و یکے گردنده
گردنده را مرکز گویند و ثابت را مدار مدار در اصطلاح بنحان آن را گویند که در میان قطبین مرکز موعوم گویند

در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر | در زلف به قرار تو پیدا قرار حسن

فسون منتر زلف به قرار اشارت بتغییرات سلسله موجودات که هر ساعت بنوعی دگر است قوله

خرم شد از ملاحت تو عهد و لبری | فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

خرم خوش فرخ مبارک لطافت پاکیزگی و موزونی و سبکی حرکات و صفائی رنگ قوله

حافظ طمع برید که بیند نظیر دوست | دیار نیست غیر تو اندر دیار حسن

دیار شد یک قوله غزل

اے خسرو خوبان نظر سو و گد کن | میله بمن سوخته بے سرو یا کن

دار و دل درویش تمنای نگارے | زان چشم سیه مست بیک غمزه دوا کن

درویش مفلس تمنای آند و بار بارنده قوله

اگر لاف زندماه که ما تخم بجمالت | بنماے رخ خویش و مه انگشت نمان

ما تخم مانند بستم انگشت تمام اردو معیوب و در غایت شهرت قوله

اے سرو چمان از چین و باغ زمانی | بخرام درین بزم و دودن چای قبا کن

چمان چمنده و خرامان قبا چاک قوله

باده شنگان جو و جفا تا بکے آخر
دلشدگان عاشقان غزل

اے باو پرده آن گل نورسته باز کن
گل نورسته محبوب باز کشته ساز کن
گوهر فروز لاله رخ و غنچه باز کن
مراد عشق پیر کار مرشد و فن ساز کن
یارب ز کنج عافیتش بے نیاز کن
در حد میرو - غزل

اے بت آب حیات و اے قدرت متون
بوسه میخوایم ز لب لعل بدندان میگزینی

لب بدندان گزیدن حسرت و افسوس کردن جراحت مجروح قوله
مرو حلقه در غمت در گردن تو خون من
فوا المن حق تعالی که صاحب منتهاست غزل

بالا بلند عشوه گرو سرو نماز من
بالا تہ سرو نماز تھی است از سرو عمر در از عمر تمام قوله

دیدم دلا که آخر پیری و زنده و مسلم
معتشوق باز شاید قوله

گفتم بدلق زرقی بهوشم نشان عشق
غماز چنان خور عیان ظاهر قوله نقش بر آب میزند از گریه حالیا
شست و شوی میکنم و نیز نقش بر آب نون کار لایفیع کردن حالیا کال تاکه شود
قرین حقیقت مجاز من مجاز من بحقیقت مبدل شود قوله

میتسم از خرابی ایمان که سے برد
ایمان دریافت حق - قوله

از آب دیده بر سر آتش شسته ام
کوفاش کرد در همه آفاق راز من

بناظر اسکیں خود کو دوست نشان
مشغولین سخن بد گوشت خارا
بناظر اسکیں خود کو دوست نشان
مشغولین سخن بد گوشت خارا
بناظر اسکیں خود کو دوست نشان
مشغولین سخن بد گوشت خارا

کو بکاف عربی اشارت بآبدیده راز عشق قوله

یارپ کے آن صبا بوز و کز نسیم او | اگر دو شمامہ کر مش کار ساز من

صبا توجه شمامہ خوشبو کار ساز سازندہ کار قوله

بر خود چو شمع خندہ زنان گریه می کنم | تا با تو سنگدل چو کند سوز ساز من

سوز سوزش ساز سازش قوله

زاید چو از نماز تو کارے نمی رود | ہم مستی شبانہ و راز و نیاز من

کارے نمی رود حصول مراد می گردد شبانہ ہرچہ شب بران گذرد نیاز حاجت غزل

بر فلکین و صف زندان نظری بہتر ازین | بر در میکید مکن گذرے بہتر ازین

زندان عاشقان میگرد عشق قوله

آنکہ فکرش گرہ از کار جهان بکشاید | اگر درین نکتہ بفرمانظری بہتر ازین

گرہ از کار جهان بکشاید امور بر بستہ عالمے رکشائے دہر قوله

ناصحم گفت کہ جز غم چہ بہر دار عشق | گفتہ ام سے خواجہ عاقل بہر و بہتر ازین

بہرے بہتر ازین بہتر ازین بہرے دیگرے خواہی قوله

کاک حافظ شکرین شاخ نباتت چین | کہ درین باغ نہ بینی ثمرے بہتر ازین

کاک مضم ثمر میوه غزل

بہار گل طرب انگیز گشت و توبہ شکن | بشادوی رخ گل بیخ غم زول برین

رخ گل شادہات تجلیات قوله

ز دستبر و صبا گرد گل کلالہ بین | شکنج کیسوے سنبل نگر برو حسن

دستبر و غلبہ و چاکدستی گل رخسارہ کلالہ سے از لطف شکنج بضم چین کیسو و سو بافتہ قوله

رسید با و صبا غنچہ از ہوا داری | ز خود برون شد و برتن درید پیران

با و صبا با و شرقی بشیر از اکثر اوقات و زو لطیف و موافق طبع خلافت است ہوا داری تہا داری قوله

عروس غنچہ بدین زیور و نسیم خوش | سماندہ دل دوین و بر دوجہ حسن

وجہ حسن نیکوترین وجہ قوله

حافظ از غنچہ سوختگی کاشک
باشا دوست پروم و حسن گذار من

صغیر بلبل شوریده و نفیر هزار	برای وصل گل آید برون ز قلب خن
صغیر آواز شوریده عاشق نفیر فریاد هزار عاشق غزل	
چند آنکه گفتم غم با طیبیان	و رمان نکر و ند مسکین غریبان
طیبیان معشوقان و مرشدان مسکین غریبان عاشقان قوله	
درج محبت بر مهر خود هست	یارب مباد اکام رقیبان
درج بضم پیرایه دان درج محبت اضافه بیانیه بر مهر خود هست	نقص در راه نیافت
مباد اکام رقیبان یعنی آن مهر شکسته نشود و نقص در محبت راه نیابد و رقیبان بکام دل نرسند	
آن گل که هر دم در دست خاست	گو شرم بادت از عند لسیان
گل معشوق خار رقیب عند لسیان عاشقان قوله	
یارب امان ده تا باز بیند	چشم محبان روی جمیبان
محبان عاشقان جمیبان معشوقان قوله	
ما درو پنهان با یار گفتم	نتوان نهفتن در و از طیبیان
درو پنهان سوز عشق قوله	
حافظانه گشتی شیداے گیتی	گرے شنیدی پند ادیبان
شیدا دیوانه گیتی روزگار ادیبان ادب و هندگان غزل	
چو گل هر دم بیویت جامه برتن	ز تخم چاک از گریبان تا بدامن
من از دست غمت مشکل برم جان	ولے دل را تو آسان بر دمی از من
از دست غمت بسبب عشق تو مشکل برم جان محال است که جان را سلامت برم قوله	
بقول دشمنان برگشتی از دوست	نکرد و بچاکس با دوست دشمن
دشمنان رقیبان دوست کنایه از خود قوله	
دلهر را مشکین و دریا میبند از	که دارد در سبز لعل تو مسکن
دریا میبند از یعنی پامال کن و نیز کار دریا افکندن عبارت از تعطیل و اهمال که میبند از	
دریاے کار کسے مسکن جاے سکونت غزل	

عذبت و غصه دوران ز جام جو حافظ
بقول مطرب و فتواے پیر صاحبان

رسوایی

سنگ

چون است در زلف تو حافظ
ببین جان کار و دریا شکست

چون شوم خاک ترش دامن همیشه اندازم	ورگویم دل مگردان روگردانندم
خاک ترش خمیر شیرین بر محبوب دامن افشاندن	اعراض کردن و متنفر شدن دل مگردان رحمتی ناکوله
عارض رنگین بهر کس بیناید بهجو گل	ورگویم باز پوشان باز پوشانندم
همجو گل صفت روی رنگین قوله	
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرت بین	گفت میخوای مگر تاجو خون را اندازم
مگر بخت تحقیق قوله	
اوج تو نم تشنه و من بر لبش تا چون شود	کام بستانم ازو یاد او بستانندم
کام مقصد قوله	
دوستان جان دادم از بهر دالتش بگریه	کو چیز مختصر چون باز میماندزم
چیز مختصر اشاره بدین قوله	
اگر چه فراموشم تلخی جان بر آید حیف نیست	بس حکایتها شیرین باز میماندزم
فراموش نام عاشق قوله	
ختم کن حافظ که گزین عشقانی در عشق	خلق در هر گوشه افسانه خواندزم
زین دست ازین نوع غزل	
خدا را کم نشین با خرقه پوشان	رخ از زندان نئے سامان پوشان
محبوب را که آمیزش داشت با اهل شید و تریات میگوید که اسماء بهر خدا را بواسطه خدا خرقه پوشان	
در ویشان مقلد زندان نئے سامان عاشقان سرشته قوله	
درین خرقه بے آلودگی هست	خوشا وقت قبا بے باوه تو شان
درین خرقه اشارت بزد و روشی آلودگی رویا باوه نو شان عاشقان قوله	
تو نازک طبعی و طاقت نیاری	اگر اینها سست دلق پوشان
دلق پوشان مرایان قوله	
درین صوفی و شان دروے ندیم	که صافی باد عیش درو نو شان
در نیصوفی و شان دروے ندیم یعنی درین اهل صومعه که گرفتاران رویا است دروے	

از عشق ندیدم درویشان عاشقان قوله

بیا وغبین این سالوسیان بین	قدح خونین دل بر لب فروشان
----------------------------	---------------------------

یعنی از خرقه پوشان محترز باش و در طلب اینان دل مخراش و اگر درین معنی تشکک داری بیا به بین و مگر این مکاران که چون قدح دل جویشان و چون بر لب فروشان اے در خلا بدوق و عیش و سائر خطوط انسانی مشغول اند و در ملاجوش و خروش و لوله حق مینمایند که آن نمود از فضل وافر نیست

چو مستم کرده مستور عشقین	چو نوشتم داده زهرم منوشان
--------------------------	---------------------------

مستور پوشیده نوش شیرین و آب حیات - غزل

خوشتراز فکر و جام چه خواهد بودن	تا به بنیم که سرانجام چه خواهد بودن
---------------------------------	-------------------------------------

و جام کنایه از ناله خوارمی و شاهد بازی سرانجام عواقب امور قوله

پیر میخانه چه خوش گفت معما و دوش	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
----------------------------------	----------------------------------

پیر میخانه مرشد معما سخنی مخفی و در اصطلاح شعرا عبارت از کلام موزون که دلالت کند بر طریق رمز و ایما براسی و زیاده از آن بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب حمل یا بوجهی با سیم صنم خوانده باشی باز نام صنم چشم و ابرو دانه بیش نیست و با سیم شجاع و درخت دوستی نشان که کام دل بیار آید و نهال دشمنی بر کن که ریج همیشه آرد و این را اقسام بسیار است خود علی است علامه بنابر مختصر کرده شد قوله

باده خور غم مخور و نپند مقلد میوش	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
-----------------------------------	------------------------------

مینوشش مشو قوله

مرغ کم حوصله را گو غم خو و خور که برو	فکر انگس که نهد دام چه خواهد بودن
---------------------------------------	-----------------------------------

مرغ کم حوصله اهل ظاهر دام معروف کنایه از هوا و نفس و لذات دنیا - معنی آنست که طالب حق را بگویی که بر خود رحم کند و در طلب قرب حق ساعی بود و اسباب راجست و جو نماید و بر جم حق و کرم حق مغرور نباید بود از آنکه حق سبحانه و تعالی را از کمال معنی سر بلند ساخت پس بر اے آزمایش ما را در بقایت لپتی انداخت تا هر که دروے طلب خود درویش و مسودا و وجود مطلق بود لذات پیر و از دو کار امر و زلفردا نیند از دهر که درو طلب حق را اثر نبود مرکز لغات و شهوات گردد کما قال الله و لقد خلقنا الانسان

زنگنه حافظی حذر باش
که دارد سینه چون دیک جوشان

تاجزای من بدنام چه خواهر بودون
بروم از ره دل حافظ برفت و چنگ و غزل

فی احسن تقویم ثم رده ناه اسفل سافلین قوله

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام | تا به بینم که بنا کام چه خواهد بودون

دست رنج حرفه و پیشه صرف خرج بنا کام لاچار - غزل

وانی که چسیت دولت دیدار یار دیدن | در کوے او که انی بر خسروی گزیدن

و دیدار روئے و پیدا و ظاهر خاقانی است اگر هست خود جاست گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست
و نیز یعنی دیدار این سببها بر نظر یار و دوست است که نه هر دیدار صنعتش را سزاوارست قوله

بوسیدن لب یار اول ز دوست گذار | اکا خر طول گروی از دوست لب گزیدن

بوسیدن لب یار کنایه از حصول نمودن جذبه عشق و محبت که در اصطلاح صوفیه بوسه کنایه از جذبه
عشق و محبت بود اول کنایه از دنیا که نشاء الاولی و آخر عقبه که نشاء الاخری و مراد از هر دو بدست
و نهایت معنی آنست که حال کردن جذبه عشق و محبت در دنیا از دوست مدد که اگر از حصول آن به بهره
مافی در عقبه طول شوی از دوست لب گزیدن حسرت و افسوس خوردن یعنی همچون زاهدان ظاهر است
خود را متراش که بمقتضای و اعباد مریب حتی یا تیک الیقین بظاهر بندگی خیره شدند و خوض در
باطن نمیکند و از عرفان بهره نمیسازند تا در عقبه بدیدن مراتب عارفان افسوس خوری و حسرت پری
من کان فی هذه الاغمی فهو فی الآخرة اعمی قوله

و حسرت شمار صحبت که این دور و زه منزل | چون بگذریم نتوان دیگر بهم رسیدن

دور و زه منزل دنیا بموجب مزرعه الاولی و الآخرة - دیگر اگر چه دنیا طریق بسیار دارد و اما آنچه
ایل حق را بدو گفتگو است یا شریعت یا طریقت و راه دیگر که منجر بشقاوت است از ان اغماض
می نمایند و بسخن در نمی آرند که تعلق بشیطان دارد و مارا راه بسوی رحمن باید ان عبادی
لیس لك عليهم سلطان یعنی چون درین دورا به منزل صحبت عارفان نرسد دوست و پیر و مادی
از غیب رسد فرصت را غنیمت شمار و کاره که حاصل گرد نیست از دست گذارد کار امر و زلف و آنگاه
که چون فرصت از دست رود و خبر ندانست حاصل نشود و نیز در راه از آنست که چون ایل ظاهر و مجاز را که
بالحقیقه بمنجی اند بیک طرف نشاید دیگر را که با گنجش مانند فاهم البارة العاقل کفیه الاشارة غزل

دلبر جانان من بر دول و جان من | بر دول و جان من دلبر جانان من

یار بیادش آورد و پیش پیرین
گوی برفت حافظ از بادشاه منصور

این دل حیران من والہ و شیدا و مست	والہ و شیدا و مست این دل حیران من
والہ شیفہ شیدا دیوانہ قولہ	
روضہ رضوان من خاک سر کو و دوست	خاک سر کو و دوست روضہ رضوان من
روضہ رضوان بہشت نالہ گریہ باواز غمان فریاد و شور	
« من ابلہ » انہ کہیں	غزل
در بدخشان لعل گراز سنگ و آیدرون بدخشان نام شہر بہت میان خراسان و ہندوستان معدن لعل در انجا است رکعتی بضم زہ خالص منسوب و رکنا باد کہ چشمہ السیت و رشیر از شیراز نام شہر ہے از فارس و اورا معمورہ عمر و لیثہ گویند چہ او بانی آنست و قبل آباد کردہ سلیمان عم است شک دزد و راہزن و سکا برہ و شوخ و خوب غش بفتح آب تیرہ و یک خیانت کردن زاق بفتح ریاء و نفاق واسے آہ و شور نوا آواز کہ براصول سرود باشد چنگ نام ساز غزل	
زور و راہی و شبستان مامور کن	ہوا کے مجلس روحانیان معطر کن
شبستان محل و نیز کنایہ از چشم روحانیان عاشقان کہ بعضیات ملکی متصف شدہ اند قولہ	
چشم و ابرو و ساقی سپردہ ام دل جان	بیا بیا و تماشا کے طاق منظر کن
چشم و ابرو کے ساقی کنایہ از محبوبان سرود منے آنست کہ ای محبوب حقیقی واسے مطلوب حقیقی بحکم المجاز قنطرۃ الحقیقۃ بحبت مجازی آراستہ ام و جلایے تماشا دادہ پیرستہ ام بیا بیا تماشا کے طاق این منظر ناما و این مشتاق را القا کرامت فرما قولہ	
از ان شمال و الطاف حسن خوش کہ تراست	میان بزم حرفیان چو شمع سر بر کن
شمال خوا و حادثہا حرفیان عاشقان قولہ	
بگو خازن جنت کہ خاک این مجلس	بتحفہ برسوسے فروس و عود و مہر کن
خازن جنت رضوان فروس نام بہشت مجر عود سوز قولہ	
حجاب دیدہ اوراک شد شعاع جمال	بیا و خرگہ خورشید را منور کن
حجاب بکسر پدہ اوراک در لغت بمعنی در سبب ان بکنہ لایدر کہ احد من العالمین شعاع روشنی	

خط و حوالہ من نقد کمال خیانت
نقد کمال خیانت حافظ و حوالہ من

بین غزل
وینع مجید

بازن

خر که نوع از خیمه خورشید محبوب حقیقی خر که خورشید کنایه از دل خود بموجب لایسعی ارضی و کلامی
 و لکن لیسعی قلب عبیدی المؤمن معنی آنست که عشق مجاز بموجب العشق حجاب دیده در نیست
 ما را جامی گشته که ترا دریافت نمیتوانم کرد بیا داین دل مرا که خانه مخصوص تست که لایسعی ارضی و کلامی
 و لکن لیسعی قلب عبیدی المؤمن منور ساز قوله

چو شام دران چمن زیر دست حسن تواند	اگر شمه بر سمن و نیاز بر صنوبر کن
شام دران چمن محبوبان دنیا و نیز مشاهدات قلبی زیر دست حسن تواند	پیر تو حسن تواند قوله
طمع بقدر وصال تو حد ما نبود	حوالیتیم بدان لعل همچو شکر کن
نقد وصال اضافه باینه حد ما نبود بموجب بیجبات مالکتراب و رب الارباب لب مراد	لطف و تجلی اسم مشکلم که موجب فناء عاشق است قوله

فضول نفس حکایت لبی کند ساقی	آلو کار خود مرده از دست و محبساغ کن
فضول نفس فضول ساقی کنایه از مرشد سلسله پیا له و در اصطلاح چیزه را گویند	که در و مشایده انوار غیبی کند اینجا کنایه از دل عارف سرور که مشغول معارف بود معنی آنست که
اے ساقی نفس هرزه گو حکایت بسیار میکند و حجت می شمار می آید تو بدان ملتفت مباش مقصود	از دامن میپاش و به بیان حقائق و معارف بسالکان میکن و مسترشدان را خط می بخش قوله

لب پیا له بوس انگهی بستان ده	بدین دقیقه دماغ مرا معطر کن
در مجلس می پرستان رسیده است که ساقی چون پیا له بر کند از روی تعظیم بوسی داده بستان میدهند	و لب پیا له بوسیدن کنایه از حصول نکات عرفان سمات است دقیقه چیزه اے بار یک مراد
نکات عرفان که از دل میخیزد معنی آنست که هر سخنی و نکته که از دولت خیزد از آن متحفظ گشته بمسترشدان	خود گو باز گوید و بدین دقیقه دماغ طالبان را میجوی و معطر ساز قوله

ستاره شب بجران نمی نشاند نور	بیام قصه بر آ و چراغ مه بر کن
ستاره کنایه از محبوب مجاز معنی آنست که محبوب حقیقی مسأله میجوید که محبوب مجاز ستاره وار در شب	بجران میید خشید و نور لعل میان می بخشید اکنون که بوس حقیقت بمشام من رسید و کلام طلاوت
حقیقت چشید آن محبوب مجاز نور نمی نشاند بیام قصه وجود ما بر آ و چراغ ماه جمال خود را برافروز	

ولفکے خود بہنا قولہ

ازین مرقع پشیمنے نیک در تنگم | بیک کرشمہ صوفی و شمع قلندر کن

مرقع خرقة زید و پارسائی بہ نیک بسیار و لفظ بازائده کرشمہ ظہور و تجلی و ش مانند قولہ

اپس از ملازمت عیش و عشق مہر و پان | از کار ہا کہ کنی شعر حافظ از بر کن

از بر یاد

غزل

از جور چرخ بفریادم ای مسلمانان | فلک بکین من مستند بستہ میان

جور چرخ گردش فلکی کہ نزول بلا ہا و حوادث مینماید۔ زمان زمان ساعتہ ساعتہ ملول و لتنگ و دلگیر نہال درخت نون شانہ نظیر مانند وجہ روستے و طریق منعم صاحب نعمت کہان و جہان خوردان و بزرگان رہین گرد المنت بار نعمت برگردن کسے نہاد کہ از عہدہ شکر آن بر نمیتوان آمد و این جز حق غیر سے رائی سوز پیر و جوان ہمگی خلق چہ قاعدہ ایست کہ ہر جا کہ مذکور و چیز سے شود گل مراد دارند چون عجم و عرب و روم و رنگ و روز و شب و سیاه و سفید معدن کان۔

غزل

شاہ شمشاد قدان خسرو شیرین و پان | کہ بزرگان شکند قلب ہمہ صفت شکنان

شمشاد قدان و شیرین و پان محبوبان قلب فوج صفت شکنان مبارزان شیرین سخنان معشوقان و شاعران گزیدہ قولہ

اما کے از سیم وزرت کیسہ تہی خواہد بود | ایندما بشنود بر خور ز ہمہ سیم تنان

سیم وزر معرفت و محبت کیسہ تہی مفلس بر خور فیضے حاصل نما سیم ال معشوقان قولہ

اکثر از ذرہ نئی پست مشو مہر بوزر | تا بخلو تگہ خورشید رسی چرخ زنان

پست مشو کم ہمتی منما مہر بوزر عشق حاصل کن چرخ زنان رقص کنان قولہ

بر جہان تکیہ مکن گر قدح میداری | شاد می زہرہ جبینان خور و نازک پیمانان

بر جہان تکیہ مکن اعتماد برین جہان فانی منما اگر قدح میداری اگر قدح وجود پراز زندگی میداری و یا آنکہ در عیش و عشرت ہستی شاد می زہرہ جبینان خور و نازک بدان بلکہ در

۹
این غزل
در نسخ موجود
نیست

محبوبان و مجالست معشوقان که کنایه از عرفا که بر مرتبه محبوبیت رسیده اند بسپرد و فرحتی از دیدار ایشان حاصل نما قوله

پیر پیمان کس ماکه روانش خوش باد | گفت پیر نیز کن از صحبت پیمان شکنان

پیر پیمان کس مرشد روانش خوش باد دل او را شاد دارد پیمان شکنان ظاهر پرستان که روز است با خدا عهد بسته اند که قالموایی و الحال آن عهد را فراموش کرده گرفتار اسباب و تعلقات دنیوی گردیده اند قوله

و آن دوست بدست آرزو دشمن بگسل | مرویزدان شو و این گذر از اهرمنان

و این دوست بدست آرزو دوست صحبت دارد و حاصل شود و بختل صحبت باد وستان که عاشقانند از دشمن بگسل و اعرض عن الجاهلین و نیز دشمن کنایه از نفس و شیطان مرویزدان شو خود را در کار و بار خدا کن این گذر از اهرمنان از وسوسه نفس و شیطان این باش چه محال است چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا؛ قوله

با صبا و رحمن لاله محرم میگفتم | که شهیدان که اند این همه خونین کفن

صبا کنایه از مرشد رحمن لاله مجلس عشاقان خویش کفن عاشقان قوله

گفت حافظ من و تو محرم این راه نه ایم | از مؤهل حکایت کن و شکر و نهان

سخن از محبت و محبوبان باید گفت غزل

شراب لعل کش و رویه حبیبان من | خلاف مذہب آنان جمال اینان من

شراب لعل محبت حقیقی مہ حبیبان عارفان تحقیقی که از شعاع آفتاب احدیت نور به چو ماه اقتباس کرده اند که نور القمر مستفاد من نور الشمس آنان اشاره بزمایان ظاهر پرست اینان اشاره بحبیبان قاعده است چون اشاره بمشارالیه واحد قریب کنند این گویند و اگر بمشارالیه بعید کنند آن گویند و آدمی را از طرفه معیونیت به کز فرشته سرشته و ز حیوان به گزند میل این شود بدین به و رکن میل آن شود به از آن و باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس کنند بمشارالیه معقول متصور و ندین نیز کنند این که گویند آن بهتر حسن به یار این دارد و آن نیز هم به یعنی اینکه گویند یعنی اما و ملاحت از حسن بهتر است یار اهر و دارد و چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعد دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است

اشاره کرد در بنجامر از آنان زاهدان و منکران معنی آنست که اے دل در محبت حقیقی در اسی درو
عارفان حق را قبله مراد خود نما و بر خلاف زاهدان خود تراش شیفته جمال عارفان باش قوله

نسخ

بزیر دلق طمع کمند ما دارند دراز دستی این کوته استینان بین

دراز دستی بلند همی باقتضای فطرت کوته استینان فقر و ناداری معنی آنست این همه جبینان
که کنایه از عرفا است بزیر دلق طمع کمند ما دارند و بلند همی این بسیر و پایان بین که هیچ نمی پردازند
و بگویند سرفروخته آرند از نیجاست که قال ۴ ان الله يحب المعالی الهم پس پیروی قوم بگزین
تا برادرسی قوله

بخرمین دو جهان سرفروخته آرند دماغ و کبر که ایاان خوشه چینیان بین

بگویند سرفروخته آرند چنانچه بزرگ فرموده الهی دنیا را بدشمنان ده و عقبه را بدوستان خود ده
بدماغ ایشان نگاه کن که چه بے پروا اند و هیچ بغم عقبه و دنیا نمی پردازند قوله

گره زابروے مشکین نمیکشاید یار نیاز ایل دل ناز نازینان بین

هیچ نوع چین از ابرو نمی کشاید و رحم دلی را کار نمیکشاید ایل دل عاشقان ناز نازینان معشوقان قوله

حدیث مهر و محبت کس نمی شنوم وفا و صحبت یاران و هم نشینان بین

عجب وقت روداده که اسم محبت از میان برخاسته قوله

اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

علاج خلاصی ازین قیود و بنوی غیر از گرفتاری تو ممکن نیست پس اندیشه پیش بینان عاقبت اندیش
را بین که چه چاره نیکو دریافته اند قوله

غبار خاطر حافظ بر صیقل عشق صفا و آئینه پاک پاک بینان بین

آئینه پاک دل مصفا قوله غزل

صحبت ساقیا قدح پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد و شتاب کن

صبح کنایه از ابتداء حال دور گردش درنگ ندارد و گذر است قوله

ازان پیشتر که عالم فانی شود و خراب مار از جام باده گلگون خراب کن

گلگون سرخ خراب مست و فانی قوله

عظماء از اسب زینت شهر خود او شهرت ترک طیب کن بایستد شتر بخوان

فغان ہمیشہم فریاد منہ گم زمان زمان ساعت بساعت ہر نفس و سہم بپنوا بے توشہ غزل	
اگر شمع کن و بازار ساحری بشکن	بغمرہ رونق ناموس سامری بشکن
گر شمع ناز و ظہور بازار ساحری رونق زہد و پارسائی بشکن ترک نامغمزہ برہزدن چشم و نیز نگاہ	
دقیل ظہور و خفا ناموس بانگ و آوازہ سامری بالا بچند جام قوم شد قولہ	
آہوان نظر شیر آفتاب بگیر	بابروان دو تا قوس مشتری بشکن
شیر آفتاب اضافہ بیانید و تا خمدار قوس کمان و برج مشتری قولہ	
بیا و دہ سر و دستار عالمے لینے	کلاہ گوشہ بآئین دلبری بشکن
کلہ شکستن کلاہ آراستن و کج نہادن قولہ	
برون خرام و پیر گوئے نیکی از ہمہ کس	بہرے حورہ و رونق بری بشکن
برون خرام بیرون آئی رونق بشکن خوار و بے قدر ساز قولہ	
چو عطر سائے شود زلف سنبل از دم باد	تو قیمتش ز سر زلف عنبری بشکن
عطر کبیر خوشبو عنبر قیل صمغ درختے است و بعضے گویند چشمہ الیت در دریا ز قعر بر میجوشد و بر سراب	
مے آید و قیل سرگین و ابہ الیت قولہ	
چو عند لیب فصاحت فروش شد حافظ	تو رونقش بسخن گفتن در می بشکن
در سے فارسی منسوب بدرد کوہ چنانچہ کہا ہے می و در می زبان نیست کہ در دریا سے کوہ روستا بدان ناطق	
بودند و نیز گفته اند ہر لغتے کہ در و نقصان نباشد در لیت مثلاً شکم و برود کو و چون این زمان محاط	
بر زبان دیگر بنمود لہذا فصیح خوانند و بعضے گویند در می لغتہ مردم بدخشان است و نیز گفته اند کہ ملائک	
آسمان چارم بلعت در می حکم مینمایند غزل	
گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن	یعنی کہ رخ بیوش و جہانے خراب کن
گلبرگ کنایہ از رخ مراد ذات سنبل مشکین زلف مراد صفات قولہ	
بکشا بعشوہ نرگس مست خراب را	وزر رشک چشم نرگس رعنا پر آب کن
رعنا گلے است نزد قولہ	

قوله

بوسے نبفشه لشنو و زلف نگار گیر | بنگر برنگ لاله و غم شراب کن

لاله معشوق غم قصه قوله

ما بخت خویش و خوسے ترا از موده ایم | باد شمنان قدح کش و با ما عتاب کن

قدح کش قدح کشنده عتاب کن سزانش کننده قوله

بچون حباب دیده بروی قدح کشای | دین خانه را قیاس اساس از حباب کن

حباب بلبله قدح کنایه از مرشد دین خانه کنایه از دنیا و وجود اساس بنیاد معنی این بیت آنست که دیده خود را بر روی مرشد بکش و هیچ تعلل و توقف ننما که دیده با حباب مناسبت دارد و آن دارد دنیا را قیاس بدار حباب کن که بقابیش ندارد پس آنچه ضرورت نیست زود ترک بدست آورد کار این دم را بدم دیگر بسیار قوله

ز آنجا که رسم عادت عاشق کشتی تست | شمشیر کین بخون دل ما خصاب کن

رسم روش عادت خوسے خصم مدعی با ده شراب غزل

ما سر خوشیم با ده ما در پیاله کن | بدست را بغمزه ساقی حواله کن

سر خوش مست قوله

در جام ماه با ده چون آفتاب ریز | بر روی روز سنبل مشکین کلاله کن

کلاله قسمی از زلف قوله

اے پیر خالقه خرابات شودی | غصه بر آرد توبه هفتاد ساله کن

خرابات مقام عشق غزل

میسوزم از فراق تو از حفا بگردان | بجران بلا سے جان شد یارب بلا بگردان

بلا بگردان رفع بلا نما قوله

مه جلوه می نماید بر سبز خنک گردون | تا او بسم در آید بر خش پایگردان

سبز خنک گردون فلک خش بفتح نام اسپ رستم که آنرا از میان پنجاه هزار اسپ متفحص بیرون آورده و غیر خش اسپ دیگر بار رستم کشیدن نتوانست و هم بار خش رستم در چاه افتاد و یکجا جان داد

هم در کون عاقلش اندر قبایل
گر بفرستد او بر آید بخت

دسبزن یعنی مطلق اسپ قوله	
یعنای عقل و دین را ببردن خرام هست	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
یعنای غارت و نام شهر و اینجا بهمین معنی است خرام اشاره بر رفتار محبوب بشکن آراسته کن در بر وید	
مرغوله را بگردان یعنی بر غم سنبل	اگر دچمن بخورے همچون صبا بگردان
مرغوله قسمی است از زلف بر غم بر ضد بخور شبوی قوله	
اے نور چشم مستان در عین انتظام	چنگ حزین و جابے نواز یا بگردان
اے نور چشم مستان اے محبوب من که نور چشم عاشقانی قوله	
دوران چو مینو لید بر عارض تیان خط	یارب نوشته بد از یار ما بگردان
عارض رخساره نوشته حادثه و آفت و نیز اشاره بدان خط قوله	
حافظ ز خوب رویان قسمت جز اینقدر نیست	حکم رضاننداری حکم قضا بگردان
حکم رضاننداری رضی میشود حکم قضا بگردان قضا را غیره غزل	
منم که شهره شهرم بعشق وز دیدن	منم که دیدہ نیالوده ام بید و دیدن
شهره شهر عشق و ز دیدن عاشقی و شاید بازی قوله	
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	بخواست جام و گفت عیب پوشیدن
پیر میکده مرشد بخواست جام و گفت عیب پوشیدن یعنی نوشید عیب پوشیدن قوله	
وفا کنیم و ملاست کشیم و خوش باشیم	که در طریقه ما کافری ست رنجیدن
در طریقت ما یعنی در عاشقی قوله	
مراد ما ز تماشا باغ عالم چیست	بدست مردم چشم از رخ تو گل چین
مردم چشم مردمک یعنی من که تماشا عالم را می بینم مراد ما ازین تماشا جهان نیست تا ظهور ذات ترا معاشقه می نمایم قوله	
بے پرستی از ان نقش خود بر آب زدم	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
بے پرستی عشق بازی زان واسطه نقش خود بر آب زدم خود را غرق گردانیدم قوله	
بر حمدت سز زلف تو و افسوسم و بستم	کشش چون بود از ان سوچه سود کوشیدن

مبتدئ برب عشق و جام عاقظ
کوست زبده فشان خطاست بویجان

چون دم و حدت زلفی حافظ شود به حال
خام و خید کش بر ورق انس و جان

سر زلفت جذبه محبت و عشق وائق استوار کشتش چو بنوازانسویچه سود و کوشیدن موافق آن که
تا که از جانب معشوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد قوله

ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست گردین

معنی این بیت آنست که معشوق گردین و خود را فداے آن نمودن از خط یار بیاموز که مدام بر رخ و گوشت است

عنان میگرد خواجهیم تافتنیل مجلس که و عطف بے عملان و اجبت نشینان

میگرد عشق زین مجلس اشاره بزهد و احب لازم غزل

مرغ دلم طائرست قدسی عرش آشیان در قفس تن طول سیر شده از جهان

مرغ دل اضافه بنیای طائر ریزه قدسی پاک قوله

در فرش این خاکدان چون بر مرغ ما باز نشین کند بر سر آن گلستان

در فرش این خاکدان اشاره بدنیا مرغ کنایه از روح نشین آشیان مرغان و جای نشستن و آن

مقام که همیشه آنجا باشند آن گلستان اشاره بمقام قرب و عالم اطلاق قوله

چون بر دین جهان سدره بود جاو تکیه که باز ما کناره عرش دان

سدره درخت کنار و نام مقام جبرئیل که سدره المنتها گویند تکیه که مکان باز کنایه از روح قوله

سایه دولت فتد بر سر عالم بے اگر برزند مرغ ما بال و پرے در جهان

بال باز قوله

عالم علوی بود جلوه که مرغ ما آب خور او بود گلین باغ جنان

آب خور جای آب خوردن و قسمت و نصیب گلین درخت گل جنان بهشت غزل

انگشت و لکش بگویم خال آنمهر و بین عقل و جان را بسته زنجیر آن کیس و بین

و لکش کشنده دل اے مطبوع و مرغوب قوله

حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست جان صد صاحب دل آنجا بشته بکنوین

حلقه زلف مقام عشق تماشا خانه گذرگاه و مکان تماشا باد صبا کنایه از عاشق که میوه جذبه از جذبات عشق

قوله عیب دل کردم که خوشی وضع و بهر جانی مبار گفت چشم نیم مست و غنچ آن آه و بین

وضع روش غنچ بضم و فتح کرشمه قوله

عاشقان آفتاب از دلبر ما غافلند	اے نصیحت گو خدا را رو بین و رو بین
خدا را بواسطه خدا رو بین و رو بین خوشامد ما کن و روے معشوق ما بین که آفتاب است یا نه قوله	
آنکه من در جستجویش از خرویدم	کس ندیدست زیندیش از سر رو بین
جست و جو طلب غزل	
انافه شد خون جگر از حسرت آهوی بین	میزند چون آفتاب ابروی آنمهر و بین
هزیم رندان مجلس عاشقان مهر آفتاب آن مهر و اشاره محبوب زان عشق خوشبو کنایت	
از لعل محبوب دوان کمیند تلبیس مکر و فریب غزل	
یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسا	والنهی سرور و ان را بچمن باز رسا
آهوی مشکین کنایه از مرشد و محبوب ختن کنایه از وطن سہی سرور و ان مرشد و محبوب	
چمن کنایه از وطن قوله	
دل آزرده مارا به نیے بنوازا	یعنی آن جان زتن رفته بین باز رسا
نسیم باد خنک و خوشبو مراد توجه قوله	
سنگ گل گشت عقیق از اثر گرئین	یارب آن گوهر خشان بین باز رسا
عقیق گوہے است بین کہ ازان عقیق سنگے است چون در انگشتی کنند اندوه از دل ببرد قال عزم	
تختموا بالعقیق فانه مبارک قوله	
بر دای طائر میمون بہا یون طلعت	پیش عشق سخن از زراغ و زغن باز رسا
طائر میمون محبوب عشق سیرغ کنایه از محبوب زراغ و زغن رقیبان قوله	
آنکه بودی وطنش دیدہ حافظ یارب	بمرادش غریبی بوطن باز رسا
غریبی مسافرت -	

ردیف الواو

اے قباہی بادشاہی راست بر بالائی تو زینت تاج و نگین از گوہر والاے تو

بالا مت گوہر والا ذات عالی صفات قوله

آفتاب فتح راہر دم طلوع میابد از کلاه خسروی رخسار سیاهے تو

حافظ از گوہر رخسار یارب اونا دل روست
اے نصیحت گو خدا را آن جم ابرو بین
۹
بن غزل در
موجودہ نسخہ

سحر و ابر و انحراف و انحراف
برای سحر و ابر و انحراف و انحراف

سحر و ابر و انحراف و انحراف

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلافاً

انگشته هرگز نه شد فوت از دل و انا و تو

رسوم جمع رسم قوله

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

طوطی خوش لبی یعنی کلک شکر خای تو

لبی آواز قوله

اینچه اسکندر طلب کرد و نذاش روزگار

جرعه بود از زلال جام غم فرسائی تو

اینچه اسکندر طلب کرد یعنی آب حیوان جرعه قطره غم فرسارافع غم قوله

عرض حاجت و حریم حرمت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند بر فروغ راس تو

چرا که جام جهان ناست ضمیر نیر دوست فروغ روشنی غزل

اسے خونبھائے نافہ چین خاک راہ تو

خورشید سایه پرور طرب کلاه تو

طرب گوشه قوله

نرگس کرشمه میکند از حد برون خرام

اسے جان فداے شیوه چشم سیاه تو

نرگس مراد سالک طالع اللسان کرشمه میکند اسے خود فروشی مینماید و دعوی همسری میکند ای یعنی اسے کسے شیوه اینجا یعنی نگاه -

قوله

خونم خجور که بیج ملک با چنین جمال

از دل نیایدش که نویسد گناه تو

ملک فرشته از دل نیایدش یعنی دلش برین نیاید قوله

با بر ستاره سرو کارست هر ششم

از حسرت و فروغ رخ بهجوماه تو

تمام شب در اختر شمار می برسم برم قوله

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت

آتش زند نخر من غم دو د آه تو

بمضمون لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً خرمن بکسره توده غلامه لیده و غیره باکاه آه

نعل اسے آفتاب آئینه دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

آئینه دار حجام مجمره گردان عود سوز دارنده قوله

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن

یارب مباد تا بقیامت زوال تو

اوج بسندی قوله

مطبوع تر ز روزه تو صورتیست
طغرانیس ابروئے مشکین مثال تو

مطبوع زیبا نقش صورت نه نسبت نافرین طغرانیس پادشاه طغرانیس کنایه از حق تعالی
مثال فرمان قوله

ورچین زلفش ایدل مسکین چگونه
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

چین زلف جذبه عشق و محبت و نیز شداد تعلقات دنیوی آشفته پریشان قوله

بر خاست یوئے گل زور آشتی درای
اے نو بهار مال به فرخنده فال تو

بر خاست یوئے گل ایام بهار سید قوله

تا پیشواے تخت روم تهیت کمان
کو مشرود ز مهتم غیر وصال تو

تهیت مبارکباد مشرود خوشتر مقدم پیش آمدن قوله

حافظ درین کند سرکشان لبست
سو و اے کج منبر که نباشد مجال تو

درین کند اشاره بعشق و محبت سو و اے کج خیال کج کنایه از طلب عافیت و ندرستی و نیز وصال

غل ای و چین خوبی رویت چو گل خود رو
چین شگن زلفت چون نافه چین خوشبو

خود رو خود بخود روینده و نیز قسے از اقسام لاله که آنرا لاله خود رو گویند چین نام شهر شگن بریدن قوله

ماه است رخت یار و ز شکست خطت شب
سیمت برت یا عاج شکست دلت یارو

رومے از کائنات که روئین گویند قوله

آن راسخ زلفت یا نخله عنبر
یا غالیه می ساید در باغچه حسن او

راسخ بوی خوش نخله معجونے باشد خوشبو و قیل گوئے عنبرین با چند خوشبوی آمیز چون عود قمارمی

و مشک کاری و عنبر اشهب و کافور بامی غالیه عطریست بنایت لطیف قوله

بامابه ازین می باش تار از نگر و دفاش
بنو و بد اگر باشی باد لشکرگان نیگو

فانش آشکار قوله

استاد غزل سعدی ست پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ طرز سخن خاجو

طند ز روش عنزل

اے نو بہارِ مارخ فرخنده فالِ تو | مشروح کارنامہ خوبی جمالِ تو

کارنامہ علم خانہ و جنگ قولہ

صحن سراسر دیدہ بشستم و لے چہ سود | کاین گوشہ نیست درخور خیل خیالِ تو

صحن سراسر دیدہ بشستم یعنی صحن دیدہ راز خس و خاشاک تصورات ماسوی اللہ پاک و مصفا نمودہ اما چہ سود چون لائق خیال و تصور جمال محبوب نیست کین گوشہ اشارہ بدیدہ درخور لائق و رسیا خیل گروہ قولہ

در صدر خواجہ عرض کد امین جفاکم | شرح نیارمندی دل یا ملالِ تو

ملال ستوہ آوردن این نقطہ سیاہ اشارہ بمریدک مدار جلے قرار حدیقہ باغ و حقیقہ بنیش چشم حلقہ بگوشان فرمانبرداران غزل

اے پیک راستان خبر یار ما بگو | احوال گل بہ بلبل دستان سرا بگو

پیک نامہ بر قاصد راستان کنایہ از عاشقان گل کنایہ از معشوق بلبل دستان سرا عاشق قولہ

پیر چین چوے شد آن سر زلفین مشکبار | باما سرچہ داشت ز بہر خدا بگو

آن سر زلفین مشکبار اشارہ بہ تعینات و کثرات قولہ

جان پرورست قصہ ارباب معرفت | رمزے برو بیرس و عدیتے بیا بگو

ارباب معرفت عاشقان قولہ

اے کس کہ گفت خاک در دوست تو تپاست | گوا این سخن معائنہ و چشم ما بگو

توتیا سنگ سرمہ و قیل بصری قولہ

اگر دیگر بران در دولت گذر فتد | بعد از ادا اے خدمت و عرض دعا بگو

دیگر اے بار دیگر در دولت جناب معشوق ادا ادا کردن قولہ

بر این فقیر نامہ آن محتشم بخوان | با این گدا حکایت آن بادشا بگو

این فقیر و این گدا اشارہ بخود آن محتشم و آن بادشاہ اشارہ بمعشوق قولہ

مغ چمن بہویہ سن ووش میگریست | آخر تو واقفی کہ چہ رفت اے صبا بگو

مرغ چمن ببل بمویہ من برگریہ من قوله	
سرچند مابدیم تو مارا بدان مگیر	شایانہ ماجراے گناہ گداگو
بدان مگیر مواخذہ آن کن شایانہ ماجراے گناہ گداگو۔ ماجرا قصہ و افسانہ مانند سلطان گناہ گدایان را بذیل عفو پوشان قوله	
آن موی کہ در سب و دل صوفی لعشوہ برد	کے در قدح کرشمہ کند ساقیا بگو
صوفی زاہد ظاہر پرست منع بازداشتن خرابات عالم عشق حضور درویشی محبت حق سب و دل برد قدح دل مسترد کرشمہ ظہور ساقی بحکم دَسَقْتُمْ رَبُّهُمْ شَرَّابًا طهوراً معشوق حقیقی ۵ ساقی اینجا کیست یعنی محض ذات ہے ہمیریزد بکام ممکنات چون در انجائے پرستی میکنند باز اینجا نیز پرستی میکنند میخیزند آن مے با استعداد خویش مست می آیند بر میعاد خویش قوله	
حافظ گرت بچل بس اورا ہ سید ہند	مے نوش و ترک ررق ز بہر خدا بگو
ترک ررق ز بہر خدا بگو اے تو کل بخدا کن فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكُم مِّنْ عِندِ غَرْلِ	
ابجان پیر خرابات و حق صحبت او	کہ نیست در سر من جز ہوا و خدمت او
باقسمیہ پیر خرابات مرشد ہوا محبت و آرزو قوله	
بہشت اگر چہ نہ جائے گناہ گار است	بیار بادہ کہ مستظہر مہر حمت او
مستظہر مہر حمت او قوی پشت ہستم بر حمت او یعنی بر حمت او امید قوی دارم قوله	
چراغ صاعقہ آن سحاب روشن باد	کہ زد بحر من من آتش محبت او
صاعقہ آتش آسمانی یعنی برق و تجلی سحاب ابر کنایہ از فضل قوله	
بیار بادہ کہ دشمن سر و دش عالم غیب	نوید داد کہ عام ست فیض حمت او
سر و دش جبریل و قیل ہر فرشتہ نوید مرده قوله	
بر آستانہ میخانہ ہر کہ یافت رہے	مزن بیایے کہ معلوم نیست نیست او
میخانہ عشق مزن بیایے اعراض و انکار کن۔ روزے شیخ ابو عثمان لطلب شیخ یوسف بن حسین در محلہ خرابات خانہ یافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان تعظیم او کرد و نشست دید کہ پیر صاحب جمال پیش نشسته است و قراہہ نہادہ ابو عثمان گفت با وجود این کمال اینچہ حالت یوسف گفت ظالمے	

درین ملک پیدا شد و این محله را خرابات خانه ساخت و این خانه میراثی من است که نشسته ام و این قریه
آنخواره است عثمان وید آب بود از اینجا است بر آستانه میخانه قوله

امکن چشم حقارت نگاه درین مست که نیست معصیت و زهد به مشیت او

اشکال این بیت آنست که زهد که موجب لغت بندگانت مستحسن مینماید اما مشیت معصیت هرگاه که موجب
ضرر ایشان است از بهر چه باشد جوابش راجع بآن مسئله است که اصلاح عباد برحق تعالی واجبست یا نه و این
مسئله در میان ما و معتزله مختلف فی است و همچنین مسئله مشیت معصیت پس اول تحقیق مسئله مشیت
معصیت نمایم بعد از آن در میان مسئله اصلاح درایم در شرح تعرف آورده که مذہب ما آنست که خیر و شر و کفر
و ایمان و طاعت و معصیت هم بعلم خداست و بخواست و بخواست و بقضاء و تقدیر نیست و مذہب
معتزله آنست که آنچه خیر است بعلم و بخواست است نه بمشیت و قضاء و تقدیر نیست و بر این در میان یک دیگر
دلالتها بسیار است اما مسئله اصلاح پس در شرح تعرف آورده اند که معتزله گویند که چون بهتری نکند حق ایشان
منع کرده باشد و این ظلم باشد و از خدا ظلم روا نباشد که خود گفته و ما انا بظلام للعبید و چون آن کند
که بنده را بهتری در آن است و باز او را عذاب کند ظلم باشد و از خدا تعالی ظلم روا نباشد چنانکه گفتند آن
لا یظلم مثقال ذرة جواب از اول آنست که کسی را بر خدا حق واجب نیست تا بمنع حق ظالم گردد و از
ثانی آنکه ظالم آن باشد که حق واجب منع کند یا اندر ملک کسان نه او را مالک تصرف کند و چون کسی را
بروے حق نبود و تصرف اندر ملک خویش بود و از روے برتر کسی نبود تا از روے او را دستوری بایستی
خواست چرا بروے صفت لازم آید و بهم در شرح تعرف آورده که هر که جزاے کرد که آن فعل از روے قبیح
آید یا مذموم نه از بهر آن بود که اندر ملک کسان کرد و یا پاے از حد امر بیرون نهاد و باز حق تعالی هر چه
کند اندر ملک خود کند و بروے کسی را امر نیست و بدین تصرف برابرے صدمه می و نگرانی باز نگردد
و اندرین مسئله دو نوع سخت یکے اعتقاد درست و دیگر ادب نگاه داشتن اما نصیب اعتقاد آنست
که فاعل خیر و شر خدا را دانی عزوجل تا اندر ملک باوے شرک یا گفته باشی و نصیب ادب آنست که نگوییم باوے اضافه کنی
و شر باوے اضافه نکنی و او را بگوئی یا فاعل الخیرات و یا محسن و یا مجل و یا فضل و بگوئی یا شریر یا بی ایمنی یا فاعل بلای و شدائد
آن طوفان عشق شراب کین محبت فاص طمع میرز لطف نه نهایت دوست لائق طوا من رحمته الله قوله

نیکند دل من میل زهد و توبه و بی بزم خواجه بگویم و فردوست او

مکر ز خاک خراب است بود و نشو و
عدم حرقه حافظ بیاورد و گویا است

میل خویش فرغ ز یابی و سکوه مدام همیشه طینت آفرینش غزل	
تاب بنفشه مید بد طره شکسای تو	پروه غنچه می درو شده و کشای تو
تاب روشنی و پیچ طره موی یحییه محبوبان که بر روش می گذارند قوله	
گل خوش نسیم من بلبل خوش را سوز	کز سر صدق میکند شب به شب و عامی تو
گل خوش نسیم محبوب بلبل ناشق قوله	
من که ملول گشته از نفس ترشگان	قال و مقال عالمی میکشم از برای تو
قال و مقال گفتگو یعنی من که بجام عدم در حساب غربت کمال بودم و از کمال بغیرت تقدیرت در دنیا رخت زهادم گفتگو مجازیان را تحمل میکنم و باقتضای نقطه الحقیقه این باری کشم و ملول گشتن از ترشگان آنست بموجب آنچه فیها من یفسد فیها جمیع ذرات آدم در صلب او می دیدند و طعن می شنیدند و از موجود شدن می گریختند و در مصرع آنکه چون موجود شدم اهل عالم در حق من گفتگو می خوش که بموجب هلاکت در بخش باشد مینمایند و من آنهمه برای تو می کشم و تحمل مینمایم زیرا که میدانم که اگر به وجود نمی آمدم لذت مشهود تو از کجا می یافتی قوله	
مهر رخت سرشت من خاک و رت بهشت	عشق تو سر نوشت من راحت من رضا تو
مهر رخت عشق تو سر نوشت حکم ازلی و چیزی که بر سر او نوشته شود - قوله	
دلوق گدا می عشق را گنج بود و در استین	گوشه تاج سلطنت می شکند گدا می تو
سلطنت او نظری آرد گنج معرفت و راستین پوشیده سلطنت معرفت و بی پروای از اسوا	
قوله ماه نشین چشم من تکیه گاه خیال تست	جام و عاست چشم من بیتو مباد جامی تو
و عاخواندن خواه بر اے ضیافت - معنی آنست چشم من که شاه نشین است اے نشستگاه شاه بود و منزلگاه خیال ماه بود یعنی صورتی تخیله تو در آنجا نشسته و درش بروی دیگران بسته و آن چشم از کمال صفا گنجایش دارد که ترا آنجا بدعوة آرد یا مقام دعاست که در دعا در آیم و از تو آن مسأله نمایم که جایی تو بی تو خالی مباد دیگران را در مقام توجه جایی استاد قوله	
خوش چمنوست عارضت خاصه که در بهارین	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرا تو
عارض رخساره خاصه مرغ مخصوص مرغ سخن سرا بلبل غزل	

خط عذار یار که گرفت ماه زو	خوش حلقه ایست لیکه بندیت راه زو
خط عذار سبزه رخسار شاهان درینجا کنایه از نشوونماے دنیا بود و ماه معروف کنایه از صفات احدیت و گرفتن ماه درین مقام پوشیدن بود معنی آنست دنیا که نسبت عوام مذموم است و توجه بدو مسموم که الدنیا جیفه و طالبها کلاب نور احدیت را پوشیده و غشاوه بر بصیرت همگان می آورد و چون مقام دریافت حق است نسبت خواص که الدنیا فرعة الاخره خوش حلقه ایست راه بدر شدن نما و گرداب دار هیچکس از دوسر بر نمی آرد و بی عنایت ازلی و هدایت لم یزلی از ان حلقه نمیتوان برآمد و در زمره عرفا حق نمیتوان درآمد قوله	
ابروی دوست گوشه محراب عت است	انجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو
و دنیا از انجه که مقام حصول عشق و محبت است گوشه محراب طاعتست در ان محراب در آتو جبه که مقبول سلف است بدو نمائیس گام بهمت برادران راه و هر حاجتی که داری ازو بخواه که مدارج اولی و اخری و معارج مقاماتست قوله	
ای جرعه نوش مجلس حجم سینه پاکدار	کائینه ایست جام جهان بین گواه زو
یعنی اے سالک سینه را از خطرات رویه پاک دار ایچ خطره فاسد بخاطر میار که دل مرشد آینه ایست جهان بین که هر چه بخاطر سالک خطور پذیرد بر روشن شود افسوس زو که مسترشد را بطور شرته روانی دارد بهر خطره اش اعتراض پیش می آرد قوله	
کردار اهل صومعه مکرده پست	این دو دین که نامنه من شد سیاه زو
کردار افعال و اعمال اهل صومعه زاهدان مرائی قوله	
سلطان غم هراچه تواند بگوین	من برده ام باده فروشان پناه ازو
سلطان غم اضافه باینیه مراد عشق زو اشاره بغم قوله	
ساقی چراغ مے بره آفتاب دار	گو بر فروز مشعله صبحگاه زو
ساقی مرشد چراغ وجود سالک مے مراد عشق مجاز و آفتاب محبوب عشق حقیقی مشعله صبحگاه محبوب حقیقی و یاد دل سالک که منور ان سالک است چه صبح قیامت کیسکه دلش درین نشاء مشعل و در مصورشده باشد و بانوار محبت حق منور مشعله گشته پیشش ظهور خواهد نمود و هر که بر دلشش	

آتش عشق متافیه سراییده بیدار حشر خواهد بود که من کافر فی هذه العکلی فیه فی الاخرة انعمی این
 اے مرشد سالک که محبت مجاز شده باشد مشتعل و با فروزش آن آتش شعله آتش ازان آتشش بر آرد
 در آتش حقیقتش در آکه بآن آتش مشتعل گردد و از اسفل یا علی رسد و آن سالک را گویند دل خود را که مشعل
 آفرخته و غیر از جوانی خود سوخته ازان آفتاب که کنایه از محبوب حقیقی است نور سے اندر و که صبح قیامت
 مشعل دار پیشش بر آفرزد و نیز چراغی می اضافه بیانیه بود و مراد ازان حقایق و معارف بود آفتاب
 عبارت دل عارف سالک و مشعل صبحگاه نیز کنایه از دل عارف و از و اشارت به چراغ کرد پس معنی
 آنست که بیان معارف و حقایق پیش سالک عارف میکن که اوقایست با احتمال این سخن و گوهر فروزی
 باید که بر آفرزدی دل آن عارف را بآن چراغ که منور است بآن شعاع قوله

آبے بروز نامہ اعمال مافشان بست بتوان مگر ستر و حروف گناه از ستر و تراشید قوله

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصه این بزم گما و زو
 عرصه میدان و هر سیدانے که در و درخت نباشد غزل

گلبن عیش و دم ساقی گلزار گوا باد بهار می وز و باد خوشگوار کو
 گلبن عیش اضافه بیانیه و نیز شایهات تجلیات باد و محبت قوله

هر گل نوز گلرخ یار و همید بدو گوش سخن شنو کجا وید و اعتبار کو
 یعنی هر گل نو که از زیر زمین بر می آید خبر میدهد از احوال گل خانگی که کوس محبوبی میزند عاقبت الامر
 با خاک یکسان شدند گوش سخن شنو گوشه که قابل سخن شنیدن باشد وید و اعتبار وید
 عبرت گزین قوله

حسن فروشی گلم نیست تحمل ام صبا دست زخم بخون دل بهر خدای نگار کو
 یعنی اے صبا تحمل حسن فروشی گل ندارم نگار را کجاست تا دست بخون دل زخم است عشق با دستفرق
 کردم یا آنکه این قصه دخنخواری با و عرض نمایم قوله

شمع سحر بنر که لاف ز عارض توزد خشم زبان دراز شد خیر آبدار کو
 شمع سحر عاشق طال اللسان خشم اشاره به عاشق طال اللسان قوله

نہیں

حافظ جناب پیر بخان ماہرن وفاست
دریں وفا دہر بہر جوان درویش

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمتست	از غم روزگار بدون طبع سخن گزار کو
حکمت معرفت غزل	
گفتا بروں شدی بپاشا ماہ نو	از ماہ ابروان منت شرم با درو
عمر لیست تا دلہ زمیقمان زلف تست	غافل ز حفظ جانب یاران خود شو
عمر لیست مدیست زلف مراد عشق حفظ نگاہ داشتن قولہ	
مفروش عطر عقل بہند و زلف یار	کاخا ہزار نافہ مشکین بہ نیم جو
مفروش فخر کن زلف یار جذبہ عشق کاخا اشارہ بجذبہ عشق نافہ مشکین عقل قولہ	
تخم وفا و مہر درین کشت زار عشق	انگہ عیان شود کہ رسد موسم درو
کشت زار دنیا عیان آشکار موسم درو قیامت قولہ	
شکل ہلال بر سرمہ میدہ نشان	از افسر سیامک و فرکلاہ زو
سیامک نام بادشاہ ہے است پسر کیومرث و نام پہلوانے تورانی زو نام بادشاہ ہے طما سپ معنی آنت کہ شکل ہلال کہ از سر ماہ یعنی اول ماہ نمودار میشود و این نشان میدہد از افسر سیامک و فرکلاہ زو یعنی از بادشاہان گذشتہ خبر میدہد کہ در درون اینہمہ شاہان گذشتہ اند غزل	
مطرب خوشنوا بگو تازہ بتازہ نو بنو	بادہ دلاکشا بگو تازہ بتازہ نو بنو
نوا سرود بگوئی یعنی برائے قولہ	
برزحیات کے خوری گرنہ مدام مخوری	بادہ بخور سیاہ و تازہ بتازہ نو بنو
برزحیات کے خوری حصول فائدہ از زندگی کے نامی گرنہ مدام مخوری مستغرق عشق نباشی قولہ	
با صنی چو لعبتے خوش بنشین بخلوتے	بوسہ ستان بکام از تازہ بتازہ نو بنو
با صنی چو لعبتے اشارہ بہرشد خوش بنشین بجمع خاطر بوسہ ستان ز روضہ او حصول فیض از دنیا قولہ	
شاہد دل را بایمن میکند از برائے من	نقش و نگار و رنگ و بو تازہ بتازہ نو بنو
شاہد دل را محبوب حقیقی و مرشد نقش و نگار و رنگ و بو تجلیات کہ لای تجلی اند مرتبین و نیز بیان حقائق و معارف قولہ	
باد صبا چو بگذری بر سر کوئے آن پری	قصہ حافظش بگو تازہ بتازہ نو بنو

باوصفا کنایه از مرشد آن پیری اشاره بمحبوب غزل

چشم

مرچشیت خون افشان ز دوست آن کمان ابرو | جهان بس فتنه خواهد از آن چشم و از آن ابرو

خون افشان خون گریان کمان ابرو معشوقه که ابروان او کمان شکل باشند فتنه عاشق قوله

هلالی شدتم زین غم که با طغرائی مشکینش | که باشد مه که نماید طاق آسمان ابرو

هلالی شدتم یعنی از بس لایغری تن من بمنزله ماه نو گردید طغرائی نشان و پادشاه مشکینش ضمیر شین

هم بر تن و هم بکمان ابرو که باشد مه یعنی ماه کیست وجه یارا او را قوله

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی | نگارین گلشنش رویت مشکین بسان ابرو

ترک معشوق قوله

همیشه چشمش را کمان حسن درزه باد | که از پشتی تیر او کشد بر سر کمان ابرو

کمان ابرو معشوق قوله

روان گوشه گیران را ز جنبش طرفه گلزار است | که بر طرف سمن زارش همگردد چمان ابرو

طرفه نادر قوله

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ و هواداری | به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

هواداری دوستداری غزل

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو | یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

مزرع کشت داس درانتی در وقت رسیدن از کشته خویشتن حضوری و سردری میشود کسی که کشته

از دور نظاره میکند همچنین مزرع فلک و داس مه نو از کشت نارا آخرت یاد میدهد که الدنیا فریخته

الآخره یعنی هر کس فردا موافق مزرعه خود خواهد درود اگر نیک است نیک و اگر بد است بد قوله

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید و مید | گفت با این همه از سابقه نومید مشو

سابقه روز ازل قوله

تکیه بر اختر شب گردن کان عیار | تاج کاؤس ببرد و کس کجی

یعنی عاقل را باید که عشوه دنیا نخورد و بفریب او مغرور نشود و بتقش و نگار افلاک و نجوم و سیارات

و ثوابت او از کارها نرود گفت تکیه بر اختر الخ شب گرد دنده شب و دزد قوله

اگر روی پاک و مجروح میسای فلک	اگر چراغ تو خورشید صحرای تو
یعنی طالب را باید که درین دنیا فانی آنچنان زندگانی نماید که کار بر دآسان شود و در وقت رحلت از دیگرے فارغ گردد چنانچه گوید گریه پاک و مجروح قولہ	
آسمان کو مفروش اینهمه تخت که ترا	خرمن منم بجوے خوشه پروین بدو چو
اہل کشف گفته اند کہ مرد را باید کہ خود را بزور عشق چون محلی و خرمین سازد کہ خوشایا و ما فیہا نزد شوکت او از ذرہ حقیر تر نماید گفتن این مثال از دوسے پسندیدہ آید آسمان کو مفروش الخ و در بعضے نسخہ این بیت چنین دیدہ شدہ قولہ	
جام جمشید بمن دہ کہ نیرزد بر من	گنج قارون بجو ملک سلیمان بدو چو
گوشوار در لعل ارچہ گران دارد گوش	قولہ دور خوبی گذر است نصیحت بشنو
ارباب عشق را گفته اند کہ می باید کہ در غایۃ خلق و نہایت تواضع بود یعنی افتادگی و شکستگی را بشما خود سازد و حسن عاریت و نرفیتہ نشود چنانچہ اہل تجربہ گفته اند گوشوار زر و لعل ارچہ قولہ	
چشم بدور ز خال تو کہ در عرصہ حسن	ابیدہ بلند کہ بردارمہ و خورشید گرو
و قتیکہ حسن و خلق و فاباد و مسندان پیش آمد و ترک جفا کرد و اوراد و قلوب اہل السیدہ میشوند کہ ہمہ اورا ستایش میکردانند چشم بدور قولہ	
آتش زہد و ریاض من وین خواهد بست	حافظ این خرقہ پشیمینہ بیند زہد و
گفته اند طینت آدم بہر شستی کہ واقعت باید کہ سیرت خود را بہمان صورت نماید و تشمید و تلبیس را لباس خود نسوزد و زہد و ریاض را کہ آفتیست در دین چنانچہ میگوید آتش زہد و ریاض الخ۔	
ردیف الهاء غزل	
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نام	ای ز رایت دہر امین ہجر ک الیام
معنی مصرع ثانی آنکہ بدرستی کہ دیدہ ام من زمانہ را از ہجر تو قیامت قولہ	
دارم من از فراقت در دیدہ صد علامت	لیست و موع عینی ہذا لنا العلامت
نیست اشک ہاء چشم من اینست مران شانے قولہ	
ہر چند کار نمودم از دوسے نبود سووم	من حریب المجر ب حلت بہ اللہ امہ

کے کہ بیازماید آزموده شدہ را فرد آید بے پشیمانی قوله	
پرسیدم از طبیع احوال دوست گفتا	فی بعد عذاب فی قریب الزامہ
درد درمی او عذاب ست و در قرب او ندامت - قوله	
گفتم ملامت آرد گرد دوست گرم	واللہ ما را اینا حساب بلا ملامہ
سو گند خدا ہرگز ندیدہ ام ایچ دوستی بے ملامتہ قوله	
پایہ صبار عالم ناگہ نقاب بردا	کاشمیں فی خواہا تطلع من الغمامہ
مانند آفتاب کہ در وقت جاشت از زیر ابر طلوع نماید قوله	
حافظ چو طالب آرد جامے و جان شیرین	حتی یدوق منہ کاسا من الکرامہ
تا اینکه نچشد از وسے یعنی بسبب وسے پیالہ از نوازش بزرگواری قوله غزل	
امی از فروغ روشن چراغ دیدہ	چشمی چو چشم مست چشم جہان ندیدہ
شروع روشنی قوله	
در قصید خون عاشق ابرو و چشم شخت	کہ این کین کشاودہ کہ آن کمان کشیدہ
این اشارہ بچشم آن اشارہ بابرہ قوله	
وز سوز سینہ ہر دم دودم لبس بر آید	چون خود چند باشم در آتش آرمیدہ
عذوبیت خوشبو غزل	
از من جدا مشو کہ تو ام نور دیدہ	آرام جان و مونس قلب رسیدہ
مونس الفت دہندہ قلب رسیدہ دل بیقرار قوله	
از چشم زخم و ہر مبادت گذرد از آنکہ	در دلہری بغایت خوبی رسیدہ
گزید زبان بغایت خوبی رسیدہ بحال خوبی رسیدہ قوله	
از و امن تو دست ندارند عاشقان	پیر این سبوری ایشان دریدہ
از و امن تو دست ندارند دامن نگذارند قوله	
چشم بد از تو دور کہ در طرز دلبری	خط بر جمال یوسف کنعان کشیدہ
خط کشیدن منسوخ کردن قوله	
زین سز نش کہ کرد ترا دوست حافظا	بیش از کلیم خویش مگر پاکشیدہ
پا از کلیم خویش بیرون کردن کار بیش از اندانہ خود کردن - غزل	

گرفت من بخیر کی با خواجہ باز گشت
کہ سوزہ دل ز حافظ چنان برد او بدست

اسے کہ ہلسلہ زلف دراز آمدہ	فرصت باد کہ دیوانہ نواز آمدہ
دیوانہ کنایت از عاشق قولہ	
ساعتی ناز مفر او بگردان عادت	چون بپرسیدن ارباب نیاز آمدہ
بگردان عادت یعنی در غمخواری بکوش ارباب نیاز عاشقان قولہ	
پیش بالاس تو میرم چه بصلح و چه بجنگ	کہ بہر حال بر اندازہ ناز آمدہ
بالا تہ چه بصلح و چه بجنگ خواہ بصلح پیش آئی خواہ بجنگ بہر حال ہم در صلح ہم در جنگ قولہ	
آب و آتش بہم آمیختہ از لب لعل	چشم بدو در کہ خوش شعبہ باز آمدہ
شعبہ باز بازی گر قولہ	
زہد من با تو چه سجد کہ بیخامی دلم	مست و آشفتم بخلوت تگہ راز آمدہ
چہ سجدہ وزن دارد یعنی اسے چہ قدر خلوت تگہ راز خلوت عاشق قولہ	
گفت حافظ و گرت گر چه شراب آلودست	مگر از مذہب این طائفہ باز آمدہ غزل
چراغ روئے ترا شمع گشت پروانہ	مرا ز عشق تو بر جان خویش پروانہ
پروانہ کرے کہ بر شمع و چراغ زند و آنکہ متوسط نفاذ بود و معنی ترکیبی فراغت نہ قولہ	
خرو کہ بند مجائین عشق سے فرمود	بیوئے حلقہ زلف تو گشت دیوانہ
بند قید مجائین جمع مجنون قولہ	
بمژدہ جان بصبا و او شمع در لہنے	ز شمع روئے تو آتش چون رسید پروانہ
صبا مرشد شمع سالک پروانہ خبر قولہ	
بیوئے زلف تو گر جان بیاورفت چہ شد	ہزار جان گرامی فدا سے جامانہ
بیوئے زلف تو بجز عشق تو بجان اسپند جان را سپند باید کرد قولہ	
چہ نقشہا کہ برانگیختم و سود نہ داشت	فسون ما برا و گشتہ است افسانہ
چہ نقشہا اشارہ بعجز و نیاز مندی فسون ما اشارہ بہان نقشہا برا و یعنی تر و افسانہ لایفیع قولہ	
حدیث مدرسہ و خانقہ مگوئے کہ باز	افتاد مدرسہ حافظ ہوا سے میخانہ
مدرسہ و خانقہ زہد و صلاح غزل	

غزل

خنک نسیم معنیر شمامه دلخواه	که در هواست تو بر خاست باده و پگاه
خنک سر و خوش نسیم بادنم معنیر خوشبو شمامه بو و خوش	باده و پگاه سحر که قوله
دلیل راه شواست طائر خجسته لقا	که دیده آب شد از شوق خاک آن گاه
دلیل راهنا قوله	
بین شخص نزارم که غرق خون دست	هلال زار کنار شفق کنند نگاه
نزار لاغز قوله	
زدوستان تو آموخت در طریقت مهر	سپیده دم که صبا چاک زد و شارسپاه
سپیده دم سحرگاه شارسپاه لباس سپاه غزل	
در سراے مغان رفته بود و آب زده	نشسته پیر صلاے شیخ و شاب زده
رفته خس و خاشاک دور کرده آب زده آب پاشی نموده صلا افز و ختن برآی دفع سرا از بهر عامه و آوازے که برآی طعام کنند این ابراهیم شاهی قوله	
سبوکشان همه در بند گیش بسته کمر	ولے ز طرف کله خیمه بر سحاب زده
سبوکشان عاشقان بسته کمر مستعد و موجود قوله	
فروغ جام و قدح نور ماه پوشیده	عذار منجیگان راه آفتاب زده
فروغ روشنی جام و قدح معروف کنایه از سالکان نور ماه کنایه از نور صفات احدیه عذار خساره منجیگان نیز کنایه از سالکان راه آفتاب زده آفتاب با شرمند ساخته و نیز آفتاب کنایه از جلال احدیت معنی آنست که درخش نور سالکان با کمال که تخلقوا با خلاق آمده شده نور صفات جمال پوشیده و تجلی صفات در ایشان آرمیده در خسار آن سالکان راه آفتاب احدیه زده قوله	
ز شور عریده شاهدان شیرین کار	اشکر شکسته و گل ریخته گلاب زده
عریده گفتگو شکسته و گل ریخته گلاب زده شکو گل و گلاب هر شکسته و ریخته دزده شده قوله	
اگر فتنه ساغر عشرت فرشته رحمت	از جرعه بر رخ حورو پری گلاب زده
فرشته رحمت مرشد جرعه قطره قوله	
وصال دولت بیدار تر سمت ندرت	که خفته تو در آغوش نخت خواب زده

عده خاطر نازک ملالت ازین راه که حافظ تو بدین خط نفیست نسیم

نسیم

دولت بیدار محبوب خواب زده غافل و بیخبر قوله

سلام کردم و با من بروم خندان گفت

که ای خمار کش بفلس شراب زده

شراب زده مست و خموده قوله

که کرد اینکمه تو کردی لضعف بمبت و را

ز کج خانه شده خیمه بر شراب زده

کج خانه کنایه از گوشه خانه اطلاق خراب دنیا قوله

افک جیمه کش شاه نصره الدین باو

بیا به بین ملکش دست و رکاب زده

جیمه کش کوتل کش یعنی خادم ملک فرشته دست در رکاب زده رکاب داری کرده قوله

اخر و که ملهم غیب است بهر کسب شرف

ز روی صدق صفت بوسه بر جناب زده

ملهم الهام کننده قوله

اعروس تخت دران حمله با نهران ناز

شکسته گیسو و برگ گل گلاب زده

شکسته گیسو زلف آراسته برگ گل رخساره برگ گل گلاب زده چهره عرفا ک قوله

بیا بیکده حافظ که بر تو عرض کنم

بهر صفت زده عاقل است مستجاب زده

صفت قطار مستجاب زده با جابت رسیده غزل

دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده

صد ما هر زر شکش حبیب تصب دریده

دامن کشان خرامان شرب جنس است از جامه کتان که اکابر است پوشند تصب بفتخین صند

جامه کتان یعنی پرشدن از همه خواشهاست عالم کشیده و از خرقه که مانند شرب زر کشیده زیبایی

داشت همی رفت و صد اولیا که روح ایشان در عالم دل مانند ماه تابان بود از رشک او جامه خود پاک

سیند که مابان حالت نرسیده ایم قوله

از تاب آتش می برگرد عارضش خو

چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده

تاب گرمی قوله

آن لعل لکشمش بین و ان خنده پیر شوب

وان نقش کشش بین و ان گام آرمیده

رفتن کش رفتن باناز قوله

از بهار تا توانی اهل نظر میزار

دنیا و فانداد ای یار برگ آرمیده

ملکش

همی شد

خوشش

ز نهار برگز ابل نظر عاشقان برگزیده مقبول قوله

پس شکر باز گویم در بندگی خواجہ | گراو فتد بدستم آن میوه ریختن

آن میوه رسیده معشوق غزل

دوش رفتم بدر میگرد خواب آلوده | خرقة تردد امن و سجاده شراب آلوده |

میگردد عشق و استقامت پیر خواب آلوده مخمور و پیچ تر و امن ملوث قوله

آمد افسوس کنان مغبجه بادہ فروتر

رسید و سالک قوله

شست و شوی کن و آنکه خرابات خرم
تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده

شست و شوی کن اول خود را از جمیع معاصی یا تعلقات دنیوی پاک کن و آنکه خرابات خرام بعد
در عشق در اے این دیر خراب اشاره عشق آلوده بدنام قوله

لجھارت گدزان منزل پری وکمن | خلعت شیب بتشریف شباب الود

طهارت عشق منزل پیری وقت پیری خلعت سراپا و شیب پیری شباب جوانی قوله

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق	غرق گشتند و نگشتند باب الوده
------------------------------	------------------------------

بحر عمیق عشق قوله

بہو اے لب شیرین دہن ان چندنی	جو ہر روح بیا قوت نداب الودہ
------------------------------	------------------------------

نداب گذاخته شده یا قوت نداب شراب سُرخ قوله

پاک و صافی شود از چاه طبیعت بدرا	که صفائی نهد آب تر آب آلوده
----------------------------------	-----------------------------

چاه طبیعت بشریه آب تراب الوده آب خاک الود کنایت از زهد ریائی قوله

گفتہ اسے جام جهان فخر گل غیبیست کہ شود فصل بہار از مئے ناب الودہ

فصل چهارم در فصل چهارم غزل

سحرگایان که مخمور شبانه | اگر قسم باده با چنگ و چغانه

شبهانه بفتح خا می و هر چه بران شب گذرد چنگ و چغانه نام سازها قوله

نہیاد و عقل را بہ توشہ از مے | ز شہرِ مستیش کہ دم روانہ

ره تو شسته تو شسته راه که در وقت سفر همراه گیرند قوله

نگار سے فرو شمش عشوہ داد کہ امین گشتم از مکر زمانہ

نگار سے فرو شمش عشوہ داد تو جہی فرمود مکر زمانہ حادث زمانہ ونیز کنایہ از پیچ ساختن بر انسان

قوله سراخالیست از بیگانہ مخوش کہ نبود جز تو اسے مرویگانہ

سراخالیست ہیچ مزاحمی نیست ونیز دل بیغل و غش قوله

شراب و شاد و ساقی ہمہ اوست | خیال آب و گل در رہ بہانہ

بہ
نہیم مطرب

باید دانست کہ در وجود جملہ موجودات بہمان یک حقیقت دائر و سائر است و این جملہ وجود و ہی
بیش نیست چون بر سالک آفتاب حقیقت بتابد و دیدہ باطن او بنور معرفت کشادہ گردد و این
ہستی مہومہ کائنات از پیش نظرش محو و منطس گردد و چون بحشم در شعاع شمس بہمان حقیقت را دائر و سائر
بیند لا جرم گوید مافی الوجود الا اللہ شراب و شاد الخ قوله

از ساقی کمان ابرو شنیدم کہ اسے تیر ملامت را نشانہ

ساقی کمان ابرو عارف کامل قوله

نہ بندی زان میان طرفے کم وادہ | اگر خود را نہ بینی در میانہ

بہ
بینی

طرف نہ بستن حاصل کردن زان میان اشارت بذات حق اگر خود را نہ بینی در میانہ چرا کہ
اگر یاری از خویشتن دم مزین کہ شرک است بایار و با خویشتن قوله

بر و این وام بر مرغی و گرنہ کہ عنقا را بلندست آشیانہ

این وام اشارت بسی و کوشش مرغ و گرا اشارت بتجلیات صفاتی و افعالی عنقا کہ ذات
مقدس بلندست آشیانہ کے با نجانیرہ قوله

کہ بند و طرف او از حسن شاہی کہ با خود عشق باز و جاودانہ

طرف بستن امید داشتن کہ با خود عشق باز و جاودانہ موافق این کہ خود را از دست خویش خرم یا رآمدہ

قوله ہرہ کشتی سے تا خوش بر آئیم | ازین دریائے ناپید اگرانہ

کشتی سے پیالہ سے کہ بصورت کشتی سازند دریائے ناپید اگرانہ العشق بحر عمیق قوله

وجود ما معما نیست حافظ کہ تحقیقش فوسست و فسانہ

معانیست انسان سری و ناسر انسان قوله غزل	
عیشم مدام است از لعل و نخواه	کارم بکام است الحمد لله
مدام همیشه و شراب لعل و نخواه کنایه از لب و مراد از آن لطف کلام مقصود قوله	
دیشب ز رویش خوش بود و قتم	از وصل حسانان صد خوش است
ز رویش بسبب مشاهده روی او لو خوش آمد در اصل لا او خوش آمد یعنی دشتی نگراند خدا و دشت ندهد و این دعاست قوله	
لُح برنتابم از راه خدمت	سر پرندارم از خاک درگاه
رُح برنتابم معرض بنابم قوله	
دلِ قلمع ز نار راه است	صوفی نداند این رسم و این راه
دلِ قلمع اعمال ریائی ز نار راه است و طریقه عشق عین کفر است صوفی کنایه از عاشق کامل این رسم و این راه اشارت باعمال ریائی قوله	
مارا به سے خانه افسانه کردند	پیران جابل شخان گمراه
مارا بشرا بخواری و عشقازی مشهور کردند قوله	
از قول زاهد گویم تو به	وز فعل عابد استغفر الله
زاهد مراد زاهد خشک که هیچ بوسه عشق ندارد عابد مراد عابدان مرئی قوله	
جانان چه گویم شرح فرقت	چشمی و صد غم جانے و صد آه
جانان اے جان خطاب بجان ست و حرف ان زائده قوله	
شوق لبست برو از یاد حافظ	در و شبانه درس سحرگاه
شوق مستی لب مراد لطف مراد از و عشق غزل	
عید است موسم گل ساقی بیاراده	هنگام گل که دیدت نے موضح نہادہ
عید ایام مکاشفات قوله	
واعظ کہ دی نصیحت میکرد عاشقانرا	امروز ویدمش مست تقوی ز دوست داده
واعظ کنایت از خود دی زانہ گذشتہ امروز ویدمش مست تقوی ز دوست داده بموجب سہ پنجہ نزد	

دشت

ساز

عشق و لباس پارسائی یار و شریک طاعت صد ساله ام تاراج یک نظاره شد
 قوله

این یکدور و زیگر گل اغنیتے وان اگر عاشقی طرب کن با ساقیان سادو

این یکدور و زیگراشارت بزمان مکاشفات و نیز هنگام جوانی گل مکاشف و جوانی شاهدان
 سادو عرفاء کامل که لوح دل انسانی از نقوش ماسومی البساده دارند قوله

زین زهد و پارسائی بگفت خاطر من ساقی پیاله ده تاول شو و کثاوه

زین زهد و پارسائی اشاره بزهد و تقوی خشک بگرفت طاول شد ساقی مرشد و حق تعالی بحکم
 و مستقیم ربهم شرا با ظهورا کثاوه خوش قوله

گل رفت اے حریفان غافل چرا نشنیدے بانگ رود و چنگ نئے یار و جام باوه

گل رفت گل اشارت بمعشوق و جوانی بیا اے که عمرت بهفتاد رفت و بانگ دف و لوت اتوال
 واحادیث سلف یا مرشد کامل جام باوه کنایه از عشق قوله

مطرب جو پرده ساز و شاید اگر خواند از طرز شعر حافظ و بزم شاهزاده

شاید سزاوار نیست غزل

گر تیغ یار و در کوے آناه گردن نهاده ایم اسکم لند

یعنی اگر در کوچه عشق آن ماه با مان تیغ بلا بارد بجان قبول کرویم فیعل الله ما یشاء و یحکم یا رب
 آئین لقوے مانیر و انیم اما چه چپاره با بخت گمراه

آئین لقوے طریقه زهد و صلاح قوله

ما شیخ و واعظ اکثر شمسیم یا حسابم باوه یا قصه کوتاه

ما لفتت بشیخ و واعظ نیستیم که این کار اهل ظواهر است یا جام باوه استغراق بعشق یا قصه کوتاه
 ترک قال و قیل قوله

مهر تو عکس بر ما نیفتد آئینه رویا آه از دولت آه

مهر آفتاب کنایت از رب الارباب عکس تابش اینجا کنایت از تجلیات مشاهدات یعنی مهر
 آفتاب رویه تواسه مهر حقیقی بر ما نتافت در شسته مشاهدات تجلیات که سالک را بمنزله حیات است
 در نیافت اے بربوب آئینه رویا از دولت آه که توجه نمیکنی حسته لند باید دانست که آئینه از آه تباہ گردد

و ایراد هر دو کلمه در کلام فصحا قوله

الصَّبْرُ مَرُّ الْعُرْفَانِ | يَا لَيْتَ شَعْرِي حَتَامَ الْقَاهِ

مر تلخ فان فانی لیت کاشکه شعر دانستن حتام در اصل حتما بود الف را از جهت تخفیف حذف نمودند و حذف الف در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در الدائم الا لعمري حزانی زمره الله عینیک و حتام تنکص بعد انبساط ناز عقیبا و کلمه یا که بعد حتمی که در کلام است بمعنی استغناء است بمعنی آنست که شکیبائی تلخ و زندگانی فانی بشعوتابدانی که اسے کاشکه تا بدستی که کے طاقات کیم اور یعنی مرا شوق لقا سے او فراوان و شکیبائی از اختیار بیرون یقین است که زندگانی سپری شده است و از دست رفته اسے کاشکه معلوم شود که کے مرگ در سر و طاقات دست دهد قوله

عاشقِ مَحْرُومِ گر وصالِ خواری | خونِ خورده باید در گاه و بگاه

خون خورده باید احتمال بالا باید نمود دوم نباید زد گاه و بگاه مدام قوله

حافظ چه نالی ز شکوه بیدل | اگرے شنیدی پند نگو خواه

چه نالی شکوه چه میکنی بیدل مبتلا سے غم و اندوه - قوله

اگفتم آه دوست شمع عاشقِ نروزی جوا | گفت لاجلِ ولاقوه الا با تدر

حول توانائی و گردیدن اقواء و دهنها و و تاه خمدار و هر دو زوال کاشش و نقصان غل

نصیب من چو خرابات کرده است الم | در نیمیانه بگو صوفیا مرا چه گناه زاهد

خرابات مقام عشق و نیز مقام توحید است نشانے داده اندت از خرابات : که التوحید اسقاط الاضافات : در نیمیانه در خرابی اوصاف بشری صوفی مراد از این سخن قوله

کسے که درازش جامے نصیب افتاد | چرا بچشر کنند این گناه را و خواه

یعنی کسے را که روز ازل رقم بخواری بنام او مرقوم نمودند و رخواه سوال قوله

مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد | دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه

خرابات عشق و خرابی اوصاف بشری چونکه حاصل شد مراد خود رسیدم مدرسه و خانقاه فضیلت و صلاح و تقوی گشت سیاه تنگ و نیاز قوله

که از الف اصل شعر خرابی

این شعر در نسخ خطی نیست

حافظ در دل تنگت چو فرو و آید یار	خانه از غیر نیر و اختہ لیغے چہ
خانه دل چہ فرو و آید یار محبوب چگونه نزل نماید از غیر ماسوی حق نیر و اختہ خالی نساختہ غزل	
وصال او ز عمر حبا و دان بہ	خداوند مرا آن دہ کہ آن بہ
او اشارۃً بمحبوب از باب محبت گفتہ اند کہ وصال جانان از متاع دنیا و نعیم آخرت بہتر است قولہ	
بشم شیرم زد و با کس نگفتم	کہ راز دوست از دشمن نہبان بہ
بشم شیر تیغ ہجر و بے نیازی دشمن غیر تجربہ معلوم شدہ است محب ہر چند جفاکش تر و اسرارہ	
مخفی را نگہدارندہ تر باشد محبوب را با او محبت بیشتر شود بنا بران گفت بشم شیرم زد و با کس نگفتم قولہ	
ابد ارغ بندگی مردن برین در	بجان او کہ از ملک جہان بہ
بجان قسم جان ملک جہان سلطنت حاصل آنست کہ غلامان محبوب را شرف است بر خواجہا و دنیا	
کہ از محبت نصیب نہ دارند کہ خواجہ خود جاے دیگر گفتہ گداسے کوے تو بودن ز سلطنت بہتر قولہ	
خدا را از طیب من پرسید	کہ آخر کے شود این ناتوان بہ
خدا را بواسطہ خدا از طیب من از محبوب من قولہ	
بخلدم دعوت اسے زاہد مفرما	کہ این سبب زان بوستان بہ
حاصل این بیت آنست کہ نقد را بر نیہ ترجیح است بموجب عصفور فی یدک خیر من الکرکی فی الہو قولہ	
گلے کا یا نال سرو و ما گشت	بود خاکش ز خون ارغوان بہ
گل کنایۃً از سالک و عاشق سرو و کنایۃً از عاشق ارغوان عاشقان مقلد مرائی قولہ	
اگرچہ زندہ رود باغ کاران	وسے شیراز ما از اصفہان بہ
زندہ رود نام رود دست ہلاکے او باغ کاران کہ نام باغ است در اصفہان مراد و عطر و	
تقوی شیراز عالم عشق اصفہان صلاح و تقوی قولہ	
جو اناسر متاب از پند پیران	کہ اسے پیر از نخت جوان بہ
سر متاب اعراس کن اسے فکر و تدبیر و عقل غزل	
یا قوت و فروشت ہر زاہدے کہ دیدہ	سجادہ ترک کردہ پیمانہ در کشیدہ
یا قوت می فروش کنایۃً از لب مراد عشق سجادہ زہد و پارسائی پیمانہ در کشیدہ در عشق درآمدہ	

بہر جہان
سخن از صدان دوست گویم
دین محمد حافظ ازان بہ

دان یکاد آیه وان یکاد الذین کفروالینزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون ان
هو الا ذکر للعالمین قوله

میله اگر ندارد با عارض تو ابرو

پیوسته از چه باشد چون قدس خمیده

عارض خساره پیوسته همیشه خمیده کج قوله

اگر بر لبم نهی لب یا یم حیات باقی

آندم که جان شیرین باشد لب لب سیده

لب لب نهی نهی کنایه از سنین است بوصول حیات باقی زندگی لافنا فضا زمین
سند اخ و کشاده -

روایت الیاء - غزل

احمد الله علی محمد السلاطانی

احمد شیخ اولیس حسن الکافی

شکر میگیم خدا را بر عدل بادشاه که نام او احمد شیخ اولیس است والکافی منسوب که قوس
است از ترکان قوله

خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد

آنکه زید اگر جان بهایش خوانی

نژاد اصل میزید سزاوار است قوله

دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد

مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی

مرحبا خوش باد ارزانی سزاوار قوله

بر شکن کاکل ترکانه که در کاکل تست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی

بر شکن کاکل ترکانه زلف آراسته کن خاقان بادشاه ترکستان و چین چنگز و چنگیز کلاهما
نام سرد مغلان علیه اللغه گفته اند که خروج او یکی از علامات قیامت بوده است در یک شهر هری بیست
چهار لکه آدمی را کشته و این لعین را چنگیز خان هم گفتندی و شریعت او را که بنام نهاده تو را مانند قوله

اگر چه دوریم بیا و تو قدح می گیریم

بعد منزل نبود در سفر روحانی

اگر چه دوریم اگر چه باعتبار جسم دوریم بیا و تو قدح می گیریم مدام در یاد تو ایم بعد مسافت
بعد منزل نبود در سفر روحانی در اصل معنوی هجران صوری را شارح نه قوله

از گل فارسیم غنچه عیشی شکفت

حبذا و جله بغداد و سمرقانی

که دشمنان بگیرد با خواجه باز گویم
که دشمنان را غنچه چکان بود او بدید

حبذا اے چه دوستت و خوشا و دوستا این کلمه در مدح گویند می ریحانی قسمی از شراب
سر عاشق که بخاک ره معشوق بود هر عاشقی که خاک راه معشوق بود از او اشارت بخاک دریا

غزل

اے گدایان ترا عازر شاهنشاهی | همه کس را تو دهی منصب صاحبی

عارعیب و ننگ وارد عار اے عارے ندارد غزل

آن به اے دل آندم که خراب و گلگون باشی | نه ز رو گنج بصدر شمت قارون باشی

در مقامیکه صدارت بفقیران بخشند | چشم دارم که بجای از همه افرون باشی

در صدارت بالاشینی چشم دارم توقع دارم قوله

در ره منزل لیلی که خطر باست دران | شرط اول قدم آنت که مجنون باشی

اے جان اول قدم درین راه آنت که معاملات و امینش با خلق یکسو نهی بحدی که خلق ترا مجنون گویند که
قال عم لا یكمل ایمان العبد حتی یظن انه مجنون قوله

نقطه عشق نمودم تو بان سهو کن | در نه چون بگری از دایره بیرون باشی

نقطه عشق اضافه بیانیه سهو کن بغیر ملتفت باش و نه چون بگری ملتفت بغیر شوی دایره حلقه غشاقان

قوله کاروان رفت و تو در خواب بیابان پیش | کئے روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی

کاروان سلف که طبیعت ایشان لازم بود در خواب گرفتار غفلت بیابان کنایه از سلوک قوله

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما | و رخ و از جوهر جمشید و فریدون باشی

تاج شاهی مرتبه سلطنت گوهر ذاتی حسب و شرافت کسی از جوهر جمشید نسب و اصل جمشید
فریدون نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشت و اول روز مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد
خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند و عید شمردند و نیز او حکیم پیشه بود شراب انگوری و
سپاه و دیگر ساخته و پانصد سال شاهی کرد قوله

حافظ از فقر کن ناله که گشع این است | هیچ خوشدل نه پسندت که تو محزون باشی

محزون غمگین غزل

اے پادشه خوبان داد از غم تنهایی | دل بیتیو بجان آمد وقت است که بازائی

دانا

و ادب نریاد قوله

مشتاقی و هجوری و دراز تو چنانم کرد	کز دست بخوابد شد پایان شکیبائی
------------------------------------	--------------------------------

شکیبائی صبر قوله

اے درد تو ام دربان در بستر ناکامی	دے یاد تو ام مونس در گوشه تنهایی
-----------------------------------	----------------------------------

درد کنایت از عشق ناکامی نامرادی قوله

زین دائره مینا خونین جگر مے ده	تا حل کنم این مشکل زین ساغر مینائی
--------------------------------	------------------------------------

دائره مینا فلک ساغر مینا پیاله شراب قوله

فکر خود راے خود در عالم رندی نیست	کفرست درین مذہب خود بینی و خود رانی
-----------------------------------	-------------------------------------

درین مذہب اشارت به اشتقاق قوله

یار بیکه شاید گفت این نکته که در عالم	رخساره بکس نمود آن شاد بهر جای
---------------------------------------	--------------------------------

شاید گفت توان گفت رخساره بکس نمود، بچکس آنکه ماهیت خود واقف ساخت آن شاد بهر جای محبوب حقیقی باعتبار ظهور قوله

دی شب گله زلفت با باد صبا گفتم	گفتا غلطی بگذر زین فکر سودائی
--------------------------------	-------------------------------

زلف دنیا و جذب عشق با دصبا مرشد غلطی در غلط افتادی زین فکر سودائی خیال لایعنی قوله

صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند	اینست طریق ایدل تا باد نه پیمائی
-----------------------------------	----------------------------------

باد صبا عاشق و عارف اینجا در عشق با سلسله میرقصند گرفتار این سلسله اند در بلا و رنج فراق و شادان اند اینست طریق راه عشق اینست تا باد نه پیمائی سرگردان نشوی قوله

دائم گل این بستان سیراب نمی ماند	دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
----------------------------------	--------------------------------

گل انسان و مخلوق این بستان دنیا سیراب نمی ماند که کل نفس ذائقه الموت دریاب ضعیفان را بیمار داری ضعیفان نما قوله

حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح آمد	شادیت مبارکباد اسی عاشق شیدائی
----------------------------------	--------------------------------

غم هجران شد غم هجران رفت غزل

اے دل بکوئے عشق گذاری نمیکنی	اسباب جمع داری و کارے نمیکنی
------------------------------	------------------------------

شاداب

بدانکه صراط مستقیم آنت که امثال او امر و نواهی الهی بر هیچ تفصیرے نکنی و در جمیع احوال امیدوار
باشی چه معلوم نیست که در وقتے که قبض روح خواهد بود یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقنا الایه
و در الوقت خبر الفع از رجا نیست زنهار تبصیه باطن بکوش که خلیفه حق باشی و خود را چرا در گلخن طبیعت
بندہ نفس امارہ کردہ چرا ایدل بکونی عشق الخ
قوله

چو گان کام در کف و گوے نمیرنی	بازے چنین بدست و شکاری نمیکنی
-------------------------------	-------------------------------

چو گان کام طاقت و توانائی گوے نمیرنی گوے مراد بازی چنین عبارت از جوانی شرکاء
مطلب قوله

اگر دیگران بجان غم جانان خریدہ اند	اے دل تو این معامله باری نمیکنی
------------------------------------	---------------------------------

غم جانان عشق این معامله خریدن عشق بجان قوله

ساغر لطیف و دلکش محو افکنی بجاک	و اندیش از بلاے خمارے نمیکنی
---------------------------------	------------------------------

ساغر پیمانہ مے دل و بدن مے زندگی محو افکنی بجاک ضائع کنی خمار ملالت طبع کہ بعد
خوردن شراب حادث گردد بلاے خمار اندوه و ترس محشر غزل

اے دل گرازان چاه زرخدان بدرائی	ہر جا کہ روی زود پشیمان بدرائی
--------------------------------	--------------------------------

چاه زرخدان طور تقدیر اگر چه طور تقدیر کہ در غوران غلو کردن جائز نیست التقدير بحر عمیق
فمن غمس فقد ضل و بحث کردن در ان طور گمراہی آرد اذ ابلغ الکلام الی القدر فامسکوه
ولیکن باعتبار اعتقاد سبے است یعنی ثمرہ از اثمار اسلام و نتیجہ از نتائج معتقدات علم کلام و مومن را
بیرون رفتن ازین عقیدہ نیز گمراہی است ایدل الخ قوله

شاید کہ بابے فلک دست بگیرد	اگر تشنه لب از چشمہ حیوان بدرائی
----------------------------	----------------------------------

چشمہ حیوان آب حیات مراد عشق قوله

ہشدار کہ گرسوسہ نفس کنی گوش	آدم صفت از روضہ رضوان بدرائی
-----------------------------	------------------------------

اگر تابع حرص و ہوا نفسانی شوی و عامل بران شوی هیچ دانی نفس حییت بدانکہ امید تعالی قبضہ از
خاک برگرفت بعد از ان خاک را چہل سال گلابہ کرد و چہل سال حلیش و چہل سال خلیش خشک
بعد از ان صورت آدم نگاشت و ہر عضوے را از اعضاے آدم از بقعہ ابقاع زمین آفریدند سر از خاک

حافظ برکہ بندہ کی بارگاہ بہشت
گر جہلے کنند تو بارے بینہ

گردنش از خاک بیت المقدس سینه از خاک زمین دنیا پشت و شکم از زمین بهند و دستها از زمین مشرق
و پاها از زمین مغرب و گوشت و پوست و رگ و پے و خون از مجموع روئے زمین و طول قامت و
شصت گز و عرض هفت گز و چون روح در او میدرخشید نظرش بر عرش افتاد دید که لا اله الا الله محمد رسول
هی ائمه مذنبه و انار ب غفور از بنیاد و چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی دوم بیان امت او تنفر
شد پسید که محمد کیست فرمود پیغمبر است و فرزند است از فرزندان تو و زلت ترا بشفاعت او در گذر نام
و ر خاطر آدم آمد مناسب آنست که پدر شفیع پسر باشد و اینجا بر عکس حکم حق بجزیل رسید که دریاب
بنده مراد این اندیشه از دل او بردار و الا نه هلاک خواهد شد جبریل در رسید و سینه او بشکافت نصف
از آن بیرون آورد و در زمین بهشت مدفون و درخت که سبب زلزله او شد از تخم آن اندیشه رسته بود و آن
نصف دیگر که دروئے مانده بود از آن نفس اماره رست که تا قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم
است چون آدم تنها بود انیس میبایست که بوی انس گیرد زمین فکر خواب رفت حق تعالی حواری آفرید نزد بعضی
از استخوان پهلوی چپ او قیل از استخوان فروترین کوتاه تر پهلوی چپ و شکم و قیل از بقیه
طین آدم و حوا بصورت و مانند آدم بود هر رنگ و قد قامت و حسن و جمال و در خبر است که از آدم فائق
بود یکی آنکه پوست حوا نازکتر و رنگ او صاف تر و آوازه او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خور و در دنیا
او لطیف تر و هر دو کف او نرم تر و مقصد گیسوی او معبر آنگاه حق تعالی او را بآدم تزویج کرد حکم کرد که
يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ
الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَذَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا
فِيهِ وَ عَمَرَ آدَمُ بِقَوْلِهِ نَهْصَد و سی سال و صحیح آنست که هزار سال عمر بود و آدم چون از زمین اویم بود آدم نام
نهاد و قیل بسبب رنگ گندمی که آدم گندم رنگ گویند من عجائب اقصی آدم صفت مانند
آدم روضه رضوان بهشت قوله

جان میدهم از حسرت آن لعل روان بخش	باشد که چو خورشید و خشان بدرانی
-----------------------------------	---------------------------------

روز تراق مار روشن سازی قوله

بر خاک ورت بسته ام از دیده و و صد جو	باشد که تو چون سر و خرامان بدرانی
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مصری	باز آید و از کلبه احزان بدستانی

خرامان خرامنده غزل

آن غالیه خط اگر سوئے مانامه نوشتی	بجزش ورق هستی ما در نواشتی
-----------------------------------	----------------------------

یعنی اگر آن محبوب بنامه و پیغام مارا یاد کردی مارا بحالت عدم نرسانیدی قوله

هر چند که بجزان قمر و صسل بر آرد	و بهقان ازل کاش که این تخم نه کشتی
----------------------------------	------------------------------------

بجزان قمر و صسل بر آرد و بهقان جهان اسد تعالی این تخم این تخم بجزان

آمرزش نقدست کسے را که در رخبا	یارے ست چو حورے و سر آچو بہشتے
نقد فی الحال قولہ	
شہباز منم کعبہ دل بتکرہ کردہ	در سرور قے صومعہ و نیست کشتے
صومعہ عباد نگاہ کفشت بضم یکم و کسر وقیل بضم تین عباد نگاہ جہودان قولہ	
در مصطبہ عشق تنم نتوان کرد	چو باس از نیست بسا زیم نختے
مصطبہ شربخانہ تنم نتوان کرد و آسایش راحت نباشد بالمش سند و تکیہ - قولہ	
تا کے غم دنیاے دنی لے دل نادان	حیف است ز خوبی کہ شود عاشق زشتے
دنی کہینہ خوب کنایہ از دل کہ محل حق نقالے است زشت دنیا قولہ	
مفروش بیاع ارم و بخوت شداو	ایک شیشہ مے صاف لبی و لب کشتی
ارم نام شہر و نام بہشت شداو عادیج علمائے بزرگتر و لطیف تر ازین نیست کہ قال اللہ لم یخلق مثلاً فی البلاد قولہ	
آلودگی خرقہ خرابی جہان است	کو راہروے پاک دے خوب سرشتے
آلودگی خرقہ خرابی جہانست یعنی چون درویشان آنچه وضع درویشان ست بحال ندارند یعنی عمل بریای میکنند و عبادت خالصانہ بجائے آرند کہ آلودگی تمکبات ازہین است جہان خرابات گردد و گفہ خرابی جہان از سہ چیز است از ظلم سلطان و طمع علما و ریاء درویشان - قولہ	
از دست چرا بہشت سر زلف تو حافظ	تقدیر چین بود کہ کردے کہ نہ بہشتے
بہشت گذشت بہشتی نگذاشتی - غزل	
اے کہ مجوری عشاق رو امیداری	عاشقا نرا ز بر خویش جدا میداری
مجوری جدا ماندن بر نزدیک قولہ	
تشنہ باد یہ را ہم بزلالے دریاب	با میدیکہ درین رہ بخدا میداری
تشنہ باد یہ کنایہ از خودست کہ تشنہ باد یہ عشق است زلال آب شیرین مراد تو جے و لطفے قولہ	
دل بلودی و محل کدومت ارجان لیکن	بہ ازین دازنگاہش کہ مرا میداری
بجمل عفو نگاہش ضمیرشین بدل قولہ	
اے مگس عرصہ سیمخ نہ جولا نکتہ	عرض خود میری و رحمت با میداری
اے مگس کنایہ از عاشق مراد خود خطاب معشوق ست سیمرخ معشوق عرض بکسر آوردن قولہ	
تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم	از کہ می نالی و فریاد چرا میداری
از جانب مبدایج بخلی نیست آنکہ مستعد ایمان سے یا بدو آنکہ مستعد کفر است از خدا کفر سے یا بد	
کفر اللہ تعالیٰ و ما ظلمہم اللہ و لکن کانوا الفسہم یظلمون فلا تلو مونی و لوموا انفسکم قولہ	
حافظا حاد تہ خوبان ہمہ جور ست و جفا	تو کہ زین طائفہ امید وفا میداری

اے کہ در کوئے خرابات مقام داری	بحجم وقت خود می ارست بجای داری
خرابات مقام عشق جم اگر مقابل جام افتد جمشید مراد بود قوله	
اے صبا سوختگان بر سر درخت نظر اند	اگر از یار سفر کرده پیای داری
صبا قاصد و مرشد و وارد سوختگان عاشقان یار سفر کرده تجلی رود در نقاب کرده و نیز محمد توفیق	
تو بهنگام وفا گر چه ثبات نبود	میکنم شکر که بر جور و وای داری
ثبات ثابت قدمی میکنم شکر ازین رو که جور محبوب فناء عاشق است جور استغنا و بی نیازی که بر عاشق بمنزل جور است نه که فی الواقع قوله	
مهر بان شد فلک ترک جفاکاری کرد	توئی ای جان که درین رسم خرامی داری
رسم روشن و طریق قوام قائم است قوله	
خال سر سبز تو خوش دانه عیش است	بر کنار چمنش ده که چه دای داری
خال معروف و مراد از نور شهود ذات چمن صحن باغ بارستینها گل قوله	
بوی جان از لب خندان قدح می شنوم	بشنوای خواجہ تو گزرا نکه شامی داری
شام مغز قوله	
کامی ارمی طلبد از تو غریبی چه شود	توئی امروز درین شهر که نامی داری
غریبی عاشقی - غزل	
ایکم براه از خط مشکین نقاب انداختی	لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
ماه کنایت از ذات خط مشکین صفات قوله	
تا چه خواهد کرد بر ماتاب زلف عارضت	حالیانیز رنگ رنگ خوش بر آب انداختی
آب و رنگ یعنی رنگی حالی الحال نیز رنگ سحر دانسون قوله	
گوئی خوبی بروی از خوبان عالم شاد باش	جام کیخسر و طلب کافر سیاب انداختی
کیخسر و نام پسر سیادش بن کیکاؤس که ملی عهد جد شده و او دختریش افراسیاب بود هر چه افراسیاب پدر او را کشته بابتقام ولایت افراسیاب را خراب کرده و گود رنگ یکے از سران لشکر او بود افراسیاب را دشتگیر کرده و بفراداد کردن زده کیخسر و اخلاص را هر سپ را ملی عهد خود کرده خود در میان آن غار در آمده	

۱۲ شاید نسخه شایع بجای غزل قوائی باشد

تو که چون حافظ شب بخیر علامت داری
مقطع پس دعای سحر حافظ جان خواند بود

و آن غار در شهر سر بر سر فراز است قوله	
هر کس با تمنع خضایت بنوع عشق دشت	زین میان پروانه را در اضطراب انداختی
هر کس باعتبار صوفیان جمله حریفند و نظر بازو له بنوع بوجه زان میان پروانه را در اضطراب انداختی - پروانه کنایه از خود قوله	
اگر چه از مستی خرابم طاعت من رد کن	کا ندرین شغل بامید ثواب انداختی
طاعت بندگی اندرین شغل اشارت بطاعت ثواب مزد قوله	
خواب بیداران بستی آنکه از نقش خیال	تهمت بر شبروان خیل خواب انداختی
شب روان شب بیداران از صلاحا و عاشقان و عیاران خیل کرده قوله	
از نهار از آب شمشیرت که شیر انرا ازان	لشنه میگردی و گردان را در آب انداختی
از لب شمشیر چون آتش چون آتش صفت شمشیرت و در آب انداختن خبر خصم ملک است آب روشنی و تیزی لشنه لب محروم و امیدوار گردان بضم کاف عجمی پهلوانان خلیج نام شهرست منسوب بخو برویان افراسیاب بادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر بادشاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرد پس طهاسب شاه ایران زمین بصلح یک تیر ارش از ولایت ایران بیرون کرده باز ترکستان فرستاد و همون سیاوش بن کیکاؤس شاه را که بدو پیوسته نوشته کیخسرو بن سیاوش کنهسه دختر تن اولود بدان انتقام اورا زنده گرفته حلفت تیغ گردانید میان کیخسرو و افراسیاب چهل سال جنگ بود پراو لشنگ بن زاوستم بن تور نام داشت و افراسیاب جادو درلود قوله	
از برای صید دل در گردنم زنجیر زلفت	چون کند خسرو مالک رقاب انداختی
مالک رقاب مالک کردنها - غزل	
زین خوش رقم که بر گل خسار میکشی	خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی
اشک حرم نشین نهانخانه مرا	ز انسو بهفت پرده بیاراز میکشی
بهفت پرده مراد بهفت پرده چشم قوله	
بر دم بیاد آن لب میگون چشم مست	از خلوتم بخانه خمسار می کشی

۹۱
نمایان مصراع
در نسخه قیاس
چنان باشد
از سبب شمشیر چون
آتش شمشیر
را از ان

از فریب زنجیر و جادو و جادوگر
حافظ خلوت نشین را در رقاب انداختی

میگون سرخ خمار بفتح اول و شد ثانی میفروش قوله

گفتی سرتوبه فقر اک ماسرو سببست اگر تو نیت این بار میکشی

فقر اک دوا الهای زین که راستا و چپا پس کو به زین آویخته باشند این بار اشارت ببار سر قوله

با چشم و ابرو تو چه تدبیر دل کنم ده زین کمان که بر سر ببار میکشی

و ده افسوس غزل

اے که دایم بخویش مغروری اگر ترا درد نیست معذوری عشق

اگر دیوانگان عشق مگرد که بعقل و عقیده مشهوری

دیوانگان عشق عاشقان عقیده بند قوله

مستی عشق نیست در سرتو رو که تو مست آب انگوری

آب انگوری شراب انگوری و آن ساخته جمشید است گویند جمشید خومست که نفع از انگور اکثر اوقات

توان گرفت پس آب کرده در آوندی داشت جوش آمد و تیرگی بپیداخت بعد ساکن شد آنرا هر روز

می چشید و چون از جوشش بایستاد و تلخ شد گمان برد مگر زهر قاتل گشت پس در آوند کرد جمشید را نیز که

بود که او را دوست میداشت بشقیقه مبتلا شد و از درد بی طاقت گشت و برگ رضا داد و با خود گفت صواب

آنست که از آن زهر مقدار بخورم تا خلاص شوم پس قدری برداشت و بخورد اثری بظهور نبرد پس قدری

دیگر بکار برد و فریاد و آهنگ از آن در خود بدید پس بخورد چند روز بخواب نرفته بود یک بار روز به خواب رفت چون

بیدار شد از آن رحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید گفت جمشید آنرا شاد و نام نهاد و در علل

و امراض بکار برد غزل

اے در رخ تو پیدا انوار بادشاهی در فکر تو پنهان صد حکمت الهی

کلاک تو بارک الله در ملک دین کشاوه صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

کلاک قلم قوله

ابراهر من بتابد انوار اسم اعظم ملک آن تست و خاتم فرما هر آنچه خواهی

ابراهر من دیو طائفه ثنویه که خالق شر و الظلمه است یعنی اے سید تقلین قابل فیض الهی با انوار

نامتناهی ذات شریف تست و اجراء احکام تا روز قیامت ختم بر تو ملک آن دور دور تست قوله

حافظ و کریم سطلبی از نیم و هر
میشی و طره و دلا سیکشی

رو جز دوست و آه و درد آه و بگذر از تنگ و نام خود حافظ
عاشقان را اگر آه و بخوری ساغر طلب که مخوری

در دودمان آدم تا وضع سلطنت است	مثلی تو کس ندیدست این علم را کماهی
دودمان اهل خاندان وضع بنیاد و روش سلطنت کنایه از نبوت کماهی کماحقه قوله	
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
بطریق تمثیل است کسی که منکر حشمت سلیمان باشد بر عدم عقل او شبه نیست همچنین کیسه بجناب انکار و دارد قوله	
بازار چه گاه گاه بر سر نهی کلاه است	مرغان قاف دانند آئین با و شاهای
حاصل این بیت آنست جمیع انبیاء از روی شرف با حضرت حق اختصایست که سائر آدمیان را نیست و حضرت نبی کریم را با حضرت حق اختصایست که سائر انبیاء را نیست قوله	
کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیاء	تغویذ جان فزائی افسون عمر کاہی
آنحضرت علیه السلام را خاص است هر که او را دوست دارد سرفراز دنیا و آخرت گردد و هر که او را دشمن دارد ملعون ازل و ابد گردد قوله	
اے عنصر تو مخلوق از کیمیا و عزت	در دے دولت تو این از صدف و تباہی
عنصر یکی از عناصر صمدیه است قوله	
اگر پر تو نه زیت بر کان معدن افتد	یا قوت سر خرد را بخشد رنگ کاہی
پر تو روشنائی رنگ کاہی زرد و سبز قوله	
عمر لیت با و شایا کز موی تہیت جام	اینک زبده دعوی و ز محتسب کاہی
سالک میخواهد که زمانه پیاله شوق او از مے محبت آنحضرت م خالی نباشد و قوی روحانی که مشتاق جمال جهان افروز حضرت اند درین مدعا شایان قول اند از بس که اشتیاق بآن روح افزا دارد و در اشعار کلام جمله معترضه القا میکند و میگوید که عمر لیت با و شایا قوله	
جائیکه برق عصیا بر آدم صفی زد	مارا چگونه زید و عولے بیگناہی
یا رسول اللہ من بندہ کمترین از گناہ گاران است تو ام و شفاعت تو سرفرازم و بحامیت تو خویش را برمی نمیسازم از گناہے جائیکه برق عصیان انحر باید دانست که انبیاء و معصومین از ملائکہ حق تعالی مارا امر کرد با طاعت نبی و امر نکرد با طاعت ملائکہ و شاید که عصیان نسبت کنند بہ نبی چرا که	

چون نسبت عصیان کردند به بنی معصومیت نماند و معصومیت شرط نبوت است و چون معصومیت نماند
 بموجب اذافات الشرط فاعال الشرط بنی هم نماند و نبوت مرتفع شد و آدم ۴ از جمله انبیاء مرسل است
 پس چگونه نسبت عصیان با آدم جائز باشد آنچه خطابه پیغمبران نسبت میکنند و خبری چند در کتب آورده
 اند آنرا اصل نیست زیرا که تحقیر انبیاء است و در ان قصه های انبیاء نوشته اند و تاویلها از قرآن آورده اند
 و اکثر قصص انبیاء و اصحاب تواریخ در کتب آورده اند و مفسران آنرا نوشته اند سند ایشان از اهل کتاب
 و نقل ایشان اعتماد را شاید که حق تعالی تکذیب ایشان کرده و گفته که ایشان تحریف می کنند بجزفون
 الکلم عن مواضعه دیگر و یقولون هومن عند الله و ما هومن عند الله دیگر و یقولون علی الله الکذب و
 آیات قرآنی را بمعانی دور از صواب موکد آن میگردانند و ما علی التفصیل اینجمله قصه ها را مع جواب
 در رد و رد و فاض نوشته ام اما اینجا قصه آدم گاشته می شود و آن آنست که معصیت عصاة بعزم دل باشد
 و منشأ زلت آدم از سیان عهد بود لقد عهدنا الی ادم من قبل فتنی و لم نجد له عزما
 و عهد آن بود که یا ادم ان هذا عدو لك و لزوجك فلا یخرجنك من الجنة فتشتقی و ابیس
 آدم البس و گند فریفت و نفس آدم از میل مخلودگی که در جبهه است ویرا تسویل کرد که هیچ بنده نبود که بر سوگند
 آفریدگار خود اقدام نماید و اگر گویند که نهی حق از شجره گندم بود که و لا تقربا هذه الشجرة جواب آنست
 که گرد برگرد تخت آدم درختان گندم بودند و هذا ضمیر حاضر واحد است آدم دانست که نهی ازین درخت گندم
 است که در پیش روی است لا غیر و کان المراد عند الله الجنس فکان الا ارتکاب لاجل الخطأ فی الاجتهاد
 لا ارتکاب مع العلم و اگر گویند قال الله فعصی آدم ربه فغوی جواب آنست که این از برای آنست که حسنات الابرار
 سیئات المقربین یعنی این سهو و نسیان بر انبیاء جائز است قال انا بشر نسیت کما تنسون و حق تعالی
 قصه آدم ۴ از بهر فضل و کرم خود و کمال اجتناب و اصطفا که بعد از توبه کرامت کردند بهر تحقیر و اثبات زلت
 و اینجا حافظ هم بموجب حسنات الابرار سیئات المقربین مراد داشته نه عصیان فی الواقع قوله

بیش از بیست منتهای آید خدای
 بخش از بیست منتهای آید خدای
 از تو که گاه میزد نام
 حافظ چو دوست از تو که گاه میزد نام
 در حقیقت خود میزد نام

یا ملجأ البرایا و ایهب العطایا	عطفاً علی مقل حلیه الدواهی
ملجأ جایی پناه بر آید خلق و ایهب بخشنده عطف مهربانگی مقل مفلس غزل	
ای قصه بهشت زکویت حکایتی	شرح جمال حوز زکویت روایتی
شرح بیان	قوله

انفاس عیسی از لب لعل طیفه | و آب خضر ز نوش لبانت کنایت

عیسی بن مریم پیغمبر است اولوالعزم صاحب انجیل و ابییری الکامه والابرص و احیی الموتی معجزا، اوست و
زاهدترین پیغمبر است و بهره پشت سلیمان میرسد و عمر اوستی و سه سال و نبوة از وقت تولد داشت انفاس عیسی
قم باذن الله که بدان مرده رازنده میکرد آب خضر بحیات نوش شیرین و آب حیات از آیه رحمت و ماله سلیمان
الارحمۃ للعالمین قوله

کے عطر ساقی مجلس روحانیاں شمع | گل را اگر نه بوسے تو کرے رعایت

عطر بکسر بوسے خوش روحانیاں متراغیان و گوشه نشینان قوله

ایدل بهرزه داشت و دینت در دست رفت | صد مایه داشتی و نکردی کفایت

بهرزه بهوده غزل

اے باغم تو مارا پیوند لایزالی | قد ضاع فی هوا کم عمری و لا ابالی

پیوند لایزالی دوستی ازلی معنی مصراع آنکه تحقیق ضائع شد در آرزوے شما عمر من باک نمیدارم من
یا لیت لی مجالانی ذلک الحوالی اے کاشکه بودی مرا قدرت درین جوانب ارحم علی و موع
یا من علمت حالی رحم کن بر اشکهای من اے کسیکه واقف هستی بر حال من لن تراقبوا و فاء
عن صاحب الجمال هرگز امید و فامدارید از صاحب جلالان یا ساقیا غشنی عن شربت
الزلالی اے ساقی فریاد من مرا از شربت زلال قد صار ذاحیات کانت بلا زوال تحقیق گشت
صاحب زندگی که باشد آن زندگی بغیر زوال غزل

این خرقه که من دارم درین شراب دلی | دین دفتر بمعنی عرق می ناب اولی

رهن گرد چون مصلحت اندیشی دوست زور ویشی چه کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل
بایشش قوله

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت | دین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

دین قصه اشارت بحالت زاهد با چنگ و رباب آشکارا قوله

تا نه سرو پا باشد اوضاع فلک نیست | در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

زین دست زین نوع قوله

دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی

دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی

دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی
دین و عرق می ناب اولی

از آنچو تو دلداری دل برنگم آس	اگر تاب کشم باره آن زلف بتاب او
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که انگم آن دل کجا برم
چون پیش می حافظ از میگرد و پیر	زند می و هوسناکی در عهد شباب اولی
عهد وقت شباب جوانی غزل	
اے که در کشتن مایهچ محابا نکنی	سو و سرمایه لبوری و مدارا نکنی
محابا دہشت و دسواس قولہ	
در و دندان غمت زہر بلاہل نوشند	تصد این قوم خطا باشد ہین تا نکنی
زہر بلاہل زہرے سخت قاتل کہ در زبان بکشد قولہ	
ریخ مارا کہ توان برو بیک گوشہ چشم	شرط انصاف نباشد کہ مداوا نکنی
بیک گوشہ چشم بنگاہے قولہ	
دیدہ ما کہ بامید تو دریا ست چرا	بتفرج گذرے بر لب دریا نکنی
بتفرج از روی تماشا قولہ	
نقل ہر جور کہ از خلق کریت کردند	قول صاحب غرضانست توانہا نکنی
<p>باید دانست کہ شیوہ معشوقان مدام عاشق کشی و استغنا نمودن و تغافل نمودن است از عاشق از آنجہ کہ لطف و مرحمت معشوق بر عاشق خام بمنزلہ سم قاتل است چنانچہ مرخص صفرائی را حلوا تا کہ عاشق بکمال نرسد و این عاشقان خام کہ صاحب غرض خود اند این استغنا و تغافل معشوق بمنزلہ جور و جفای دانند و شکوہ و شکایت میکنند اما نزد عاشقان کامل عین لطف و مرحمت چنانچہ نزد مرخص و اما امتناع شکر و حلوا بموجب فعل المحبوب محبوب پس باید دانست کہ عاشق بر دو نوع است ناقص و کامل ناقص آنست کہ اگر معشوق بموجب خواهش پیش او آید سخن در مدح او گویند و الا قبح و ذم او کنند و بجور و جفا متہم سازند و کامل آنست کہ ہرچہ از دست معشوق آید از خیر و شر و قبض و بسط و منع و عطا و سلام و دشنام رسد آنرا بموجب فعل المحبوب محبوب شہد و شکر نپداشته احتمال تمام دعوی و جفا بنسبت معشوق روا ندارد و بنا بران گوید نقل ہر جور الخ معنی آنست کہ اے محبوب من ہر جور و جفا دایدا و الم کہ نسبت بتو می کنند و ترا بجور و جفا متہم می سازند این قول صاحب غرضان</p>	

یعنی قول عاشقان خام است والا نزد عاشقان کامل حاشا و کلا نسبت جو رجفا بحیات تو باشد
چرا که کار تو همگی لطف و مرحمت است غزل

اے پیغمبر بکوش که صاحب نظر شوی | تاراه رو نباشی کے راه بر شوی

راہرو نباشی سالک آنراہ نباشی راہبر رہنا معنی آنست کہ قال اللہ جاهدوا فی اللہ حق
جہادہ پس اے برادر طالب حق باش و چندانکہ توانی ساعی باش تا حق نیز بموجب والذین جاهدوا
فینالہدیہ ہم توفیق رفیق حال تو گرداند تا ترا عارف با دیگر داند قوله

در کتب حقائق پیش ادیب عشق | مان اسے پھر بکوش کہ روزی پشوی

ادیب عشق اضافت بیانہ و نیز مرشد مان ہشیار باش قوله

خواب و خورت ز مرتبہ خویش دور کرد | آندم رسی بخویش کہ بخواب و خور شوی

اول باید کہ پا بر ہوا اے نفسانی نہد آنکہ رسی بخویش آنگاہ عارف خود شوی و این کنایہ از عارف
بودن بحق چہ معرفت خود عین معرفت حق است من عرف نفسه فقد عرف ربه . بخواب و خور شوی
ترک ہوا کنی قوله

اگر نور عشق حق بدل و جانم اوقد | بالہ کز آفتاب فلک خویتر شوی

یعنی اگر ذرہ عشق دامنگیر وقت تو شود سو گند بخدا و روشنی و فیض رسانی از آفتاب بہتر شوی قوله

از پائے تاسرت ہمہ نور خدا شود | در راہ ذوالجلال چو بے پاوسہ شوی

چو بے پاوسہ شوی بخود و فانی شوی کز آب ہفت بحر یک موے تر شوی
ہفت بحر یک موے ترا ضرر نتواند رسانید رخسار یار گر شودت منظر نظر چون نور
شہود ذاتیہ بر تو جلوه نمود و در چشم تو جاے یافت صاحب نظر شوی عارف کامل شوی قوله

بنیاد ہستی تو چو زیر و زبر شود اگر این ہستی موہومہ تو در معرض فنا در آید و رول برد
ہیچ کہ زیر و زبر شوی بدانکہ فانی گشتی بلکہ باقی ابگشتی ولا تقوا لمن یقتل فی سبیل اللہ

اموات بل احياء قوله دست از مس وجود چو مردان رہ بشوی اول ترک این

وجود فانی دہستی موہومہ باید نمود تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی آنگاہ کیمیای عشق

و باقی جاوید شوی قوله

معطی حافظ بجدہ پیرایہ و ایرایش کن کہ دعا سے ز سر صدق جز آنجا نکتی

۱۰ حافظ بجدہ پیرایہ و ایرایش کن کہ دعا سے ز سر صدق جز آنجا نکتی

اگر در سرت هوای وصالست حافظا	باید که خاک در گم اهل بنهرشوی
اهل بنهر عاشق و عارف غزل	
اے ز شرم عارضت گل کرده خوسے	بہ عرق پیش حقیقت جامے
خوسے عرق بہ عرق شرمندہ عقیق کناۃ از لب قولہ	
لالہ پر ژالہ است یا بر گل گلاب	یا بر آتش آب یا براوت خوسے
لالہ پر ژالہ بر لالہ ژالہ و این بیت بر صنعت تجاہل است قولہ	
مژدہ از چشم آن کمان ابرو و دل	از پیش میرفت و گم میکرد پی
پے قدم اے سراغ قولہ	
امشب از زلفش نخواہم داشت دست	روموزن بانگ بر میزان کہ ہے
امشب این ایام و این ہنگام زلف مراد عشق و شوق موزن اذان گویندہ بانگ آواز بانگ نماز	
ہے زندہ و قبیلہ البیت از عرب و گیارہ ترو اشارہ بہ حی علی الصلوٰۃ و حی علی الفلاح قولہ	
چنگ را بر دست مطرب نہ دے	اگر گش نجراش بخروشش چو نے
چنگ عبارت از خود مطرب مرشد و مے مدّے و معنی این مصرع آنست بموجب قَابِتَغَوُا إِلَیْکُمُ الْوَسِيلَةَ پرست مرشد سپار گور گش نجراش بگو آن مطرب را این را بساز آر و بار شکی در آر	
بخروشش چو نے بنوا آر چو نے کہ عاشق کامل است یعنی بذکر حقیقی شاغل ساز قولہ	
چون بنی عامر بے مجنون شوند	اگر برون آید سیلے لیلے زہے
بنی عامر نام قبیلہ کہ مجنون از انہا بود مجنون شوند عاشق شوند و دیوانہ گردند لیلے کناۃ از محبوب قولہ	
آنکہ بہر جُرعے جان سید بد	جان از و بستان و جامے دہ بوسے
ہر ساکے از بر اے قطرہ از چشم عشق جان را تار میسازد قولہ	
نے دے لب بر لب مطرب نہاد	چنگ را در زیر ناخن کردنے
نے مرشد کامل مطرب سالک چنگ وجود در زیر ناخن کردہ مغلوب ساختہ قولہ	
عود بر آتش نہ و منقل بسوز	غم مدار از شدت سرما و دے

منقل دل را آتش عشق بغیر و این عود هستی خود را بران بسوز غم دار از شدت سر ما و دے
و بیج از حوادث و سختیهای روزگار غم مدار قوله

با تو زین پس گر فلک خار کند باز گو در حضرت دارای رے

زین پس بعد فنا هستی موسوم به خارے کند ضرر رساند دارای رے حق تعالی و نیز مرشد قوله

خسر و آفاق بخشش کز سخا | نامه حاتم ز نامش گشت طے

طے پیچیده قوله

جام می پیش آرد چون حافظ مخور | غم که جم کے بود یا کاؤس کے

کیکاؤس نام بادشاهے وقیل فرود وقیل فرعون سن ابراہیم شاہی غزل

اکنون که ز گل بار چمن شد چو بهشتی | ساقی می گل رنگ طلب بر لب کشتی

محل معروف و مشاہدات چمن معروف و دل چو بهشتی خوشنما و زیبا ساقی مرشد و کنایه

از روح و دل گر محتسب بر کدوے بادہ زند سنگ اگر مانع و منکرے مزارحت تو نماید در پی

آوار تو باشد بشکن چو کدوے سراو نیز بختی تو نیز چون کدو سرا و را بخت بشکن معمار
عمارت کننده و آبادان سازنده معمار و جو و حق تولے - قوله

ز اہد نکتم فیہ حکایت کہ بنقدم | ترکیست چو حوری و سرائی چو بهشتی

فیہ کنایت از بهشت و حور و غلمان بنقدم نفت موجود قوله

بر خاک در خواجہ کہ ایوان کمال ست | اگر بالاش ز ریت بسازیم بختی

خاک در خواجہ دنیا و مقام عشق قوله

جہل سن و علم تو خاک را چہ تفاوت | آنجا کہ بصیرتست چہ تونی و چہ زشتی

تفاوت فقر و بصیرت بیانی - قوله

تر سا بیچہ دوش ہم گشت کہ حافظ | حیف است کہ ہر دم کند آہنگ گشتی

تر سا بیچہ عارف کہ پروردہ عارف دیگرست گشت بضم یکم و کسر دوم

وقیل بضمین عباد گاہ جہودان مراد عشق مجاز غزل

اتت رواح زند الحمی و زا و غرامی | من المبالغ عنی الی سعاد سلامی

اتت صیغہ واحد مؤنث فعل ماضی از اتی یا تی اتیان بمعنی آمدن رواح جمع جمع بمعنی باد و شہو

زند نام درخت و بفتح را و ہاء بمعنی سیلاب کہ از کوہ آید و ہر چہ آید پیشش بر باید حمی مر غزار

از خراسان
قال الی
عروس الدیاد

و خود را از پیرایشانی بنبطه کشد قوله

وان رغبت بنجد و صرت ناقص عجب
فما تطیب لومی ما استطاب مناهی

یعنی اے قاصد و یا اے یار اگر سبل خمائی از حمی بنجد و باشی شکننده عهد پس خوش نگردانند مرا خواب
یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب اے چون بنجد در آئی و لقاء بطالبان خمائی و عهدی که با من
واری بجایاری آتش غیرت عشق در نهاد من افتد و آرام از من منقطع شود بنوعی که نه خواب را بمن
ساز واری بود و نه مرا خواب و معنی حقیقی آنست یعنی اے مرشد اگر رغبت بنجد خمائی و در قریب
بمناذات در آئی و مرا بوعده خویش یاد نیاری و دست گرفته بجفرتش نیسپاری بخواب و نه آرام
گروم و اگر تحجیر مراد بهشت باشد خطاب معشوق حقیقی است چون در بهشت در آیم و لقاء خویش بموستان
خمائی و لقاء و عده من بحکم بالغه توقف خمائی و در عامه موستان مرا نیز داخل خمائی پس خوش نام مرا خطوط
آنچائی و اگر بنجد معنی وجود سالک باشد معنی آن باشد که در وجود من بخلوة در آئی و ابواب مشاهدات
بر رویم کشائی و اگر این عهدی که در ازل با من بسته و ایفاء آن توقف فرمائی نه آرام من موقوف خسته حال
گروم بنوعی که نه خواب را با من ساز واری بود و نه مرا خواب یاری قوله

خوشادم که در آئی و گویمت بسلا
قدست خیر قدوم نزلت خیر مقام

خوشادم که در آئی یعنی خوش آندم و آن ساعتی که از آنجا بنجد آئی و لقاء خویش بطالبان
خمائی گویمت بسلامی سلام کرده گویم قدست خیر قدوم باز آمدی تو بهترین باز آمدنی نزلت
خیر مقام فرد آمدی بهترین جاے فرد آمدنی قوله

بجارت منک و قد صرت راسیا بهلاک
اگر چه روے چو ماهیت ندیده ام تنجانی

و در گشتم و جدا شدم از تو اے یار و اے معاد و تحقیق گشتم از سبب جدائی تو بنینده بهلاک اگر چه رو
چون ماهی ندیده ام و گل مراد از آنان بنجیده ام و در بعضی نسخه این مصرع چنین است غیبت منک
و قد صرت راسیا بهلاک هر آینه در گشتم و جدا شدم از تو اے یار یا کمال در انحال که گدا زنده ام
چون بهلاک یعنی از گدازش رفته رفته محو شده ام و چون ماه تو دسته عالم صحو شده ام که از وجود من
جز خیاے نمودار نیست و جز وجود و بهی پدیدار نه غزل

بامدعی مگوئید اسرار عشق وستی
تا بنجر نمیرد در بند خود پرستی

بجارت منک و قد صرت راسیا بهلاک
اگر چه روے چو ماهیت ندیده ام تنجانی

از اہل کشف سخنانی آیند کہ ظاہر میان طاقت دریافت آن ندارند بلکہ بتکفیر آن میگویند چنانچہ علامہ
محمد بن علی حکیم الترمذی صاحب نوادر الاصول کہ از اکابر اہل کشف است صد و پنجاه سوال نوشته کہ از
جواب آن غیر خاتم اولیاء بیرون نیایند و شیخ در فتوحات جواب آن سوالها فرمودہ و بعضی در تکفیر و بعضی
در تقلید شیخ مبالغہ دارند و کافرین دارند چارہ این مردم فراموشی است و در حضور خاموشی بہا بران گفتہ
بامدی مگوئید انھو قولہ

سمعتہ

عاشق شوار نہ روزی کار جهان سر آید	ناخواندہ نقش مقصود از کار گاہ ہستی
-----------------------------------	------------------------------------

عشقے حاصل کن والا نہ روزے این دنیا دانی حاصل نقش مراد نمودہ رحلت نمائی و جز حسرت و ندامت برقی
در مذہب طریقت خامی نشان کفر است

آیہ طریق زندان چالاکست حسی

خامی ناقص ماندن قولہ

تا فضل و علم بینی سے معرفت نشینی	یک نکتہ ات بگویم خود را بین کہ رستی
----------------------------------	-------------------------------------

معنی آنست کہ تا وقتیکہ فضل و بلاغت منظور نظر است ہرگز معرفت نخواہی رسید قولہ

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باں	بیماری اندرین رہ خوشتر ز تندرستی
-------------------------------------	----------------------------------

اندرین رہ در عشق قولہ

خار ارچہ جان بکاہ گل عذر آن نخواہد	سہلست تلخی سے در جنب فوق مستی
------------------------------------	-------------------------------

خار نفس و شیطان گل معشوق تلخی سے غم و اندوہ عشق قولہ

در گوشہ سلامت مستور چون توان بود	تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی
----------------------------------	---------------------------------

مستور پوشیدہ نرگس چشم مراد ذات و نیز عاشق کامل اسے مرشد قولہ

سلطان من خدا را زلفت شکست مارا	تا کے کند سیاہی چندین دراز دستی
--------------------------------	---------------------------------

سلطان من اسے محبوب من خدا را بواسطہ خدا سیاہی اشارت بزلف قولہ

صوفی پیالہ پیاسائی قرابہ پُر کن	اسے کوتہ استینان تاکے دراز دستی
---------------------------------	---------------------------------

قرابہ آوندے کوتہ استینان اشارت برابران ریائی دراز دستی اشارۃ بخلیج العذاری
و مردم آزاری غزل

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے	خوش باش ز آنکہ بود این سخن رادو الے
---------------------------------	-------------------------------------

از اہل دیدہ حافظ نامہ و مدح زلف و بیست
باجہ ہندی شہدایا حال ہستی

زوال نقصان قولہ	
در وہم سے نگہدکان در تصور عقل	آید پہنچ معنی زین خوبتر مثلے
تصور خیال قولہ	
شد حظ عمر حاصل گزرا نیک با تو مارا	یکدم بجز روزے روزی شود و غمالے
روزی شود و میسر گردد قولہ	
رحم آر بردل من کز مہر و دی خوبت	شد شخص نا تو انم بار یک چون ہلاکے
ہلال ماہ نو قولہ	
حافظ مکن شکایت گردصل یا خواہی	زین پیشتر بیاید بر ہجر احتمالے
احتمال برداشت غزل	
بیا با ما مور زین کینہ داری	کہ حق صحبت ویرینہ داری
نصیحت گویند کین در بے بہ	از ان گوہر کہ در گنجینہ داری
در اشارت بنصیحت قولہ	
بفریاد و خارِ مفلسان رس	خدا را گریے دوشینہ داری
یعنی عاشقان مفلس را درین رنج و اندوہ فریاد رسی نما و قطرہ از مے محبت در کام ایشان ریزد مے دوشینہ عبارت از محبت کہ سلف میداشتند و تیر محبت کہ در عالم اطلاق میداشتی قولہ	
ولیکن کے نمائی رخ برندان	تو کز خورشید و مہ آئینہ داری
رندان عاشقان تو کز خورشید و مہ آئینہ داری خورشید انبیاء و اولیا کہ منظور نظر تو انبیاء و اولیا ہستند قولہ	
بدرندان مگو اے شیخ ہشدار	کہ با حکم خداے کینہ داری
رندان عاشقان لا ابالی اے شیخ اے واعظ قولہ	
منے ترسی ز آہ آتشینم	تو دانی جز قہ پشیمہ داری
کہ البتہ خواہ سوخت آتش آہ من قولہ	
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظا	بقرا نے کہ اندر سیمہ داری

بنیاد کا انداز این کہ سیمہ داری

بقرآن سوگند قرآن غزل

بشنو این نکتہ کہ خود را ز غم آزاد کنی | خوشخوری اگر طلب روزی تنہا دہ کنی

ز غم آزاد کنی ترک غم و ہجوم نامی خوشخوری غیر از رنج و محنت حصول کنی قولہ

آخر الامر گل کوزہ گران خواہی شد | حالیا فکر سب کو کن کہ پراز بادہ کنی

گل کوزہ گران خواہی شد غم غل خواہی شد حالیا الحال بادہ شراب قولہ

جہد بنما کہ در ایام گل و عہد شباب | عیش با آدمی چند پریرا دہ کنی

جہد در ایام گل و فصل بہار عبارت از ایام زندگانی و موسم جوانی آدمی چند پریرا دہ کنایتہ از عرفا و عشاق قولہ

تکیہ بر جاے بزرگان توان زد بزرگ | مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی

کذا انت و رزغ قولہ

خاطرت کے رقم فیض پذیر و مہیات | مگر از نقش پر اکندہ ورق ہما دہ کنی

انگاہ کہ ورق دل را از نقوش پر اکندہ کہ غل و غش و خیالات لائینی پاک و مصفا سازی قولہ

اجر ما باشرت احوس و شیرین حرکا | گزنگاہ سے سوئے فرما دہ اول افتادہ کنی

آئین جو روح با گذاری و بر ہم و لطف با عاشقان پیش آئی قولہ

کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ | اسے بسا عیش کہ با بخت خدا دہ کنی

گر بکرم باز گذاری زمام اختیار خود بلطف و مرحمت حق سپمانہ بگذاری و خوشنیت را در میان نیاری

غزل بلبل ز شاخ سرو و گلستانک پہلوی | میخواند دوش در مقامات معنوی

بلبل عاشق شاخ سرو و مقام عشق گلستانک آواز بلبل کہ در وقت گل باشد درس مقامات

معنوی اظهار اسرار عشق و محبت قولہ

یعنی بیا کہ آتش موسے نمود گل | تا از درخت نکتہ توحید بشنوی

آتش موسے تجلیات حق و درخت شجرہ انسانہ خود نکتہ توحید انما امر لا الہ الا انا قولہ

مرغان باغ قافیہ سنجند و بذلہ گو | تا خواجہ سے خورد بخور لہا سے پہلوی

مرغان باغ حواس وجود بذلہ بکسر و ضم طیفہ و سخن خوش قولہ

چشید خبر حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل بیند بر اسباب و نیوی
زنهار هرگز قوله	
دهقان ساخورده چه خوش گفت با پسر	کاس نور چشم من بجز از گشتند روی
ساخور و پیرد کهنه قوله	
این قصه عجب شنو از بخت و از گون	مارا بکشت یار با نفاس عیسوی
واژگون برگشته قوله	
چشمت بغزه خانه مردم خراب کرد	مخموریت سبا که خوش است موی
غمزه حرکت چشم و برهمزدن چشم قوله	
خوش فرش پوریا و گدائی و خواب من	کین عیش نیست در خور او رنگ خوی
اورنگ بفتح تخت شان - غزل	
بچشم کرده ام ابرو سے ماه سیاه سے	خیال سبز خط نقش لبه ام جائے
سیا بکسر نشانه درنگ سرخ در خساره و روزه ماه سیاه معشوق قوله	
ز مام دل بکسے داده ام بسکین	که نیستش بکس از تاج و تخت پروا
ز مام بکسر مہار پروا فراغت و احتیاج قوله	
ز بے کمال کہ منشور عشق بانی من	از ان کما نچہ ابرو و سر بطرف سے
منشور فرمان طغر انشان بادشاہ	قوله
مکہ رست دل آتش بخرقہ خواہم زد	بیا ببین تو اگر میکنی تماشا سے
تماشا مشتق از تماشای بایکدیگر مشی کردن قوله	
بروز واقعہ تابوت مازسم و کنید	کہ مردہ ایم ز داغ بلند بالاسے
واقعہ مرگ بلند بالا معشوق قوله	
مرکہ از رخ تو ماہ در شبستان ست	کجا بود بفروغ ستارہ پروا سے
ستارہ معشوق مجاز قوله	
فراق و عمل چه باشد در صفا و طلب	کہ حیف باشد ازو غیر او متناسے

سایه و طیف حافظ از یاد و دوداد
کافیه و کشت طرہ و شمار موی

مخلاف طریقت بود اولیا به تمنا کند از خدا جز خدا به غزل

بروز آمد بامید که داری	که دارم به چنان امید داری
بجز ساعتی که دارد لاله در دست	بسیا ساقی بیاور آنچه داری

ساعتی که نایب از عاشق قوله

مراد در رشته دیوانگان کش	که هستی خوشتر است از بهوشیاری
--------------------------	-------------------------------

رشته دیوانگان طلقه عشاقان قوله

بیا دل در خم کیسوی او بند	اگر خواهی خلاص رستگاری
---------------------------	------------------------

خم کیسوی کند جذبه قوله

بوقت گل خدا را توبه بشکن	که عهد گل ندارد استواری
--------------------------	-------------------------

خدا را واسطه خدا عهد زمانه و پیمان قوله

عنبر زانو بهار عمر بگذشت	چو بر طرف چمن باد بهاری
--------------------------	-------------------------

چو چنانچه قوله

بیا حرف بزنید کن نوش	چرا عمری برفت میگذاری
----------------------	-----------------------

نمید تلخ شراب تلخ کنایه از عشق غزل

بیار باده و بازم زمان زنجوری	که هم باده توان کرد دفع مخموری
------------------------------	--------------------------------

بهیچوجه نباشد فروغ مجلس انس	مگر بروی نگار و شراب انگوری
-----------------------------	-----------------------------

فروغ روشنی بروی نگار بمشاهده روی محبوب شراب انگوری	مراد از عشق قوله
--	------------------

ادیب چند نصیحت کنی که عشق مبارز	اگر چه نیست ادیبان سخن بدستوری
---------------------------------	--------------------------------

ادیب ادب کننده قوله

بعشق زنده بود جان مرد صاحب دل	اگر تو عشق نداسی برو که معذوری
-------------------------------	--------------------------------

صاحب دل عاشق قوله

رسید دولت وصل و گذشت محنت بهجر	انهاد کشور دل باز به معموری
--------------------------------	-----------------------------

کشور یکسر هفتم حصه ربع مسکون و تمام ربع مسکون هفت اقلیم است مقسوم بدست ستاره

بهر که بتوان گفت راز دل حافظ + مگر آنکه کشید دست محنت دوری

یکم منسوب بزحل و آن بلاد مندوم بمشرقی و آن بلاد چین سیوم بمخرج و آن ترکستان چهارم
بافتاب و آن خراسان پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر ششم بعطار و آن روم هفتم بقمر و آن بلخ و آن بلخ و آن بلخ
غزل بصوت بلبل و قمری اگر نتوشی می | علاج کے گنت آخر الدوا اولی

یعنی اگر بکلام هدایت انجام شریعت نظام بلبل و قمری باغستان لامکان که عارفان یزدانند
بادہ تجلی حاصل نشد یعنی سلسلے را از افعال و اعمال شریعت وصول الہی دست نداد همچو سالک را
پیچ دوامیتوان کرد مگر آخرین دوا کہ ارباب حقیقت سم و کے نامیدہ اند و این ہر دو مراد افعالیست
کہ مقتضیات نفس و مخالف شریعت و نیز در آنکہ این افعال موجب وصول همچو سالک باشند تسمیہ
این افعال بسم و کے جز عارف کامل نمیداند و شیخ عبدالواحد گوید کہ مراد از بلبل و قمری علماء است
اند کہ انبیاء صفت اند کہ علماء امتی کا بنیاء بنی اسرائیل و صوت ایشان نفحات الطیبات
ایشان یعنی کلمات حکمت آمیز کہ ارشاد للحق از قلوب مخلصہ شان برالسنہ ظاہر میگردد و بن خلیفہ
اربعین صبا حاضر تہ نیابیح الحکمتہ من قلبہ علی لسانہ مشیر برانست و گاہ بلبل و قمری اشارہ برسول
کہ خاقانی گفتہ ہے مصطفی دم بستہ و ظلوت نشسته بہر آنکہ بلبل و قمری گیتی را زمستان آمدہ قولہ

و خیرہ بنہ از رنگ بو فصل بہار | کہ می رسند زرہ رنہ زبان بہمن و دی
بہمن و دی نام ماہ بہارے خزان قولہ

چو بہت آب حیات بدست تشنہ میمر | فلا مت و من الما و کل شی حی
پس میمر و مردہ مشو و حال آنکہ از آب است ہر چیزے کہ زندہ است قولہ

چو گل نقاب بر افکنہ و مرغ زو ہو ہو | منہ زدست پیالہ چہ میکنی ہی ہی
ہو ہو آواز خوشی ہی ہی یعنی زجر قولہ

زمانہ پیچ نہ بخشد کہ باز نستاند | مجوز سفلہ مروت کہ شیشہ لاشی
لاشی چیزے نیست قولہ

خرزینہ داری میراث خوارگان کفر است | بقول مطرب و ساقی بفتوی دقت و
میراث خوارگان ملوکان و امریان قولہ

نوشہ اند بر ایوان جنت الماوی | کہ بہرکہ عشوہ دنیا خرید و ای بوسے

قال ۴ الدنيا اماكن الشيطان فمن دخلها فهو قرين الشيطان قال الله تعالى وما الحياة الدنيا الا متاع الغرور من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم بما كسب مما جرت عليه احواله

قوله | بحیل بوسه خدا نشود بیا حافظ | بیا به گسیرو کریم کن که الضمان علی

بحیل بوسه خدا نشود قال ۴ | بحیل بعید من الله وبعید من الجنة وبعید من الناس وقرب من النار الضمان علی ضمان بر من ست غزل

بجان او که اگر دسترس بجان بود | کمینه پیشکش بندگانش آن بود

بجان او قسم بجان و دسترس قدرت محوله

اگر دلم نشد بپای بند طره او | کیم قرار ورین تیر و خالدها بودی

پای بند اگر قرار طره سے از زلف تیر و خالدها وجود دنیا قوله

بخواب تیرے ہمیش چچک وصال | چو این نبود ندیدیم بارے آن بود

این اشاره بوصول آن اشارت بخواب - قوله

ببندگی قدش سر و مقرف گشتی | اگر چه سوسن ازاده ده زبان بود

ده زبان باعتبار کثرت والا نه سوسن رانه زبان است قوله

بگفتی که بهر اچیت خاک پای ترا | اگر حیات گران مایه جاودان بود

گراشما به عزیز القدر غزل

بفراغ دل زبانی نظر محو ماهر و | به از آنکه چتر شاهی همه محو و بامو

معنی بفراغ دل و جمعیت خاطر بشا به محبوب مشغول بودن دوسه بیاد او مستغرق گشتن بهتر از

سلطنت است ۵ که یکدم با غدا بودن به از ملک سلیمانی ۶ نه بدست یعنی بدین است

نوبهاران وقت نوبهار چمن شدن براسه مشاهده آثار صنایع حق معنی این بیت است

اگر فتاران عشق معشوق را بدین گل و گلزار تسلی نمیشود بلکه آتش عشق شعله میزند چنانچه

اگر فتاران مشاهده هلال ابرو به محبوب را بدین هلال قوله

بخدا که رشکم آید بدو چشم روشن خود | که نظر و سیخ باشد بچمن لطیف بود

مقام غیرت ست درین مقام نخواهد که کسی نام محبوب او گیرد و یا بدو نگوید و در آخرین مقام محب از خود

نیز بر محبوب غیرت کند لکن نجاست که شبلی گوید اللهم احشرفی اعمی فانک اجل واعظم من ان

نموده حافظ بر دل کائنات
اگر چه محرم مخوان حق خوان بودی

بدرستی

تراک عیفی از اینجا ست غیرت از چشم برم روے تو دیدن ندیم غزل	
بچشم مهر گر با من بتم را یک نظر بودی	از ان سیمین بدن کام خوبی بچیز بودی
مهر محبت از ان سیمین بدن اشاره محبوب لب کنایه از لطف قوله	
آنکشتی کس بشیرینی چو حافظ شعر در علم	اگر طوطی طبتش را ز لعل او شکر بودی
شکر کنایه از غذا غزل	
بگردم ز غم بر خط کشیدی	به نفیست ماه را در خط کشیدی
مه رخساره غم سبز و در خط کشیدن محو کردن عطار و ستاره ایست و میر فلک نهادی خا	
غم هر لحظه گل را هر لحظه گل را گرفتار غم میسازد این غزل از الحاقات غزل	
پدید آمد رسووم نئے وفائی	نماند از کس نشان آشنائی
این غزل در نکابت زمانه است گویند جعفر صادق مدتی خلوت گزید و بیرون نیامد توبی بدر خانه و س آمد گفت مردمان از فواید انقاس تو محرومند چرا غرت اختیار کردی جواب داد که اکنون رو چنان	
واده که فسد الزمان و تغیر الإخوان و این بیت خوانند و سبب الوفا ذاب اس الذاهب و الناس بین مخائل و محارب و یغشون بینهم المودة والوفا و قلوبهم محشورة باقارب من تذکره الاولیا	
حال آن وقت چنین بود افسوس برین وقت قوله	
برند از فاقه پیش هر خیسے	کنون اهل هنر دست گدائی
بموجب المنافق فیهم شریف قوله	
کے کو فاضلست امروز درد ہر	نئے پسند ز غم یکدم رہائی
والمومن فیهم ضعیف قوله	
کے کو جاہلست اندر تنعم	متاع او بود ہر دم بیائی
بیائی ضائع قوله	
نہ بخشندش جوے از بخل امساک	اگر خودی مثل باشد سنائی
سنائی شاعریت مشہور و رد و عناء لا دوا فقر قال من نعم قاعد او من تسول قایما	
ابتلاہ اللہ بلاء لا دوا لہ و ہو الفقر ای اے قوله غزل	

معاظنا جان این بیت پیش آنکه از پستی پستی

ترا که هر چه مراد است در جهان داری	چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
میان نداری و دارم عجب که هوساعت	میان انجم خوابان کنی میان داری
میان داری سر داری قوله	
بخواه جان و دل از بنده در روان بستان	که حکم بر سر آزادگان روان داری
روان فی الحال و جاری قوله	
بیاض روی ترانیت نقش در خور از آنکه	سواد روی از خط مشکین بر رخوان داری
ارخوان نام گله قوله	
بنوش می چو سبک و چی اے حرف مدام	علی الخصوص در یدم که سرگران داری
سبک و چی آزادی و ظریف هستی سرگران محمور قوله	
چو گل بدین این باغ میبری حفظ	چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
باغ مشاهدات و ذات حق غزل	
تو مگر برب آبے بهوس بنشین	ورنه هرفته که بینی همه از خود بینی
بخداے که توئی بنده بگزیده او	که بجای من بیدل و گریه نگزینی
بجدا سوگند بجدا قوله	
اگر امانت بسلامت بپریم با کو نیست	بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
اگر امانت بسلامت ببری یعنی اگر خاتمه نخر باشد قوله	
عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار	ظاهر اصلحت وقت دران می بینی
گل معشوق خار رقیب یاد که ایان ز چه جاست	یاد که ایان از چه سبب است قوله
شیشه بازی شکر نمی از چپ درست	گر بدین منظر بنیش لفسه بنشین
منظر بنیش چشم قوله	
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد	بلغ الطاقه یا مقله عینی بینی
یعنی با آن اشک که روان است و سیلان در روان دارد صبر دل حافظ برده و بے صبری پیش می رسیده	
توانائی کمال و بی طاقتی آورده ای مردمک چشم من اگر توجه کنی و بی طاقتی مراد ریایی از من روتابی غزل	

جای حضور و گلشن امن است این سرا	زین در بشاد و مانی و عزم طرب در آ
عزم قصد طرب شادی قوله	
مرغول سنبیل از دم کوئے تو خوش نسیم	زلف صبا ز خاک جناب تو شکسای
مرغول موئے در هم رفتہ قوله	
خورشید در سوا کے تو چون ذرہ پائلوب	جمشید در حریم تو چون بندگان در آ
پائلوب رقصان بپائے استادہ قوله	
فرخندہ نوگلے تو چمن راحیات وہ	بعد بنفشہ تو صبا را گرہ کشای
حیات وہ حیات دہندہ کشای	عزل پنج بختیہ بیست
جانان خیال روئے تو دارند هر کس	لیکن زمین نباشد مشتاق ترکس
آفتاب حسن اضافت بیانہ زیر نظر نیارو	در نظر نیارو فوج عزم اضافت بیانہ
عزل جانفدا سے تو کہ ہم جانی و ہم جانانی	ہر کہ باشد خاک در دست ریس گردانی
درست خلاص شد قوله	
نے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	باتو گستاخ لشتن بود از حیرانی
ناکامی نے مقصودی قوله	
فاش کردند رقیبان تو سیر سول من	چند پوشیدہ بماند خبر پنهانی
فاش ظاہر قوله	
تا بماند تر و شاداب نہال قد تو	واجب آنست کہ برویدہ مابینشانی
شاداب تازہ قوله	
در خم زلف تو دیدم دل خود را زورے	گفتش چونی و چون میری امی زندانی
چون میری چون زندگانی سے کنی عزل	
چہ بودی اردل آنماہ مہربان بودی	کہ حال مانچنان بودی ارجیان بودی
زپردہ کاج بروں آمدی چو قطرہ شک	کہ برو دیدہ ما حکم اوروان بودی
کاج کاتسکے عزل	
چہ قامتی کہ ز سر تا قدم ہمہ جانی	چہ صورتی کہ ہیچ آدمی نیمانی

حافظ نسیم در کہ از بابت عشق کنان
کند ریشیت بہتر ازین گوشت نیست طاعت

راستی حد تو حافظا بود و صحبت ما
بس اگر بہترین کوئی سگہانی

که بلکه قوله

کنون که دیدت احق بپراخه انی	بسته حکایت حسنت شنیده ام جانان
-----------------------------	--------------------------------

الحق راست قوله

دلم چو زلف تو دار و سر پریشانی	ستم چو چشم تو دار و نشان بیماریان
--------------------------------	-----------------------------------

سر خیال قوله

اگرم ز دوست فراق بگر وانی	بنحاک پائے عزیز تو سرگروم
---------------------------	---------------------------

بنحاک پائے بار قسمیه قوله

چو روزگار نهاده است رو بویرانی	تو چون سپهر جفا پیشه و احوام
--------------------------------	------------------------------

جفا پیشه ظالم غزل

شود و رخسار تو بهر کف خارے	چو سروال ز کجای و می ز گلزارے
که نیست رخ روان را بهر تو مقدارے	شارخاک ریت نقد جان ما هر چسارے

رخ روان اشارت بجان قوله

چو تیره راوشدی که کشایدت کارے	دلا همیشه در لاف زلف و لبندان
-------------------------------	-------------------------------

تیره راسه به فکر قوله

دلم گرفت و نبوت سر گرفتارے	سرم برفت و زمانے بسر نیامد کار
----------------------------	--------------------------------

بسر نیامد کار کار بنهتانه رسید قوله

بخنده گفت که حافظ برو چه پرکارے	چو لفظ گفتش اندر میان دایره آ
---------------------------------	-------------------------------

باید دانست که هرگاه پرکار صحیح و سالم میباشد دایره با حسن و ج کشیده می شود و نقطه نیکو در وسط نشیند و اگر نقص در وی افتد نه دایره درست کشیده میشود و نه نقطه در وی نشیند مرا و از پرکار در اینجا عاشق است که پرکار و اگر دایره معشوق و اثر است یا پرکار و در طلب معشوق سرگردانست و چون عشق عاشق بکمال میرسد معشوق در حیطه اختیارش در می آید معنی آنست که حافظ میگوید که مرا آن محبوب را گفتم ای محبوب من نقطه دار در میان دایره اختیار و آری و ما را از صحبت روح پرور خود نه بهره دار آن محبوب من از راه استقلال و بی پروائی و از راه غرور و خود بینی که خاصه معشوقانست بخندید و گفت که حافظ را بگو که این لفظ باز بر زبان سیاه و خود را چنین مترشح که تو چه پرکار هستی که پرکار و در حیطه نقطه وجود من گرد می بینی

کاف اینجا نیست

در اینجا کاف و زحمت و زحمت و زحمت

در اینجا کاف و زحمت و زحمت و زحمت

تو چه عاشق هستی که مادر تباله اختیار تو در آیم قوله	
چون در جهان خوبی امروز کامگاری	شاید که عاشقان را کامی زلب بر آری
کامگار صاحب مقصود کام مقصد قوله	
تا چند همچو چشمست در عین ناتوانی	تا چند همچو زلفت در عین بقراری
در عین ناتوانی در کمال ناتوانی در عین بقراری در کمال بقراری قوله	
چو رے که از تو دیدم دردی که از تو بدم	اگر شمه بدانی شاید نه رحمت آری
شمه اند کے قوله	
و کان عاشقی را بسیار مایه یاید	دلهاے همچو آتش چشمان رو و باری
رو و بار جوے غزل	
خوشترازی که خرابات نباشد جلد	گر به پیرانه سرم دست دهد ما و اے
خرابات عشق که فنا و صفات بشری لازمه اوست قوله	
جامی من ویر میانت و مروج وطنی	راے من رو می بتانست و مبارک را
ویر میخان عالم وحدت راحت بخش راے عقل و قصد قوله	
بادب باش که هرگز نتواند گفتن	سخن ویر مگر برهن دانای
نتواند گفتن لایق گفتن نیست قوله	
رحم کن بر دل مجروح نواب حافظ	زانکه هست از چپه امرو ز یقین فردا
نسر دا قیامت غزل	
خوش کرو یا دوری فکانش روز داوری	تا شکر چون کنی وجه شکرانه آوری
روز داوری روز حکایت قوله	
در شاهراه جاه و بزرگی خطر است	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
گریوه بفتح و الف قوله	
یک حرف صوفیانه بگویم اجابت	اے نور دیده صلح به از جنگ داوری
اشکال این بیت است که در بعضی کتب نوشته اند که الصوفیة تخیر ما لم یصلحوا و نساذا	

در بعضی کتب نوشته اند که الصوفیة تخیر ما لم یصلحوا و نساذا

حافظ غار فقر و فاقه است نه غریب
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاکاری

صلحوا هلكو یعنی صوفیه خیریت دارند تا زمانه که در میان خود با صلح کنند و چون صلح کردند بپاک شدند و
اغلب این قرار بر آن باشد که بر تقدیر عدم صلح هر یک در دفع آنچه مخالف شریعت یا طریقت یا حقیقت
ساعی خواهد بود و ملاحظه خواهد داشت که آن خلاف از دوسه سرزند و بر تقدیر صلح آن سعی و ملاحظه از میان
خواهد رفت جواب آنست که مضمون این بیت اشارت بآنکه بعضی بزرگان فرموده اند که بدیده قضا و
قدر باید دید تا جنگ بر خیزد و اکثر این بیت در مطالب دنیوی است و احتمال بر آن بیت دارد
جنگ و هفتاد و دو ملت انجمله

نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز تو رفیق یاور می

نیل یافتن بر حسب فکر و همت است ان الله يحب المعالي الهيم غزل

دو یار زیرک و از بادیه کهن دوشمنی فراخته و کتاب بگوشت چمنی

یار زیرک کنایه از عاشق بادیه کهن شراب خالص دوشمنی بسیار فراخته می نعلی ببال و اولاد
که انما اموالکم و اولادکم فتنه کتاب حقایق چمنی غزلت معنی آنست که از حکم الرفیق ثم الطریق اکام
صحبت یاری زیرک میخواهم تا دو یار زیرک با هم باشیم و از یاد محبت قدیمی که امانت است در نهاد ساک
آتش در نهاد خود باشیم و بدوق و شوق کوشیم و از تعلق مال و منال دنیا خاطر مشوش نداریم و منقلب
متاخرین را در گوشه مشغول نمایم که ذکر العیش نصف العیش تا ابواب مشاهدات و اگر دو هوا می اذ اراد
بعد خیر احوال که وزیر اصالحا اذانی ذکره و اذ اذرا غانه قوله

بهر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بگنجین منی

گنج قناعت القناعت کنز لا یفنی یوسف مصری گنج قناعت کمترین شمن گنج دنیا قوله

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلے ماند بوی یا سمنی

سموم با و گرم که در خنان را خشک کند قوله

مزاج دهر تبه شد درین بلا آری که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

مزاج طبیعت زمن زمانه قوله

شنیده ام که سگاز اقلاده می بندی چرا بگردن حافظ می کنی رسنی

قلاوه گردن بسند غزل

در همه دیرمغان نیست چون شید	خرقه جاکه گرو بادیه و دفر جاکه
دل که آئینه شاهیست عجب دارد	از خدا میطلبت صحبت روشن را

دیرمغان کنایه از دنیا منزه که مقام دریافت وجود مطلق بود شید عاشق خرقه کنایه از وجود سالک منتهی و دفر کنایه از سالک روشن را میسر شد که احوال مسترشدان دریافت کند حضرت از روی دعا میگوید همچون پریشان و شید که تم بکجاست و دلم جاکه در گمرهون یعنی تنم از جهت حصول محبت بخت مرشدی بود چون غرض حاصل نمیشود جاکه در دلم میکشد و در مصرع ثالث اشعار بحال خود بنمایان و در بیان باریکی خودی سراید و در مصرع رابع طلب مرشدی میکند که از خدمتش بمقصود رسد و نیز آنست که از مقام طلب که اولین مقاماتست تعبیر بدیرمغان کنند بآنکه سالک در بدو حال متوجه تکمیل نفس خود را و حق را هر دو نصب العین دارد و از نتیجه که نمیخواهد خود را بحق رسانید مناسب با محسوس دارد که قائلند بنور و ظلمت خود زیرا که سالک ظلمت وجود خود و نور حق ملاحظه نماید و بهمین اعتبار طالب را اگر بهمین امثال ترس خوانند چه بحقیقت خود را و حق را و توجه خود را هر سه اثبات میکنند چنانکه نصار قائلند به تثلیث و مقام عشق را میگوید خوانند بآنکه در این مرتبه حکم تقیید و غیره از نشاء عارف مرتفع گردد و سالک را در این مرتبه غلبه استیلا تمام مراتب حاصل شود و حقیقت را نمی نسبت کنند نظر بلطف و سر بیان او و تلون بالواح اقداح گوناگون همه جا هست و نیست گوئی می یابد است نیست گوئی جام به و ازین حیثیت عالم را جام خوانند گاه حقیقه باعتبار کلی شعوری خاصه مینامند بنا بر آن که نزد ظهور سلطان احکام تقید از دهنی و عقلی از دارالملک وجود عاشق مرتفع میگردد باین اعتبار دل را جام میخوانند چه محل ورود این تجلی دست همچنانکه قابل اعیان ابدل عالم است و گاه صورت مثالی بالعین معنوی را که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس باشد جام گویند و اشعار عراقی بر اعتبار اول و آخر است و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم دیرمغان معلوم شد و نسبت بشید ای آنست چون طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست ما یم و سرشته در بیابان میباشند و نیز در مبادی احوال کشته می یابد و نمی داند که از کجاست از نتیجه از غایت تجرد و لوله میباشند و خرقه کنایه از رسوم که حجاب بسیاری از صورت پرستان شده و دفر اشارت بمرتبه ملامتیه که سدر راه بے زیرکان میشود و دل که نفس ناطقه است از آلائش جسمانی مبرا است و صقالت جوهر و کمال استعداد او مستعدی آنست که

تمامت حقائق الہی و کیانی چنانچہ بہت نماید ولیکن از رنگدہ خاک نشینان قواسم جسمانی غبار الوہد
کہ دورت او نام و طنون میگردد و جمال حقیقت نمیناید پس وظیفہ سالک آنست کہ خود را در قدم مرد
اندازد کہ بہ مصطفیٰ بیاضات و مجاہدات و آداب شعائر شرعیہ و نواہیش الہی دل او را کہ آئینہ چہرہ نماے
شما حقیقہ است از الوات کہ دورت بدنی پاک گرداند تا جمال مقصود رخ نماید قولہ

بہر پیالہ بستہ ام از دیدہ بد افان کہ مگر | در کنارم بنشانند سہمی بالاسے

یعنی بہر پیالہ بستہ ام بدست کاملے کہ از خمیانہ مشرب عالی او مفلسان کوے طلب بانڈک
نقد نیاز سے کہ پیش می آرند سرخوش می شوند کہ اسرار حقیقت را اظہار نکنم الا در صحبت آشنا سے کہ
بہرہ سیرت از حسن معنوی و سائر خصال موسوم بود قولہ

کشتی پاوہ بیاور کہ مرا بیرج دوست | گشتہ ہر کو سر چشم از غم او دریاے

کشتی ملا بس تعینات معنوی و تقییدات مثالی و پاوہ تجلی شہودی کہ در ان ملا بس تعینات

گردہ ام تو بہ بدست صہم پاوہ فروت | کہ درے نخورم بیرج بزم آراے

سر این نکتہ مگر شمع در آرد بزبان | ورنہ پروانہ نداد و بسخن پرواے

حقیقت عشق مقتضی بالذات آنست کہ عاشق خود را در معشوق فانی میگردد و چون عاشق کہ احد
طرفی ظہور احکام شرعست در معشوق فانی میگردد و لا محالہ احکام عشق نیز در احکام معشوق مستہلک شود
پس عاشق را نظر بحضور حق حقیقت عاشق زبان بیان اسرار عشق نیست بلکہ اظہار اسرار از آثار
جلوایے جمال معشوق است و اگرچہ از روی صورت از عاشق ظاہر گردد پس در بدو حال
کہ فناء عاشق ببقا معشوق مستدل نشدہ از عاشق اسرار عشق صورت نہ بندد تا آن زمان کہ
بقا معشوق متحقق نگردد و آن گاہ مرتبہ احکام معشوقی ازو ظہور پیوندد و من عرف السد کل لسانہ را
بافحوائے من عرف السد طال لسانہ بکوجہ از وجوہ توفیق آنست قولہ

سحر غمیر گو با من معشوق پرست | ازوے و جام میم نیست بکس پرواے

و بگر از شرایط راہ طلب باز میماند کہ طالب را میباید کہ روسے التفات از غیر مطلوب گردانیدہ
و چہ قصد او غیر معشوق نباشد از غیر باو نگوید و نشود بلکہ غیر او را نہ پندارد و نہ بیند و چون در
سبادی احوال شہود صرف بے شوب صورت مثالی متصور نیست بنا بران در مصرع دوم

جائے را که محل قرب معشوق است ثابت داشت چنانچه جام بالذات مقصود نیست بلکه به تبعیت منظور
مقصود است و همچنین در این صورت مثال است ملاحظه است نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در
مصرع دوم منافی نفی غیر در اول مطلق نباشد چه در جام نظر با اوست نه غیر ~~ص~~ ما در پیاله عکس رخ یار
دیدہ ایم: اسے پیچہ ز لذت شرب مدام با چون در تمہید رفت کہ دل را جام سے گویند میتوان گفت
کہ مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالک در بدو حال متوجہ تصفیہ قلب است دل و دلدار ہر دو
نصب العین دار و چنانچہ در معنی گہ و ترسانمودہ شد تا آنکہ تمام بدلدار پیوند و دل و دروگم کند قولہ

انرگس ار لاف زو ار شوہ چشم تو مرج | نروند اہل نظر از پیے نابیناے

مراد از نرگس آدمی صورتان بیغیے اند کہ بمنزلہ چشم اند نسبت بکائنات اگر این آدمی صورتان کہ بنیائی
ندارند دعوی بنیائی کنند از ضائع گشتن استعداد طالبان نصیحت ایشان رنجیدہ مشوریر کہ اہل نظر
کہ طالبان ثابت قدم انداز پیے مردمان بیغیے کہ بنیائی ارشاد ندادند نمیروند قولہ

این حدیثیم چه خوش آمد کہ سحر گہ میگفت | بر در میکہ ہوا ف و نے ترسائے
اگر سلمانی ازین ست کہ حافظ دارد | آہ اگر از پیے امر و ز بود فروائے

یعنی میکہ پیش رفت ما و مقام طلب عشق است و چون در مقام را مراتب بسیار و مواقف نے شمار
تکثر میکہ مناسب باشد و با ملاحظہ معنی ترسان سحر گاہ بر در میکہ بودن ملائم نماید پس ظاہر
معنی آن باشد کہ مرا این سخن بنهایت خوش آمد کہ رہر و ثابت قدم کمال نزدیک رسیدہ میگفت
کہ اسلام و خدا دانی کہ بدین نمط است کہ حافظ دارد یعنی نا تمامان بیدار کہ مدار اعمال و احوال
ایشان بر صورت کوتیت بسا حضرت و ندامت ایشانرا باشد در روز حساب کہ مدار بر حقیقت محض
و صورت تابع معانی گردد بلکہ معانی تصور گردد و صور بمعنی متلاشی شود چنانچہ درین عالم صورت بمعنی
روے نماید دران موطن صورت بمعنی معدوم باشد و در حبیب اسیر آورده بعد بیان آنکہ شاہ شجاع
از بعضی وجوہ در مقام ایذا و خواہ شدہ بود ذکر یافتہ کہ چون این غزل در ہمہ دیر معان تا آخر شاہ شجاع
رسید گفت از مضمون این نظم چنان معلوم میشود کہ حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقہا
حسود قصد نمودند کہ قنوی نویسند کہ شک در وقوع روز جزا کفر است و ازین بیت انمعنی مستفاد
میکرد و خواہ مضطرب گشتہ نزد شیخ زین الدین ابو بکر نامیاد سے کہ دران آوان عازم حجاز بود

و در شیراز تشریف داشت قصه حسودان باز گفت شیخ گفته که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع
درج کنی مشعر که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر نباشد ازین تهمت خلاص یابی
بنابران خواه این را گفته پیش از مقطع دران غزل مندرج ساخت که این حدیث چه خوش آید و بآن واسطه
ازین دغدغه نجات یافت پوشیده نماند که خوش آمدن کلمه کفر هم کفرست مگر آنکه گفته شود که قول ترسان مضمون
و دایره یک زبونی مسلمانی دوم تردد قیام قیامت و خوش آمدن حدیث نظر بر امر اول است چنانچه جای گفت
بر و خرده بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته و چون این تقریر درست شد فقها و اعراض نکردند
اگر در مسئله صدر و جوه تکفیر باشد و یک و چهار تکفیر منع نماید مفتی را باید که بان یکوجه که از تکفیر منع نماید التفات نماید غزل

دیدم خواب دوش که ما به برآمده

عکس شعاع برآمدی آخر آمدی قوله

عکس شعاع برآمدی آخر آمدی قوله

تعبیر رفت یار سفر کرده می رسد

تعبیر بیان کردن قوله

اگر بچو روح جلوه کنان در برآمده

جانها شمار دمی آن دلتوا را

نثار ریختن و نثار قوله

آن کو ترا بسنگدلی گشت رهنمون

ای کاش که باش بسنگی درآمده

پایسنگ در آمدن عاجز شدن و اوقات و لغزیدن قوله

فیض ازل بر روزگار آمدی بدست

آب خضر نصیبی است که درآمده

آب خضر آب حیات قوله

مقبول طبع شاه سخن برورآمده

گر و گیرے بشیوه حافظ زوی رقم

آمد بگویش تا که آواز سبیل

رقم به باغ تا چشم از بوستان گله

چشم از بوستان گله مشاهده صفتهاست حق تا بهم عند لب بلبل قوله

لبس گل شکفته میشود این باغ را و گله

کس نه بلائے خارچید بس یک گله

بموجب ان مع العسر یسیرا قوله

دار هزار عیب و نذار و تنفس

حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ

چشم بر ما و نظر بر دیگران میداری

روزگار نیست که مارانگران میداری

نظر ان منتظر و مشتاق قوله

انچنین عزت صاحب نظر ان میداری

گوشه چشم رضا به بخت باز نشد

باز کشاده قوله

همه را نعره زنان جامه دران میداری

نه گل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ

غزل
رقم به باغ تا چشم از بوستان گله
غزل

گل عاشق ساکب بلبل عاشق مجذوب قوله

ساعداں بہ کہ نبوشتی چو تو از بہر نگار دست در خون دل پر بہر ان میداری

ساعداں دستاں چرمی کہ براسے شکار کردن سے پوشند قوله

پدر تجربہ آخر توئی ایدل زچہ رو طمع مہر و وفا زین پسیران میداری

تجربہ امتحان - یعنی بسیار تجربہ کار ہستی ۱۱ قوله

وین دل رفت وے رست بخارم گفت آہ من سوختہ دل را تو بہر ان میداری

مے آرم نئے تو ارم قوله

ایکہ در دل طمع طلبی ذوق حضور چشم سیری عجب از بے بہر ان میداری

ذوق طمع عبادات ریائی چشم امید خیر فیض بہر ان بے فیضان گو ہر فیض -

مگذران روز سلامت بسلامت حافظ چہ توقع ز جہان گذران میداری

ز دلبرم کہ رساند نوازش قلمے کجاست بیک صبا کو ہم بیکند کرے

غزل

نوازش قلم نامہ قوله

بیا کہ خرقہ من گر چہ وقت بیکد ہاست ز مال وقت نہ بینی بنام من درے

معنی این بیت در معنی بیت فقیہ مدرسہ دی مست بود بیان کردہ شد قوله

طیب راہ نشین سحر عشق نشناسد بد و بدست کن اے مردہ دل مسخ نے

طیب راہ نشین طیبیان کہ در کوہای نشینند مراد شیخان مقلد بدست کن حاصل نما مسخ دے عارف کامل قوله

چرا بیک لے قندش نئے خرندهاں را کہ کرد صد شکر افشانی از نئے قلمے

نئے قند نیشکر قوله

دلہم گرفت ز سالوس طبل زیر گلیم خوشادے کہ بینیخانہ پر کتم علی

گرفت بلول شد قوله

دوام عیش و تنعم نہ شیوہ عشق است اگر معاشرے بے نوش جام نے

معاشرہ ہم محبت قوله

نیکم کلام لیک ابر رحمت دوست بہشت زار جگر خستگان ندادے

نمی طراوت قوله

سراے قدر تو شام بدست حافظ بیت بجز نیاز شبے یاد عایے صبحدے

ز کوئی یار می آید نسیم باد نوروزی ازین یاد اردو خواہی چراغ دل برافروزی

نوروز آن روز کہ آفتاب در نقطہ حمل آید بتاریش نیمروز خوانند قوله

چو گل گر خورده داری خدا را صرف عشرت کن کہ قارون را غلط یاد او سودا و زراعت داری

غزل

ببینان روز از این طریقت عشق
چشمی از این طریقت عشق

خورد و نقد ز دریزه هر چیزے سوداے نداندوزی بخل قوله

طریق کام جیت ترک کام خود گفتن

کلاه سروسریتی گزین ترک بردوزی

ترک بردوزی ترک کنی قوله

اندخم نوخه قمری بطرف جو باران چسبیت

انگراونیز همچون من غمی دارو شباروزی

نوحه گریه باد از شباروز الف بجای واد عطف یعنی شب در روز غزل

ان زان مے خام کز پخته شود هر خامے

اگر چه ماه رمضان ست بیا ورجایے

مے معروف اینجا کنایه از عشق است و محبت و مے را خام ازان گفته که شیر از انگور کشیده همچنان خام در خم اندازند روز کے چند را و قش سازند و چون جوش گرفته کف برارد و خماران را پختگی شمارد و چون بیدار سوخته خاکسترش بران پاشند و منتظر آن باشند تا در درت نشیند و صاف بالا آید و صاف را بالوره گیرند و نگاہداشت آن و بود لکش پذیرد و نامش مے خام نهند و ابل و دل و ادرام نهند و در آب تقطیر دهند و این را با اصطلاح خماران را و ق نام نهند و در دگر چه میچکانند و صافش گردانند آن قوت و لطافتش نبود که در خام بود ماه رمضان معروف از اینجا کنایه از زهد و تقوی که بدان تصفیه و تجلیه حاصل شود معنی آنست که ازان محبتے که در کام هر خامے که فرود از خائیش بر ماند و از پخته کارش گرداند اگر چه ایام زهد و تقوی با خور رسیده و تصفیه و تجلیه کمال بگزیده و شایان آن نشده ام که بار امانت عشق کشم بیا در جامی تا خامی را پخته گرداند و تلخکامی و رقتے از مافرو نشاند و این طلب ازان اشتیاق است و خانه تلخکامی و مذاق چنانچه بیمار از طبیب دارد می طلبد و بیماریش هنوز خام است دارد پذیر نبود و علاجش جز این نیست و از روستے تمنی باطنیت حریف میگوید و او را با او مقام سیر فی السد و باید دانست که در تکرار کلمه خام صنعت پخته کاریست این را تکرار طبع گویند قوله

روزه هر چند که بهمان عزیزست ولا

رقعتش مو میته دان شدنش انعامے

روزه کنایه از زهد و پارسائی مو بهت بخشش قوله

مرغ زیرک بدر صومعه اکنون زبرد

که نهاد است بهر مجلس و عطی دای

مرغ زیرک عاشق کامل خالقه کنایه از زهد قوله

کو حرفی کہ شب و روز سے صاف کشم	بود آیا کہ کند یا وز درو آشتاے
حریف کنایت از عاشق آیا آرزو قوله	
حافظا گر نندید داد دلت خسرو عهد	کام و شوار بخت آوری از خود کامے
خود کام خود پسند غزل	
سینه مالا مال و در دست ایدر پیغام بگو	دل ز تنهایی بجان آمد خدا را بھمدے
الف کہ در میان مالا مال ست بمعنی اتصال است چون لبالب و دوشاد و ش و خذ اخذ گوناگون و رنگازنگ بجان آمد مبعوض ہلاکت رسید قوله	
غیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی دہیم	کز ہمیش بوجہ حوریان آید ہے
سمرقند نام شہر ترک سمرقندی مشوق جوے حوریان نام محلہ البیت از بخارا قوله	
چشم آسایش کہ دارو زین سپہ گرم روا	ساقیا جامے بیاور تا بیا شایم سے
چشم امید کہ دارو کدام کس گرم رو تیز رو غزل	
سلام اللہ ما کر اللیالی	احادیث المثانی و المثالی
سلام تحت مادام لیالی جمع لیل مثانی سورہ ہاء قرآنی دراز و کوتاہ کذا فی المہذب مثالی جمع مثل در قرآن معنی آنست کہ سلام و تحت خداست مادام کہ مکرر شوند شبہا و مادام کہ سوا قرآن و مثلہا آن را قوام ست بلیہا یعنی مادام کہ تکرار گیرند شبہا و مادام کہ در گیرم سورۃ قرآن و مثلہا اورا یعنی مادام کہ تلاوۃ قرآن میکنم و چون خواجہ حافظ بود و تلاوت قرآن لازم او بود لاجرم بدان نسبت نمود	
قوله علی داد الاراک ومن علیہا	و وارے فی اللو فوق الرمالی
بران وادی کہ درخت پیلو است و برانان کہ دران وادی اند و بران سراسے کہ در بود است کہ وقای است بر ریگ قوله	
دعاے کم بے در بے	
دعا گوے غریبان جہا نم	و ادعوا بالتواتر و التوالی
دعا گوے غریبان و غریب پیشہ ام و دعا میکنم لبلاستی غریبان ہموارہ و ہمیشہ و محبوبیش چون غریب بود و جملہ غریبان را در دعا مشمول نمود و عرضش منحصر بود در دعاے خص الخاص از قبیل ذکر دعا و ارادہ خاص بطریق فصحاے ذوی الاختصاص قوله	

گر تا خط جہ ساز و پیش از استغفار است و در سبب
کاذبین طوفان کاید بخت و ریا بخت

المکارم و المعالی

بلا

اموت صامت یا لیت شعری | متی نطق البشیر عن الوصال

اموت ہمزہ استفہامیہ صامت ناموش یا لیت حرف تناسلی متی ہر گاہ نطق گویائی بشیر بشارت دہندہ میسر من از روئے صامت کہ عشق است بحسب اصحاب ان المحب منکتم اے کاشکے دانستہ کہ گویائی خواہد شد بشارت دہندہ از وصال و در بعضی نسخہ بشیر برید قاصد میدہ شدہ باید دانست کہ ندای ملک الموت مقرر است کہ ہر روز ندای کند کما قال الشاعر لہ ملک ینادی کل یوم یدد الموت و انہو للخراب اما چون اقتضای بشری شنیدہ نمیشود خلاف ایمان بخاطر خطا و سیکند پس از جہت در آوردن استفہام انکاری آورد خاطر بخلاف آن میگمارد و در بعضی نسخہ بجای صامت صامت مسطور است یعنی آواز کنندہ و این خود مقرر در کتب مذکور است کہ فرشتہ موت ہمیشہ لقاء مردم میجوید و الرحیل الرحیل میگوید اما از کمال غفلت سرگشتہ ام و ندای ملک الموت نمی شنوم و چون آواز در گوش نمی افتد از روئے تعجب استفہام کنند کہ مرگ آواز کنندہ است و آگاہی دہندہ کہ کے بشیر بشارت دہد و آگاہ کنند از وصال محبوب بکلم الموت جسیر یوصل الحبيب الی الحبيب یعنی موت رسانندہ طالب است بمطلوب کے قزوہ این اشارت یا ہم وار دنیا رہیدہ بدوست پیوندم قولہ

فحبک راحتى فی کل حین | و ذکرک مونسى فی کل حال

یعنی درین دنیا کہ سراسر پریشانی و آشفتنہ حالی است حب تو راحت مست بے قیل و قال و ذکر تو مونس من است در ہر حال قولہ

کجا یا ہم وصال چون تو شاہے | من بدنام رند لا ابالی

لا ابالی بیباک قولہ

منال اے دل کہ در زنجیر نفس | ہمہ جمعیت است آشفتنہ حالی

زنجیر زلف تعلقات دنیا جذبہ عشق قولہ

از خط صد جمال دیگر افزو | کہ عمرت باد صد سال جلالی

صد سال جلالی یعنی از دیاد باعتبار آنکہ سال شمسی کہ جلالی گویند سیصد و شصت و پنج روز است یا زوہ از سال قمری زیادہ میشود و سال قمری سیصد و پنجاہ و چہار روز و سال شمسی را جلالی گویند کہ سلطان جلال الدین رومی این تاریخ را بستہ بردفق سال شمسی قولہ

بران نقاش قدرت آفرین باد	که گردمه کشید از خطِ هلالی
مه کنایت از رخِ هلالی خطا کرد و دور قوله	
بهر منزل که رو آرد حسد ایا	نگهدارش بحفظ لایزالی
لایزالی همیشه قوله	
تو می باید که باشی ورنه سهلت	ز یان مایه حبابی و مالی
اشکال این بیت آنست که معشوق و همیشه موجود است پس چه سستی دارد این حرف که تومی باید که باشی جوش آنکه مراد آنست که تومی باید که در دل من باشی و فراموش نشوی و عشق که دل مرا بابتست زایل نگردد قوله	
خدا داند که حافظ را غرض چیست	و علم الله حبیبی من سوالی
دانستن خدا کفایت کننده نیست از سوال من وقتی که ابراهیم را در آتش فرود انداختند جبرئیل گفت بل لک حاجة اما الیک فلا گفت قل الله قال و هو حبیبی عن سوالی علمه بحالی غزل	
سحر که رهرو در سر زین	همی گفت این معما باقرینه
رهرو مسافر قوله	
که اے صوفی شراب آنکه بوجد	که در شیشه بماند اربعین
شراب محبت اربعین باید دانست که اربعین را خاصیت است در اشکال چیزها که عدد دیگر نیست چنانچه حق تعالی چون خواست که استحقاق استماع کلام بیواسطه دهد فرمود و وعدنا موسی ثلاثین وقال ان خلق احدکم بجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یكون علقه مثل ذلک ثم یكون مضغه وثلث غریة ثم یولد اربعین صباحا و من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه قوله	
اگر انگشت سلیمانی نباشد	چه خاصیت دهد نقش نیک
اگر استعداد حصول معرفت نداری اربعین و خلوة و ذکر و در دفعه نهم بخش چنانچه فقیر نزد شیخ فریدالدین گنجشک آمد شکایت فقر کرد شیخ کلوخ برداشت و هفت مرتبه سموة الحمد بر او میداد و گشت مراد ابداد آن شخص در خانه رفته بطور شیخ بر کلوخ الحزب خواند هیچ نشد بخد مت شیخ آمده عرض کرد که یا شیخ این چیست از خوانده شما کلوخ زرگر وید و از خوانده ما هیچ نه کلام الهی همانست شیخ فرمود	

تألفه از حضور در سن ۱۰۰
و تألیف را در سن ۱۰۰

اے درویش الحمد چنانست اما زبان فریدی باید که اول حصول استعداد نماید و آن عشق و محبت است قوله

خدا زان خرقه بنیر است صد بار | که صد بیت باشدش در آستینه

صد بیت مراد در اینجا هواد حرس افرایت من اتخذ الله هواه و کل ما یشتغل عن الله فهو صغیر و آن بسیار اند آراستن ظاهر بسیاری نماز کثرت صوم حب سجاد نشستن حب شهوت حب زن و فرزند حب مال حب نفس که النفس ہی الحنم الاکبر من رساله یحییٰ منیری قوله

درونها پیره شد باشد که از غیب | چراغی بر کند خلوت نشین

بر کند روشن سازد قوله

تو ایت باشد اے داراے خرم | اگر رجم کنی بر خوشه چینه

داراے خرم صاحب معرفت خوشه چینه عاشق مفلس غزل

ساقیا سایه ابر است و بهار لب جو | من نگویم چه کن از اهل ملی خود تو بگو
بوی گیرنگی ازین نقش نیاید بر خیز | ولق الوده خود را بگو ناب بشوے مونی

ازین نقش کنایه ازین زهد ریائی ولق الوده خود را این زهد ریائی خود را قوله

سفله طبع است جهان پر کش تکیه کن | اے جهان دیده ثبات قدم از سفله چو

سفله طبع کینه پر در و نیز آنکه بابک کس نماند و یکجا قرار نپذیرد منہ بر جهان دل که بیگانه الیت
چو مطرب که هر روز در خانه الیت به سفله اشاره بجهان قوله

گوش بکشامو که بلبل افغان میگویی | خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بگو

فغان آواز بلند قوله

یک لصحت کنت بشنو و صد گنج ببر | از ره عیش در آوازه عشق بگو

دائرة عشق بگو در عشق در اے قوله

روی جانان طلبی آئینه را قابل ساز | ورنه هرگز گل نسرت نپذیرا

روے جانان طلبی خوانان مشابده محبوب حقیقی بستی آئینه را قابل ساز دل را از دساده
ماسوی پاک ساز گل نسرت روے محبوب نپذیرا من روے از آئینه تیره رو نماید قوله

گفتی از حافظ ما بوی ریایم آید | آفرین بر لغت باد که خوش بروی بگو

بهر عشق بگو
بهر غیب بگو

که خوش بردی بوسے خوب معلوم کردی غزل	
سلا می چوبو و خوش آشنائی	بآن مردم دیدہ روشنائی
مردم دیدہ روشنائی محبوب قوله	
ورودے چو نور دل پارسایان	بدان شمع سلو تک پارسائی
سلو تک پارسائی محبوب قوله	
نئے بینم از ہمدان بیچ برجا	دلہم خون شد از غصہ ساقی کجائی
ہمدان دوستان جانی قوله	
ز کوئے مغان روگردان کہ آنجا	فروشنده مفتاح مشککشائی
کوئے مغان آستانہ عارفان و نیز مقام عشق قوله	
مے صوفی افکن کجا محو فروشنده	کہ در تابم از دست زہد ریائی
مے صوفی افکن عشق کہ فانی ساز عاشق ورتابم در تاب ہستم اے گرفتار غم و اندوہ قوله	
دل خستہ من گرش ہمتے ہست	نخواہد ز سنگین دلاں مومیائی
گرش ہمتے ہست دل من گرشے عالی دارد سنگین دلاں درویشان مقلد مومیائی توسعہ قوله	
رفیقان چنان عہد صحبت شکستند	کہ کوئی نبودست خود آشنائی
رفیقان سلف یار مخالف نفس و شیطان احسن الطرق مخالفۃ النفس و الشیطان غزل	
سبت سلمے بصد عینہا فوادی	و روحی کل یوم لی ینادی
سبت بمعنی بند کردن من باب ضرب یضرب سلمی نام معشوقہ صمد غ زلف فواد دل	
ینادی آواز دادن معنی آنست کہ در قید آورد سلمے بد زلف خود دل مراد حال آنکہ روح من	
ہر روز مراند می کند و از دیدن خوبان منع میکند و گوید کہ خوبان زانگر و خود را بعشق شان سپر قوله	
امن انگر شنی عن حب لیلی	تزا دل رودے او نیکو نوادی
ہمزہ ندائیہ قال علی الحسین الی واعظ و مودت ترا دل یعنی تو از اول نوادی کلمہ ترکی ندیدی یعنی	
آنکے کہ انکار کردی تو مراد عشق لیلی تو از اول رودے او نیکو ندیدی قوله	
تو ہمچون من بوس دلیری دہ	غریق العشق فی بحر الودادی

کس حافظ از دور کردن شکایت
چو دانی تو اس بندہ کا خدائی

بوس بترکی تمام و کمال یعنی همچو من دل خود را بتمام و کمال دوست سپارایم فرو شده عشق
 در دریای دوستی آن یار یعنی اے کسیکه بدریای دوستی رسیده پس خویش را از آن بعشق کشیده
 باید که همچو من تمام دل خود را بدوست سپاری تا گوهر مقصود را بکف آری غرامت تاوان
 غرت یکدل درین راه از ایادی + غرت لفظ شیراز نسبت از صحرانیان غرت بمعنی
 غزوه و یکدلی در اصل یکدله بود و او از لفظ اولی و له از آخر حذف کردند و سکون در غرت و یله
 امشباع آخر یکدی بر لے تجویز درستی وزن آوردند و در زبان شیراز حروف حذف میکنند
 چنانچه در گلستان پیر به قناسله جنی مکنه ایادی جمع الید بمعنی آنست وے جهت آنکه جان خویش را
 خواهی نخواهی بتوسپارم خواه بطلاق و چه و خواه بعبوسته ان روز لم غرا کردی تو یکدله با عشاق
 و در قید آوردل ایشان را علی الاطلاق و باندستی از قهر و تهدان و شرانیان یعنی با دیگر احتیاج
 نیست که غالب آنی و استیلانمائی که جان تابع دست و چون دل گرفتگی تابع داشت جان و تن
 اوست چه جائے گفتگو است یو اتت کلمه ترکی تمام و غرت بنا ابحت نشادی مغرور ساخته
 دل ما اقبال شعر گوئی که موجب فساد و تنباهی است در بعضی نسخه این بیت چنان دیده شده
 که غم ماتت بوا خوردن بنا چاره اعزته هوی انجت نشادی یعنی غم ماترا خوردن لاچارست و اگر غم
 مانخور می به بینی انچه ترانثا دید قوله

ارغمت جامها مان درو کے بوت	ہیو پوشم قباے وصل شادی
----------------------------	------------------------

یعنی از سبب غم تو ما جامها دریده ام و کے باشد پوشم قباے وصل و شادی را قوله

خدا را ہر من بیند دل بنجشائے	و او وصلنی علی رخم الا عادی
------------------------------	-----------------------------

برسان مارا بطلوب بر غم دشمنان کہ نفس و شیطان اند قوله

نگار را در غم سودا زلفت	تو کلنا علی رب العبادی
-------------------------	------------------------

اے محبوب من در غم خیال زلفت تو کہ دام را هست و بواسطه او بطلب نمیتوان رسید کہ عروۃ الوثقی

است تو کلنا علی رب العباد تو کل کریم ما بر پروردگار بندگان قوله

دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلیل مظلم و اندامادی
--------------------------	----------------------

یعنی دل حافظ در پیش زلف کہ عبارت از جذبہ عشق است و بسبب غم و مہموم شبست تار یک

در آمد خدار ہیراوست کہ در شب تاریک بے ہدایت رہبری راہ یافتن محال خصوصاً راہ ہے کہ
 پیچ در پیچ بود و نیز از زلف دنیا کہ فی الحقیقت شبے است تاریک و روشنائی او عارض نیست بمعنی نیست
 کہ با اعتماد الطاف حق حافظ بحکم ایزدی در حوادث دنیا کہ راہے است بس تاریک خود را و مانند آختہ در شب
 تاریک و حال آنکہ خدار ہیراوست غزل

سحرم ہالت میخانہ بدولت خواہی	گفت باز آے کہ دیرینہ این درگاہی
بر در میکدہ رندان قلندر باشند	کہ ستانند و ہند افسر شاہنشاہی
میکدہ عشق رندان قلندر کمال الدین عبدالرزاق گوید نجبا چہل اند و نقبا سید و ملا متہ قومی اند کہ حال خود پوشیدہ دارند و نگذارند کہ مردم ایشان را بولایت بشناسند ایشان فضل طائفہ اند	
خشت زیر سرو پرتارک ہفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب چاہ
تارک ہفت اختر عرش قولہ	
سرماء و در میخانہ کہ طرف باش	بفلک بر شدہ دیوار باین کوتاہی
بفلک بر شدہ بر فلک شدہ قولہ	
قطع این مرحلہ بے پیروی خضر مکن	ظلمات ست بترس از خطر گرماہی
این مرحلہ کنایہ از سلوک و عشق بے پیروی خضر مکن بموجب من لاشیخہ فشیخہ ابلیس قولہ	
تو در فقر ندانی زدن از دست مدہ	امسند خواجگی و مجلس لوزان شاہی
تو در فقر ندانی زدن طلب راہ فقر نمیدانی کردن چہ راہ فقر بس سخت و دشوار است قولہ	
حافظ خام طمع شرم ازین قصہ بہار	عملت چیست کہ فروش دو جہان میخوایی
غزل ساقی بیا کہ شد قدح لالہ پرزے	طامات تا بچند خرافات تا بکے
قدح لالہ پرزے ایام بہار رسید طامات سخن لایعنی خرافات اقوال بیہودہ قولہ	
خوش نازکانہ مے چمی اے شاخ نو بہار	کاشفتگی مبادت از آشوب بادوسے
دسے ماہ خزان قولہ	
فردا شراب کوثر و حور از برای است	وامروز نیز ساقی مہ روی و جام مے
ساقی مہ روی مرشد قولہ	

بشنو که سطر بان چمن راست کرده اند	آهنگ و چنگ و بربط و طنبور و نای و نی
آهنگ آواز قوله	
حافظ حدیث سحر فریب نوشت رسید	تا حد چین و شام باقصا روم و روم
روم و روم نام شهر است غزل	
سحر بابا و میگفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شو با لطف خداوندی
و اثق امیدوار قوله	
و حال صبح و شام تو کلید گنج مقصود است	بدین راه روش میر و که باد لدار پیوندی
بدین راه و روش مضمون صراع ماسبق قوله	
دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون	که عاشق رازیان دارد مقالات خردمند
مقالات گفتگو قوله	
ایهما می چو نتو عالیقدر حرص استخوان تاکه	درایغ آن سایه دولت که برنا اهل افکندی
استخوان دنیا نا اهل دنیا یعنی اے نفس که قابلیت تحصیل صفت فرشتگان داری در خیال که در غرور و غفلت همچو ابلیس بعین مباحث اے نفس که وجود تو سکندر وقت است و قابلیت آن دارد که خلیفه پروردگار باشد همچو سگ در جوال جیفه دنیا مشو۔	
جهان پیر عنار امرت و جلیت نیست	ز مهر او چه میخواهی درو بهت چه خوبندی
جلیت سرشت غزل	
شد بهار و گذشت موسم	آگهی گرز چرخ و گردش و
هی بی افسوس زیر این قصر دین دنیا کاؤس و قیصر و جم و کے نام بادشاهان لاشه هیج و من الماء کل شئی حے از آبت هر چیز زنده غزل	
شهر بیت پر ظریفان در هر طرف نگار	یاران صلا عیشت گریه کنی کار
صلا آواز ہے کہ براسطعام کنند طرفه نادر نگار معشوق قوله	
جسمی که دیده باشد کز روشن آفریند	بر دانشش مباد این خاکدان عیار
ایچنین جسمی که محض خلقة او از روح باشد که دیده باشد قوله	

نشر حافظ شمس از سیمک و سید زکریا
چنگ و نای و طنبور و بربط و چنگ و نای و نی

۷۱۶

مویغشت لشتاب قت خوش ست دریا	سال و گر که دارد امید نو بهاری
غش بفتح آب تیره و بکسر خیانت کردن	قوله
چون این گره کشایم وین راز و انمایم	وردی و صعب درو کارے سخت کارے
صعب سخت غزل	
صبا چون بخت آن زلف مشکبو داری	بیاد کار بمانی که بوسے او داری
بخت باد خوشبو بمانی باشی	قوله
لوا می بلبلت اسے گل کجا بگوش افند	که گوش بهوش مرغان ہرزہ گو داری
لوا آواز بلبل عاشق گل محبوب بگوش افند	کے بشتوی مرغان ہرزہ گو عاشقان بوالہوش
زمانہ گر ہمہ مشک ختن و بد برد باد	فدا سے تو کہ خط و خال مشکبو داری
ختن نام ولایتے ست مشکخیز	قوله
بسر کشتی خود ای سرو جو نبار مناز	کہ گریا و رسی ارشتم سرفرو داری
باورسی بمحبوب من رسی غزل	
صبح است و ژالہ میچکد از ابر بہمنی	برگ صبح ساز و بده جام بکینی
بہمن نام ماہ برگ اسباب صبح شراب خوردن	قوله
خون پیالہ خور کہ حلاست خون او	در کار یار کوش کہ کارست کردنی
خون پیالہ شراب	قوله
اگر صبح دم خار ترا و درو سرو بد	پیشانی خار بہ پیمانہ بشکنی
پیشانی خار بہ پیمانہ بشکنی	رفع خار بہ پیمانہ کنی
مودہ کہ سر بگوش من آورد چنگ گفت	خوش باش و پندش تو ازین پیر مخنی
پیر مخنی پیر ضعیف و متاض	قوله
ساقی بہوش باش کہ غم در کمین ست	مطرب نگاہ ارہمین رہ کہ مینر نی
رہ سرو غزل	
طفیل بہستی عشق اند آدمی و پرمی	ارادے بنماتا سعادے ببری

ہر تار و مو سے حافظ در دست ترک شو نیست
مشکل تو ان لشتاب و رسی در این چنین و یاد

دیکھ دو سرو حافظ جو صبح کو ہر عشق
قدم بردن نہ اگر مین جو طری

سیر و سرو و پیر و پندش تو ازین پیر مخنی
خون پیالہ خور کہ حلاست خون او

یعنی ہرچہ کہ در تحت کن آمدہ است ظہور آن بطیف عشق است کما قال کنت کنزاً مخفياً فاحببت
 ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ارادے بہما تا سعادتی بیری عشقے حاصل نماتا حصول
 معرفت نمائی چہ ہر کس کہ بدرجہ عرفان رسید عشق رسید عشق موسے را بکوہ طور برد بہر
 دید دوست موسے نور برد عشق عیسی را بگردون مے برد یافتہ اور لیں جنت از صمد بہ عشق احمد
 را بود معراج دین تا مقام او بود حق الیقین کفر کا فر را و دین دیندار را بہ ذرہ در دول عطار را
 وقیل یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ وجاہدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون
 و از حضرت مصطفی ہم در تفسیر وید الہم من اللہ مالہ یکونوا یحتسبون پر رسیدند فرمود کہ ہشی
 اعمال حسبہا حسنات فوجدوا فی کفۃ السیات پس چارہ نیست کہ از صحبت ولی وصل
 و صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانہ فمدات میتہ الجاہلیۃ قولہ

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوے کہ جام جم نکند سو و وقت بوی بصری

تا وقتیکہ دیدہ جان بین حاصل نکردہ طالب وصال مباش کہ ہنگام نابینائی جام جم نفع نمی بخشد
 و رویدہ بدست آر کہ ہر ذرہ خاک بہ جامے است جہان نامے گرمے نگری و نیز از جام جم مرشد
 مراد است یعنی لے حصول عشق مرشد ہم توجہ نمیکند و یا توجہ مرشد ہم نفع نمی بخشد از اینجا است
 شنیدم شد مریدے پیش پیرے کہ باشد در سلوکش دستگیرے بہ گفت اربانشد در عشق
 بر جاے و برو عاشق شو آنکہ پیش ما آے کہ در عشق سرسیت بس عجیب و غریب قولہ

بکوش خواجہ وار عشق بوی نصیب مباش کہ بندہ را نخر و کس بعیب نے نہری

کہ مرید بے عشق را ہیچ مرشد خریداری ننماید ما را نہ مرید و روحوان مے باید نہ زائد و حافظ
 قرآن مے باید بہ صاحب دردے سوختہ جان مے باید آتش زدہ بخان و مان می باید از اینجا
 کہ در بحر المعانی است در مکتوب ثالث و ثلثون کہ باللہ واللہ و تاملہ اگر حق تعالی ذرہ عشق را
 بہر خلایق فرستادی ہمہ بیگانگان آشنائی یافتندے در عالم یک بیگانہ نماندی و انبیا کہ آمدند
 بشریعت آمدند ازینجہ ہمہ بیگانگان کہ در ادیان خود بود متغیر شدند فلما جاء ہم ماعرفوا الکفر و ابہ
 و اللہ اگر انبیا بحقیقت و محبت عشق خلایق را دعوت کنندہ آمدند می ہمہ بیگانگان آشنای او شدند
 و لیکن حضرت صمدیت خواست تا جہانے از حقیقت بعید ماند از سبب این معنی عشق را بحقیقت نفرتنا

مرادین ظلمات آنکه رهنمائی کرد	دعای نیشی بود و گریه سحری
درین ظلمات راه عشق و سلوک قوله	
بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن	درین معامله غافل مشو که حیف خوری
درین معامله اشاره بمضمون مصرعه ماسبق قوله	
مے صبح و شکر خواب صبحدم تا چند	بعذر نیشی گوش و ناله سحری
شکر خواب صبحدم خواب شیرین بامداد کنایه از غفلت	
طریق عشق طریق عجب خطرناک است	نمود با لاله اگر ره بمانی بیری
مانی جاس امن قوله	
ز بحر وصل تو در حیرتم چاره کنم	نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
نه در برابر چشمی باعتبار معائنۀ ظاهر نه غائب از نظری باعتبار وطن و نگرستن قوله	
انوار جان گرامی بسوخت زین غیرت	که هر صبح و مسامح مجلس دگری
صبح بامداد مسامح شایگاه قوله	
هر خبر که شنیدم درے بحیرت داشت	ازین سپس من وسایق وضع بخیری
درے نوع ازین سپس الحال وضع روش	قوله
ایمن همت حافظ امید هست که باز	اری اسامی لیلا سے لیلة القمری
<p>ایمن نجستگی ارے صیغه واحد شکلم فعل مضارع معلوم اسامی جمع اسم واسم وینجا مشتق از وسم سز که بمعنی علامت برامشیا بود لیلا سے نام محبوب است مشهور بمعنی آنست که نجستگی و دعای حافظ امید است که باز به بنیم آثار و علامت محبوبه خویش را در راه در شب روشن از ماه یعنی باز به بنیم محبوب خویش تا مرھے باشد این دل ریش را و نیز از اسامی تجلیات صفاتی که بیچاکس بدین گلشن جز از تجلیات گلے نچیند غزل</p>	
عمر بگذشت به بیجا صلی و بوالهوسی	ایسے پسر جام میمده که به پیری برسی
پسر اشارت بر شد باعتبار اصحاب الحنہ جرد مرد قوله	
چه شکر است درین شهر که قانع شده اند	شاہبازان طریقت بشکار گسی

شکر لذتها درین شهر کنایه از دنیا شاہبازان عارفان قوله

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم | دل بر آتش بہا دم زبے خوش نفسی

مجمر عود سوز قوله

لمع البرق من الطور و أنتست به | فلعلى لك آت بشهاب قبس

درخشید برق طور و أنتست گرفتہ من بآن برق تا یا فتم من آن برق را پس شاید کہ من
آرنده باشم از بہر تو شہاب را یعنی ستارہ آتش را کہ چیدہ باشد و این اقتباس است ازین کرمیہ
کہ در سورہ طہ واقع شدہ کہ هل ائتک حدیث موسیٰ اذ رای ناراً فقال لاهلہ امکنوا انی
انست ناراً لعلی ائتیکم بشہاب قبس یعنی آمدہ است بتو خبر موسیٰ چون دید آتش را در خبر است
کہ چون موسیٰ از شعیب عم رخصت شدہ بمصر روان شد شبے کہ ہوائے سرد بود و مظلم بود و برق
می درخشید و باران می بارید ایشان راہ گم کردند و نزدیک وادی امین رسیدند و صفورا دختر شعیب
کہ حلیلہ اول بود در وضع حمل پدید آمد آتش محتاج شد موسیٰ ہر چند سعی کرد از سنگ و آہن آتش نجات
نہاگاہ از دور آتش دید پس گفت مرا ہل را کہ درنگ کنید بہین موضع بدستہ کہ من دیدم آتش شاید
کہ بیایم براے شما آتش سرد و خوب مالی گرفتہ و نیز این خطاب روح است بنفس مراد از موسیٰ روح
و از اہل نفس و از آتش تجلی و از طور مقام قرب قوله

کاروان رفت و تو در راہ کمینگاہ خواب | وہ کہ بس بیخبر از غلغل بانگ جری

کاروان سلف و یاران و عزیزان کمینگاہ دنیا قوله

بال بکشا و صفیر از شجر طوبی زن | حیث باشد چو تو مرغیکہ اسیر نفسی

بال بکشا جہدے سعی نما صفیر از شجر طوبی زن طالب مقام علوی باش قوله

چند پوید بہوائے تو ز ہر سو حافظ | یسر السہ طریقا یک یا ملتمسی

خطاب بجناب معشوق حقیقی است کہ چند در جست وجوے تو حافظ بخت مزاح گرفتار آید و سر اسیر
درین گرواب بہر خس و خارے تعلق نماید آسان گرداند خدا اورا ہے کہ بسوے تو رساند و درین واسطہ
نتواند آن مطلوب من واسے ملتمس جان و تن غزل

کبت قصہ شوقی و مد سے پاک | بیا کہ بے تو بجان آمدم ز غمناکی

مد مع جلے اشک مراد چشم پاکی بمعنی گرینده از شوق و این یاء آخری کے اصلی است چون قاضی
وزاکی و نیز اشباع بود کہ باکی در اصل باکی بود ضمہ بر یاد شوار بود ساکن کردند پس از جہت رفع التقاء
ساکنین یا را بحذف آوردند باک شد پس یا از برائے درستی وزن و رعایت قافیہ آوردند معنی
آنست کہ نبشتم من قصہ شوق را و حال آنکہ چشم من گریان است بیا کہ در جدائی تو بجان آوردم از اندر

قوله بسا کہ گفتہ ام از شوق با و ویدہ شوق | ایامنازل سلمی و این سلمی کی

منازل جمع منزل یعنی جاے فرد آمدن سلمی نام محبوبہ الیت این بمعنی کجا و منازل چون جمع
است باعتبار کل جمع مؤنث کاف مکسور کہ موضوع برائے خطاب مؤنث است آورد و یاء اشباع
است اصل کلمہ سلمی بمعنی آنست یعنی بسا کہ گفتہ ام از شوق با گریہ و زاری کہ اے منازل سلمی کجا
سلمی شمانا از روی شفقت بجواب من روزی کہ قولہ

عجیب واقعہ و بس غریب حادثہ است | انا اضطربت قتیلا و قاتلی شاکلی

معنی آنست کہ عجیب واقعہ ہمارو نہادہ و غریب حادثہ بما اتفاق افتادہ کہ می طعم در حالے کہ
کشتہ شدہ ام و کشتہ من ہنوز شکایت دارد کہ توجہ من نمی آرد از نیجا است و دلم مجروح
تبیخ غم رقیب از دست من نالان و جفا پروانہ مسکین غریب از آسیا خیزد قولہ

صبا عجمی فشان گشت ساقیا بر خیز | فہات شمتہ کریم مطیب الزاکی

بات بگیر و بیار شمسہ خلاصہ کہ ہند ملائی و شمسہ کریم شراب کریم انگور مطیب خوشبو کردہ
شید و یازاکی اشباع است و نیز در اصل زاکلی بودہ ضمہ بر یاد شوار داشتند ساکن کردند پس از بہر اجتماع
ساکنین حذف کردند بعدہ یا برائے درستی وزن آوردند معنی آنست کہ بہار در رسید و گلہارا
بشگفتانید باد صبا ہر طرف خوشبو نہا انتشار گردانید اے ساتی بر خیز و بیار شیرہ انگور کہ خوشبو
پاک است و مسمومان عشق را تریاک قولہ

دع التکاسل فالغم فقد جری مثل | کہ زاورا ہر وان چستی است و چالاکلی

بگذارستی کاہلی و انعام کن پس تحقیق جاریست مثل قولہ

اثر نماند ز من بے شمال خوبت | اری ماثر محیائی من محیائی کی

معنی آنست کہ اثر سے نماند در من بے دیدن خصائل حمیدہ تو یعنی بسبب فراق و جدائی تو از من

اثرے نمائند و فراق مرابتون شاداری می بینم علامات حیات خود را از دوسے تو اسے سلمیٰ و نیز معنی نیست
 که اثرے نمائند از من نے شامی حمید و خصال پسندیدہ تو یعنی صفات ناقصہ بشری از من فنا گرفت
 و صفات کاملہ ربوبیت بحکم تخلیق و باخلاق اندر من جا گرفت ار کی می بینم در خود علامات حیوۃ از شاہدات
 تجلیات این ہستی خود را فانی دانستم و بشاہدہ لقاے تو بشستم عیان می بینم کہ وجود من آثار تجلیات حق
 بود و وجود من عکس وجود مطلق منور قولہ

ز وصف حسن تو حافظ چگونه لاف زند

کہ چون صفات الہی در اے اورا کی

و راسے اورا کی اے بیرون از ادراک غزل

کہ برو بنزد شامان زن گدایا می

کہ بکو سیف و شان دو ہزار و چم بجائے

میفر و شان عارفان کامل بضاعت قولہ

اگر این شراب خامست اگر ان حرف پختہ

بہزار بار بہتر نہ ہزار ہفتہ خامے

خام اشارت ہے خام و شراب نامقصر قولہ

ابکشاے تیر مرگان و بریز خون حافظ

کہ چنان کشندہ را نکشد کس انتقامے

کشندہ کشتہ شدہ غزل

اگدشتی بر من غمیدہ از راہ جفاکاری

بلای تو عمری و ہر عمر کے باشد وفاداری

سگ اشارۃ بر قیب تاتار و لایست شک خیر منسوب بخو برویان غزل

گفتند خلایق کہ توئی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم حقیقت بہ ازانی

یوسف پسر یعقوب علیہ السلام در حسن بے نظیر گویند حسن بہ حصہ یکے حصہ مراد لین و آخرین را

و دو حصہ تنہا مر یوسف را و قیل حسن نہ حصہ یک حصہ مر تمام عالم را و نہ حصہ مر یوسف را و وحی بر یوسف

در حالت کودکی بود چون یحیی و عیسی و عمر او صد و بیست سال و بر کنارہ رود نیل دفن کردند بعد از

چہار صد سال موسیٰ عم در زمان خود نقل کردہ در شام نزدیک آباء او دفن نمودہ من عجائب القصص قولہ

در عشق تو ام شہرہ چو فرما و عجیبیت

ای خسرو خوبان کہ تو شیرین زمانی

شہرہ مشہور قولہ

اگر سر و نمائند از قد و رفتار تو بر پایے

بخرام کہ از سر و گذشتی بہ روانی

جان

این غزل در نسخ مکتوبہ نیست ۱۲

روانی رفتار قوله	
گفتی که دهم کامت و جانت بستانم	ترسم ندیدی کامم و جانم و بستانی
کام مقصود قوله	
چشم تو خدنگ از سپر جان گذرانید	بیمار که دیدست بدین سخت گمانی
خدنگ تیر بیمار اشاره به چشم محبوب غزل	
کشته از آتش می عارض تو گل واری	چون سنالم من ولسوخته بلبل واری
و ارمانند چون غنچه وار و نیز بخت لایق چون شاهوار و گوشوار و نیز بخت مقدار چون جامه وار و نامه وار و نیز بخت زده چون سوگوار قتل بضم هر دو قاف مرد سبک و ظریف و تیر آواز صراحی که وقت شراب در پیاله انداختن آید و نیز بگو بگو ۱۲ من ابراهیم شاهی تسلسل وار سلسله بند کابل شهریت غزل	
لسلمه من دخلت بالعراق	الاف من لوانا ما الالف
هر آینه سلمی که نام معشوقه است از وقتی که حلول نموده و نزول فرموده در عراق ملاقات میکنم از فراق او چیز را که ملاقات میکنم یعنی رنج بسیار می بینم قوله	
الا اے ساربان محل فروکش	اے ركبائکم طال اشتیاق
دانا و آگاه باش اے ساربان محل دوست بسوی شما دراز شده اشتیاق من قوله	
و رو نم خون شد از نادیدن دوست	الا تعساً لا یام الفراق
دانا و آگاه باش بطلاکی باد مرا یم فراق را قوله	
خرد و زنده رود انداز و می نوش	بگلبانگ جوانان عراق
زنده رود نام رودیت عراق نام شهر و نام سرود	
عروس پس خوشی اے دختر رز	ولی که گه سزاوار طلاق
اشکال آنست که اگر شراب صوری مراد بود پس همیشه سزاوار طلاق است لفظ گاه گاه چگونه ردا بود و اگر ذکر و فکر مراد باشد آن همیشه سزاوار نیست این لفظ چه نوع صورت بند و جواب آنست که باده خواران نیز در راه صیام ترک شراب نمایند و در آخر شعبان بسیار میخورند و عیش و عشرت و سیر و گلگشت میکنند چنانچه خیام گوید گویند که ماه رمضان گشت پدید من بعد نکرد باده خواهم گردید	

بخت بخت

بخت بخت

بخت بخت

حضرت نفی الوصال و ما شعرنا به بو حافظ غزلهاست فرائی

در آخر شعبان بخورم چندان سے : کا نذر رمضان مست بخشیم تا عید : و ذکر و فکر در بعضی اوقات
ہنگام رفتن بہ سترج منع کرده اند و آن حالت از شمس تبریز قادر نفحات است کہ میگویند در خلا جانام خدا
نباید گفت چکنم کہ شاہ از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچارہ چکند یعنی ذکر حق بر دل استیلا یافتہ کہ
ہیچ حال از دور نمی شود و این سخن در اختیار است قولہ

بیاسا فی بدہ رطل گرانم سقا کاس من کاس نانی

بنوشاند ترا حق تعالی از کاسہ دادم قولہ

رعینا العیش فی مرعی حاکم حاک الہ فی عہد التلا فی

چریدیم ما عیش را یعنی حاصل کردیم در چراگاہ حامی شہاد و حامی چیرہ است کہ اگر حمایت آن نکند
نیک باشد حمایت کند ترا خدا زمان ملاقات قولہ

ہناک الشیب من وصل العذاری سوی لقبیل خدا عتباتی

منع کرد پیری از وصل دو شیرگان سوی بوسیدن رخسارہ و در کنار رفتن قولہ

و موعی بحرم لا تخروا و انکم بحر عمیق من سواتی

اشکہاے من دریا ہاے شما است حقیر بینداید اورا پس بسا دریا ہاے عمیق از جو نہا
خود است زیرا کہ سواتی جمع ساقیہ بمعنی جوے خورد است غزل

لبش می بوسم و در میکشمے باب زندگانی بروہ ام پے

پے قدم و سراغ قولہ

نہ رازش میتوانم گفت با کس نہ کس را میتوانم دید باوے

یعنی نہ راز او با کس کہ لایق استماع راز نیست میتوانم گفت و نہ معشوق دیگر را با او میتوانم دید
باین معنی کہ تجلیات او را در معشوق دیگر مشاہدہ کنم و نیز از مصرع ثانی مراد آن باشد کہ باری دیگر را
منظور نہ ارم تا در عبادت او ریاری او خل و ہم و در نیصورت اشارہ بہ مال خلاص است و دیگر آنست
کہ در عبادت او دیگر شرک نیست سازم و جز از او استقامت نمی نمایم و برین تقدیر اشارت باشد بضمون
ایاک نعبد و ایاک نستعین و دیگر آنست کہ کس را در الوہیت او شرک نیست سازم تا باین معنی بہرہ مند
شوم کہ انی وجہت و جہی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین دیگر آنست

کہ نمیتوانم کہ مشہور ہوں کسے دیگر بود بلکہ صرف ہمت در ان مینمایم کہ جزوے در مشاہدہ من نباشد و دیگر
 این بیت در لغت حضرت است کہ پیغمبر دیگر را باوے نمیتوانم دید و یا آنکہ در ابتدا بحال مطلق در صورت
 مقید نمی نمودند و چون آن مشاہدہ بوجہ احسن دست داد نظر از مقیدات برخاست یعنی از غایت التذاذ کہ
 در جمال اوے بینم کسے همچو او نمے بینم و محبت چہار اندامانی و صفاتی و انفعالی و انشائی قولہ

بزن بر چنگ چنگ احو ماہ مطرب | رگش بخر اش تا بخروشم ازوے

چنگ نام ساز و دست قولہ

تو یا سلطان گل خوش باش و خوش | غنیمت دان خلاص بہمن ازوے

بہمن دومی نام ماہ قولہ

بخوید جان از ان قالب جدائی | کہ باشد خون جاش در گویے

خون جام لب لعل جام عقیق و شراب قولہ

از بابت در کش اے حافظ زمانے | حدیث بے زبان را بشنوازے

لے نام ساز غزل

مخمور جام عشقم ساقی بدہ شرابے | پر کن قدح کہ بھی مجلس نہ ارد آبے

آب رونق و تازگی قولہ

شد قائم چو حلقہ تا بعد ازین قیبت | زین در و گر نراند مارا ہیچ بابے

ہیچ بابے ہیچ دے و نیز ہیچ دے قولہ

حافظ چہے ہی تو دل بروصال جانان | کے تشنہ سیر گرد و از لعلہ سرابے

لعلہ روشنی سراب دہو کا غزل

ششم و ان زلف چون زنجیر یارے | پریشان حال رودیوانہ وارے

بگزید قبول کرد گرد و باو بگولہ غزل

مینوش گل افشان کن از دہر چہیجونی | این گفت سحر کہ گل بلبل تو چہیجونی

تا غنچہ خندان دولت بکہ خواند | اے شاخ گل رعنا از بہر کہ میرونی

غنچہ خندان کنایہ از دہن دولت مراد بوسہ و کلام رعنا نام گلے زرد قولہ

لکن

نه این غزل در نسخ موجود نیست

غزل

چون شمع نکلوروی بر رگدز پاوست	طرف هنر بر بند از طور نکلوروی
نکلوروی حسن و جمال بر رگدز پاوست محل اعتماد نیست	طرقه نکلوروی هنری یعنی
حسن اخلاق و تیمارداری غریبا بر بند پیدا کن	و حاصلنا قوله
شمشاد و خرافان کن آهنگ گلستان را	تاسر و بیاموزد از قد تو دلجوئی
آهنگ گلستان را بر ابرای قصه گلستان قوله	
هر مرغ بدستان در گشتن شاداب اندر	بلبل بنوا سازی حافظ بدعا گوئی
دستان سرود غزل	
ماییم و غم عشق جوانی و خیال	وز ماه رخت گشته تمام به چو پهلای
هلال ماه نو قرین آهنگش و نزدیک دست و پدیر آید ملال	دلگیری عرضه بیان آنجاست
آنجا ترا مجال قدره نال نه که از درون خالی باشد	و بمعنی قلم هم آید غزل
نوبهار است و آن گوش که خوشدل بشی	که لب گل به مدت تازه تو در گل باشی
نوبهار معرفت و آن گوش در کاره سحر نما قوله	
چنگ در پرده همی میدیدت پند و لای	و عطفت آنگاه و بد سو که قابل باشی
و عطا نصیحت و پند قوله	
در چمن هر ورقه دفتر حال و گراست	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
چمن باغ و گلزار هر ورق بهر تنفسه دفتر بیان قوله	
نقد عمت بر و غصه دنیا بگزات	اگر شب و روز درین قصه بل باشی
گزات دروغ قوله	
حافظ اگر مدوا از سخت پندت باشد	صید آن شایه مطبوع شائل باشی
نسیم صبح سعادت بان نشان که تو دانی	خیر بگوئی طمان بر بان زبان که تو دانی
بگو که جان خفیم ز دست خدا را	ز لعل روح فراغت بخش زانکه تو دانی
خدا را بواسطه خدا قوله	
امید و گم ز رگشت چگونه پندم	دقیقه ایست نگار در انمیان که تو دانی

دقیقه سخن باریک قوله	
یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ	حدیث عشق بیان کن به زبان که تو دانی
درین معامله عشق غزل	
نوش کن جام شراب یک منی	تا بدان پنج غم از دل بر کنی
بدان اشارت بجام شراب پنج غم از دل بر کنی	رخ غموم و هموم نمائی قوله
دل کشاده باش چون جام شراب	سر گرفته چند چون خم دانی
دل کشاده باش خندان و خرم باش	سر گرفته سر فرو و متفکر و متحیر قوله
خاک سان شود و ر قدم نه چون ابر	جمله رنگ آمیزی و تروا منی
سان مانند قوله	
چون ز جام بخودی رطله کشی	کم زنی از خولشتن لاف منی
رطل پیمانه بزرگ غزل	
نور خدا نایدت آئینه مجرومی	ازور ما و را اگر طالب عیش هر می
<p>مجرومی اول فرزندان بعد علائق و غوائل بعد ماسواست محبوب بعد از خود فی التجرید شرف الین تجیه منیری در مکتوبات فرموده تجرید نیست آنچه امروز یابی از ان آزاد بیرون آئی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی و نیز تجرید از علائق و ظالیق و تفرید از خود در دل غباری نه و بر پشت بار نه و با کس شمار نه و در سینه بازار نه و با هیچ مخلوق کار نه چون مرید این تجرید و تفرید حاصل کند جلوه گریش در عالم چنین بود که یاد او داذارایت لی طالبان کن له غا و ما و این معنی درجه بی درجه حاصل آید نه یکبارگی و از آلودگی خویش بهریت نخورد و نظر بر لطف و فضل او باید داشت که هزار عاصی را حبیب کند و خلیل و هزار موصرا مشرک به بسا پیر ساجاتی که بر مرکب فرو مانده بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بند و در محبوب العاشقین است تجرید مجرد بودن محب از محبوب خواهی در حسنات خواهی در سیئات اگر چه روزه و نماز بود چون رضای دوست در ان نیست میدان که بت پرستی و زنا را نیست و چون رضای دوست میخانه بود میدان که عین عبادت است چون سالک از خود مجرود شد مرفوع القلم گشت خواه در بتخانه در آید خواه در صومعه خواه و ستار چید خواه زنا بند هر جا که رود با او رود و هر چه بیند او را بیند</p>	

تجیه منیری در مکتوبات فرموده تجرید نیست آنچه امروز یابی از ان آزاد بیرون آئی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی و نیز تجرید از علائق و ظالیق و تفرید از خود در دل غباری نه و بر پشت بار نه و با کس شمار نه و در سینه بازار نه و با هیچ مخلوق کار نه چون مرید این تجرید و تفرید حاصل کند جلوه گریش در عالم چنین بود که یاد او داذارایت لی طالبان کن له غا و ما و این معنی درجه بی درجه حاصل آید نه یکبارگی و از آلودگی خویش بهریت نخورد و نظر بر لطف و فضل او باید داشت که هزار عاصی را حبیب کند و خلیل و هزار موصرا مشرک به بسا پیر ساجاتی که بر مرکب فرو مانده بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بند و در محبوب العاشقین است تجرید مجرد بودن محب از محبوب خواهی در حسنات خواهی در سیئات اگر چه روزه و نماز بود چون رضای دوست در ان نیست میدان که بت پرستی و زنا را نیست و چون رضای دوست میخانه بود میدان که عین عبادت است چون سالک از خود مجرود شد مرفوع القلم گشت خواه در بتخانه در آید خواه در صومعه خواه و ستار چید خواه زنا بند هر جا که رود با او رود و هر چه بیند او را بیند

ما رایت شیئا الا ورایت السد فیہ روی او نماید لون الماء لون اناء بحکایت در آید سالک را بهفتاد و چند
مقام قطع باید کرد تا در مقام تجرید قدم نهد و اصل را پس بیدند ما التجرید قال تجرید العارف فمن غیر المحبوب
تبر کردن از جمله اشیا بد و پیوستن و شرط راه تجرید آنست که چنان از خود بیرون شود اگر خود را بوجد نیاید
عرفت ربی برنی درست آید از نیجاست که روزی رسول علیه السلام در عالم تجرید بود که جبرئیل عرض آمد و
حضرت را بر عادت قدیم ندید بایستاد گفت من جبرئیلم فرمود کیست جبرئیل گفت ملک مقرب رسول بنی محمد
والرب فرمود که محمد کیست جبرئیل دهن در کشید و پس ایستاد چون از آن حالت باز آمد قال لی مع السد قیت
لا یستغنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و قیت که سالک از عالم ناسوت بملکوت رود و دشمنان انما احوالکم
و اولا که و از و احکم عدو کم در ناسوت گذارد و قدم همت در ملکوت نهاد چون بمنزل جبروت رسیده
باشد کمال تجرید رو نماید و تفرید آنست چون از کثرت گذشته بوحده و جمال احد بیند ازل و ابد محو بیند
چون محو فی محو شده باشد نه آنجا کار نه آنجا دوستی نه یار نه آنجا قیل نه قال نه آنجا میل نه مال
یعنی گویند که توحید و تفرید یک است اما در تفرید طلب بر جا است و در توحید طلب مرتفع شد قوله

شعبده بازی یعنی هر دم و میت این بودی قال رسول ربنا ما انا قط من ادوی

شعبده مکر و فریب و بازی که هند بکهند گویند قط یعنی هرگز و ادوی اشیا عبت و بیکار که در شمار
در نیاید معنی آنست که هر ساعت فریب و بازی میکنی و مرا معاططه میدهی و این روان نیست از قول
و فعل خود مایست که مرا به بازی و عبت نیا فریده بلکه بر اے کارے در بنجهان آورد اند و قول رسول عم
بران شایدمی آرد که قال رسول ما انا قط من ادوی یعنی نیستم هرگز از اشیا عبت و بیکار که نیاید
در شمار یعنی مرا بر اے کارے آفریده اند نه بر اے بازی و عبت آورد که ما قال الله انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون قوله

از چه بچهره می کشی تیغ جفا بکشاکش فکر نمیکنی مگر فی عید ممدوی

عید بکسر غین معجمه شمشیر دان ممدوده صیغه واحد مؤنث اسم مفعول است من التمدید کشیدن ممدود
در اصل ممدوده بود اگر باتباع قرآن باید پرداخت پس اینجا تا از جهت درستی وزن در عایت فایه
انداخت و یاکه در آخر مصرع است یا از اشباع است معنی آنست که از چه سبب و بکدام جهت در غلاف کشی
تیغ جفا را بکشاکش بگذارید که بر نیم گشته رحم آوردن رحمت افروزدن است چنانچه مذکور است

زخمی دگر بزین بجز اجم چه میکشی : بر نیم کشته حم بصد خون برابرست : مگر فکر میکنی که در شان
دنیا داران و مردم آزاران فرموده انھا علیھم موصدة فی عمد ممددة غزل

نیست در خیل بتان مثل تو شاہی عجبی | بر فلک نیست چو خسار تو ما ہے عجبی

خیل گروه مہر گیا نام گیا ہے تیرہ تار یک غزل

وقت را غنیمت دان الفدر کہ بتوانی | حاصل از حیات ایجان یکدست تا دانی
کام بخشی دوران عمر در عوض دارد | جہد کن کہ از عشرت کام خویش بستانی

کام بخشی برادر ساندن قولہ

اپند عاشقان لبتو وز طرب تباہ آ | کاینہم نمی از روشعل عالم فانی

طرب کنایہ از عشق قولہ

پیش نہ ابد از زندگی دم مرن کہ نتوان گفت | با طبیب نامحرم حال دروہنہانی

طبیب اشارہ بزاہد قولہ

یوسف عزیزم رفت اے برادران رحمے | از غمش عجب دیدم حال پیر کنعان

یوسف عزیزم کنایہ از محبوب پیر کنعان یعقوب قولہ

دل زنا و کجاست گوش داشتیم لیکن | ابرو کما ندرت میرد بہ پیشانی

گوش داشتیم منتظر شدن و نگہ کردن و دیدن و محافظت نمودن پیشانی بمعنی شوخی و بھمانی
اے پیش او چون سر نہادی باز پیشانی چه سود قولہ

حم شکن نمیداند اینقدر کہ صوفی را | جنس خانگی باشد ہمچو لعل رمانی
جمع کن با حسانی حافظ پریشان را | اے شکنج گیسویت مجمع پریشانی

شکنج چین غزل

ہو اخواہ تو ام جانان و میدم کہ میدانی | کہ ہم ناویدہ می بینی و ہم ننوشتہ میخوانی

ہو اخواہ دوستدار قولہ

کشاد کار مشتاقان دران ابرو و دل بند است | خدا را یک نفس با ما گرہ بکش از پیشانی

کشاد کشایش

قولہ

در یغاییش شبگیری کہ در خواب سحر بگذشت | بدان قدر جمال ایدل دران روزیکہ دمانی

جان و دل تو حافظا بستہ دام از روز بست
اے متعلق چل دم مرن از مجروری

در یغا الف را ند چون در دا و ران روزیکه در مانی مراد روز عشر قوله

المول انهم بان بودن طریق کار و ان نیست

یکش و شوار می منزل بیاد عهد آسانی

مول سستوه قوله

خیال خیم زلفش فریت سپید حافظ

نگر تا حلقه اقبال نامکن بجنبانی

خیم حلت غزل

شهرار جهید بگر و هم که یار من باشی

قرار بخش دل بقرار من باشی

جهد سی بخش بخشند قوله

چراغ دیده شب زنده دارن گوی

انیس خاطر امید وار من باشی

وار دارنده قوله

وران چین که بتان دست عشقان گیرند

اگر ت ز دست بر آید نگار من باشی

وران چین دران محل گرت ز دست بر آید اگر از دست تو بر آید قوله

ازان حقیق که خونی و لم ز عشوه او

اگر گم گله او راز دارن باشی

ازان حقیق کنایه از لب عشوق عشوه فریب راز دارن باشی اظهار کنی و مراد سوا سی عالم نسازی قوله

شو و غزاله خورشید صید لاغر من

اگر آهوی چو تو یکدم شکار من باشی

آهوی چو تو چون تو آهوی قوله

شے بکلیه احزان عاشقان آئی

شے انیس دل سوگوار من باشی

سوگوار ماتم زده قوله

سه بوسه کز دولبت کرده و طیفه من

اگر ادا کنی قرض دار من باشی

بوسه مراد حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و خواص را حلقه است که از خواص

کلام میر بایند و لب مراد لطف لب که شیرین جوے شد لطف خداست به باغ جان را

زاب او نشو و نماست به و کلامی که مدار حیات صوری و معنویت دو قسم است قسم اول وسط

وحی منزل و آن مخصوص بانبیا و قسمی که واسطه و آن مخصوص باولیا معنی آنست که از جوے

لطف خود که کلام صوری و معنوی بود و بوسه که کنایت از استعداد قبول کیفیت آن کلام نزد

وظیفه کرده دستقامتم بران آورده اگر دانکنی بحکم و فی العده وین قرضدار من باشی و بحکم الکرم
اذا وعد وفایر بار من باشی یعنی چون مرا از عوام و استعداد قبول کیفیت آن کلام منزه نشده که از کلام
صوری و لفظی که عبارت است از قرآن مجید و از کلام مخومی و لقای که عبارت از کلام قدسی است
حفظ وافر می یابم و بخوشوقتی میگردیم و این هر دو استعداد را وظیفه کرده اند و دار من بران آورده که اگر
اوانکنی قرضدار باشی و بحکم زیر بار من باشی بوسه کنایه از جذبه که موجب تجلیات می باشد و تجلیات
چهار قسم است صوری که در همه موجودات بود و ختم آن بر صورت صاحب تجلی می باشد و تجلیات نوری
و تجلیات ذوقی و آن در علوم و ادواق معارف می باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی برقی می باشد و
شرح لمعات تجلیات نوری را در تجلیات صوری داخل ساخته و سر تجلی قرار داده پس بر تقدیر اول
هرگاه تجلیات ذاتی خبرگاه گاه نمیشود و نظر بتجلیات ثلثه باقیه که حصول آنها اکثر اوقات مرجمانوست
و آن را وظیفه میتوان گفت میفرماید که آن تجلی وظیفه من نموده و مقرر کرده که من امیدواران می باشم
و انتظار آن میکشم بمنزله ترض او ابا بد کرد و اگر تجلی ذاتی برقی نیز اکثر اوقات حاصل خواهد بود باشد
پس سه بوسه بر تقدیر ثانی راست می آید و این بیت خواهد بود که شوم مست و دو بوسه
و عده از حد بشد و مانده دو دیدیم نه یک و آن اعتبار آنست که هنوز تجلی برقی ذاتی اختصاص نیافته
و میتواند که خطاب درین بیت بمرشد باشد یعنی گفته بودی که هرگاه مست شوم و از خود روم یعنی بقنا
فی الدرسم ترابوسه و هم یعنی بر اسرار ظاهری و باطنی واقف گردانم و عده از حد بشد یعنی این و عده مجرد
حصول تمنی یعنی مذکوره و آن و عده از ان حد در گذشت و چند بوسه بر آن بگذشت و ما بموجب آن عده
بهره ورنه شدیم و نه بکشف هر دو اسرار مشرف گشتیم و نه بکشف یکی از ان هر دو شاید که مراد تجلی
ذاتی و غیر ذاتی باشد چنانچه تجلی گاه چار قسم گویند و گاه سه قسم و گاه دو قسم چنانچه در شرح گلشن راز
و شیخ عبدالواحد بگرامی گوید بوسه که بطلب عاشق متعلق است یک بوسه اشارت بطلب عاشق یک مرتبه
فنا فی الذات و شهوت و حظ و کونین و همچنین دو بوسه و سه بوسه یا بیشتر می باشد و بر مراتب فناء
عشاق از حظوظ و لذات دارین و بوسه که بعنایت معشوق است اشارت است از فناء معشوق
عاشق را فاما بوسه که بطلب معشوق متعلق است آنرا اشارت نیست نازک که بر رویه گاه نمیشود
یا رسی که نداد بوسه از ناز و او بوسه بجهت من ندادم و گاه از طلب بوسه اشارت کنند

بر طلب عاشق فنا و جو را با فنا و معشوق وجود عاشق را و این دو بیت را که ۵ از بهر بوسه زلیش
جان نمیدهم ۶ اینم نمی ستانم و آنم نمیدهم ۷ گفته بودی که شوم مست و بوسه بدهم ۸ وعده
از حد بشد و مانده دو دیدیم نه یک ۹ محمول بر همین معنی کنند مخفی نماند که جزئیات فنا غیر محصور اند اما بطریق
کلیه منحصر در سه قسمت فنا ۱۰ ذات و فنا ۱۱ صفات و فنا ۱۲ افعال پس سه بوسه عبارتست از فنا ۱
ذات سالک و ذات حق و فنا ۲ صفات او در صفات حق و فنا ۳ افعال او در افعال حق بنحی که
ذات و صفات و افعال سالک عین ذات و صفات و افعال حق گردد و دومی از ایشان بر خیر و یگانگی
روید ۵ که بود باز ما جدا مانده ۶ من و تو رفته و خدا مانده ۷ غزل

ایا ميسما بحالی در جامن الالائی | یارب چه در خور آمد گردت خط بلالی

البسم را اهل لغت داخل کتب نساخته جوابش دو نوعست بسم در اصل تبسم بود بضرورت شعر خواجه تارا
حذف کرده و نیز از بعضی فضلاء بسمع رسیده که البسم و ایتسام یک معنی است درج و من یارب در
مقام تعجب استعمال کرده اند گردت اے گردخت - معنی است که اے سپید کننده دندان و ای ظاهر سازنده
لالی از درج دمان بر حال تباه و روئے سیاه من یعنی اے تبسم کننده بر حال پریشان و صورت پریان
و ده چه در خور لایق افتاده است گردخت خط بلالی مزین رخ است و هم مزین ازان روح باید دانست
که منادی له اے مالا جلله النداء مصرع ثانی است که در خاطرش همچو نقش مانیت و منادی له آن باشد که
اول منادی بر خاطر ترا شد بر کسی که در خور آن بود و او را ندانند و منادی له گاه منظر باشد و گاه مضمیر ضمیر جا
آرند که فحوائص کلام بران دلالت کند و شعران بود چنانچه درین اسم الله المحمود فی کل فعاله تقدیر چنان باشد
افعل بنا ما نحن نحمدک به یعنی بکن با ما چیزی که حمد سرا اے از ما درون شان باشد با اعتماد علم سامع بران
داشته و تخم این نهال بخاطر کاشته چنانچه یا الله یا الله بر زبان اے آرند و میدانند که آنچه بخاطر است خدا
میداند و منظر در بعضی مقامات ظاهر الدلالة است بر آنکه مقصود زاینده است همین است و چپ و راست
خسیران همین است کما قال الله یا ایها الذین آمنوا اصبروا و قولہ یوسف اعرض عن هذا و در بعضی محلیات
محتاج شود توضیح چنانچه همین شعر خواجه که تمثیل این قسم سز و صبر مکنی همین بکنند که مالا جلله النداء مصرع
ثانی است ظاهر نگر دو معانی درست نشود حضرت خواجه این معنی را بخاطر آورده نمیست که محبوب خود را از نیکی
آگاه سازد پس او را باین روش ندانمود یعنی حال پریشان من که موجب تبسم تست همین خطا بود تست

من ارادہ حافظ سیم و دو بیت را که از
کتاب اکرار کنم و پیش از این

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

که زینت بخش روی تست چنانچه خود فرموده **باغبان** همچو نسیم ز در باغ مران **کاب گلزار تو**
 از اشک چو گلزار منست **و نیز خط بلالی** همان خط عذار بود معنی چنان شود که اے تبسم کننده
 بحال و روی سیاه من از دیدن حال من بگذر و در دیدن جمال خویش نگر که چه زینت دارد رخ
 بلال تو و برین تقدیر سرگره اورا چنین دوا شود و همه سادی له در مصرع ثانی بود نزد نخیان مالا جلله **لند**
 اقبال است که شامل حال جمیع مقاصد و مال است چون اقبال بدست آید مایه مراد شست آمد معنی
 حقیقی آنست جمال کنایه از عشق و در جاسن اللالی مشاهد تجلیات و بلال شریقه و خط بلال تقلید شرائع
 سر و یعنی مشاهدات تجلیات چه در نور آمد با کمال اتباع شریعت غرا قوله **دل رفت و دیده خون شد**
 معنی این بیت آنست که در عشق و محبت دل رفت و دیده خون شد و تن خست و جان از
 تن برون شد و در عشق اعجوبها است که پیر و پسر می آیند و عاشق را در تعجب می ربایند
 و در نسخه معجزات است اے در عجز آرنده دیگران اظهار این بیت را مقدم قوله

دل خون شد و چشمش ز یاد چشمش	اوویت بالزایا باللهوی و بالی
-----------------------------	------------------------------

رزیه مصیبت هوی کام و آرزو مراد عشق و بال گناه و یاء و بالی اشباعست - معنی آنست که
 و لم خون شد از دست تو و از ناز چشم مست تو آزرده شده ام مصیبت ما هست گناه مر عشق و هو را یعنی
 عشق در هو اذلاله بود بالوا چون طالب بطلب رسید دلاله خویش را یکسو کشید محب خواه آزار ببند خوا
 کلمات مراد چینه عشق و هو را گناه نیست اے برادر تصدیق مانست قلاش مجوز از هر دو عالم و بلند
 و نه تنگ و نام لا ابالی باک ندارم من و بمعنی بیباک قوله

العین ماتنا مت شوقا بالی نجد	والقلب ذات وجد فی دابة الغزالی
------------------------------	--------------------------------

تنامت تازانده کما قال الله ولات حین مناص پس تنامت در اصل نامت بوده تا از جهت درستی
 وزن آورده نجد کو به است مشهور که قوم لیل را بود در اینجا مقام و مجنون اواز عشق او انجا بے آرام
 و الحال مقام هر محبوب را بنجد تعبیر کنند غزال آهوبره و نام مرد از عرب که قبیله بنی غزال اند و
 منسوب و اینجا همین معنی است معنی آنست که چشم خواب نگر و از شوق ملاقات دایه بنی غزال که
 عبارت است از معشوق و معنی حقیقی آنست که اے شهسوار و اے مرشد ابرار در وقت معهود
 برب المعبود ازین غریب بهیچر معرض دار که فلان را در شوق مشاهدات چشم مست بخواب و دل در

وجد و اضطراب لقای خویش کرامت فرما و از کشاکش تجلیات بر بالطف لایزالی لطف حق قوله

لست در رمل کان الحبيب فيها طار العقول طر من نظرة الغزالي

در بخت نیکوئی رمل ریگ بیابان طرا همه نظر نگرستن غزال محبوب - معنی آنست که مرید است خوبی و نیکوئی ریگ که دوست من در آن ساکن است و صحرا که یار من در آن ساکن اندر پدید خجل از همه نگرستن محبوب اے در جلوه جمال بهوت گشتم و در تماشا و جمال باکمال او بهیوش شدم چنانچه داب سالکان است که در حال مشاهده تجلیات بنحو دشوند و از خود فانی گردند و از جمال باکمال او بهره بگیرند قم فاسقنه رحیقار شفا من الزلالی بر خیز پس بنوشان مرا شراب -

قصاید هذه القصيدة الحاقی

پس از حمد خداوندی که بمیشاست و بی همتا شای نعت پیغمبر کنم از جان و دل انشا

محمد و محمد الا رسول احمد مبشر رسول یاتی من بعدی اسمه احمد بشیر بشیر اندیزا سراج سراج منیرا و وده خاندان اساس بنیاد بنا عمارت نخستین نقطه فطرت اول ماخلق الله نوری شب اسم سبحان الذی اسری فیروزه کون طاهر آسمان کروبیان فرشتگان مقرب روحانیان ملائکه بران برنده تر پیران پرنده غرآن غزنه آواز یار قدرت رفوف تخت مقام قرب اونی فکان قاب قوسین او ادنی احصا شمر دن مانی نام نقاش و باب بخشنده اغنی منز طاق یکتا طاقم یکتایم صورت ظاهری معنی باطن سر پوشیده جبر آتشکارا - قصیده

سپیده دم چو صبا بوی دوستان گیرد چمن ز لطف هوا نکت بر حنان گیرد
هوا ز گهت گل در چمن تنق بستد افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد

تنق نیمه و پرده قوله

نوا بے چنگ بد انسان زنده صلا و صبح که پیر صومعه راه در میغان گیرد

لوا آواز قوله

شبه هر جو زین سپر کشد بر دوش به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

شبه هر آفتاب و نیزه امانه بیانیه ندین سپر آفتاب تیغ صبح و روشنی صبح و غروب و ستون

و چو بخت کناره قوله	
بر خیم زار غمیه شامپا ز زرین بال	اورین مقرش زنگاری آشیان گیرد
نخ سیب شامپا ز زرین بال آفتاب مقرش بنامد و که بر و زرد بان بدو مقرش زنگار کنایه از آسمان قوله	
چو شمسوار فلک بگرد و بجام صید	که خورشید شسته چو مهر خاوران گیرد
شسته روشنائی محیط نام دریا و هر دریا در گیرنده خوشایب روشن و تازه ضمیر آن سپر غم قوله	
چرا بجد غم و حسرت سپهر دایره شکل	مرا چو نقطه بر کار در میان گیرد
سپهر دایره گرد آسمان که مانند دایره گردنده است بر کار قلم آینه که بدان دایره کشند قوله	
چیز نیست که نور چراغ صبح دهد	چیز نیست که در شمع آسمان گیرد
پیر نور شنی شمع آسمان ماه و آفتاب قوله	
ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به	که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
ضمیر اندرون دل غیور مشکین قوله	
چو شمع هر که بافتا و راز شد مشغول	لبش ز دانه چو مقراض در میان گیرد
افتش ظاهر کردن قوله	
کجاست ساقی مهر و مومن که از مهر مهر	چونیم مست شودش ساغر گران گیرد
نیم مست خمور قوله	
لوائے نعمه نے راجو بر کشد مطرب	کے عراق زندگاہ صفہاں گیرد
لوا سرود اصفهان نام شهره مبارک از ولایت فارس بهای لطیف دارد اهل اوزیرک باشند در صناعتهای و آنرا در قدیم یهودیه خواندند و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتدا سے آن از ولایت اسپهان بود و نیز گویند هر که در آن چهل روز مقام کند بخیل شود و خروج و جال بهم از آنجا بود و آنرا اسپهان و سپاهان نیز گویند و نیز نام لوائے قوله	
فرشته حقیقت سروش عالم عیب	که روضه کرشمه بر چنان گیرد
روضه بارخ چنان بهشت قوله	
سکندر یکم مقیم حریم او چون خضر	ز فیض خاکد رش عمر جاودان گیرد
سرم خانہ قوله	

گفته که بر فلک سروری عروج کند
نخست پایه خود فرق فقدان گیرد

عروج بالا بر آمدن قوله

با وج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
به تیر چرخ بر دحمله چون کمان گیرد

تیر چرخ عطار و تیر کمان چرخ و نیز تیر که بکمال چرخش اندازند و نیز تیرے مانند تیر هوامی که
از آهین سازند و درون آن پیر از باروت کرده آتش زنند و سر دهنند بر هر که خورد بپاک گردد قوله

عروس خاوری از شرح راجی انور شاه
بجای خود بود و راه قیروان گیرد

عروس خاوری آفتاب قیروان نام شهرے بمغرب و تیر هم مشرق و هم مغرب را گویند قوله

ایا عظیم وقارے که هر که بنزد است
ز رفیع قدر کمر بند تو امان گیرد

وقار عزیز و بزرگ کمر بند خادم امان گیرد و پناه طلبد قوله

رسد ز چرخ عطار و نهار تنهیت
چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد

کن فکان مخلوقات قوله

مدام در پی طفاست در وجود عدوت
سماک راح ازان روز و شب عنان گیرد

سماک راح نام ستاره قوله

فلک چو جلوه کنان بنگر و سمند ترا
کمینه یا نگهش اوج کهکشان گیرد

سمند اسپ اوج بلندی هوا کهکشان شکله که لبش در آسمان پدید آید قوله

ملا متی چو کشیدی سعادتے دہت
که مشتری نسق کار خود ازان گیرد

مشتری خریدار و نام ستاره نسق روشن قوله

در ان مقام که سیل حوادث آرچپ و ست
چنان رسد که امان از میان کران گیرد

کران کنار قوله

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت فیت
نخست در شکن تنگ ازان کران گیرد

شکن یکسر خم هر چیز و چین جامه و جز آن و شکننده و محن و سرود بنرمی و پیچ که در زلف شایه ان افتد
تنگ ضد فراخ و شکم بند اسپ و شتر سوخته و ستور و نیز دره کوه و سخت قریب و خروار و شکو و بار ستور
و خروار مثل آن و ایضا بمعنی بسیار آید و بدین معنی تنگ تنگ مکرر مستعمل است و تنگ تنگ بمعنی سخت نزدیک

و نیز نام مقام است از ترکستان زمین که ترکان تنگی نسوب اندیدان مقام قوله

چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را که حمله ما سے چنان قلم جهان گیر

قلم دریا و چاه بسیار آب پارسیان قزقم گویند ۱۲ من ابراهیم شاهی قصیده

اسپیده دم که شدم محرم سراسر سرور شنیدم آیت توبه الی السد از لب حور

خدایو بفتح و انضم خداوند و پادشاه وزیر خدایگان پادشاه سخن سخن شاعر زاده فرزند و توشه و اصل

رفیع قدر بلند مرتبه شام خصلتها جمیل نیک نورانا الله تعالی الهی کناه و یکجور تاریک نهیق حمار

آواز خر سماع شنیدن نغمه داودی آواز سرود داود نام پیغمبر که الحان خوش داشت و صاحب

زبور بود ادیب ادب هند سفر جل نام میوه مقصور کوتاه بگاه وقت سفینه بیاض منشور پرکنده

راعی شبان و رسول ۴ داعی دعوت کننده مراد رسول علیه السلام فقصور پادشاه چین هر که باشد

و نیز پادشاه از ان اشکان که فرزندان یافت بن نوح ۴ بود بعد سکندر پادشاه شد از دجله تاری

ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت کردند شصت دو سال ملک راند و ملک دیگر که در ایام او بودند

ایشان را ملوک طوائف خواندندی من ابراهیم شاهی قصیده

اے ملک ازل تا بابد ملک تو مطلق و هر دو جهان یافته از وصف تو رونق

کره بچه اسپ کسوت لباس عقق نام جانور غلغل آواز شور سخن آواز سرود قائم جنبه

از پوستینها و نفیس که قیمتی بود کسوت ملوک ۱۲ من ابراهیم شاهی سنجاب جنبه از پوستین پوشش ملوک

خر جابه بر شیمی مخدر بالضم نام ولایت و نیز پوستینه کسوت ملوک و بیشتر از حد و ظلمات آرند

من ابراهیم شاهی که رانچه بر میان بندند و نیز میان کوه مثل کمر کوه و بدین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید ۱۲ من

ابراهیم شاهی قوله

آب از نظر هیبت توشه دل تو گوهر از ان آب برآمد بهر او و در مطبق

لما اراد السدان بخلق هذا العالم خلق جوهر افنظر الیه بنظر الهیة فذاب نصفین من هیئة الرحمن نصفه نار

و نصفه ماء فاجری الماء علی النار فصعد منه دخان فخلق من ذلك الدخان السموات و خلق من

زبدۃ الارض و خلق السماء کان دحانا یبذق پیاده شطرنج لمن الملک اشارت بکرمیه

لمن الملک الیوم لسا الواحد القهار قصیده

این بیت در شرح
قصیده

این بیت در شرح
قصیده

مراد لیست پریشان ز دست خم پامال | چنانکه بیچشم نیست واقف احوال

مویه گریه وزاری نال نے کہ از درون خالی باشد یعنی قلم ہم آید غزال آہو پرہ در لیسان فروز
مخلب چکل ریپال شیر منال رخت نطق گویائی بحر دریا نوال بخشش عدیم مثال بیمانند
سراجہ چیمہ قرب مرتبہ فروغ روشنائی پگاہ وقت رزم جنگ روئین نام مبارز ایرانی کہ
پدر او پشتگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر از سیاب و روئین تن اسفندیار را نیز گویند کہ در شاہنام
آورده کہ اور وئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته کہ بر و تویند ز رشت بود بنا علیہ رخم تیغ و امثال آن
بر و کار نمیکرد آخر الامر ہم در حیات پورش رستم اورا بہ تیر و شاخہ در و دیدہ زدہ کشتہ و آنرا اسفندیار و سفند
نیز گویند قدید گوشت خشک و جامہ کہنہ و بضم قاف و فتح دال آبیت در حجاز و چیمہ مویہ و جو کہند
عدیم ہنشین ویشمانی کشند مثل کرم و کریم زلال شیرین مقبل و فرج و شاد می و بشیر و بلال سمہا
غلامان قصیدہ

جوزا سحر نہاد حمال برابرم | یعنی غلام شاہم و سوگند مخورم

جوزا نام زن و گو سفند سیاہ و سفید میان و برجی است از بروج آسمانی و صورتیست از صورت جنونی
بصورت مردم قائم بد و کرسی منطقہ بستہ و شمشیرے پیش انداختہ درینجا بہمین معنی است و حمال عبارت
از ان شمشیرست و جوزا از مشہور حمال ندارد قولہ

سامی بیا کہ از مد و بخت کار سازا | کاسے کہ خواستم ز خدائے میسر

کام مقصد قولہ

اشا نامن از بعرش رسانم سیر فضل | مملوک اینچنا بجم و مسکین اندر ہم

مملوک پسندہ اینچنا ب استانہ قولہ

من جرعه نوش بزم تو بودم نہ ارسال | کے ترک آنچو کنند این طبع خوگرم

بزم مجلس شراب آنچو رہ معروف و درنگ و زرق و نصیب و شمت و گہات قولہ

گر باورت نمیشود از بندہ اینچ دیش | از گفتہ کمال حدیثتہ بیاورم

باور اعتبار کمال نام شاعر قولہ

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مہرا | آن مہر برکہ افکنم آن دل کجا برم

این بیت کمال است قوله	
منصور بن محمد غازیست حرز من	وز این نجسته نام برا عدا مظفرم
نجسته مبارک مظفر نحمدت قوله	
شاهین صفت جو نامہ چشم ز دست شاه	کے باشند التفات بصید کیو ترم
شاهین نام طائر شکاری قوله	
بال و پرستند از دم و این طرفه ترک نیست	غیر از هوا سے منزل سیرغ در سرم
سیرغ معروف قوله	
شعرم بہن مح کہ صد ملک دل کشاد	کوئی کہ تیغ تست زبان سخنورم
یمن برکت قوله	
باسیر اختر و فلک داور می بسیت	انصاف شاه باد درین قصہ داورم
داور می جنگ و جمل داور حاکم قوله	
شبل الاسد بصید و لم حمله کرد و من	اگر لا غرم و لیک شکار غصنفرم
شبل الاسد بچہ شیر غصنفر شیر و مرد غلیظ قوله	
ایمان بہن کہ مشک حسن رخ تو کیست	تا ویدہ اش بزرگ بغیرت برآورم
کز لک کسر یکم و سویم کار د خورد نول باو ستہ قصیدہ	
خیر مقدم مر حبات طائر میمون قدم	شادمان کردی مرا نامم ترا ستر مقدم
مقدم پیش رومہ و دلیر و منزل قوله	
تا بدانی تو کہ پیران خون عاشق میخورد	نالہ شبگیر در کار ست آہ صبحم
شبگیر شب قوله	
اگر چنین در حلقہ یحی زلف افعی بنیاد	مہرہ ستوان برو اسان ایدل افسونی ہم
افعی مار است کہ مردم را بنظرے کشہ قوله	
آن گذشت ایدل کہ خواری دیدی آر و تبت	یار باز آمد بحمد اللہ عزیز و مفتنم
مفتنم غنیمت قوله	

حافظ زبان شہسوار
بر این سخن گوشت خداوند اکبرم

اگر حریم کعبه خوابی و انجمال نے نقاب	لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
حریم حنا قولہ	
خواجہ توران شاہ عادل و جلال ملک دین	بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
بدر ماہ شب چہار دہم عون یاری وری خلق غوث فریدرس امم استہا قولہ	
صورت جاہ و جلال مقصد فضل و کمال	مظہر انوار رحمت مصدر حسن شیم
مظہر جہے ظہور - مصدر رطبے صادر شدن شیم عادتہا قولہ	
رافع اوضاع برقعہ ناصب اعلام دین	ماحی آثار طغیان قاصع ظلم و ستم
رافع بلند کنندہ اعلام نیز ماحی محو کنندہ آثار نشانہا طغیان بفرمانی قاصع بر کنندہ خواجہ کافی نام مردی وزیر محاسب نویسنده صیت آوازہ جو و بخشش صدرا آواز صدر سینہ پیشگاہ دل و ابتداء و صاحب منصب و بازگشتن از جہے و بدر آمدن از جہے اچم تن آور بیشہ علم نشان کہ اندر بیابان بود و کوہ بلند و علم و جامہ و رایت معلی بلند قولہ	
آشنانت موضع دولت نہ کنوت و پس	دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم
قدم دیرینہ شدن و پیش رونده قولہ	
بخت بیدارت چومی آید بچہ اے وجود	خفته بد گردون ہنوز اندر شبستان عدم
شبستان محل عدم ناچیزگی قولہ	
قلب بد خواہان شکست احوال مارجاہ تو	بہر کراول نشکند فیروز گرد لا جرم
قلب دل و فوج میانہ لا جرم لاچار قولہ	
ہاں نہ پنداری کہ تنہا میرنی بر قلب خصم	ہمت ارباب دل بائت و ارباب ہم
ہاں ہشیار شو ہم جمع ہمت - نام ابو جہل در جاہلیت ابو الحکیم بود بکمال دانش پیشوای خلق مینمود و چون بان ضرور بعد اوت پیش آمد و جہالت و اشعار خود مباحثہ از زبان درغشان انحضرت ابو جہل برآمد نام سابقش محوشد معنی آنست کہ لے دل ز بہار انکار اہل اسلام نمود در عداوت ایشان سبب خسران فی القدسی من عادی لی و لہا فقد آذنتہ بالحر ب قولہ	
تا بھم ہجور بود از خاکبوس و گہت	در دوش در بودم باندیکان ہم

ندیمان ہنشینان ندم پشمانی و وشتکانا آنکہ از جهان و عزیز دارندش یغمالوٹ کج فروٹیا
یاوہ گویان و ناسخن فہمان و بیوقوفان مغنم غنیمت قصیدہ

شد عرصہ زمین چو بساط ارم جوان از پر تو سعادت شاہ جهانستان

عرصہ کشادگی میان سرائے ہر کشادگی کہ در و درخت نباشد قولہ

خاقان شرق و غرب کہ در غرب شرق است صاحبقران و خسرو شاہ خدائگان

خاقان بادشاہ ترکان و بادشاہ چین صاحبقران مولود کہ مسقط الخط یا مسقط است او
بوقت و آن عظمیٰ باشد و بروج قرآن در طالع بود ۱۲ سن ابراہیم شاہی قولہ

خورشید ملک پرور و سلطان و اگر داراے عدل گستر و کسری کے نشان

کسری نوشیردان و ہر کہ شاہ فارس بود نشان علامت و نشانندہ قولہ

عظم جلال دولت و دین آنکہ رعشر دار و ہمیشہ توسن ایام زیران

توسن نارام قولہ

داراے ہر شاہ شجاع آفتاب ملک خاقان کامگار و شہنشاہ نوجوان

کامگار صاحب مراد قولہ

ما ہے کہ شد طلعتش افروختہ زمین شاہ ہے کہ شد رعیتش افراختہ زمان

افروختہ روشن افراختہ بلند قولہ

سیمرغ و ہم را بنو قوت عروج آخاکہ باز بہمت او ساواشیان

عروج بالا رفتن قولہ

حکمش روان چو باد بر اطراف بحر و بہر نہر روان چو روح بر اعضا و نسوجان

تخت تور شک مستر جمشید و کیقباد تاج تو عین افسر دارا و داوران

دارا دارندہ و نام شاہ و اور عالم قولہ

تو آفتاب ملی و ہر جا کہ میروی چون سایہ از قفا کہ تو دولت بود روا

ارکان نیر و دچو تو داور ہیچ قرن گردون نیاور دچو تو اختر بصد قرآن

قرآن ہشتاد سال و بقیے سی سال قولہ

بہترین
نسخہ
موجود

بهر دانش که در دل و قمر نیامده است	دار و جواب خامه تو بر سر زبان
خامه قلم قوله	
دست ترا بابر که یار و شبیه کرد	چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
شبیه مانند این اشارت بدست آن اشارت بابر قوله	
علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ	شرح از تو در حمایت و دین از تو در امان
کرامت بزرگی و شکوه و در بدره قوله	
ای خسر و رفیع جناب و منبع قدر	وے و اور عدیم مثال و عظیم شان
رفیع بلند جناب استان منبع بلند قدر مرتبه و اور آنکه میان نیک و بد فضل کند و خداوند	
حاکم عدیم عدم شان صفت و بزرگی قوله	
اے آفتاب ملک که در جنب همست	چون ذره حقیر بود گنج شایگان
جنب بابر و مقابل گنج شایگان نه پایان کنه لان بفتح یکم و ضم سوم جنبه است از خیام قوله	
این اطلس مقرنس و نه توے ز زنگار	چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
مقرنس بنام دور که بر و بنر دبان بر آید کیان بادشاهان جبار که پنج بودند کیو مرث - کیقباد	
کیکاؤس - کیلهر اسپ - کیخسرو قوله	
یودی درون گلشن و از پردلان تو	در بند بود غفل و در زنگ بدفغان
زنگ نام ولایت فغان شور قوله	
در دشت روم همیزومی تاغیر لوکوس	در دشت سندرخت و بیابان سیستان
سیستان نام ولایت رستم که آنرا نیم دزیم گویند قوله	
تا قصر زرد ساختی و از ره اوفتاد	در قصر های قیصر و در خانه های خان
قصر محل قیصر بادشاه روم هر که باشد خان خانه و کار و انراے و بادشاه ملک سمرقند	
هر که باشد قوله	
آن کیست کو ملک کند با تو همسری	از مصر تا بروم و چین تا بقیروان
همسری برابری مصر نام شهر روم نام شهر چین نام شهر قیروان نام شهرے بمصر و نیز	

مشرق و هم مغرب قوله

اینک بطرف گلشن بوستان همی روی

یا بندگان سمنند سعادت بریران

سمنند اسپ قوله

ایں طمعه که وصف قدوس بیان قدس

فیضی رسد بخاطر پاکت زبان نمان

قدوسیان فرشتگان در روحانیان قدس پاک
دنام بیابان بطرف بیت المقدس زمان
زمان ساعت فساعت قصیده

از دلبری نتوان لاف زو باسانی

هزار نکته در نیکار هست نادانی

خاتم بفتح و کسره تا انگشتری سمنند اسپ تند تیز گاه وقت طراز نقش و نگار و علم و جامه و نام
شهریت در حد چین بسیط فراخ پایه مرتبه مسالک راه کرو بیان فرشتگان نزدیک صریر بانگ
لکام و بانگ درود قلم و تخت و علین و آنچه بدان ماند ۱۲ من ابراهیم شاهی سوا لوق اولین تبارک الله
بزرگست خدا صواعق جمع صاعقه سخط ناخشنودی شقایق لاله نعمانی لعل قسم از لاله که آنرا
لاله نعمان گویند روح بضم جان و عیسی و بفتح با و خنک و خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی
و بخشایش و بوی خوش ریحانی بفتح بوستان بان و گل فروش ۱۲ من ابراهیم شاهی منجذب کشیده
شده از جذبه های سیمانی المذنبه من جذبات الحق توازی عمل ثقلین شبان جمع شب خلاص القیال
ذیل دهن خط ریحانی قسمی از خطوط سبعة مدارح طرح ترجیع بند

اے داوده بیاد دوستداری

این بود وفا و عهد و یاری

گفتم مگر از سر ترحم

دست از ستم و جفا بداری

مگر شاید ترجمه مهربانی قوله

بیشک دل ماه و خور بگیرد

گر سو سے فلک رسد نفیرم

خور آفتاب نفیر آواز قوله

نتوان بقیام نوشت شوقش

گر پیر فلک شود و بیرم

و بپیر نویسنده قوله

دارم سر آنکه همچو سعدی

بنشینم و صبر پیش گیرم

سرخیاں قولہ

اے ساقی ازان مے شبانہ	دروہ دوسہ جام عاشقانہ
-----------------------	-----------------------

مے شبانہ مے دوشین جام عاشقانہ جام پر دمالا مال قولہ

اے مطرب مالو نیز یکدم	مزار ز کف دف چغانہ
-----------------------	--------------------

چغانہ نام سانے کہ سرمندل گویند قولہ

یرگوئے بیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل ترانہ
-----------------------	-----------------------

عود نام چوبست خوشبو کہ میسوزند ترانہ نوے از سرود قولہ

ویر لیست کہ آتش غم دل	در سینہ ہمیشہ زیانہ
-----------------------	---------------------

ویر است مدت زیانہ شعلہ آتش قولہ

چون نیست ہیچ کونہ پیدا	دریاے فراق اگرانہ
------------------------	-------------------

کرانہ انتہا قولہ

اے غیرت لعبتان طنائز	برقع زرخ چومہ برانداز
----------------------	-----------------------

طنائز خندہ و مسخرگی کنندہ برانداز دورکن قولہ

تا من ز سر جهان بکلی	بر خیزم و توبہ بشکنم باز
----------------------	--------------------------

بکلی من کل الوجوه قولہ

اے دوست زربلزار دیدہ	شرفاش میان مردمان راز
----------------------	-----------------------

فاش آشکارا قولہ

سرمایہ عمر داد برباد	ہر کو بعینہ تو گشت و مساز
----------------------	---------------------------

و مساز ہمدم و محب قولہ

در آتش عشق و مجمر غم	مے سوز و لاچو عود و مے ساز
----------------------	----------------------------

مجمر عود سوز قولہ

حالے چو نمیدہ مرادست	بوسیدن پائے آن سرفراز
----------------------	-----------------------

حالے مے الحال نمیدہ مرادست میسرے شود

اے سرو سمن بر گل اندام	از عارض تو خجل مہ شام
سمن نام گل قولہ	
چون کام نشد بستی حاصل	قانع شدہ ام ہجر ناکام
کام مقصد ناکام لاچار قولہ	
ما نیکم و عنیم فراق حالے	تا خود بحجبار سد سر انجام
سر انجام آخر کار قولہ	
شاد ہم بہ غمت کہ در ہمہ حال	سوز عنیم غمت سازگارم
سازگار سازندہ کار سن قولہ	
اے زخم عنیم تو مرہم دل	عشق تو ایس و محرم دل
ایس الفت دہندہ - تہرجیع بہند	
ساقی اُرت ہوا کے ماہی	جز باوہ میاں پیش مائی
بھی بفتح ہست دہنے تاکید و زجر ہم آید قولہ	
سلطان صفت آن بہت پریش	می آمد و خلق شہر از پی
صفت مانہ و ش مانند قولہ	
با در و آبیو کے در مان	کوئین نگر ز عشق لاشے
ز عشق لاشی پیش عشق مسیح قولہ	
مروم نگران برو کے خویش	ور شرم روان ز غار عشق خو
نگران مشتاق و فریبندہ خوی عرق پاکباز آنکہ تمام بقارہ در بازو و مجر ذابہ قولہ	
حیران شدہ ام کہ ہیج و صفی	در خورد رخت بیان ندارد
در خورد لایق - قولہ	
ہر دل کہ ندارد ز جان دوست	میدان یقین کہ جان ندارد
جان ندارد بجان ست لایفح دمودہ منتظم آراستہ قولہ	
نوباوہ خاندان ملک ست	گلستہ بوستان دین ست
نوباوہ رخت نورستہ قولہ	
آثار و دلائل سعادت	تا بندہ چو نورش از جبین ست

آثار نشان و لائل جمع دلیل تابنده روشن نورش شین یعنی اورا شین نے بہا قولہ

در حاتم قدر او نہفتہ | فیروزہ چرخ چون نیکینست

حاتم بفتح کسر ائمتری قولہ

بر نام تو مہر کردہ گردون | منشور اوامر و نواہی

منشور منبران قولہ

اے خلعت ملک بر تو زیبا | دے غرہ دولت از تو غرا

غرہ سپیدی روے اسپ و پیشانی و بزرگی غرا روشن قولہ

بر قامت حشمت تو کوتاہ | این اطلس نیلگون والا

اطلس نیلگون والا آسمان قولہ

نگرشت صد اے صیت عدلت | از سقفت ہم رواق خضرا

رواق خضرا آسمان قولہ

بر شاوخی مجلس تو ناہید | بر لحظہ کشیدہ جام صہبا

ناہید زہرہ صہبا شراب قولہ

از بہر قبولیت ازین گوش | لولوے خوشاب گشہ لالا

ازین گوش یعنی بندگی و خدمتگاری و فرمانبرداری بطوع و رغبت لالا غلام درخشنده

و این در صفت خبر لولو مستعمل نہ شدہ قولہ

در قصہ تو چرخ آستانی | کیوان بہ در تو پاسبانی

کیوان ستارہ زحل قولہ

تو رفیق رفیق در یمنیت | تائید ندیم در بشارت

یمن دست راست تائید استواری ندیم ہمنشین قولہ

نصرت کہ مباد از تو خالی | در رزم کسینہ و ستیارت

دست یاری دہندہ پرودہ دار دربان - مخمس

در عشق تو اے صنم چنانم - ہیہات افسوس شاہباز باز سپید انگار بدان غم عرب

را ترک و تاجیک گویند آخیل کردہ سہیل ستارہ کہ از طرف یمن برآید - ساقی نامہ

پیایتا خرد را قلم در کشیم | از بستی بعالم علم در کشیم

از جام دما دم دمی دم ز نیم	از می آب بر آتش غم ز نیم
دما دم دمی دم قوله	
ازین دامگه دیر باد می مناک	برفتند و پروند حسرت بناک
دامگه دنیا - قوله	
درینا جوانی که بر باد شد	خنک آنکه از عالم آزاد شد
خنک خوش قوله	
سبک باش و رطلی گرانمیده	و گر فاش نتوان نهانمیده
رطل پیمان قوله	
بد هسائی آن آب آتش خواص	کز آن بلکه یابم ز آتش خلاص
آب آتش خواص شراب قوله	
بدین سقف نه پایه شمش رواق	توان زو بیک جام می چار طاق
چار طاق نوعی از طعام مخصوص بمطبخ و نیمه دراوئی قوله	
بد هسائی آن جوهر روح را	دوا می دل ریش مجروح را
آن جوهر روح کنایه از شراب قوله	
خدا لجام لا تحش فیها الجناح	که در باغ جنت بود می مباح
بکسر جام و مترس درین که گناهست قوله	
بد هسائی آن باوه روح بخش	بد هسائی نیم بر پشت رخش
رخش نام اسپ رستم قوله	
تہمتن صفت رو بیدان کنم	بکام دل آہنگ جولان کنم
تہمتن رستم قوله	
درین خون فشان عرصہ رستخیز	تو خون صراحی بساغر بریز
خون صراحی شراب قوله	
بیا سائی ازین کن صرکشی	که از خاک کی آخر نه از آتشی

از خالی یعنی از آدمی نه از آتشی نه دیوے قوله

بیاساتی آن پادشاه و صاف بدو تا که این شیر و تیر و لاف

شیر مکر تیر و دروغ قوله

ز تیغ و خنجر تلوم مدام نه رهن کن هر دو را و السلام

رهن گرد قوله

بمن ده که در کیش رندان مست چه آتش پرست و نیا پرست

یعنی بت پرستان را عیب مکن و زناداران را نکوهش مکن که ایشان عبد الصنمند و تو عبد الدنیا و در همی رنگ نیرگی تلافی عوض تدارک کاویانی علم علم فریدون و آن از چرمی بود و آن را مبارک شمرده و بجای پوشیده و لعل و جواهر در آن زیاده کرده در عهد عمر رض چون خراسان فتح شد تجارت آمده امیر المومنین آنرا قسمت نمود بزرگوارید صیقل کند و بهیم تاج بازگشاده آب اندیشه سوز شراب گرگ پیر آسمان آن بکر مستور مست شراب رو و پر دجوت آب و بار ابریشم من ابراهیم شاهبی - معنی نامه

معنی نجسانی بگلپانگ رود بیاد آمد آن خسروانی سرود

پرویز نام پسر فرزند نوشیروان که ایوان کسری که نام مرتب بود مرتب کرد و تا به که داشت بون شخصیت من مرصع بجواهر نفیس و تختش از عاج و مساج و مکل و مرصع بود شکل اقاییم زمین و فلک البرج درو ثبت کرده و انرا بطاقت در آورده و بر دوش طلسم بود از شیر و گوزن سر بر بر دوش و غلوله کم از گوی چون یک ساعت گذشتی آن گوی از دمان شیر در طاس او فتادی و او را چهار دست فرش بود که بهر دست فصلی از فصول سال نگاشته و شطرنجش یک طرف از یاقوت و طرفی از زمرد تراشیده بودند و نردی داشت که یکجا نمیش از بسد و دوم از فیروزه بایشم ترکیب کرده و او را دویست شقال زرافشان بود چون بار دادی از آن زردیست صورتهاست خواب ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجواهر نفیس و کاسهاست زرد و سبز و اورا گنج باد آورد و گنج عروس و گنج دینه خسروی و گنج افروسیاب و گنج سوخته و گنج شاد آورد و نیش پیل و سفید داشت بزرگتر از همه پیلان از غایت سفیدی بدتر شدیدی و پاره بد و کیسا و سطر بان او بودند و شیرین زان و معشوقه او بود و شکر و زن نوید آواز فرده و رو و بضم از این در حقه بود و از ملائیک استغفار و از مومنان دعا و از بهائم و

طیور تسبیح ۱۲ من ابراهیم شاهی اصول نام نواس آهنگ آواز خنیا کر مطرب و سرود نام نیزه
چنگی زنده رسته زن سرودی برگوار غنول نام ساز از وضع افلاطون خود نام چوبه
خوشبو نوا آئین خوش و نونی ساز پر دواز بنواز چاره ساز سازنده عراق نام سرود
زنده رود نام جوئے بر لب صراحی بصورت برط و ارا سے دارنده دیهیم تاج بهین بهترین
تکمین بزرگی و مرتبه اورنگ تحت تن آسانی آرام و آسایش ولی نعمت مرئی اسماء حسنہ
و لعل الاسماء الحسنی فادعوه بہا صریح جائے خریدن حیدری بزغالہ تورگاد و نیز نامہا سے بروج آن
ہتمن رستم نیر و جنگ منوچہر نام پسر نیلہ دختر بن ایرج بن فریدون خلعت فرزند فرنگ نام
ولایت مہراج نام بادشاہ رنگ ترک ترکستان ہندو چاکر و شاق خانہ نطاقی کمر بند ہمایون
مبارک صفت مانند آئین رسم و نہاد کشف ظاہر کنار انتہا شہا سے بادشاہ شہین
گرانمایہ نوش شیرین و آب حیات مشنوی

الا اے آہوے و ششی کجائی مرا باست چندین آشنائی

الاداناد آگاہ باش قولہ

کہ مے بینم درین وشت مشوش چرا گاہے ندرم خرم و خوش

مشوش خطرناک وشت مشوش دنیا قولہ

مگر دست عطا پروردن آمد کہ عالم لاتذرنی فردا آمد

لاتذرنی فردا مگذار مرا تنہا قولہ

کہ اے سالک چہ در انبانہ داری بیا و اے بنہ گردانہ داری

انبانہ رخت و بال غدا تاک درخت انگور پرواز امر از پرداختن و پرواز زنده طرز روش
مشتام مغربان بافتہ سرفتنہ دار و گر روزگار زند نام کتابے تصنیف ابراهیم زشت
و شرح آن باشند و قیل صحف ابراهیم عرم و آتش زنہ کہ چتمق گویند و نام وزیر سہراب بن رستم کہ
آنرا زند رزم ہم گفتند سلم نام پسر بزرگ فریدون بن آبتین کہ تور و ایرج از خورد بودند
شیدہ نام پسر از سیاب کہ پشنگ نام داشت و نام حکیمے کہ شاگرد و سمنار بود و بہرام گور یا ہفت گنبہ
ہفت رنگ ساخته سراسے پنج سراسے عاریتی و دنیا نوش شیر و ان نام بادشاہ ایران

که تولد حضرت رسالت ۴ در زمان اوست و او مردک حکیم را که صاحب مذهب ایات بود با هشتاد و مرد
که متابع او بود کشته شده و امگه دنیا حی نام قبیل از عرب و م سر و آه نو میدی در و نوشان عاشقان
تخار بفتح و الت شد فروش مار نه سرفلک و نفس روان جان و فی الحال حق سبز فلک
مهره باز دغا باز بهرام نام بادشاه طوس نام پادشاه ازاد و ارششدر دنیا ناکام لاچار رحیل کوچ
طبا شیر نام دوا طبا شیر صبح روشنی صبح نشین شست هفت پر کار هفت فلک ۵

سهر که آمد در جهان پر ز شور	عاقبت میبایدش رفتن بگور
-----------------------------	-------------------------

این کاخ سپنج عاریتی خان خانه و کار و انسر ۵ ایدل مجوس منصب دنیا که
سپنج نیست غزل تغیری عمل خدمت شهنشاه اختران آفتاب حمل نام برج جدی نام برج
و لو نام برج زحل نام برج مسیح عیسی ۲ و حل کچر ۵ فساد چرخ نه بنیم و نشویم هنوز
سور عروسی و ضیافت و بهانی تطهیر و شادی و شاد و دیوار حصار نهاد و روش ۵ دل من
بر دنیا و اسباب او عمل شهزین دوکان دنیا رطب خرما گردنان پهلوانان ۵
دوش با عقل در سخن بودم کشف ظاهر و م فریب بند قید خیال ملال دلگیری ۵
آن کیست کو حضرت سلطان او اکند حیر غنی و اریح خیال مارم و من یتق الله تعجل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحسب اقتباس از آیه قرآنی است و لفظ مخرجا براس
افزونی بیت محذوف شده یعنی کس که بترسد خدا را گردانند خدا از براس او جاس بر آمدن
در روزی دهد او را از جاس که نمی پندارد ۵ نبود مہتری چو دست دهد دست و دست
ملون رنگارنگ شاه هر موز شاه هر مزیزد نام شهریت در فارس ۵ درین محنت سرا
تاکے بیوی دوست بنشینم محنت سرا دنیا که جا بہت تاریک بیضا انگشت در
دندان کنایت از تحیر در کار و بار ۵ آن را پذیرفته و دریافت آن معدوم سر بر سر زانو کنایت
از فکر خود بکمال نقصان است ۵

بیا اے طائر فرخ بیا و مژده دولت	عسی الا یام ان یرجع ندما کالذی کانوا
---------------------------------	--------------------------------------

طائر فرخ ملک الموت مژده دولت پیغام ملک الجبار عسی یعنی قرب ایام روزان یرجع صیغه
جمع مؤنث غائب فعل مضارع معلوم از رجح یرجع رجوعا یعنی باز شدن التدم و الذاتہ پیمان

شدن و کاف حرف تشبیه است الذی اسم اشارت بمعنی الوقت که رفت از ایشان بگارت کالوا صیغه جمع مذکر غائب فعل ماضی معروف معنی آنست که درین ظلمت سرای دنیا تا یکی گفت شنفت صفات دوست نشینم گه از تحیر در کار و بار خود و تحریرینا یافت مطلوب روزگار خود انگشت بندان نهادن گزینم و گه از تفکر در خود و در دوست بر سر زانو نشینم بیای ملک الموت مرده دولت که پیغام حضرت احدیت است بیارتا خوشان و شادان مصافحه نمایم و از روزگار قریب است که ایام فراق از روی ندامت و پشیمانی مکرر نمانم چون ایامی که بوده اند پیش از آن در کمال شادمانی اے روان که بالا مذکور شد بیا مدایم فراق بر آید در روزی اے وصال در آید ۵

بناء الصبر عدلت نهانی الاسباب سر حال و طار العقل اذ عنی عین الوزن عریان

عدلت صیغه واحد مونث غایب فعل ماضی معلوم من حل یحل بمعنی بازگشتادن اسد جمع اسد اینجا کنایه از دواعی شهوات است که از تکاب آن مورث آفات ست سر جان گرگ طار صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم از طار بطیر طیر بمعنی پریدن اذ عن بفتح همزه و سکون ذال و کسر عین واحد مذکر امر مخاطب بود من اذ عن ید عن اذ عانا بمعنی گردن نهادن و یار شکم وزن سنجیدن عریان برهنه شدن در اینجا معنی عاریت که اتیان مصدر بمعنی فاعل در کلام فصحا بسیار است معنی آنست که بناء صبر از آن هنگام که از هم کشاده شد و ریخته گشت مرا عشق از دواعی شهوت باز داشت و برید عقل و دانش که حاجب سلوک بود مرا از سلوک آن طریق منع میفرمود مطیع شوال طائر فرخ بمعنی سنجیدن و حقیقه دریافتن یعنی مطیع باین معنی که بسج دریافت حقیقه را در آنحال که عاری و برهنه از مخالف و خصمت من شیدا خون مراد یافتی و اطلاع حقیقت من شتافته که خواهش من مرتبه خود بکمال رسانده و خلاف محبت را در من اثر نمانده باید که مطیع من شوی و از مخالفت و خصمت من عاری میگردد و نیز اذ بمعنی وقت کما قال الله تانی انین اذ بهانی الغار و عنی جار و مجرور بود متعلق بفرمان برسم سابق مصدر بمعنی فاعل و این عریان خبر مبتدا مقدر و تقدیر کلام چنین من و سعاد طار العقل اذ بهو عریان عین بمعنی الوزن و معنی چنین شود اذ بچشم بصیرت مراد یافت که از تصرف او دورم و از سنجیدن تا برید عقل هنگام که آن عامل عارف است از عین بمعنی سنجیدن او بهجوم از من برید و جدا گردید ۵

سوال
از کلام متوجه شدیم که در این
شعر عین غایب است و در کلام
سوال از کلام متوجه شدیم که در این
شعر عین غایب است و در کلام
سوال از کلام متوجه شدیم که در این
شعر عین غایب است و در کلام

آنکه ده با هفت ونیم آورد پس سود نکند | فرخت با داکه هفت ونیم باوه می کنی

در معانی این بیت وجه بسیارست اول آنکه یعنی اے ممدوح من آنکه از کمال خویش بنقصان رو
آورد و دین را بدینا بدل کرد و عظم تعدی از بهر حصول مال یا بهیواد پس سود نکند اگر چه بدانش خود سود نکند کما قال الله و محسبون انهم يحسنون
الحسنات از این روئی عمر زیاده گردانند که همیشه از نزول بروج توجه داری و دنیا را و طلب دنیا می آری و در مریضیات حق
میکوشی و لباس مصروع بصیغه الله می پوشی چنانچه در ابیات آینه خود گوید و و هم آنکه بر مرتبه کمال
رسیده به هدایت ناقصان رو می آورد و بهمت خود توجه ایشان گماشت پس سود می نکند
بلکه در غبن آورد اگر چه نزد اهل شرع هدایت ناقصان امر است عظیم اما چون از عروج مرتبه خود باز ماند
پس غبن کرد کما قال من استوی يومه فهو مغبون حق تعالی در عمر تو برکت کند و که همیشه در تکمیل نفس با طقه
خود میکوشی سود هم آنکه خلیفه الوقت استعدا بهمت نموده در الوقت که غنیمت نا بهنجار بالشکر بیشمار تسخیر
ممالکش رو نهاده و بهر اسم عظیم بر خلیفه مستولی شده و لشکر خلیفه هفت ونیم هزار و لشکر غنیمت ده هزار
خواجه بنور بصیرت دریافته این قطعه را بنوشت و کرامت خویش اظهار فرمود و دلداریش فرستاد
بحکم کم من افیقه قلیله غلبت فیتة کثیرة باذن الله چهارم آنکه با هفت ونیم اراده کرده و چون ده را
با هفت ونیم ضرب کنیم هفتاد و پنج میشود و از آن کلمه عجیب گیریم که در شمار هفتاد و پنجست معنی آنکه
در کمال دوست و نیاز عجیب بر زیر دستان نموده پس سود می نکند و خدا عمر تو دراز گردانند که تو با وجود
قلبت مال بر زیر دستان لباس عجیب می طرازی و متمدان را زیر دست می سازی و این خصیله است
حمیده کما قال ۴ التكبر مع التکبر من صدقة پنجم آنکه بادشاهان سابق نقود مضروب ده وزنی را
به هفت ونیم وزن می آوردند و خزان را بدین وسیله بر میگذاشتند چون نوبت ضرب سکه بممدوح رسید
علو همیش باز برافرونی آرمید و هفت ونیم از ماریده ورنه نرود خلق خدا را برفا هیت آورد چنانچه
امیر خسرو در مدح بادشاه گوید که اگر جد و الاش زرد می کرم که دیکه را دو عیار درم میوه
که عیاری درش تا چه شد که زرد می بود یک را سه شد که کعب الغزال نام شراب و بنا
و کعب الغزال غیر لام همدین لغت است طبرزد و شکر سفید مشتری خریدار می بندد نهی نداد و بنده
جاسوس و ارا مکن کنت پناه طاب مشواه خوش باد جایگاه او لایفوت فوت نمیشد منقلب
گردنده زرق وریو مکرو فریب

رخیم منکر خمار بود روزی چند	بدان دلیل که القاص لا یحب القاص
نریخت خون صراحی و لے بکشتن او	زمانه نیز براند که الجرح و ح قصاص

رخیم مرد یک بار یک دنرم آواز پس مراد از رخیم زاهد ظاهر پرست خمار میفروش مراد عارف کامل
قاص چیننده صراحی مراد عارف کامل جروح خشکی معنی آنست که زاهد ظاهر پرست مدتی منکر
عارف بود و در انکارش می بود بدیخته که خوشه چین مر خوشه چین را دوست نمیدارد عاقبت الامر
عرفان از زیادت غلبه کرد و زاهد را بقید خود آورد و آنچه در باطن عارف بود نوش کرد و از زیادت برآمد و از آنچه
عشق سر بر آورد و باطن عارف را مکشوف کرد که عبارت از ریختن خون صراحی بود و کنایه از نیمه خن سوز چون
زاهد خون صراحی ریخت و در افشای اسرار او ریخت صاحب زمانه که حضرت حق باشد بموجب التسلو الله
فان الله انما یبکتن آن رخیم اشارت مینماید که الجروح قصاص پس زاهد که عشق آویخته خویش نیز
ریخته شود و کشته گردد که العشق اوله حرق و آخره قتل و تلخیص بقصه حسین منصور و قاضی است که بخون
منصور فتوی نمود و در زید و تقوی بے نظیر بود لاجرم در تعصب می نمود معنی آنست که قاضی ظاهر پرست
چندگاه انکار شیخ می نمود بعلته آنکه هم پیشه هم پیشه را دوست نمیدارد و بهر تقریب ستیزه در پیش می آرد
و شیخ بمرتبه حقیقه مستقر بود و قاضی هم دعوی حقیقه می نمود اینقدر محال است هم موجب انکار باشد تا آنکه
رفته رفته حکم کشتنش داد و صاحب یعنی الله تعالی میفرماید که الجروح قصاص یعنی هر که بدگره آویزد
خویش بریزد عاقبت تیغ بر دهنیخته گردد و سر خیال رسد ترا و است علمدار نشان بردار
جنیت کش خردار رخیم نام قلعه خواجه قنبر علی مرتضی معین

بردار دل از مادر دهرای فرزند	با نصف اخیر شوهرش در پیوند
لے قلب ندانی که چنین نقادی	چون حافظ اگر شوی ز رویش خورند

معنی بیت مادر دهر عبارت از دین که متمایز بحرین بحر شریقه و بحر طریقه و هر دو اجزای دین است
اجتماع این هر دو دین تمامی میرسد و نصف اخیر شوهرش اشاره بطریقه که والاترین اجزاء اوست
معنی آنست بردار دل از دنیا ای دوست و نصف آخر شوهر او در پیوند که والاترین اجزاء اوست
یعنی از آباد دنیا و گذشت داخل اهل طریقه شو اگر بیننده دلی قلب خود را ندانی که اول ترین اجزاء
او را چیننده یعنی اجزاء وجود را قلب نکنی و پریشان نسازی و عناصر و حواس را برهمی نیندازی

هرگز به ان پایه نرسی و ان لباس بقاست خود بطرازی و معنی معانی آنست که اول کلمه بهر تحلیل
کنم بدو حرف پ و و پس ب که در کارمان بود برداشتیم و در اینجا به خود گذاشتیم کلمه در اشارت میکند
بدان و ازان معنی الهی میدید پس دل از مادر و هر یعنی حرف میانه ادرا که حرف را رسمی است اے
شاد بهر و چون بهر و جمع شود مجموع او شرابا میباشد و نصف اخیر کلمه شوهرش پیوند گیر و تا
بر اس قلب کنند آخر ادرا بصدر آرند و حرف صدر بیایان برد شراب شود که عشق است اگر کسی
گوید که حافظ تشخص اینچ نامی نفرمود و هیچ اهم ثبت نگردد تا وقتیکه نام ثبت و تشخص معلوم نگردد
جواب آنست که راح و شراب از عشق است با اتفاق محبوب صوفیه خواجه نام از پنجه ثبت نکرده
که متفق علیه این طائفه است معما

نام بیت من که میزه روشن چل است	دو حرف ز نظم حافظ مر چل است
اول ششم هجی و قلبش روشن	دین طرفه تر آنکه جمله جرش دل است

یعنی نام محبوب من که ماه از روی او شرمندگی خواست دو حرف از نظم حافظ بذله گو دآن دو حرف
اول و ششم حرف هجا که الف و ح است و در که قلبش روشن است باعتباری که علامت قمر است
پس در پنجم پس آخر شد و چون جمله اجزای قلب کنند یعنی را را بصدر آرند و حارا با خرو الف را
بقلب راح گردد و راح یعنی شراب که محبوب همه است و مفتوح کشاده و مستگی قدرت
سود از ده دیوانه آفتاب بگل اندودن نهان ساختن امری که در غایت شهرت باشد
رسمیان زاهد ترسایان و شرم عمکین و مخمور این اشاره بشیرین و ان اشارت به تلخ
قسام قسمت کننده لاله بازی مضاحک فحک آند زرق فزیب خطایحان تسمو از خطوط سبعة

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنته که درین بیان فرخی اقران کتاب مستطاب است و ان و روح می به بدو الشرح
که هنوز بقالب طبع نیامده بود تصحیح تام و تنقیح ملا کلام با تمام احقرانام محمد عبدالاحد عفا الله عنه
ماه شوال المکرم ۱۳۲۱ هجری مطابق ماه جنوری ۱۹۰۲ در مطبع مجتبیای واقع دلی طبع گردید
کاپی راست محفوظ

بدراشروح

یہ دیوان حافظ کی نایاب اور بے نظیر شرح و لہجہ اور لہجہ تصوف آمیز مضامین
اپنے میں لئے ہونے مدت سے زمانہ کی آنکھوں سے محبوب تھی جہاں کے علم دوست
اشخاص صرف اسکا نام ہی سن لینے کیلئے ہمہ تن گوش بنے تھے زمانہ کے صوفی منش
بامذاق لوگ اس کے دل لگتے اور پھر کتے ہوئے مضمونوں کے اشتیاق میں عالم یا
میں حیران و ششدر کھڑے تھے گویا نقش بدیوار بنے تھے۔ مطبع نے جانی مالی
کوششوں سے اسکو ہم پہنچایا اور زیور طبع سے آراستہ کر کے مشتاقانِ پیدار کو
شیدا و فریفتہ بنایا۔ اور غواصانِ دریائے محویت کو صھوکا جام پلایا۔ مشہور ہے کہ
دیوان حافظ دیکھنے سے اسدوالون پر جذب کی حالت طاری ہوجاتی ہے۔ لہذا یہ
شرح اس طریق سے لکھی گئی ہے کہ خود بخود دل کو اپنی طرف کھینچ لاتی ہے اور سالک کو مقام مقام
پر پس پیش سمجھاتی ہے۔ طالبانِ خوش مذاق آئیں اور جتنے نسخے مطلوب ہوں۔ مطبع
مجتبائی سے خرید فرمائیں۔

اعلان کاپی رائٹ اس کتاب بدراشروح کا بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ کیا گیا ہے

کوئی صفا بلا اجازت احقر اس کے طبع کے مجاز نہیں۔

احقر محمد عبدالاحد عفا اللہ عنہ بدراشروح مطبع مجتبائی دہلی ۱۳۳۵ھ

